



تاریخ اجتماعی ایران

جلد ششم

مناظری از زندگی اجتماعی و خانوادگی
در ایران

تالیف: مرتضی زاهدی

تاریخ اجتماعی ایران

www.Bakhtiaris.com

جلد ششم

تألیف:
مرتضی راوندی

انتشارات نگاه

تهران ۱۳۷۱

تاریخ اجتماعی ایران (جلد ۶)

مرتضی راوندی

جواب دوم: ۱۳۷۱

نیراز: ۵۰۰۰

چاپخانه: نوربهار

www.Bakhtiaries.com

لیتوگرافی: فردوسی

کلیه حقوق محفوظ است.

انتشارات نگاه: خیابان ۱۲ فروردین، تلفن ۶۴۰۸۹۷۱

فهرست مندرجات

www.Bakhtiaries.com

- فصل اول: اخلاق رسوم اجتماعی ۹
- فصل دوم: تحوّل و انقلاب کلی در وضع خانواده ۱۹۵
- فصل سوم: سیر تکاملی حیات ۳۰۵
- فصل چهارم: تاریخ تغذیه در ایران ۳۹۹
- فصل پنجم: تفریحات و سرگرمیها ۵۴۳
- فصل ششم: مفهوم هنر ۶۲۳

یادداشت ناشر

www.Bakhtiaries.com

چنانکه بر خوانندگان تاریخ اجتماعی ایران پوشیده نیست، کتاب حاضر، جلد ششم از دوره ده جلدی تاریخ اجتماعی ایران است که مؤلف در حدود چهل سال در راه گردآوری و تألیف مندرجات آن صرف وقت کرده است.

در جلد ششم تاریخ اجتماعی ایران، مظاهر گوناگون زندگی اجتماعی ایرانیان، از جمله: اخلاق و رسوم، مراسم عروسی، عزا، نحوه پذیرایی از مهمانان، انواع خوراک و پوشاک و همچنین تفریحات و سرگرمیهای مردم در دورانهای مختلف، مورد بررسی واقع شده است.

ناشر وظیفه خود می داند در مورد پاره‌ای از مطالب مطرح شده در این مجلد، توضیحاتی ارائه نماید.

در فصل اول کتاب، نویسنده محترم از «پولس» به عنوان یکی از حواریون مسیح (ع) نام می برد. در دایرةالمعارف فارسی، تألیف دکتر غلامحسین مصاحب، نیز از پولس به عنوان یکی از حواریون عیسی مسیح (ع) یاد شده است. اما برخی از محققین از پولس نه به عنوان حواری مسیح (ع) بلکه به عنوان «بدعت‌گذار» در آئین مسیح سخن می گویند که تلاش می کرده است از راه رقابت و دشمنی با حواریون، افکار و منویات خود را در آئین مسیح (ع) وارد کند!

همچنین در همین فصل، نقل قولی است از محمدبن زکریای رازی، طبیب و دانشمند ایرانی که به قیاس «اعتکاف مسلمین در مساجد» با «رهبانیت مسیحیان» پرداخته است.

اساساً، آئین اسلام با هرنوع رهبانیت و ریاضت مخالف است و این معنی به خوبی از آیات (الحدید - ۲۷)، (الحج - ۷۸)، (البقره - ۱۸۵) و (الاعراف - ۳۲)

در آیه ۸۷ از سوره المائدہ صریحاً تذکر داده شده است: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرَمُوا طَيِّبَاتِ مَا آخَلَ اللَّهُ لَكُمْ» یعنی: ای اهل ایمان، روزیهای پاکیزه‌ای را که خدا بر شما حلال کرده، بر خود حرام مکنید.

همچنین در بحث «اخلاق و عادات» گفته عبدالله عباس که از تفسیر ابوالفتوح رازی نقل شده است، اشاره به عادت مشوم اعراب در دوران جاهلیت دارد که به مبادله همسران می پرداختند؛ اسلام این عمل را در زناى محصنه، تلقی کرده و به شدت با آن به مبارزه برخاسته است.

در بررسی «وضع اجتماعی در عهد سعدی» اشاره است به نقل صاحب طبقات الشایعه در تجویز نزدیکی و مقاربت با غلام ملوک، بر کسی پوشیده نیست که حرمت این عمل از مسلمات اسلام و مورد تأیید اجماع همه فقهای مذاهب اسلامی است.

در فصل دوم کتاب، به بررسی «تحول و انقلاب کلی در وضع خانواده» پرداخته شده است. بر همگان آشکار است که اسلام به حقوق زن اهمیت زیادی داده است؛ درها قانون ضدانسانی که در دوران جاهلیت علیه زنان ساری و جاری بود؛ با ظهور اسلام از بین رفت. اسلام برای زنان حتی مالکیت، حق نفقه، سهم الارث، کابین و دیگر حقوق اجتماعی و انسانی را به ارمغان آورد. اما بدون شك، هنگام نقل مطالب تاریخی، به ناگزیر ذکر بعضی مطالب - هرچند که در غلط بودن آن تردیدی نیست - ضروری است.

به عنوان مثال: امیر قابوس بن وشمگیر در قابوسنامه از قول حضرت رسول (ص) روایت می کند: «دفن البنات من المکرمات»

بی معنی بودن این روایت مؤلف قابوسنامه، هیچ گونه توضیحی را نمی طلبد. و یا آنچه که از کتاب «کیمیای سعادت» به عنوان احادیث منتسب به حضرت رسول (ص) نقل شده است، از سوی بسیاری از علمای اسلام خلاف واقع و دروغ قلمداد می شود.

و اساساً قرآن کریم که مرجع موثق مسلمانانست، زن را چون جامه مرد و مرد را چون جامه زن می شمارد: «لَعَنَ لِبَاسٌ نَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ» البقره - ۱۸۷.

«عائیر و لُصْنٌ بِالْمَعْرُوفِ» (النساء - ۱۹) یعنی با زنان به نیکی رفتار کنید. طبعاً آنچه از نوشته حاج محمد هاشم خراسانی، سهیل کاشانی و ... آمده است، صرفاً برای رعایت امانت تاریخی است و خواننده نکته سنج، به اهمیت حقوق زنان، از دیدگاه اسلام، واقف است.

در فصل «تاریخ تغذیه در ایران» به باده نوشی و میگساری اشاره شده است ما نمی توانیم ادعا کنیم اشاره به باده، در اشعار شعرای ایرانی، همان باده انگوری است.

حافظ و دیگر عارفان، مکرراً از «باده روحانی» سخن گفته اند:

بی خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند
در جای دیگر می گوید:

ساکنان حرم سرو عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند

علامه شهیر مرتضی مطهری در کتاب «تماشاگاه راز» به این معنی اشاره می کند، استاد می نویسد: «... افرادی در این زمینه ها و با همین الفاظ و اصطلاحات شعر گفته اند که درباره هرکس بشود احتمال گناه و انحراف داد، درباره آنها نمی شود هیچ احتمالی داد ...» و برای نمونه از شعر علامه فقید طباطبائی صاحب تفسیر مشهور «المیزان» ابیاتی را نقل می کنند.

همی گویم و گفته ام بارها بود کیش من مهر دلدارها
... به یاد خم ابروی گلرخان بکش جام در بزم میخوارها
گره را ز راز جهان بازکن که آسان کند باده دشوارها

و آنچه که از قول مؤلف کتاب «الابنیه عن حقائق الادویه» نقل شده که «گوشه خوک بهتر از همه گوشت هاست». با مبانی علمی امروز سازگار نیست.

در آخرین فصل کتاب، روایتی است از «نفرین حارث» که با آوردن افسانه های یهلوانی ایرانی به ظن خود، می خواست آیات آسمانی رسول اسلام را تحت الشعاع قرار دهد.

با نقل سخن نفرین حارث از «سیره ابن هشام» جای بحث و تحلیلی و شک و

تردید بی باقی نمی ماند: «ای گروه قریش! سوگند به خدا، حادثه‌ای برایتان پیش آمده که راه حيله را به روی شما بسته است! محمد از کودکی در میان شما بود و پیش از همه از او راضی بودید و او راستگوتر و امانت‌دارتر از همه بود. اکنون که در گونه‌هایش، موهای سپید می‌بینید و این دین را برایتان آورده، می‌گویید: او جادوگر است! نه به خدا. جادوگر نیست. جادوگران و دمیدن و گره بستن ایشان را ما دیده‌ایم. بیدار شوید: کافی است! به خدا، کاهن هم نیست که ما کاهن‌ها و اشارات ایشان و سخنان مسجع آنان را شنیده‌ایم. و بیدار شوید: شاعر است: نه به خدا، شاعر هم نیست. ما همه انواع شعر را شنیده‌ایم ... ای قریشیان! در کار خود درست بنگرید که به خدا امر عظیمی برایتان پیش آمده است.»

در این جلد از مجلدات تاریخ اجتماعی ایران نمودها و مظاهر مختلفی از زندگی اجتماعی ایرانیان در طول تاریخ مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفته است؛ از جمله اخلاق و رسوم اجتماعی، مراسم عروسی و عزا، تفریحات و سرگرمیهای مردم، طرز پذیرایی از مهمانان، انواع غذا و خوراک و پوشاک، در دورانهای مختلف، و دیگر مظاهر گوناگون زندگی مورد بررسی واقع شده است.

باید توجه داشت که عوامل گوناگونی در تکوین اخلاقیات و نفسانیات افراد اجتماع تاثیر می‌گذارد، که از آن جمله، دوران تاریخی، و محیط اجتماعی تاثیر فراوانی در پیدایش اخلاقیات مردم دارد، فی‌المثل نظریات اجتماعی و تعالیم سیاسی ابن مقفّع دانشمند معروف ایرانی، که در حدود ۱۳ قرن پیش اظهار شده است، و تعالیم اخلاقی سعدی که در حدود ۷ قرن پیش در عهد اتابکان فارس در آثار منظوم و منثور سعدی منعکس شده، کاملاً با محیط تاریخی و اجتماعی آن دورانها مطابقت و هم‌آهنگی دارد. چنانکه «روح‌القوائین» منتسب به کتابی است در فلسفه سیاسی و در نیمه دوم قرن هیجدهم یعنی در ۱۷۴۸ در ژنو چاپ شده، کاملاً با مقتضیات محیط اجتماعی آن روز اروپا مطابقت داشته است و شاید در اثر همین هم‌آهنگی مندرجات کتاب با نیازمندیهای اجتماعی اروپا بود، که کتاب مزبور در مدت دو سال، بیست و دو بار طبع و منتشر گردید، مردم با علاقه فراوان به مطالعه و تحقیق در پیرامون مطالب آن می‌پرداختند. این کتاب، در دورانی که اروپا از ظلم و استبداد پادشاهان مستبد رنج می‌برد، رژیمهای سیاسی و انواع حکومتهای که در تاریخ بشر پدید آمده است مورد بحث قرار می‌دهد و روابط و رسوم و عادات و قوانین اجتماع و طبیعت را بررسی میکند.

معمولاً افراد عادی همه را همانند خود می‌پندارند و تصور می‌کنند آنچه مورد پسند آنان است مورد قبول دیگران نیز می‌باشد، در حالی که چنین نیست و عوامل گوناگون تاریخی، جغرافیائی، بیولوژیک و جز اینها هر فرد انسان را واجد مختصات اخلاقی معینی بیار می‌آورد و به عبارت دیگر همانطور که خطوط کف دست و انگشتهای هر انسانی با انسانهای دیگر کاملاً متفاوت است، خصوصیات اخلاقی و روحی مردم نیز بر حسب محیطی که در آن زندگی و نشو و نما می‌کنند مختلف و با دیگر افراد اجتماع یکسان و هم‌آهنگ نیست.

البته نمیتوان انکار کرد که در بین افراد جامعه بشری خطوط مشترک روحی و نفسانی وجود دارد، همه انسانها طالب همکاری اجتماعی هستند، همه از عدالت اجتماعی، لذت می‌برند، همه طالب زیبایی و اعتدال هستند همه در آرزوی سعادت و نیکبختی بسر میبرند و همین خصوصیات است که انسانها را از دیگر موجودات زنده متمایز می‌سازد.

مرتضی راوندی

www.Bakhtiaries.com

شیران، ۲۱ مرداد ۱۳۶۳



www.Bakhtiarries.com

نسخه اصلی این صفحه سفید میباشد

فصل اول

www.Bakhtiaris.com

اخلاق و رسوم اجتماعی

نسخه اصلی این صفحه سفید میباشد

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِرُوا فِي الْأَرْضِ فَأَنْظُرُوا كَيْفَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ»^۱

آل عمران (۳) آیه ۱۳۷

www.Bakhtiaries.com

بعقیده جامعه‌شناسان، اخلاق و عادات و رسوم جوامع بشری مانند دیگر پدیده‌های آن با شرایط و اوضاع اقتصادی، در ادوار مختلف تاریخی تغییر کرده است یعنی با دگرگون شدن زیربنای جامعه و استقرار طرز تولید جدید، روبروئی آن یعنی روابط تولیدی اخلاق و عادات و قوانین و نظامات مدنی و اجتماعی نیز دستخوش تغییر و تحول می‌شود. — بنابراین برخلاف عقیده محققان و جامعه‌شناسان قدیم که اخلاق و رسوم اجتماعی را یک پدیده مطلق، ابدی و تغییرناپذیر، و کاملاً مستقل از شرایط مادی زندگی بشر می‌دانستند، دانشمندان و محققان جدید عقیده دارند که با تکامل تاریخی اجتماع بشری، تئوریهای اخلاقی و عادات و رسوم نیز دگرگون می‌شود — در دوران بردگی اخلاق و رسوم و قواعد اخلاقی عصر بردگی حکومت می‌کرد و ارسطو بزرگترین متفکر دنیای قدیم، چون وابسته به طبقه فرمانروا بود نظام بردگی و راه و رسم ظالمانه آنرا طبیعی و عادی می‌شمرد.

۱- یعنی پیش از شما سنتها و عاداتی بین مردم بوده است، پس در زمین و آثار آن سیروسیاحت کنید و ببینید. پایان کار کسانی که حقایق را منکر شدند چگونه بوده است.

ارسطو می گفت: غلام ابزار جاننداری است که برای به حرکت انداختن ابزار بیجان لازم است. بعقیده او وجود بردگان، برای رفع نیازمندیهای مردم آزاد ضروری است. غلام از روز اول غلام خلق شده و باید عمر خود را در خدمتگزاری مردم آزاد سپری سازد. پولس حواری مسیح این نظام جایزانه را تقدیس می کرد و می گفت نظام بردگی با مشیت الهی سازگار است، در این دوره، ارباب، نه تنها در بهره کشی بلکه در کشتن و فروختن غلام مختار بود، غلام حق نداشت زنی اختیار کند بلکه ارباب هر وقت میخواست زنی را در اختیار او می گذاشت، زن غلام، کثیر ارباب هم بود و میتوانست او را به همخوابگی خود یا دیگران درآورد. این اعمال غیرانسانی را بشر دوران بردگی دور از مبانی اخلاقی نمیدانست — پس از استقرار نظام فئودالی، جامعه بشری از جهات مختلف از جمله از لحاظ اخلاقی قدمی چند بجلو آمد، نظام بردگی جای خود را باصول «سرواژ» داد، در این دوره اربابان حق کشتن سرفها را (یعنی کشاورزانی که برای اربابان کار میکردند) نداشتند، سکه فئودالها بخود حق میدادند که از رعایا «سرفها» بهره نحو میخواهند بهره کشی کنند و آنانرا با زمین بدیگری بفروشدند. باین ترتیب پس از روی کار آمدن نظام فئودالی، تئوری اخلاق و رسوم و عادات جدیدی پدید آمد که با شرایط اقتصادی و تولیدی آن دوران کاملاً مطابقت و هم آهنگی داشت و همینکه از قرن هیجدهم بتدریج نظام سرمایه داری یا اصول بورژوازی جانشین راه و رسم فئودالی گردید، یک رشته رسوم و عادات و موازین اخلاقی جدید Moral جایگزین رسوم و قواعد قرون وسطانی شد و ارزش و مقام انسانی بیش از پیش بالا رفت.

به این ترتیب نتیجه میگیریم که اخلاق و رسوم و عادات بشری یک پدیده ثابت و تغییرناپذیر نیست، بلکه با رشد اجتماعی و مناسبات اقتصادی و طرز تولید و مبادله، رابطه ای ناگسستی دارد. در دوران مورد بحث ما (دوره بعد از اسلام) در سراسر جهان شرق و غرب اصول اقتصادی فئودالیسم حکومت و فرمانروائی داشت و تمام قدرت اقتصادی در دست فئودالها و عمال آنها متمرکز بود و اکثریت مردم از تأمین اقتصادی و سیاسی و آزادی فردی و اجتماعی بی نصیب بودند، زمین و سایر نیروهای مولده بسلاطین، امرا و ملوک طوایف تعلق داشت، در چنین شرایطی نفع پرستی و تجاوز بحقوق اکثریت و ناچیز شمردن ارزش و مقام انسانی، امری عادی و معمولی بود بهمین جهت آن دسته از متفکرین و صاحب نظران قرون وسطی که وابسته بمردم بودند نه تنها زورمندان، بلکه توده

مردم را بر رعایت عدل و انصاف و احترام بحقوق دیگران فراخوانده اند. بعقیده ویل دورانت فیلسوف و مورخ آمریکائی «... نفع پرستی و خیانت و بیرحمی و غضب حق دیگران، در طول دوران نسلهای متوالی، برای حیوان و انسان همچون امور نافیی بوده اند، و با تمام قوانین و اصول تربیت و اخلاق و دین، هنوز ریشه کن کردن آنها امکان ندارد. جنگ بخاطر دست یافتن بغذا و زمین، همیشه زمین را آغشته بخون داشته است و پیوسته چون زمینه تاریکی از پشت فروغ لرزان و ناپایدار مدنیت مشاهده می شود. یکی از کارهای اساسی تمدن آن بوده است که در انسان بجای پر خوری، صرفه جوئی و بجای تعدی استدلال و بجای کشتن مراجعه بمحکمه و بجای خود کشی فلسفه را جانشین کرده است. آن روز که شخص قوی حاضر شد که ضعیف را به میانجیگری قانون بخورد پیشرفت عظیمی در مدنیت حاصل شده بود.»^۱

قوانین اخلاقی بدان سبب تغییر میکنند که ناگزیرند با شرایط تاریخی و محیطی انطباق داشته باشند. اگر تاریخ اقتصادی را به سه مرحله شکار و کشاورزی و صنعت تقسیم کنیم، میتوانیم متوقع باشیم که قانون اخلاقی هر مرحله، در مرحله دیگر تغییر کرده باشد. در مرحله شکار، انسان ناگزیر بوده که هر دم آماده تعاقب و جنگ و کشتن باشد، همینکه شکاری میگرفت تا آخرین ظرفیت معده اش میخورد، چون مطمئن نبود که بتواند دوباره امکان خوردن پیدا کند، این عدم اطمینان، «حرص و آز» را زائیده است. همچنانکه خوی ستمکاری، یادگار زمانی است که انسانها برای زنده ماندن (مانند امروز) به قدرت خود در کشتن و از میان بردن متکی بودند... جنگاوری، درنده خوئی، آز و آمادگی جنسی در کشمکش حیات، مزایایی بشمار میرفت. شاید بتوان گفت که هر صفت مذمومی وقتی فضیلتی بوده است، یعنی خصلتی بوده است مفید برای بقای فرد یا خانواده یا گروه... تاریخ برای ما مشخص نمیکند که انسان چه وقت از مرحله شکار قدم به مرحله کشاورزی گذاشت شاید این حادثه در عصر حجر جدید بوده است... اگر بپنداریم که اوضاع و احوال زندگی تازه به فضایل تازه ای نیازمند بوده و ناگزیر برخی از فضایل سابق را مردود شمرده است عقلاً بخطا نرفته ایم.

در مرحله کشاورزی کوشایی ضرورتر از شجاعت، نظم و صرفه جویی سودبخش تر از خشونت، و صلح و آرامش پیروزی آورتر از جنگ شناخته شد. فرزند از لحاظ اقتصادی

۱. مشرق زمین گاهواره تمدن، اثر ویل دورانت، ترجمه آقای احمد آرام، صفحه ۸۰ بعد.

نوعی ثروت بحساب آمد، از این رو جلوگیری از آبتنی عملی خلاف اخلاق شمرده شد... سلطه پدر، اساس اقتصادی محکمی پیدا کرد فرزند ذکور از لحاظ عقلی و اتکای شخصی زود بالغ میشد... آنچه بدان نیاز داشت تکه‌ای زمین بوده و خیشی و بازوی توانائی، از همین رو زود ازدواج میکرد... در مورد دختران پاکدامنی از واجبات بوده و فقدان آن بقیمت فرزند بی پدر آوردن و بی پناه ماندن تمام میشد. تساوی تقریبی شماره مردان و زنان با تک همسری ملازمه داشت. این قانون اخلاقی کشاورزی، یعنی پرهیزکاری، ازدواج زودرس، تک همسری بدون طلاق و خانواده پر فرزند، مدت ۱۵ قرن در اروپای مسیحی و مستعمرات سفیدپوست آن برقرار بود... انقلاب صنعتی نخست به تدریج و بعد به سرعت با گسترش هرچه بیشتر شکل اقتصادی و نمای اخلاقی زندگی را در اروپا و آمریکا تغییر داد... هر ده سالی که میگذشت ماشینها پیچیده‌تر و شماره آنها چند برابر میشد... فرزند ارزش اقتصادی خود را در خانواده از دست داد، سن ازدواج بالا رفت... زندگی شهر بر موجبات تحریک جنسی افزود و برقراری رابطه‌های جنسی را آسان کرد. زنان «آزاد» شدند یعنی صنعتی شدند و وسایل پیشگیری از آبتنی، به آنها یاری کرد تا همخوابگی را از آبتنی جدا کنند، با رشد استقلال فردی در تحول صنعتی سلطه پدر و مادر، اساس اقتصادی خود را از دست داد. جوان عاصی دیگر در حبس نظارت دهکده نبود به آسانی میتوانست گناهاش را در گمنامی جمعیت شهر، پنهان کند. پیشرفت علم «لوله آزمایش» را از عصای اسقفی معتبرتر کرد. ماشینی شدن تولید اقتصادی، مکاتب فلسفی مادی را بوجود آورد، تعلیم و تربیت تردیده‌های دینی را اشاعه داد... و اخلاق کشاورزی قدیم رو بزوال گذاشت.^۱

توکویل Tocqueville سیاستمدار و نویسنده فرانسوی ضمن نامه‌ای به یکی از دوستانش آدم عصر بورژوازی را چنین توصیف میکند «... معمولاً یک انسان نه زیاد بد است و نه زیاد خوب، بلکه حال اعتدال دارد... بشر با همه معایب و ضعف‌ها، فضایل و خصایصی دارد، این معجون اسرارآمیز که از خوبی و بدی، امانت و تقوی، رذالت و شرافت ترکیب یافته روی هم رفته در روی کره ارض عالی‌ترین و جالب‌ترین موضوعی است که در خور هرگونه مطالعه و تحقیق و توجه و ترحم و تحسین و دل بستگی است، حال

که ما دسترسی بفرشتگان نداریم، برای ما هیچ دلبستگی دیگری والاتر و ارجدارتر از دلبستگی ما نسبت به هموعانمان نیست.^۱»

نسبیت، اخلاق

چنانکه گفتیم امور و مسائل اخلاقی نسبی است و برحسب زمان و مکان فرق میکند:

«... شرفیان بعلامت احترام کلاه به سر میگذاشتند و غریبان آن را برای ادای احترام بر میدارند، زن ژاپنی به لختی تن کارگر اهمیت نمیدهد ولی در شرم و عفت ممکن است از مریم و آسیه برتر باشد... زن عرب نشان دادن سر و صورت و سینه را و زن چینی نشان دادن پا را دور از عفت میدانند... ساکنان ملائزی بیماران و پیران را زنده در خاک میکنند و این امر را وسیله خوبی برای رهایی از بقای آنان میدانند، لوبک Lubbock میگوید: اهدای تابوت به خویشان پیر، در چین، امر شایسته‌ای محسوب میشود و یا میشد، مخصوصاً اگر خویشاوندان در بستر بیماری باشند سمیر، Sumner مینویسد: در جزیره بریتانیای جدید گوشت انسان را، در دکانها میفروشدند همچنانکه قصابان گوشت خوک را میفروشدند... میتوان به آسانی صدها مثال دیگر برای نمایاندن اینکه امور زشت و ناپسند در مکانی بدو در زمان و مکان دیگری خوب و پسندیده هستند، ذکر کرد، یکی از صاحب نظران یونان باستان میگوید اگر آداب و رسوم مقدس سرزمینی را جمع کنید و بخواهید آن مقدار از آداب و رسوم را که در سرزمینی دیگر زشت و ناپسند شمرده میشود از آن بردارید چیزی برجای نخواهد ماند^۲».

به نظر اریش فروم متفکر آلمانی «... در واقع فشار تقلید و عادت، عادتی که منشأ درستی نداشته یا درستی خود را از دست داده، بر بشر زیاد است، بیشتر ما بدون تفکر و ارزیابی و سنجش، تنها از روی عادت زندگی می کنیم به زبان «یونسکو» ما کرگدن می شویم چون دیگران کرگدن شده اند، از سخن و اندیشه باب روزپرووی می کنیم...^۳» بنظر فروم اراده و اختیار و «خویشکامی» به ما حکم می کند که «... طبق اراده و

۱. تحلیل دموکراسی در آمریکا، ترجمه مهندس رحمت الله مقدم مراغه‌ای صفحه ۵۶.

۲. لذات فلسفه، ترجمه دکتر زریاب خوبی، ص ۸۵.

۳. مصطفی رحیمی دیدگاهها - فروم و جامعه سالم ص ۱۸۴ و ۱۸۳.

استنباط خود زندگی کنیم، افکار و اعمال «قالبی» را نپذیریم، سعی کنیم بی تفکر، تابع یا مقلد دیگران نباشیم، و به این دستاویز که «همه» چنین می کنند...^۱ هیچ عملی را بدون مطالعه و سنجش انجام ندهیم. اگر منصفانه داوری کنیم، اخلاق و رفتار و عملی پسندیده و عاقلانه است که به نفع و مصلحت افراد جامعه یا اکثریت مردم باشد، و دوام و بقای آن عادت به پیشرفت و تکامل و ترقی و بهروزی مردم، زیان و لطمه ای وارد نسازد. در اقدامات و فعالیت‌های عملی سیاست، توجه به آداب و سنن و درجه رشد و آمادگی اجتماعی مردم بسیار ضروری است.

فضایل اخلاقی در طول تاریخ تغییر نکرده است

در دوره‌ای که انسان از طریق شکار حیوانات، امرار معاش می کرد، بی رحمی و حرص و شدت عمل و حس جنگجویی در شمار فضایل اخلاقی بود. بقول «ویل دورانت» هر ردیلتی زمانی فضیلت بود و ممکن است باز روزی فضیلت شود... هنوز نمی دانیم که انسان کی و چگونه از صیادی بکشاورزی منتقل شد ولی می دانیم که در نتیجه این انتقال بزرگ، بفضایل جدیدی نیاز افتاد و در زندگی آرام و پایدار کشاورزی، بسیاری از فضایل کهن به نقایص بدل شد، به کار و کوشش بیشتر از شجاعت نیاز افتاد و میانه‌روی، مطلوب‌تر از شدت عمل گشت و صلح مفیدتر از جنگ شد. بالاتر از همه در وضع زن تغییراتی پدید آمد، به وجود زن در مزرعه بیشتر از شکارگاه احتیاج افتاد زیرا کار صدها زن در مزرعه و کدبانویی و خانه‌داری آنان ثمره کار را، ده برابر افزون کرد... اخلاق موروثی ما، در این محیط روستائی متشکل گردید، زیرا مرد در مزرعه از حیث عقل و جسم زودتر پخته و بالغ می گردد «وظایف حیات را در بیست سالگی مانند مردان چهل ساله بخوبی درک می کنند...»^۲

رشد اخلاقیات

ویل دورانت معتقد است که با بسط تمدن و پیشرفت صنعت و تکنولوژی توجه

۱. مصطفی رحیمی دیدگاهها - فروم و جامعه سالم ص ۱۸۴ و ۱۸۳.

۲. لذات فلسفه ص ۸۷.

مردم به مسائل انسانی و اخلاقی بیشتر میشود چنانکه: «صنعت امروز در مقایسه با روش وحتشاک کارخانه‌های صد سال قبل، رحیم و مهربان است، هر مؤسسه جدید جزئی از برنامه خود را تأمین آسایش قرار داده است و صنایع قسمت مهمی از عایدات خود را صرف بیمارستانها و مدارس و کتابخانه‌ها و تحقیقات علمی میکنند. هنوز در میان ما، اولیاءالله پیدا میشوند و مردم نیکوکار همه‌جا بچشم میخورد. اگر کسی بخواهد، دختران محبوب همه‌جا هستند و پشت پرده هزاران خانه، مادران شکیبیا زندگی می‌کنند. در مطبوعات روزانه عملیات توأم با فداکاری پاپیای جنایات دیده میشوند، و اگر طوفانی برخیزد هزاران نفر بکمک می‌شتابند و میلیونها نفر مشمول کمک مالی می‌گردند، اگر ملتی دچار قحطی شود دشمنانش بیاری برمی‌خیزند و اگر پیش‌آهنگان راه گم کنند دیگران برای نجات آنان جان خود را فدا می‌کنند. کسی به عمق استعداد انسان در راه نیکوکاری پی نبرده است، در پشت آشفتگی‌ها و جنایات، مهر و عاطفه انسانی پای برجاست...»^۱.

دانشمند دیگری بنام «کار» برعکس معتقد است که با تمام پیشرفت بشر در علوم فنی، هنوز در جامعه بشری، نظم واقعی حکومت نمی‌کند:

«در حال حاضر، خیال میکنم کسان کمی یافت شوند که منکر پیشرفت ما، در گردآوری منابع مادی، معرفت علمی و نیز تسلط بر محیط از نظر علوم فنی باشند. و آنچه جای گفتگو دارد این است که آیا در قرن بیستم پیشرفتی در نظم جامعه، در تسلط ما بر محیط اجتماعی، ملی، یا بین‌المللی حاصل شده است. و آیا در واقع سیر قهقرائی آشکار نکرده‌ایم، آیا تکامل بشر به عنوان موجودی اجتماعی به طرز مهلکی از پیشرفت او در علوم فنی عقب نیفتاده است؟»^۲.

ویل دورانت ضمن توصیف اوضاع اجتماعی «عهد صفویه» به اختلاف سنن و عادت بشری اشاره می‌کند: «مسلمانان ما را کافر و مادی می‌دانستند و از اینکه تحت تسلط زنان بودیم و بیش از یک زن نمی‌گرفتیم به ما می‌خندیدند و گاهی سیل آسا برای خراب کردن دروازه‌های ما به حرکت درمی‌آمدند، در ایامی که اختلاف بزرگ میان مسلمان و عیسوی بود (نه میان داروین و مسیح) نمی‌بایستی از ما انتظار داشته باشند که تمدن اسلامی را درک یا از هنر آن تمجید کنیم، تمدنها هنوز با هم رقابت می‌کنند اما

بطور کلی باعث خونریزی نمی شوند و اکنون می توانند متقابلاً یکدیگر را تحت نفوذ قرار دهند، شرق صنایع و اسلحه ما را اقتباس میکند و به صورت غرب درمی آورد، غرب از ثروت و جنگ خسته می شود و طالب آرامش درون است. شاید بتوانیم به شرق کمک کنیم تا بر فقر و خرافات فایق آید و شرق بتواند ما را به فروتنی در فلسفه و به ظرافت در هنر برساند، شرق، غرب و غرب، شرق است و این دو با یکدیگر تلاقی خواهند کرد.^۱»

در ایران باستان مخصوصاً در دوره ساسانیان که تمرکز نسبی و استبداد مطلق در ایران حکومت داشت و نیز در ایران بعد از اسلام تا استقرار مشروطیت و حکومت قانون، حکومت قانون، خودخواهی و تفرعن و اختیارات مطلق و نامحدود سلاطین «کلیه افراد اجتماعی را به تملق و چاپلوسی وامیداشت. پادشاه وقت از طرف نجیب زادگان در هراس بود که مبادا در یک موقعیت غیرمنتظره، وی را به قتل رسانند و نجبا نیز متقابلاً در بیم آن روزی بسر می بردند که فریاد خشم و غضب پادشاه بر سر آنها فرود آید. این حکمرانان مانند تمام مستبدین مشرق زمین، هر روز به رنگ تازه ای درمی آمدند، گهگاه دست سخاوت از آستین بیرون می کشیدند، تا اعتماد اطرافیان را بخود جلب نمایند و گاه نیز چنان دستخوش غضب و حس انتقام جوئی می شدند که حتی کلیه افراد یکی از خانواده های مشخص را یکجا نابود می کردند. زبردستان به این وضع عادت کرده بودند و کمال سعی خود را بکار می بستند تا از راه مدح و تملق نظر شهریاران را به خود جلب نمایند.^۲» پس از طلوع اسلام و گسترش آن در خاورمیانه به حکم تعالیم قرآن حقوق بشر و رعایت مسائل اخلاقی بیش از پیش مورد توجه متفکران و ارباب قدرت قرار گرفت. قبل از آنکه به مسائل اخلاقی در ایران و جهان اسلامی توجه کنیم، چند نمونه از تعلیمات اخلاقی و اجتماعی قرآن را ذکر می کنیم:

نمونه ای چند از تعالیم اخلاقی و اجتماعی قرآن

در سوره اسراء آیه ۲۲ در مورد احترام به پدر و مادر آمده است:

«... وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ

۱. ویل دورانت، آغاز عصر خرد، ص ۵۷۱.

۲. اوتاکر کلیما - تاریخ جنبش مزدکیان، ترجمه جهانگیر فکری ارشاد، ص ۴۹.

أَحَدُهُمَا أَوْ يَكِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا». خدای توحکم فرمود که جز او هیچکس را نپرستید و درباره پدر و مادر نیکوئی کنید و اگر هر دو یا یکی از آنها پیر و سالخورده شوند، زنهار کلمه‌ای که رنجیده خاطر شوند بر زبان نیاورید و با صدای بلند و بی ادبانه با آنها سخن نگوئید، بلکه با آنان با احترام سخن گوئید. در آیه ۲۵ همین سوره می‌خوانیم: «وَأَيُّ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا». حقوق خویشاوندان خود را ادا کن و فقیران و رهگذران بینوا را به حق خودشان برسان و هرگز زیاده روی مکن — در آیه ۲۸ مردم به میانه روی و اعتدال دعوت شده‌اند: «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَقْلُوبَةً إِلَىٰ غُفَّتِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَقْلُومًا مَّخْسُورًا». نه هرگز دست خود را محکم بسته دار و نه بسیار باز و گشاده دار، که اگر هر کدام از این دو کار را بکنی، به نکوهش و حسرت خواهی نشست. در سوره نحل آیه ۹۰ می‌فرماید: «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْفُضُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا...» چون عهدی بستید به آن عهد وفا کنید و هرگز سوگند و پیمان را که مؤکد و استوار کردید مشکنید». و نیز در سوره کهف آیه ۴۵ آمده است: «الْعَمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا». مال و فرزندان زینت زندگی دنیاست ولی اعمال صالح که تا قیامت پایدار است نزد پروردگار بسی بهتر و نیکو فرجام‌تر است. در سوره حجرات آیه ۱۱ می‌خوانیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا...» ای اهل ایمان از پندارهای بی اساس در حق یکدیگر دوری گزینید که بعضی بدگمانیها معصیت است و هرگز از حال درونی هم تجسس نکنید...» و نیز در سوره حدید آیه ۱۷ می‌فرماید: «إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعَفُ لَهُمْ، وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ». مردان و زنانی که در راه خدا بفقیران صدقه و احسان کنند و به خدا قرض نیکو دهند، خدا احسان را چندین برابر سازد و با لطف و کرامت خود پاداش دهد.

در قرآن کریم (سوره ماعون) مؤمن و مسلمان واقعی کسی است که در اندیشه زندگی و معاش هم نوعان خود باشد «وَأَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالذِّينِ، فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْبَيْتِمْ وَلَا يَحْتَضِ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ، الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ، الَّذِينَ هُمْ يُرَاوُونَ، وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ». میدانی چه کسی دین را دروغ می‌داند؟ آن کسی که به فکر بیتیم نیست و برای تهیه معاش بینوایان، دیگران را تشویق و تحریک نمی‌کند.

مرگ بر نمازگزارانی که از حقیقت و جوهر نماز بی‌خبرند، ریاکار و خودنما هستند ضروریات زندگی را تنها در اختیار خویش می‌گیرند (و انفاق نمی‌کنند). همچنین در سوره فصلت آمده است «وَبِئْسَ لِلْمَشْرِكِينَ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» مرگ بر مشرکین، آن کسانی که زکاة نمی‌دهند. بنابه مدلول این آیه، ندادن زکوة با شرک برابر است، مفاد و منطوق این آیات بخوبی نشان می‌دهد که اسلام تا چه حد به قسط و عدل اجتماعی و حیات توأم با آسایش مادی مسلمانان توجه داشته است.

مطالبی پیرامون اخلاق و عادات

سعی کنیم مصداق این سخن شاعر عرب قرار نگیریم:
 وَغَيْرُ تَقِيٍّ يَا أُمَّرَ النَّاسِ بِالسُّقَىٰ طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ عَلِيلٌ^۱
 در اخلاق پیغمبر در قرآن آمده است که «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (القلم: ۴)
 یعنی تو خلقی عظیم داری. و پیغمبر خود می‌فرماید: «إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»
 من برانگیخته شدم تا مکارم اخلاقی را به نهایت برسانم.

در قرآن ایمان و اخلاق حسنه و کردار نیک از خصوصیات مؤمنین واقعی است:
 «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» (همانا مؤمنان رستگارند). «الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ» (آنها که در نمازشان خاشعند). «وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» (و آنان که از یاهه گویی روی گردانند). «وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ» (و آنان که زکات دهنده‌اند). «وَالَّذِينَ هُمْ لِأَفْوَاجِهِمْ لَا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ» (و آنان که در روابط جنسی خویشان دارند مگر در رابطه با همسرانشان). «وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ» (و آنان که امانتها و عهدهای خویش را رعایت کنند). «وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ» (و آنان که به حفظ نمازهایشان می‌پردازند).^۲ (المؤمنون: ۱ تا ۹)

«پیامبر(ص) با تعارفات بی‌معنی و بی‌مغز (مثل: برای احترام از جای برخاستن، تعظیم و تکریم کردن) مخالف بود؛ چنانکه یکبار در حالی که عصایی بر دست داشت

۱. شخص ناپرهیزگاری که مردم را به پرهیز فرمان می‌دهد - به پزشکی می‌ماند که مردم را درمان می‌کند و خود بیمار است.

۲. مصطفیٰ حسینی طباطبائی: خیانت در گزارش تاریخ، ص ۱۸ و ۱۴۲ و ۱۶۳.

برحسب وارد شد، همگی از جای برخاستند، فرمود: مانند مردم غیر عرب که برای بزرگداشت یکدیگر از جای برمی خیزند، در برابر من بلند نشوید.

حضرت، به کسانی که در حق او مبالغه می کردند گفت: مانند مسیحیان که درباره عیسی بن مریم راه مبالغه می روند عمل نکنید، بلکه مرا «عبدالله و رسوله»، بنده خدا و فرستاده او بشمار آورید.

او مردی بود که حتی دعوت غلامان را می پذیرفت، بر زمین می نشست و روی زمین با آنان غذا می خورد و گوسفندان را به دست خود می دوشید. به کسی اجازه نمی داد دست او را ببوسد و این را سنت و عادت پادشاهان می شمرد. و حاضر نبود کسی بار او را حمل کند و می گفت: مالک هر چیزی سزاوارتر است که خودش آنرا حمل کند.^۳

سیاست و اخلاق حضرت امیر

حضرت علی (ع) پس از قبول خلافت از روش ظالمانه عثمان پیروی نکرد، به شدت با ولخرجیها و حیف و میلی که او در بیت المال کرده بود بمبارزه و مقابله برخاست، از جمله در یکی از خطابه ها فرمود: «بخدا سوگند اگر برخوردارم به مالی که به کابین زنان داده شده و کنیزها با آن مال به ملکیت درآمده بی درنگ آن مال را به بیت المال و صاحبش رد خواهم کرد، چه در عدالت گشایش است، کسی که عدالت او را به مضیقه و فشار گذارد! بی دادگری البته بیشتر دچار فشارش خواهد کرد.»^۱ در جای دیگر در مذمت دین فروشان چنین می فرماید: «... به سوی خدا شکایت می برم از گروهی که در تاریکیهای جهالت زندگی می کنند... متاعی نزد این قوم بی ارج تر از کتاب خدا نیست، آنگاه که بحق تلاوت شود و متاعی رایج تر و پربهتر از کتاب نیست، آنگاه که از موارد حقیقی خود تحریف شود، نزد این مردم چیزی منکرتر از معروف، و معروف تر از منکر نیست.»^۲ — زمانی که آن حضرت گفتار خوارج را شنید که می گفتند لاَ حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ (حکومتی نیست مگر برای خدا) — فرمود: کلمه حقی است که باطل به آن برآمده شده است: «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ» به نظر علی حکومت باید در دست کسی

۱. همان کتاب، ص ۲۳۶ و ۲۳۷.

۲. همان کتاب ص ۹۳.

۳. سید محمود طالقانی، نهج البلاغه، ص ۸۳.

باش که مردم در سایه حکومتش به کار خود بکوشند و مسلمانان به پشتیبانی او با دشمن کارزار کنند، حق ضعیف از قوی باز گرفته شود و نیکوکار به راحتی زیست کند و از شر بدکاران در امان باشد.^۱» در جای دیگر حضرت، مردم را از پیروی هوسها و دنبال کردن آرزوهای طولانی برحذر می‌دارد.^۲»

پس از استقرار حکومت اسلامی در ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه امویان در دوران صدساله فرمانروائی خود ضمن کشورگشائی، بعضی از عادات و رسوم دیگران را با نوعی تغییر و تبدیل اقتباس می‌کردند، ولی پس از روی کار آمدن عباسیان، در اثر نفوذ رجال و شخصیت‌های سیاسی ایران، در سازمان‌های اداری و حکومتی، بسیاری از رسوم و عادات و سنن ایرانیان بین اعراب و خلفای عباسی راه یافت، به قول احمد امین محقق و پژوهنده مصری عباسیان، رسوم و عادات مردم دیگر را بدون اندک تغییری تقلید و اخذ کرده بودند. مثلاً عید نوروز را که عید باستانی ایران بود و در زمان بنی امیه نام و نشانی نداشت در عصر عباسیان یک عید ملی رسمی شده بود. و به اندازه عید فطر به آن توجه داشتند و خلفا برای تبریک و تهنیت در آن ایام می‌نشستند و از مردم پذیرائی می‌کردند و شعرا قصاید نغمه‌ساز می‌سرودند و هدایا و تحف پیشکش می‌شد. همچنین لباس و وضع ایرانی در آن زمان، مورد توجه و تقلید عباسیان قرار گرفت، کلاه و لباس پارسیان در بین خواص شایع شد حتی قضات کلاه‌های بزرگ ایرانی را بر سر می‌نهادند. خلفا نیز مطابق رسم و آیین ایران کلاه بر سر می‌نهادند، و دور آن عمامه و مندیل می‌پیچیدند و در وضع و طرز پیچیدن و در سر نهادن عمامه تفتن می‌کردند همانطور که هر طبقه از ایرانیان یک نحو عمامه بر سر می‌گذاشتند طبقات مختلف هریک، یک نوع عمامه برای خود اختیار می‌نمودند خلفا، امرا، فقها، و دیگر گروه‌های اجتماعی هریک بنحوی خاص عمامه‌ای بر سر می‌گذاشتند، هر دسته لباس مخصوص نظیر لباس ایرانیان بر تن می‌کردند، قضات و یاران و متابعین آنها، شحنه، شهربان و ملازمان سلطان و درباریان و سپاهیان و طبقات ممتاز هر یکی برحسب مرتبه و درجه و شغلی که داشتند یک طرز پوشاک اختیار می‌کردند و بدان شناخته می‌شدند بعضی مبطنه (جبه آستر دار) و برخی دراعه (یعنی جامه دراز) می‌پوشیدند، شعرا ردای سیاه یا زرکش و حُله دیبای زردوز می‌پوشیدند.

یکی از شعرای آن عصر لباس قدیم را بر تن کرد شعرای دیگر او را هجو و مذمت کردند.

خلفای بنی امیه اگر می خواستند به کسی چیزی بدهند موافق رسم و عادات اعراب به وی شتر می بخشیدند، اما در زمان عباسیان جایزه عبارت از بارهای سیم و زر و رخت و اسب یا غلام و کنیز بود. در زمان عباسیان شاعری بدوی بنام ناهض بن ثومه از تغییر عادات عرب غرق در شگفتی شد و وقتی که تشریفات جشن عروسی و انواع اطعمه و خوراکیهای رنگارنگ و اقسام لباسها و تجملات گوناگون و آلات موسیقی ایران را دید از شدت حیرت بسی خندید و حضار را بخنده درآورد، بنظر احمد امین اگر او یکی از جشنهای بغداد را مشاهده می کرد حتماً دیوانه می شد.

در آن عصر، گروهی در کسب لذات و تنعم و تمتع از زندگی افراط می کردند، همینکه از یک نوع لذت و طرب خسته می شدند، عیشی نوین و سماعی تازه ابداع می نمودند و چون اندکی آرام می گرفتند، مبلغین طرب برای نشاطی جدید از آنان دعوت می کردند، هر خلیفه که بر اورنگ می نشست از سلف خویش در عیش و نشاط پیشی می گرفت.

در میان خلفای بنی عباس، ابوالعباس سفاح و منصور اهل سعی و عمل بودند، ولی مهدی فرزند منصور برخلاف پدر به بذل و بخشش و عیش و طرب پرداخت و دیگر خلفا از او پیروی کردند و در بسیاری از موارد در لهو و لعب از او پیشی گرفتند...^۱».

اکنون که از بحث کلی فارغ شدیم برمی گردیم به اصل موضوع یعنی مسائل اخلاقی و اجتماعی ایران را از نظر تاریخی مورد مطالعه قرار می دهیم.

کتاب اخلاقی در قرون وسطی

در زمینه تعلیمات اخلاقی و آداب معاشرت از دیرباز، دو قوم ایرانی و عرب به تدوین کتب و رسالتی مبادرت کرده اند، اعراب در دوران جاهلیت اشعار و امثال و اقوالی به دانایان و عقلای خود، مانند لقمان، حاتم یا به انبیا و ملوک نظیر دانیال و سلیمان اسناد داده اند و در دوران بعد از اسلام نیز در پیرامون مسائل اخلاقی، روایات و

احادیث بسیاری به پیشوای اسلام و صحابه و سایر بزرگان عالم اسلام منسوب است.

در ایران نیز در دوران باستانی و بعد از آن امور و مسائل اخلاقی مورد توجه بوده است. کتبهائی نظیر اندرز خسرو قبادان، و اندرز مارسپندان و پندنامه زردشت و اندرزهای بزرگمهر و کتاب بزرگ و پرارزش خدای نامه (خودای نامک) که بزرگترین مأخذ تاریخی ایران در اواخر ساسانیان است و به همت ابن المقفع، به عربی ترجمه و سیرالملوک نامیده شده است، غیر از مطالب تاریخی این نوع کتب محتوی وصایای سیاسی و آداب و تعالیمی است که از طرف وزرای دانشمند و موبدان و پیشوایان مذهبی به مردم زمان داده شده است.

بطوریکه در دیباچه کتاب تحفة الملوک در آداب نوشته شده است «... از قرن سوم اسلامی به این طرف تألیفات زیادی بوجود آمده که در وسعت دائره و فراوانی مایه، جالب توجه بوده و تحت عنوان سیاست، آداب، نصایح، وصایا، جگم، سیر، نوادر، ملح، امثال خطب و حکایات در عالم اسلامی انتشار گرفت این مجموعه ها، نه تنها چنانکه گفته شد، داستانها و قصه ها و افسانه ها، پندهای سلاطین و وزراء و عقلا و موبدان ایرانی یا اقوال پیغمبر و امامان و خلفا و علما و شعرای عرب و گاهی انبیای بنی اسرائیل را محتوی بود، بلکه روایات معروف و مرغوب یهودی و سریانی و هم چنین فلسفه اخلاقی هندی و یونانی نیز در ایجاد این نوشتجات اخلاقی و سیاسی پرمایه و هنگفت بی تأثیر نبوده اند. اسامی هرمس حکیم... ارسطو، افلاطون، فیثاغورث، دیوجانس، زنون، سقراط و حتی بقراط در جنب اسامی فریدون، گشتاسب، زردشت، دارا، اردشیر، انوشیروان و جاماسب دیده می شود. طرز نگارش مخصوصی در این قسم کتب معمول شد که عبارت از اینست که مطالب را متوالیاً با آیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعار، مزین می کردند، این نکته قابل توجه است که یکی از خصایص غریب غالب این قسم کتب آنست که بجز در مورد اقوال منسوب به پیغمبر یا اشخاص خیلی معروف تاریخ عهد اسلامی، به هویت اشخاصی که اقوال یا افعال روایت شده منسوب به آنهاست و حتی به اینکه اشخاص مورد بحث که مصدر فلان حکمت سیاسی و اخلاقی قرار داده می شوند اصلاً تاریخی یا اساطیری یا بکلی وهمیست اهمیت داده نمی شد و حتی اغلب تناقضات تاریخی و خلط دو شخص تاریخی مختلف به همدیگر، مادامی که اقوال منسوب به آنها خوب و مفید شمرده می شد، مورد اعتنای زیادی نبوده است و به این طریق انبوهی از حکایات اخلاقی

که از سلاطین داستانی ایران یا دانایان افسانه‌ها نقل و کلمات حکیمانه که به جاماسب و بزرگمهر یا فلان موبد و برهمن نامعلوم اسناد داده می‌شد پیدا شده و نمو گرفت، از این قبیل تألیفات که بیشمار است در عربی، بعضی از کتب جاحظ و ثعالبی و زمخشری و در فارسی قابوسنامه عنصرالمعالی و سیاستنامه نظام‌الملک و جوامع الحکایات عوفی و مرزبان‌نامه معروف هستند...^۱».

تعلیمات اجتماعی، اخلاقی و سیاسی

بطوری که گفته شد، در ضمن تواریخ و کتب مدنی و اجتماعی ایران در دوران بعد از اسلام گاه به یک سلسله تعلیم و آموزشهای اخلاقی و اجتماعی و سیاسی برمی‌خوریم که بعضی از مورخین آنها را منسوب به مغز و اندیشه انوشیروان یا بزرگمهر و جز اینها می‌دانند، با اینکه در صحت انتساب این تعلیم به این اشخاص، صاحب‌نظران تردید کرده‌اند، مطالعه این پندنامه‌ها سودمند، و نمودار تفکر سیاسی، اجتماعی و فلسفی آن دوران است.

اندرزنامه یا پندنامه

از جمله رساله‌هایی که به زبان پهلوی باقی مانده رساله‌ای چند است به عنوان اندرزنامه، هریک مشتمل بر حکم و پند و اندرز و دستورهای اخلاقی و دینی و متعلق به دوره ساسانیان می‌باشد. و مفاد بسیاری از آنها در دوره قبل از ساسانیان و در اوستا نیز موجود است، هریک از اندرزنامه‌های مذکور به یکی از بزرگان دین زردشت و یا یکی از سران و پادشاهان باستانی و یا داستانی نسبت داده شده و ترجمه‌های فارسی برخی از آنها در شاهنامه محفوظ مانده است، متون پهلوی قسمتی از این اندرزنامه‌ها امروز در دست است و بعضی از آنها به زبانهای انگلیسی و گجراتی و فارسی ترجمه گردیده و به طبع رسیده از آنجمله است:

اندرز خسرو کواتان، اندرز آذر پاد مارسپندان، اندرز بزرگمهر، اندرز زرتشت پسر

۱. نقل و تلخیص از دیباچه کتاب تحفة الملوك در آداب که بین ربع اول قرن هفتم و ربع آخر قرن هشتم تألیف شده است.

آذرپاد، اندرز آذرپاد زرتشتان، اندرز اوشر داناک، اندرز بخت آفرید، اندرز آذرپاد فرنیغ و غیره، تاریخ تألیف این رساله‌ها درست معلوم نیست و برخی از آنها به عربی ترجمه شده و در کتب اسلامی ضبط گردیده است و گاهی به یکی از فلاسفه یونان نسبت داده شده است و چه بسا که کلمات ایرانیان و یونانیان درهم آمیخته و به یکی از بزرگان اسلام منسوب گردیده است.^۲

ارزش سخن

شخصیت و ارزش انسانی هنگام سخن گفتن آشکار می‌شود و در حدیث آمده است «المرء مخبوء، تحت لسانه» و علی (ع) فرمود: تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا فَإِنَّ المرءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ سخن گوید تا بشناسید که شخصیت آدمی هنگام سخن گفتن آشکار شود.

مولوی گوید:

گفت پیغمبر به تمییز کسان
مرء مخفی لیدی طی اللسان
و در آداب سخن گفته اند: اول سلام آنگاه سخن - السلام قبل الکلام و در اداء سخن باید دقت فراوان کرد که گفته اند «که قاضی پس از اقرار نشود انکار.»

راجع به ارزش و مقام سخن بزرگان علم و ادب سخنها گفتند از جمله فردوسی فرماید:

سخن تا نگویی توانیش گفت	ولی گفته راباز نتوان نهفت
سخن تا نگویی بود زیر پا	چو گفستی ورا بر سرتوست جای
سخن همچو مرغی است کش دام کام	نشیند به هر جا چو بجهد به دام
	گر شاسب نامه اسدی

و مولوی در قصه بازرگان و طوطی به مقام و ارزش سخن اشاره می‌کند:
... من پشیمان گشتم این گفتن چه بود
لیک چون گفتم پشیمانی چه سود

همچو تیری دان که آن جست از کمان
بند بساید کرد سیلی را ز سر
گر جهان ویران کند نبود شگفت
چند این آتش در این خرمین زنی
گرچه هرچه گویش آن میکند
ای زبان هم رنج بی درمان تویی
هم انیس وحشت هجران تویی
ای توزه کرده به کین من کمان^۱»

نکته ای کآن جست ناگه از زبان
وانگردد، از ره آن تیر ای پسر
چون گذشت از سر جهانی را گرفت
ای زبان هم آتش و هم خرمنی
در نهان جان از تو افغان میکند
ای زبان هم گنج بی پایان تویی
هم صغیر و خدعه مرغان تویی
چند امانم میدهی ای بی امان

وقت شناسی

در میان آثار کهن در بند ۱۹ اندرزنامه اردشیر بابکان چنین می خوانیم:
۱۹- بدانید آراستگی شهریاری در بسامان داشتن زمان کار و کوشش و آسایش و خوشگذرانی و برنستن و بگردش پرداختن است، آشفته شدن زمان این کارها از سبکسری است و شاه نباید سبکسر باشد.^۲
در بند ۳۱ چنین می خوانیم «... اگر شاه زمان کار و آسوده و خوردن و نوشیدن و شادخواری را اندازه نهاد و بسامان کرد، دیگر کسی بیهوده از او چشم ندارد زمان این کارها را به هم زند و نابسامان کند^۳...»
قرنها بعد حافظ نیز به ارزش وقت اشاره می کند:
قدروقت از نشناسد دل و کاری نکند بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم

مسائل اخلاقی در نظر رازی

رازی در کتاب طب روحانی به مسائل اخلاقی توجه کرده و همواره در کتاب خود «عقل» را در مقابل «هوی» و هوس قرار داده است.
رازی فصل دوم از کتاب طب روحانی را اختصاص به سرکوبی هوای نفس و

۱. مأخوذ از تنبیحات استاد فروزانفر در شرح مثنوی شریف، جزء دوم از دفتر اول.

۲. عهد اردشیر، پژوهنده استاد احسان عباس، برگرداننده محمدعلی امام شوشتری، صفحه ۸۶.

۳. همان کتاب ص ۹۶.

جلوگیری از امیال آن، با خلاصه‌ای از رای افلاطون قرار داده و چنین گفته است... هوی و طبع همواره ما را وامی دارند که لذات حال را بجوئیم، بی آنکه درباره عاقبت کار اندیشه و تأمل کنیم، از آنها پیروی نمائیم... آنان که مدام به شهوت‌های خود تمکین می‌کنند و در شهوت منهک می‌شوند به مرحله‌ای می‌رسند که دیگر از آنها لذتی نمی‌برند و با وصف این، از ترک آنها عاجزند مثلاً با آنکه آمیزش با زنان و باده‌گاری و سماع از نیرومندترین و استوارترین شهوت‌هاست باز کسانی که دچار آنها می‌باشند کمتر از مردانی که افراط کار نیستند لذت می‌برند... جالینوس می‌گوید، از آنجا که ما خود را بحد افراط دوست داریم ممکن نیست که به هوای نفس خود آگاه گردیم و خطاهای آن را دریابیم از این روی باید آن را بعهده دیگری محول سازیم، او سپس درباره آن شخص دیگر و چگونگی برگزیدن آن چنین گوید، اگر شما مردی را در شهر خود دیدید یا آواز او را شنیدید که مورد ستایش مردم است برای اینکه کسی را به تعلق نمی‌ستاید باید نخست به او نزدیک گردید تا ببینید که او چنانکه مردم درباره او می‌گویند و او را می‌ستایند هست یا نه، اگر دید او مکرراً به خانه توانگران و ارباب قدرت و حتی به خانه سلطان می‌رود و به آنان بخاطر زر و زورشان احترام می‌کند و با آنان بر سر یک سفره می‌نشیند یقین کنید که به شما دروغ گفته‌اند که این مرد جز حقیقت را نمی‌گوید، زیرا کسی که چنین زندگی برای خود برگزیند نه تنها راست نمی‌گوید بلکه وجودش سراپا شر است زیرا او هواخواه آب و خاک و جاه و زر و زور است. اما اگر دید او مردی است که زبان چابلوسی به زورمندان و توانگران نمی‌گشاید و به دیدار آنان نمی‌رود و بر سفره آنان نمی‌نشیند بلکه برطبق اصول درست زندگی می‌کند بدانید که این مرد آن مرد است که حقیقت را می‌گوید، به او تقرب جوئید و در خلوت از او بخواهید که آنچه از هوی نفس در شما سراغ دارد در حال برای شما آشکارا باز نماید و به او بگوئید که شما بسیار از این خدمت او سپاسگزار خواهید بود و مرتبت او را برتر از کسی خواهید داشت که شما را از بیماری جسمانی رهائی بخشیده است، اگر پس از مدتی چیزی درباره شما نگفت دوباره به او نزدیک شوید و زبان الحاح بگشائید اگر این بار، او گفت که چیزی از شما نمی‌داند که حاکی از هوای نفس باشد زودباور نکنید و مپندارید که شما ناگهان از خطا آزاد شده‌اید بلکه احتمال دهید که آن شخص توجه وافق به شما مبذول نداشته و در این امر غفلت ورزیده و یا آنکه ترسیده است که اگر حقیقت را به شما گوید مورد نفرت شما قرار گیرد

و یا آنکه باور نمی دارد که شما از دل و جان می خواهید که بر خطاهای خود واقف شوید.

رازی چنانکه دیده شد در پایان این فصل اشاره می کند به اینکه آدمی باید بوسیله همسایگان و همکاران و دوستان و حتی دشمنان بر عیوب خود واقف گردد و می گوید که جالینوس در این باره کتابی نوشته و آن را بنام «فی إن الاخیار ینتفعون باعدانم» کرده است و در آن سودهائی را که از طرف یکی از دشمنانش باو عاید گشته یاد کرده است... همین اندیشه در نظر شاعر شیرین زبان ما سعدی بود، آنجا که گفته است:

کو دشمن شوخ چشم ناپاک تا عیب مرا به من نماید
رازی در جای دیگر دربارهٔ اینکه آدمی از عیوب نفس خود ناآگاه است چنین گفته:

«آدمی از عیوب نفس خود کور است و اندک محاسن خود را بیش از آنچه که هست می پندارد.» این تعبیر نیز در سخنان افلاطون سابقه دارد. او می گوید: «این در طبیعت آدمی نهاده شده که از خطاهای محبوب خود چشم پوشی کند و هیچ محبوبی دوست داشته تر از نفس، برای آدمی نیست.» و نیز گفته اوست: عاشق دربارهٔ معشوق کور است. (یعنی عیب معشوق را نمی بیند).

جالینوس در کتاب درمانِ هوای نفس این مطلب را با تفصیل بیشتری بدین گونه یاد می کند: چنانکه «ایزوپ» می گوید دو زنبیل یکی از پیش و دیگری از پس بگردن ما آویخته است، زنبیل پیشین مملو از عیوب دیگران است و زنبیل پسین از عیوب خودمان پر گشته است. به این دلیل است که ما عیبهای دیگران را می بینیم ولی از عیبهای خود غافل می مانیم. این مطلبی است که همه آن را راست می دارند، افلاطون دلیل آن را چنین بیان می کند، که چشم عاشق به معشوق کور است بنابراین اگر هر یک از ما خود را بیش از همه چیز دوست داشته باشد باید که در مورد خود کور باشد پس چگونه میتواند بدیهای خود را ببیند؟ و چگونه میتواند خطای خود را تشخیص دهد؟

و همین مضمون است که در احادیث اسلامی بصورت حُبِّكَ الشَّيْءُ يُعْمَى وَيُصَمَّ دیده می شود و مراد از آن این است که عشق و محبت، آدمی را کور می کند و در ادب فارسی هم بکار برده شده. مولوی می گوید:

درو جود توشوم بن منعدم چون محبم حُبُّ یعمی و یصم

... در فصل ششم درباره عجب بحث می کند و علت این عارضه را در این می داند که آدمی خود را افزون از آنچه هست تصور می کند... بهتر آنست که انسان سنجش خوبیها را بدیهای خود را به دیگری واگذارد، بنابراین رازی در این باب نیز همان طریقه جالینوس را برگزیده است... رازی می گوید: نه تنها آدمی نباید خود را افزون از آنچه هست بداند بلکه نباید هم خود را کمتر از آنچه هست تصور کند، بلکه باید آشنا و عارف بنفس خود باشد و خود را همان پایه که واقعاً هست بداند. جالینوس نیز برای رفع عجب و اصلاح اخلاق پیشنهاد می کند که آدمی باید خود را بشناسد و این خودشناسی «حکمت عظیمی» است. نیز در جای دیگر گوید: من در جوانی عبارت معروف «خود را بشناس» را بی اهمیت تلقی می کردم تا اینکه در سالهای بعد پی بردم که خردمندترین مردمان می توانند خود را چنانکه هستند بشناسند....

رازی در فصل هفتم درباره «حسد» می گوید که آن نتیجه بخل و شره است و می نویسد فرق میان شریر و خیر آنست که اولی از مضار دیگران لذت و از سود آنان زنج می برد و دومی بالعکس. او معتقد است که این عارضه از آنجا بوجود می آید که آدمی عقل را نادیده گیرد و هوی را دنبال کند و درمان آن به این است که با بصیرت نفس ناطقه و نیروی نفس غضبیه (نفس بهیمی) خود را که منشأ این رذیلت است سرکوب سازد....

بمیرتا برهی ای حسود کاین رنجیست
که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

«سعدی»

رازی در فصل هشتم درباره غضب و خشم بحث می کند و می گوید: این عارضه هرگاه از حد خود تجاوز کند زیان آن بر خشم گیرنده سخت تر و بیشتر است از آنکه مورد خشم واقع شده است. او سپس از جالینوس نقل می کند که گفته است مادرش هرگاه باز کردن قفلی بر او دشوار می نمود از شدت خشم بر قفل می جست و آن را به دندان می گرفت... رازی نتیجه می گیرد که میان آنکه در حال خشم فکر و رویت خود را از دست می دهد و میان دیوانه جدائی بسیاری نیست. در فصل نهم رازی درباره دروغ و عوارض آن سخن می گوید و آن را نتیجه هوی می داند و معتقد است جز پشیمانی و اندوه و درد شمره ای ندارد. او فقط دروغی را تجویز می کند که جان کسی را از مرگ رهایی بخشد، این نظر سخن معروف سعدی را بیاد می آورد که «دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز.»... رازی از فصل دهم تا شانزدهم درباره صفات و اعمال زیر یعنی بخل، فکر

و نگرانی زائد و زیان آور، اندوه، حرص، انهماک در می خواری، مقاربت افراط آمیز، ولع و سخن عبث، بحث می کند و راه خوشبختی را در اعتدال و میانه روی می داند... رازی در فصل هفدهم در باب کسب مال و اندوختن و هزینه کردن آن سخن می گوید و معتقد است: «توانگری در صناعت است و صانع باید به اندازه هزینه و ذخیره روز تنگدستی، کسب کند.»

... جالینوس می گوید: «همچنانکه اعتدال اعضا، در آدمی موجب جمال بدن می گردد، اعتدال نفس موجب جمال نفس می شود. خیر و شر برای نفس همچون صحت و بیماری برای بدن است و همچنانکه قبح و زشتی برای بدن مکره است، برای نفس نیز ناخوش است... میانه جوئی بهترین چیز است.»^۱

اخلاق در نظر فارابی

فارابی کتب متعددی در موضوع اخلاق نوشته است. به نظر او سعادت آخرین هدفی است که آدمی برای وصول به آن می کوشد و سعادت بالاترین چیزهاست... فارابی می گوید: برخی از اعمال آدمی در خور ستایش است و برخی شایسته نکوهش و برخی نه در خور ستایش نه در خور نکوهش.

فارابی تأکید می کند که اخلاق پسندیده و اخلاق ناپسند، هر دو در اثر ممارست و تمرین کسب می شوند و اگر کسی را اخلاق پسندیده نباشد می تواند در اثر ممارست و عادت آن را تحصیل نماید، و عادت عبارتست از قیام به یک عمل واحد پی در پی و بسیار در زمانی طولانی و اوقاتی نزدیک به هم.^۲

عمل صالح عملی است که در حد اعتدال باشد، زیرا افراط هم برای نفس مضر است و هم برای جسد... اما نخستین اعمال نیک شجاعت است، و آن حد اعتدال است، میان تهور و جبن - و کرم حد اعتدال است میان بخل و اسراف - اما لذات برخی جسمانیند که از راه حواس حاصل می شوند و برخی فکری. لذات جسمانی را زودتر می توان شناخت و سبکتر می توان به آنها رسید ولی زود پایان می یابند، اما لذات فکری

۱. فیلسوف ری، تألیف آقای مهدی محقق استاد دانشگاه، از صفحه ۱۶۹ به بعد (به اختصار).

۲. التبیة علی سبیل السعادة، ص ۸.

دیر حاصل شوند ولی دیر پایند. اما خصلی که آدمی را به انجام کارهای پسندیده یاری می‌کند مهمترین آنها خوب فکر کردن و نیروی تصمیم و تشخیص خوب داشتن است.^۱»

اصلاح اخلاق

شیخ الرئیس گوید: «هر کس خواهد که خود را اصلاح کند، باید که در اخلاق مردم تفتحص کند و آنچه را نیکوست برگزیند و بدان اقتدا کند و آنچه را ناپسند است به دور افکند و از آن دور گریند.» و ابن مقفع گوید «بر عاقل واجب است که نیکبهای مردم را جستجو کند و در نفس خود ثبت کند، و آنچه‌آنکه در اصلاح بدیها گفتیم، نفس خود را به انجام آن نیکبها ملزم سازد.» نیز گوید «بر عاقل واجب است که دو آینه برگیرد، در یکی معایب نفس خود را بنگرد و تا آنجا که می‌تواند به اصلاح آن پردازد، و در دیگری نیکبهای مردم را بنگرد، و تا آنجا که می‌تواند خود را به آنها متحلی سازد.»^۲ و برای آنکه آدمی در دام غرور نیفتد و گمراه نشود، شیخ الرئیس از کسی که قصد اصلاح نفس خود را دارد، طلب می‌کند که دوستی خردمند و مهربان برگزیند، تا او را به منزله آینه باشد، و حسن و عیب او را به صراحت بازگو کند. ابن مقفع گوید: بر خردمند واجب است که دوستی و صحبت نکند مگر با کسی که در علم و دین و اخلاق او را فضیلتی باشد تا آن صفات نیک از او فرا گیرد و با آنکه در اصلاح معایب با او همداستانی کند، اگرچه بر او برتری نداشته باشد. زیرا خصال پسندیده چیز به کمک دوستان و یاران زنده و بارور نمی‌شوند.»

شیخ الرئیس معتقد است که نیازمندترین مردم به اصلاح رؤسا هستند، زیرا ایشان به سبب غفلتشان از خود و تعلق‌گویی مردم و اندرزناپذیری، و امتناع مردم از اظهار عیوبشان، از صالحان فاصله بسیار دارند. ابن مقفع نیز در کتاب ادب‌الکبیر در این معنی به تفصیل سخن گفته است، چنانکه گویی شیخ پای در جای پای او نهاده و از زلال او سیراب شده است.^۳»

✂ غزالی در کیمیای سعادت می‌نویسد: «... از آدمی ناقص‌تر و بیچاره‌تر، امروز

۱. حنا الفناخوری - خلیل الجبر: تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه آیتی، ص ۴۳۲ و ۴۳۳ به اختصار.

۲. الادب الصغیر، ص ۵۵. ۳. تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، پیشین، ص ۵۱۰.

کیست که اسیر گرسنگی و گرما و سرما و بیماری و درد و اندوه و رنج و خشم و آزار است؟^۱»

نقش عادات بنظر غزالی

«... اگر ما در مطالعه شؤون مختلف زندگی دقیق شویم، می بینیم اکثر جنبشها و فعالیتها ما مبتنی بر عادات است طرز خوردن و آشامیدن، پوشیدن جامه و لباس و روش ما در برخورد و سلام به یکدیگر، و تفکر و عکس العملهایی که در برابر موقعیتهای گوناگون از ما به چشم می خورد، غالباً عبارت از عاداتی است که از رهگذر تکرار در ما ثبات و استقرار یافته اند. اهمیت و ارزش عادت تا آن پایه است که غزالی یک چهارم کتاب عظیم احیاء را با عنوان «العادات» و بزرگی بخشیده است:

ابن سینا در تعریف عادت می گوید: عبارت از تکرار زیاد یک عمل در زمانهای نزدیک به هم می باشد که در دراز مدت ادامه می یابد (رسالة العهد).
ابن مسکویه، عادت را چنین تعریف می کند: حالتی است در روان انسان، که او را به انجام عمل، بدون نیاز به اندیشه و تأمل، سوق می دهد.

مفهوم عادت از نظر غزالی را می توانیم از مجموعه آراء او استخراج کرده و بگوئیم: عادات عبارت از حالت و یا خصوصیت روانی است که در آدمی پدید می آید و اثر خود را بر جوارح و اندام انسان افاضه می کند و خواهان قیام به عمل است... این اعمال در آغاز امر توأم با تکلیف و احساس رنج و زحمت صورت می گیرد ولی سرانجام بصورت یک رفتار طبیعی و عاری از تکلیف درمی آید (احیاء ۳/۵۸).^۲

در مقابل عادات مفید و پسندیده عادات زشتی وجود دارد که طبق تعبیر جاحظ به صورت «طبیعت ثانویه» و به گفته غزالی بصورت «طبیعت پنجم» انسان درمی آید و مالا رهایی از حکومت عادت دشوار می شود، زیرا همین عامل عادت تمایلی در روان انسان برای تکرار عمل می آفریند... خطر عادت آنگاه شدت می یابد که عادات زشت بر مردم و جامعه تسلط می یابد. چنین عاداتی سرانجام از تقلید کورکورانه سربرمی آورد که فرد و

۱- کیمیای سعادت، ص ۲۷.

۲- دکتر عبدالکریم عثمان: روانشناسی از دیدگاه غزالی، ترجمه دکتر حبیبی، ص ۹۷ و ۹۸ و ۱۱۲.

جامعه را به جاهایی می کشاند که حتی عقل و خرد نمی تواند آنرا بپذیرد و تأییدش نکند. به همین جهت غزالی به نبرد با تعصب و تقلید ناشی از عادت ناخواسته و نامطلوب برخاست.^۱»

«... غزالی راجع به اخلاق نکوهیده چنین گفتگو می کند: ۱- تعریف خوبیهای نکوهیده و بیان حقیقت آن، عواملی که اخلاق مذموم را بارور می سازد، آفات و عواقب سوئی که از اخلاق نکوهیده ناشی می شود، علامات و نشانه های اخلاق مذموم، طرز درمان اینگونه عادات...»^۲.

غزالی در میزان العمل اخلاق را عبارت از اصلاح و ویراستن قوای سه گانه تفکر، شهوت و غضب می داند و می گوید: «همانطور که از پلیدیها دوری می گزینیم باید از عادات زشت پرهیز کنیم و خود را به «خلق نیکو» بیاراییم و فضیلت را در اعتدال و میانه روی جستجو کنیم «وَكذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا، شما را امتی میانه رو قرار دادیم.»^۳» (بقره: ۱۴۳)

دوستان واقعی به نظر امام غزالی

یکی از لذتها و سعادهای بشری گذراندن ساعات فراغت زندگی، با دوستان یکدل است. به نظر امام غزالی هر کسی شایسته دوستی نیست و دوستان صدیق باید از نعمت عقل و حُسن خُلق برخوردار و به زیور صلاح و عفاف و پاکدامنی آراسته باشند. امام جعفر صادق رضی الله عنه گفته است که: «از صحبت پنج تن حذر کنید: یکی دروغ زن، که همیشه با وی در غرور باشی؛ و دیگر احمق که آنوقت که سود تو خواهد زیان کند و نداند؛ و بخیل که بهترین وقت تو از تو ببرد؛ و بد دل که در وقت حاجت ترا ضایع نماید؛ و فاسق که ترا به یک لقمه بفروشد... بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شود همچون عقد نکاح است و وی را حقوق است...»^۴.

مولوی در اشعار زیر خطر تقلید و تبعیت کورکورانه از اطوار و حرکات دیگران را به باد انتقاد می گیرد و آثار و نتایج نسنجیده را گوشزد می کند:

۲. همان کتاب، ص ۳۲۷.

۱. همان کتاب، ص ۱۱۳.

۴. امام محمد غزالی: کیمیای سعادت، ص ۳۱۴.

۳. همان کتاب، ص ۲۳۰ و ۲۳۵.

مرکب خربُرد و در آخور کشید
لوت آوردند و شمع افروختند
خسته بود و دید آن اقبال و ناز
نرد خدمتهاش خوش می باختند
خانقه تا سقف شد پرود و گرد

صوفی در خانقاه از ره رسید
هم در آن دم آن خرک بفروختند
و آن مسافرنیز از راه دراز
صوفیانش یک بیک بنواختند
لوت خوردند و سماع آغاز کرد

پس از آنکه صوفیان بی بندوبار لوت و حلوا خوردند و رقص و سماع آغاز کردند، مطرب با ساز و ضرب «خر برفت و خر برفت آغاز کرد» و جمله حاضران با او هم آواز و هم صدا شدند، صوفی غافل و بی نوا که از راه تقلید با آنان هم قدمی می کرد، چون شور و حال صوفیان پایان گرفت به خادم خانقاه روی آورد و خر خود را مطالبه کرد. خادم صادقانه گفت: من در جمع صوفیان یکن بیش نبودم و آنان به ظلم و زور خر را از دست من ربودند. صوفی نادم گفت چرا از این ماجرا مرا آگاه نساختی؟ خادم در جواب:

تاتورا وقف کنم زین کارها
از همه گویندگان باذوق تر
زین قضا راضی ست، مردی عارف است
ای دوصلعننت براین تقلید باد...

گفت واله آمدم من بارها
توهمی گفتمی که خرفرت ای پسر
باز می گشتم که او خود واقف است
خلق را تقلیدشان برباد داد

جهاد اکبر و جهاد اصغر - خصم برون و خصم درون

مراد از خصم برون دشمنان هر کس و هر انسانی است و مقصود از خصم درون نفس و شهوت و آرزوهای نامحدود آدمی است.

ای شهان کشتیم ما خصم برون
مانند خصمی زو بتر در اندرون

با این بیان مولوی نشان می دهد که جهاد و مبارزه با نفس و شهوت و تزکیه و تهذیب آن به مراتب دشوارتر است از جنگ با دشمن خارجی.

حدیث: «قدمتم من الجهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر - و مجاهدة العبد هواء»،

مؤید این سخن است.

چونک وا گشتم ز پیکار برون
روی آورم به پیکار درون

به بظلمیوس نسبت می دهند که گفته است: الثَّقْسُ اَغْلَبُ عَدُو، و مولوی در

تأیید این معنی می فرماید:

سهل شیری دان که صفها بشکند
شیر آن است آنکه خود را بشکند
کشتن این کار عقل و هوش نیست
شیر باطن سُخْرُهُ خرگوش نیست
مجاهده با نفس سخت و دشوار است برای آنکه در حقیقت کوشی است
برخلاف میل و شهوت که از زندگی بشر جدا نیست.^۱

سعی و عمل توأم با توکل

میان سعی و عمل با توکل منافاتی وجود ندارد بسیاری از صوفیان می گویند:
التَّوَكُّلُ حَالُ رَسُولِ اللَّهِ (ص) وَالْكَسْبُ سُنَّتُ رَسُولِ اللَّهِ (ص) یعنی توکل حال پیغمبر و سعی
و عمل سنت اوست.

گفت پیغمبر به آواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند
روایت است که عربی به حضور پیغمبر آمد و شتر خویش را یله و رها کرده بود.
حضرت پرسید شترت را کجا گذاشتی؟ گفت آنرا رها باز گذاشتم و به خدا توکل کردم.
فرمود: **إِغْلِقْهَا وَتَوَكَّلْ** یعنی «پایش را ببند و بر خدا توکل کن».

رمز ال کاسب حبیب الله شنو
از توکل در سبب گاهل مشو
مولوی یا اشاره به احادیث و اخبار مردم را به سعی و عمل و تلاش و کوشش
دعوت می کند: **الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اللَّهِ فَاحْبِبْهُمْ إِلَى اللَّهِ انْفَعَهُمْ لِعِيَالِهِ**.

پایداری چون کنی خود را تو لنگ
دست داری چون کنی پنهان تو چنگ
مولوی معتقد است که باید بر همه مصائب و مشکلات زندگانی توجه کرد و بنام
«توکل بر خدا» سعی و تلاش را نادیده نگرفت.

جهد حق است و دوا حق است و درد
منکراندر نفی جهدش جهد کرد
در اثر همین اختلاف نظر و اختلاف تشخیص است که در میان آدمیان یکی به
صورت محمّد (ص) و دیگری چون بوجهل جلوه گری می کند.

گر به صورت آدمی انسان بُدی
احمد و بوجهل خود یکسان بُدی
در جای دیگر مثنوی می خوانیم:
هست ترکیب محمّد لحم و پوست
گر چه در ترکیب هر تن جنس اوست

ظاهرش ماند به ظاهرها ولیک قرص نان از قرص مه دورست نیک

ناگفته نماند که در میان شعرا و گویندگان عرب نیز مردانی چون ابوالعلائی معری وجودند که در حدود هزار سال پیش با جرأت و جسارتی بی مانند مردم را به تقوی و پاکدامنی و بشردوستی فراخوانده و از عوامفریبی و رباکاری و پیروی از عقاید و افکار خرافی برحذر داشته اند.

اینک جمله ای چند از آراء اجتماعی و اخلاقی این گوینده بزرگ را نقل می کنیم:

اخلاق در نظر ابوالعلائی معری

«ابوالعلائی معری در درجه اول اخلاق را از جنبه اجتماعی بررسی می کند و گاهی نیز از لحاظ عقلی یا روانی به اخلاق می پردازد تا ارزش اجتماعی آنها اثبات کند. «عارف الکندی» پس از آنکه دریافت فلسفه اخلاقی ابوالعلا شامل تمام خصوصیات انسانی است حق داشت بگوید:

«ابوالعلا مردم را به انسانیت واقعی و معنویت حقیقی که از لغزش و خودخواهی بدور است و بر ایثار و نیکوکاری استوار می باشد دعوت می کند... انسان باید کار نیک را فقط به خاطر نیکی انجام دهد نه اینکه برای انجام کار به پاداش امیدوار باشد و یا از مکافات ترک آن بهراسد... ابوالعلا نسبت به گروهی که به نیکوکاری تظاهر می کنند و بر سر منابر مردم را به انجام کار نیک دعوت می کنند و خود قدم خیری بر نمی دارند اظهار نفرت می کند....»

هرگاه کار نیک به تو پیشنهاد شد انجام بده و من می گویم اگر نیکی ترا فرا خواند آری بگو— من شما را به ترک ستمگری نصیحت می کنم اگر سفارش من پذیرفته شود، دیگر کسی اسیر نمی شود. — انسان خوب، کار نیک را فقط به خاطر نیکی انجام می دهد نه برای مزد و پاداش.

نیکی را از پاداش منزه بدار، زیرا اگر برای آن پاداشی آرزو کنی تجارت کرده ای. آنچه بر خود می پسندی برای مردم انجام بده و آنچه از شنیدنش خشنود می شوی به دیگران بگو— در اینجا می بینیم که ابوالعلا قانون طلانی کنفوسیوس فیلسوف چینی را پذیرفته است. کنفوسیوس می گوید:

«با دیگران چنان کن که خواهی با تو آن کنند.»

ابوالعلا که دشمن سرسخت عوامفریبی، ریاکاری و دروغگوئی است با صراحت تمام می گوید:

«پارسای واقعی آن نیست که اگر خانه خدا را زیارت کرده باشد نیکوکارش

بنامی.»

سید و نیکوکار کسی است که به آزار کسی راضی نمی شود و اسرار مردم را فاش نمی کند. با نسبت به سیه روزان و محتاجان و یتیمانی که در اثر جنگ بی پدر شده اند بخشنده است.

در روز صدایش به دشنام بلند نمی شود و در شب به همسایگانش آزار نمی رساند.

... تسبیح بگو و نماز بخوان و کعبه را بجای هفت بار هفتاد بار طواف کن با

تمام اینها تو عابد نیستی.

پیشوایان مذهبی عالم تشیع نیز مکرر به مسائل اخلاقی و لزوم خویشتن داری و

کف نفس توجه کرده اند.

در نهج البلاغه حضرت امیر(ع) ضمن تعالیم گوناگون به اخلاقیات نیز عنایت

شایان شده است.

وَيْلٌ لِّأُمَّتِي مِنْ عُلَمَاءِ السُّوءِ

وای بر اتم از دانشمندان بد نهاد «حدیث نبوی»

أَفَقَةُ الْعُلَمَاءِ حُبُّ الرِّيَاسَةِ

آفت دانشمندان جاه طلبی است — «از علی(ع)»

كُنْ لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا

دشمن ستمگران و یار ستمکشان باش

إِيَّاكَ وَالْغَضَبُ فَاقُولَهُ جَنُونَ وَآخِرُهُ نَيْدَمُ

از خشم بپرهیز که اول آن دیوانگی و پایانش پشیمانی است — «از علی(ع)»

تنها توجه و حمایت انسانها از یکدیگر مورد نظر متفکرین ایرانی قرار نگرفته بلکه

حمایت و جانبداری از چهار پایان نیز کمابیش مورد توجه صاحب نظران بوده است.

عقیده متفکرین اسلامی در مورد رفتار با حیوانات و نباتات

در دوران بعد از اسلام نیز جمعی از خیراندیشان از حمایت حیوانات و نباتات سخن گفته‌اند:

زکریای رازی در سیرت فلسفی عقیده خود را درباره انواع حیوانات چنین بیان می‌کند: «در مورد اقسام مار و عقرب و زنبور و مانند آنها چون هم به حیوانات دیگر آزار می‌رسانند و هم لیاقت آن را ندارند که انسان از آنها نیز مانند چهار پایان فایده‌ای بردارد. هر کشتن و نابود کردن آنها جرمی نیست.

کشتن حیوانات اهلی و جاندارانی که از علف تغذیه می‌کنند روا نیست مگر به مدارا، و بهتر آنست که حتی المقدور از غذا قرار دادن گوشت، و تکثر مثل خود آنها خودداری کنیم. از فلاسفه، جمعی خوردن گوشت را اجازه داده و بعضی دیگر جایز ندانسته‌اند، و سقراط از کسانی است که به اینکار رای نداده است. چون حکم عقل و عدل آزار به غیر را روا نمی‌دارد، بطریق اولی رساندن آزار به خود نیز روا نیست... رهبانیت و صومعه‌گیری عیسویان و اعتکاف مسلمین در مساجد و خودداری از کسب و تقلیل در طعام و خوردن اغذیه ناگوار و پوشیدن لباس درشت را نیز می‌توان از همین قبیل شمرد... این امور ستمی است که جماعتی به نفس خود روا می‌دارند و تحمل رنجی است که به وسیله آن رنجی بزرگتر زایل نمی‌شود.»^۱

چنانکه گفتیم، اندیشه حمایت از حیوانات در ایران سابقه‌ای کهن دارد در شرح حال ابو عثمان میری رازی فقیه و صوفی قرن سوم می‌خوانیم که وی از ری، و مقام (یعنی مسکن) او به نیشابور در محله حیره بود... روزی به دبیرستان می‌رفت با چهار غلام... دواتی زرین در دست و دستاری قصب بر سر و خزی پوشیده به کاروانسرای کهنه رسید، در نگریت خری دید پشت ریش، کلاغ از جراحت او می‌کند و او را قوت آن نه که براند، رحم آمدش... در حال جبه خز بیرون کرد و بر دراز گوش پوشید و دستار قصب به وی فرو بست... «از تذکرة الاولیاء شیخ عطار»

سعدی در بوستان می‌نویسد که شبلی عارف معروف گندم خرید در میان گندم موری را سرگردان یافت نگران شد و این موجود خرد و ناچیز را بجای نخستین باز گردانید:

نگه کرد موری در آن غلبه دید
 ز رحمت برو شب نیارست خفت
 مروت نباشد که این مورریش
 چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
 میازار موری که دانه کش است
 صادق هدایت در نوشته‌های پراکنده خود از حمایت چهار پایان سخن می‌گوید و
 روش بیرحمانه مردم کوی و برزن را نسبت به حیوانات بارکش و پرندگان مورد انتقاد شدید
 قرار می‌دهد: «بطوری که شیخ محمد فانی در کتاب دبستان المذاهب می‌نویسد
 انوشیروان نخستین شهریاری است که به حمایت چهار پایان برخاسته و بنفع آنان مقرراتی
 وضع کرده است: «... حیواناتی مثل گاو، خر، اسب را که در جوانی کار فرمودندی،
 چون پیر شدی صاحبان ایشان به آسودگی آنها را نگاهداشتندی، و مقرر است که هر
 حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن جد گذرانیدی او را تأدیب فرمودندی...».

صاحب‌نظران و متفکران بعد از اسلام نیز جسته‌جسته زبان به حمایت حیوانات
 گشوده‌اند. از جمله فردوسی طوسی مردم را از آزار موری بر حذر می‌دارد.

حمایت از حیوانات

شیخ نجم‌الدین رازی یکی از بزرگان صوفیه در کتاب مرصاد العباد نوشته:
 «بر چار پایان ظلم نکنند و بار گران نهند و کار بسیار نفرمایند و بسیار نزنند.
 هر چه بر ایشان رود که زیادت از توسع ایشان باشد، حق تعالی فردا بازخواست کند و
 انصاف ستاند و انتقام بکشد.»

خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری می‌نویسد:
 «بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر باقی مردمان
 و اصناف حیوانات.»

سید جعفر کشفی از نویسندگان متأخرین صاحب تحفة الملوک اینطور نوشته:
 «... زیاد بر طاقت، حیوان بار نکنند... و در وقت رم کردن و نفرت نمودن، آنرا
 نزنند بلکه تشخیص نمایند که سبب آن چه بوده است و آن را دشنام و فحش نگویند و در
 وقت رسیدن به منزل آب و علف و سایر امور و حوایج آنرا متوجه شوند. و مهیا کنند...»

جای دیگر در بیان رعایت احوال غلام و کنیز و خادم و انواع حیوانات می گوید: «... باید با حیوانات بر وفق عدالت و انصاف و بدون جور و اعتساف رفتار نمایند و هر کدام از آنها را تا مدتی که به حسب خلقت باید که تعیش بنمایند و نفع برسانند باقی بدارند و از روی اجحاف و زیاده روی با آنها رفتار نکنند... و در غیر مصرفی که برای آن خلق شده اند مصروف ندارند... پس باید که رعایت احوال آنها به مقتضای مروت و عدالت و تقوی و دیانت نموده شود... و از آنجا که هر مخلوقی که عاجز و اسیر تو است، وکالت و ولایت خداوند مر آنرا بیشتر و استعمال رحم و مروت در حق آنها لازم تر است. لهذا رعایت نمودن احوال و حقوق حیوانات اقدام و الزم است از رعایت نمودن احوال و حقوق غلامان و کنیزان الخ...».

جای بسی تأسف است که تاکنون در ایران قوانینی جهت منع از ظلم نسبت به حیوانات تدوین نکرده اند... چنانکه در انگلیس و آمریکا مجمع حمایت حیوانات را بنام «انسانیت» Human Association می نامند. و حقیقتاً لایق این اسم می باشد، زیرا که آزار کننده حیوان، آزار کننده انسان می شود، کشته آنان دیر یا زود جانی و قاتل انسان خواهد شد، در این خصوص مونتینی خوب گفته: «این یک تفریحی برای مادران است که بچه خود را ببینند، گردن پرنده ای را می کند و سگ یا گربه را در بازی مجروح می کند، اینها، ریشه فساد و بنیاد سنگدلی و ظلم و جنایت می باشد. «بودا» نیز گفته است: «مگشید و با محبت باشید...».

... پیرلتی Pierre Loti می نویسد «من از مشاهده تیره روزی حیوانات بیشتر اندوهگین می شوم تا برای برادران خودم. زیرا که آنان بی زبان و ناتوانند.» محبت نسبت به حیوانات در هر زمان از طرف حکما و عقلا و اشخاص بزرگ برای رفاهیت زندگی مادی و پیشرفت عقلی و ذهنی و تکمیل اخلاق انسان تأکید و تصریح شده... ایرانیان که از پیشقدمان این عقیده به شمار می آیند باید هر چه زودتر دست به کار بزنند... الاغ در ایران برای زجر کشیدن و جان کندن آفریده می شود، در کوچه ها بحال رقت آوری با زخمهای زیاد، پای چلاق، شکم گرسنه، دو برابر قوه خود از طلوع آفتاب الی موقع خواب صاحبش باید بار بکشد، نوازش ندیده بجز از شلاق، و حرفی نشنیده، بغیر از فحش و دشنام. سگ خیابان را محض رضای خدا می زند، گربه را زنده در چاه می اندازند، موش را سر گذرها آتش می زنند و غیره و غیره... اگر کشتن حیوانات برای انسان مفید است چه لذتی زجر و

شکنجه او برای ما خواهد داشت؟ تا کی این پرده‌های خونین بربریت را باید کورکورانه نگاه کرد این است تربیتی که بر اطفال خود می‌آموزند... همین شکنجه‌های گوناگون منجر به بیشرفی و فساد اخلاق می‌شود... هومبلد Humboldt می‌گوید: درجه تمدن یک ملتی از رفتار آن ملت نسبت به حیوانات معلوم می‌شود.»

تربیت پدر و مادر تأثیرات عمیقی در اخلاق و رفتار بچه خواهد داشت و ظلمی که نسبت به حیوانات شده و می‌شود، مادران اطفال بطور غیرمستقیم در آن شرکت کرده و مسئول می‌باشند. مادر بی‌رحم و شفقتی که پرنده را به دست بچه خود می‌سپارد و یا پدر بی‌وجدانی که بچه خود را به شکار برده و به خون‌ریزی تشویق و تحریص می‌کند، اینها اولین مدرسه قساوت و خونخواری انسان است که باعث بی‌رحمی و جنگ و جدال می‌شود.

بر هر مادر و معلمی واجب و لازم است، در جزو درس و تربیت به بچه بیاموزد که حیوان را برای آزار کردن و کشتن نیافریده‌اند. اکنون در تمام بلاد اروپا و امریکا... تا اندازه‌ای دایرهٔ ظلم را تنگ‌تر نموده‌اند. قانون هلند برای آزار کننده حیوان یا بار نمودن زیاد از معمول چهار پایان و دشنام عابری، مدت ۶ ماه حبس و سیصد فلرن جریمه قرار داده و قانون انگلستان ۶ ماه حبس و صد لیره جریمه معین کرده... ولی ایران در مقابل دنیا سکوت اختیار کرده می‌گویند حیوانات حقوقی ندارند. اگر آنان تا بحال حقوقی ندارند برای آنست که ما نمی‌خواهیم داشته باشند. چرا نباید حقوق آنها را مراعات کرد؟ آیا حیوان برای هوسرانی انسان خلق شده؟... بدیهی است که تمام وجدان و شرافت هر انسان او را مجبور می‌کند که در دادخواهی آنها شرکت نموده هرچه زودتر جبران حقوق پایمال شده را نماید... با این بیت خواجه حافظ علیه‌الرحمه که جامع تمام فلسفه اخلاق است به سخن خود خاتمه می‌دهیم:

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست^۱

در تهران، تنها انجمن حمایت از حیوانات کافی نیست، بلکه باید هرچه زودتر در هر کوی و برزن انجمن حمایت از درختان و نباتات نیز تشکیل داد و به حال زار درختانی که هر سال در اثر بی‌آبی یا آزار کودکان و جوانان خشک می‌شوند فکری کرد.

سالهاست که شهرداری، در تهران و دیگر شهرها هزاران درخت در اول بهار می‌کارد و در آخر تابستان یا اول بهار سال بعد همان درختهای خشک شده را درمی‌آورد و بار دیگر نهالهای جدیدی می‌کارد. بدون اینکه از مردم تهران شرم کند و برای نگهداری و تأمین آب آنها فکری کرده باشد. البته در خشک شدن درختها تنها مأموران شهرداری مسئول نیستند بلکه اهالی هر محل و کسبه و دکاندارانی که درختها برای زیبایی و طراوت کوی و برزن آنها کاشته شده و از مراقبت و دادن هفته‌ای چند سطل آب به آنها خودداری می‌کنند، و نیز پدران و مادرانی که حاضر نیستند فرزندان خود را از آزار درختان و نباتات و کندن گل‌های زیبای پارکها و باغهای عمومی منع کنند، شایان و توبیخ و قابل سرزنش می‌باشند. هر پدر و مادر عاقل و باوجدانی باید به کودکان خود بفماید که حیوانات و نباتات مانند خود او باید مورد محبت و حمایت قرار گیرند، نه تنها گل‌های زیبای پارکها را نباید کند، بلکه حقاً کوه‌نوردان نیز حق ندارند که گل‌های زیبایی که بر فراز کوهها و تپه‌ها رسته است برای لذت شخصی از بیخ و بن برکنند و دیگران را از نظاره این شاهکار زیبای طبیعت محروم سازند. همانطور که صاحب‌نظران جهان گفته‌اند موقعی ملتی را میتوان متعبدن و پیشرفته دانست که نه تنها در فکر برادران محروم و شوربخت خود باشد، بلکه حیوانات و نباتات را نیز در پناه حمایت خود گیرد.^۱

ویکتور هوگو در کتاب ترانه‌های کوهها و بیشه‌ها خطاب به آدمیان می‌گوید:
 «به چه حق، مرغان آزاد را در قفس زندانی می‌کنید، به چه حق این نغمه‌گران آسمان را از بیشه‌ها و چشمه‌ها و سپیده‌دم و ابر و باد دور می‌سازید و سرمایه زندگی را از این زندگان می‌ربائید...»^۲.

به قول ویل دورانت: «در یک روز تابستان که به جنگل می‌رویم و به تنهایی پرسه می‌زنیم، جنبش صدها جاندار، از پرنده و جهنده و غیر آن را می‌بینیم و صدایشان را می‌شنویم، همه از نزدیک شدن ما می‌روند و در هوا و آب و خشکی می‌گریزند، ناگهان به خود می‌آئیم که بر این سیاره بی طرف به چه اقلیت پر خطری تعلق داریم و با مشاهده رفتار آشکار این جانداران یک دم حس می‌کنیم که در زاد و بوم طبیعی آنها رهگذران مزاحمی

۱. همان کتاب ص ۲۸۵ بعد.

۲. بهترین اشعار هوگو ترجمه شجاع‌الدین شفا.

بیش نیستیم، آن‌گاه همه تاریخها و افتخارات انسان در نظرمان یکباره از عظمت می‌افتد...». (درسهای تاریخ).

خوب است که از حیوانات درس «عاطفه» بیاموزیم:
 «در حریتی که چند سال قبل در فرانسه اتفاق افتاد لک لک ماده‌ای که نتوانست بچه‌های خود را نجات دهد، فرار نکرد و ماند تا در لهیب آتش با بچه‌های خود یکجا بسوزد. در جنگ ۱۸۷۰ آلمان و فرانسه در پاریس گلوله توپ آلمانها در انباری ترکید انفجار گلوله توپ نتوانست مادر کبوتری را که روی تخمها خوابیده بود از جا بلند کند، در حیوانات پستاندار این عاطفه شدیدتر است...»^۳.

اندرزهای لقمان

با اینکه شخصیت تاریخی و دوران حیات لقمان سخت افسانه‌آمیز است جمله‌ای چند از تعالیم و اندرزهای منسوب به او را در اینجا نقل می‌کنیم «... ای پسر از یار بد پرهیز که همچون شمشیر است منظری زیبا و اثری زشت دارد. ای پسر مباد که موری از تو زیرک‌تر باشد که او در تابستان قوت زمستان را جمع آورد (و تو غافل باشی)... ای پسر به سلطان در هنگام خشم و به دریا در وقت مدّ، نزدیک مشو، ای فرزند پرهیز را سرمایه ساز تا بی هیچ بازرگانی ترا سودها باز آورد، ای فرزند با آنکه کار آزموده‌ای، در کارها، مشورت کن که او، رای و اندیشه‌ای را که خود گران خریده است رایگان به تو عرضه می‌کند. ای فرزند آنکه می‌گوید بدی را با بدی می‌توان فروشانند دروغ‌گوست، اگر راست گوید دوباره آتش برافروزد و سپس بنگرد که آیا یکی از آن دو می‌تواند دیگری را فرو نشانند، نیکی است که بدی را دفع تواند کرد چنانکه جز آب آتش را فرو نمی‌نشانند.»^۱

«لقمان فرزند خویش را از در پند گفت... چون در نماز باشی- نگاه دار دل خود را، چون در میان خورش باشی نگاه‌دار گلوی خود را، چون در میان مردم باشی نگاه‌دار زبان خود را، چون در خانه بیگانه باشی نگاه‌دار چشم خود را، دو چیز را نیز یاد دار، خدا و مرگ را و دو چیز را فراموش کن، نیکی که درباره مردم کرده باشی و بدی که درباره تو

۱. حقوق زن در اسلام از حسن صدر صفحه ۵۸.

۲. بحارالقلوب صفحه ۹۸.

کرده باشند.^۱»

در باب بیستم قابوسنامه «در یاد کردن پندهای نوشیروان» چنین آمده است:

- اول گفت : تا روز و شب آینده و رونده است از گردش حالها شگفت مدار.
- دوم گفت: چرا مردمان از کاری پشیمانی خورند که از آن کار دیگری پشیمانی خورده باشد؟
- پند سیم : چرا ایمن خسب کسی که با پادشاه آشنائی دارد؟
- پند چهارم : چرا زنده شمرد کسی خویشان را که زندگی او جز به کام بود؟
- پند پنجم : چرا نخوانی کسی را دشمن که جوانمردی خویش در آزار مردمان داند؟
- پند ششم : چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو باشد؟
- پند هفتم : با مردم بی هنر، دوستی مکن که مردم بی هنر نه دوستی را شاید نه دشمنی را.
- پند هشتم : پرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد.
- پند نهم : داد از خویشان بده تا از داور مستغنی باشی.
- حق گوی اگر چه تلخ باشد.
- پند یازدهم : اگر خواهی راز تو، دشمن نداند با دوست مگوی.
- پند دوازدهم : خرد نگرش بزرگ زیان مباش.
- پند سیزدهم : بی قدر مردم را زنده مشمر.
- پند چهاردهم : اگر خواهی که بی گنج توانگر باشی بسند^۲ کار باش.
- پند پانزدهم : به گراف مخر تا به گراف نباید فروخت.
- پند شانزدهم : مرگ به زانکه نیاز بهم سران خویش.
- پند هفدهم : از گرسنگی بمردن به از آنکه به نان فرومایگان سیر شدن.
- پند هژدهم : بهر تخالیلی^۳ که ترا صورت بندد به نامتمدان اعتماد مکن و از معتمدان اعتماد مبر.

۱. گردآوری آقایان زرین کوب و حبیب یغمائی، از مجله یغمائی سال ۲۹.

- پند نوزدهم : به خویشاوندان گم از خویش، محتاج بودن، مصیبتی عظیم دان که در آب مردن به که از وزق زنهار خواستن.
- پند بیستم : فاسق متواضع این جهان جوی، بهتر از قرای متکبر آن جهان جوی.
- پند بیست و یکم : نادان تر از آن مردم نبود که کھتری را به مهتری رسیده بیند و همچنان به وی به چشم کھتری نگردد.
- پند بیست و دوم : شرمی نبود بزرگتر از آن که به چیزی دعوی کند که نداند وانگه دروغ زن باشد.
- پند بیست و سیم : فریفته تر زان کسی نبود که یافته بنایافته بدهد.
- پند بیست و چهارم : به جهان در، فرومایه تر از آن کسی نیست که کسی را بدو حاجت بود و تواند اجابت کردن آن حاجت و او وفا نکند.
- پند بیست و پنجم : هر که ترا، بی گناهی، زشت گوید، وی را تو معذورتر دار از آن کسی که آن سخن بتورساند.
- پند بیست و ششم : بخداوند مصیبت عزیز، آن دردسر نرسد که بر آن کس که به سخن بی فایده گوش دارد.
- پند بیست و هفتم : از خداوند زیان بسیار، آن زیان مندتر که وی را دیدار چشم زیان مندی.
- پند بیست و هشتم : هر بنده ای که او را بخزند و بفروشند آزادتر از آن کس بود که گلوبنده بود. (شکم پرست)
- پند بیست و نهم : هر چند دانا کسی بود که با دانش وی را خرد نیست آن دانش بر وی وبال بود.
- پند سی ام : هر کسی را که روزگار او را دانا نکند هیچ دانا را در آموزش او رنج نباید بردن که رنج اوضایع بود.
- پند سی و یکم : همه چیزی از نادان نگاهداشتن آسانتر که ایشان را از تن خویش.
- پند سی و دوم : اگر خواهی که مردمان نیکوگوی تو باشند مردمان را نیکوگوی باش، گفت اگر خواهی که رنج تو بجای مردمان ضایع نشود رنج مردمان بجای خویش ضایع مکن.
- پند سی و سوم : اگر خواهی کم دوست و کم یار نباشی کینه مدار.

پند سی و چهارم : اگر خواهی که بی اندازه اندوهگین نباشی حسود مباش.

پند سی و پنجم : اگر خواهی که زندگانی با آسانی گذاری روش خوش را بروی کار دار.

پند سی و ششم : اگر خواهی که از رنج دور باشی آنچه نرود، نران.

پند سی و هفتم : اگر خواهی که تورا دیوانه سار نشمارند، آنچه نایافتنی بود، مجوی.

پند سی و هشتم : اگر خواهی به آب روی باشی، آزرم را پیشه کن.

پند سی و نهم : اگر خواهی که فریفته نباشی کار ناکرده را به کرده مدار.

پند چهلم : اگر خواهی که پرده تودریده نشود، پرده کسان مدر.

پند چهل و یکم : اگر خواهی که در پس قفای تو نخندند زبردستان را باک دار.

پند چهل و دوم : اگر خواهی که از پشیمانی دراز ایمن گردی به هوای دل کار مکن.

پند چهل و سیم : اگر خواهی که از زیرکان باشی روی خویش در آئینه کسان بین.

پند چهل و چهارم : اگر خواهی که قدر تو بجای باشد، قدر مردم بشناس.

پند چهل و پنجم : اگر خواهی که بر قول تو کار کنند، بر قول خویش کار کن.

پند چهل و ششم : اگر خواهی که ستوده مردمان باشی بر آن کس که خرد زو نمان

باشد، نمان خویش آشکارا مکن.

پند چهل و هفتم : اگر خواهی که برتر از مردمان باشی فراخ نان و نمک باش.

پند چهل و هشتم : اگر خواهی که از شمار آزادان باشی طمع را در دل خویش جای مده.

پند چهل و نهم : اگر خواهی که از شمار دادگران باشی، زبردستان خویش را به

طاقت خویش نیکودار.

پند پنجاه ام : اگر خواهی که از نکوهش تمام دور باشی، اثرهای ایشان را ستاینده

باش.

پند پنجاه و یکم : اگر خواهی که در هر دلی محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند،

سخن بر مراد مردمان گوی.

پند پنجاه و دوم : اگر خواهی که کام مردم باشی آنچه که بر خویشان نپسندی بر

هیچکس مپسند.

پند پنجاه و سیم : اگر خواهی که بردلت جراحی نیفتد که به هیچ مرهم بهتر نشود، یا

هیچ نادانی مناظره مکن.

پند پنجاه و چهارم: اگر خواهی که بهترین خلق باشی چیز از خلق دریغ مدار.
پند پنجاه و پنجم: اگر خواهی که زبانت دراز شود، کوتاه دست باش.

این است سخنها و پندهای نوشروان عادل! چون بخوانی ای پسر این لفظها را خوار مدار که از این سخنها هم بوی حکمت آید هم بوی مُلک. زیرا که سخنان ملکان است و هم سخن حکیمان. جمله معلوم خویش کن و اکنون آموز که جوانی، چوی پیر گردی به اندیشیدن حاجت نباشد که پیران چیزها دانند.^۱

متفکرین و صاحب نظران عالم اسلام نظیر فارابی، ابن سینا ابوعلی مسکویه و خواجه نصیرالدین طوسی در زمینه مسائل اخلاقی کتب و رسالاتی نوشته اند.
چنانکه می دانیم خواجه نصیرالدین طوسی مؤلف کتاب «اخلاق ناصری» و «اوصاف الاشراف» است. اخلاق ناصری ترجمه و تهذیب کتاب «تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق». یکی دیگر از صاحب نظران و تئوریسین های مهم اخلاق در فرهنگ ما ابوعلی مسکویه است. پس از خواجه، فیلسوف دیگر بنام جلال الدین دوانی کتاب اخلاق جلالی را با توجه و در نظر داشتن «اخلاق ناصری» نگاشت. لذا ابوعلی مسکویه، خواجه نصیرالدین، جلال الدین دوانی، در تنظیم تئوریهای اخلاقی نه فقط جای برجسته ای دارند بلکه بهم سخت پیوسته اند. البته حق تقدم در این زمینه ها با فارابی و ابن سینا، بویژه با فارابی است که در یک سلسله از رسالات و آثار متنوع خود مانند رسالات «التنبیه» و «تحصیل السعادة» و «سیاسات المدنیه» و «فضیله العلوم» مسائل اخلاقی و جامعه شناسی را مطرح ساخته است.

در اینکه خواجه در ترجمه کتاب تهذیب الاخلاق... ابن مسکویه، تا چه اندازه سهم خلاق خود را وارد کرده است امری است که باید مورد بررسی دقیق قرار گیرد، آنچه مسلم است خواجه در این کتاب کاست و فزونی هایی کرده و تجارب فکری و عملی خویش را بدان افزوده است. با توجه به اینکه ابن مسکویه بنا به تصریح خود او، آموزش اخلاقی خویش را از حکماء اولین یعنی فلاسفه یونان بویژه ارسطو گرفته است و تأثیر فارابی و ابن سینا نیز در وی محل تردید نیست ربط آموزش «اخلاقی» خواجه و دوانی نیز

به این منابع روشن می گردد، منتها اقتباس و اخذ ابن مسکویه نیز اقتباس «ملائقطی» و مکتبی نیست، بلکه ابن مسکویه به نوبت خود، به مثابه یک متفکر گرانقدر برخورد اخلاقی با ارثیه فکری یونان داشته است. تعیین حدود این خلاقیت ابن مسکویه نیز فقط می تواند بر یک بررسی مقایسه ای دقیق احاله شود، ولی در واقعیت این مطلب تردیدی نیست.

این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که در تاریخ ایران اندرزنویسی از پارینه سوابق طولانی دارد، و ما در بررسیهای دیگر، از این اندرزنامه ها سخن گفته ایم.

تعالیم و آموزشهای اخلاقی ابن مسکویه، خواجه نصیر و دوانی از منبع ایرانی نیز فیض فراوانی یافته است و تنها منبع آن حکمای اولین نیستند.

ما در میان تعالیم و آموزشهای اخلاقی صاحب نظران، در اینجا بعنوان نمونه نظریات خواجه نصیرالدین طوسی را اجمالاً مورد مطالعه قرار می دهیم:

آموزش اخلاقی نزد خواجه براساس کتاب معروف او اخلاق ناصری از نظرگاه دانش اجتماعی امروز مجموعه ای است مختلط از نظریات مربوط به «جامعه شناسی» و «روانشناسی» و سرانجام مقررات و موازین حسن رفتار یا سوء رفتار.

خواجه در سراسر کتاب خود مانند دیگر آثارش، مردی است دقیق و استدلالی، جملاتش فشرده و زبانش علمی است همه مفاهیم او دارای تعاریف جامع و مانع دقیقی است، کاملاً دیده می شود که با افکار سنجیده و حساب شده یک فیلسوف آگاه و ورزیده روبرو هستیم، زیرا کاملاً روشن است که مباحث اخلاقی و جامعه شناسی سنت

محکمی دارد، و بحثهای پخته و سایه روشنها از هم تمیز داده شده است. بحدی که گاه مایه اعجاب است... خواجه در سراسر کتاب از تمثیل با کمال خوبی استفاده کرده

است و خوب توانسته است به این وسیله اندیشه خود را مجسم کند و آنرا اثبات نماید. ما زبده نظریات خواجه را، بدون مراعات ترتیبی که وی قائل شده است و به شکلی که برای

معاصران بیشتر درخور درک باشد می آوریم.

اخلاق، در نظر خواجه، مجموعه ملکات نفسانی است. وقتی خلقی ملکه شد، صدور آن فعل به سهولت انجام می گیرد (فارابی مانند خواجه خلق را جزء فطریات انسانی

نمی داند و در رساله التنبیه تصریح می کند که خلق نتیجه عادت است و خلق نیک و بد هر دو کسب کردنی است). «بی احتیاج به تفکر و رویتی»، نفس که پایه صدور ملکات

اخلاقی است به عقیده حکمای کلاسیک ما، جوهر مستقلی است که «کینونت» یا چگونگی بودن آن و نیز کیفیت تعلق و ارتباطش با بدن انسان، موضوع بحثهای طولانی است. خواجه می گوید، هر چیزی دارای کیفیت ویژه‌ای است که بدان شناخته می‌شود، در اصطلاح ماهیت آن شیء بدن کیفیت ویژه تحقق می‌پذیرد مانند (سبکی در دویدن) برای اسب، و روانی در بریدن برای شمشیر.

انسان حیوان ناطقی است و قدرت ادراک و تعقل و تمیز دارد که بدن می‌تواند جمیل را از قبیح، مذموم را از محمود باز شناسد و برحسب اراده در آن تصرف کند. بهمین جهت انسان سعی دارد به «سعادت» برسد و از «شقاوت» ببرد. انسان سعادت‌مند است وقتی ماهیت ویژه خود را مراعات کند، ولی اگر با سوءنیت در جهت مخالف سرشت و ویژگی خود بکوشد، یا در اینکار اهمال و غفلت کند، آنوقت شقی می‌شود.

نفس آدمی که صفت ویژه‌اش را بیان کردیم از این جهت دارای کمال و نقصان می‌گردد و می‌تواند فراترین «افضل» یا فروترین «اخص» کائنات شود.

در نفس، قوای مختلفی است مانند ناطقه، شوقیه و عامله که به ترتیب منشأ ادراک و تعقل، منشأ شورهای انسانی و یا منشأ عمل و حرکت اوست.

قوه شوقیه که (بابا افضل آنرا نیروی خواستاری می‌نامد) خود به دو صورت «قوه غضبیه» و «قوه شهویه» بروز می‌کند. اگر در قبال قوای شوقیه که ویژه انسان نیست و در حیوان هم هست، روش تسلیم درپیش گیریم از اصل فضیلت دور می‌شویم، باید با پس راندن فشار این قوای غضبی یا سبعی و شهوی خود را در مقام فضیلت انسان نگاه داریم.

ممکن است افرادی باشند که مفظور و سرشته به نیکی یا بدی باشند ولی همه افراد چنین نیستند (فارابی در رساله «سیاسات المدنیه» و رساله التنبیه، منکر فطرت است و فطرت را عبارت می‌داند از استعداد جسمانی و لذا نقش تعلیم و تربیت در نزد فارابی بسیار برجسته است برخلاف کسانی مانند سعدی که نقش فطرت را برجسته می‌کنند. گرچه سعدی گاه نیز از نقش تربیت سخن گفته است و اندیشه‌اش در این باره متناقض است).

بعضی افراد می‌توانند فضایل و خیرات اخلاقی را اکتساب کنند و اما خیرات می‌توانند نفسانی و جسمانی باشند، ولی طبیعی است که خیرات نفسانی بر خیرات جسمانی و حسی برتری دارند.

آدمی دارای اختیار است و اختیار مبدئی است برای «فعل» و «ترک» خُلق، ملکه و عادت که از جهت نفسانی مفاهیم همانندند، موجب صدور افعال «بی رویت» و بدون اراده می‌شوند ولی کار از روی رویت و اختیار است که در اثر تکرار بصورت عادت درمی‌آید. عمل خواه بصورت فعل یا «ترک فعل» محک قضاوت است نه دعوی (در آموزش اخلاقی فلسفه ما مسئله انطباق عمل و دعوی، کردار و گفتار، سخت مطرح است).
 نفس ناطقه که از آن «عقل عملی» ناشی است پایه اخلاق است. برای آنکه نفس بتواند تهذیب و تعلیم‌پذیر باشد و فضایل را کسب کند، باید دارای خصایص «تحفظ» و «تذکر» و ذکاء و سرعت فهم، و سهولت تعلیم و حسن هدی و صفای ذهن باشد. خواجه همه این خصایص را بدقت تعریف می‌کند و آنها را «حدوسط» بین دو افراط و تفریط می‌داند که هر دو بد است مثلاً «ذکاء» حدوسط است بین خبث از سوئی و بلاذت از سوی دیگر. یا صفاء ذهن حدوسط است بین التهاب نفس از سوئی و ظلمت نفس از سوی دیگر یا تحفظ حدوسط است بین «عنایت زائد بر حفظ و غفلت از سوی دیگر» و «سرعت فهم» حدوسط است بین سرعت تخیل که جنبه برق‌آسا دارد و کندی در فهم از سوی دیگر.

صفات مذموم

در حکم امراض نفسانی هستند، خواجه در کتاب خود به بررسی صفات مذموم و محمود می‌پردازد. صفات خوب همه حدوسط هستند، از آن قبیلند: ایثار و تحمل و تواضع و حلم و حیا و رفق و سماحت و شجاعت و شفقت و صبر و صداقت و عدالت و کرم و مروّت و وفا و غیره. اما صفات مذموم که بیماری روانیند از جمله عبارتند از: ظلم، عُجب، حمود، تهور و شره و عجز و حسد و کبر و جبن و غیره. خواجه برای همه این مصطلحات اخلاقی تعریف دقیق دارد.

جامعه‌شناسی

خواجه نیز مانند فارابی و ابن‌سینا انسان را مدنی‌الطبع می‌شمرد. و زندگی در سینه (جامعه) را لازمه بقای زندگی انسان می‌داند. اجرای اصول عدالت بر مدینه نیز ضروری است. عدالت از سه عنصر تشکیل شده است:

عادل صامت یا پول که موجب اجرای اصل تساوی و تکافو بین اعضای مدینه است.

عادل ناطق یا حاکم که باید موافق عنصر سوم عدالت یعنی نوامیس الهی یا قوانین شرعی رفتار کند. اگر حاکمی نوامیس الهی را مراعات نکند، «جائز اکبر» است، «جائز اوسط» کسی است که از حکم اطاعت نکند، و «جائز اصغر» کسی است که تابع قوای غضبیه و شهویه است.

با این حال اجراء عدالت تنها موجب وحدت مصنوعی یا باصطلاح خواجه «اتحاد صناعی» در جامعه است. (مانند اتحاد اثاث خانه با یکدیگر) نه «اتحاد طبیعی» (مانند اجزاء بدن با هم). مقتضی ایجاد اتحاد طبیعی در جامعه یا مدینه محبت است. اگر سیاستی که با آن مدینه اداره می شود سیاست فاصله باشد که هدف آن تکمیل خلق برای نیل به سعادت است، می تواند اتحاد طبیعی را ایجاد کند. ولی اگر «سیاست ناقصه» باشد که هدف آن «استعباد خلق» و بنده کردن آنان از راه ستمگری و تغلب است در آن صورت سعادت واقعی بدست نمی آید و مدینه به اتحاد طبیعی نمی رسد.

خواجه درباره اشکال مختلف «مدینه» از جهت هدفی که در برابر خود می گذارد، و نیز درباره طبقات و قشرهای یک مدینه، نیز سخن می گوید و مانند فارابی تنها «مدینه فاصله» را که در جستجوی سعادت واقعی است و بوسیله حکما و افاضل اداره می شود، مدینه واقعی می داند و مدینه های دیگر مانند مدینه خست که هدف آن کسب لهور و لعب است و «مدینه نذالت» که هدف آن کسب ثروت بسیاری است و انواع دیگر مدینه های نازله و رذیله را رد می کند.

خواجه در بیان طبقات جامعه (یا ارکان مدینه) بنظر می رسد مانند افلاطون خواستار آنست که اداره جامعه و (تدبیر اهل مدینه) بدست «اهل فضائل» انجام گیرد. قشرهای دیگر جامعه به عقیده خواجه عبارتست از «ذوالالسنه» که اهل مدینه را به معتقدات اهل فضائل دعوت می کند. «مقدران» که اجراء قوانین عدالت با آنهاست و بر تساوی و تکافی تحریم می دهند. و «مجاهدان» که ارباب مدینه های غیر فاصله را دفع و از بیضه اسلام دفاع می نمایند و «عالیان» که «ارزاق واقوات» را تأمین می کنند. در زمینه ساخت جامعه فارابی و ابن مسکویه نیز نظریات جالب دارند.

به این ترتیب خواجه مبانی اخلاقی را از فرد آغاز و به اخلاق اجتماعی ختم

می کند و در همه جا انسان دوستی، عدالت پرستی وی به روشنی دیده می شود.»
 استاد همائی در مقدمه کتاب اخلاق ناصری می نویسد که: «کتاب اخلاقی که
 علمای اسلام به فارسی یا عربی تألیف کرده اند دو قسم است یکی اخلاق عملی که
 مؤلف کتاب صفات خوب و بد و اخلاق پسندیده و نکوهیده را طبقه بندی کرده و در هر
 موضوع مواعظ و نصایح و اندرزهای سودمند نوشته که مانند کتب مذهبی، کلمات بزرگان
 و حکایت و روایات تاریخی و داستانی است، بهترین نمونه این قبیل کتب در آثار فارسی
 کیمیای سعادت و در عربی احیاء العلوم محمد غزالی است (۴۵۰-۵۰۵) در این قبیل
 کتابها مطالب اخلاقی و مذهبی و عرفانی بهم آمیخته و در هر باب آنچه مناسب بوده است
 نوشته اند. قسم دوم اخلاق از نظر فلسفه حکمت عملی که مؤلف کتاب درباره عادات و
 آداب و فضایل و رذایل اخلاق بشری از جنبه فلسفه و کنجکاوی در علت و معلول هر چیزی
 بحث کرده و علت وجود هر خلقی و طریقه ازاله هر صفتی را بیان کرده است. بهترین و
 بالاترین اثری که از این قبیل کتب در زبان فارسی نوشته شده کتاب اخلاق ناصری
 خواجه نصیرالدین و برجسته ترین نمونه عربی آن کتاب الظهاره استاد ابوعلی مسکویه
 است. در این قبیل کتابها صفات و اخلاق، عادات بشری عیناً مانند مباحث طبی مورد
 تحقیق قرار گرفته و همانطور که در طب جسمانی طریق حفظ صحبت و زوال مرض و
 تشخیص مرض و علت وجود، علائم ظهور، طرز معالجه آن مورد بحث قرار می گیرد، در
 قسمت عملی و اخلاقی فلسفی نیز مطالب اخلاقی مورد تحقیق قرار می گیرد و از این
 جهت است که فن اخلاق را طب روحانی می گویند... کتاب اخلاق ناصری
 پرمایه ترین کتب فارسی است که در علم اخلاق و حکمت عملی نوشته شده و رؤوس
 مسائل و مطالب این علم را که حکمای بزرگ درباره هر سه قسمت تهذیب اخلاق و تدبیر
 منزل و سیاست مدن در تألیفات خویش نوشته اند، خواجه در این کتاب جمع کرده
 است.^۱»

همانطور که در کتب تاریخی ایران کمتر اشاره ای به وضع عمومی و طرز زندگی
 اکثریت مردم شده است در کتب اخلاقی نیز کمتر از جزئیات اخلاق و عادات و رسوم
 توده مردم و محاسن و معایب اخلاقی آنها سخنی در میان است و برای وقوف و اطلاع

نسبی به این قبیل امور چاره‌ای جز مراجعه به کلیه کتب و آثار منظوم و منثور زبان فارسی نیست و تنها از این رهگذر می‌توان تا حدی به اخلاق و عادات عمومی و مناظری از زندگی اجتماعی خلق پی برد.

تعالیم و آموزشهای اخلاقی در قرون وسطی

تملق‌گویی و دروغ

چنانکه اشاره شد، در کلیه جوامع عقب‌مانده که با اصول فنودالیزم و رژیمهای منحط استبدادی اداره می‌شوند، تملق و دروغ‌گویی و دیگر مفاسد اخلاقی امری عادی و معمولی است. بقول ویل دورانت «... در همان زمان که مالکیت میان ملل ابتدائی پیش می‌رفت، دزدی و دروغ نیز پایا همراه آن بود...»^۲.

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر مؤلف قابوسنامه در باب سی و پنجم کتاب خود، شعرا و نویسندگان را از تملق برحذر می‌دارد و به آنان اندرز می‌دهد که در مجامله و تعارف نیز رعایت اعتدال و انصاف را بکنند: «مدحی که گوئی در خور ممدوح گوی، و آن کس را که هرگز کارد بر میان نبسته باشد مگوی که تو بشمشیر شیرافگنی و به نیزه کوه بیستون برداری و به تیر موی بشکافی و آنکه هرگز بر خری ننشسته باشد اسب او را بدلدل و براق و رخش و شبذیز مانده مکن و بدان که هر کسی را چه باید گفت.» ناصر خسرو با تملق و مداهنه بشدت مخالفت می‌کند و می‌گوید:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتستی	یکی نیز بگرفت خنیاگری را
تو بریایی آنجا که مطرب نشیند	سزد گر ببری زبان جبری را
صفت چند گوئی به شمشاد و لاله	رخ چون مه و زلفک عنبری را
به علم و بگوهر کنی مدحت آنرا	که مایه ست مرجهل و بدگوهری را
بنظم اندر آری دروغی طمع را	دروغست سرمایه مرکافری را

۱. مشرق زمین گاهواره تمدن ص ۸۱.

۲. قابوسنامه، باهتمام دکتر یوسفی باب سی و پنجم.

بسنند است باز زهد عمار و بوذر
 کند مدح محمود مرعصری را؟
 من آنم که در پای خوکان نریزم
 مرین قیمتی دُر لفظ دری را
 ولی شعرای متملق درباری که جز کسب مقام و موقعیت و گردآوری مال و منال
 هدفی نداشتند در تملق و چاپلوسی بر یکدیگر سبقت می گرفتند، غضاثری رازی در وصف
 کرم محمود چاه طلب، خودخواه و متجاوز چنین می گوید:

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان
 یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
 و گرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی
 امید بنده نمابندی بایزد متعال
 استاد سخن سعدی نیز با چاپلوسها و تملق گونهای بی مورد سر جنگ و مخالفت
 دارد و خطاب به ظهیر که گفته بود:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا
 تابوسه بر رکاب قزل ارسلان زند
 می فرماید که:

چه حاجت که نه کرسی آسمان
 نهی زیر پای قزل ارسلان
 مگویی عزت بر افلاک نه
 بگوروی اخلاص بر خاک نه
 و در جای دیگر از سر طعن و تعریض به انوری که گفته بود:

گردل و دست بحروکان باشد
 دل و دست خدایگان باشد
 چنین می فرماید:

من این غلط نپسندم زرای روشن خویش
 که دست و طبع تو گویم ببحروکان ماند

انوری شاعری و مفتخواری را محکوم می کند

انوری که خود از شاعران مدیحه سراسر است گویی از کار چاپلوسی و تملق و مداهنه
 به جان آمده، در مدح مناعت و در مذمت شاعران گدا طبع چنین می گوید:

آلوده منت کسان کم شو
 تا یکشبه در وثاق تونان است
 راضی نشود بهیچ بی نفسی
 هر نفس که از نفوس انسان است
 ای نفس برسته قناعت شو
 کانجا همه چیز نیک ارزان است
 تا بتوانی حذر کن از منت
 کین منت خلق کاهش جان است
 چندان که مروتست در دادن
 در ناستدن هزار چندان است
 در جای دیگر از شعرا می خواهد که به کارهای مفید و مشر اجتماعی که دردی

از دردهای اجتماعی را درمان می کند دست یازند، وی در حمله به گروه شعرا تا آنجا پیش می رود که «کناس» را از «شاعر متعلق» برتر می شمارد و از نیاز طبع بشری به شعر و ادب و امور ذوقی غفلت می ورزد.

تازما، مثنی گدا کس رابه مردی مشمری
حالش لله تاندراری این سخن راسر سری
در نظام عالم از روی خرد گربنگری
نان زکناسی خورد بهتر بود کرشاعری
تاتونادانسته وبی آگهی نانی خوری
آن نه ناخورد بود دانی چه باشد مدبری
راست می دارند از نعلین تا انگشتری
هر تقاضا ریش گاوی هر هجا... خری
تاشفای بوعلی بسند نه ژاژ بختری

ای برادر بشنوی رمزی ز شعری و شاعری
دان که از کناس ناکس در ممالک چاره نیست
باز اگر شاعر نباشد هیچ نقصانی فتد
آدمی را چون معونت شرط کار شرکتست
آن شنیدستی که نهصد کس بیاید پیشه ور
درازاء آن اگر از تو نباشد یاری
تو جهان را کیستی تا بی معونت کارتو
چون نداری بر کسی حقی حقیقت دان که هست
مرد را حکمت همی باید که دامن گیردش

امیر اومانی و کمال الدین اسمعیل مانند انوری شاعرانی را که برای اخاذی و گرفتن «صله» به مدح و ذم اشخاص می پردازند، نکوهش می کنند.

که چو جمع شعرا خیردو گیتیش مباد
از دل و دیده در این کار کسی رانگشاد
یا بر آن کس چه فزاید که تو اش خوانی راد
پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد
پس بدان خط بتو چیزیش چرا باید داد
«امیر اومانی»

یارب این قاعده شعریه گیتی که نهاد
دل بدین شیوه چه بندی که بجز خون سرشک
خود از آنکس چه بکاهد که تو گوئیش بخیل
کاغذی پرکنی از حشو و فرستی به کسی
آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانیست

و کمال اسمعیل نیز در تأیید این معانی می گوید:

ز شاعری بتر اندر جهان ندیدم کار
دماغ تیز و دل خسته و جگر افکار
که بر محک افاضل برد تمام عیار
که مرغ و ماهی باشند خفته او بیدار
که خود نداند کوشاعر است یا بیطار

به چشم عقل نظر می کنم یمن و یسار
همیشه بینی او را ز فکرهای دقیق
جگر بسوزد تا معینسی بنظم آرد
برای پاکی لفظی شبی بروز آرد
چو شد تمام برد نزدنا تمام خری

گراستماع کند بعد منت بسیار
کمینه ناخوشی پرده دارو حاجب بار
نکو تر است زنان خوردن چنین صدبار

در این معنی سخنان پرمغز سعدی و مولوی بیشتر جلب نظر می کند:

سختی مبر که وجه کفافت معین است
پای ریاضتت بچه درقید دامن است
صاحب هنر که مال ندارد مغابن است
حاجت برم که کار گدایان خرمن است
منت بر آنکه می دهد و حیف بر من است
«سعدی»

والله که زانگبین کس ننديشم
آزادی را به بندگی نفروشم
«مولوی»

پس آنگهی چویر او خواند بوسه داد زمین
... هزار منت و خواری تحمل افتد پیش
... خدای بر تو بانصاف گو نه گه خوردن

گویند سعدیا بچه بطلال^۱ مانده ای
این دست سلطنت که توداری به ملک شعر
یک چند اگر مدیح کنی کامران شوی
... از من نباید اینکه بدهقان و کدخدای
صد گنج شایگان ببهای جوی هنر

اخلاق عالی بنظر مولوی:

تا کاسه دوغ خویش باشد پیشم
وربی برگی بمرگ مالد گوشم

ظاهر بینی و پول پرستی بعضی از مردم

احترام به ثروت و لباس اشخاص

متنبی که معاصر سیف الدوله و عضدالدوله دیلمی است به جمع مال علاقه فراوان داشت چون علت این معنی را پرسیدند، گفت که در سن جوانی با پنج درهم از کوفه به بغداد رفتم، در بازار بغداد میوه فروشی را دیدم، که ۵ عدد خربوزه نوری داشت قیمت آنرا پرسیدم گفت بدون سؤال و جواب راه خود گیر، که این خربوزه ها خوراک امثال تونیست، بالاخره گفتم قیمت این خربوزه ها را بگویی گفت قیمت اینها ۱۰ درم است ۵ درهمی که تمام دارائی من بود عرضه داشتم نپذیرفت، در اینحال پیرمرد تاجری از سرانی بیرون آمد،

میوه فروش خود را به او رسانید و پس از ادای احترام گفت خربوزه های پیش رس و نوبر است اگر اجازه دهی به منزل فرستم، پرسید به چند، گفت به پنج درهم، گفت به دو درهم خریدارم میوه فروش بی درنگ میوه ها را به منزل او برد. متنبی چون علت این کار را از میوه فروش پرسید گفت این شخص مالک صد هزار دینار است، متنبی می گوید از این واقعه دانستم هر کس صد هزار دینار داشته باشد محترم است پس در مقام جمع مال برآمدم^۱.

ناصر خسرو نیز در سفرنامه خود از این الوقت بودن و ظاهر بینی مردم شکایت می کند و نشان می دهد که چگونه یک نفر حمامی بعلت ژنده بودن لباس، از پذیرفتن او و برادرش در حمام خودداری کرد. و بچه های کوی ویرزن به همین علت این مردان مجاهد و آزاده را دیوانه انگاشته به سنگ زدن و آزار و اذیت آنان پرداختند و همینکه تغییر وضع دادند و با لباسها و قیافه های آراسته به حمام رفتند با احترام تمام، آنها را پذیرفتند و هنگام خروج مردم عادی که در مسلخ بودند به احترام آن دو بر پا خاستند. اینک عبارت ناصر خسرو «... امیر بصره (با کالیجار دیلمی) بود... چون به آنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستیم که در گرمابه رویم، باشد که گرم شویم که هوا سرد و جامه نبود و من و برادرم هریک به لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما... خرجینکی بود که کتاب در آن می نهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا که ما را درنگی زیادت تر در گرمابه بگذارد... چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگریت پنداشت که ما دیوانه ایم... نگذاشت که ما در گرمابه بدر رویم. از آنجا بنا خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم، کودکان بر در گرمابه بازی می کردند پنداشتند که ما دیوانگانیم، در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانک می کردند ما به گوشه باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریتیم...» بعد ناصر خسرو می نویسد به کمک یکی از دوستان به وزیر دانشمندی معرفی شدم و بیاری او وضع بهبود یافت، بعداً روزی مجدداً به آن گرمابه رفتیم «چندانکه ما در حمام شدیم... خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه بر پای خاستند و نمی شستند تا ما جامه پوشیدیم و

بیرون آمدیم، و در آن میانه حمامی بیاران... می گوید این جوانانند که فلان روز ایشان را در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم، من به زبان تازی گفتم، راست می گوئی، ما آنیم که پلاس پاره‌ها را در پشت بسته بودیم آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت ۲۰ روز بود.^۱» در مرزبان‌نامه نیز از ظاهرینی و مقام و پول، و قدرت پرستی مردم سخن به میان آمده است:

«مرد مقل حال (فقیر) را به وقت گفتار اگر خود در چکاند بسیار گوی شمرند، اگر مراعاتی نماید سپاس ندارند، و اگر مواساتی ورزد مقبول نیفتد، اگر حلیم بود به بددلی منسوب شود و اگر تجاسر کند به دیوانگی منسوب گردد. و باز مرد توانگر را چون اندک هنری بود آنرا بزرگ دارند و اگر اندک دهشی از او بینند شکر و ثنای بسیار گویند و اگر سخنی نه بر وجه گوید بصد تأویل و تعلیل آنرا نیکو و شایسته گردانند.

(از مرزبان‌نامه)

واصفی می گوید: عوام الناس را چشم بر ظاهر است

«عوام الناس را چشم بر ظاهر است و دیده باطن ایشان بر کمال و فضیلت غیر ناظر، پس اگر عوام، علما و اهل فضل را در لباس حقیر بینند هر آینه به چشم حقارت در ایشان نظر کنند و بسا که اهانت و استهانت بدیشان رسانند... بیت:

دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرقع خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت به کلاه بر کی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار

منقولست که... حضرت مصلح الدین شیخ سعدی قدس الله روحه العزیز روزی به مجلسی تشریف ارزانی فرموده بودند و جامهای ایشان به غایت کهنه و فرسوده شده بود اهل مجلس ایشان را نشناختند و به تعظیم ایشان نپرداختند، حضرت شیخ قدس سره فی الحال از آن دایره قدم بیرون نهادند و زبان بدین ترانه گشادند که:

گر بی هنر به مال کند فخرای حکیم کون خورش شمارا اگر گاو عنبر است

چونین گویند که آن حضرت را در آن دیار مرید منعمی بود که طریق خدمتش بفرق ارادت می پیمودی از وی جامه‌های نفیس عاریت خواستند و خود را بدان لباسهای

فاخر بیاراستند و باز آهنگ آن مجلس نمودند چون درآمدند آن قوم یک بار از جا جستند و دستها را از کمال ادب بر سینه خود بستند و ایشان را بسیار تعظیم نمودند... حضرت شیخ از روی غضب برآشفتند و به آن جماعت گفتند که ای قوم بی بصیرت جاهل و ای طایفه بی معرفت غافل، ای ظاهر پرستان بیفرست پیشعور و ای کور باطنان بی کیاست از عقل دور من همان کسم که در اول مجلس مرا از روی مذلت در صف نعال انداختید و به حقارت و اهانت پایمال ساختید، اکنون که این جامه های نفیس پوشیدم و در تکلف کوشیدم این همه تعظیم شما از برای جامه های نومنت نه از برای «من»... این بگفتند و برخاستند و این رباعی در بدیهه فرمودند:

پانصد گز قاف را به هاون سوند
سرتاسر آفاق بسر پیمودن
اطراف جهان به خون دل اندودن
بهتر که دمی همدم نادان بودن^۱

غیبت و عیبجوئی دیگران

یکی از عادات ناپسندی که از دیرباز در ایران معمول بوده غیبت و عیبجوئی دیگران و قضاوت عجولانه در امور و مسائل اجتماعی و بی احترامی به حقوق و آزادیهای فردی است، شیخ عطار در باب سی و هفتم نمونه ای از کنجکاوای مردم را در امور دیگران نشان می دهد: «نقل است که در نیشابور بازرگانی کنیزک ترکی داشت به هزار دینار خریده و غریمی داشت در شهری دیگر خواست به تعجیل برود و مال خود از وی بستاند و در نیشابور بر کس اعتماد نداشت. پیش بوعثمان حیری آمد و حال باز نمود، بوعثمان قبول نمود... بازرگان رفت، بوعثمان را بی اختیار نظر بر آن کنیزک افتاد و عاشق او شد چنانکه بی طاقت شد و ندانست که چه کند برخاست پیش شیخ خود ابوحنفص حداد رفت، ابوحنفص او را گفت ترا به ری می باید رفت پیش یوسف بن الحسین، بوعثمان در حال عزم عراق کرد، چون به ری رسید مقام یوسف حسین پرسید، گفتند آن زندیق مباحی را چه کنی تو اهل صلاح می نمائی ترا صحبت او زیان دارد ازین نوع چندی بگفتند، بوعثمان از آمدن پشیمان شد بازگشت چون به نیشابور آمد بوحنفص گفت یوسف حسین را دیدی، گفت نه گفت چرا، حال به آن گفت که شنیدم که او مردی چنین و چنین است

نرفتم و باز آمدم بوحض گفتم، باز گرد و او را بین بوعثمان بازگشت و به ری آمد و خانه او پرسید، صد چندان دگر بگفتند او گفت مرا مهمی است پیش او، تا نشان دادند چون به در خانه او رسید پیری دید نشسته پسر امر در پیش او، صاحب جمال و صراحی و پیاله پیش او نهاده... سلام کرد و بنشست شیخ یوسف در سخن آمد و چندان کلمات عالی بگفت که بوعثمان متحیر شد، پس گفت ای خواجه از برای خدا با چنین کلماتی و چنین مشاهده این چه حالست که تو داری خمر، و امرد، یوسف گفت این امرد پسر من است و کم کس داند... و در این گلخن صراحی افتاده بود برداشتم و پاک بستم و پر آب کردم... که کوزه نداشتم بوعثمان گفت از برای خدا چرا چنین می کنی تا مردمان می گویند آنچه می گویند یوسف گفت از برای آن می کنم تا هیچکس کنیزک به معتمدی به خانه من نفرستد... (تذکره الاولیاء).

ناصر خسرو مانند سنائی و شیخ عطار به تصویر اوضاع اجتماعی عصر خود پرداخته و نه تنها به سلاطین ستمگر حمله کرده است بلکه به روحانیون ریاکار و قضات و فقهای که آلت دست طبقه حاکم شده اند و به بازاریان و حجاج دروغین به شدت حمله می کند و معتقد است که بدون گفتار و کردار و نیت نیک، حج کردن و بادیه پیمانی حاصلی ندارد.

محنت بادیه خزیده به سیم
اینچنین کن که کردمت تعلیم

چون تو بر سیرت و بر سنت دیوانی
جز که بُتان و زروضعت نستانی
شب با مطرب و با باده ریحانی
مفتی بلخ و نشابور و هری زانی
(ناصر خسرو)

نه اندر فزونی نماز و دعاست
نه اندر سجاده نه اندر وطاست
(ناصر خسرو)

...رفته و مکه دیده، آمده باز
گر تو خواهی که حج کنی پس از این
اعتراض به ریاکاران زمان:

گر ترا یاران زهاد و بزرگانند
سیرت راه زنان داری لیسکن تو
روز با روزه و با ناله و تسبیحی
کتب حیلست چون آب زبردانی

همه پارسائی نه روزه است و زهد
نه جامه کبود و نه موی دراز

ناصر خسرو مردم را به کار مثبت دعوت می کند و از اعتقاد به تقدیر و قضا و از

تنبلی و کاهلی بر حذر می دارد.

بهترین راه گزین کن که دوره پیش تو است
از پس آنکه رسول آمد با وعد و وعید
گنه و کاهلی خود به قضا بر چه نهی
گر خداوند قضا کرد گنه بر سر تو
خرد از هر خللی بست و هر غم فرج است
حکمت آموز و کم آزار و نکوگوی ویدانک
ناصر خسرو در جای دیگر از کتاب

می کند:

ای خواننده کتاب زند و پازند
از فعل منافقی و بی پاک
پندم چه دهی نخست خود را
چون خود نکنی چنانکه گویی
کاری که زمن پسندت ناید
جز راست مگوی گاه و بیگاہ
گند است دروغ از آن حذر کن
از نام بد از همی بترسی

ای خواجه ریا ضد پارسائی است

ای شعر فروشان خراسان بشناسید
یکتا نشود حکمت مرطبع شما را
آب ار بشودتان بطمع پاک ندارید
دلستان خوش کرده است دروغی که بگوئید
گر راست بخواهید چو امروز فقیهان

یکر هت سوی نعیم است و دیگر سوی بلاست
چند گوئی که بدو نیک بتقدیر و قضاست
که چنین گفتن بی معنی کار سفهاست
پس گناه تو بقول تو خداوند تراست
خرد از بیم امانست و زهر درد شفاست
روز حشر اینهمه راقیمت و بازار و بهاست
خود به مردم منافق دروغگو و ریا کار حمله

زین خواندن زند تا کی و چند
وز قول حکیمی و خردمند
محکم کمبری ز پند در بند
پند تو بنود دروغ و ترفند
با من مکن آنچه جان و مپسند
تا حاجت نایدت بسوگند
تا پاک شود زبانست از گند
بایار بد از بنه مپیوند

آن را که ریا هست پارسا نیست

این ژرف سخنهای مرا گر شعرانید
تا بر طمع مال شما پشت دوتائید
مانند ستوران سپس آب و کیائید
این بیهده گویان که شما از فضلانید
بر خلق گرانید شما اهل شنائید

طاعت زچه معنی وزبهر چه سرائید
 کز حیلہ مر ابلیس لعین را وزرائید
 در وقت شما بند شریعت بگشائید
 نه آنچه بگوئید نه هر آنچه نمائید
 مانند عصا مانده شب و روز پائید
 بی روی و ستمکاره و با روی و ریائید
 و آن را نکوهیدن شاید بستائید

خواهم که بدانم که مر این بیخردان را
 این حیلت سازان جهلانیک پدید است
 چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید
 هرگز نکنید و ندهید از حسد و مکر
 اندر طلب حکم و قضا بر در سلطان
 گر روی بتابم ز شما شاید از یراک
 آن را که ببایدش ستودن بنکوهید

اخلاق و رفتار خوب در نظر غزالی

غزالی در کیمیای سعادت در وصف اخلاق و رفتار خوب چنین می نویسد: «و گفته اند: نیکو خوان بود که شرمگین بود و کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت (لغزش) و اندک فضول و نیکوخواه بود همگانرا، و اندر حق همگان نیکو کردار و مشفق و با وقار، آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنک دل (نازک دل) و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع بود. نه دشنام دهد و نه لعنت کند، و نه غیب کند و نه سخن چینی کند، نه فحش گوید و نه شتاب زده بود، نه کین دارد و نه حسود بود، پیشانی گشاده و زبان خوش، دوستی و دشمنی و خشنودی و خشم وی برای حق تعالی بود و بس... غزالی با استناد به روایات مذهبی دروغگو را از زناکار بدتر می شمرد: بنظر وی... دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند... و در مورد غیبت فرمود که غیبت از زنا بدتر است که توبه از زنا پذیرند و از غیبت فرا نپذیرند تا آنکس بحل کند. غزالی ضمن بیان انواع غیبت، اخلاق بعضی از مردم عصر خود را توصیف می کند و می نویسد «بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی اندر غیبت وی که اگر بشنود وی را کراهیت آید اگر چه راست گفته باشی... اندر نسب و جامه و اندر ستور و اندر سرای و اندر کردار وی گویی، اما آنچه در تن گوئی، چنانکه گوئی درازست و سیاه است و در تسب چنانکه گوئی که وی هنوز بچه است و حمامی بچه است و جولاهه بچه است و در حلق گوئی بدخوی و متکبر و دراز زبان و بد دل و عاجز و امثال این و اندر فعل گوئی دزد است خائن و بی نماز... و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسبد...» سعادت و نمامی نیز مورد انتقاد وی قرار گرفته و ضمن تعریف و تشریح این عادت مذموم

می گوید «یکی فرا حکیمی گفت که فلان کس ترا چنین گفته. گفت به زیارت آدمی و سه خیانت کردی: برادری را اندر دل من ناخوش کردی و دل فارغ من مشغول کردی و خود را به نزدیک من فاسق و متهم کردی...!»^۱

پرگوئی و دروغگوئی و فضل فروشی از روزگار قدیم مورد نفرت مردم صاحب نظر بوده است غزالی در کیمیای سعادت می نویسد: «ابدال آن باشد که گفتن و خوردن و خفتن ایشان به قدر ضرورت باشد... عمر می گوید ابوبکر را دیدم که زبان به انگشت بگرفته بود و می کشید و می مالید گفتم یا خلیفه رسول این را چه می کنی؟! گفت: این مرا اندر کارها افکنده است... کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی بگوید بر وی رد کند و گوید نه چنین است و معنی این آن بود که: تو احمقی و نادانی و دروغ زنی و من زیرک و عاقل و راست گوی... استهزاء و خندیدن بر کسی و سخن و فعل وی حکایت کردن... چنانکه خنده آید حرام است... سه چیز است که هر که اندروی از آن سه یکی بود منافق بود، اگرچه نماز کند و روزه دارد: چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانت به وی دهند خیانت کند. و گفت: وعده واهی است، خلاف نشاید کرد.

غزالی در مورد صفت های خوب و بد می نویسد: «دل آدمی را با هریکی از این دو لشکر که در درون وی است علاقتی است و وی را از هریکی صفتی و خلقی پدید آید، بعضی از آن اخلاق بد باشد که وی را هلاک کند، و بعضی نیکو باشد که وی را به سعادت رساند و جمله آن جمله اگرچه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایکه چه به سبب آنکه در وی شهوت و آرزو نهاده اند کار بهایم کند: چون شره نمودن برخورداردن و جماع کردن و به سبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و گرگ و شیر کنند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن به دست و زبان، و به سبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخیل و فتنه انگیزدن میان خلق نهاده اند، کار دیوان کند و به سبب آنکه در وی عقل نهاده اند، کار فرشتگان کند، چون دوست داشتن علم و صلاح، و پرهیز کردن از کارهای زشت...»^۲

۱. کیمیای سعادت ص ۴۴۲.

۲. کیمیای سعادت با اهتمام احمد آرام صفحه ۴۱۷.

حجة الاسلام غزالی چنانکه دیدیم از پژوهندگان نامدار اواخر قرن پنجم هجری است این مرد بشردوست و بی آرام در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت به تفصیل از امور و مسائل اخلاقی سخن می گوید: وی در کتاب کیمیای سعادت که تلخیصی است از احیاء العلوم از صفحه ۴۷۱ تا ۶۴۳ به تفصیل از اخلاق و عادات ذمیمه و نتایج و آثار انحرافات اخلاقی و فکری بشر سخن می گوید— مطالعه این کتاب برای آشنائی با طرز تفکر دانشمندان قرون وسطا در زمینه اخلاقیات ضروریست.

غزالی برای تزکیه نفس و رهائی از اخلاق و عادات ناپسند چهار طریق پیشنهاد می کند:

اول آنکه از پیری پخته و جهان دیده بخواهد تا معایب اخلاقی او را گوشزد کند.
دوم آنکه دوستی مشفق را بر خویشتن گمارد تا بدون مدهانه و تعارف عیوب اخلاقی او را آشکار کند.

سوم، به سخن دشمنان توجه کند زیرا چشم دشمن همه بر عیب است و سخن وی از راست خالی نباشد.

چهارم، به مردم نگاه کند و هر عیب که در دیگران دید، خود مرتکب نشود، ابلهان نسبت به خود خوشبین و عاقلان به خود بدگمانند... غزالی می نویسد: «نیکوخوان بود که شرمگین بود، و کم گوی، و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت (لغزش) و اندک فضول... بود نه فحش گوید و نه شتاب زده بود، نه کین دارد، نه حسود بود...»^۱.

غزالی در مذمت فحش و ناسزا می گوید «... اندر دوزخ کسان باشند که از دهان ایشان پلیدی همی رود چنانکه از گند آن همه دوزخیان به فریاد آیند و گویند این کیست؟ گویند این آنست که هر کجا سخن فحش و پلید بودی دوست داشتی و همی گفتی...»^۲.

۱. اخلاق بعضی از بازاریان به نظر انوری

روز پیری با پدر خویش چنین گفت

کان مردک بازاری از آن زرق چه جوید

۱. کیمیای سعادت صفحه ۴۳۹ بعد.

۲. همین کتاب صفحه ۴۷۸.

گفتاچه تفحص کنی احوال گروهی
عاقل به چنان طایفه دون نگراید
بازاریکی مزرعه تخم فسادست
امید مکن راستی از پشت بنفشه
قولی نبود راست تر، از قول شهادت

کز گند طمعشان سگ صیاد نبوید
مردم به سوی مزبله و جیفه نپوید
زان تخم در آن خاک چه پاشی که چه روید
تا روی تو چون لاله بخونابه نشوید
زان در همه بازاریکی راست نگوید

انوری وضع تأثر انگیز مردان شریف و پاکدامن، و زندگی توأم با موفقیت و کامیابی عناصر بی هنر و فاسد را در روزگار خود توصیف می کند:

هر کس که جگر خورد و بخردی هنر آموخت
نزدیک کسانی که بصورت چو کسی اند
پیغام زنان می بر و دیبای بزر پوش
در اشعار زیر خاقانی شروانی از کردار و رفتار پدرش گله می کند و از اینکه در

دوران رشد و کمال، پدرش او را از شاعری منع و به بافندگی ترغیب کرده است شکایت دارد:

کز آتش آفرید جهاندارش
استاد بود یوسف نجارش
هم خوی او برنده چو منشارش^۱
از دست آن مناره خونخوارش
آید فضل و فطنت من عارش
تا این سخنوری نبدی کارش
جان و دلم زخامی گفتارش
یارب زنانبات نگهندارش

زین خام قلتبان پذیری دارم
همزاد بود آذر نمرودش
هم طبع او چو تیشه تراشنده
منبر گرفته مادر مسکینم
با آنکه بهترین خلف دهرم
کای کاش جول هستی^۲ خاقانی
با اینهمه که سوخته و بیخته است
اونایب خداست برزق من

نامه جانسوز خاقانی به نظامی
(از شروان به گنجه)

خاقانی در نامه مشروحی که به زین الدین نوشته از گنجه به نیکی و از شروان، به

بدی یاد می کند و از جمله چنین می نویسد: «... این تحیت صادر است از این صوب ناصوابی و خطه بی خطری، مکمن ظلم و مسکن نفاق و بال خانه افاضل و بیت الشرف سفها، اعنی شروان شرالبقاع و اوخشها، بدان مهبط سعد اکبر... اعنی گنجه خیرالبلاد واطیباها.

سلام علیکم ای صاحب خطران دل صبحکم الله ای صاحب خبران دین، حیآکم الله ای دوستان نوح عصمت، ایدکم الله ای برادران یوسف همت، چونید و چگونه اید؟ آنجا که شما اید روز بازار مردمی چون است؟ نرخ وفا چگونه است؟ متاع دانش چون میخرند؟ اینجا که منم باری صعب کساد است، دانید که جز شما کس ندارم، سفینه سازیدم که طوفان نفاق است، ذخیره دهیدم که قحطسال وحشت است در سردسیر حادثات گرفتارم «انظر و نانتبس و من نورکم» در خشکسال نایبات جگر تفته مانده ام «افیضوا علینا من الماء فیضاً».

نظامی گنجوی، در لیلی و مجنون، مردم را به بی آزاری دعوت می کند و از صفای باطن و خیراندیشی خود یاد می کند:

تامن منم از طریق زوری	نازده زمن جناح ^۲ موری
دردی به خوشاب کس نشستم	شوریدن کار کس نجستم
دانم که غضب نهفته بهتر	وین گفته که شد نگفته بهتر
لیکن به حساب کاردانی	بی غیرتی است بی زبانی
آنکس که ز شهر آشنائی است	داند که متاع ما کجائی است

در میان شعرا و صاحب نظران ایرانی در دوران بعد از اسلام، بیشتر از همه، شعرا و نویسندگان صوفی مسلک، در پناه آزادی نسبی و احترامی که بین عموم طبقات داشتند پرده از روی اوضاع اجتماعی عصر خود برمی داشتند، و طرز عمل و رفتار طبقات مختلف را توصیف و در مواردی روش آنان را مورد انتقاد شدید قرار می دادند.

چنانکه سنائی غزنوی، در بعضی از قصائد و آثار خود با شجاعت و صراحت تمام، اعمال ناروای امرا و زورمندان و روحانیون ریاکار و دیگر عناصر متجاوز زمان خود را مورد مطالعه و انتقاد قرار می دهد: به پادشاهان مقتدری که درگاه خود را «بر دادخواهان

ضعیف سده سکندر می کنند.» و بر عالمان بی علمی که احکام دین را با منطق و استدلال خود، برای تأمین منافع شخصی به زیان دیگران تعبیر و تفسیر می نمایند و به خرقه پوشان دروغینی که هنگام راز و نیاز «ورد خود ذکر برنج و شیر و شکر کرده اند.» و به مالداران و حاجیان حج فروشی که به جای نعدوستی و کمک به بی نوایان برخلاف تعلیم شریعت «مال خود بر سایلان کبریت احمر کرده اند.» و به دیگر عناصر ستمگر زمان خود با قدرت و صراحت تمام حمله می کند، اینک نمونه ای چند از اشعار انتقادی سنائی را که آئینه سرپا نمای اخلاقی طبقات حاکم دیروز و امروز است نقل می کنیم:

ای مسلمانان خلاق، حال دیگر کرده اند
پادشاهان قوی بر دادخواهان ضعیف
ملک عمر و زید را جمله به ترکان داده اند
عالمان بی عمل از غایت حرص و اهل
ازیرای حرص سیم و طمع در مال یتیم
خرقه پوشان مزور سیرت سالوس و زرق
گاه خلوت صوفیان وقت با موی چو شیر
در منازل از گدائی حاجیان حج فروش
مالداران توانگر کیسه، درویش دل
سرزکبر و بخل بر گردون اخضر برده اند
بر سریر سروری از خوردن مال حرام
خون چشم بیوگان آنکه در وقت صبح
تا که دهقانان چو عوانان قباپوشان شدند
از نفاق اصحاب دارالضرب در تقلیب نقد
کار عمل سرای ضرب همچون زرشدهست
مصحف یزدان در این ایام کس می ننگرد
کودکان خرد در پیش مستان میدهند
ای مسلمانان دگر گشتست حال روزگار

در جای دیگر در مقام انتقاد از اوضاع اجتماعی، مظالم طبقات مرفه و فرمانروا و وضع اسف انگیز مظلومان و ستمکشان عصر خود را با صداقت و صراحت کم نظیری

از سر بیحرمتی، معروف، منکر کرده اند
مرکز درگاه را سد سکندر کرده اند
خون چشم بیوگان را نقش منظر کرده اند
خویشتن را سخره اصحاب لشکر کرده اند
حاکمان حکم شریعت را مبتد کرده اند
خویشتن را سخره قیماز و قیصر کرده اند
ورد خود ذکر برنج و شیر شکر کرده اند
خیمه های ظالمان را رکن و مشعر کرده اند
در جفا درویش را از غم توانگر کرده اند
مال خود بر سایلان کبریت احمر کرده اند
شخص خود فریبی و دین خویش لاغر کرده اند
مهران دولت، اندر جام ساغر کرده اند
تخم کشت مردمان بی بار و بی بر کرده اند
مؤمنان زفت را بی زور و بی زر کرده اند
زانکه زر بر مردمان یک سر مزور کرده اند
چنگ و بر ربط را بها اکنون فرو نتر کرده اند
مرمخت را امین خوان و اختر کرده اند
زانکه اهل روزگار احوال دیگر کرده اند

توصیف و بر سالوس و ریای صوفیان خرقه‌پوش و بازاریان مال‌اندوز به سختی حمله می‌کند:

طبل قیامت زدند خیز که شد غافل
 پیک اجل در رسید ساخته کن راحله
 ملک به مال رباخانه به سود غله
 بیوه همسایه رادست شده آبله
 کرده شکم چار و چون شکم حامله
 بر در دکان زند خواجه بزخم پله
 گرچه بروی و ربا بر کنی از مشغله
 روزه به مال یتیم ما بود در سله
 راه مزق بر یتیم دست بدار از چله
 صوف کنی جامه را تا ببری زان زله
 در یکی دیگر از قصاید خود بار دیگر آزمندی مردم رباکار و بی ایمان عصر خود را

ای دل غافل مباش، خفته درین مرحله
 روز جوانی گذشت موی سیه شد سپید
 خانه خریدی و ملک، باغ نهادی، اساس
 فرش تو در زیر پا، اطلس و شعرو نسج
 او همه شب گرسنه توزخورشهای خوب
 ... دزد به شمشیر تیز گر بزند کاروان
 در همه عمر ارشبی قصد به مسجد کنی
 در رمضان و رجب مال یتیمان خوری
 مال یتیمان خوری پس چله داری کنی
 صوفی صافی شوی بر در میرو و وزیر
 در یکی دیگر از قصاید خود بار دیگر آزمندی مردم رباکار و بی ایمان عصر خود را بر ملا می‌سازد:

تا پیریشان نشوی کار بسامان نشود
 خانه حرص توو آرز تو ویران نشود
 وانکه بر طور شود موسی عمران نشود
 جان شود خالی از جسم تو، یک نان نشود
 چست می باشی تا خدمت سلطان نشود
 دیو بر تخت سلیمان چو سلیمان نشود
 حامل عاقل به زیره به کرمان نرود
 و فساد در عصر خود شکایت و ماهیت و

تا مهیا نشوی حال تو نیکو نشود
 تا تو در دایره فقر فرو ناری سر
 هر که در مصر شود یوسف چاهی نبود
 تو چنان واله نانی، زحریسی که اگر
 صد نمازت بشود باک نادری به جوی
 راه مخلوقان گیری و نیندیشی هیچ
 خانه سودا ویران کن و آسان بنشین
 سنائی در اشعار زیر از حکومت پستی

ببخرد وار بزی تا نبوی سرد و گران
 وای پس بر تو و آباد برین مختصران

سوابق اخلاقی رجال زمان را توصیف می‌کند:
 ... خاصه اکنون که جهان ببخردان بگرفتند
 کار چون ببخردی دارد و بی اصلی و جهل

طالع فاجری و ماجری امروز قویست
 هر که پستان میان پای نداد اورا شیر
 هر که لوزینه به شهوت نچشیده ست ز پس
 آنکه بودست چو گردون به گه خردی کوژ
 روزگاریست که جز جهل و خیانت نخرند
 سپر تیر زمان دیده شوخت و فساد
 دین فروشیم چو این قوم جزین می نخرند
 سنائی علیه متشرعین ریا کار چنین گوید:

گاه رزم آمد بیانا عزم زی میدان کنیم
 ننگ این مسجدپرستان را در دیگر زینم
 خاک پای مرکب عشاق را از روی فخر



منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
 شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه
 گشته است باز گونه همه رسمهای خلق
 هر عاقلی به زاویه ای مانده ممتحن
 بایکدیگر کنند همی کبر هر گروه
 باین همه که کبر نکوهیده عادتست
 بردشمنان همی نتوان بود مؤتمن
 این فخر بس مرا که ندیدست هیچکس
 در پای ناکسان نپراکنده ام گهر

اکثر اشعار سنائی نیشدار، انتقادی، و آموزنده است و بدون ریا و پرده پوشی وضع طبقات ستمگر و ستمکش را بیان کرده است:

۱. قلب و ناسره.

هر که امروز بر آنست بر آنست بر آن
 نیست امروز میان جهلا اوز سران
 نیست در مجلس این طایفه از بیشتران
 لاجرم هست در این وقت ز گردون پسران
 داری این مایه و گرنه خراز این کلبه بران
 جهد کن تا ت نیند فلک از پی سپران
 مایه سازیم هم از همت و خوی دگران

مرد عشق آمد بیا تا گرد او جولان کنیم
 چونکه مسجد لافگه شد قبله را ویران کنیم
 توتیای چشم شاهان همه کیهان کنیم

زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
 شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
 زین عالم نبیره^۱ و گردون بی وفا
 هر فاضلی به داهیه ای گشته مبتلا
 آگاهانه کز آن نتوان یافت کبریا
 آزاده را همی ز تواضع بود بلا
 بردوستان همی نتوان کرد متکا
 در نشر من مذمت و در نظم من هجا
 از دست مهتران نپذیرفته ام عطا^۲

وضع

۲. کتبه اشعاری که در این کتاب از سنائی نقل شده مأخوذ از دیوان حکیم سنائی است که در دی ماه ۱۳۳۶ بهمت و کوشش آقای مظاهر صفا تصحیح و منتشر شده است.

مکان کز بهر حق جوئی چه جا بلقاچه جا بلسا
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی
چو علم آموختی از حرص، آنگه ترس کاندر شب

در میان شعرائی که قبل از سنائی به شعر و شاعری پرداخته اند نیز گاه مطالب انتقادی که نشان دهنده وضع عمومی مردم است به چشم می خورد، از جمله شهید بلخی شاعر و متفکر قرن چهارم هجری معتقد است که «دانش» و «خواست» یعنی مال و منال و علم و هنر در یکتفر جمع نمی شود، ابوطیب مصعبی نیز با او همداستان است و در اشعار زیر به نظام ظالمانه عصر خود که در آن ابلهان و ناکسان در تنعم و آسایش زیست می کنند و مردان فهیم و زیرک در تنگی و عسرت گذران می نمایند، حمله می کند. اینک اشعار آنها:

جهان تاریک بودی جاودانه
خردمندی نیابسی شادمانه

اگر غم را چو آتش دود بودی
درین گیتی سراسر گری بگردی

که به یکجای نشکفند بهم
هر که را که خواسته است دانش کم
«شهید بلخی»

دانش و خواسته است نرگس و گل
هر که را دانش است خواسته نیست

اشعار زیر به قول ابوالفضل بیهقی، منسوب به ابوطیب مصعبی است که در دوران امارت نصر بن احمد صاحب دیوان رسالت بود. شاعر از بی عدالتی های اجتماعی شکایت می کند:

که بر کس نیائی و با کس نسازی
یکی را نشیبی یکی را فرازی
برین سخت بسته بر آن نیک بازی
چرا ابلهان راست بس بی نیازی
چرا امار و کس زید در درازی
چرا شصت و سه زیست آنمرد تازی
چرا آنکه ناکس تر آنرا نوازی

جهانناهمانا فسوسی و بازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی
یکی بوستانی پراکنده نعمت
چرا زیرکانشد بس تنگ روزی
چرا عمر طاوس و دراج کوتاه
صدواند ساله یکی مرد غرچه
اگر نه همه کار تو باژگونه

بنظر آقای محمد تقی دانش پژوه «متکلمان اسلامی» برای شناخت معرفت سه

منبع یاد کرده‌اند: حس و خیر و نظر.

حس با آزمایش و تجربه و خبر با وحی دین و نظر با استدلال پیوسته است.

علم اخلاق هم براساس این سه منبع و به سه روش بیان می‌شود:

۱- اخلاق مذهبی براساس دین زرتشتی یا اسلام و جز آنها که پیروان به آن به چشم ایمان می‌نگرند و قدس و احترامی برای آن قائل‌اند.

۲- اخلاق تجربی براساس ملاحظه و آزمایش فردی و اجتماعی که بیشتر به ساخت سخنان بزرگان و خردمندان درمی‌آید و به حس نزدیک‌تر است و انسان زودتر درستی آن را درمی‌یابد.

۳- اخلاق فلسفی براساس استدلال عقلی که در کتابهای دانشمندان یونانی مانند ارسطو و افلاطون و جالینوس و دیگران می‌بینیم، آنچه در نوشته‌های فیلسوفان اسلامی آمده بیشتر همین است. در این روش بحث آزاد است و عقاید گوناگون، به ویژه در مسائل کلی اخلاق.

ارسطو می‌گوید که هر اجتماعی را سه رکن است:

نخست گروههای اجتماعی که زندگی اجتماعی با آنهاست.

دوم ناموس یا آیین اجتماعی که همه افراد آن را می‌پذیرند و با آن زنده‌اند.

سوم همزیستی و هم‌نشینی که از آن به دوستی تعبیر نموده است که هر فردی باید این نکته را دریابد که او در دستگاه اجتماعی افزاری است و به دیگران پیوسته است و دیگران هم به او پیوند دارند و به قانون تقسیم کار و وظیفه‌ای هم به عهده اوست.

در اخلاق یونانی پیش از برشمردن فضایل و رذایل و نیکی‌ها و بدیها ناگزیر از چند مسأله کلی بحث می‌شود، مانند حسن و قبح عقلی که آیا نیک و بد و پسند و ناپسند داریم یا اینکه اخلاق نسبی است و در میان مردم گوناگون مختلف است.

مسأله دیگر جستجو درباره پایه و اساس اخلاق است. که آیا بر سودجویی مبتنی است یا اینکه آن لازمه اجتماع و هم‌زیستی است و یا اینکه به حکم فطرت میان نیک و بد جدائی نهاده می‌شود و همین انسان را به رعایت اصول اخلاقی وامی‌دارد و یا اینکه چون انسان شیفته نشاط زندگی است و دوستار گسترش در هستی، ناگزیر می‌کوشد که قواعد اخلاقی را رعایت کند و یا اینکه اخلاق وابسته به مقتضیات محیط است و همواره دگرگونی می‌پذیرد و نسبی است.

مسأله دیگر اینست که آیا اخلاق فطری است و مادرزادی یا اینکه می توان آنها را بدست آورد و کسب نمود.

مسأله دیگر جبر و اختیار است که آیا انسان در کردارهای خود اختیاری دارد یا اینکه ناگزیر باید از سرنوشت آسمانی و یا از جبر اجتماعی پیروی کند.

مسأله دیگر این است که سعادت چیست و در روشهای اخلاقی چه هدفی را باید دنبال کرد، پیداست که خواسته ها گوناگون است، و گروهها هر یک چیزی را می جویند و آن را سعادت می پندارند.

یکی دیگر اینکه چه نوع دولتی را باید اطاعت نمود و کدام فرمانروایی به سعادت و رفاه نزدیکتر است.

در اخلاق یک دسته قواعد است که در همه گروههای اجتماعی سودمند است، و همگان به رعایت آنها نیازمندند همینهاست که در کتابهای رسمی علم اخلاق از آنها سخن به میان می آید.

دسته دیگر اخلاق خاص گروههاست مانند صوفیان و درویشان که آداب و سلوک خاصی دارند و باید رساله های سلوک عرفانی را از رساله های اخلاقی جدا کرد، اگر چه با هم پیوستگی دارند.

آداب تعلیم و اخلاق مربوط به آموزش و پرورش هم جنبه خاصی را داراست و دقت بیشتری باید در آن کرد.

یکی از سودها که دانشمندان اسلام از علم اخلاق برده اند آنست که توانسته اند قوانین و شعایر دینی را براساس قواعد اخلاقی مدلل کنند و به عبارت دیگر به حکمت تشریح و اسرار عبادت پی برده اند. همین موجب شد که شعایر و مناسک و احکام مذهبی به عقل نزدیک شود و از جمود تعبد بیرون آید و بهتر و آسانتر در برابر آنها گردن نهند و متشرعان هم بتوانند در برابر شبهات مخالفان ایستادگی کنند.

دانشمندان اسلامی براساس نوشته های یونانی و ایرانی و عربی کتابها در اخلاق به عربی و فارسی نوشته اند و آثار آنان را می توان به چند گونه دسته بندی نمود:

نوعی از کتابهای اخلاقی اندر زمانه هاست که پیشینه آن به روزگار ساسانی می رسد و در فهرست هم به نامهای پندنامه، و وصیت نامه و وصایا و نصیحت نامه و نصایح الملوک برمی خوریم، از امیر نظام گروسی و علی اکبر نواب شیرازی هم پندنامه

داریم، پندهائی هم به افلاطون و ارسطو و انوشیروان و بزرگمهر نسبت داده‌اند.

معروفترین رساله در این زمینه تحفة الملوک چهل بابی کوچک است که تجارب الانسان هم خوانده شده و نیاز السلاطین از فرج الله منشی، (خازن الاشعار طرفه نیازی) که به نام ناصرالدینشاه ساخته است هم مانند آن است.

از منابع اخلاق ایرانی داستان دخمه انوشیروان و دوازده تاج او، و جاویدان خرد است که مسکویه رازی آنرا نقل نموده است. همچنین پندهای اردشیر و انوشیروان و دیگر خردمندان ایرانی که متن عربی و فارسی آنها را در دست داریم.

نوعی از منابع اخلاقی داستانهاست که به زبان جانوران ساخته شده است مانند کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه و راوینی و روضة العقول ملطیوی و ترجمه سلوان المطاع بنام فریده الاصفع از جزایر، همچنین داستانهای دیگر مانند هزار افسان یا الف لیلة و لیلة.

نیز کتابهای حکایت مانند جامع الحکایات عوفی و جامع الحکایات مانند آن (نسخه‌های لنینگراد و ملک) و بحیره فزونی استرآبادی و زینة المجالس و زبدة التصانیف حیدر خوانساری و نوادر الحکایات عبدالنسی فخرالزمانی عزتی کتابدار قزوینی.

گذشته از کتابهای فقهی که منبعی است برای اخلاق، قانون‌نامه‌ها و دستورنامه‌ها هم در ایجاد قواعد اخلاق مؤثرند، مانند یاسای غازانی که در جامع التواریخ رشیدی و مجموعه تواریخ حافظ ابرو و حبیب السیر آمده است و تزوک تیموری و فرمان شاه طهماسب و دستورالملوک رفیعا و تذکرة الملوک سمیعا و بخشنامه‌ها یا فرمانهایی که در سنگها، در زمان صفویان کنده و در مساجد شهرها نصب کرده‌اند.

نوعی از کتابهای اخلاقی کتاب خطابت و وعظ و پند مذهبی است مانند رساله‌های محمد طاهر شیرازی قمی و ادهم عزلتی خلخالی و ادب اللسان میرزا محمد باقر خوانساری و اسرارالمواعظ محمدحسن صدر و عده‌ای دیگر... این کتابها بیشتر سخنرانیهای واعظان و اندرزگران مذهبی شیعی است که در ماههای رمضان و محرم و دیگر روزهای مبارک یا اعیاد ایراد می‌کرده‌اند و سبک خاصی هم داشته‌اند.

از کتابهای مذهبی جمال الصالحین حسن لاهیجی و حلیة المتقین و عین الحیة مجلسی... را باید شمرد یکی از منابع در این زمینه رساله‌های اجتماعی و انتقادی و سیاسی که بویژه در روزگار قاجار ساخته و پرداخته و از اوضاع عصر در آن خرده گرفته‌اند، همین‌هاست که موجب رواج اندیشه آزادیخواهی «مشروطه‌طلبی» شد،

همچنین «یک کلمه» مستشارالدوله یوسف تبریزی، قانون ناصری سعید انصاری که این دو می کوشند با رعایت اسلام اندیشه نورابه مردم نشان دهند. سه مکتوب آخوندف و صد خطابه میرزا آقاخان کرمانی هم نمونه های دیگری است در این مورد... در اثربسط اسلام و تمدن اسلامی محیط فکری خاصی در سه گونه اندیشه اسلامی و ایرانی و یونانی آمیخته و در سراسر پهنه و سرزمین اسلامی پیدا شده بود دانشمندان ناگزیر بودند که براساس این سه اندیشه کتاب بنویسند. نویسندگان اخلاق هم خواه ناخواه چنین کردند.

... از این کتابها این نکته را بدست می آوریم که مردم ایران هر چند گاه متوجه می شدند که با توجه به اصول اخلاقی است که آشفته گیهای اجتماعی از میان می رود. این بود که بسیاری از دانشمندان برای فرمانروایان کتاب اخلاق می نوشتند تا آنها را وادارند که با تعدیل وضع سیاسی، محیط آرام و سازگاری برای مردم ایجاد کنند و آنها با رفاه اجتماعی بتوانند بهتر به اصول اخلاقی خود را پابند نشان دهند، چه با پریشانی و زندگی تباه از کسی نمی توان نیک رفتاری و نیک منشی چشم داشت.

بهرحال نشر این کتابها اگر از رهگذر محتویات و زبان ارزشمند نباشد در اشاعه اصول اخلاقی بسیار مؤثر خواهد بود. چه بیشتر مردم در برابر پند و اندرز و سخنان بزرگان و گفته های آزمودگان و گرم و سرد چشیدگان سر فرود می آورند و براه راست اجتماعی می روند، و بویژه اگر به آزمایش و استدلال توأم باشد و نمونه و شاهدی بدست دهد، توده مردم بیشتر شیفته سخنان خطابی هستند.

از این روست هنر پند و موعظت و اندرزگری از دیرباز میان ایرانیان رواج داشته و در زاویه ها و خانقاهها و تکیه ها و مسجدها دنبال سخن گوینده ای می رفتند تا شاید گمشده خویش را در زندگی در آنجا بیابند و به راه راست و سعادت و بهروزی در آنجا آشنا گردند. دستگاه های فرمانروائی هم در هر دوره ای از اینگونه میل عمومی بهره می بردند و از آغاز اسلام در جمعه ها، جماعتها بدست خطیبان، هدف سیاسی خویش را رواج می دادند تا بجائی رسید که خطابه های دینی مانند سکه ها، نشان چیرگی یک فرمانروائی بوده است. پس واعظان و اندرزگران را هم مردم می خواستند و هم دیوان و دربار، از آنچه من در آغاز این مقاله برشمرده ام، برمی آید که در همین اواخر نزدیک به پنجاه دانشمند دینی اخلاق مذهبی و موعظت نامه نوشته اند. رساله های انتقادی و اجتماعی را هم مردم دوست می دارند و تدوین چنین رساله ها نشانه تحول اخلاقی و سیاسی یک اجتماع

است و خواه ناخواه گروهی چنین چیزها خواهند نوشت.

اینگونه انتقاد گویا از عبیدزاکانی آغاز شده و چندین کس آنرا دنبال کرده‌اند. چنانکه دیده‌ایم گذشته از اینها نزدیک به (۲۵) کتاب انتقادی که نماینده فکر پیشگامان مشروطیت و آزادیخواهان گذشته بوده است برشمرده‌ام و باید بیشتر از اینها هم باشد. در اینجا نزدیک به (۱۷۰) دانشمند مؤلف کتاب اخلاق یاد کرده‌ام که کتابهای آنها گویا به (۲۰۰) برسد. پیداست که بسیاری از آنها را نام نبرده‌ام و از بسیاری از کتابهای گمنام یاد نکرده‌ام. همه اینها می‌رساند که مسأله اخلاق و سیاست میان ایرانیان ارزش بسیاری داشته است.^۱

مسعودی ضمن بحث در پیرامون مسائل اخلاقی آداب سخن گفتن را به ما می‌آموزد: «از جمله لوازم آداب صحبت این است که سخن را نبرند و بر گوینده هجوم نبرند و رشته صحبت را با سخنانی در همان باب پیوسته دارند و مطالبی مناسب آن پیش آرند تا صحبت هماهنگ باشد... که همه لذت زندگی در همدم خوش صحبت است. یکی گفته بود: «من از گفتگو (حدیث) ملول نمی‌شوم بدو گفتند کس از حدیث تازه ملول نشود بلکه از کهنه ملول می‌شوند» ابراهیم بن عباس در روزگار پیری می‌گوید: «از همه چیز خسته شده جز دیدار هم صحبتی خوش سخن که مرا چیزی بیاموزد»^۲.

«این مققع گوید کتابخانه‌های حکمای هند را بر صد شتر بار کردند ملک از ایشان استدعای اقتضار کرد، به ده شتر بار آوردند، به تکرار استدعا بر سه کلمه قرار گرفت:

«کلمه اول در دلالت پادشاه «به عدالت» کلمه دوم در محافظت «صحت ابدان» که تا گرسنه نشوند دست به طعام نیاورند و چون بخورند پیش از آنکه سیر شوند دست از طعام بدارند، کلمه سوم در نصیحت زنان که چشم از روی بیگانه دور دارند و روی از چشم نامحرمان مستور»^۳.

۱. چند اثر فارسی در اخلاق از محمدتقی دانش‌پژوه فرهنگ ایران زمین جلد نوزدهم صفحه ۲۶۱ بعد (اختصار).

۲. مروج الذهب ج ۲ صفحه ۲۷۴.

۳. از نامه استاد محمد قزوینی به نقل از مجله یادگار سال چهارم شماره چهارم صفحه ۶۸.

اخلاق مردم بنظر جاحظ

جاحظ در کتاب تاج به بعضی از عادات و اخلاق مردم عصر خود اشاره می کند و از اینکه مردم به جای تحقیق و پژوهش، راه تعبد و تقلید در پیش گرفته اند رنج می برد و در توصیف خلق می نویسد:

«توده مردم و نیز بسیاری از خواص، تقلید کردن را «بر جستجوی» برتری می دهند و در اینگونه موارد عقل خود را به کار نمی برند و این جمله بر نادانی ایشان دلیلی است واضح، زیرا جستن و پژوهش را صرف وقت می باید و بناچار سرمایه و اطلاع و پشت کار می خواهد و جهل عامه را چه دلیلی از این برتر که عادت کرده اند مگر کورکورانه، فریبی را بر لاغری ترجیح بدهند و بلندی را از کوتاهی برتر دانند و آنکس را که بر ستوری سوار است از آنکه بر اشتری نشسته است فروتر شمارند و آن را که بر اشتر است از خربنده بزرگتر گیرند در صورتیکه فریبان جملگی ضعیف الرای اند و لاگران به تفضل و دانائی موصوف و معلوم نیست که درازی را بر کوتاهی چه فضیلت است^۱».

سعدی در این باره فرماید:

اسب لاغر میان بکار آید روز میدان، نه گاو پرواری

کوتاه خردمند به از نادان بلند نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر.

ابوعلی مسکویه در تجارب الامم در وصف عالی ترین اخلاق می نویسد:

«دیدم بزرگترین و ارج دارترین چیزها خرداست و داشتن خوی های نیکو و بردباری آراسته ترین رفتارهاست و دلسوزی به دیگران والاترین کارهاست و میانه روی نیکوترین روش ها و فروتنی ستوده ترین روال ها^۲...».

در کتاب روضة الصفا پستی و نامردمی جمعی از معاصران عبدالملک چنین توصیف شده است:

در دوره خلافت عبدالملک مروان عمرو بن سعید، با وی از در مخالفت درآمد، چون سر او را از بدن جدا کردند مردم اعتراض کردند و به تظاهراتی دست زدند. عبدالملک پرسید که این چه غوغا و فریاد است؟ گفتند یحیی بن سعید با جمعی از

۱. کتاب تاج اثر جاحظ ترجمه نوبخت صفحه ۱۸.

۲. نجارت الامم ابوعلی مسکویه ترجمه امام شوشتری مجله هنر و مردم شماره ۱۰۷.

متابعان بر در قصر ایستاده عمرو را می طلبند عبدالملک گفت از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بینداز و ده هزار درهم بر سر ایشان پاش به موجب فرموده عمل کردند مردم چون زر و سر دیدند بعد از برچیدن زر سر خود گرفتند^۱». یعنی به خانه خود برگشتند و از خونخواهی عمرو سخنی نگفتند و پستی و نامردمی خود را عیان کردند.

پندنامه ماتریدی

شیخ ابومنصور ماتریدی سمرقندی متوفی در سال ۳۳۳ هجری از شیوخ بزرگ پندنامه هایی نوشته که ذکر پاره‌ای از اندرزهای او خالی از فایده نیست:

- ۱- عقل را بنیاد شمر.
- ۲- اعتقاد خوب را گنج بی زوال شمر.
- ۳- به صبر بلندی جوی.
- ۴- با نیکان برادری گیر.
- ۵- هرچ نیابی مجوی.
- ۶- اگر شادی خواهی رنج کش و اگر رنج خواهی کاهل باش.
- ۷- اگر خواری بایدت خیانت کن.
- ۸- از مردم بی معنی حذر کن.
- ۹- نادان را زنده مشمر.
- ۱۰- صبور باش تا به مراد برسی.
- ۱۱- خویشتن شناسی را بزرگ سرمایه‌ای دان.
- ۱۲- تقوی را سپاهی بی هزیمت شمر.
- ۱۳- از نادان دانا نمای حذر کن.
- ۱۴- خود را در علم از همه کس کمتر دان.
- ۱۵- بیاموز و بیاموزان.
- ۱۶- ناشنوده مگوی.
- ۱۷- کس را به افراط منکوه و مستای.

- ۱۸- راست گوی و عیب مجوی.
- ۱۹- نخست اندیشه کن، آنگاه گوی.
- ۲۰- تا نپرسند مگویی، و تا نخواهند مرو.
- ۲۱- سخن به اندازه گوی.
- ۲۲- بد مکن تا نکنند.
- ۲۳- نیکی کن تا بد دل یابی.
- ۲۴- در سخن گفتن از جواب اندیش.
- ۲۵- با آتش حسد دل را مسوزان.
- ۲۶- پرده پوش باش.
- ۲۷- از بلا عبرت گیر.
- ۲۸- جفا پیشه مساز.
- ۲۹- نهان خویش بهتر از آشکارا دار.
- ۳۰- طعام به اندازه خور.
- ۳۱- مال را عاریت دان.
- ۳۲- ثنا را بر خود نهمت پندار.
- ۳۳- جان را امانت دان.
- ۳۴- تن درستی را غنیمت شمار.
- ۳۵- اجل را در هیچ حال فراموش مکن.
- ۳۶- از آموختن میاسای.
- ۳۷- نسیه را مال مشمر.
- ۳۸- خود را اسیر شهوت مساز.
- ۳۹- جهان از عیب و هنر خالی نیست. عیب مجوی.
- ۴۰- به اندازه خود دستگیری دریغ مدار.
- ۴۱- خصومت و تعصب را نجاست شمر.
- ۴۲- در مهمات ضعیف رای و خسته دل مباش.
- ۴۳- مال به ناحق و ناجایگاه صرف مکن.
- ۴۴- در سختیها صبر کن.

- ۴۵- وقت را هیچ بدل شناس.
- ۴۶- تن را در دریای آرزوها غرق مکن.
- ۴۷- با متکبران تکبر، فریضه دان.
- ۴۸- با میهمان تکلف موز.
- ۴۹- لذت عمر در صحبت نیکان است.
- ۵۰- نوشه از تجربت ساز.
- ۵۱- دوزخ نقد، نادانی را شعر.
- ۵۲- مشورت همواره بکار دار.
- ۵۳- بر گذشته و شکسته و ریخته افسوس مخور.
- ۵۴- تمام زیرکی را عاقبت شناسی نام نه.
- ۵۵- راز خویش را از دشمن و دوست پنهان دار.
- ۵۶- مردم را به معاملات بیازمای، پس با او دوستی گیر.
- ۵۷- بیم را تلخ تر از مرگ دان.
- ۵۸- ایمنی را خوشتر ز زندگانی شناس.
- ۵۹- حقیقت زندگی تندرستی را شعر.
- ۶۰- بظاهر هیچکس فریفته مشو.
- ۶۱- دوستان را از عیبشان آگاه کن.
- ۶۲- بار خود تا توانی بر دیگران میفکن، و بار دیگران بکش.
- ۶۳- از آسمان بزرگتر، سخن را دان.
- ۶۴- سنت بد منه که تا روز قیامت در دعای بد خلق نمائی.
- ۶۵- امیر غافل را امیر خود مکن.
- ۶۶- ناحق شناس را بدتر از ستور شناس.
- ۶۷- پند دوست دانا قبول کن.
- ۶۸- از زمانه عبرت گیر.
- ۶۹- اگر چراغ دل خواهی، تن آسایی را بگذار.
- ۷۰- اگر کم خصمی خواهی به خویشان مشغول باش.
- ۷۱- اگر خود را آسوده خواهی، بد مکن.

۷۲- آزار را به هدیه از پیش گیر.

۷۳- در آن کوش که به مرگ زنده شوی^۱.

آداب زندگی کردن با مردم

قطب الدین عبادی از علما و عرفای قرن پنجم و ششم در آداب زندگی کردن چنین می آموزد: «پس آداب زندگی کردن با مردم آنست که اول از شر و فساد دست و زبان کوتاه کند، تا به عار و عیب و دروغ و تقبیح احوال و تفحص در عیوب و مانند این نیفتد... و در همه حال حق مردمان بر خویشان زیادت از آن بیند که حق خویش بر مردمان، و به مال مسلمانان طمع نکند... پیوسته بر راستی و امانت و صدق و احترام و توقیر مسلمانان زندگی کند... چون قناعت صفت خویش سازی در زندگی کردن از مردمان آسوده تر باشی و مردمان از تو آسوده که بیشتر خلفها که میان مردمان می افتد از زیادتی طمع و حرص می افتد... چون آدمی بلا ورنج کسی نخواهد، هیچکس رنج و بلای او نخواهد...
 ۱- هدیه مسایگی نیکو کن و در رنج و راحت با وی یکی باش... بسیار مخند که خدا بدارد...»

یک پزشک مقاوم، سرسخت و وظیفه شناس

حنین بن اسحق پس از آنکه در نتیجه فرا گرفتن زبان یونانی و سالها ممارست در علم طب استاد شد، در دستگاه خلیفه عباسی «متوکل» تقرب یافت. وقتی خلیفه از او خواست که یکی از دشمنان او را مسموم کند و انعام بزرگی از وی بگیرد یا وجود تهدید و تطمیع، حنین بر این دستور ناصواب گردن نهاد و یکسال حبس شد. پس از آن بار دیگر خلیفه او را فراخواند و او را در گرفتن پاداشی شایسته و انتخاب شمشیر جلاذ مخیر کرد. این بار نیز حنین پای مقاومت فشرده و خطاب به خلیفه عباسی گفت: من فقط علم و حذاقت خود را در راه منافع مردم به کار می برم. وقتی که به قتل فوری تهدیدش کردند

۱- تلخیص از پندنامه ماتریدی (شیخ ابومنصور) به کوشش ایرج افشار فرهنگ ایران زمین ج ۹ صفحه ۶۴

شجاعانه گفت: اگر خلیفه می خواهد روح خود را عذاب کند مانعی نیست خلیفه خندید و او را بخشید. از این قبیل مردان شجاع و شرافتمند در دوران ظلم و استبداد قرون وسطائی به ندرت می توان یافت (مقایسه کنید با پزشک احمدی).

شادروان «دهخدا»^۱ در امثال و حکم خود روحیه و طرز فکر غلامان و چاکرانی را که چشم و گوش بسته تسلیم اراده ارباب قدرند به خوبی نشان می دهد:

«من نوکر سلطانم. بادنجان باد دارد، بلی. ندارد، بلی. این مثل بصورت مضبوط، معروف است و در شاهد صادق آمده است که وقتی سلطان محمود گرسنه بود بادنجان بورانی پیش او آوردند از آن بخورد و گفت بادنجان نیک چیز است. ندیمش در مدح بادنجان فصلی بلیغ بگفت: سلطان چون سیر شد گفت بادنجان را مضرتهاست، ندیم در مذمت آن مبالغت کرد سلطان گفت مردک همین زمان چه می گفتی؟ گفت من ندیم بادنجان.»

این طرز تفکر غلام مینشانه گفتار پر مغز و آموزنده کارل سندبرگ Carl Sandberg نویسنده آمریکائی را به یاد می آورد که کاملاً برخلاف مداهنه کاران و متملقین می گفت: «هزاران گونه مرگ پرشکنجه و دردناک هست که پذیرفتن یک یک آنها بهتر از آنست که در جانی که باید گفت، نه، نه، نه بگوئیم آری، آری، آری...»^۲.
(از ادبیات آمریکا)

ناصر خسرو قبادیانی مردم نوکریاب و چاکرمنش را چنین توصیف می کند:

برمذهب و بررای میزبانی
برخویشان ازناکسی و بالی
باباد جنوبی شوی جنوبی
باباد شمالی شوی شمالی

خویشان کاوی یا انتقاد از خود

صاحب نظران و متفکران ایران در زمینه انتقاد از خود و برای درمان بیماریهای اخلاقی نظریات جالبی ابراز کرده اند. ابوالفضل بیهقی گوید: «هر آن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط است، چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند

۱. امثال و حکم دهخدا صفحه ۱۷۵۱.

۲. از کتاب آزادی و حیثیت انسانی تألیف جمال زاده صفحه ۲۰۱.

خردمندتر و ناصح تر و راجح تر، و تفحص احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مفوض کند که نیکو و زشت وی بی محابا با او باز می نماید و پادشاهان از همگان بدینچه می گویم حاجتمندترند که فرمانهای ایشان چون شمشیر برآست.... (تاریخ بیهقی)

بود آینه دوست را مرید دوست
نماید بد و هر چه زشت و نکوست
(اسدی)

چونکه مؤمن آینه مؤمن بود
روی او ز آلودگی ایمن بود
(مولوی)

از صحبت دوستی برنجم
کودشمن شوخ چشم بی باک
تا عیب مرا بمن نماید
کاخلاق بدم حسن نماید
(سعدی)

ستایش سرایان نه یار تواند
ملامت کنان دوستار تواند
(سعدی)

آنکه عیب تو گفت یار تو است
و آنکه پوشیده داشت یار تو است
(اوحدی)

اگر خویشتن را ملامت کنی
ملامت نباید شنیدن زکس
(سعدی)

حاسب نفسك قبل ان تحاسب. قبل از آنکه بازخواست شوی، در اعمال خود بیندیش.

ملای رومی خودخواهی و خودپرست بشر را چنین تصویر می کند:
«پیلی را آوردند بر سر چشمه ای که آب خورد، خود را در آب می دید و می رمید،
و می پنداشت که از دیگری می رمد، نمی دانست که از خود می رمد، همه اخلاق بد از ظلم
و کین و حسد و حرص و بی رحمی و کبر چون در تست نمی رنجی، چون آن را در دیگری
می بینی می رمی و می رنجی.»

فیه مافیہ صفحه ۲۳
«... اگر در برادر خود عیب می بینی آن عیب در توست که در وی بینی، عالم
همچنین آینه است نقش خود را در وی بینی. المؤمنُ مرآة المؤمنِ آن عیب را از خود جدا
کن زیرا آنچه از وی رنجی از خود می رنجی.»
فیه مافیہ صفحه ۲۳

در جای دیگر می فرماید: «... اکنون چون می توانی که شب و روز گل و گلستان بینی... چرا در میان خارستان و مارستان گردی همه را دوست دار تا همیشه در گل و گلستان باشی...».

فیه مافیہ صفحه ۲۰۱

همه حمال عیب خوشتنیم طعنه بر عیب دیگران چه زنییم
(سعدی)

حافظ گوید: «که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند».

به حکایت آثار و اشعار گذشتگان غیبت کردن، بدگوئی، تهمت و افترا زدن در جوامع قرون وسطائی بین طبقات مرفه و میانه حال، مخصوصاً بین کسانی که از فعالیتهای مشر و مفید اجتماعی سر باز می زدند، بسیار معمول و متداول بود.

هر بزرگی که به فضل و به هنرگشت بزرگ نشود خرد به بعد گفتن بهمان وفلان
(فرخی)

وانکه بد گفت نیکوئی گویش و ربجوید تورا تومی جویش
(سنائی)

زبان آوری بیخرد سعی کرد ز شوخی به بد گفتن نیکمرد
(سعدی)

ابوالفضل بیهمی گوید: «... و هیچ بد گفتن به جایگاه نیفتاد.»

(چاپ ادیب صفحه ۶۰)

یکی چاره سازم که بد گوی من نراند به زشت آب در جوی من
(فردوسی)

مده نزد خود راه بد گوی را نه مرد سخن چین دوروی را
(گرشاسب نامه)

ناصر خسرو علوی در بیتی صفات زیانبخش و نامطلوب را برمی شمرد:

زنا و مسخره جو و محال و غیبت و دزدی دروغ و مکروه عشو، کبر و طزاری و غمازی
ذوالتون گوید: هر که عیب مردم بیند عیوب خویش نبیند و هر که در عیوب خود

نگرد دیده از عیوب دیگران فرو بندد.

من نظر الی عیوب الناس عمی عن عیوب نفه و من نظر فی عیوبه عمی عن

عیوب الناس (ذوالنون).

بی آهوا کسی نیست اندر جهان چه در آشکار و چه اند نهان
(فردوسی)

چونست که خس را در چشم برادر خود می بینی و چویی که در چشم خود داری
نمی بینی.

(انجیل متی)
عیب نه بینند بجز اهل عیب (خواجو)
هر که بی گناهی از توزشت گوید وی را معذورتر از آن کس دان که آن سخن را
بتورساند.

(قابوسنامه)
دیده ز عیب دگران کن فراز صورت خود بین و درو عیب ساز
(نظامی)

(ابوالفضل بیهقی)
مردم عیب خود نتوانند دانست
«هر که با هر کسی تواند نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر کسی
خورد و خواب تواند، بدو طمع نیکی مدار که نفس او دست بشیطان باز داده است».
(از اسرار التوحید).

اثیری اخیسکتی از شعرای قرن ششم هجری در مذمت تملق و چاپلوسی و در تبلیغ
نفس به قناعت و اقتصاد می گوید:
ای عقل نازنین چوتوئی مقتدای نفس خلقان حرص و آرز بکش از سرائیر
تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان وز ننگ مدح گفتن خلقانش و ارهان

•••

اگر جفت گردد زبان با دروغ نگیرد ز بخت سپهری فروغ
(فردوسی)

به زانکه دروغت دهد از بند رهائی گراست سخن گوئی و در بند بیثائی
(سعدی)

دروغ از بنه آبرو بترد
 نگوید دروغ آنکه دارد خرد
 (اسدی)

دروغ ایچ مگال ازیرا دروغ
 سوی عاقلان مرزبان را زناست
 (ناصرخسرو)

شکایت از شماتت مردم

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید این سخن را با کسی در میان آری گفت ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که مرا بر فایده آن مطلع گردانی که در نهان داشتن آن مصلحت چیست؟ گفت: تا مصیبت دوشود یکی نقصان مایه یکی شماتت همسایه.

مگوانده خویش با دشمنان
 که لاحول گویند شادی کنان
 (گلستان سعدی)

در ایران به علت ناهم آهنگی تربیت خانواده‌ها، مردم عاقل و مآل‌اندیش به همسایه و خلق و خوی و راه و روش او توجه بسیار کرده‌اند و در پیرامون اهمیت و ارزش همسایه سخنها گفته‌اند: «همسایه بد مباد کس را».

«همسایه بحال همسایه آگاه است»
 (جامع التمثیل)

همسایه برادر شود.

همسایه را پیرس خانه را بخر. (الجارثم الدان).

تا ندانی که کیست همسایه
 به عمارت تلف مکن مایه
 مردمی آزموده باید و راد
 که به نزدیکشان نهی بنیاد
 (اوحدی)

«همسایه نزدیک به از برادر دور»

ناصرخسرو سرچشمه و منشأ بسیاری از بدبختیها و محرومیتهای جامعه بشری را اخلاق بد و انحرافات فکری خود مردم می‌داند. چند بنالی که بد شده است زمانه عیب و بدت بزمانه چون فکنی چون

مفتون چونی بقول عامه مفتوت
کی شود ای بیخرد زمانه دگرگون

هرگز کی گفت این زمانه که بد کن
توشده ای دیگر، این زمانه همانست

۰۰۰

مؤمنی را که ضعیف است یکی نان ندهی
رشوت حاکم جز بیش و به پنهان ندهی
کودک خویش باستاد و دبستان ندهی
آن بکاربزه جز از بن دندان^۲ ندهی

شاه را پیش بجز بخته^۱ پخته ننهی
آشکارا دهی از اندک و بی مایه زکات
از غم مزد سر ماه که آن یکدر مست
هر چه را آن بدل خوش ندهی از پی مزد

۰۰۰

علم و حکمت کمال انسان است
(سنائی)
زاستقامت روح را مُبَدَل کند
(مولوی)

خشم و شهوت جمال حیوانست
خشم و شهوت مرد را احول کند

تو مہی زان گزین زبد که به است
(سنائی)

خشم چون تیغ و حلم چون زره است

زیرا که خشمگیر نباشد سخن پذیر
(ناصر خسرو)

تن گور توست خشم مگیر از حدیث من

خود مکار این تخم و زو این بر مچین
(ناصر خسرو)

چون پشیمانی چنی از تخم خشم

از آن به که نامم برآید به ننگ
مرا نام باید که تن مرگ راست
(فردوسی)

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ
به نام تکو گر بمیرم رواست

بخاک افکنم، برکشم نام خویش
(فردوسی)

چنین داد پاسخ که من کام خویش

ناصر خسرو علوی چنانکه دیدیم مانند فردوسی به شخصیت فردی و اجتماعی خود
احترام می‌گذارد و مانند مولوی معتقد است که:

می بلرزد عرش از مدح شقی بدگمان گردد زمدحش متقی
(مولوی)

معزی نیشابوری که عمری را در ستایش ملکشاه و سنجر و وزیران معاصر خود سپری کرده کمتر پای از دایره چاپلوسی بیرون گذاشته است و گوئی زندگی را برای غلامی و چاکری سلاطین می‌خواهد و برای اثبات نوکرمندی خود می‌گوید:

مرا از پی خدمت شاه باید دل و دیده و عمر و جان و جوانی
هرآن زندگانی که بی‌شه گذارم مرا مرگ باشد چنان زندگانی

•••

مردان جاسوس و خبرچین گاه تیشه به ریشه خود می‌زنند:

اوکدای قآن فرمان داده بود که هیچکس با کارد حلق گوسفندان و دیگر حیوانات را ذبح نکند بلکه به عادت مغولان سینه حیوانات را بشکافند «روزی مسلمانی گوسفندی خریده به خانه برد در را محکم بسته کارد بر حلق کشید قضا را قبچاقی که در بام کمین کرده بود، کیفیت آن حال دید، در ساعت پایان دویده و دست او را گرفته به درگاه قآن رسانید و به وسیله بعضی نواب جریمه او را معروض داشت، قآن فرمود که این مسلمان رعایت حکم ما کرده که نهان گوسفند را گشته و توترک یاساء ما جایز داشته، به بام خانه او برآمده‌ای، مسلمان را بگذارید و قبچاقی را به یاسا رسانید^۱».

سخن چینی و جاسوسی

در تاریخ زیادند نامردانی که با سخن چینی و جاسوسی - فرد یا افرادی را به کشتن داده‌اند چنانکه ربیعی شاعر دربار ملک فخرالدین «شبی در حال مستی اظهار داشته بود که اگر چند تن یار و یاور دلیر و موافق پیدا کند، می‌تواند سلطنتی تشکیل دهد و البته یاران خود را فراموش نخواهد کرد... نسوزنی که یکی از شاگردانش بود این خبر را به ملک فخرالدین رسانید... او را به زندان بردند و در همان زندان کشته شد». در حالیکه هم ملک و هم نسوزنی جاسوس می‌دانستند که این سخن از سرمستی گفته شده است^۲ و قصد و غرض و نقشه‌ای در کار نبوده است.

۲. مقلعه تاریخ هراة صفحه ۹.

۱. حبیب السیرج ۳ صفحه ۵۳.

سعدی به سختی مردان سخن چین را مورد توبیخ قرار می دهد:

وجودم نیاززد ورنجم نداد
همی در سپردی به پهلوی من
بترزان، قرینی که آورد و گفت
(سعدی)

جز آنکس که در دشمنی یار اوست
(سعدی)

زدشمن همانا که دشمنترند
(سعدی)

نتوان لب خلق را زبان بست
(امیر خسرو)

یکی از بزرگان گفت پارسائی را که چه گوئی در حق فلان عابد که دیگران در

حق او به طعنه سخنها گفتند. گفت:

پارسادان و نیک مرد انگار
محتسب را درون خانه چکار

هر که را جامه پارسا بینی
ورندانی که در نهادش چیست

ولیک می نتوان از زبان مردم رست
(سعدی)

به عذر توبه توان رست از عذاب خدای

خطر خودخواهی

اندر است کمال خود دو اسبه تاخت
نیست اندر جان توای ذودلال
تا ز تو این معجیبی بیرون رود
برد او را که نبود اهل نیاز
خشم را هم بسته ام زیر لیگام
(مثنوی)

هر که نقص خویش را دید و شناخت
علتی بدتر ز پندار کمال
از دل و از دیده ات بس خون رود
... باد خشم و باد شهوت باد آزر
خشم بر شاهان شه و ما را غلام

کوبدر یاها نگرده کم و کاست

دوزخست این نفس و دوزخ ازدهاست

هفت دریا را درآشامد هنوز

کم نگردد سوزش آن خلق سوز
(مثنوی)

کی نکو کردی و کی کردی تو بود
کی فرستادی دمی برآسمان
گر مراقب باشی و بیدار تو

که ندیدی لایقش در پس اثر
نیکی کز پی نیامد مثل آن
هر دمی بینی جزای کارتو
(مثنوی)

جای دیگری فرماید:

این جهان کوهست و فعل ما ندا

سوی ما آید ندهاها را صدا

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده سخنان زیر را منسوب به خسرو نوشیروان می داند:

«عدل باروئیست که به آب غرق نشود و به آتش سوخته نگردد و به منجنیق خراب

نشود. عدل گنجیست چندانکه ازو بیشتر خرج کنی بیشتر باشد و سعادت افزاید و

چندانکه کمتر خرج کنی، کمتر گردد و دولت برآید... مروت آنست که در پنهانی

کاری کنند که در آشکار شدنش از آن خجالت نباید برد. هر که استعداد نفس خود باطل

کند، بزرگی نسب او را فایده ندهد... در جنگ دشمن از کمی لشکر نباید اندیشید که

هیزم بسیار را آتش اندک تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکورعایت کند امارت را

شاید و هر که املاک خود را آبادان دارد وزارت را پسندیده آید.

... کار به کاردان سپارید خویشتن شناسان را از ما درود دهید، هزینه به اندازه

خزینه کنید تا از نیاز بپوهید. طعام تنها مخورید. خیر خود را از مردم دریغ ندارید. به خوار

مایه چیز کس را میازارید. به جوانی غره مشوید. با دبیر و شاعر کینه مگیرید. از بخیلان

دور باشید. جز مردی پیشه مکنید. کار ناکرده کرده شمارید. طاعت کرده ناکرده

انگارید. کار امروز به فردا میفکنید. بر پدر و مادر مخندید. زندگانی را گرچه دراز بود

یک روز بشمارید. خداوندان ادب را خدمت کنید. با دانایان دوستی کنید از نادانان

دوری ورزید. بهترین دوست دانایان را دانید و بدترین مردم طعنه زنان دانید. نیکوترین

پیرایه خاموشی دانید تا گفتمی نگوئید. ناجستی مجوئید. بهیچگونه با بد همداستان نشوید.

در کارها مشورت کنید. سخن جهان دیدگان خوار مدارید. در زمین کسان درخت نشانید.

از مردم کینه ور برسید. مست و دیوانه را پند مدهید. به جایگاه بدنام مروید. قدر عافیت

بدانید. از خداوندان محنت عبرت گیرید. زن پیر بیگانه را در خانه خود راه مدهید. از مک

زنان ایمن باشید. بر مرگ دختران غم نخورید. دشمن اگر چه خرد بود خوار مدارید. از دوست نادان دوری کنید. از دشمن دانا بترسید. بی ادب، خدمت سلطان مکنید. بجای ناکسان رنج مبرید. همت خود را قدر بشناسید... با مردم تنگ دیده صحبت مکنید. با مردم دوروی صحبت مدارید. راز خود پیش سخن چین مگوئید. راز مردم چون راز خود نگاه دارید. زن و فرزند را در تنگی مدارید. نان خود بر سر سفره دیگران نخورید. از زنان چشم وفا مدارید. به همسایگی پادشاه خانه مگیرید. خدمت ناحق شناسان مکنید. میان زن و شوهر کینه منهد. به همه کار نیکو محضری کنید... به عیب جستن مردم مشغول مشوید. با نادان گستاخ مباشید... کاهلی پیشه مگیرید. به تن درستی ایمن مباشید. عمر به نادانی مصرف مکنید... هر که از مادر ابله زاد، پندش مدهید. از آموختن نهگ مدارید... با همه کس میامیزید. فرزند را پیشه آموزید. بهر کار استادی مکنید. ناپرسیده سخن مگوئید. پیش پادشاه خشم نگاه دارید اگر چه دشوار بود. علم طب طلب کنید. بیمار پرسی بر غبت کنید. یکدیگر را هدیه دهید. به راست و دروغ سوگند نخورید. تا درخت نو نکارید درخت کهن مبرید. کارها پیش و پس بنگرید. بیم از زهر بتر دانید. ایمنی از همه چیز خوشتر دانید، آنجهان بدین جهان بدست آرید. به زیارت نیکان بسیار روید... بهرجا روید بزیر نشینید. ناخوانده به مهمان کس مروید. با بدنام همراهی مکنید. از نو کیسه وام نخواهید. راز خود با کودکان و زنان مگوئید. دبیر نادان را دبیری مفرمائید... با خداوند دولت کینه مدارید. آزموده را نیازمائید. خرسندی را کار بندید. شتاب زدگی مکنید. عاقبت کارها را بنگرید. از سفلگان و ناکسان حاجت نخواهید. پای به اندازه گلیم فرا کشید. پیوستگی با خداوندان خواسته کنید. کار نیک بدست خود کنید. حاجت از مهتران خواهید. در شورستان تخم مکارید. با ناکس رنج مبرید. برخواسته این جهان کبر نمائید. از مردم رنج بردارید. دوستی و دشمنی از بهر خدا کنید. بخواسته مردم رغبت مکنید. بندگان را بیهوده مزید. به وقت فراخی سپاسداری کنید به وقت تنگی صبوری کنید. سخن نیک از همه کس بشنوید. سخن به اندازه خود گوئید. به گاه دولت مردم را یاری کنید تا به روز نکبت وفا بینید. هر چه به زبان گوئید درد دل همان دارید. حال خود به دوست و دشمن نمائید. دوستان را از عییشان آگاه کنید. به راهی که نرفته باشید مروید و بر هیچکس لعنت مکنید. جنگ با کسان خود مکنید. با هیچکس سخن تلخ مگوئید. خسیس طبع و دون همت مباشید. غریبان را خوار مدارید. از

پادشاه برنحذر باشید... راز پادشاه آشکار مکنید. فرزندان را نام نیکو نهدید. به مرگ دشمن خرم مباشید. بر گذشته تیمار مخورید. از این جهان بهره خود بردارید. تندرستی بهترین نعمتها دانید. خویشان به جوانی نیک نام کنید. بهرجا و بهرحال نیکی کنید. چهار چیز همیشه نگاهدارید: دیرخفتن و زودخاستن و کم گفتن و کم خوردن. کم رنجی در تنهاییست. بینوایی در کدخداییست^۱...».

در کتاب تحفه که نویسنده آن معلوم نیست در باب سوم ضمن بحث پیرامون «عدل و ظلم» برای انتباه و بیداری سلاطین و امرا جملائی حکمت آمیز می نویسد که عیناً نقل می کنیم:

تا شب و روز آید از گردش احوال شگفت مدار.

چرا باید مردم از کاری، دوبار پشیمانی خورند.

چرا پادشاه ایمن خفتد.

چرا زنده شمارد خود را آنکس که زندگی به کام او نباشد.

چرا دوست خوانی آنکس که دوست دشمن تو باشد.

با مردم بی هنر دوستی مکن که ایشان نه دوستی را شایند و نه دشمنی را.

پرهیز از نادانی که خود را دانا داند.

داد از خود بده تا از داد ده ایمن باشی.

حق بگواگر چه تلخ باشد.

اگر خواهی که راز تو دشمن ندارند، با دوست مگو.

مردم بی قدر را زنده بدان.

اگر خواهی که توانگر باشی قانع باش.

به گزاف مخر تا به گزاف نباید فروخت.

مرگ بهتر از نیاز به امثال خویش.

در گرسنگی مُردن به که لقمه سفله تناول کردن.

فاسق متواضع به از منتسک متکبر.

نادان تر از آنکس مدان که کهنتر مهتر شده را به چشم کهنتری ببند.

فریفته تر از آن نباشد که موجود به معدوم بدهد.
 فرومایه تر از آن نیست که حاجتی بدو حوالت رود، و با وجود قدرت در اتمام آن
 تقصیر نماید.

هر چند کسی دانا باشد چون خرد نباشد دانش وبال گردد.
 اگر خواهی که نیکوئی بتو رسد نیکی به مردم رسان، که رنج تو ضایع نشود.
 رنج مردم ضایع مکن.
 کینه مگیر تا بسیار دوست باشی.
 اگر خواهی بی سببی غمگین نباشی حسود مباش.
 اگر خواهی به سفه منسوب نشوی آنچه نیابی مجوی.
 اگر خواهی که شرمسار نشوی، نانهاده بر مدار.
 پرده کس مدرتا پرده تو دریده نشود.
 اگر خواهی که بزرگ باشی، روی خویش در آینه کسان مبین.
 اگر خواهی بی غم باشی آزار مریسان.
 اگر خواهی مقبول قول باشی بر قول خود کار کن.
 اگر خواهی که از مردم برتر باشی جوانمردی کن.
 طمع مکن تا آزاد باشی.
 رعیت نیکودار تا از عادلان باشی.
 سخن به مراد مردم گو تا از تونرمند.
 آنچه بر خود نپسندی بر خلق مپسند.
 اگر خواهی که دل خسته نشوی با جُهل مناظره مکن.
 اگر خواهی دراز زبان باشی کوتاه دست باش.

نویسنده این کتاب در باب چهارم در نصیحت به ملوک می گوید:

«هر چند فواید عفو نامحصور است، اما ملوک را نشاید که بکلی عنان عنایت سوی
 عفو معطوف گردانند و جانب سیاست مُهمَل گذارند... بلکه در جمیع امور رعایت جانب
 حزم... باید کرد... و از فروق ظاهر، میان جهال و عقلا آنست که عاقل چون خیال شر و
 امارات فساد توهم کند به تدارک مشغول گردد... و جاهل تا ورطه بلا و غمزه عنا نیفتد او
 را انتباه حاصل نشود. و در باب پنجم در پایان حکایتی می گوید: «... پادشاه کامل قدر

چون به طرفی رسول فرستد باید که مرد کار دیدهٔ دانای فصیح کافی دوراندیش فرستد، چه پادشاهان از ادب و فرهنگ رسول بر احوال و اقوال مرسل استدلال کنند.»

در حکایت دیگر ضمن نصیحت به امیری می گوید: «... جهد کن تا حکم تودر میان رعیت مختلف نشود، بلکه به نزد خاص و عام و وضع و شریف یکسان باشد... دیگر حاجب را بفرمای تا اعمال و گماشتگان را زمانی بر در بدارند پس به آهستگی با اجازت پیش آرد، تا شکوه و هیبت تودر دل‌های خواص و عوام متمکن شود. و باید که تحفه و هدایای هیچ آورنده‌ای محل قبول نیابد، تا زبان ایشان بر تودراز نگرود...».

در باب ششم از زبان عبدالملک مروان چنین اندرز می دهد:

۱- هیچکس را وعده مکنید که به وفا مقرون نگردد... .

۲- در کارهای سهل المدخل و صعب المخرج خوص کنید.

۳- بر حرص و اکتار مال... اقبال ننمائید.

۴- آنکه پیوسته ساخته حوادث باشید، که آن ناگاه واقع شود تا چون اسباب دفع از پیش اندیشه رفته باشد، بی حیرت و دهشت... به ساحل امن و امان رسند.

دیگر از اندرزهای این کتاب این که:

«... مال عرضه زوال و بهرهٔ انتقال است و فضل و هنر وسیلت حصول اقبال.»

چنان باش که مردم از تودر آسایش باشند، چنان مباش که تواز مردم در آسایش

باشی.

چنان باش که چون بمیری برهی، نه چنان که چون بمیری خلق از تطاول تو باز

رهند.

شخص تا بر نفس خود قادر و غالب نشود، بر هیچکس و هیچ مکتت تسلط نیابد.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده جملات زیر را از بوذرجمهر (بزرگمهر) وزیر

انوشیروان می داند.

«پنج چیز به قضا و قدر است و سعی بنده در آن مفید نیست: زن موافق خواستن

و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگی دراز یافتن. و پنج چیز به جد و جهد

بنده حاصل گردد: علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ.

و پنج چیز طبیعی است: وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راست گوئی.

و پنج چیز عادی است: رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایب کردن.

و پنج چیز موروثی است: روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و

سنگی

بوذرجمهر گفت از خدای تعالی چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم؟

گفت سه چیز: تندرستی و توانگری و ایمنی.

گفتم کارهای خود را به که سپارم؟ گفت به آنکه خود را شایسته بود.

گفتم ایمن بر که باشم؟ گفت بر دوستی که حسود نبود.

گفتم چه چیز است که به همه وقتی سزاوار است؟ گفت به کار خود مشغول

بودن. گفتم در جوانی و پیری چکار بهتر؟ گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری به کار

آوردن. گفتم کدام راستست که در نزد مردم خوار نماید؟ گفت عرض هنر خود کردن.

گفتم از دوست ناشایست چگونه باید برید؟ گفت به سه چیز: به دیدنش نارفتن و حالش

ناپرسیدن و ازو آرزوها خواستن. گفتم که کارها به کوشش است یا به قضا؟ گفت

کوشش قضا را سبب است. گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر؟ گفت از

جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی. گفتم مهتری را که شاید و مهتر که

باشد؟ گفت مهتری آنکس را شاید که نیک از بد بداند و مهتر آنکه کار به کاردان

سپارد. گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشیم؟ گفت از ناکس چاپلوس (خسیس) که

توانگر شده باشد. گفتم درین جهان چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در

کارها نه از بهر دنیا، و سخاوت نه از بهر مکافات. گفتم درین جهان چه بدتر؟ گفت

تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران، گفتم سخی ترین کس کیست؟ گفت آنکه چون

بیخشد شاد شود. گفتم کدام چیز است که همه آنرا جویند و کسی به جملگی در نیاید؟

گفت چهار چیز: تندرستی و راستی و شادی و دوستی مخلص. گفتم نیکی کردن به یا از

بدی دور بودن؟ گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست.

گفتم هیچ هنر بود که وقتی به عیب باز گردد؟ گفت سخاوت با منت. گفتم

چونست که مردم از حقیر علم نیاموزند؟ گفت زیرا که عالم حقیر و حقیر عالم نباشد.

گفتم چه چیز است که دانش را بیاراید؟ گفت عفو کردن در قدرت... گفتم از کارها

عقلا را چه بهتر؟ گفت آنکه بد را از بدی باز دارد. گفتم از عیبهای مردم، کدام

زیانکارتر؟ گفت آنکه برو پوشیده باشد. گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایعتر؟ گفت

آزمان که به جای کس نیکی تواند کرد، و نکند... گفتم کدام تخم است که بیکجا

بکارند و دوجا برده‌ده؟ گفت نیکی کردن در حق مردم درین جهان ازیشان پاداش بینند و در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند. گفتم بهتر از زندگانی چیست؟ گفت فراغت و امن. گفتم بدتر از مرگ چیست؟ گفت درویشی و بیم... گفتم چه چیز است مروت را تباہ کند؟ گفت چهار چیز: بزرگان را بخیلی، دانشمندان را عجب، زنان را بیشرمی، مردان را دروغ. گفتم چه چیز است که کار مردم پارسا را تباہ کند؟ گفت ستودن ستمکاران. گفتم این جهان را به چه در توان یافت؟ گفت به فرهنگ و سپاس داری. گفتم چکنم تا به طیب حاجت نباشد؟ گفت کم خور و کم گوی و خواب به اندازه کن و خود را به هر کس میالای. گفتم از مردم که عاقلتر؟ گفت کم گوی بسیار دان. گفتم دل از چه خیزد؟ گفت از نیاز. گفتم نیاز از چه خیزد؟ گفت از کاهلی و فساد. گفتم رنج که کمتر؟ گفت آنکه تنهاتر. گفتم که پرمشقت‌تر؟ گفت آنکه پرعیال‌تر... گفتم پادشاهان را بلندی از چه خیزد؟ گفت از عدل و راستی. گفتم شرم از چه خیزد؟ گفت دین داران را از بیم دین و بی دینان را از نادانی. گفت چه چیز است که حمیت را ببرد؟ گفت طمع. گفتم در جهان چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا و سخاوت نه از بهر مکافات. گفتم اصل تواضع چیست؟ گفت تازه روئی با فروتر از خود، و دست بازداشتن از زنا.

گفتم تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم؟ گفت از آنکه سه خصلت دارد: دین پاک و صحبت نیکان و دانش تمام. گفتم پادشاه را به چه چیز بیشتر حاجت افتد؟ گفت به مرد دانا. گفتم درین جهان که بیگانه‌تر؟ گفت نادانتر. گفتم درین جهان که نیک‌بخت‌تر؟ گفت آنکه کردار به سخاوت بیاراید و گفتار به راستی. گفتم هیچ عز هست که در آن ذل باشد؟ گفت عز در پادشاه و عز با حرص و عز با عشق. گفتم از خوی خوش کدام گرینم تا در غربت غریب نباشم؟ گفت از تهمت زده دور شو و کم آزار باش و ادب بجای آور. گفتم حق مهتر بر کهنتر چیست؟ گفت آنکه رازش نگهدارد و نصیحت ازو باز نگیرد و بروی مهتری دیگر نگریند... گفتم نشان دوست نیک چیست؟ گفت آنکه خطای توپوشد و تورا پنددهد و راز تو آشکار نکند و بر گذشته نکوید چنین می‌بایست... گفتم نیکوئی با که باید کرد؟ گفت با عاقل و خداوند حسب. گفتم با چند گروه نیکوئی نباید کرد؟ گفت با ابله و بدگوی و بدفعل. گفتم نیکوئی به چند چیز تمام شود؟ گفت به تواضع بی موقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات. گفتم چند چیز است که

زندگانی بدان آسان گذرد؟ گفت پرهیزکاری و بردباری و بی‌طمعی. گفتم سرمایه حرب کردن چیست؟ گفت عزم درست و نیرو و نشاط. گفتم حاجت خواستن به چند چیز تمام شود؟ گفت بدانچه از کسی خواهی که خوش خوی تر باشد و آن چیز خواهی که سزاوارتر. گفتم چند چیز است که از بیشی مستغنی نیست؟ گفت خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی اگر چه زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد و سالک اگر چه پرتاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نباشد.

گفتم چه کنم تا مردم مرا دوست دارند؟ گفت در معامله ستم مکن و دروغ نگوئی و به زبان کسی را مرنجان. گفتم از علم آموختن چه یابم؟ گفت اگر بزرگی نامدار شوی و اگر درویشی توانگر شوی و اگر معروفی معروفتر شوی. گفتم خواسته از بهر چه به کار آید؟ گفت تا حق خویشان و درویشان و نزدیکان بگزارای و به سوی پدر و مادر ذخیره فرستی و توشه آن جهان از بهر خود برداری و دشمن را بدان دوست گردانی و دوست را بی‌نیاز کنی. گفتم چه چیز است که اگر بخواهند تن را سود دارد؟ گفت شش چیز: جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت بزرگان و نیکی دیدن از دوستان و گرمابه معتدل و بوی خوش.^۱

ده پند انوشیروان

اندرزهای انوشیروان به صورت نظم و نثر موجود است و قسمت منثور آن در ده «پهلوی» که بر هر پهلوی پندی چند نگاشته‌اند باقی است و ما برای اطلاع از طرز فکر پیشینیان و وقوف بر زبده افکار و آراء اجتماعی و سیاسی آنان، به نقل قسمتهائی از آن مبادرت می‌کنیم.

خودشناسان را از ما درود دهید. از راه آسیبهای گزندآمیز برخیزند. کارها را به هنگام خود انجام دهید و پیش و پس کارها بنگرید. به کاری که در شوید راه برون شد پاس کنید. بهره مردم را نرنجانید. از همه کس خشنودی بجوئید. به مردم آزدن فخر مکنید. دل همه کس را نگاه دارید. در کارها مشورت و تدبیر کنید. آزموده را بنا آزموده دهید. خواسته را فدای تن کنید، خود را در جوانی نیکنام کنید، اگر توانگری خواهید

قناعت کنید، بر شکسته و سوخته و دزدیده غم نخورید، سخن زشت به کسی نگوئید، در خانه کسی فرمان ندهید، نان به خوان خویش خورید، با کود کان آمیزش نکنید، در کارها تدبیر کنید، زنان پیر بیگانه را به خانه خود راه دهید و مگذارید، از مکر و حیلت زنان ایمن مباشید، خویشان را اسیر زنان نکنید، بر مرگ دختران غم نخورید، از دزدان عطا پذیرید، از همسایه بد بپرهیزید، از مردمان بد بگریزید، بی ادبی خدمت پادشاهان نکنید، در زمین کسان تخم مکارید، و درخت نشانید، با هر گروه نیامیزید، از نو کیسه وام مستانید، از بی اصلان دختر نخواهید، با بی شرمان منشینید، از مردم غماز و بی دیانت وفا گوش دارید، با معیوبان و ناقصان دوستی نکنید، هر کس از سرزنش و ملامت خلقان نترسد از وی دور باشید، با آنکه نیکی نشناسد پیوند و پیوستگی در گسلانید، پیران و آرموده مردم را خوار مدارید، در همه کاری پیران را گرامی دارید، از پادشاهان همیشه هراسان باشید، دشمن را هرچه خرد باشد بزرگ شمارید، پایه و مایه خود را نیکو پاس کنید، از پادشاهان و سخن سنجان و زنان ترسناک باشید، بر هیچ کس رشک و افسوس نخورید، زشت ناپسند مردم را پیدا مسازید، از مرگ زنان اندوهگین مباشید، کار زمستان در تابستان راست دارید، ناکرده کرده منگارید، زن به روزگار جوانی خواهید، کار امروز به فردا میندازید، کارها به هوش و دانش کنید، بدخونی را پیرایه و سرمایه مسازید تا روزگار هستی شیرین گذرد، چشم و زبان و شکم و پوشیدنیهای خود را از ناشایست و ناروا پاس دارید، زیان به هنگام را از سود به هنگام بهتر دارید، جایی که آهستگی و نرمی باید، تندی و درشتی کنید، در جنگها راه آشتی باز نمایید، خرج به اندازه دخل کنید، تا درخت نو درنشانید، درخت کهن برمکنید، پای به اندازه گلیم دراز کنید، نادان و مست و دیوانه را پند مگوئید، زن آزر م سوز زبان دراز را در خانه مگذارید، هرچه شما را ناپسند آید بر دیگران روا مدارید، سپاس مهتری را بر کهتری رحمت آرید، تنها دست به خوان و خورش در مبرید، زبردستان را همیشه خوش و خرم دارید، ناخوانده به میهمانی کسان درنشوید، پرورش استاد و رنج پدر و مادر را بزرگ و گرامی شناسید، بر است و دروغ سوگند نخورید.

اندرزهای بزرگمهر

گروهی از حکما از بودرجمهر پرسیدند که ما را از باب حکمت چیزی یاد ده... گفت آگاه باشید، چهار چیز بینایی چشم بیفزاید... یکی سبزه خرم، دیگر آب روان و دیگر فرزند و دیگر دیدار دوستان. اما چهار چیزی که بینائی را بکاهد طعام شور خوردن، و آب سوزان بر سر ریختن و اندر چشمه آفتاب نگرستن و دیدار دشمن دیدن. اما آن چهار چیز که تن را فربه کند جامه نرم پوشیدن و بی غم زیستن و بوی خوش بکار داشتن و خواب گرمگاهی (یعنی خواب نیمه روز یا قیلوله) کردن. اما آن چهار که تن را بیمار کند، یکی گوشت قدید خوردن و دیگر جماع بسیار کردن، و در گرمابه دیر بودن و در شبانگاه زود خفتن و جامه درشت پوشیدن. اما آن چهار که تن را درست کند اول طعام به وقت خوردن دوم اندازه هر چیز نگهداشتن، سیم کار سخت ناکردن چهارم غم بیهوده ناخوردن. اما چهار چیز که تن را شکسته دارد: اول، بر پای افزار دشوار رفتن، دوم راه ناهموار پیمودن، سیم بر اسب سرکش نشستن، چهارم با پیرزن جماع کردن، اما آن چهار چیز که دل را زنده کند یکی خرد شایسته دیگر استاد دانا و همباز امین و عیال موافق و دوست سازگار و مساعد. اما آن چهار چیز که دل را بمیراند اول سرمای زمهریر دوم گرمای سموم سیم دود تلخ و ناخوش چهارم بیم دشمن.^۱»

در کتاب مصنفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی (جلد اول) به نشانه‌های کمال انسانی اشاره و تأکید شده است که برای تهذیب اخلاق و تطهیر و تزکیت نفس باید آدمی همه نیروهای مادی و معنوی و اخلاقی خود را مهار کند و طریق اعتدال را برگزیند:

«اکنون گوئیم نشان مردم تمام آن است که همه قوت‌های او را رتبت اعتدال بود، میان شدت و ضعف، از قوت سعی و بهیمی و نباتی و همه مسخر و مطیع شده خرد را... قوت‌های غضبی در حد اعتدال میان تکبر و دنائت و میان بد دلی و ناپاکی و میان سرکشی و مُسخری و میانه کینه‌وری و بی‌حمیتی و همچنین قوت‌های شهوانی میان رغبت حرص و نفرت ناخواست، و میان بستگی بخل و گشادگی اسراف آزاد از بیم و امید نه در نابوده به امید آویزنده نه از بوده به بیم گریزنده. نه به بی‌نیاز را به اسراف دهنده، و نه از نیازمند به بخل بازگیرنده، نه محبوبات گذرنده را محب به افراط، نه مگاره ناپاینده را مبغض به

غایت... کردارش به احکام خرد مضبوط، رفتارارش برجاده صواب و استقامت مقصور... در بلا شکیبا، در راحت سپاسدار، به تن بارکش، به جان راد و آزاد... به گفتار برهان و بیان حقایق، به کردار قانون و قاعده نسبت به شریعت، امرش بی آزار، نَهیش بی انکار... و خُنک آنکه امثال این آثار و علامات در اخلاق و اعمالش پیدا شود و فروغ چنین مکارم و محاسن از فعال و اقوالش روی نماید^۱...».

خطر آزمندی

نویسنده بحرالوفوائد در بخش نصیحة الملوك خطاب به آزمندان و افزون خواهان جهان می گوید: «... هر کس که زاد وی تقواست، سزاوار است که بساط تهیت بیفکند و هر کس که زاد وی هوا و دنیاست سزاوار است که اگر بساط تعزیت بیفکند، همه عالم ملک و مُلک توشده گیر و بجای بگذاشته گیر آخر چه؟... ای به مکابره عقل برخاسته و بر سر پول خانه ساخته و بر موج دریا افکنده چون ناصیه ملک الموت بینی هشیار شوی... آدمی تماشای بوستان می کند، یکساعت تا تماشای گورستان کند... شاهان جهان در ظلمت گور اسیر خاک شده بینی... جمجمه جباران پوسیده... سرهای سروران در خاک، خاک شده بینی... گیسوی عروسان در خاک پوسیده و پاره پاره شده بینی. پشت زمین پر غفلت است و شکم زمین پر حسرت و آدمی در وادی پنداشت و تمنای خود گم شده که امروز چنین کنم و فردا چنان کنم مرگ بروی می خندد و اجل بر اقل می خندد و تقدیر بر تدبیر می خندد و مرگ بر زندگی می خندد^۲...».

نویسنده در جای دیگر از کتاب خود می نویسد: «سِر همه گناهان سه چیز است: حسد، حرص و کبر، دیگر گناهان ازین پدید آید^۳...».

یکی از دشمنان تملق و مداهنه در تاریخ ایران ابواسحاق شیرازی است (۳۹۳-۴۷۶) که از مشاهیر فقها و متکلمین شافعی است، خواجه نظام الملک او را به تدریس نظامیه بغداد دعوت کرد وی پس از چند هفته با تأمل بسیار به این کار تن داد و چون شنیده بود که مواد ساختمانی نظامیه اکثر غضب است، در آنجا هرگز نماز نکرد، از

۱. از کتاب مصنفات به تصحیح و اهتمام آقایان مجتبی مینوی و یحیی مهدوی ج ۱.

۲. بحرالوفاید به کوشش دانش پژوه صفحه ۶۸ ببعد.

۳. همین کتاب، ص ۱۴۴.

کارهای جالب او اینکه چون نظام الملک خواست از علما و مشایخ عصر شهادتی بر نیک اعتقادی خویش کسب کند، هریک از شیوخ به اقتضای زمان شهادت خویش درین باب بنوشت ولی او از دیگران پیروی نکرد و در آن ورقه نوشت «حسن خیرالظلمه» یعنی نظام الملک از بهترین ستمکاران است، چون نظام الملک آن خط بدید گفت: «هیچ کس از این بزرگان چنان راست ننوشته است که او نوشت». و با این بیان از صدق و صفای او تمجید کرد.

استغناء طبع

شهرزوری گوید: «آنگاه که بیرونی قانون مسعودی را تصنیف کرد، سلطان او را پیلواری سیم جایزه فرستاد و وی آن مال به خزانه بازگردانید و گفت من از آن بی نیازم چه عمری در قناعت گذرانده‌ام دیگر بار مرا ترک خوی و عادت سزاوار نیست و باز گوید: دست و چشم و فکر او هیچگاه از عمل باز نماند و دائم در کار بود مگر به روز نوروز و مهرگان یا برای تهیه احتیاجات معاش... مصنفات او بار اشتریست فقیه ابوالحسن گوید: آنگاه که نفس در سینه او بشماره افتاده بود بر بالین او حاضر بودم، در آن حال از من پرسید حساب جدات فاسده را که وقتی مرا گفتم باز گوی که چگونه بود گفتم اکنون چه جای این سؤال است، گفت ای مرد کدام یک از این دو امر بهتر است؟ این مسئله را بدانم و بمیرم و با نادانسته و جاهل در گذرم. و من آن مسئله را باز گفتم و فرا گرفت و از نزد وی بازگشتم و هنوز قسمتی از راه نیموده بودم که شیون از خانه او برخاست... شمس المعالی قابوس بن وشمگیر خواست تمامت امور مملکت به وی محول کند... سر باز زد...»^۱.

در اشعار زیر که منسوب به بونصر شادی است آثار استغناء طبع و بلند نظری به

چشم می خورد:

بر خرد خویش برستم نتوان کرد	خویشتن و خویش را دژم نتوان کرد
دانش و آزادی و دین و مروت	این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنچه یابی بپسند	کایزدی و بندگی بهم نتوان کرد
البته نعمت قناعت و وارستگی	نصیب هرکسی نمی شود بنا به گفته حسن صباح

وزیر نامداری چون نظام‌الملک از اینکه بیت‌المال و درآمد خزانه را «خرج دختران و پسران و دامادان خود می‌کرده و زیاده‌رویهای فرزندانش به اتکاء قدرت او، با فجع‌ترین جنایات پهلوی می‌زده است...» احساس نگرانی و مسؤولیت نمی‌کرده است، فرزند ارشد همین وزیر جمال‌الملک (حاکم بلخ) چون شنید که جعفرک دلقک ملک‌شاه نظام‌الملک را مسخره کرده است آن نگویخت را از بارگاه بیرون کشید و امر کرد تا گردنش را بشکافند و زبانش را از قفا بیرون کشند. مثلی است گیلکی می‌گویند، دریا خروش امواج خود را نمی‌شنود خواجه نیز مانند دیگر آدمزادگان عیب خود را نمی‌دید.»

عبدالملک ابونصر کندری پس از آنکه در تلاش خود برای اینکه سلیمان برادر آلب ارسلان را به سلطنت رساند توفیق نیافت با سعایت نظام‌الملک به زندان مرو گسیل شد و پس از یکسال بدست دژخیمان با نهایت سنگدلی به قتل رسید، پیام تاریخی و پرمغز ابونصر کندری را قبل از قتل از کتاب راحة‌الصدور نقل می‌کنیم: چون از مأموریت دژخیمان آگاه شد سر تسلیم فرود آورد... پس از وداع با خانواده خود ضربت شمشیر را بر حلقه طناب و اختناق ترجیح داد و این پیغام معروف را به آلب ارسلان و وزیر نظام‌الملک فرستاد: «سلطان را بگوی اینست خجسته خدمتی که بر من خدمت شما بود. عمت این جهان بمن داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهان دادی و شهادتم روزی کردی. پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم، و وزیر را بگوی که بد بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی به «وزیر کشتن» ارجو که این سنت در حق خویشتن و اعقاب بازبینی.^۱»

همین وزیر به حکم خودخواهی و جاه‌طلبی «... خواجه‌ای چون ابونصر کندری را که در هیچ عهدی در پیش هیچ پادشاه و در هیچ ملک، چنان کدخدائی پای در میان کار ننهاده بود به تزویر آنکه در ملک و مال سلطان تصرف می‌کند شهید کرد و از میان برداشت ص ۱۶۰».^۲

البته مردان آزاد اندیش و با مسلکی چون ناصر خسرو نیز بودند که در آغاز جوانی به شغل دیوانی اشتغال داشته و دارای نعمت و جاه و صاحب عزت و احترام بوده‌اند ولی بزودی از کار دیوانی دوری جسته‌اند چنانکه گوید:

۱. راحة‌الصدور و آية‌السرور راوندی چاپ لیدن سال ۱۹۲۱ ص ۱۱۸.

۲. تاریخ ادبی ایران، براون، ترجمه علی‌پاشا صالح، ص ۳۹۳.

در مجلس ملوک و سلاطینم
گفتی مگر نژاده تنینم

یک چند پیشگاه همی دیدی
آزده این و آن بحذر از من

زمن مجلس میر و صدر وزیر
ادبیم لقب بود و فاضل دبیر

همان ناصر من که خیالی نبود
بنامم نخواندی کس از بس شرف

ولی همین ناصر خسرو چون از زشتکاریهای امیران و از رشوه خواری فقیهان و مدیحه سرانی سخنگویان در مناطق فرمانروائی سلجوقیان، پیمانان صبرش لبریز شد، به کوهستان بدخشان پناه برد و عزلت و قناعت پیشه کرد و در گوشه انزوا با جهل و خرافات و فرمانروایان ستم پیشه به مبارزه برخاست.

بقول دکتر مهدی محقق: «یگانه خوی نیک و صفت برجسته که او را از دیگر شاعران ممتاز می دارد اینست که دانش و ادب خود را دستاویز لذت دنیوی قرار نداده و هرگز به مدح و ستایش خداوندان زر و زور نپرداخته و دیوان او مجموعه ای از پند و اندرز و حکم و امثال و در عین حال درسهایی از اصول انسانیت و قواعد بشریت می باشد... از همه مهمتر آنکه او زشتکاریها و مفاصد اجتماع خود را به خوبی درک کرده بود و یک تنه زبان به اعتراض و خرده گیری گشود و همین موجب شد که نتواند در شهر و دیار خود بماند و در پایان عمر با دلی پر از اندوه، درهٔ یمکان را برای خود مبلجاء و ماوی بسازد تا از شر مردمان فرومایه و دیوسیرت در امان باشد...^۱» ناصر خسرو برای حفظ تقوا همواره با دیو نفس در ستیز بوده است:

پسند دهد با تن نزار مرا
بسته همی دار زینهار مرا
راه بکن سخت و استوار مرا
کار مگر حرب و کارزار مرا
فضل، خرد داد بر حمار مرا
عقل پسندیده است یار غار مرا

چشم و دل و گوش هر یکی همه شب
چشم همی گوید از حرام و حرم
گوش همی گوید از محال و دروغ
نیست ز بهر تو با سپاه هوی
سرزکمند خرد چگونه کشم
... غار جهان گر چه تنگ و تار شده است

سعدی چون ناصر خسرو معتقد است کسانی که با دشمن نفس پیکار می کنند در

مردی و مردانگی و شجاعت بر رستم و سام برتری دارند:

سخن در صلاح است و تدبیر و خوی
توسا دشمن نفس همخانه‌ای
عنان باز پیچان نفس از حرام
تو خود را چو کودک ادب کن بچوب
... نخواهم درین نوع گفتن بسی

نه در اسب و میدان و چوگان و گوی
چه در بند پیکار بیگانه‌ای
زمردی ز رستم گذشتند و سام
به گرز گران مغز مردم مکوب
که حرفی بس ار کار بندد کسی

اخلاق و عادات

در تفسیر ابوالفتوح رازی از آثار قرن ششم هجری از سنن و عادات وحشیانه اعراب در زنده به گور کردن دختران یاد شده است: «... عبدالله عباس گفت: عرب را در جاهلیت عادت چنین بودی که چون زنان ایشان آبتن شدند و وقت وضع نزدیک شدی، چاله بکندی، تا چون زن را درد آمد بر آن چاله نشستی و بزادی، اگر پسر بودی برگرفتند و اگر دختر بودی در آنجا فکندی و خاک بر او راست کردند...^۱» در جای دیگر از این کتاب از تنوع طلبی و مبادله زنان در بین اعراب دوران جاهلیت مطالبی آمده است «... عبدالله بن زید گفت عرب در جاهلیت مبادله کردند به زنان، این شبی زن او ببرد و آن دیگر به بدل زن او ببرد...» در این معنی ابوهریره نیز می‌گوید: «... در جاهلیت عادت بودندی که یکدیگر را گفتندی... «من نزول کنم برای تو از اهل خود و تو نیز نزول کن از اهلت برای من.» و این معنی مبادله بود که به موجب آیه‌ای نهی گردید.^۲»

یک روز عیینة بن حصین در پیش رسول شد و حضرت رسول (ص) در حجره عایشه بود بی دستوری درآمد. رسول (ص) فرمود یا عیینة چرا دستوری نخواستی. گفت من هرگز دستوری نخواستم بر هیچ مرد از قبیله مغز، آنکه گفت این کیست در پهلو تو نشسته؟ گفت این عایشه است عیینة گفت... خواهی که من فرود آیم از برای تو از نیکوترین خلقتان خدای. رسول (ص) گفت خدایتعالی این معنی حرام کرد. چون بیرون شد، عایشه گفت: یا رسول الله این کیست، رسول (ص) گفت... این احمقی است مطاع و سید قوم خود است، با این حماقت که می‌بینی.^۳...»

جبران یک گناه

به حکایت تجارب السلف خواجه نظام الملک در آغاز خدمت دیوانی برای تهیه وسایل زندگی دست به دزدی مصلحت آمیزی می زند و سبوی زرری را که از آن گدائی کور بود از مسجدی می رباید، پس از گذشت سالها چون به وزارت می رسد، روزی گدای نابینا را در بازار می بیند، گناه گذشته را به خاطر می آورد و در مقام جبران برمی آید گدای کور را به کاخ خود می خواند و زیرکانه از او می پرسد که آن کوزه زر را باز یافتی یا نه کور به فراست سارق را می شناسد، اینک بقیه داستان از کتاب سابق الذکر: «... نابینا برجست و دامن خواجه محکم بگرفت و گفت زر من تو برده ای چه از آن وقت باز که زر تلف شده من با هیچ آفریده ای نگفته ام، خواجه بخندید و بفرمود تا اضعاف آن زر به نابینا دادند و دیهی در ولایت مرو به اولاد او وقف کرد چنانکه آن دیه را دیه نابینا خوانند و آن بیچاره توانگر شد و از مذلت مشلت برست.^۱»

به زان نبود که خاطری شاد کنی
بهتر که هزار بنده آزاد کنی
(ابوسعید ابوالخیر)

گر زانکه هزار کعبه آباد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را

وز جمله خلق برگزیدن خود را
دیدن همه کس را ندیدن خود را
(عبدالله انصاری)

عیب است بزرگ بر کشیدن خود را
از مردمک دیده بسباید آموخت

اخلاق بنظر نسفی

نسفی در کتاب انسان کامل در وصف روحیات و نفسانیات بشر چنین می نویسد: «بدانکه در دماغ جمله آدمیان اندیشه پادشاهی، یا تمنای حاکمی، یا سودای پیشوائی سر برمی زند و در دماغ آدمیان یکی از این سه بوده باشد البته، و دانا این را به ریاضیات و مجاهدات بسیار از دماغ خود بیرون کند و آخرین چیزی که از دماغ دانا بیرون می رود دوستی جاه است و باقی جمله به این بلا گرفتارند و در این دوزخ می سوزند و به

آتش حسد می‌گذازند و دلیل به این سخن آنست که اعتقاد هر کسی در حق خود چنانست که البته در عالم او را مثل و مانند نیست، هرگز خود را برابر دیگران نداند و نبیند، همیشه خود را بهتر از دیگران ببیند و داند، پس هر مرتبه‌ای که در عالم بزرگتر باشد، خود را خواهد و مستحق آن خود را ببیند و اگر آن مرتبه بجای دیگر باشد، به آتش حسد می‌گذازد و این طایفه همه روز در محفل و مجمع مدح خود گویند و دوست دارند که دیگران مدح ایشان گویند و اگر مدح کسی دیگر گویند برنجدند - ای درویش هر کجا عقل و علم کمتر باشد این صفت آنجا عالی تر بود، و هر کجا عقل و علم به کمال باشد، این اندیشه در خاطر وی نگذرد، و اگر بگذرد پناه به خدای برد... ای درویش بدانکه یک کس همه چیزها نتواند دانست یک کس همه کارها نتواند کرد، پس هیچ چیز و هیچکس درین عالم بی کار نیست و هریک بجای خود در کارند... نظام عالم به جمله است پس در هر مرتبه‌ای که باشی، در مرتبه‌ای از مراتب این وجود خواهی بود... ای درویش... تو امروز وقت خود به قیمت دار و به جمعیت و فراغت بگذران و تا حد امکان، آزار به هیچ کس و هیچ چیز مرسان که معصیت نیست الا آزار رسانیدن و تا امکان است راحت به همه چیز و به همه کس میرسان، طاعت نیست الا راحت رسانیدن و به یقین بدان که هر که هر چه می‌کند با خود می‌کند، اگر آزار می‌رساند بخود می‌رساند، و اگر راحت می‌رساند به خود می‌رساند... «... نسفی در رساله نوزدهم بار دیگر به اخلاقیات آدمیان توجه می‌کند و خطاب به درویش مصاحب خود می‌گوید: علامت آدمی چهار چیز است: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف، هر که این چهار چیز دارد آدمی است و هر که ندارد نه آدمی است، هر که این چهار به کمال رساند او انسان کامل است... آدمی هریک خاصیتی دارند... و آن استعداد او را با خود آورده‌اند... ای درویش صحبت با نیکان دار و صحبت با بدان مدار، که هر که هر چه یافت از بدی، از صحبت بدان یافت و اگر خواهی که آدمی نیک و آدمی بد را بشناسی بدان که آدمی نیک آن است که راست گفتار و راست کردار و نیکو اخلاق و راحت سان بود و آدمی بد آنست که راست گفتار و راست کردار نباشد و بد اخلاق و آزار رسان باشد. ای درویش جهد کن... تا از خود ایمن گردی و دیگران از تو ایمن شوند، هر کجا امن هست بهشت است و هر

کجا امن نیست دوزخ است^۲...» نسفی در صفحات بعد با نگرانی و بدبینی بسیار به یاران خود اعلام خطر می‌کند و می‌نویسد به حکم «... احتیاج باناجنسان هم صحبت می‌باید بود و با بی‌خبران دست در کاسه می‌باید کرد، چه بودی اگر نبودی... جهد می‌باید کرد تا به سلامت بگذریم و در فتنه‌ای از فتنه‌ها و آفت‌های این عالم نیفتیم که عالم پر از بلا و فتنه است... پر از گرگ و پلنگ است و پر از مار و کژدم است و با اینان صحبت می‌باید داشت و روز و شب هم صحبت ایشان می‌باید بود، بلکه شب و روز خدمت ایشان می‌باید بود... چه سود از این فریاد و از این ناله...» بنظر نسفی راه نجات در چهار چیز است: «... اول ترک دوم عزلت، سوم قناعت و چهارم خمول (یعنی گم‌نامی)... هر که این چهار چیز دارد... به یقین میدان که دانا و آزاد است...» در صفحات بعد بار دیگر در بیان بهشت و دوزخ به خلیقات بشر توجه می‌کند: «... بدان که بهشت و دوزخ درهای بسیار دارند، جمله اقوال و افعال پسندیده و اخلاق حمیده درهای بهشت‌اند و جمله اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق ذمیمه درهای دوزخند...» نسفی به بهره‌گیری از حیات معتقد است، می‌گوید: «ای درویش حیوة را به غنیمت دار، و صحت را به غنیمت دار و جوانی به غنیمت دار و جمعیت و فراغت را به غنیمت دار و یاران موافق را و دوستان را به غنیمت دار که هر یک نعمتی عظیم‌اند و مردم از این نعمتها غافل‌اند، و هر که نعمت نشناسد از آن نعمت برخوردار نیاید و این نعمتها هیچ بقا و ثبات ندارند، اگر در نیابی خواهند گذشت، و چون بگذرد، هر چند پشیمانی خوری سود ندارد امروز که داری به غنیمت دار و هر کار که امروز می‌توانی کردن به فردا مینداز که معلوم نیست که فردا چون باشد ای درویش تو از اینها مباش که چون نعمت فوت شود آنگاهش قدر بدانی، که بعد از فوت نعمت قدر دانستن هیچ فایده ندهد - با وجود نعمت، اگر قدر نعمت را بدانی، توانی که آنرا به غنیمت داری!...» نسفی در صفحات بعد بار دیگر زبان به مذمت دنیا می‌گشاید: «... بدانکه دنیا تخم تفرقه و اندوه است و تخم بلا و عذاب است هر که را مال و جاه بیشتر می‌شود تفرقه و اندوه وی و بلا و عذاب وی بیشتر می‌گردد، عاقلان هر چیز که خواهند از برای راحت و آسایش خواهند و راحت و آسایش در ترک است. اگر ترک کلی نتواند کرد، بقدر آنکه ترک میکند راحت می‌یابد...»

دیوان کبیر مولوی از تعلیمات اخلاقی و اجتماعی خالی نیست:

نخوت و دعوی و کبر و ترهات
 زلت آدم زاشکم بود و باه
 دور کن از دل که تا یابی نجات
 وان ابلیس از تکبر بود و جاه
 وان لعین از توبه استکبار کرد

بنظر مولوی منشأ قسمتی از خوشی ها و ناخوشیها زندگی زبان است:

ای زبان تو بس زیانی مرمرا
 ای زبان هم آتش و هم خرمنی
 چون توئی گویا چه گویم من ترا
 چند این آتش درین خرمن زنی
 گرچه هرچه گویش آن می کند
 ای زبان هم رنج بی درمان نویی
 هم انیس وحشت هجران توئی
 هم صغیر خدعه مرغان توئی

مولوی راستی و درستی را دوی آرامش قلب و آسایش فکر آدمی می داند:

دل نیارآمد زگفتار دروغ
 در حدیث راست آرام دل است
 زاب و روغن هیچ نفروزد فروغ
 راستیها، دانه دام دل است

•••

دل بیارآمد زگفتار صواب
 آنچنان که تشنه آرامد زآب

•••

چونکه بد کردی بترس ایمن مباش
 زانکه تخم است و برویاند خدش

در تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار که در نیمه اول قرن هفتم هجری قمری به رشته تحریر درآمده است ضمن مطالعه نامه تنسر (که ابن مقفع آنرا از پهلوی به تازی برگردانده و از آثار مشهور عصر ساسانیان است) به تعالیم اخلاقی و اجتماعی چندی برمیخوریم، از جمله از قول حکمای اوایل، مردم را به کار و کوشش دعوت و تبلیغ می کند و با صراحت می نویسد: «دل فارغ خالی از کار، پیوسته تفحص محالات و تتبع خبرهای اراجیف کند و از آن فتنه زاید و دست بی صنعت در بزه ها آویزد...» در جای دیگر از این نامه از کیفیهای شدید انتقاد شده و اخذ جریمه و غرامت را به نفع مظلوم ستم دیده، به عدل و عقل نزدیکتر می شمارد: «... به روزگار سلف سنت آن بود که زننده را باززند و خسته کننده را خسته کنند و غاصب و سارق را مثله کنند و زانی را همچنین. سنت فرمودنهادن و جراحات را غرامت معلوم، چنانکه ظالم از آن برنج آید

و مظلوم را منفعت و آسایش رسد، نه چنانکه دزد را چون دست ببرند، هیچ کس را منفعت نباشد، و نقصانی فاحش، در میان خلق ظاهر آید، و غاصب را غرامت چهارچندان که دزد را... و این احکام در کتاب و سنن نبشت... چون ما دیدیم در احکام و سنت پیشینگان مظلوم فایده نبود و عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوت ظاهر می شد این حکم و سنت وضع فرمودیم تا به عهد ما و بعد ما بدین کار کنند.^۱

معرفی ریاکاران

در کتاب پیغمبر دزدان در بخش مکتوبات و اشعار به سالوس و ریای برخی از افراد دنیاپرست شدیداً حمله شده و از جمله چنین آمده است: «... علماء آنها رشوه را حلال، و کرشمه و عشوہ را، اقبال می دانستند و درس خودسازی و شرعی بازی را خدمت عالم رزاق می خواندند... در خواندن تجوید خدمت قاریان ریش سفید، تأکید تمام داشتند، خاصه در کشیدن مد تا عدد صد و نود، که قرائت هر حرفی را به اقتضای خلق رسانیدند یعنی الف و عین و سین و صاد و غین و قاف و زاء و طاء و حاء و هاء، همه به یک جور زور به حلق می کردند، که اعتماد مردم کاملتر، و خود را از دیگران فاضلتر قلم دهند.

زن ساز، ترک روزه و نماز، ریت و غیبت، خیانت در امانت، ربا و زنا، کینه و عناء، دروغ و راست، حسد و لئامت، غمازی و عناد، نمامی و فساد، تند خشمی و بدچشمی، نمک خوردن و نمکدان بردن، خلوت و جلوت دوتا بودن، به پيله و حيله مردم را ربودن، دام فریب در راه خلق نهادن، حلال خود را به قصد حسن جمال زن مردم... دن، پرده مردم دریدن، در نماز قاطر خریدن (یعنی دل به جای دیگر داشتن) غیبت زندگان شفتن، بد مردگان گفتن، امامت بی عدالت... نمازی حضور...^۲»

خاقانی نیز کف نفس و استغناء را بر حرص و آزمندی ترجیح می دهد:

خاقانیسا زنان طلبی آب رخ مریز
 کان حرص کاب رخ برد آهنگ جان کند
 بس مور کوبسپردن نان پاره ای زرا
 پی سوده کسان شود و جان زیان کند

۱. هزار سال نثر فارسی، کتاب سوم، ص ۷۹۹.

۲. باستانی پاریزی، پیغمبر دزدان، محیط اجتماعی و آثار او، ص ۲۰۵.

بر سوزن خمیده چویک پاره نان کند
جان را ز حرص در سر کار دهان کند

تا زندک توجهان شود پر
از خرمن صد گیاه بهتر
تا عذر خطا نخواهی از پس
گستاخ مکن نیازموده
باز آمدن قدم بیندیش
گوناگون، جهاد با نفس و سرپیچی از
تعمیلات و شهوات زود گذر را عالیترین مرحله تکامل اخلاقی می خواند:

نه در اسب و میدان و چوگان و گوی
چه در بند پیکاریگانه ای
به مردی زرستم گذشتند و سام
به گرز گران مغز مردم مکوب
که حرفی پس از کاربندد کسی
عبدالواسع جبلی از شعرای آغاز قرن ششم هجری در قصیده زیر وضع اخلاقی و

وزهر دو نام ماند چون سیمرخ و کیمیا
شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
زین عالم نبهره و گردون بی وفا
هر فاضلی به داهیه ای گشته مبتلا
از هر خسی مذلت و از هر کسی عنا
آزاده را همی ز تواضع رسد بلا
از دشمنان خصومت و از دوستان ریا
کردار ناستوده و گفتار ناروا
وز دست ناکسان نپذیرفته ام عطا
در نثر من مذمت و در نظم من هجا

آن طفل بین که ماهیکان چون کند شکار
از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز
بهترین اخلاق و عادات بنظر نظامی گنجوی:

کم گوی و گزیده گوی چون دُر
یکدسته گل دماغ پرور
گستاخ سخن مباش با کس
کس را بسخود از رخ گشوده
هر جا که قدم نهی فراپیش
سعدی در بوستان ضمن تعالیم اخلاقی

تعمیلات و شهوات زود گذر را عالیترین مرحله تکامل اخلاقی می خواند:
سخن در صلاح است و تدبیر و خوی
تو بادشمن نفس همخانه ای
عنان باز پیچان نفس از حرام
تو خود را چو کودک ادب کن به چوب
... نخواهم درین نوع گفتن بسی
عبدالواسع جبلی از شعرای آغاز قرن ششم هجری در قصیده زیر وضع اخلاقی و

اجتماعی عصر خود را نشان می دهد:
منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
شدراستی خیانت و شد زیرکی سفه
گشته است باز گونه همه رسمهای خلق
هر عاقلی به زاویه ای مانده ممتحن
گر من نکوشمی به تواضع نبینمی
با اینهمه که کبر نکوهیده عادتت است
آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز
هرگز نپسندم و نشنیده است کس زمن
ای خاهلان نپراکنده ام گهر
مرا که ندیده است هیچکس

این بود گزیده‌ای از قصیده معروف عبدالواسع جبلی .

سعدی در ظرافت اخلاقی تا آنجا پیش می‌رود که اظهار عطف و پدیری را در برابر

اطفال یتیم عملی مکروه و غیرانسانی می‌شمارد:

غبارش بیفشان و خارش بکن
بود تازه بی بیخ هرگز درخت؟
مده بوسه بر روی فرزند خویش
وگر خشم گیرد که بارش برد؟
بلرزد همی چون یگرید یتیم
بشفقت بیفشانش از چهره خاک
تو در سایه خوشتن پرورش
که سر بر کنار پدر داشتم
پریشان شدی خاطر چند کس
نباشد کس از دوستانم نصیر
که در طفلی از سر برفتم پدر
«بوستان سعدی»

پدر مرده را سایه بر سر فکن
ندانی چه بودش فرومانده سخت
چوبینی یتیمی سرافکنده پیش
یتیم اربگرید که نازش خرد؟
الا تا نگرید که عرش عظیم
برحمت بکن آتش از دیده پاک
اگر سایه‌ای خود برفت از سرش
من آنکه سر تاجور داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس
کنون دشمنان گر برندم اسیر
مرا باشد از درد طفلان خبر

بیشتر آثار منظوم و مثنوی سعدی پندآموز است و عبرت‌انگیز، از جمله در ابیاتی از

این قصیده با این مطلع: ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری خطاب به مردم بی هنر و پرمدها می‌گوید:

چون کبر کردی از همه دونان فروتری
گر در عمل نکوشی نادان مفسری
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
ورنه ددی بصورت انسان مصوری
تویی هنر کجارسسی از نفس پروری
عارف بذات شونه بدلق قلندری
ملک جم گرفته به تیغ سخنوری
در شهر آبگینه فروش است و جوهری

... دعوی مکن که برترم از دیگران به علم
از من بگوی عالم تفسیر گوی را
بار درخت علم ندانم مگر عمل
علم آدمیت است جوانمردی و ادب
... مردان به سعی و رنج بجائی رسیده‌اند
ترک هواست، کشتی دریای معرفت
... گه گه خیال در سرم آید که این منم
شرم آید از بضاعت بی قیمت و لیک

سعدی برخلاف شعرای متملق درباری خطاب به ارباب قدرت می‌گوید:

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز
نکاهد آنچه نوشتست و عمر نفزاید
مزیذ رفعت دنیا و آخرت طلبی؟
که ابر مشک فشانی و بحر گوهرزای
پس این چه فایده گفتن که تا به حشر پای؟
بعدل و عفو و کرم گوش و در صلاح فزای

سخت ترین چیزی در جهان:

نویسنده بحرالفوائد در باب سوم کتاب خود از سخت ترین و دشوارترین امور در جهان سخن می گوید و اقوال و آراء گوناگون صاحب نظران را نقل می کند:

«برخی گفتند: از درویشی و بیماری بتر هیچ نیست. برخی گفتند: پیری و درویشی و بیماری و صاحب عیالی از همه بتر است. گفتند: درویشی و غریبی و بیماری. گفتند: وام داری از همه بتر است زیرا که به شب خواب نبود و به روز قرار نبود. گفتند: سختی جهان آنست که با دشمنان زندگی باید کردن و با ناجنس، بودن. یکی گفت از فراق دوستان بتر هیچ نیست.

یکی گفت از همسایه بد بتر نیست.

یکی گفت زن سلیطه از همه بدتر است.

یکی گفت از بدخویی بتر نیست.

پیامبر گفت: از آن بتر نیست که توانگر، درویش بشود یا عزیزی ذلیل بشود. یا

عالمی که میان ناسزا افتد.

و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفت: مصایب دنیا هفت است: عالمی که

ذلیل شود یا مومنی که وی بی راه شود. یا توانگری که درویش شود. یا تندرستی که بیمار

شود. یا دوستی که دشمن شود. یا زاهدی که از عبادت و طاعت سیر شود. و یا وامداری

که اجلش برسد.

یکی گفت: مال مرد که پیش وی به غارت برند.

گفتند: سخت تر بلا آنست که مردی در میان دوزن گرفتار باشد، و آن کس که

چهار زن دارد همه شرها در خانه دارد.

یکی گفت: ... از دشمن یاری خواستن و امید به داشتن و سخن وی شنیدن.

یکی گفت: آنکه مُکاری بگریزد و مرد را تنها بگذارد.

یکی گفت: از فراق بتر هیچ نیست.

یکی گفت: سخت‌ترین چیزی در جهان آنست که کسی پیش همچون خودی شود و از همچون خودی سؤال کند و حاجتمند او شود.
 یکی گفت: غمهای جهان چهار چیز است یکی غم دختران، اگر چه یکی باشد، و غم سفر و غم وام و غم سؤال.
 یکی گفت: در جهان هیچ از مرگ بتر نیست.^۱»

خوشترین چیزی در جهان

نویسنده در جای دیگر می‌گوید: «درین جهان بهشت به سه چیز بیایی: روی نیکو که در خانه داری و خوی خوش، و آواز خوش با خوردنیهای خوش. مردی که زنی نیکو و پارسا در خانه دارد وی در بهشت است. و گفته‌اند از زندگی خوشتر چیزی نیست و از مرگ سختتر چیزی نیست.

... هر که بامداد برخیزد و از سه چیز مستغنی باشد، دولت دو جهان او را باشد: اول از در خانه طبیبان مستغنی باشد و از قرض خواستن و به کاسه و کیسه همسایگان طمع داشتن مستغنی باشد. و از سرای ظالمان مستغنی باشد و از رنج همسایه امن باشد، نعمت دنیا و آخرت وی را باشد.

گفتند: از عافیت بهتر هیچ نیست. زیرا که هر چیز به چیزی محتاج است، عافیت به هیچ چیز محتاج نیست.

برخی گفتند: نعمتها و راحت‌های این جهان سه چیز است: تندرستی، توانگری و ایمنی و از بهر این گفته‌اند:

ثَلَاثَةٌ لَيْسَ لَهَا نَهَائِيَةٌ
 الْأَمْنُ وَالصَّحَّةُ وَالْكَفَايَةُ

... گفته‌اند پنج چیز زندگی را بیفزاید: آواز خوش شنیدن و روی نیکو دیدن، و بی‌نیازی از خلق و کامرانی و علم دانستن. و پنج چیز زندگی را بکاهد: نیازمندی در پیری و بیماری در غربی و نگرستن در روی مرده و یاد کردن گذشته. هیچ چیز بهتر از آن نیست که مرد نیکونام باشد.

یکی گفت: العیش ثلاثة: أكل اللحم وركوب اللحم، وادخال اللحم.

گفتند: هفتاد حکیم شبی تا روز محاکات کردند می گفتند که خوشترین چیزی در جهان چیست؟ بر آن اتفاق کردند که نیکونامی و نیکی کردن از همه بهتر است، زیرا که همه چیز باطل شود، نام نیکوبماند.^۱»

شجاع نویسنده انیس الناس از نویسندگان نیمه اول قرن نهم می نویسد: «حکما گفته اند چهار چیز از بلاهای عظیم است:

همسایه بد. زن ناسازگار، عیال بسیار و تنگدستی. سپس اطلاعات سودمندی در پیرامون «خانه خریدن و شرط آن» بدست می دهد:

«در خرید و فروخت حد بیع نگه دارد، هر چه «اشترا» نمائی در وقت کساد نما و هر چه فروشی در زمان روایی فروش و از طلب سود عار مدار.

پس اختیار خانه در محله و کوی کن که جماعت آن کوی مردم به صلاح باشند. چه صلاح و فساد همسایه و هم کوی در همسایه مؤثر می باشد... الجار ثم الدار... از همسایه بد احتراز دار... و در همسایگی و پهلوی مسجد و شحنه و علوی و دانشمند و معرف و وکیل و قاضی و خواجه سرا و وزیر منار خانه مخر^۲».

قبل از شجاع عبید زاکانی نیز گفته بود: «از همسایگی زاهدان دوری جوید تا به کام دل توانید زیست». «در کوچه ای که منار باشد وثاق مگیرید تا از دردسر موزنان بدآواز ایمن باشید.^۳»

دیگر از اندرزهای شجاع اینکه: «حق و حرمت همسایه نیکودار و محافظت نما و با مردم کوی و محله صاحب وفاق و با مروت باش و در رعایت حال بیماران کوی و محله و پرسش ایشان تقصیر منما... هم بر این منوال صاحبان عزا و مصیبت را به جنازه میشان حاضر شو و به هر کار مهمی که همسایه را واقع گردد همراهی و موافقت و مددکاری و مراقبت دریغ مدار... و از کودکان همسایه نوازش و تربیت، و از پیران محله احترام و عزت دریغ مدار... پس ناکردنی مکن و ناگفتنی مگوی، که هر که چیزی کند که نباید کرد، و چیزی گوید که نباید گفت، چیزی بیند که نباید دید و چیزی شنود که نباید شنید.

۱. همان کتاب، ص ۴۸۹. ۲. انیس الناس از صفحه ۲۱۳ بیعد.

۳. کلیات عبید، به اهتمام پرویز اتابکی، ص ۲۰۵.

... بام خانه از بام خانه همسایگان بلندتر ساز تا بر حال تو مطلع نگردند، لیکن باید که به خانه همسایه ننگری... از همسایه بدنام و بی صلاح احتراز لازم دان... ضیاع و عقار از برای روز پیری و ضعف حال و ایام سختی و اختلال بدست آر... چون ضیاع بدست آری مقسوم و غیرالمشاع حاصل کنی و پیوسته در اندیشه عمارت آن باش...».

در کتاب تحفه از آثار قرن هشتم هجری در اخلاق و سیاست در باب هشتم «در نتایج خواطر وزرا و حکم ایشان» از قول بوذرجمهر وزیر انوشیروان می نویسد: که از او سؤال کردند که سعادت مندترین مردم کیانند؟ جواب داد: آنانکه کمتر دامن خود را به گناه آلوده کنند.

«گفتند دین خدا چیست؟ و دین شیطان چیست؟ گفت: دین خدا احسان است و حسن نیت و دین شیطان سیئاتست و خست نیت. گفتند حسن نیت چیست؟ گفت: راه میانه گرفتن و در احوال احتیاط واجب داشتن و جوانمردی کردن... گفتند عاقلترین مردم کیست؟ گفت آنکه در امور و عواقب آن نظر کند، و پیش از شروع، نیک و بد آنرا بصدق فراست و رویت پیش خاطر مشخص گرداند، و از دشمن بهیچ نوع غافل نشود و فرصت غیبت شمارد... گفتند کدام خلق نیکوتر؟ گفت: تواضع و سخن نرم... گفتند کدام سیرت زیباتر؟ گفت: عدل. گفتند سلامت از آفات بچه حاصل شود؟ گفت آنکه با عقل عجب نیامیزد و با علم فجور نباشد... گفتند کدام بی غم است؟ گفت آنکه به اندک راضی شود... گفتند چیست که چشم و دل را روشن گرداند؟ گفت فرزند نیکبخت و جفت موافق. (یعنی زن خوب).

... گفتند کیست که دشمن بیشتر دارد؟ گفت مردم را بزبان برنجانند... دیگر گفت پنج چیز از خصال علماست: تأسف بر مافات نخورند. و از آنچه بدیشان رسد اندوه نبرند و بچیزی دور امید ندارند و در سختی نترسند و در آسانی بطر (مغرور) نشوند. ... هشت گروه از کردار خود خوار شوند: آنکه در فایده ناخوانده درآید، و آنکه در مجلس اغیار نشیند و آنکه توقع نیکی از دشمن دارد و آنکه در خانه شخصی نشیند و او را خوار کند، و آنکه ناخوانده در حدیث دو کس درآید و آنکه توقع بر لثام دارد، و آنکه بیش فضولی کند، و آنکه سخن با کسی گوید که بدو التفات ننماید.

... جفت موافق بمنزلت مادر و خواهر و کنیزک است و جفت نامواقی چون دشمن و دزد است. هر که سخن بسیار گوید، و اثق باش به جنون او، چه تیغ زبان را

بی ضرورت از نیام کشیدن کار خردمندان نباشد... هر که در کارها مشورت کند، هر آینه دست به گردن مطلوب درآرد... از کسی مشورت خواهید که... محبتی صادق و عقل کافی و خبرتی تمام... دارد... هر که سردل خود نپوشد سر، در سربیز کند.»

در کتاب انیس الناس از شجاع که در سال ۸۳۰ هجری نوشته شده است تحت عنوان «در نصایح حکما فرزندان را» به تعالیم و اندرزهای اجتماعی گوناگونی برمی خوریم که گزیده‌ای از آنها را در اینجا نقل می کنیم:

تا تعاقب لیل و نهار باشد، از تغییر حالات عجب مدار.
از کاری که پشیمانی خورده باشی، دیگر متعرض آن مشو.
چون با پادشاهان آشنائی داشته باشی، ایمن مخسب.
زنده مشمار خویش را، چون عمر به ناکام گذرانی.
با مردم بی هنر، دوستی مکن.

بپرهیز از نادانی که خود را دانا داند.
اندیشه را بر گفتار مقدم دار.

خود را نادان دان، تا مجهولات معلوم تو گردد.
مرگ به دان از نیاز به همسران خویش.

هر که را آموزش روزگار دانا نسازد، در تربیت و تعلیم او سعی خویش ضایع مگردان.

راز خود با دوست مگویی، تا دشمن نداند.

نیکخواه مردم باش، تا مردم نیکخواه تو باشند.
کینه دار مباش، تا اندوهگین نباشی.

در امور اهمال مکن، تا فریفته نباشی.
پرده کس مدر، تا پرده تو دریده نشود.

قدر مردم بشناس، تا با قدر باشی.

به هوای دل کار مکن، تا از پشیمانی ایمن باشی.
کوتاه دست باش، تا زبان دراز باشی.

از فساد و کاهلی دور باش، تا درویش نگردی.
 خرج خویش زیادت از دخل مگردان، تا به بلای احتیاج مبتلی نگردی.
 قانع و ساعی باش، تا توانگر باشی.
 در کارها تعجیل نکن، تا نادم نگردی.
 از صحبت نااهل احتراز کن، تا نیکبخت باشی.
 از صحبت جاهل احتراز نما.
 مال خویش را به هوی صرف مکن، تا به وحشت ندامت مبتلی نگردی.
 در جوانی هنر آموز.
 در پیری از هوی دور باش.
 حق شناس باش.
 غم گذشته و آینده مخور.
 ستایش خود مکن.
 آزار دلها منما.^۱»

آداب معاشرت و نشست و برخاست در نزد اصحاب فتوت

پیشتر باید تو را دادن سلام
 از سخا و مردمی اندیشه کن
 حرمت استاد و لالا و پدر
 بعد از آن اندیشه کن بر چستی
 بر زبان خویش قادر بودنت
 پس مکن مانند سوسن صد زبان
 چون صدف وقت شنودن گوش باش
 هم نمک افشانند اندر داغ تو
 زانکه باشد علتی بد رنج زر

هر که آید پیش تو از خاص و عام
 لطف و اخلاق و تواضع پیشه کن
 از دل و جان ننگه دار ای پسر
 خویشتن بشناس اول کیستی
 در دو گیتی موجب آسودنت
 جز زبان بر تو نیارد کس زبان
 ورنه چون سوسن همی خاموش باش
 دشمنی آرد مزاج لاغ^۲ تو
 علم را بهتر شناس از گنج زر

۱. انیس الناس... صفحه ۱۴ بعد.

۲. هزل.

بدتر از بد نیست ای یار عزیز
تا توانی خاطر مردم بجوی
ظاهر و باطن اگر یکسان کنی
واندر آنکس کوزمعنی واقفست
راز خود از خلق پوشیدن چه سود؟
چون شکاری قصد برجان می کند
تا که صیادش نبینند در زمین

نیست نیکوتر ز نیکو هیچ چیز
سینه خود را ز کینه پاک شوی
کار خود را با خدا آسان کنی
زرق و سالوسی نه کار عارفست
چونکه داند خالق طاق کبود
کبک سر در برف پنهان می کند
کار صاحب زرق باشد همچنین^۱

انحطاط اخلاقی در عصر مغول

با ایلغار مغول بار دیگر حدود و قیود و نظامات اجتماعی و اقتصادی در ایران و دیگر ممالک آسیائی مورد حمله و تعرض شدید قرار گرفت و در اثر تجاوز و زورگویی قوم مغول و عمال و ایادی آنها بیش از پیش نظام نیمه جان اقتصادی و اجتماعی در این کشورها دستخوش تزلزل و انحطاط گردید و بهمین نسبت اخلاقیات که رابطه ای ناگستنی با شرایط و خصوصیات اقتصادی و اجتماعی هر قوم دارد سرعت در سراشیبی فساد افتاد.

مردم بلادیده و ستم کشیده ایران برای ادامه حیات و نجات از گرسنگی و ستمگری دستگاه حاکم به امور و مسائل اخلاقی بی اعتنا شدند دروغگوئی، تملق و خیانت و دیگر رذائل اخلاقی رواج یافت و بازار مردی و مردانگی روبه کساد نهاد. در دوران قبل از حمله مغول چنانکه دیدیم در مقابل ستمگری های طبقات حاکم و عوامفریبی و ریاکاری بعضی از فقها و متشرعین و قضاة و غیره نیروهای مقاوم و مبارزی خواه بصورت مثبت و خواه بصورت منفی در کار و فعالیت بودند و گاه با شمشیر و ازمانی با قلم مبارزه با عناصر ارتجاعی زمان ادامه داشت ولی با حمله خانمانسوز مغول بیش از پیش روح مقاومت و مبارزه با ستمگری در طبقات مختلف ضعیف شد و اندیشه تسلیم و رضا جانشین آن گردید. مردان مقاوم و پرخاشجویی چون حسن صباح و ناصر خسرو علوی جای خود را به عناصر اندرزگو و سازشکار سپردند.

بطوریکه Dohsson در تاریخ مغول نوشته است:

«حکومت مغول عبارت بود از غلبه فساد، شرافت و نجابت انحطاطی عظیم حاصل کرد و فاسدترین اشخاص، خدمت این وحشی صفتان خونخوار را قبول می کردند و در ازاء قساوت و خیانت و ظلم بابناء وطن خود، عزت و دولت و اقتدار حاصل می نمودند.»

از این حکایت (اگر راست باشد) می توان بدرجه زبونی و انحطاط اخلاقی مردم در عصر مغول پی برد.

ابن الاثیر می گوید: «چنین نقل کرده اند که یک نفر مغول به قریه یا دربندی که مردمی فراوان در آن بودند وارد می شد و یکی یکی ایشان را می کشت و احدی جسارت آنکه به سمت او دست دراز کند نداشت، گویند یکی از آن قوم مردی را گرفت و چون برای کشتن او حربه ای نداشت به او گفت سر خود را به زمین بنه و از جای خود نجنب، مرد چنین کرد و مغول رفته شمشیری به کف آورد و او را با آن کشت.

مردی برای من نقل کرد که من با هفده نفر در راهی می رفتیم سواری از مغولان به ما رسید و امر داد که کت های یکدیگر را ببندیم همراهان من به اطاعت امر او قیام کردند به ایشان گفتم او یکنفر است و ما هفده تن علت توقف ما در کشتن او و گریختن چیست گفتند می ترسیم، گفتم او الساعه شما را می کشد اگر ما او را بکشیم شاید خداوند ما را خلاصی بخشند، خدا می داند کسی بر این اقدام جرأت نکرد عاقبت من با کاردی او را کشتم و پا به فرار گذاشته نجات یافتیم.»

از جمله کتبی که در اخلاقیات در دوران مغول به رشته تحریر درآمده است کتاب اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی است. اکنون به شمه ای از تعالیم او اشاره می کنیم.

آداب سخن گفتن

از جمله تعالیم خواجه نصیرالدین در اخلاق ناصری اندرزهای سودمند اوست، در آداب سخن گفتن خواجه می نویسد «باید که بسیار نگوید و سخن دیگری به سخن خود قطع نکند و هر که حکایت یا روایتی کند و او را بر آن واقف باشد، وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن به اتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید

و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود برایشان سبقت ننماید و اگر کسی به جواب مشغول شود و او بر بهترین جوابی از آن قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود، پس جواب خود بگوید، بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که به حضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع (دزدیده گوش فرا دادن) نکند و تا او را با خود در آن مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن به کنایت نگوید و آواز نه بلند دارد نه آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن او معنی غامض (دشوار) افتد در بیان آن به مثالهای واضح جهد کند والا شرط ایجاز نگاهدارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود به جواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق (اضطراب) و ضجرت ننماید و فحش و شتم (دشنام) به لفظ نگیرد و اگر به عبارت از چیزی مضطر گردد بر سبیل تعریض (کنایه) کنایت کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن به دست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارت لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا نماید و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نوزد خاصه به مهتران و سفیهان و کسی که الحاح او مفید نبود با او الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورت (گفتگو) طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاورت نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را به قبح محاکات (بازگویی) نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا به سخنی کند که به فال ستوده دارند و از غیبت و نامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب (دوری) کند. و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت است گفت زیرا که مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان یعنی دو چندان که می‌گوئی می‌شنو.^۱»

دورغگوئی

در کتاب طبقات ناصری (ص ۳۷۴) به خصوصیات اخلاقی مغولان غالب و تازیکان (مغلوب) اشاره شده است.

«چنگیزخان در عدل چنان بود که در تمام لشکرگاه هیچکس را امکان نبود که تازیانه افتاده از راه برگرفتی جز مالک آنرا و دروغ و دزدی در میان لشکر او خود کس نشان ندادی و هر عورت (زن) که در تمام خراسان و زمین عجم بگرفتندی اگر او را شوهر بودی هیچ آفریده بدو تعلق نکردی و اگر کافری را بر عورتی نظر بودی که شوهر داشتی شوهر آن عورت را بکشتی آنگاه به او تعلق کردی و دروغ امکان نبود که هیچکس بگوید.» سپس داستان دو سرباز مغولی را که هنگام کشیک شبانه در خواب بودند ذکر می کند و می گوید یکی از بازرسان هنگام گردش آنها را در خواب می بیند تازیانه بر سر آنها می زند و می گوید «شما گناهکارید که در خوابید» روز بعد یکی از مأموران مغولی از آن دو سرباز گناهکار می پرسد شما در خواب بودید آنان بدون تامل اقرار می کنند و بی درنگ فرمان قتل آنان صادر می شود «ملک تاج الدین» که ناظر این جریان بود از این سخن راست مغولان در شگفت شد یکی از سران مغول به او گفت «چرا عجب می آید تراه شما تازیکانید و دروغ می گوئید، مغول اگر هزار جان در سر آن شود کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کارتان باشد...»^۱.

در چنین محیطی شعرا و گویندگانی چون سعدی و ملای رومی تا جایی که محیط و شرایط اجتماعی اجازه می داد مردم را به رعایت عدل و انصاف و حدود و قیود اخلاقی دعوت کرده اند.

آقای مهدی محقق در یک مقاله انتقادی که بر کتاب دشتی: «قلمرو سعدی» نوشته بسیاری از خصوصیات اخلاقی و اجتماعی عصر مغول را بیان کرده است، چون این مقاله حاوی مطالب سودمند اجتماعی است به نقل آن مبادرت می کنیم:

محیط اجتماعی سعدی

«سعدی در محیطی پرورش یافته که نظامی فاسد را به زور سنتهای کهن

می خواسته اند نگه دارند و برای این منظور باید افکار عامه را تخدیر کنند. کلام اشعری که متکی به جبر است یگانه ایدئولوژی بود که این منظور را تأمین می کرد، لذا در مدارس نظامیه خواندن آن اجباری بود، هر کس میانی کلام اشعری در اندیشه اش رسوخ می یافت، دیگر وضع موجود را به مصداق «لیس فی الامکان احسن مما کان» بهترین وضع می دانست او تن به قضا می داد و هرگونه بدبختی و مذلت را به عنوان قضای محتوم تحمل می کرد، اگر مورد ستم قرار می گرفت معتقد بود که چاره ای جز دعا ندارد زیرا در همان سنتها به او تحمیل شده که بر امیر سفاک و ستمگر نباید شورید و فقط باید او را دعا کرد، متملقان و چاپلوسان و مخنثان راه را به فرزنانگان و خردمندان بسته بودند، فلسفه و منطق که روشنگر اندیشه بود، علم تعطیل و زندقه بشمار می آمد، کتب علمی و فلسفی دستخوش نهب و حرق می گشت و کار بدانجا کشیده بود که خردمندی همچون کمال اسمعیل آرزو می کند که خداوند کافر عادل را مسلط کند تا آنان را از شر مسلمانان ظالم و فاسق برهاند.

ای خداوند هفت سیاره کافری را فرست خونباره
در چنین جوامعی روش ثابت و اندیشه استوار یافت نمی شود، بنابراین جای تعجب نیست که سعدی، هم بر مستعصم ندبه کند و هم هلاکورا ستایش گوید. آرزو او مظهر سنت های کهن بود، امروز این، نه رفتن او باختیار و قدرت ما و نه آمدن این و خلاصه آنکه.

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادست
در ص ۲۵۳ نوشته شده که سعدی که بنی آدم را اعضای یکدیگر می داند چرا ملاحظه را «لعنهم الله علی حده» می گوید مقصود او از ملاحظه الموتیان هستند گرچه به بعضی از آنان اعمالی نسبت می دهند که حاکی از کفر و الحاد می باشد ولی سعدی در این تشیع متأثر از محیط می باشد، محیطی که خلفای بنی عباس با تسلط کامل بر مردم حکومت می کردند و این تسلط خود را متکی به حق معنوی و روحانی کرده بودند یعنی می گفتند ما همان اولی الامرائی هستیم که خداوند گفته است: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (سوره نساء آیه ۶۲) پس از آنکه فاطمیان در مصر به خلافت رسیدند تشکیلات منظم تبلیغاتی ترتیب دادند و داعیان و مبلغان به اطراف عالم فرستادند و جنایات و فجایع برخی از خلفای عباسی را به مردم نمایاندند و بنیاد روحانیت و معنویت

آنان را متزلزل کردند. خلفای عباسی برای جبران این شکست ناچار شدند که نخست نسبت آنان را به پیغمبر انکار کنند و به مردی مجوسی اهوازی برسانند و دیگر آنکه اعمال زشت و نکوهیده به آنان نسبت دادند و پیروان آنان را به کفر و زندق و الحاد متهم کردند، تا آنکه مقام خلیفه‌اللهی آنان بدون رقیب و مزاحم باشد، در چنین محیطی خواه ناخواه متعصب پیدا میشود، زیرا وقتی فکر انسانی مجال جولان پیدا نکرد، بالطبع محدود می‌شود و نتیجه محدودیت همان تعصب می‌باشد.

به قول مولوی: تا جنینی کارت خون‌آشامی است.

یک مقایسه ناصر خسرو و سعدی این موضوع را آشکار می‌سازد. سعدی در مدرسه نظامیه درس خوانده، کلام اشعری بر دانشجویان آن مدرسه تحمیل می‌شد و تحصیل فلسفه و منطق در آنجا ممنوع بود، مطالعه مقالات اهل فرق و اهواء نیز زشت شمرده می‌شد، در چنین وضعی باید سعدی گبر و ترسار را دشمن خدا بشمار آورد، در آنجا که می‌گوید:

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه‌خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری
و یا آنکه به جهودی که او را راهنمایی برای خرید خانه‌ای کرده است بگوید:
عیبی ندارد جز آنکه تو همسایه منی (ص ۲۸۵ کتاب) ولی ناصر خسرو که سیر آفاق و انفس کرده و به قول خود او:

وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری درخواستم این حاجت و پرسیدم بی مر
با فِرَق مختلف صحبت داشته و افکار خود را با فلسفه و حکمت آمیخته و با نظر
وسیع‌تری به پیروان ادیان دیگر می‌نگرد و اشعار او در این باره کاملاً عکس اشعار سعدی
است:

فضل تو چیست بنگر بر ترسا از سر هوس برون کن و سودا را
تو مؤمنی گرفته محمد را او کافر او گرفته مسیحا را
ایشان پیمبرند و رفیقانند چون دشمنی تو بیهده ترسا را

از مذهب خصم خویش بررس تا حق بشناسی از مزور
حجت نبود تو را که گوئی من مؤمنم و جهود کافر
برای تأیید این مطلب داستانی را که سعدی در بوستان آورده بطور خلاصه ذکر

می‌کنیم (ص ۱۹۱ چاپ استاد قریب) او در این داستان از بتکده سومنات صحبت می‌دارد.

بستی دیدم از عجاج در سومنات
 می‌گویند این بت را بسیار زیبا ساخته بودند و از اطراف و نواحی مردم به زیارتش
 می‌آمدند من به منی که یار من بود گفتم چگونه موجود جامدی را می‌پرستید او بر من
 خشم گرفت و مغان را بر من شورانید.

چوسگ در من از بهر آن استخوان
 فتادند گبران پازند خوان
 من وقتی اوضاع را چنین دیدم.

که ای پیر تفسیر استاد وزند
 که شکل خوش و قامتی دلکش است
 مهین برهمن را ستودم بلند
 مرا نیز با نقش این بت خوش است
 گفتم می‌خواهم که از این صورت بدیع معنی پدید آید، او گفت این بت بامدادان
 دست خود را به سوی خدا بلند می‌کند و من شب را در آنجا ماندم و بامداد برای دیدن بت
 جمع شدند.

من از غصه رنجور و از خواب مست
 که ناگاه تمثال برداشت دست
 من این منظره را که دیدم

زمانی به سالوس گریان شدم
 که من زانچه گفتم پشیمان شدم
 بُتک را یکی بوسه دادم بدست
 که لعنت برو باد و بر بت پرست
 به تقلید کافر شدم روز چند
 برهمن شدم در مقالات زند
 با این وضع مورد اعتماد گشتم و در بتکده منزل کردم تا آنکه کشف کردم که
 دست بت به وسیله ریسمانی حرکت می‌کند و آن در دست مردی است که در پس پرده
 پنهان شده.

پس پرده مطرانی آتش پرست
 مجاور سر ریسمانی بدست
 من با او درآویختم.

تمامش بگشتم به سنگ آن خبیث
 چوغوغای دیدم که انگیختم
 رها کردم آن بوم و بگریختم

در این داستان که الفاظ آن نیز آشفته است مطلب آموزنده‌ای که مربوط به تهذیب
 اخلاق یا تقویت نیروی دین و ایمان باشد یافت نمی‌شود.

برهن را با مقالات زند و مطران را با آذر پرستی و کشیشان را با پازند خوانی، ارتباطی نیست و معلوم نیست آنان کشیشان عیسوی بودند یا مغان زردشتی یا بت پرستان برهمنی.

اخلاق و دین حکم می کند که اهل ادیان دیگر مادام که مزاحمتی برای مسلمانان ایجاد نکرده اند محترم هستند «لکم دینکم ولی دین» و تجسس و جستجو در اموری که مربوط به مسلمانان نیست زشت شمرده می شود «من حسن اسلام المرء ترکه ما لایعینه» و سالوس و ریا خود از صفات مذمومه است تا چه رسد که آدمی با سالوس و ریا بوسه بدست بت زند و از جوانمردی بدور است که شخص خود را مورد اعتماد قرار دهد و سپس به این اعتماد احترام نگذارد و دست خود را به خون کسی که قصد جان او را نکرده و گمان دوستی به او می برده آلوده سازد. ما تحلیل در داستان می کنیم و گرنه شخص بزرگواری چون سعدی این نکات را واقف بوده و این گونه داستانها را هم از کتب دیگر اخذ کرده و حکایت فوق در کتاب آثار البلاد قزوینی آمده است.^۱ (نقل از متنبی و سعدی دکتر محفوظ ص ۱۶۷).

وضع اجتماعی عهد سعدی

{۳ ص ۲۶۷ اشاره به داستان یکی از متعلمان که کمال بهجتی داشته و معلم او را باو میلی بوده است شده. مؤلف گوید: اگر گلستان هدفی داشت و برای تهذیب و تربیت اخلاق نگاشته شده بود، نباید چنین حکایتی در آن دیده شود. باز هم ناچاریم که وضع اجتماعی و اخلاقی آن زمان را مجسم سازیم در آن دوره حکام و امرا در جنگها به خانواده های مغلوب شیبخون میزدند و کودکان نرینه و مادینه آنان را می ربودند و برای آنکه از نتیجه عمل خود سودی برده باشند از پسر زیبا همان توقعی را داشتند که از دختر زیبا دارند. طبقات پائین چون با زنان معاشرت نداشتند ناچار انحراف بسوی غلامان پیدا می کردند، و طبقات بالا برای آنکه در لذت جوانی تنوعی حاصل کرده باشند. این انحراف در آنان پیدا می شد و این امر از طبقه ای به طبقه دیگر رسوخ پیدا می کرد. صوفیان

۱. نقل از مقاله انتقادی آقای مهدی محقق بر کتاب قلمرو سعدی اثر علی دشتی در مجله راهنمای کتاب

می گفتند از آداب مرید یکی آنستکه تزویج نکند وگرنه کارشان به رسوائی می کشد (رساله قشربه ص ۲۰۳) و اگر هم تزویج می کنند پس از آنکه دست گیرنده‌ای برای پل صراط ایجاد کردند باید زن را رها کنند (سیره ابن حنفی ص ۲۲۴). در قابوس نامه امیری به پسر خود پند می دهد که تابستان را میل به غلامان کن و در زمستان میل کن به زنان (قابوسنامه ص ۷۵) امیری دیگر وقتی غلام زیبایش اسیر می شود می گوید این مصیبت برای من از مصیبت از دست رفتن مملکت بالاتر است (ابن اثیر ۸- ۴۹۵) شاعری همچون منوچهری گوید:

غلام و جام می را دوست دارم نه جای طعنه و جای ملام است
همی دانم که این هر دو حرامند ولیکن این خوشیها در حرام است
صاحب کتاب النقص ص ۶۴۱ گوید شاهدبازی حرام است و همه پیران و زاهدان کنند، وقتی فقها به این اوضاع روبرو می شدند ناچار بودند فتوائی بدهند که نه سیخ بسوزد نه کیاب لذا برخی از فقها غلام غیرمملوک را منع و غلام مملوک را تجویز کرده اند. (طبقات الشافعیه جلد ۳ ص ۱۸) چنین وضعی امر تعلیم و تعلّم را دشوار میساخت، بسیاری از علما پسران بی ریش را بدرس خود راه نمی دادند و بسیاری از طالبان علم ناچار بودند که ریش مصنوعی بگذارند و بمجلس درس حاضر شوند و در بسیاری از موارد هم معلمان و مدرسان خود دل بگرو این شاهدان رعنا می دادند و برای نمونه دو مورد را ذکر می کنیم:

سعد وراق که اهل ادب و شعر بوده شاگردی عیسوی بنام عیسی داشت شیفته او شد و این امر در شهر رها شهرت یافت، عیسی ناچار شد به دیر دیگر پناه برد تا از سرزنش مردم در امان باشد، سعد او را رها نکرد و به دیر رفت و آمد می کرد تا آنکه رهبانان به تنگ آمدند و از این امر جلوگیری کردند سعد از این امر عقل خود را از دست داد و پریشان وار گرد دیر می گشت تا آنکه روزی او را در اطراف دیر مرده یافتند. از آن پس هرگاه عیسی برای دیدار خانواده اش به شهر رها می آمد کودکان او را با سنگ می زدند و می گفتند: ای قاتل سعد وراق (معجم الادبا ۴- ۱۲۳) مدرک بن علی شیبانی نیز که اهل ادب و شعر بود شیفته غلامی عیسوی بنام عمرو شد روزی نامه ای که حاکی از عشق و دوستی بود در مجلس درس بسوی او پرتاب کرد. عمرو دیگر از شرم به درس حاضر نشد و مدرک بن علی هم مجلس درس را ترک کرد و بدنبال عمرو می گشت و قصیده غرا و

سوزناکی هم درباره او گفت و او را سوگند به مقدسات مسیحی داد که بسر لطف بیاید (این قصیده در زبان عربی و قصیده ترسائیه خاقانی در زبان فارسی از جهت اینکه حاوی مقدسات مسیحی است بسیار اهمیت دارد) بالاخره کارش بجنون کشید و روزی بجمعی از یارانش که بدیدارش آمده بودند گفت آیا کسی نیست از شما که با احترام دوستی قدیم چشم مرابدیدار عمر و روشن سازید یارانش بسراغ عمر و رفتند و گفتند مروّتی کن و بادیدارت او را زنده گردان عمر و اجابت کرد وقتی بر استاد وارد شد دست او را گرفت و احوال پرسى کرد، استاد چند شعر عاشقانه در برابر او خواند و سپس فریادی کشید و جان بجان آفرین تسلیم کرد. (معجم الادبا ۱۹-۱۴۶)

بحث درباره این موضوع از جهت اجتماعی و روانی ما را از هدف اصلی دور می کند همین قدر باید در نظر داشته باشیم که در آن محیط چشمها و گوشها از اینگونه مطالب پر بود و سعدی هم جسته گریخته داستانی که این امر را می رساند در گلستان آورده است.^۱

سعدی در زمره شعرا و نویسندگانی است که با استادی و قدرت تمام بسیاری از خصوصیات اخلاقی مردم عصر خود را تصویر کرده است، بطوریکه در مقدمه این گفتار یادآور شدیم در دوران مورد بحث ما یعنی در دوره فتودالیت، طبقه وسیع کشاورزان، پیشه‌وران و صنعتگران بحکم نظامات اجتماعی، احتیاجات عمومی را با وسایل ابتدائی آنروزی تأمین می کردند و به علت کار سنگین و کمرشکنی که داشتند مجالی برای پرداختن به امور دیگر پیدا نمی کردند، ولی غیر از این طبقات که اکثریت مردم را تشکیل می دادند، در داخل شهرها و مناطق فتودال نشین بسیاری از افراد طبقات متوسط و مرفه اجتماع بدون اینکه منشاء خدمت مؤثری در جامعه باشند با استثمار دیگران از زندگی آسوده‌ای برخوردار بودند و غالباً عمر گرانیامه را در شکار و قمار و شرابخواری و عشق‌بازی و غیبت و عیبجویی دیگران سپری می کردند، در مجالس و محافل انس کمتر مسائل علمی و فلسفی مطرح می شد، کار مردم مفتخور و بیکاره غالباً موشکافی و مداخله در کار دیگران بود. سعدی که شاعری مردم‌شناس و جهان دیده بود، زبان به انتقاد این جماعت می گشاید و در باب پنجم گلستان در مورد آنها می گوید:

«یکی از علما را پرسیدند که کسی با ماهروئی نشسته و درها بسته و رفیقان خفته و نفس طالب و شهوت غالب، هیچ ماند که بقوت پرهیزکاری از وی سلامت ماند، گفت اگر از ماهرویان سلامت ماند، از بدگویان بی ملامت نماند.

شاید پس کار خویشتن بنشستن لیکن نتوان زبان مردم بستن سعدی در اشعار زیر با مهارت شناعت و زشتی عمل سخن چینان را آشکار می کند و سخن چینی را از غیبت زشت ترمی شمارد.

بدی در قفا عیب من کرد و رفت
یکی تیری افکنند و در ره فتاد
تو برداشتی و آمدی سوی من
در جای دیگر می فرماید:

یکی گفت با صوفی در صفا
بگفتا خموش ای برادر بخت
کسانی که پیغام دشمن برند
از آن همنشین تا توانی گریز
میان دو تن جنگ چون آتش است

در حدود ۷ قرن پیش سعدی شیرازی مردم را به «انتقاد از خود» و جنگ با هوی و هوس و حرص و کین و حسد دعوت می کند و «دشمن نفس» را بزرگترین دشمن می شمرد.

... کرا زشت خوئی بود در سرشت
منه عیب خلق ای فرومایه پیش
چرا دامن آلوده را حد زخم
تو خاموش اگر من بهم یا بدم
با این بیان، سعدی مخالفت صریح خود را با کنجکاوی و تفتیش عقاید و افکار دیگران اعلام کرده است.

کسی خوشتر از خویشتن دار نیست
که با خوب و زشت کش کار نیست
(سعدی)

چو در بسند پیکار بیگانه ای
بگرز گران مغز مردم مکوب
تو سلطان و دستور دانا خرد
هوی و هوس، رهزن و کیسه بُز
کجا ماند آسایش بخردان
چو خون در رگانشند و جان در جسد

(سعدی)

تو با دشمن نفس همخانه ای
تو خود را چو کودک ادب کن بچوب
وجود تو شهرت پر نیک و بد
رضا و ورع نیک‌نامان خُر
چو سلطان عنایت کند با بدان
ترا شهوت و حرص و کین و حسد

سخن ملای رومی با حجاج دروغین

ملای رومی مانند سنائی و سعدی و بسیاری از شعرای تیزبین ما، با ریاکارانی که دین را وسیله عوامفریبی و غارتگری قرار داده و با قلوب تیره و اهریمنی خود می‌خواهند با زیارت مکه و کسب عنوان «حاجی» بیخبران را فریب دهند و در عمل بیش از پیش به تجاوز به حقوق مردم قیام نمایند بشدت مبارزه می‌کند و خطاب باین عناصر ریاکار چنین گوید:

مешوق همین جاست بیائید بیائید
در بادیه سرگشته شما در چه هوائید
هم حاجی و هم کعبه و هم خانه شما
اول رخ آئینه به صیقل بزدائید
از خرقه ناموس بسکلی بدر آئید
کو گوهری از جان اگر از بحر خدائید
افسوس که بر گنج شما، پرده شما
اشک تمساح:

ای وقوم بحج رفته کجائید، کجائید
مешوق تو همسایه دیوار یدیوار
گر صورت بی صورت معشوق ببینید
گر قصد شما دیدن آن خانه جانست
احرام چو بستید از آن خانه برستید
کودسته ای از گل اگر آن باغ بدیدید
با اینهمه آن رنج شما گنج شما باد
اشک تمساح:

اشک می‌بارید و میگفت از کرب
زین سپس من چون توام بی توزیست
شیر نر بود اونه سگ ای پهلوان
نیک خو و با وفا و مهربان
گفت جوع الکلب زارش کرمه‌است
چیست اندر پشتت آن انبان پر؟

آنسگی می‌مرد و گریان آن عرب
هین چه سازم مر مرا تدبیر چیست
... روز صیادم بدوشن پاسبان
تیز خشم و خصم گیر و دزد ران
گفت رنجش چیست زخمی خورده است؟
بعد از آن گفتش که ای سالار خُر

می کشم از بهر قوت این بدن
گفت تا این حد ندارم اتحاد
لیک هست آب دودیده رایگان
که لب نان پیش او بهتر زاشک
(مولوی)

گفت نان وزاد و لوت دوش من
گفت چون ندهی بدین سگ نان وزاد
دست ناید بی درم در راه نان
گفت خاکت بر سرای پر باد مشک

مولوی راستی و دوستی را شرط سعادت و نیکنامی می داند:

تا شوی در هر دو عالم نیکنام
زانکه ایشان را دو چشم روشنی است
حفظ ایمان و وفا کار تقی است
(مولوی)

راستی را پیشه خود کن مدام
راستان را حاجت سوگند نیست
نقض میثاق و عهد از احمقی است

در سخن گفتن بیاید چون پیاز
(مولوی)

بوی کبر و بوی حرص و بوی آز

مولوی در آثار خود نشان داده که همیشه مغز و «حقیقت» را بر آداب و رسوم

ظاهری مقدم شمرده است.

«... سؤال کرد که از نماز فاضلتر چه باشد؟ جواب آنک «جان نماز» به از نماز مع تقریره، جوپ دوم که ایمان به از نماز است زیرا که نماز ۵ وقت فریضه است و ایمان پیوسته... نماز بی ایمان منفعت نکند، همچون نماز منافقان.»^۱

چنانکه قبلاً گفتیم زیربنای اقتصادی هر جامعه رابطه ای ناگسستی با روبنای آن دارد، در جامعه ایران قرون وسطی که اصول ملوک الطوائفی بر آن حکومت می کرد و اکثریت کشاورزان و پیشه وران بطرز بی رحمانه ای به وسیله مالکان بزرگ و فئودالها استثمار می شدند، بهیچوجه نظام و انضباط جامعه سرمایه داری و سوسیالیستی وجود نداشت. در حالیکه اکثریت مردم با وسایل ابتدائی فعالیت های تولیدی را انجام می دادند. اقلیت فرمانروا و وابستگان آنها، غالباً عمر خود را به بطالت می گذرانیدند. غیر از تفریحات و وقت گذرانی هائی که در این کتاب نمونه هائی از آنها یاد می کنیم، غالباً طبقات غیرمثمر و ممتاز، وقت خود را در عیاشی، شکار، جنگ و خونریزی، پر حرفی،

غیبت کردن، مداخله و کنجکاوی در کار دیگران، سخن چینی، تملق و دروغگوئی سپری می کردند. چنانکه به تفصیل یاد کردیم متفکرین و صاحب نظران قرون وسطا مختصات اخلاق اجتماعی مردم آن دوران را به خوبی بیان کرده و سعی کرده اند با اندرز و نصیحت مدینه فاضله ای بنا کنند غافل از آنکه این عادات و صفات معلول رژیم ظالمانه اقتصادی آن دوران بود چنانکه در غرب نیز مادام که اصول فئودالیسم جای خود را به اصول شهری گری (بورژوازی) نداده بود، حال بدین منوال بود.

اخلاق اجتماعی در غرب

بطوریکه از مندرجات کتب اجتماعی دوره قرون وسطای اروپا استنباط می شود اخلاق مردم در آن منطقه نیز با روش ملل شرق نزدیک فرق زیادی نداشته است، در فرانسه نیز عده ای از مردم به علت بیکاری و عدم توجه به مسئولیت فردی و اجتماعی، عمر خود را به بطالت و پرحرفی و بدگوئی از این و آن می گذرانیدند. یک نویسنده فرانسوی در مقام شکایت از مردم عیبجوی عصر خود چنین می نویسد: «اگر حرف زیاد بزنم می گویند چنین دیوانه ای ندیده ام، اگر نخندم می گویند متکبر و بداخلاق است، اگر به اشتها بخورم می گویند پرخور است، اگر کم بخورم می گویند این بدبخت از گرسنگی خواهد مرد، اگر کلیسا بروم می گویند پاپ است، اگر نروم می گویند این سگ معتقد به خدا نیست، اگر با سنگینی و وقار در کوچه راه بروم می گویند خوب شد خدا او را پولدار نکرد، خیلی بدمنصب است، و اگر آدم چاقی باشم می گویند خیک در روی مرداب است، اگر لاغر باشم می گویند نان نخورده، اگر بلند قد باشم می گویند چون غول است، و اگر کوتاه باشم لقب کوتوله به من می دهند. اگر پیر باشم و با زن پیر ازدواج کنم می گویند این دو تابوت هم هستند و اگر جوان باشم و زن جوان بگیرم می گویند این دو عروسکند که می روند خانه داری کنند. اگر مودبانه صحبت کنم می گویند متعلق است و اگر با خشونت حرف بزنم مرا بی تربیت خطاب می کنند. اگر علمی داشته باشم می گویند علم شیطانی دارد و اگر نادان باشم می گویند آدم پستی است نخواست چیزی یاد بگیرد.»^۱

این بود شمه ای از مختصات اخلاقی و اجتماعی فرانسویان در عصر سن لوثی،

یعنی قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری) که مقارن حکومت مغولان در ایران است. جالب توجه است که در حدود ۷ قرن پیش سعدی شیرازی همین اخلاق و عادات نکوهیده را برای بعضی از مردم ایران زمین برمی شمارد و به زبان شعر غیبت و عیبجویی مردم را از یکدیگر مورد انتقاد شدید قرار می دهد:

درازخلق برخویشتن بسته است
اگر خودنمایست وگر خودپرست
نشاید زبان بداندیش بست
وگر کاملی در فنون وعلوم
که آن زهد خشکست و آن دام نان
بهل تا نگیرند خلقت به هیچ
کزاینان به مردی و حیلست رهی
که پروای صحبت ندارد بسی
زمردم چنان می گزیزد که دینو
عفیفش ندانند و پرهیزگار
که فرعون اگر هست در عالم اوست
بگویند زاد بار ویدبختی است
نگون بخت خوانندش و تیره روز
غنیمت شمارند و فضل خدای
خوشی را بود در عقب ناخوشی
سعادت بلندش کند پایه ای
که دون پرور است این فرومایه دهر
حریصت شمارند و دنیاپرست
گداپیشه خوانندت و پخته خوار
وگر خامشی، نقش گرماوه ای
که بیچاره از بیم سر برنکرد
گریزند ازو کاین چه دیوانگیست
که مالش مگر روزی دیگر است

اگر در جهان از جهان رسته است
کس از دست جور زبانها نرست
به کوشش توان دجله را پیش بست
اگر در ریاضت شوی همچو موم
فراهم نشینند تردامنان
توروی از پرستیدن حق مپیچ
مپندار اگر شیر و گور و بیهی
اگر کنج خلوت گزینند کسی
ملامت کنندش که زرقست و ریو
اگر خنده روی است و آمیزگار
غنی را به غیبت بدرند پوست
اگر مرد درویش را سختی است
وگر بینوایی بگرید بسوز
وگر کامرانی در آید ز پای
که تا چند این جاه و گردنکشی
وگر تنگدستی، تنک مایه ای
بخاینندش از کینه دندان به زهر
چو بینند کاری به دستت درست
اگر دست همت بداری ز کار
اگر ناطقی طبل پُریاوه ای
تحمیل کنان را نخوانند مرد
وگر در سرش هول و مردانگیست
تعنت کنندش گر اندک خور است

شکم بنده خوانند و تن پرورش که زینت بر اهل تمیز است عار که بدبخت زردارد از خود دریغ تن خویش را کسوت خوش کند که خود را بیمار است همچون زنان سفر کرد گانش نخوانند مرد کدامش هنر باشد و رای و فن که سرگشته و بخت برگشته است زمانه نراندی ز شهرش به شهر که می لرزد از خفت و خیزش زمین به گردن در افتاد چون خر به گل نه شاهد ز نامردم زشتگوی بگویند غیرت ندارد بسی که فردا دو دستش بود پیش و پس به تشنیع خلقی گرفتار گشت که دینارها کرد و حسرت ببرد»

چنانکه می دانیم سعدی و مولوی معاصر هم بودند، و هر دو در تصویر اوضاع اجتماعی دوران خود نهایت مهارت و استادی را به خرج داده اند، این دو نایب ادب و عرفان سخت طالب حقیقت بودند و تا آنجا که شرایط و اوضاع اجتماعی اجازه می داده است، با قشریون و عوام فریبان جنگ و مبارزه کرده اند، مولوی در مورد افراد کوردلی که بیهوده و به قصد تظاهر، بادیه پیمائی کرده و رنج سفر را بر خود هموار کرده اند چنین می گوید:

چون عاقبت الامر به مقصود رسیدند
بسیار بجستند خدا را و ندیدند
ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند

و گرنغز و پاکیزه باشد خورش
و گری بی تکلف زید مالدار
زبان در نهندش بایند چوتیغ
و گر کاخ و ایوان منقش کند
به جان آید از دست طعنه زنان
و گریار سائی سیاحت نکرد
که نرفته بیرون ز آغوش زن
جهان دیده را هم نخواهند زیست
گوش حظ و اقبال بودی و بهر
عزب را نکوهش کند خورده بین
و گرز ن کند گوید از دست دل
نه از جور مردم رهد زشت روی
و گریرد باری کنی با کسی
سخی را به اندرز گویند بس
و گر قانع و خویشان دار گشت
که همچون پدر خواهد این سفله مرد

آنها که به سردر طلب کعبه دویدند
رفتند در آن خانه که بیشنند خدا را
چون معتکف خانه شدند از سر تکلیف

آن خانه پرستید که پاکان طلبیدند

کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ

سعدی در تأیید این معنی می فرماید:

دل است کعبه معنی، تو یگل چه پنداری

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری

قبول حق نشود گر دلی بیازاری

هزاربار پیاده طواف کعبه کنی

دل خراب که اورا به هیچ شماری

زعرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد

که در خرابه بود دفن گنج بسیاری

کنون ز گنج الهی دلی خراب بود

در میان شرای عهد مغول واحدی مراغه ای از گویندگانی است که در آثار خود

به وضع اجتماعی و اخلاقی طبقات مختلف توجه کرده و گاه در مقام انتقاد از اوضاع

اجتماعی و روشهای ظالمانه قدرتمندان برآمده است.

حمله اوحدی به قلندران و مفتخواران:

کاسه از معده کرده کفچه زدست

چون قلندر مباش لوت پرست

شکم ارپرنشد، شکم بدرد

سروپا گر تهیبت غم نخورد

حق نمائی و حقه بازیشان

خلق دریافت زرق سازیشان

که به ریش جهان همی خندند

زین کچول کچل سری چندند

همچوزنبور بیشه آواره

عسلی خرقه و عسل خواره

کرده آونگشان چومار از فرق

موی خود رادراز کرده به زرق

زرق ساز و زرخ پذیر همه

رند ورقاص و مارگیر همه

خلق را ترک همت آموزند

درم اندر کلاه خود دوزند

گر به دریا روند خشک شود

خاک ازیشان چگونه مشک شود

صاحب زرق و مکر و شید پر است

این بدان گفتمت که قید پر است

بیخبر سر در این علف نکنی

تا بدانی وزرتلف نکنی

(جام جم اوحدی)

اوحدی مراغه ای در جام جم از چهل خصلت مذموم نام می برد:

تاتو در چله فرد باشی و خُبر

از چهل خصلت ذمیمه بَبُر

غضب و کید و غفلت و مستی

چیست آن، کبر و نخوت و هستی

بغض و بد عهدی و دروغ و دغل

بطر و حرص و فریب و بخل و حیل

فوق و بهتان و فتنه انگیزی

شهوت و غمزو کنندی و تیزی

هزل و غدرو نفاق و خوانخواری
کسل و ظلم و جور و حقد و جفا
عکس اینها ببین و کارش بند

ناپسندیده هیچ مپسندان
تانگردد لثیم و فاحشه گوی
تا بدارد ز کرده های تو شرم
نظرش هم ز کار بازمدار
نکشد محنت و زبون یختی
جور کن تا شود سرافکننده
(جام جم)

عقل و دین و زهد را با عاشق شیدا چه کار
مرد امروزیم ما را با غم فردا چه کار
متقی را در میان مجلس صها چه کار
مردم کم مایه را خود با چنین سودا چه کار
با صلاح و توبه و حج و حرم ما را چه کار

خیز و مستانه قدم درنه و خود را در باز
راه کوتاه کن و بر راه مکن راه دراز
های مستان بشنو کز سر شوقست و نیاز

وز زهد پارسائی خیری نمی فزاید
کین رنگ زرقم از دل زنگی نمی زداید
(سلمان ساوجی)

در ایران چنانکه قبلاً نیز گفتیم مخصوصاً پس از حمله مغول اصول و مبانی
اخلاقی و راه و رسم مردی و مردانگی و راستی و درستی و وفای به عهد و علاقه به گفتار و

طیش و کفران و مردم آزاری
حسد و آرزو کین و زرق و ریا
آنچه گفتم به خویشان مپسند
نظر اوحدی در تربیت اولاد:

شرم دار ای پدر ز فرزندان
با پسر قول زشت و فحش مگوی
تو بدارش به گفته ها آزم
بچه خویش را بنام مدار
چون بخواری بر آید و سختی
کارش آموز تا شود بنده

حمله سلمان ساوجی به زاهد فروشان:

زحمت ما می دهی زاهد ترا با ما چه کار
می خورد صوفی غم فردا و مای می خوریم
راز لعل شاهدان بر زاهدان پوشیده است
دین و دنیا هر دو باید باخت در بازار عشق
ما شراب و شاهد و کوی مغان دانیم و بس

در مسجد چه زنی میکند اینک در باز
بر سر کوی یقین کعبه و بیخانه یکپست
هوی صوفی چه کنی کان همه زرقست و فریب

از توبه ریائی کاری نمی گشاید
دل ق کبود خر قه کردم بباده رنگین

کردار نیک یعنی همان چیزی که اروپائیان اصول اخلاقی (Code moral) می خوانند در میان هموطنان ما مخصوصاً در بین طبقه حاکم بطور محسوس سستی گرفت و کسانی که باید اخلاق و رفتار آنها سرمشق دیگران باشد حاضر شدند با دروغگوئی و نفاق افکنی و عوامفریبی افراد یا جماعات را فریب دهند بقول تقی زاده: «درصد سال اخیر مهر کردن قرآن و فرستادن عهد و پیمان تأمینی با آن، و وعده مساعدت به رؤسای عشایر و جلب آنها به شهر، پس از دادن اطمینان و قول، سپس کشتن آنها، امثله متعددی دارد... سلطان محمد خوارزمشاه به طمع مالی که ایلچیان چنگیز حامل آنها بودند ایشان را کشت و با آن کار سد یا جوع را شکست و باعث نکبت عظیم برای ایران و عالم اسلامی شد. خود خوارزمشاه از جلوی مغول فرار کرد و پیاپی از ترکستان تا کنار بحر خزر عقب نشست و امرا و سرداران ایران هم استقامت نورزیدند و بزودی مملوک سران مغول شدند. شاعر حکیم بزرگ ما سعدی هم در عزای مستعصم «آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین» سروده و هم در مدح انکیانو امیر مغول «خسرو عادل امیر نامور» گوید.

راست است که قشون مغول شجاع و جنگاور و اغلب غیرقابل مقاومت بود و تنها ایران و ترکستان و عراق را مسخر ن ساخت، بلکه از شمال بحر خزر تا مسکو و لهستان و بالتیک را مسخر نمود و از طرف مشرق هم آسیای مرکزی و مملکت تانغوت ها و چین را تسخیر کرد، لکن چینی ها سر تسلیم فرود نیاوردند و همه جا جنگ کردند و عاقبت قلاع خود را خراب نموده امرا و سرداران آنها خود و عائله خود را به آتش انداخته و سوختند.

مثالهای فوق العاده نمایانی از این استقامت در چین میتوان ذکر کرد و خوانند تاریخ جنگهای مغول با چینیان که داستان کامل آنها را هورث در کتاب عظیم و جامع خود «تاریخ مغول» به زبان انگلیسی شرح داده انسان را پر از اعجاب و حیرت می سازد اینک یک مثال:

در جنگی بین اردوی مغول و اردوی چین در شمال شرقی آن مملکت عاقبت چینی ها مغلوب شدند و اتفاقاً سردار چینی زنده به دست مغول افتاد، او را پیش خان مغول آوردند و از او خواستند که کرنش کند قبول نکرد، آنچه اصرار و زجرش نمودند تن در نداد پس یک بازوی او را بریدند و باز اصرار به تعظیم کردند زیر بار نرفت بازوی دیگرش را بریدند، باز تسلیم نشد. پس نخست یک پا و بعد پای دیگرش را بریدند. و هر دفعه به او زور آوردند که کرنش کند، نپذیرفت و در آخرین دم که جان از تن آن سردار چینی بیرون

می شد پشت به خان مغول نمود و روبرو به جنوب کرده به چین تعظیم کرد و مرد.

مغولها دور جسد مرده او دایره زده شمشیرهای خود را کشیده و روی تن آن سردار چینی به علامت احترام گرفته فریاد کردند که «ای قهرمان دلاور اگر دفعه دیگر به دنیا برمی گردی خواهشمندیم از میان قوم ما در مغولستان ظاهر شو.»^۱

وضع اخلاقی و اجتماعی مردم در اواخر عصر مغول

از جمله شعرا و منتقدین اجتماعی اواخر عصر مغول عبیدزاکانی است که به زبان هزل و مزاح جنبه های ضعف اخلاقی مردم و بخصوص طبقه حاکمه زمان را آشکار ساخته است.

استاد فقید عباس اقبال در مقدمه ای که بر دیوان عبید نوشته چنین می گوید:

«در جامعه ای که اکثریت افراد آن تعلیم نیافته و از نعمت رشد اخلاقی نصیبی نداشته باشند و بر اثر توالی فتن و ظلم و جور و غلبه فقر و فاقه در حال نکبت سر کنند، خواهی خواهی زمام اداره و اختیار امور ایشان بدست چند تن مردم مقتدر و طرار و خودرای و خود کام که جز جمع مال و استیفای حظهای نفسانی مقصد و منظوری ندارند می افتد، این جماعت که در راه وصول به آمال پست خویش مقید به هیچ قید اخلاقی و مراعی هیچگونه فضیلتی نیستند، چون مقتدر و متنفذ شده و اختیار جان و مال و عرض و ناموس افراد زیر دست را با استبداد و غصب به کف آورده اند، هر که را ببینند دم از فضایل اخلاقی می زند یا مردم را به آن راه می خواند چون با مذهب مختار ایشان دشمنی و عناد می ورزد از میان برمی دارند یا به توهین و تحقیرش می پردازند، نتیجه این کیفیت آن می شود که به اندک زمانی اهل فضیلت و تقوی یا مهجور و بلا اثر می مانند یا از بیم جان و به امید نان مذهب مختار مقتدرین و متنفذین را اختیار می نمایند، به این ترتیب بتدریج رقم نسخ بر اخلاقیات و فضایل کشیده می شود و این جمله حکم مذهب منسوخ پیدا می کند.

علما و قضاة و عدول و شحنة و حاکم و عسس که باید مردم را به راه راست و درست هدایت کنند و آمرین به معروف و ناهیان از منکر باشند به مذهب مختار امرا و سلاطین می گروند و «الناس علی دین ملوکهم» یا به گفته عبید «صدق الامیر» را به کار

می‌بندند و از آن باکی ندارند که کسی زبان به طعن و لعن ایشان بگشاید و راه و روش آنان را خلاف سیرهٔ مرضیه گذشتگان بدانند چه به عقیده این گروه، راه درست آنست که انسان را بالفعل و به فوریت بسر منزل مقاصد آتی و به شاهد مطلوبهای مادی و نفسانی برساند، ظلم و بیعدالتی و غضب و شکستن عهد و پیمان و نقض قول و قسم در مذهب این چنین مردم خود از وسائل کامیابی است، اینکه صلحای قدیم در این راه چه مذهبی داشته و نقادان آینده در این خصوص چه خواهند گفت، در پیش چشم ایشان وزن و اعتباری ندارد، بلکه پیروان این مذهب در باطن به اینگونه احکام و آراء می‌خندند و صاحبان آنها را به سخافت عقل و وهم دوستی و کهنه‌پرستی متصف می‌دانند.

این مذهب همانست که اروپائیان آنرا به نام «ماکیاول» ایتالیائی تدوین کننده قواعد آن در اروپا «مذهب ماکیاولی» می‌خوانند. مطالعه تاریخ ایران در دوره فترت بین مرگ سلطان ابوسعید آخرین پادشاه سلسله ایلخانی و استیلای امیر تیمور گورکان متضمن شرح هرج و مرج عجیبی است که در این ایام در ایران بر اثر قیام مدعیان عدیده سلطنت و کشمکشهای دائمی ایشان پیش آمده بود و صدماتی که در آن دوره متعاقب آن وقایع به مردم و خرابیهائی که به آبادیها رسیده چنان اوضاع را آشفته و مردم را پریشان کرده بود که در اواخر حتی صالحترین افراد آمدن خونریز بیباکی مانند تیمور را به دعا و به جان و دل از خدا می‌خواستند، شاعر بلند نظر شیراز حافظ پس از آنکه از مشاهده این اوضاع و احوال به تنگ آمده با کمال بی‌صبری می‌گوید:

سوختم در چاه صبر از بهر آن‌شمع چگل
در طریق عشق‌بازی امن و آسایش بلاست
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست
خیزتا خاطر بدان‌ترک سمرقندی دهیم
کرنسیمش بوی جوی مولیان آید همی

در زمانی که مادر یکی از پادشاهان، علناً به فسق و فحشاء روزگار می‌گذارد و زوجه دیگری برای آنکه شوهرش فاسق او را به حبس افکنده شوهر خود را در بستر خواب به فجیع‌ترین طرزی می‌کشد و زوجه امیری دیگر به طمع ازدواج با برادرشوهر، او را به دفع زوج خویش برمی‌انگیزد و پادشاهی به دست خود پدر را کور و با مادر زنا می‌کند و پادشاه دیگری علناً امرای خود را به طلاق گرفتن زنان خویش وامی‌دارد و در عشق‌ورزی

نسبت به آنان به غزل سرائی می پردازد و هیچ وزیری گرچه در کفایت و فضل به پایه رشیدالدین فضل الله و پسرش خواجه غیاث الدین محمد باشد سر سلامت به گور نمی برد و دسینسه و توطئه و برادرکشی و دزدی به اعلیٰ درجه می رسد و اکثر شعرا و قضاة و علما نیز برای خوشامد طبقه فسقه فجره که قدرتی یافته اند اعمال خویش را عین فضیلت و تقوی و بر منهج حق و صواب جلوه می دهند حال طایفه قلیلی که به این رذایل و فجایع آلوده نشده و عفت ذاتی و مناعت طبع و پاکی فطرت، آنان را بر کنار نگاه داشته معلوم است که به چه منوال می گذشته و مشاهده آن عالم عجیب چگونه ایشان را افسرده و برآشفته می داشته است.

عموماً حال افسردگی و برآشفستگی چنین مردمی در چنان اوضاع و احوال به یکی از دو صورت ظاهر و علنی می شود، یا بر وضع پسندیده گذشته تأسف می خورند و بر تبدل آن به وضع ناگوار زمان خود گریه و ندبه سر می کنند، و یا آنکه بر بی خبری و حماقت و کوتاه بینی معاصرین خود می خندند و در همه حرکات و سکنات و باد بروت و تفرعات ایشان به چشم سخریه و استهزاء می نگرند، مخصوصاً وقتی که این طبقه مردم به عیان می بینند که حاصل چهل سال رنج و غصه ایشان در راه کسب فضایل و تمرین اخلاقیات در جنب ناپرهیزکاری و فساد دیگران هیچ قدر و عظمی ندارد و هیچکس هنر و کمال آنان را حتی به قیمت لقمه نانی که به آن بتوان زنده بود نمی خرد به همه چیز دنیا و به همه شئون زندگانی انسانی از جمله به کمالات و معنویات آن، نیز به دیده بی اعتباری و کم ثباتی نظر می کنند و همه را با خنده و سبکروچی تلقی می نمایند، اما نباید پنداشت که این خنده نشانه رضا و از سر موافقت است، بلکه خنده ترحم و استهزائی است که از سرپای آن حس انتقام خواهی و انتقام جوئی نمایان است... آنجا که دیگران جرأت و جسارت آنرا نداشته اند که بجد مقتدرین زمان و اوضاع و احوال اخلاقی و اجتماعی عصر را انتقاد کنند «عبید» با یک لطیفه و مطایبه به زیرکی و خوشی به بیان عیب یا جنبه مضحک آنها پرداخته و انصافاً در این هنرنمایی داد بلاغت و استادی داده است.

عبید در رساله تعریفات خود با لحنی طیب آمیز که آمارات جد از آن لایح است ماه رمضان را «هادم اللذات» و شب عید آنرا لیلۃ القدر و امام را «نماز فروش» و وعظ را به معنی آنچه بگویند و نکنند تعریف کرده است. از مولانا عضدالدین پرسیدند که در زمان خلفا مردم دعوی خدائی و پیغمبری می کردند و اکنون نمی کنند، گفت مردم این روزگار

را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می آید نه از پیغمبر.

روزی سلطان ابوسعید در حال مستی علامه بزرگواری مانند قاضی عضدالدین را در محفل جمع به رقص واداشت بیچاره قاضی امتثال کرد شخصی او را گفت مولانا تو رقص به اصول نمی کنی زحمت مکش مولانا گفت من رقص بیرلیغ (یعنی حسب الامر) می کنم نه به اصول.

روزی دیگر همین سلطان سر بر زانوی مولانا گذاشته بود و به شوخی او را گفت مولانا تو دیوثان را چه باشی؟ گفت متکا. و حکایات عدیده دیگر که همه در عین ملاحظت و لطف نماینده حس استهزائی است که رندان آن زمان در مشاهده وضع ناگواری روزگار از خود ظاهر ساخته اند.

مطایبات عیدزاکانی همه نماینده این حس و تدوین آنها از جانب آن منشی زبردست لطیف طبع بیشتر برای رسانیدن احوال خراب آن ایام و خوش کردن وقت اندوه دیدگان بوده و گوئی عیید در این عمل برای خود و امثال خود تشفی خاطر و تسلی دلی می جسته است.

جمله معاصرین ارجمند او از جمله حافظ به زهد و ریا و سالوس و طامات و شطحیات و خاک ریختن او بر سر اسباب دنیوی و خلل پذیر شمردن هر بنا بجز بنای محبت و فروختن دل خود به می و در گرو دادن دفتر خود به صهبا و شستن اوراق درس بآب عشق همه از همین قبیل انتقادات است اما به زبانی دیگر که چون بدبختانه در اینجا محل تنگ است از داخل شدن در تفصیل آن صرف نظر می کنیم.^۱

عیید در طی حکایات شیرین، بسیاری از مفاسد اجتماعی دوران خود از جمله کسادی بازار علم را نشان داده است.

«لولئی با پسر خود ماجرا می کرد که تو هیچ کاری نمی کنی و عمر در بطلالت بسر میبری چند با تو گویم که معلق زدن پیاموز... و رسن بازی تعلم کن، تا از عمر خود برخوردار شوی اگر از من نمی شنوی به خدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان پیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جواز هیچ جا حاصل نتوانی کرد.»^۲

«واعظی بر منبر سخن می گفت شخصی از مجلسیان سخت گریه می کرد واعظ گفت ای مجلسیان صدق از این مرد بیاموزید که اینهمه گریه بسوز می کند. مرد برخاست، گفت مولانا من نمی دانم که توجّه می گوئی اما من بزکی سرخ داشتم ریشش به ریش تو می ماند در این دوروز سقط شد هرگاه که توریش می جنبانی مرا از آن بزرگ یاد می آید و گریه بر من غالب می شود.»^۱

«در این روزها بزرگزاده ای خرّقه ای به درویشی داد مگر طاعتان خبر این واقعه به سمع پدرش رسانیدند. با پسر در این باب عتاب کرد. پسر گفت: در کتابی خواندم که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد ایثار کند... پدر گفت ای ابله غلط در لفظ ایثار کرده ای... بزرگان گفته اند که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد انبار کند... نبینی که امروز همه بزرگان انبارداری کنند.»

رساله صد پند و تعریفات عبید مبین جلوه هائی از زندگانی اخلاقی و اجتماعی آن عصر است:

«تا توانید سخن حق مگوئید، تا بر دلها گران مشوید و مردم بی جهت از شما نرنجند.»

«مسخرگی و قوادی و دفزنی و خماری و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید.»
«از همسایگی زاهدان دوری جوئید، تا به کام دل توانید زیست.»

«در کوچه که مناره باشد وثاق نگیرید تا از دردسر مؤذنان بدآواز ایمن باشید.»
«طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد.»
«شراب از دست ساقی ریشدار مستانید.»

«حاکمی عادل و قاضی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به ریا نگوید و حاجبی که با دیانت باشد و کوندرست صاحب دولت در این روزگار می طبیب.»
«حج مکنید تا حرص بر مزاج شما غلبه نکند و بی ایمان و بی مروت نگردید.»

«... مطربان ناخوش آواز... که ترانه های مکرر گویند در مجلس مگذارید...»
«جمع کردن مال بی رنجاندن مردم و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز

کردن محال دانید.»

«از مجلس عربده بگریزید.»

«شراب فروشان و بنگ فروشان را دل بدست آرید تا از عیش ایمن باشید.»

«راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان مطلبید.»

«در شرابخانه و قمارخانه و مجلس کنکان و مطربان خود را به جوانمردی مشهور نکنید، تا روی هر چیزی بشما نکنند.»

«از منت خویشان و سفره خسیان و گره پیشانی خدمتکاران و ناسازگاری اهل خانه و تقاضای قرض خواهان گریزان باشید.»

بمزاحمت نگفتم این گفتار هزل بگذار و جد از او بردار! (عبیدزاکانی)

فرهنگ و دانش

در رساله تعریفات عبید نیز معانی عمیقی نهفته است و جامعه‌ای را نشان می‌دهد که در آن از تقوی و وظیفه‌شناسی و حق و عدالت اثری نیست.

از رساله تعریفات: «الفکر» آنچه مردم را بیفایده بیمار کند.

«الدانشمند» آنکه معاش ندارد. «الجاهل» دولتیاری «العالم» بی‌دولت «النامراد» طالب علم «المدرّس» بزرگ ایشان. «المعید» حسرتی «المفلوک» فقیه

«ظرف الحرمان» دوات او «المکسور» قلم او «المرهون» کتاب او «دارالتعطیل» مدرسه، «الخراب و البایر» اوقات او «المستهلک» مال اوقاف. «المتولی» حمال او «النا انصاف» حاکم اوقاف «الادرار، والمرسوم و المعیشه» آنچه به مردم نمی‌رسد.

«الواعظ» آنکه بگوید و نکند. الطالب العلم گرسنه ابدی. الدانشمند خورجین مسائل. کتاب راهنمای فلاکت. الفلاکت نتیجه علم.

ترکان و اصحاب ایشان— از رساله تعریفات عبیدزاکانی «الیاجوج و المأجوج» قوم ترکان که به ولایتی متوجه شوند.

«القحط» نتیجه ایشان «المصادرات و المقاسمات» سوقات ایشان، «عمود

الفتنه» سنجاق ایشان «التالان» صنعت ایشان، «زلزله الساعه» آن زمان که فرود آیند.
 «النکیر و المنکر» دو چاوش ایشان که بر دو طرف در ایستاده و بر چماق تکیه زده، «العامل» کاردار، الغنیمه عزل او.

«کلب الاکبر» شحنه — کلب الاصغر ایلچی .

«الزقوم» علوفه ایشان — الواجب القتل تمغاچی شهر.

«المشرف» دزد «المستوفی» دزد افشار. «الگرگ» سپاهی «الشغال» پیتکچی

«المحتسب» دوزخی «العسس» آنکه شب راه زند و روز از بازاریان اجرت خواهد.

متفرقه: الکوئوال، نمونه ملک الموت. «المفتی» بی دین.

«المتولی» خاص نویس دفتر مرگ، «الوکیل» مجتهد دروغ. «الماهیانه دار»،

خواهان کوتاهی عمر. «المسجد» گذرگاه مسافران. «الگوشه نشین» مفتخور. «الموذن»

دشمن خواب. «الاولاد» تسلی دل و آزار جان. «السید» قباحه نامهم. «الشاعر» دزد

سخن. «المعجزه» آنکه شطرنج ببیند و نگوید. «المردود» مهمان پس از سه روز.

«المسلمان» قفاخوار همه کس. «الزمستان» آب بینی. «التابستان» خابه دراز. «السلام

علیکم» یعنی برخیزید و تواضع کنید. «الریش» دست آویز متفکران. «المرد خوب»

آنکه کارت بدو نیفتاد. «الدین» تقلید متقدمین. «قابض الارواح» دوست سخن ناهم.

«التماشاخانه» مجلس مستان^۱.

شعرا و صاحب نظران قرن هشتم، نهم و دهم هجری بیش از گذشتگان به امور

اخلاقی و مسائل اجتماعی عصر خود توجه کرده اند در آن میان حافظ، اوحدی مراغه ای،

جامی، ابن یمن و صائب بیش از دیگران به امور و مسائل دوران خود اشاره کرده اند.

جامی در نکوهش تملق و مداهنه می گوید:

مهره کش سلک امید و هراس

مهره صفت بردم خربسته اند

برقد هر سفله شوی حله باف

چند کنی وصف سفیهان حکیم

ناید از امساک زدستش برون

حیف که این قوم گهرناشناس

هرچه بر آن نام گهر بسته اند

چند ز تار طمع و پود لاف

چند نهی نام لثیمان کریم

آن که به سد نیش یکی قطره خون

وصف به بحر گهر افشان کنی
 شکل الف را نشناسد ز دال
 واقف انجام ابد دانیش
 رونهد از بیم به سوراخ موش
 بلکه دلاورتر از آن گوئیش
 چون شوی آسوده نهی پیش خویش
 کاغذ چون تیره رخت ساده رنگ
 منتظر او منشیناد کس
 بر زبر بهتری از خود سوار
 ندبه کنان داد نیایش دهی
 سد رقم از حرص و طمع در درون
 نامه عصیان قیامت به باد...
 (تحفة الاحرار جامی)

نام کفش قلزم احسان کنی
 وانکه به تعلیم گه ماه و سال
 عارف آغاز ازل خوانیش
 وانکه چو از گربه برآید خروش
 شیر ژبان ببر بیان گوئیش
 در لقب طبع کژاندیش خویش
 کهنه دواتی چو دلت تار و تنگ
 ... خواجه چو رویی که مبیناد کس
 چون به درآید پس سد انتظار
 پیش روی، بوسه به پایش دهی
 رقععه شعر آوری از سر برون
 آریش آن رقععه که صد پاره باد

جامی در خردنامه اسکندری خطاب به فرزند خود می گوید:

بنه گوش بر گوهر پند من
 چو گوهر فشانی بمن دار گوش
 چودانستی آنگه برو کار کن
 چه سوراخ گوش و چه سوراخ موش
 چو روی دلت نیست با قبله راست
 ابن‌یمین شاعر عصر سربداران (نیمه اول قرن هشتم) مانند اوحدی مراغه‌ای
 وابسته به مردم بوده و غالباً از مشکلات اجتماعی مردم سخن می گفت. و علی رغم شعرای
 متملق و چاپلوس، مردم را به کار و کوشش و فرار از محضر خداوندان زور ترغیب می کرد.
 بزرگ‌زاده نه آنست کودرم دارد
 کسی که بازوی ظلم و سرستم دارد
 غلام همت آنم که این قدم دارد
 که گر چه هیچ نداری بزرگ داری
 شوی اگر چه توقارون گدا شمارندت

بیای ای جگر گوشه فرزند من
 صدف وار بنشین دمی لب خموش
 شنویند و دانش به آن بار کن
 ز گوش ار نیفتد بدل نور هوش
 ... بطاعت چه حاصل که پشتت دوتاست
 ابن‌یمین شاعر عصر سربداران (نیمه اول قرن هشتم) مانند اوحدی مراغه‌ای
 وابسته به مردم بوده و غالباً از مشکلات اجتماعی مردم سخن می گفت. و علی رغم شعرای
 متملق و چاپلوس، مردم را به کار و کوشش و فرار از محضر خداوندان زور ترغیب می کرد.
 بزرگ‌زاده نه آنست کودرم دارد
 کسی که بازوی ظلم و سرستم دارد
 غلام همت آنم که این قدم دارد
 که گر چه هیچ نداری بزرگ داری
 شوی اگر چه توقارون گدا شمارندت

ابن یعین برای هر انسانی ارزش و احترام قائل است و خودپسندی را نوعی ابله‌ی می‌شمارد:

مرد باید که هر کجا باشد
خودپسندی و ابله‌ی نکند
همه کس را ز خویش به داند
هیچکس را حقیر نشمارد

ابن یعین برای آنکه زیر بار منت این و آن نرود خود به کشاورزی و دیگر فعالیت‌های یدی می‌پرداخت و مردم را به کار و کوشش تبلیغ می‌کرد:

اگر چه رزق مقسومست می‌جوی
که ایزد رزق اگر بی‌سعی دادی
که خوش فرمود این معنی معزی
به مریم کی ندا کردی که هزی^۱

وحشی بافقی اوضاع اجتماعی قرن دهم را چنین تصویر می‌کند:

مضطرب آشفته خاطر تنگدل اندیشناک
از پزیشانی فرامش کرده مادر طفل خویش
هر جماعت در خیالی هر گروهی در غمی
هر گزینان را که دندان بشکند
هم وضع وهم شریف وهم صغیر وهم کبار
بلکه رفته شجر هم از یاد طفل شیرخوار
این که چون آرام گیرد وان که چون گیرد فرار
وین لگدزن استرآن را چون توان کردن مهار

بدآموزی‌های ابن خلدون

متفکر و جامعه‌شناس نامدار ابن خلدون که در عصر تیمور می‌زیسته، تحت تأثیر شرایط اجتماعی عصر خود مثل «ماکیاول» بسیاری از فضایل اخلاقی را مردود و زیان‌بخش می‌خواند، وی در فصل ششم کتاب خود می‌نویسد: کلید خوشبختی فروتنی و چاپلوسی است «بیشتر توانگران و سعادتمندان بدین خوی متصف‌اند... کسانی که خوی بلند پروازی و تکبر دارند بهیچ یک از مقاصد «جاه» نایل نمی‌شوند و در راه بدست آوردن معاش، تنها به نیروی کار خود اکتفا می‌کنند و با فقر و بینوانی دست بگریانند» ابن خلدون به جای آنکه مردم کوشا، با شخصیت و مقاوم را، تایید و تشویق نماید، آنان را مورد نکوهش قرار می‌دهد و در حق آنان می‌نویسد: «... بلندپرواز و متکبرند و به هیچ رو، نسبت به خداوندان جاه فروتنی نمی‌کنند و از کسانی که از آنان

۱. اشاره است به آیه ۲۵ از سوره مریم: «و هزى اليك بجدع النخلة...».

برترند تملق نمی گویند... زیرا معتقدند بر دیگران برتری دارند، و همه آنان از فروتنی سر باز می زنند هر چند در برابر پادشاه باشد و این خوی را پستی و سفاهت و خواری می شمارند.^۱»

ناصر خسرو برخلاف ابن خلدون با نوکر مآبی و چاکرمنشی مخالف است و خطاب به این گروه بی شخصیت می گوید:

برمذهب و برزای میزبانی
 باباد جنوبی شوی جنوبی

ناصر خسرو در اشعار دلنشین خود، مکرر مردم را به آزادی، استغناء و استقلال رای تبلیغ و تحریص کرده است:

اگر بر تن خویش سالار و میرم
 اسیرم نکرد این ستمکار گیتی

چومن پادشاه تن خویش گشتم
 ... چه کارست پیش امیرم چودانم

حقیر است اگر اردشیر است ز من
 چومن دست خویش از طمع پاک شستم

به جان خردمند خویش است فخرم
 خاقانی نیز برخلاف ابن خلدون با تملق و چاپلوسی به سختی مخالفت می کند:

آب رخ ریزد بر نان چکنم
 ... گونی ام نان زذر سلطان جوی

بوسه زن بردر سلطان چکنم
 لب خویش از پی نان چودونان

با چنین مملکه طفیان چکنم
 تاج خرسندیم استغناداد

بر چنین مائده کفران چکنم
 نعمتی بهتر از آزادی نیست

کاواری آورد تباهی
 نظامی گنجوی نیز مکرر در آثار خود از مظالم شهریاران سخن گفته و مردم را از تملق و مداهنه برحذر داشته است:

... بگذار معاش پادشاهی
 از صحبت پادشه، بپرهیز

زان آتش اگر چه پر ز نور است ایمن بود آن کسی که دورست
(مخزن الاسرار)

انوری نیز خصلت واقعی پادشاهان را توصیف کرده است:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت: چون باشد گدا، آن کز کلاهش تکمه ای
گفت ای مسکین، غلط اینک از اینجا کرده ای
دژمروارید طوقش اشک طفلان من است
آنکه تا آب سبوی پیوسته از ما خواسته است
خواستن کدیه است، خواهی عشرخوان، خواهی خراج
چون گدائی، چیز دیگریست جز خواهندگی

پس از مرگ تیمور و حکومت صد ساله بازماندگان
در ایران ظهور نکرد تا آغاز قرن دهم اسماعیل صفوی در ۹۰۵ در تبریز به تخت سلطنت
جلوس کرد این سلسله ۲۴۰ سال در ایران فرمان راندند، در دوره حکومت شاه اسماعیل
صفوی امیدی رازی در مقام مبارزه با تعلق چنین گفت:

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری
اگر کنی ز برای یهود کناسی
درین دو کار کریه آنقدر کراهت نی
که در سلام فرومایگان صدر نشین

ولی به رغم آرزوی شاعر در عهد صفویه بازار تعلق و چاپلوسی رواج گرفت. از
این دوره بخصوص از عهد شاه عباس کبیر، پای اروپائیان به ایران باز شد و آنان بدون
مذاهنه و پرده پوشی جهات مثبت و منفی زندگی اجتماعی و اخلاقی ایرانیان را در
سفرنامه ها و آثار خود منعکس نمودند.

لاکهارت از قول شاردن راجع به خصوصیات اخلاقی و طرز فکر ایرانیان چنین

می نویسد:

«ایرانیان هم فکر و هم جسم زیبا دارند، تخیل آنان زند و زود انتقال است،

حافظه آنان رام و برومند است استعداد بسیار برای علوم و فنون ذوقی و صنایع ماشینی و اسلحه دارند. خودپسندی را که صورت کاذب عزت است، دوست می دارند.

طبیعت آنان رام و ساده و ذهنشان تیز و دسیسه جواست نسبت به عشرت و تجمل و ولخرجی و اسراف، تمایل آنان بسیار و طبیعی است و به این جهت از اقتصاد و تجارت بی بهره اند، خلاصه آنکه با خود هنر و مهارتی طبیعی به دنیا می آورند که مانند هنر و قریحه هر ملت دیگری است ولی هیچ ملتی نیست که به اندازه آنان این هنر و قریحه را فاسد و منحرف کند.

در باب خیر و شر کار جهان و امید و بیم نسبت به آینده ایرانیان خردمند و حکیم هستند و به خست کم آلوده شده اند و مایل نیستند چیزی به دست آورند، مگر برای خرج کردن، ایرانیان دوست دارند حالی خوش باشند و تا بتوانند از هیچ چیز برای خود مضایقه نمی کنند زیرا هیچ نگرانی نسبت به آینده ندارند و متکی به خدا و تقدیرند و قویاً معتقدند که قسمت ازلی حتمی و تغییرناپذیر است... وقتی دچار بدبختی و مصیبت می شوند افسردگی شدید ندارند با آرامش خاطر می گویند «مکتوب و مقدر است.»^۱

شاردن در جلد سوم سیاحتنامه خود در پیرامون اخلاق رجال ایرانی می نویسد: «... بطورکلی باید متذکر شوم که بزرگان و رجال ایران برای جلب کمترین نفع مادی مدح و تملق خارق العاده ای روا می دارند و به لطایف الحیلی متوسل می شوند که قلم از تعریف و توصیف آن عاجز است... لذا برای همیشه یادآور می شوم که نباید هیچوقت به ظاهر فریفته شد و گول عبارات شیرین و جملات نمکین آنها را خورد و همیشه این خصوصیات خارق العاده کشور و دربار را باید در نظر داشت...»^۲.

معاصر شاردن دکتر فرایر (Fryer) می گوید: ایرانیان به مهمانی و میگساری بسیار علاقه دارند «باور کردنی نیست که چه اندازه در جشن میگساری می کنند و روز بعد چه اندازه خود را بدان بی توجه نشان می دهند... یک هفته تمام، انسان را وادار به میگساری می کنند و برای تقدیم پیاله به نوبت از هیچکس چشم نمی پوشند...»^۳.

۱. میراث ایران صفحه ۵۲۰ به بعد.

۲. سیاحتنامه شاردن ج ۳ صفحه ۹.

۳. میراث ایران صفحه ۵۲۰ به بعد.

کیفر دو نفر متملق و دروغگو

تاورنیه می نویسد: جعفرخان حکمران استرآباد در مأموریت اخیر اسباب زحمت مردم شده بود. رعایای استرآباد از او شکایت کرده بودند شاه که بر ستمگری او وقوف داشت نخست از رئیس مطربها پرسید که راجع به جعفرخان چه شنیده‌ای؟ می گویند برخلاف گذشته دست تعدی به سوی مردم دراز کرده است. او گفت تهمت زده‌اند و شرحی از بذل و بخششهای جعفرخان بر زبان آورد. سپس از منوچهرخان سؤال کرد. او نیز مانند مطرب‌باشی از بیان حقیقت خودداری کرد. شاه‌عباس ثانی که کاملاً از رفتار حکمران استرآباد با خبر بود دستور داد که دندان از دهان مطرب‌باشی کنند و به مغز منوچهرخان کوبیدند...^۱».

اخلاق ایرانیان بنظر کاری

«ایرانیها از لحاظ ادب و رفتار کاملاً مغایر با ترکها هستند. حتی در برخی از موارد رفتارشان متضاد با آنهاست. اغلب ایرانیها متمدن، خلیق، خوش برخورد، شریف، درستکار، سخاوتمند و دشمن‌تقلب و نادرستی هستند. با خارجیها برعکس ترکها، با محبت و دوستی رفتار می کنند. از رسم و طرز لباس عیسویان برخلاف ترکها، ابراز نفرت نمی کنند، اروپائیان ساکن ایران به هر جا و به هر ترتیب بخواهند آزادانه تردد می کنند و کسی متعزّض آنان نمی شود و برخلاف عثمانیها که نمی گذارند یک اروپائی در سرزمین آنها لباس سبز بپوشد، اروپائیان در ایران حق پوشیدن لباس سبزرنگ را هم دارند.

ایرانیان در تعارفاتى که بین خود رد و بدل می کنند جملاتی از قبیل قربان شما، قدم بالای چشم، چاکر جنابعالی، اختیار مخلص دست سرکار است و... به کار می برند. وقتی اشخاص بزرگ و هم مقام و همدیف با هم روبرو می شوند اول سلام می دهند و دست همدیگر را می فشارند و بعد همان دست را تا بالای سر بلند می کنند و این علامت نهایت علاقه و احترام است. در برابر اشخاص بزرگ‌تر بعد از فشردن دست وی، دست خود را تا بالای سر بلند می کنند و سپس روی سینه می گذارند و سری هم فرود می آورند... ایرانیان در برابر بزرگان و صاحبان مقام بیش از اندازه متملق و چاپلوسند و

اغلب می‌گوشند بدین وسیله در تشکیلات وسیع سلطنتی شغلی و خدمتی به دست آورند... ایرانیان در برابر فحش و اهانت تا به دست آوردن فرصت انتقام، به ظاهر خودداری می‌کنند. معمولاً دوست‌نما، جاه‌طلب و زودباور هستند. برای مذاهب دیگران احترام قائلند حتی رفیق بزرگ‌زاده من هر وقت که به کلیسای کاتولیک‌ها می‌آمد، در مقابل محراب زانو می‌زد و خیلی آرام و دقیق به گفته کشیش گوش می‌داد. ولی از مسلمانی خود دست‌بردار نبود. ایرانیان برای اینکه از او امر دینی سر باز نزده باشند کمتر قمار می‌کنند. بهترین لذت و خوشی آنها در نشستن کنار جویبار و گوش دادن به صدای لطیف آب و تماشای سبزه باغ و بوستان است و این را سالمترین تفریحات می‌پندارند و برخلاف اروپائیان علاقه زیادی به گردش و قدم زدن ندارند. در ایران مردان هرگز رقص نمی‌کنند و در بعضی مهمانیها و جشنها از زنان رقاصه حرفه‌ای یکی دو تن را اجیر می‌کنند.^۱

شاه‌عباس چون دور از محیط دربار و تلقینات خواجه‌سرایان تربیت شده بود، مردی خود ساخته و زیرک و موقع‌شناس به بار آمد و به تجملات و تشریفات درباری چندان توجه نداشت.

یکبار او برای تنبیه عناصر متملق و ریاکار دستور داده بود در مجلس او قلیانها را به جای تنباکو پشکل خشک و نرم پر ساخته و آتش بر روی آن نهادند... شاه‌عباس گاه و بیگاه از حضرات رجال سؤال می‌فرمود: این تنباکو چگونه است؟ وزیر همدان آنرا برای مصرف من هدیه فرستاده. هریک از اعیان و اشراف در پاسخ اظهار می‌داشتند: قربان این تنباکو فوق‌العاده عالی است. بهتر از آن در جهان پیدا نمی‌شود.^۲

مراسم عید در عهد شاه‌عباس

پل سیمون به یکی از سنن اجتماعی و دیوانی آن دوران اشاره می‌کند: «روز عید نوروز هریک از امرا و رجال هر قدر تهیدست باشند به نسبت دارائی و مقام خویش به پادشاه عیدی می‌دهد. سال گذشته (۱۶۰۷ م) وزیر اعظم پنجاه هزار تومان به شاه

۱. سفرنامه کارری صفحه ۱۴۱ بعد.

۲. سیاست و اقتصاد صفوی از دکتر باستانی پاریزی صفحه ۱۳۷.

پیشکش کرد. برخی از درباریان مبلغی در حدود چهل هزار تومان و جمعی دیگر مبلغی کمتر از این به شاه عیدی دادند... این شاه خیلی گشاددست نیست... زندگی بعضی از امرا به مراتب از شهریار مملکت مجلتر است.^۱»

... بعضی از بیگانگان حشمت و جلال دربار امامقلی خان را فزونتر از دربار شاه عباس توصیف کرده‌اند چه به قول تاورنیه شاه عباس زمانی بر سبیل مزاح به امامقلی خان گفت که دلم می‌خواهد تو روزی یک عباسی کمتر از من خرج کنی تا مردم بدانند که میان پادشاه ایران و خان شیراز مختصر تفاوتی وجود دارد.^۲»

ویل دورانت ضمن توصیف اوضاع اجتماعی ایران در عهد صفویه می‌نویسد: که ایرانیان «به پاکیزگی بدن بیش از پاکیزگی گفتار اهمیت می‌دادند. گرمابه‌های فراوانی دیده می‌شد که گاهی آن‌ها را هنرمندانه آراسته بودند. اما بی‌حرمتی به مقدسات و وقاحت بسیار نیز به چشم می‌خورد تاورنیه می‌نویسد که ایرانیان «ریاکازان و چاپلوسان بزرگی هستند.» و شاردن عقیده دارد که این قوم بیش از اندازه متقلبدند، اما در عین حال مهربانترین مردم روی زمینند.» و غیرمتعصب و مهمان‌نوازند و جالب‌ترین آداب و مودب‌ترین اخلاق و چرب‌ترین زبانها را دارند... و رویهم رفته تمدن‌ترین ملت شرقند.^۳»

زکریا شماس مورخ ارمنی متوفی به سال (۱۶۹۹) ضمن بیان، «شرح عیاشیها و هرزگیهای شاه‌عباس، درباره ایرانیان بدینگونه اظهارنظر می‌کند: «ایرانیان که شهوت‌ران و نفس‌پرست و هرزه‌هستند با هر کس که توانند زنا می‌کنند. اما اگر کسی به زنهایشان نگاه کند اینکار را گناه بزرگی تلقی می‌کنند و اهانتی در حق خویش می‌شمارند.^۴»

تاورنیه می‌نویسد: «ایرانیها در اداء الفاظ رکیک و فحشهای قبیح مهارتی دارند... وقتی دو نفر با هم نزاع می‌کنند عوض اینکه با ضرب مشت بجنگند، به یکدیگر دشنام می‌دهند و نفرین رد و بدل می‌کنند.^۵» ناگفته نگذاریم که ناسزا و فحش و دشنام

۱. سیاست و اقتصاد صفوی صفحه ۱۳۷.

۲. تاریخ اجتماعی طاهری صفحه ۳۳۴ بیعد. ۳. ویل دورانت آغاز عصر خرد ص ۵۶۷.

۴. سقوط صفویه در روایات ارمنی به قلم دکتر زرین کوب به نقل از کتاب یادداشتها ص ۱۹۵.

۵. سفرنامه تاورنیه ص ۹۱۱.

«سقط گفتن» از دیرباز در ایران بین طبقات مختلف اجتماعی معمول بوده. بیهقی حدود هزار سال پیش می گوید «... دانم که سخت ناخوشش آید و مرا متهم می دارد. متهم تر گردم و سقط گوید اما روا دارم.»^۱

ناصر خسرو نیز مردم را از فحش و ناسزاگویی برحذر می دارد:

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه مزن برپای خود ز نهار تیشه
نخیزد دشمنی الا ز هذیان توهذیان بر زبان خود مگردان

در میان شعرای ایران سوزنی سمرقندی در فحاشی و بدگویی به این و آن سرآمد شعراست وی در هزلیات خود از آوردن کلمات و مطالب زشت و زننده خودداری نمی کرد، او در پاسخ اعتراض یکی از مخالفان خود می گوید:

گوید که هیچ شعرتوبی ک... ک نیست از صد هزار گفت وی این است باورم
بی ک... ک اگر نبود شعر من رواست زیرا که شعر من نرو من شاعر نرم
در جای دیگر در وصف اخلاق خود می گوید:

من آنکس که چونهم براسب شوخی زین زدن نیارد ابلیس چنگ در فتراک^۲
حرام زاده سر و شوخ چشم و قلاشم فساد پیشه و محراب کویم و دلاک
بکوی شوخی و بیشرمی و بداندیشی اگر بدانی من نیک چستم و چالاک

سوزنی سمرقندی که در هجا و دشنام گوئی بکه تاز میدان وقاحت است در پاسخ معترضی می گوید:

در هجا، گوئی دشنام مده پس چه دهم مرغ بریان دهم و بره و حلوا و حریر
سعدی شیرازی نیز به رواج نفرین و دشنام در دروزان خود اشاره می کند:

همه شب براین غصه تابامداد سقط گفت و نفرین و دشنام داد
در گلستان ضمن حکایتی آمده است: «ملک را دشنام دادن گرفت و سقط

گفتن آغاز کرد.» در مجلدات کتاب داستانی سمک عیار فحشهایی از قبیل حرام زاده، جادو، بدفعل، سگ بدکار و جز اینها بچشم می خورد.

در ایران و اروپا، تا قبل از انقلاب صنعتی و تغییر اوضاع اقتصادی و اجتماعی،

۱. تاریخ بیهقی چاپ ادیب صفحه ۴۵۵.

۲. فتراک، تسمه اسب.

مردم برای ساعات و دقایق عمر ارزش چندانی قائل نبودند و می توان گفت، بیشتر عمر مردم مخصوصاً طبقات مرفه به بطالت و ولگردی سپری می شد.

وقت شناسی

در دوره قرون وسطی در آسیا و اروپا برای تعیین وقت و ساعات روز وسیله مشخصی وجود نداشت «در شهرها و دهات زندگی مردم روی حرکت آفتاب و طلوع و غروب آن تنظیم می شد. و به این ترتیب در روزهایی که هوا ابر بود نظم اجتماعی و فعالیت های اقتصادی درهم و آشفته می شد، در عصر شارلمانی موقعی که هارون الرشید خلیفه عباسی یک ساعت دیواری پاندولی به شارلمانی پادشاه فرانسه هدیه نمود موجب اعجاب عمومی اروپائیان شد زیرا هنوز در آن دوره از وقت شناسی و استفاده از ساعت برای تنظیم امور زندگی سخنی در میان نبود، فیلیپ اگوست فقط یک ساعت نقره داشت پدر بزرگش سن لوئی ساعت نداشت و اوقات را بطور تقریب از روی مصرف شمعی که روشن می کرد تعیین می نمود، در صومعه ها و مساجد کشیوها ساعت را از روی حرکت ستارگان تعیین می نمودند و صبح را به وسیله زنگ اعلام می کردند. در موقعی که هوا ابر بود با در نظر گرفتن قسمت هایی از انجیل که قرائت شده بود و یا با مشاهده مقدار روغنی که جهت سوخت روشنایی به کار می رفت بطور تقریب وقت را تعیین می کردند، سن لوئی برای تشخیص اوقات تقریباً از همین روش ها استفاده می نمود او سه شمع پایه دار را یکی بعد از دیگری روشن می کرد وقتی که سومی تمام می شد صبح را اعلام می کردند یعنی درازی شب با سوخت سه شمع پایان می یافت.

اعلام نصف شب، صبح و شب غلط یا صحیح در دوره سن لوئی به وسیله زنگ اعلام می شد.

در پاریس صبحها بوق و کرنا به کار می بردند. آواز خروس نیز ملاک روشن شدن هوا و صبح بود. بطور کلی مردم سه وعده غذا می خوردند صبحانه را ساعت ۹، ناهار را ظهر و شام را ساعت ۶ تناول می کردند.^۱

در ایران و دیگر ممالک اسلامی نیز تا قبل از طلوع تمدن جدید، وضعی مشابه

غرب وجود داشت، با اینکه در دوران شکفتگی تمدن اسلامی در نتیجه رشد نسبی صنعت و تجارت وضع عمومی ملل اسلامی به مراتب از ملل غرب بهتر بود و بعضی از سلاطین و امرا برای تشخیص اوقات از ساعت‌های شنی و آبی استفاده می کردند، با اینحال شک نیست که اکثریت مردم برای ساعات و ایام عمر ارزش شایانی قائل نبودند. با گذشت زمان و طی قرون و ترقی و تکامل علوم و افکار و ظهور اکتشافات و اختراعات جدید در غرب، عصر «ماشینیسیم» آغاز شد و بتدریج وسایل و نیروهای تولیدی جدید جایگزین ابزار و آلات فرسوده قدیم گردید و با این انقلاب صنعتی شگرف و بی سابقه، نظام اجتماعی، اخلاقی و عادات و رسوم و راه و رسم زندگی نیز دگرگون گردید. در سازمان اقتصادی جدید که مبتنی بر کار مکانیکی و ماشینی است، نه تنها ایام و ساعات عمر گرانبهاست، بلکه نظم اقتصادی، و اجتماعی، در چنین محیطی ایجاب می کند که در هر ساعت و دقیقه فعالیت مشخصی با دقت و انضباط کامل انجام گیرد. در کشورهای صنعتی پیشرفته، اگر کارگران یا دیگر افراد مؤثر و فعال جامعه به موقع سرکار خود حاضر نشوند و با وسایل موتوری که در اختیار آنها گذاشته شده است با بی قیدی رفتار کنند نه تنها کارخانه و موسسه صنعتی از کار باز می ماند، بلکه در امور مختلف اجتماعی و اقتصادی، آشفتگی و اختلال ظاهر می شد.

تقسیم ساعات شبانه روز به ۸ ساعت کار ۸ ساعت تفریح و ۸ ساعت خواب و شعار معروف «وقت طلاست» از این دوره در جهان معنی و مفهوم پیدا کرده است. در حالیکه در کشورهای عقب مانده و ممالکی که با اقتصاد شبانی و فتودالی اداره می شوند و فرهنگ و دانش جدید در بین آنان راه نیافته، برای ایام و ساعات عمر ارزشی قائل نیستند. در این قبیل جوامع منحط، خلف وعده، بدقولی، عدم صراحت، و تجاوز و بی عدالتی به مراتب بیش از جوامع مترقی در بین مردم عادی دیده می شود.

در ایران با وجود نفوذ جبری تمدن جدید و رشد تدریجی ماشینیسیم هنوز بسیاری از عادات و رسوم مذموم قرون وسطائی در بین طبقات مختلف جامعه ساری و جاری است. و از میان مردم کوی و برزن و کسبه و پیشه وران، هنوز عده زیادی هستند که دروغ گفتن، مردم آزاری، خلف وعده و بی توجهی به حقوق دیگران را عیب و نقص اخلاقی و اجتماعی نمی شمارند. کمتر دیده شده است که کسی به صاحب کاری و یا بنا و نجاری رجوع و تقاضائی کند، و جواب صریح و قاطعی بشنود، بدون احساس ناراحتی دروغ می گویند،

یکنفر حلبی ساز، آهنگر یا نجار برای ساختن و تحویل اشیاء مورد نیاز مردم بارها دروغ می گوید، خلف وعده می کند، و وقت مراجعین را تلف می کند. شاید در ایران همه روزه میلیونها ساعت از وقت مردم در اثر این قبیل دروغگوئی های بی مورد و ابلهانه، بدون حصول کوچکترین نتیجه ای از کف می رود.

پس از ظهور ماشینیسیم و انقلاب صنعتی و پیدایش شهری گری و رشد حکومتهای ملی قسمتی از آرزوهای مور، سن سیمون، فوریه و دیگر سران سوسیالیسم تخیلی صورت عمل گرفت. اصول فنودالیسم درهم ریخت و بشریت در راه تحصیل و تأمین حقوق فردی، اجتماعی و اقتصادی خود گامهایی به جلو برداشت. مظالم عهد فنودالیت، جنگهای مذهبی و تعصبات دینی و بی نظمیها و غارتگری های دوران قرون وسطا رو به فراموشی رفت ولی در ایران در آغاز قرن بیستم و سالها بعد از آن تمام مظاهر فنودالیسم و مظالم پیدادگری های قرون وسطائی وجود داشت، ایرانیانی که در آغاز قرن بیستم به اروپا می رفتند از امنیت، آرامش، نظم و وقت شناسی ملل غرب غرق شگفتی می شدند. لن دور انگلیسی که در سه سال اول قرن بیستم به ایران آمده است می نویسد: «در ایران به وقت اهمیت نمی دهند. وقت ارزشی ندارد. در هیچ جای جهان مثل ایران وقت بی ارزش نیست... ایرانی باید فرصت داشته باشد تا در کاری فکر کند. سه ماه، یا شش ماه وقت برای او کافی نیست. ۱۲ ماه یا ۲۴ ماه شاید برای او مهلت مناسب باشد با اینحال بعد از دو سال هم حاضر نیست، فی المثل قرض خود را ادا کند. مگر با زور و فشار. آنوقت قرض خود را با تنزیل خواهد پرداخت. بعد خواهد گفت مردم چرا عجله دارند؟ امروز نشد فردا. بعد می نویسد: ایرانی باید وقت داشته باشد برای وضو گرفتن، نماز خواندن و عبادت کردن و با خدا راز و نیاز کردن. بعد غذا خوردن و خوابیدن. سپس می نویسد: «این است ایرانی امروز. آیا سوانح مملکت او را چنین بار آورده؟ یا جنگهای وحشتناک؟ یا آب و هوای ایران؟ یا ظلم و تعدی حکومت؟!...»

گویینو نیز از بی توجهی ایرانیان به وقت اظهار شگفتی می کند و می نویسد که: ایرانیان ساعت تعیین نمی کنند می گویند عصر می آیم. و گاه میزبان را از ساعت ۳ تا ۸ منتظر می گذارند.^۱

ملکم در تاریخ خود می نویسد: «دروغگوئی و دوروئی ایرانیان ضرب المثل است و خود اهالی مملکت نیز از این معنی انکار ندارند. اما می گویند این علت در مردم به سبب طرز حکومت و نتیجه وضع رعیت است. شک نیست که در کشوری که ظلم و ستم و غارت پیشه حکام است، لابد رعایای مظلوم به هر طور توانند در حفظ خود می کوشند و چون اتفاق ملی و اقتدار شخصی نیست بالطبع به خدعه و نیرنگ متوسل می شوند و ادامه این وضع سبب دناوت و پستی طبع می شود... زنان و خدمتکاران، که شوهران و صاحبانشان خود را حاکم علی الاطلاق می دانند لابد، جمیع معایبی که مایه و منشأ دناوت طبع است، دارا می باشند.

اول تعلیمی که اطفال از پدر و مادر می یابند ورزش و مداومت در دروغ و فریبکاری است و این معنی به مرور دهور در خاطرشان استحکام می یابد... قسمهائی که بر صدق مدعا می خورند فقط دلیل بر عدم صدق است. البته اقلیتی در ایران هستند که به صدق لهجه و راستگوئی از دیگران ممتازند... الحاصل کلیه مردم ایران را می توان گفت که مردمی خوش ترکیب و کار کن و قوی بینه و زیرک و سریع الادراک و خوش رو و خوش معاشرت اند و من حیث المجموع می توان گفت شجاع اند... قبایح و معایبشان از محسناتشان بیش است.»

از آغاز تمدن جدید (عصر بورژوازی) روابط و مناسبات اقتصادی و اجتماعی مردم اروپا با یکدیگر تغییر کلی یافت، اصول فئودالیسم و قدرت نامحدود فئودالها و سلاطین مستبد اروپا جای خود را به حکومتهای ملی سپرد و در مجالس ملی قوانین و مقررات گوناگونی به مصلحت مردم و به نفع اکثریت تدوین و اجرا گردید. به این ترتیب ملل غرب که طی قرون متعادی از مظالم فئودالیسم و استبداد مطلق سلاطین رنج می بردند، در نتیجه انقلاب صنعتی و رشد بورژوازی قدیمی چند در راه حقوق و آرزوهای اجتماعی و اقتصادی و ملی خود پیش رفتند و در نتیجه امنیت و آرامش نسبی و تغییر شرایط و اوضاع اقتصادی و اجتماعی، تندی و خشونت و تعصبات بی مورد قرون وسطائی رو به فراموشی رفت و اخلاق و آداب و سنن جدیدی که با تمدن شهر یگری «بورژوازی» هم آهنگی داشت به وجود آمد. دیگر مردم برای کمترین سوءظن یا سوءتفاهمی به جنگ تن به تن (دوئل) مبادرت نمی کردند و برای اختلاف در اصول و فروع مذهبی خون یکدیگر را نمی ریختند.

ایرانیانی که در اوایل عهد فتحعلی شاه به بعد به جهات عدیده به اروپا سفر کرده و با ملل غرب آشنا شده‌اند همواره آرزو کرده‌اند که هموطنان آنها نیز مانند اکثریت اروپائیان راستگو و صریح باشند و از دروغ گوئی و تملق و مدهانه و ریاکاری و غیبت و دورویی و تنبلی و تن آسانی اجتناب ورزند. از ابتدای نهضت مشروطیت غالباً خیرخواهان و عناصر مترقی و جستجوی بی‌عقب ماندگی و فقر و جهالت و فساد امور مملکتی بحثها کرده و کتابها و مقالات عدیده نوشته‌اند و هریک از صاحب نظران علل و عوامل معینی را موجب انحطاط و عقب ماندگی اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی ایرانیان دانسته‌اند.

داوری جمال زاده

بنظر آقای جمال زاده اگر درست دقیق شویم و با صداقت و مصلحت بینی واقعی قضیه را در ترازوی سنجش بگذاریم و به قول مولوی با دیده علت شکاف و با نظر سبب سوراخ کنی در اسباب و علل عقب ماندگی خودمان بیندیشیم قطعاً به این نتیجه منطقی و معقول خواهیم رسید که همین معایب و نقایص اخلاقی است (حالا چه کار داریم که این معایب و نواقص چرا به وجود آمده و کی و از کجا به وجود آمده است) که مانند تخته سنگهای زمخت و خارهای مغیلان پرآزار و پرزیان... راه ترقی و سعادت و رستگاری را برای ما دشوار ساخته است... اگر بخواهیم... در طریق ترقی و رفاه و عافیت قدمهای مؤثر برداریم قبل از همه چیز باید به دفع و رفع این موانع سهمناک بپردازیم ولی از طرف دیگر چگونه امکان پذیر است که با دشمن نشناخته بجنگیم و بر علت و مشکلی غالب آئیم که بر ما مجهول مانده است و نخواسته‌ایم زیر بار قبول آن برویم. آیا ممکن است که انسان برای مرضی که حاضر نیست وجود آنرا در بدن خود تصدیق نماید و حتی درصدد نیست که در تشخیص علمی و فنی آن قدمی بردارد علاج و درمان بیابد... در اینصورت اگر به حق یا ناحق معایبی برای ما می‌شمرند نباید زیاد آشفته و متألم باشیم.» بلکه باید با سعدی هم عقیده و هم داستان باشیم که می‌فرماید:

بنزد من آنکس نکوخواه تست
هر آنکس که عیبش نگویند پیش

که گوید فلان چاه در راه توست
هنر داند از جاهلی عیب خویش



چه خوش گفت آنمرد دارو فروش
شفا بایدت داروی تلخ نوش

• • •

آیین‌ه گر عیب‌ تو بنمود راست

خود شکن، آیین‌ه شکستن خطاست

(نظامی)

بنظر جمال‌زاده با تجاهل و تغافل و انکار، هیچیک از مشکلات و هیچ دردی از دردهای اجتماعی ما از بین نخواهد رفت «خرد به ما می‌گوید، کسی که گوش شنوا و ذهن منصف برای شنیدن مرض و معایب خود نداشته باشد هرگز به درجه کمال نخواهد رسید... کسی که از نملق و دروغ لذت می‌برد مستحق است که چون کودک خام، و نادان یعنی بدبخت و سیه روزگار و بیچاره در جهل مرکب ابدالدهر بماند... کتاب «راه‌آب‌نامه» با این جمله از قلم نویسنده بزرگ روسیه نیکولا گوگول آغاز گردیده است که در مقدمه کتاب مشهور خود «ارواح مردگان» آورده است و در مورد ما ایرانیان نیز صادق است.» این کتاب را بدان نظر نوشته‌ام که معایب و نواقص ملت روس را نشان بدهم نه صفات حمیده و خصال پسندیده او را. چون اگر کسی بخواهد تنها به نشان دادن چند نمونه از صفات بارز و فضایل و کمالات اخلاقی روسها در کتابی اکتفا کند، تنها نتیجه کارش این خواهد شد که اسباب تزئید خودپسندی و خودستائی و نخوت و کبر آن ملت را بی‌جهت فراهم سازد و بس.^۱»

خرد به ما می‌گوید که اگر ما تغییر رویه و اخلاق ندهیم و حاضر نشویم که وضع و احوال خودمان را با نظر انصاف و واقع‌بینی بسنجیم و درصدد اصلاح خود بر نیائیم، ممکن است کم‌کم در میان مردم دنیا و سازمان‌های بین‌المللی و مجامع و محافل بزرگ و کوچک و همچنین در بازار معاملات و دادوستد جهانی... بدنام شویم... و با ما رفتاری نمایند که با تاجر ورشکسته و بی‌اعتبار و بدقول و قرار می‌نمایند... عقل به ما می‌گوید که ناچار باید درصدد رفع مفاسد خود برآئیم و خود را اصلاح نماییم... قبل از همه چیز باید تشخیص دهیم که دارای کدام معایب و نواقص و در واقع کدام امراض هستیم یعنی باید به پزشک مراجعه نماییم. پزشک ما همین خودمانی‌ها و بیگانگانی هستند که به احوال ما آشنا بوده‌اند و در حق ما سخنانی گفته و نوشته‌اند و امراض ما را شمرده‌اند. بلاشک تمام آنچه نوشته‌اند با حقیقت مطابقت ندارد و چه بسا ممکن است به

راه غلط رفته و قضاوت ناروا نموده باشند. اما در هر صورت اطلاع یافتن به تمام این سخنان و این داورها و این عقاید و آراء برای مقصودی که در نظر است، لازم و واجب است.

۱- شاردن سیاح فرانسوی که در عهد صفویه مکرر به ایران مسافرت نموده و سالها در مملکت ما اقامت داشته و سیاحت نامه او در ایران بسیار مشهور و به اغلب زبانها ترجمه شده است در باب اخلاق هموطنان ما چنین نوشته است:

«ایرانیان بیش از همه دلشان می خواهد زندگی کنند و خوش باشند. آن سلحشوری سابق را از دست داده اند و تنها چیزی که از دنیا می فهمند عیش است و نوش و هیچ باور ندارند که عیش و عشرت و نشاط را در حرکات و نکاپو و کارهای پرزحمت هم می توان بدست آورد. از این گذشته ایرانیان بسیار مخفی کار و متقلب و بزرگترین متخلفین عالم هستند و در دناوت هم بی همتا می باشند. به غایت دروغگو هستند و کارشان همه پرگوئی و قسم و آیه است و برای اندک نفعی حاضرند به دروغ شهادت بدهند. و وقتی از کسی پولی یا چیزی قرض می گیرند، پس نمی دهند. و به محض اینکه دستشان برسد خودی و بیگانه را فریب می دهند و با او به دغل معامله می نمایند. در خدمتگزاری عاری از صداقت هستند و در معاملات درستی نمی فهمند و چنان در خدعه و فریب مهارت دارند که محال است انسان به دامشان نیفتد.

۲- جیمس موریه انگلیسی در کتاب سیاحت ایران و ارمنستان و آسیای صغیر و استانبول که ترجمه فرانسوی آن در سال ۱۸۱۳ میلادی در پاریس در سه جلد به چاپ رسیده است در باب اخلاق ایرانیان یک قرن و نیم پیش (زمان فتحعلی شاه قاجار) چنین می نویسد:

«در تمام دنیا مردمی به لاف زنی ایرانیان وجود ندارد. لاف و گزاف اساس وجود ایرانیان است. هیچ ملتی همانند ایرانیان منافق نیست و چه بسا موقعی که دارند با تو تعارف می کنند باید از شرشان در حذر باشی ایرانیان تا دلت بخواهد حاضرند به تو قول و وعده بدهند که اگر احیاناً اسبی، مزرعه ای، خانه ای و یا هر چیز دیگری را در حضورشان تعریف و تمجید نمائی فردا می گویند تعلق به خودتان دارد و عیب دیگری هم که دارند دروغگوئی است که از حد تصور خارج است. یکی از وزرا به یکی از اعضای سفارت فرانسه می گفت «ما در روز پانصد بار دروغ می گوئیم و با وجود این کارمان همیشه

خراب است.^۱»

همین مولف در جای دیگر از همین کتاب چنین گفته است:

«ایرانیان لبریز از خودپسندی هستند و شاید بتوان گفت که در تمام دنیا مردمی پیدا نشود که به این حد به شخص خودشان اهمیت بدهند و برای خودشان اهمیت قائل باشند.»

همین موریه در مقدمه کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی می‌گوید: «حالا ایرانیها خواهند گفت که این فرنگی تو کوک ما رفته است ما در اینجا دو قسمت از قضاوت‌های او را می‌آوریم که در یکی حقیقتاً «تو کوک ما» رفته است و در دیگری تمجید از استعداد ما نموده است. اما آنچه در مذمت ما گفته است:

«یاران، به ایرانیان دل مبندید که وفا ندارند و آدم را به دام می‌اندازند. هر قدر به عمارت ایشان بکوشی به خرابی تو می‌کوشند. دروغ ناخوشی ملی و عیب فطری ایشان است و «فَسَم» شاهد بزرگ این معنی. قسم‌های ایشان را نبینید. سخن راست را چه احتیاج به قسم است. به جان تو به جان خودم، به مرگ اولادم، به روح پدر و مادرم، به شاه، به جقه شاه، به مرگ تو، به ریش تو، به سبیل تو، به سلام‌علیک، به نان و نمک، به پیغمبر، به اجداد طاهرین پیغمبر، به قبله، به قرآن، به حسن و حسین، به چهارده معصوم، به دوازده امام، از اصطلاحات سوگند ایشان است. خلاصه آنکه در روح و جان مرده و زنده گرفته تا سر و چشم و ریش و سبیل مبارک و دندان شکسته و بازوی بریده تا به آتش و چراغ و آب حمام، همه را مایه می‌گذارند تا دروغ خود را به کرسی بنشانند. این دروغها را باور نکنید. همین موریه در مدح و ستایش ایرانیان در «سیاحت‌نامه دوم» خود در ایران چنین نوشته است: «استعدادی که ایرانیان در اخذ و قبول عادات و رسوم و طرز فکر و اندیشه سایر ملل دارند، عقیده کسانی را تأیید می‌نماید که می‌گویند اگر ایرانیها مثل ترکها به اروپا نزدیکتر بودند و روابط و مناسباتی را که ترکها با فرنگی‌ها دارند، می‌داشتند، بلاشک بزودی در فنون جنگ و صلح با اروپائیان برابر و هم‌تراز و می‌شدند و بالتبجیه در زمینه سیاست اروپا دارای مقام و اهمیت بیشتر می‌گردیدند. همین شخص در کتاب دومین سیاحت خود به ایران روزی که در سال ۱۸۱۶ میلادی دارد از خاک ایران بیرون می‌رود، چنین نوشته

است: «در ایران هیچ چیز اسباب دل‌بستگی و علاقه نمی‌شود. چون که مردم باستثنای عده معدودی دور و مذبذب هستند و خاک ایران هم خشک است و از هر نوع مرض، زمین و زمان را پر کرده است. برای چون ما اشخاصی که در اینجا از هر ملت متمدنی هزاران کیلومتر دور افتاده‌ایم و بندرت از دوستانمان پیامی می‌رسد و بهیچوجه اسباب تفریح، تفتن و نشست و برخاستی نداریم، واقعاً زندگی در ایران حکم یکنوع طرد و تبعیدی را دارد و در این لحظه که من از خاک ایران بیرون می‌روم فقط تأثر و غصه‌ای که دارم به حال رفقا و همقطارهایی است که پس از من باز باید در این مملکت بمانند و این نیز خود برغم و تأثر من می‌افزاید.

۳- شاهزاده روسی الکسی سولتیکوف که در حدود صد سال پیش در عهد محمدشاه قاجار به ایران مسافرتی کرده در کتاب سیاحت‌نامه خود در باب ما ایرانیان چنین نوشته است: «درستی صفتی است که در ایران وجود ندارد و همین خود کافی است که این مملکت در نظر خارجی‌انگیز بیاید... دروغ‌بطوری در عادات و رسوم این طبقه (طبقه نوکر و کاسب و دکاندار) از مردم ایران (و می‌توان گفت تمام طبقات) ریشه دوانیده است که اگر احیاناً یک نفر از آنها رفتاری به درستی بنماید و یا به قول و وعده خود وفا نماید چنان است که گوئی مشکترین کار دنیا را انجام داده است. و رسماً از شما جایزه و پاداش و انعام توقع دارد.

۴- گوبینو دیپلمات و دانشمند معروف فرانسوی که دوبار در ایران مأموریت سیاسی داشته (مرتب اول سه سال از ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸ م و مرتبه دوم یکسال) در کتاب خود موسوم به (سه سال در ایران) در باب ما ایرانیان چنین نوشته است:

«ایرانیها تمام آنچه را عربها از فهم آن عاجزند، می‌فهمند و هوش آنها هر معنائی را درمی‌یابد چیزی که هست فهم و شهویر ایرانیها استوار نیست و قوه تعقلشان اندک است ولی آن چیزی که ایرانیان بیشتر از همه چیز فاقد آن هستند، وجدان است.

در جای دیگر می‌گوید: «زندگی مردم این مملکت عبارتست سرتاپا از یک رشته توطئه و یک سلسله پشت‌هم‌اندازی. فکر و ذکر ایرانی فقط متوجه این است که کاری را که وظیفه اوست انجام ندهد. ارباب، موجب گماشته خود را نمی‌دهد و نوکرها تا بتوانند ارباب خود را سر و کیه می‌کنند. دولت یا اصلاً حقوق به مستخدمین خود نمی‌دهد و یا وقتی هم می‌دهد کاغذ و سند می‌سپارد و مستخدمین هم، تمام کوشش و سعی آنها در راه

دزدیدن مال دولت و اختلاس است. از بالا گرفته تا پائین در تمام مدارج و طبقات این ملت جز حقه بازی و کلاهبرداری بی حد و حصر... چیز دیگری دیده نمی شود... محال است که انسان یک ربع ساعت با یکنفر ایرانی صحبت بدارد، بدون آنکه اصطلاحاتی از قبیل ماشاء الله، انشاء الله، استغفرالله، سبحان الله، الحمد لله به گوش نرسد... همه تقدس به خرج می دهند و جانماز آب می کشند ولی یکنفرشان صادق نیست. واقعاً جای تعجب است که چگونه افراد ملتی بدین درجه گرفتار بلای عام دوروثی و نفاق و تزویر باشند.^۱»

۵- سرجان ماکدونال انگلیسی در باب اخلاق ایرانیان بدین قرار اظهار نظر نموده است: «ایرانیان چنانکه مشهور است نژادی خوش سیما و مردمانی مهمانواز می باشند و در مقابل مصائب بردبار و نسبت به بیگانگان مهربان هستند. در رفتار و کردار بی نهایت مودب و ملامتند... لیکن در عوض فاقد بسیاری از صفات پسندیده اند چنانکه در تمام فنون مکر و حيله و دوروثی و ریاکاری ماهرند و نسبت به زیردستان شقی و غدار و در مقابل زبردستان افتاده و فروتن می باشند از این گذشته مردمی هستند بیرحم و کینه خواه و حریص. فاقد ایمان و محروم از صفات قدرشناسی و شرافتمندی^۲»

تئودور تولد که مستشرق نامدار آلمانی بی وفائی را از صفات بارز ایرانیان می داند و می گوید: با اینکه ایرانیان از دیرباز تا کنون آنهمه راستگوئی را ستوده اند و از دروغگوئی به بدی و زشتی یاد کرده اند، در حقیقت چندان علاقه ای به راستی ندارند.

۶- رابرت گرنٹ واتسن انگلیسی که در سال ۱۸۶۵ کتاب خود را موسوم به تاریخ ایران در دوره قاجار نوشته درباره ما چنین می نویسد: ... قسمت اعظم ایرانیان نادان و معتقد به خرافات بار می آیند و اکثرشان اعتقاد به محمد و علی و حسین دارند و به پیشگوئی غیب گویان و ستاره شناسان و ساعت سعد و نحس و چشم بد و علم غیب... پابند می باشند. ایرانیها بطور کلی باهوشند اما هوش آنها غالباً توأم یا نادرستی و فقدان استقامت اخلاقی است.

سیرپرسی سایکس در کتاب «۸ سال در ایران» درباره اخلاق ایرانیان می نویسد:

۱. همین کتاب صفحه ۸۳ ببند.

۲. همین کتاب صفحه ۸۷ و ۹۱.

«من با هزاران دلیل معتقدم که ایرانیان از هر جهت به کلیه سکنه مغرب آسیا امتیاز دارند و بنا به گفته رابینسون که راجع به ایران و ایرانیان تبلیغات عمیقی نموده است یک فرد ایرانی، بر هر آسیایی دیگر خواه هندی خواه ترک و خواه روسی امتیاز دارد و سطح فکرش بالاتر از آنهاست.»

در جای دیگر می نویسد «تباهی اخلاقی و بی صفتی ایرانی بدبختانه ضرب المثل است. از تمام صفاتی که سیرت ایرانی را تشکیل می دهد و بعد از خودخواهی بیحد و حساب که در میان آنها رواج بسیار حاصل کرده است حرص پایدار در کسب مال و جمع ثروت از راه غیرحلال است.»

گویینو که سابقاً نظریات انتقادی او را درباره اخلاق ایرانیان نوشتیم معتقد است که: «اگر ایرانیان توانسته اند در مقابل آن همه حمله و هجوم و استیلا، استقامت بورزند و زنده بمانند تنها از راه همین خم کردن گردن و سر فرود آوردن بوده است در صورتیکه اگر می خواستند سربازان و سلحشوران شجاعی باشند و بجنگند و مبارزه کنند بلاشک بکلی از میان رفته و قلع و قمع و ریشه کن شده بودند و بهمین وسیله توانستند اسرار خود را در سینه پنهان و محفوظ دارند و حقایق و معانی گرانبها را از خطر، بر کنار داشته و مصون بدارند و خلاصه از برکت همین سلاح خویشنداری و کتمان که بعدها در مقابل تعصبهای مذهبی بکار بردند، توانستند زنده بمانند.»^۱

ما بدون اینکه دچار غرب زدگی شده باشیم و گفتار اروپائیان را درباره اخلاق و عادات ایرانیان صدق محض و وحی مُتزل بشمار آوریم، معتقدیم که هر ایرانی منصف، اصیل و ترقیخواه باید با صبر و شکیبایی انتقادات و اعتراضات غربیان را در پیرامون عادات و اخلاق نامطلوب و زیانبخش ایرانیان بخواند و بشنود و با چشم حقیقت بین و با محک عقل و انصاف در صحت و سقم این گفتارها بیندیشد و اگر تمام یا قسمتی از انتقادات و ایرادات آنان را وارد و صحیح دید بدون هیچ تعصب و اعتراضی حرف حق را بپذیرد و درصدد اصلاح خویش و هموطنان خود برآید.

کسانی که با تاریخ اروپا در چند قرن اخیر آشنائی دارند بخوبی می دانند که اروپائیان سرآمد متجاوزین، غارتگران و ستمگران جهانند، آنان برای اجرای سیاست

استعماری و توسعه‌طلبی خود بزرگترین مشوق فساد و انحطاط اخلاقی در بین سیاستمداران، در آسیا و آفریقا بودند بهمین مناسبت اگر آنان را «ام‌الفساد» واقعی یا «مفسدین فی الارض» بخوانیم راه خطا نرفته‌ایم. هم اکنون در آسیا، آفریقا و امریکای جنوبی، امپریالیسم امریکا، برای اجرای نقشه‌های اقتصادی و سیاسی خود از منفورترین و فاسدترین گروه‌های اجتماعی بهره‌برداری می‌کند و به چیزی که کمترین توجهی ندارد، اصول و مبانی اخلاقی و رعایت «حقوق بشر» است.

نویسنده کتاب حاجی بابا اصفهانی به پاره‌ای از اختلافاتی که بین شرقیان و غربیان دربار یافتن به حضور شاه وجود داشت نیز اشاره می‌کند: «... اما وقتی نوبت به رسوم و آداب حضور رسید پاره‌ای مشکلات به میان آمد. ایلچی فرنگی بنای لجاجت و یک‌دندگی را گذاشت. اولاً در باب نشستن در حضور شهریار حاضرنشده زمین بنشیند و بر صندلی نشست و فاصله دوری از تخت پادشاه را هم خودش معین کرد. ثانیاً ملعون غافل از فاخلع نعلیک با کفش کثیف به تالار فردوس کردار درآمد. ثالثاً در باب کلاه برداشتن هرچه به او گفتند سر برهنه علامت بی ادبی است گوش نکرد و گفت «ما فرنگی هستیم» و کلاهش را از سر برداشت. رابعاً در باب لباس، دعوا به جاهای باریک کشید هرچه به ایلچی پیغام دادند که برایت شال و کلاه می‌فرستیم تا مثل آدم به دربار داخل شوی با مسخره و ریشخند رد کرد و گفت من با همین لباس خودمان که به حضور شاه خودم می‌روم، به حضور شاه شما هم با همین لباس خواهم آمد... کشمکش چنان به درازا کشید که پادشاه به ستوه آمد و گفت: «به جهنم با هر لباسی می‌خواهند بیایند.»

در کتاب حاجی بابای اصفهانی از اختلاف عظیمی که بین اخلاق و عادات و رسوم ایرانیان با فرنگیها وجود دارد سخن رفته است: «فرنگیها بجای اینکه موی سر را بتراشند و ریش را ول کنند، ریش را می‌تراشند و موی سر را می‌گذارند. چنانکه در چانه موندارند. فرنگیها روی چوب و تخته می‌نشینند در صورتیکه ما روی زمین می‌نشینیم. فرنگیها با کارد و چنگال غذا می‌خورند، ما با دست و پنجه می‌خوریم. آنها همیشه متحرکند، ما همیشه ساکنیم. آنها لباس تنگ می‌پوشند و ما لباس گشاد می‌پوشیم. آنها نماز نمی‌کنند و ما روزی ۵ وقت. در نزد آنها اختیار با زن است در نزد ما اختیار با مرد

است. زنهای آنها یک‌وری بر اسب می‌نشیند. زنهای ما راست سوار می‌شوند. آنها ایستاده قضای حاجت می‌کنند، ما نشسته. آنها شراب را حلال می‌دانند و کم می‌خورند، ما حرام می‌دانیم و زیاد می‌خوریم. اینها پاره‌ای از تفاوتها بود. اما آنچه مسلم و محقق است و هیچ جای انکار نیست این است که فرنگیها نجس‌ترین و کثیف‌ترین مخلوق روی زمینند چرا که همه چیز را حلال می‌دانند و همه جور جانور و حیوانی را می‌خورند، حتی خوک و سنگ‌پشت و قورباغه، بی‌آنکه دلشان بهم بخورد و حال قی و تهوع به آنها دست بدهد. مرده را با دست تشریح می‌کنند بدون آنکه دلشان بهم بخورد... بدون آنکه بعد از آن غسل میت بجا آورند. نه غسل جنابت سرشان می‌شود و نه تیمم بدل از غسل. لعنته الله علیهم اجمعین^۱»

سرهنگ دروویل که در زمان فتحعلی‌شاه در ایران بود، راجع به مختصات اخلاقی ایرانیان چنین می‌نویسد: «ایرانیان تا جایی که قوانین مذهبی اجازه دهد اصول تمدن را پذیرفته‌اند، آنها مردمانی ملایم، و مهربان و با ادب‌اند. ایرانیان در مهمان‌نوازی بی‌نظیر و در یاوه‌گویی استاد و در روابط با دیگران خدعه‌گرند. آنها توجهی به امور جدی ندارند. ناگهان رشته‌جالبترین گفتگوها را قطع می‌کنند تا درباره‌ی اوصاف اسبان و وضع شکار و بیلاق سخن گفته و یا توجه مصاحب خود را به پرواز مگس یا پرنده‌ای جلب کنند. عاشق بزرگ منشی و دوستدار طمطراق و خودنمائی هستند. گنبدی آن‌ها توصیف‌ناپذیر است. اما اگر ضرورت ایجاب کند بسیار فرز و چابک‌اند. شجاعتشان تا حد تهور می‌رسد. اما فاقد فکر درست و ثبات قدم در کار، بخصوص در سختی‌ها هستند. ایرانیان بسیار خرافاتی‌اند... برای بالا بردن مقام خانواده و ثروت خویش از توسل به هیچ شیوه‌ی ماکیاولی ابا ندارند. در برابر پادشاه، خود را مطیع و منقاد نشان بدهند ولی در باطن دل‌داده خودرایی و استقلال‌اند^۲»

به عقیده‌ی هزلتین از قرن ۱۸ میلادی به بعد تنها اخلاق و عادات ایرانیان نبود که مورد توجه و انتقاد مردانی مثل موریه قرار می‌گرفت بلکه کلیه شئون مدنی و اقتصادی و سیاسی ایران توجه غربی‌ها را به خود جلب می‌کرد. وی می‌نویسد: «سربازان، دیپلماتها

۱. حاجی بابا صفحه ۹۷.

۲. سفرنامه دروویل ترجمه‌ی محبی صفحه ۴۱.

و سیاستمداران، باستان‌شناسان و مبلغین مسیحی به ایران می‌آمدند و در مراجعت با دقت تمام شرحهائی از گلها و گیاهان و حیوانات و رسوم مذهبی و عملیات روزانه و زندگی خانوادگی و سیستم مالیات و فرهنگ گرفته تا طریقه بستن پای اسبها در طویله‌ها با خود آورده‌اند.^۱»

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی صدراعظم محمدشاه قاجار در نکوهش بعضی از ایرانیان چنین می‌گوید:

آه از این قوم بی‌حمیت و بی‌دین
گرد ری و ترک خمسه و لر قزوین
عاجز و مسکین هر چه دشمن و بدخواه
دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین
دشمن از ایشان به عیش و شادی و عشرت
دوست از ایشان به آه و ناله و نفرین
این مرد فاضل خدمتگزار را به گناه حق‌گوئی در صفر ۱۲۵۱ قمری به امر محمدشاه دستمالی در حلقش فرو برده و او را خفه کردند. تا هرگز زبان به انتقاد نگشاید و با نیش قلم دل‌نازک مستبذین و ستمگران را نیازارد.

یکی دیگر از وجوه افتراق بین ایرانیان و اروپائیان در این است که فرنگیها صراحت لهجه دارند، دروغ کمتر می‌گویند و اهل مجامله و تعارف نیستند. نویسنده کتاب حاجی بابا اصفهانی می‌نویسد:

«... ایلچی خطابه‌ای می‌خواند با عباراتی چنان عوامانه و راست و حسینی و با تعبیراتی چنان عاری از فصاحت و بلاغت و صنایع بدیع که گفتمی اشتربانی به اشتربانی مشغول حرف زدن است. خدا پدر ترجمان ما را بیامرزد که ماست مالی کرد والا پادشاه را شاهنشاه شرق و غرب و قبله عالم و عالمیان نمی‌خواندند... پاره‌ای از دانشمندان و بخردان ما، به حکمت استدلال می‌کردند که اینهمه تفاوت باید از تأثیر آب‌وهوای اقلیمشان باشد.»

.... برخی دیگر گویند «این تفاوت و اختلاف از دینداری ما و بی‌دینی آنهاست. آنها هرگز نور ایمان به وجودشان نتابیده است و در ظلمت الحاد و زندقه مستغرقند. در صورتی که ما به تفضل پروردگار، رویمان از نور ایمان متور و قلبمان از لوث کفر مطهر است و هم می‌گفتند که اگر این ایلچی و همراهانش با همه ملت انگلیس

مسلمان شوند و رنگ نجاست و پلیدی از آنها زدوده شود و بهدی من یشاء هم شامل حالشان گردد احتمال دارد که از درکات جهنم رهائی یابند و در درجات علین بهشت برین سعادت هم نشینی با ما نصیبشان بشود.^۱»

سولتیکف که در عهد محمدشاه قاجار، به ایران آمده است تلویحاً یکی از عوامل فساد اخلاق را در ایران، فقدان آسایش و امنیت و آشفتگی وضع اقتصادی می داند:

«بیچاره ایرانیان، چقدر در کشور بدبخت خود تنعم کمی دارند، حسد و غبطه بر آنان راه یافته و تمام عمر خود را برای نگاهداری تمتع کمی که یافته اند به جنگ و جدال می گذرانند، دائماً در عدم اعتماد زندگی می کنند و چون حوایج آنها برآورده نمی شود، آنها را به جانب تشدد و ریا و مکر بز حسب قدرت یا ضعف آنان می کشاند کیست که می تواند در دیدار این مردمانی که حالتی نجیب و گاهی قابل احترام و ستایش دارند و رفتار آنها آنقدر با لطف و حرفهای آنان آنقدر تسخیر کننده است تصور کنند که نخستین عامل تربیت آنها دروغ و خدعه بوده است...»^۲.

تملق و تعارفهای بیمورد

سولتیکف در ایامی که در قزوین مهمان شخصی بنام شریف خان بوده می نویسد: «بچه های خانه، به همراهی یک نفر مانند نوکر که نزد آنها شغل «لِیْلَه» را داشت به دیدار من آمدند و روی زمین نشستند. دومی به سن ده سال بود که بنا به اصالت مادرش وارث القاب و اموال پدر خواهد شد. از سلامت حال من جويا گردید و چون از سلامت او جويا شدم او با حالتی بسیار ساختگی جواب داد که در حضور من همه باید راضی باشند. سپس من به او نان قندی دادم و از او خواهش کردم که به من بگوید آیا از آن خوشش می آید؟ گفت «آنچه را که شما لطف کنید بسیار خوبست و آنچه را که می خورید حتماً عالی است.» من کلاهی بر سر داشتم و کلاه دیگری روی میز بود. از او درباره ارزشی که بهر کدام می دهد و اینکه کدامیک را ترجیح می دهد، سوال کردم. جواب داد «هر دو بسیار عالی است. اما آنچه را که شما ترجیح دهید، قطعاً بهتر است. پس ازین نمونه بسیار زننده ادب مملکت، خوب درک می کنید که من چقدر خوشحال می شدم که به این

مصاحبه خاتمه دهم و از این بچه بسیار مؤدب خود را نجات بخشم.»

در صفحات بعد سولتیکف از پاهای حنا بسته و فقدان تناسب اندام در زنان ایران سخن می گوید و در پایان از گیسوان، چهره زیبا و شیرینی بیان آنان تمجید می کند.^۱

اخلاق و عادات ایرانیان در حدود سال ۱۸۱۷ میلادی

«موریس دوکوئزبوئه» در کتاب خود بسیاری از مختصات و عادات اجتماعی ایرانیان را در عهد قاجاریه چنین توصیف می کند: «... ایرانیان که عموماً کفش خود را دم در کنده وارد اطاق می شوند و چهارزانو روی زمین می نشینند، برای صرف غذا روی زمین سفره می اندازند. وقتی که یک خان ایرانی بخواهد شب را در یکی از حریمهای خود بسر برد نازبالش مخصوص خود را قبلاً به آنجا می فرستد... سپس می گوید: «از خانه بیرون نروند مگر سواره.» ابهت و صلابت را در آن دانند که نزدیک پنجره نشسته با دست چپ قبضه خنجر را گیرند و دست راست را در موقع صحبت حرکت دهند. پیشخدمتها دائم بیرون در اطاق ایستاده منتظر فرمانند و آقا هر یک ربع ساعت یک غلیان خبر می کند. برای هر میهمانی یک غلیان می آورند. بادگیر و سر بعضی از آنها طلا و مکنست جواهرنشان نیز باشد. بتدریج و با فاصله شیرینی و شربت و میوه و مربا آورده صرف می کنند. اغلب مطالبی که گفته می شود محتاج تعقل نیست هرچه بیشتر، به تعارف و احوال پرسی صاحبخانه برگزار می شود... سپس چند کلمه از خوبی هوا، لطف باران صحبت کرده می شود تا موقع نماز مغرب یا عزیمت مهمان شود. موقع خداحافظی دوباره تعارف شروع می شود که واقعاً روزی به این خوبی بسر نبرده ام... همینکه مهمان کفش خود را پوشید مجدداً یک ربع ساعت تعارف، و خداحافظی می شود تا از خانه بیرون روند. متمولین درجه اول عموماً سوار اسب شده ۲۰ نفر از مستخدمین، وی را مراقبت می کنند و یکی از آنها افسار اسب را گرفته آهسته براه می افتد. شاهزادگان و اعیان درجه اول مکنست یک روز هزار نفر را دعوت کنند ولی بین میزبان و مهمان یک کلمه رد و بدل نمی شود تا روز بسر آید...»^۲

۱. از سفرنامه سولتیکف به ایران ترجمه دکتر صبا صفحه ۷۰.

۲. مسافرت به ایران ترجمه محمود هدایت صفحه ۷۰ بعد.

مبارزه امیرکبیر با فساد و رشوه خواری

امیر برای مبارزه با فساد از دوره اقدام کرد، یکی این بود که امیر می دانست که بهترین راه مبارزه با فساد بهبود بخشیدن و تعدیل زندگی مادی مردم است. بنابراین سعی کلی و عمومی امیر آن بود که سطح زندگی مردم بالا بیاید و از برکت بی نیازی و تأمین احتیاجات اولیه کسی در مقام دزدی و سوءاستفاده برنیاید و در مرحله دوم امیر که خود مردی پاکدامن و شریف بود کلیه عناصر فاسد و رشوه گیر را مورد بازخواست و تعقیب شدید قرار داد. واتسون در وصف او می نویسد: «میرزا تقی خان بر آن شد که نیکبختی مادی مردم را فراهم کند و تمایلات نکوهیده آنان را مهار گرداند. این وزیر هدفی از آن هم عالی تر داشت. هر آینه تدابیرش استمرار می یافت، در اخلاق و کردار ایرانیان تغییری اساسی و ریشه دار، تحقق می پذیرفت.»

رشوه خواری به مفهوم کلی شامل پیشکش، مداخل، سیورسات و جعله می گردید. وزیران و بزرگان قوم پیشکش می دادند و می گرفتند. دیوانیان مداخل داشتند. لشکریان سیورسات می بردند و جماعتی کلاه شرعی بر سرش نهاده، جعله اش می گفتند. مجموع آنها به یک نقطه می رسید که دزدی طبقه حاکم باشد از جیب مردم و زیان آن بیش از همه گریبان طبقه رعیت و کسبه و افراد خرده پارا می گرفت. ... رشوه که از شاه تا سردمدار محله به آن خو گرفته بودند — در این باره واتسون حرفی دارد که به خواندن می ارزد:

از مجموع خصیصه هائی که در خوی ایرانیان نمود یافته بعد از غرور و تو خالی زیادی که دارند، شوق دائمی آنان است به سودجویی نامشروع، لفظ «مداخل» که معادل آن را در فرهنگ انگلیسی نمی توان یافت به گوش ایرانیان بس دلپذیر است. و لطف آن را کمتر اروپائی درمی یابد. مداخل اطلاق می شود، به هر چه که می توان به رشوه و فریب و زورستانی و از هر راه نادرست دیگری بدست آورد و آنچه مردم ایران به دنبالش می روند، همان مداخل است نه مواجب، مواجب سراسر است میدان تجلی استعداد های ایرانی نیست. آن استعداد های فراوان در ریاکاری و تقلب و اجحاف و تملق گوئی و فروتنی چاپلوسانه ظهور دارند. از این رو، شغلی که فقط حقوق خوبی داشته باشد و مجال مداخل راندهد، حرفه ای است بی مقدار.»

به دنبال آن همت امیر را در برانداختن رشوه خواری می ستاید. امیر نظام بکلی،

فوق آن بود که کسی بتواند او را به رشوه بفریید. مصمم گشت آن نظام رشوه‌خواری را که از ۶ جهت احاطه‌اش کرده بود براندازد. باز می‌نویسد: «در نظر ایرانیان فوق‌العاده‌ترین و شگفت‌انگیزترین خصوصیت اخلاقی امیر همان فسادناپذیری مطلق وی بود...» و سواس او در درستی به حدی بود که از هدیه و ارمغان هم بدش می‌آمد و رسم مزدگانی و انعام دادن را هم منسوخ ساخت... امیر با دوحربه کاری به پیکار برخاست، یکی با درستی و پاکدامنی خود که قانون اعدام رشوه‌خواری را نهاد. و دیگر با سیاست سختی که به قانونش نیروی اجرائی بخشید. اساساً نظم میرزا تقی‌خان آفریده همین دو عامل بود. یعنی وضع قانون و ضمانت اجرای آن، به تعبیر آن زمان پایه کار را بر «عدالت و سیاست» گذارد. اما پیش از آن... این قاعده را جاری ساخت که موجب دیوانی و سپاهی بی‌کم و کاست سر هر ماه برسد. به این معنی پی برده بود که فقر از عناصر فلسفه «مداخل» و یکی از انگیزه‌های نادرستی است. سرباز نیمه گرسنه و دیوانی موجب نرسیده قانون چرا بشناسد؟ اما چون مواجهها به موقع پرداخت شد، رشوه‌گیری و به زورستانی دیگر موجه نمی‌توانست بشمار آید. پس به دنبال آن فرمان دولت به حکام ولایات و مباشران مالیه و سرکردگان لشکر صادر گشت که آئین رشوه و سیورسات در مملکت منسوخ است... حتی ملای رشوه‌خواری را از کسوت روحانی بیرون کرده و کلاه بر سرش گذاشتند... پالمستون به وزیر مختار خود دستور داد: «مراتب تهنیت مرا در برانداختن آئین سیورسات به اطلاع امیرنظام برسانید. این اصلاح خردمندانه و عادلانه خدمتی به تنظیمات دولتی ایران خواهد بود. امیر برای بیداری و آگاهی مردم از قوانین و مقررات دولتی مسائل و وقایع مهم را در روزنامه وقایع اتفاقیه منعکس می‌نمود تا خلق بدانند که نابکار به کیفر می‌رسد و درستکار پاداش می‌یابد.

«این نظم تازه میرزا تقی‌خان در ابطال قانون مداخل و سیورسات پس از عزلش از صدارت مایه ایراد گشت در انتقاد از سیاست امیر در روزنامه نوشتند: «از حق نوکر دولت کم می‌کرد و بر طریق بدعت بر رعیت می‌افزود...».

امیرکبیر سعی می‌کرد که دیوانیان و کارمندان دولت را به پاکدامنی و وظیفه‌شناسی آشنا و مانوس سازد. او مانند هاسمن (Hausman) دانشمند و شاعر

انگلیسی معتقد بود که «صحت عمل» وظیفه است نه فضیلت.^۱

امیرکبیر نه تنها با رشوه خواری بلکه با انعام گرفتن و انعام دادن نیز مخالف بود. بطوریکه آقای مهندس عبدالرزاقخان از قول مرحوم جعفر قلیخان نیرالملک پسر مرحوم رضا قلیخان هدایت نقل می کند مابین امیرکبیر و مرحوم هدایت به علت ماموریتی که امیرکبیر در اوان صدارت خود به هدایت داد و او از قبول آن استنکاف کرده بود صفائی وجود نداشت. بهمین علت مرحوم هدایت مدتها خانه نشین بود و به سختی و پریشانی روزگار می گذاشت... روزی صبح نوکر او گفت که برای تهیه خوراکی امروز پولی در دست ندارد و نمی داند که از چه محل مخارج روزانه را تامین کند.

مرحوم هدایت به او می گوید که این سرغلیون نقره را به بازار ببر و بفروش و با آن ترتیب حوایج شام و نهار را بده... هدایت در همان حین که در تحیر و پریشانی غرقه بود مطلع می شود که ماموری از جانب امیرکبیر به احضار او آمده است. هدایت بشتاب و با اضطراب تمام خود را به حضور امیرکبیر می رساند و امیر را در اطاقی نشسته به غلیون کشیدن مشغول می بیند همینکه چشم امیر به هدایت می افتد او را به نشستن تکلیف می کند.

مرحوم هدایت نقل کرده بود که از این تکلیف امیر فهمیدم که او برخلاف تصور با من بر سر رضاست... بعد از لحظه ای امیر به من گفت که آیا برای مأموریتی به خوارزم حاضر هستی یا نه؟

با تامل گفتم آری. گفت پس برو و تهیه سفر خود را ببین وقتی که دستور سفر می رسد به خارج شهر نقل مکان کن... آشفته و نگران به جانب خانه آمدم. همینکه به منزل رسیدم دو نفر مأمور را دیدم که هریک دو کیسه سر به مهر زیر دو بغل به خانه من رسیده اند و می گویند این مال را که جمع آن دو هزار تومان اشرافی است امیر برای تهیه اسباب سفر و مخارج راه شما فرستاده است و از من مطالبه رسید کردند. رسید را نوشتم و دادم ولی هر قدر خواستم که از آن پول چیزی به ایشان انعام دهم، قبول نکردند و گفتند که اگر امیر بفهمد پوست از سر ما خواهد کند. گفتم در اینجا کسی نیست که به امیر خبر دهد گفتند که این دیوارها به امیر خبر خواهند برد. انعام را نگرفته و با رسید رفتند. عین

همین تقریر را با کمی اختلاف آقای حاج مخبرالسلطنه از قول مرحوم والد خود برای آقای دکتر غنی نقل کرده‌اند.^۱

دادن رشوه و پیشکش در ایران تا قبل از مشروطیت عملی عادی و معمولی بود و حتی مردان پاکدامن و صدیقی چون امیر نظام گروسی از دادن پیشکش و تعارف و گرفتن هدیه و تعارف خودداری نمی‌کردند چنانکه امیر نظام ضمن نامه‌ای به ولیعهد می‌نویسد: «... با کمال شرمساری یک راس اسب عربی و پانصد تومان وجه تصدق تقدیم نموده، استدعا می‌نمایم که به قبول این پیشکش ناقابل چاکر خود را قرین مفاخرت فرمایید. زیاده جسارتست.»^۲



کنت دوگوبینو که در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمده است ضمن نامه مورخه ۲۰ / سپتامبر / ۱۸۵۸ ک خطاب به دوست خود توکویل نوشته به خوبی نشان می‌دهد که ایرانیان (مخصوصاً زمامداران آنها) چگونه از حقایق و واقعیات با خود فریبی و دروغ‌گویی فرار می‌کنند. گوبینو می‌نویسد که در روز عید نوروز در حالیکه تمام رجال و شخصیت‌های مملکتی به سلام آمده‌اند «... یک مذاکره خصوصی بین شاه و نخست وزیر که نماینده ملت است آغاز می‌گردد. شاه سؤال می‌کند که اوضاع و احوال چطور است؟ البته نخست وزیر جواب می‌گوید:

همه چیز به نحوی که بهتر از آن ممکن نیست، جریان دارد.

شاه می‌گوید معهذا ما شنیده‌ایم که در سال اخیر، وبا باعث مرگ بسیاری از مردم شده است. وزیر جواب می‌دهد: اغراق گفته‌اند. به برکت بخت و اقبال شاه بیماری تلفات مختصری داشته است. بالاخره شاه سؤال می‌کند وضع آذوقه چطور است؟ آیا نرخها ارزان و مناسب است؟

وزیر در جواب می‌گوید: به برکت اقبال شاه وضع بهتر از این نمی‌شود...».

اخلاق اجتماعی

کنت دوگوبینو متفکر و نویسنده نامدار فرانسوی در کتاب سه سال در ایران به

اخلاق و عادات و رسوم ما ایرانیان با نظری انتقادی می‌نگرد و بیش از هر چیز از بی‌ایمانی، دورویی و ریاکاری ایرانیان سخن می‌گوید. از جمله می‌نویسد کسی که به خاک ایران قدم می‌گذارد قبل از هر چیز تصور می‌کند که ایرانیان مومن‌ترین ملل جهان می‌باشند. زیرا برای هر موضوعی احادیث و اخباری مذهبی نقل می‌کنند. «اگر یک ربع ساعت بایک ایرانی صحبت کنید، خواهید دید که چندین مرتبه می‌گوید انشاء الله، انشاء الله خدا بزرگ است، سلام الله علیه، صلوات الله علیه و غیره... ولی در میان هریست نفر که با این خلوص نیت ظاهری اظهار قدس و ورع می‌نماید مشکل بتوان یک نفر را یافت که باطناً هم چنین خلوص نیت و قدس و ورعی داشته باشد. و عجب در این است تمام ایرانیان از تقدس صوری با خبرند... گوئی این ملت بزرگ به موجب یک نوع پیمان معنوی یا مرموز موافقت کرده است که متفقاً این ریاکاری را بپذیرند... امروز وقتی که شما با پنجاه نفر ایرانی صحبت می‌کنید ملاحظه می‌نمائید که همگی مخلص و دوست و حتی بنده و چاکر شما هستند. ولی همینکه پشت کردید و رفتید اگر به شما ناسزا نگویند قطعاً احساسات خوبی نسبت به شما ندارند.»^۱

کنت دوگوبینو ضمن بحث از بازرگانی و بازرگانان ایران از مقروض بودن تمام طبقات از شاه تا گدا سخن می‌گوید و می‌نویسد شاه بوسیله دلالها جواهر خود را گرو می‌گذارد. اعیان ملک و باغ خود را، مردم عادی ائانه منزل را گرو می‌گذارند و در این میان دلالها با مهارت و چرب‌زبانی طرفین را راضی می‌کنند سپس می‌نویسد «تمام زندگی مردم شهرنشین ملت ایران از آغاز تا پایان عمر با اینگونه داد و ستدها و قرضها و نسیه‌خوری‌ها می‌گذرد و این موضوع لطمه بزرگی به اخلاق سکنه شهرنشین ایران می‌زند. و سبب می‌شود که مردم در تمام عمر دروغ بگویند و دنبال فریب دادن و ظاهرسازی بروند... اعیان تا بتوانند به نوکرهای خود حقوق نمی‌دهند و نوکرها تا بتوانند از آقایان و ارباب خود می‌دزدند. دولت تا ممکن باشد به مستخدمین ادارات حقوق نمی‌دهد و مستخدمین ادارات مال دولت و ملت را می‌دزدند و رشوه می‌گیرند. یکی از عیوب بلکه یکی از بلاهاتی که در ایران ریشه دوانیده و قطع ریشه آن هم کاری بسیار مشکل و بلکه محال می‌باشد رشوه‌گیری است. این امر به قدری رایج است که از شاه تا آخرین مامور

جزء دولت رشوه می گیرد... محال است که شما در ایران با یکی از مامورین دولت کاری داشته باشید و موفق شوید که بدون پرداخت رشوه کار خود را بگذرانید!...».

فساد اجتماعی

اعتماد السلطنه ضمن وقایع روز شنبه ۱۳ رمضان ۱۲۹۹ می نویسد: «... پنجشنبه یازدهم که در رکاب همایون به جاجرود رفته بودم روزنامه دانش مخبرالدوله را مچول خان در حضور می خواندند. در این روزنامه تعریف کرده بود که در این عصر همایون ترقیات به چه درجه و اندازه شده است. شاه فی الفور این شعر هجو محمد تقی خان کلاه دوز را که در زمان محمدشاه ساخته بودند، خواندند:

روز بازار کپک اقلی زن قجه لراست هرکه زن قجه گیش بیشتر او بیشتر است
من عرض کردم فرق دیگر هم دارد... مقصود این بود که اگر در این عصر همایون هم زن قجه ها بیشتر هستند خودت این کار را کرده ای!»، در جای دیگر کتاب خاطرات اعتماد السلطنه چنین می خوانیم: «در دربار حالیه ایران آنچه من فهمیدم دو چیز اسباب ترقی است: واسطه داشتن از خواجه ها و زنها، یا قوم و خویش معتبر داشتن^۱».

دخل، رشوه و تعارف

اعتماد السلطنه می نویسد: «خدا عالم است که از دست ناظم خلوت برات گرفتن، باید چه تعارف به او داد. من بیچاره دهشاهی مداخل را با هزار احتیاط می کنم. این ها صد هزار تومان را می خورند و پاک ندارند و همیشه به ما حسد دارند. خودشان سفره پدر ندیده به مکتت رسیدند. ما که پدرمان سالی صد هزار تومان خرج داشت باید به این روز باشیم. شکر خدا را که اگر مکتت زیاد ندارم اقلأ علم دارم^۲».

همین اعتماد السلطنه دانشمند! از رشوه دادن و رشوه گرفتن ابا و امتناع ندارد. در خاطرات پنجشنبه ۱۷/ رجب ۱۲۹۲ می نویسد: «بدون مقدمه علاءالدوله به من گفت چه عیب دارد بروی کرمانشاهان اسباب جمع آوری نمائی و خدمتی به دولت کنی؟

۱. همان کتاب صفحه ۳۸ پیوست.

۲. خاطرات اعتماد السلطنه به اهتمام ایرج افشار صفحه ۱۸۶.

۳. همین کتاب صفحه ۱۸۸.

۴. خاطرات اعتماد السلطنه ص ۱۶.

گفتم اگر به حکومت است البته می روم و یکصد هزار تومان هم خدمت می کنم. اگر برای جمع آوری اسباب مرحوم عمادالدوله است بهیچوجه حاضر نیستم^۱...» همودر ۱۷/ رمضان/ می نویسد: شب خانه امین السلطان بودم «... میرزا حسن منشی آنجا بود گفت دیشب نصیرالدوله آصف الدوله شد و حکمران خراسان گردید. اگر وزارت تجارت را طالبی تعارفی به صدراعظم بده. من که هیچ به این صرافت نبودم به خیال افتادم عریضه ای به صدراعظم نوشتم. مبلغی به شاه و مبلغی هم به خود صدراعظم تعارف و پیشکش وعده کردم... بنا شد شب عریضه به شاه بنویسد^۲...».

وی در صفحه ۹۳۶ کتاب خود می نویسد: «از قرار معلوم حکومت کرمان حراج است. خسام الملک هشتاد هزار تومان به شاه می دهد. و بیست هزار تومان به صدراعظم و غیره. میل صدراعظم این است که به رکن الدوله داده شود و آن ابله زیاده از هشتاد هزار تومان نمی دهد...» چند صفحه بعد می نویسد: «... گوشت در تهران کمیاب است. نان گران. هیچکس در فکر مردم نیست. خداوند وجود پادشاه ما را از تیر نفرین این مردم محفوظ دارد. صاحب دیوان با هشتاد سال عمر که این همه را غلط زندگی کرده است و قابل هیچ خدمتی و ماموریتی نیست هشتاد هزار تومان داد و حاکم کرمان شد. رکن الدوله را گفتند صد و پنجاه هزار تومان داد، حاکم فارس شد، حکومت گیلان هم در حراج و مزایده است.^۳»

اخلاق ایرانیان

واتسن که در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمده است در مورد اخلاق مردم ایران چنین داوری می کند: علاقه به وطن به آن مفهوم که در جوامع اروپائی وجود دارد، در ایران مطلقاً وجود ندارد. «یک فرد ایرانی شاید کمتر از هر فرد دیگری در روی زمین حاضر است که در راه منافع کشور خود قدمی بردارد هنگامی او حاضر است در راه مصلحت میهن خویش گامی بردارد که به هیچ وجه به منافع شخصی او لطمه ای وارد نیاید. با اینهمه ایرانیان چنین می پندارند که در دنیا کشوری که شایسته مقایسه با ایران

۲. همین کتاب ص ۳۰۸.

۱. همین کتاب ص ۱۴.

۳. همین کتاب صفحه ۹۳۶ بعد.

باشد، وجود ندارد... از طرز صحبت ایرانیان شنونده گمان می کند که ایران دلبزترین منطقه سراسر جهان است. هوای آن، آب آن، میوه های آن، خانه های آن، باغهای آن، اسبهای آن، شکارگاههای آن، مناظر آن، زنان آن، موضوع مبالغه آمیزترین تحسین از ناحیه ایرانیان مقیم هندوستان و اروپاست^۱...».

تملق

ناصرالدین شاه که در نقاشی استعداد متوسطی داشت روزی از راه تفنن گل سرخی را با سیاه قلم کشید، در پایان هریک از اطرافیان به نحوی زبان به تحسین گشودند و آنچه از تملق و مزاج گوئی فرا گرفته بودند، تحویل دادند. یکی گفت از نقش مانی بهتر است. دیگری طرح کننده آن را ثانی رافائل شمرد. یکی از درباریان که دیرتر رسیده بود «بلا تامل صورت نقاشی شده را از دست شاه گرفت و بوئید و گفت: «اللهم صل علی محمد وآل محمد. ناصرالدین شاه که از هوش و زیرکی خالی نبود به لفظ مبارک چیزی به او گفت که آن درباری آنرا نشانه لطف خاص شاه نسبت به خود شمرد و از آن بعد پیوسته بر همگنان افتخار می ورزید^۲».

میرزا ملکم خان در رساله عدالت، نشان می دهد که یکی از علل انحطاط و عقب ماندگی ما وجود درباریان متملق و چاپلوس است. می گوید: «مانع دیگر ترقی ایران که باید با هزار شرمندگی اعتراف کرد، آن گروه متملقین است... که به جز هرج و مرج امور و پرورش حماقت دیگران هیچ وسیله زندگی ندارند. همینکه در دایره سلطنت اسم قانون می شنوند، فریاد می کنند: ای شاه این چه کفر است؟ چه قانونی بهتر از امر مبارک شاهنشاهی؟ تو خداوند جان و مال عالمیان هستی. چرا از رسواییهای قانون که فرنگیان را دلیل ظلمت ساخته عبرت نمی گیری؟ پادشاهی که مثل سلاطین سیاه بخت خارجه... بدون میرغضب در کوچه ها سلنדר بگردد چه مصرف دارد؟» کسی نیست از این احمقهای بی دین پیرسد: ای ننگ جنس ایرانی اینک ببینید... هریک از آن سلاطین بی مصرف به قدر مالیات دولت جمشید واردات شخصی دارد. چند نفر یهودی

۱. تاریخ ایران در دوره قاجاریه ترجمه وحید مازندرانی صفحه ۷ بیعد.

۲. تلخیص از مجله یادگار سال اول صفحه ۱۸.

آنها کل تجار ما را می خزند. کدام امیر، کدام خدیو، کدام سلطان، کدام مالک الرقاب آسیاست که با همه حشمت بی قانونی خود، به پای بوس این سلاطین قانون پرست نرفته باشد؟»

ملکم در نامه ای که به وزارت خارجه در تاریخ ۱۵/ جمادی الاول/ ۱۲۹۳ نوشته است رجال عثمانی و ایران را به علت تملق گوئی و مدهانه کاری به باد انتقاد شدید می گیرد و فساد و انحراف سلاطین را نتیجه مستقیم این دروغها و تملقات می داند. ملکم می نویسد که وقتی شما به پادشاه جوان و بی اطلاعی بگوئید: نظر شما کیمیاست. آنچه به خاطر شما می رسد الهام الهی است. شما سایه خدا هستید. شما عقل کل و دانای مطلق هستید... باید حقیقتاً عقل کل وجود خارق عادت باشد که خود را به کلی گم نکند. هرگاه سلطان بیچاره یک نفر آدم می داشت که او را گاهی ملتفت بر حقایق اوضاع می کرد، قطعاً کارش به اینجا نمی کشید. ملکم در یکی از مقالات انتقادی خود تحت عنوان «اصول مذهب دیوانیان» رفتار رجال و درباریان ایران را مورد انتقاد قرار می دهد و می گوید هنر «اولیای دولت علیه ایران» این است که «ایران را فقیرتر و ذلیل تر و خرابتر از هر نقطه روی زمین ساخته اند... از هیچ نوع رسوائی ابداً خجالت نمی کشند... از روی صدق و ایمان دشمن معرفت و مروج منتهای قرمساقی هستند... برادران و اقوام و جمیع منسوبان خود را علی الخصوص آنها که نالایق تر هستند بر دور سلطنت طوری سوارکار می سازند... که ذات همایون نتواند بدون اجازه... قدمی بردارد و نفسی بکشد. باید جمیع ولایات و مناصب و نشانها و القاب و کل حقوق ملت را به وضعی که از آن فجیع تر نباشد جراج نماید، و در آن ضمن تمام ایران را به هر قسم شقاوت سراسر بچاپد و هر شب یک قسمت کثیف غارت خود را به دهن شاهنشاه ایران به زور ببندازد.

حاج سیاح از بی صفتی و نامردی بعضی از هموطنان خود گله می کند و می نویسد: «این تغییر وضع و سلوک شاه با من چقدر اثر کرد. مردم دنیا چه اندازه بی وفا و بی صدق و صفا بوده اند. آنانی که سابقاً به آشنایی من فخر و اظهار صداقت می کردند و توسط وجودم را موثر می دانستند، تملقها می گفتند. الآن چون وجودم را بی اثر می بینند، گویا بسیار جاها اظهار می کنند، که از اول ما او را آدم بدی می دانستیم... در ولایت

خودم که ملاحظه از من داشتند... بنای کج رفتاری را گذاشته و کسانم در فشار و اذیت بودند.

من که به واسطه سیاحت در عالم و دیدن آزادی و حق گوئی در امم عادت به تقیه و نفاق و تملق نداشته، آزادانه حق گوئی کرده بودم رفتار مرا نقص و عیب بلکه افساد نامیده برای رضای خاطر ظالمان مرا طعن می کردند.^۱» حاج سیاح پس از خلاص از زندان در مقام اعتراض به هیئت حاکمه می نویسد: «... اینها از بدترین تفصیرات، حرف حق و آزادیخواهی را می دانند. اینان همیشه می خواهند که این ملت را از نادانی کور کرده مثل گوسفند قربانی گوشتشان را بخورند. چنانکه اگر گاو قربانی می دانست که او را برای کشتن می برند... سر به صحرا می گذاشت، اینان هم خیال کرده اند که هرگاه این ملت بدبخت معنی حقوق بشری را بدانند و لذت آزادی را بچشند دیگر تن به زنجیر اسارت نمی دهند. و گمان می کنند که من از کسانیم که می توانم به این اسیران راه خلاصی بیاموزم^۲...».

ملکم در رساله فرقه کج بینان از تملق گوئی و مدیحه سرائی ایرانیان انتقاد می کند و می نویسد: «در سالی که وبا در ایران کشتار می کرد، نویسندگان می نوشتند... رقیمه شریفه کریمه در احسن ازمنه واصل شد. هیچکس نمی پرسد که ای بی انصاف یاوه گو، «أحسین ازمنه» که وقت وبایی باشد، آکرهش کی خواهد بود؟^۳»

نه تنها از نظر اخلاقی بلکه از لحاظ مذهبی نیز تملق و مداهنه زیان بار است پیغمبر به مادم و مملقی فرمود: «ویحک فضمت ظهره لوسمیعک ما افلح الی یوم القیامه یعنی وای بر تو پشت این ممدوح را شکستی اگر از تو بشنود و بپذیرد تا رستاخیز روی رستگاری نبیند عمر گفت المدح ذبیح ستایش به منزله بریدن سر است. و پیغمبر فرمود: الشَّهْرَةُ آفَةٌ وَالرَّاحَةُ فِي الْخُمُولِ شَهْرَةٌ آفَةٌ است و آسایش در گم نامی است.»

سعدی در اشعار زیر تملق و مداهنه و شاعران مدیحه سرا را مورد انتقاد قرار می دهد:

به نوبتند ملوک اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای ملک به عدل گرای

۲. همین کتاب صفحه ۴۴۲.

۱. خاطرات حاج سیاح صفحه ۴۳۲.

۳. میرزا ملکم خان باهتنام اسماعیل راثین صفحه ۱۳۱.

دلی بدست کن و زنگ خاطر بزداي
 که ابر مشک فشانى و بحر گوهرزاي
 پس اين چه فايده گفتن که تا بحشر پاي
 به عدل و عفو و کرم کوش و در صلاح افزاي
 انورى در يکى از قصايد خود نه تنها مديحه سرايى و هجاء گويى را به باد انتقاد گرفته بلکه ضمن ستايش فضل و حکمت شغل شاعرى را محکوم کرده است.

تا زما مثنى گدا کس را به مردم شمري
 اى مسلمانان فغان از دست دشمن پزورى
 قايلش گوخواه کيوان باش و خواهى مشترى
 تا شفاى بوعلی بيسند نه ژاژ بحتري
 کز خطر دزدنگذرى تازين خطا درنگذرى

ديار مشرق و مغرب مگير و جنگ مجوى
 نگويمت چو زبان آوران رنگ آميز
 نگاهد آنچه نبشته است عمر و نفايد
 مزيد رفعت دنيا و آخرت طلبى
 انورى در يکى از قصايد خود نه تنها مديحه سرايى و هجاء گويى را به باد انتقاد گرفته بلکه ضمن ستايش فضل و حکمت شغل شاعرى را محکوم کرده است.

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری
 دشمن جان من آمد شعر، چندش پرورم
 شمردانی چیست؟ دور از روی تو، حیض الرجال
 مرد را حکمت همی باید که دامن گیردش
 انوری تا شاعری، از بندگی ایمن مباش

آزمندی آغا محمدخان قاجار

سرجان مالکم می نویسد: هر وقت حرص و طمع بر آغا محمدخان غلبه می کرد وزراء را جریمه می کرد و گاه یکی از متمولین را به دیگری می فروخت چنانکه یکبار شاه خواست مبلغی از میرزا شفیع وصول کند، بدین جهت او را به حاجی ابراهیم فروخت «... نوکر حاجی ابراهیم رفت و در مجلس عام شال از کمر میرزا شفیع باز کرده به گردنش انداخت و به همین صورت او را به خانه حاجی ابراهیم کشید و به او فهماند که این عمل محض خشنودی آغا محمد خان بود و اگر اینگونه سلوک نمی کرد، احتمال داشت میرزا شفیع در دادن مبلغ تأملی می کرد و کار به جایی بدتر از این منجر می شد، چون میرزا شفیع هر قدر سعی کرد نتوانست مبلغ مزبور را تمام و کمال ادا کند، بقیه را حاجی ابراهیم از خود داد و میرزا شفیع خلاص شد...»^۱ از این سرگذشت می توان به خوبی به فقدان آزادی فردی در محیط اجتماعی عهد قاجاریه پی برد و آثار ظلم و استبداد را حتی در مورد طبقه ممتاز جامعه مشاهده کرد.

در جوامع منحط و عقب مانده یعنی در کشورهایى که اکثریت مردم از تعلیم و

رشد اجتماعی و اخلاقی کافی بی بهره‌اند مجاهدان و خدمتگزاران و فرزندان و بازماندگان آنها مورد تأیید و احترام مردم قرار نمی‌گیرند. میرزا محمدخان قزوینی دانشمند معاصر ما نمونه‌ای از این انحطاط اخلاقی را تصویر می‌کند:

رفتار مردم جاهل با فرزند میرزا رضای کرمانی

میرزا رضا کرمانی فرزند ملاحسین عقدانی از مریدان سیدجمال‌الدین افغانی معروف به اسدآبادی بود. تفصیل احوال او و علل و اسبابی که او را به قتل ناصرالدین‌شاه وادار نمود در استنطاق مفصل مبسوطی که از او و کسان و آشنایان او پس از واقعه قتل ناصرالدین‌شاه در نظمیة تهران به عمل آمد شرح داده شده است. علاوه بر این در تاریخ پیدایش تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی و نیز در تاریخ «انقلاب ایران» تألیف براون شرح واقعه به تفصیل آمده است. استاد فقید محمد قزوینی شرح قتل میرزا رضا را چنین توصیف می‌کند: «دوماه و چیزی پس از جلوس مظفرالدین‌شاه در تهران، میرزا رضا را صبح روز پنج‌شنبه دوم ماه ربیع‌الاول ۱۳۱۴ قمری در میدان مشق تهران به دار آویخته و مردم از اطراف به تماشای آن جثه آویخته دستها از پشت بسته که انسان را بی اختیار منقلب می‌کرد می‌آمدند و اطراف دار را قراولان شب و روز نگاه داشته نمی‌گذازدند مردم از مسافتی معین نزدیکتر روند... پس از اعدام میرزا رضا پسری ۱۶-۱۷ ساله از او که گویا هموست که در صورت استنطاق میرزا رضا «تقی» ذکر شده مدتها در محله ما در بازارچه معیرالممالک در یک دکان نانوايي تافتونی دیده می‌شد که به شغل شاگردی آن دکان مستخدم بود و در غایت فقر و فلاکت بنظر می‌آمد و من چون آن دکان در سر راهم بود و هر روز مکرر از آنجا عبور می‌کردم غالباً می‌دیدم که مردم راه گذار با تعجب او را مانند یک حیوان عجیب و غریبی به یکدیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند که این پسر میرزا رضا قاتل شاه شهید است و آن بیچاره که مثل گاوپیشانی سفید در تمام تهران معروف شده بود و حتی از محلات دور هم مردم به تماشای او می‌آمدند، هر وقت می‌دید که مردم لحظه‌ای ایست کرده او را با انگشت نشان می‌دهند از فرط شرم و خجالت سر را به زیر می‌انداخت و هیچ به طرف آنها نگاه نمی‌کرد...»^۱.

میرزا حسین خان در پایان کتاب جغرافیای اصفهان از عادات و اخلاق مردم اصفهان سخن می گوید. از جمله می نویسد: غیر از مجتهدین و علمای واقعی که شغلشان اجتهاد در دین و کشیدن زحمت عوام الناس است در بین مردم اصفهان سه گروه وجود دارند، یک گروه ریاکار متقدس و عامی متلبس به لباس علم و تدین که تقریباً عشر مخلوق این ولایت به این بلا مبتلا هستند همه بی ادب، بی صفت، جاه طلب و متکبر و با طمع، عزیز بی جهت و مزور و مدقق و موذی و محیل.

۲- گروه مقلدین و مقدسین و محسنین از عامی و عالم که محاسن اخلاقی واقعی دارند. تقریباً هفت عشر از مخلوق این بلد می شوند غالباً مروج آداب الشریعه و مرید مجتهدین و مواظب نماز جماعت و اذکار، پرهیزکار و ساده لوح، میانه رو و با عصمت و حلیم و ظریف...»

۳- گروه متنفذین و اوباش و اشرار و الواط و منافقین که جنود جهلیه آنها زیاد است تقریباً دو عشر از مخلوق این شهر می شوند. اغلب قوی جثه و ضارب و ضراب و مسخره و تقلیدچی و شارب الخمر وزانی و لاطی و قمارباز و کبوتر پران و دزد و بی رحم، شرور و حسود و مفتن... بد دهن و جسور و با جرأت و بی شرم و دست و دل باز و تفریط کار، میان این گروه دیوث کم بهم می رسد. بیشتر غیور و خونخوارند جان و مالشان را بر سر ننگ می گذارند... این جور مخلوق در همه طایفه و سلسله ای هست که از بی تربیتی مرشان به جهالت می کشد.^۱

شهامت اخلاقی میرزا رضا کرمانی

موقمی که میرزا رضای کرمانی موفق به کشتن ناصرالدین شاه شد، او را توقیف و استنطاق نمودند، در بازجوئی این مرد شجاع بیاناتی بدین قرار کرده بود:

«من قبلاً وسیله بهتری داشتم که شاه را بکشم بدون آنکه گرفتار شوم، بدین قرار که اطلاع یافتم، شاه به باغ یکی از اعیان برای گردش می رود، خود را به آن باغ رسانیده مخفی شدم شاه آمد و کشتن او هم بسیار آسان و راه فرار برای من باز بود، اما او را نکشتم زیرا عده ای یهودی در آن روزها برای تفریح در آن باغ بودند و اگر شاه کشته می شد و من فرار

می کردم خون را به گردن یهودیانی که در آن باغ اقامت داشتند می انداختند...» این مردانگی و انسان دوستی میرزا رضا بیش از عمل او شایان توجه و ستایش است.

س. ه. پوتینگر درباره اخلاق ایرانیان می نویسد:

«ایرانیان با همردیف و همشان خود مهربان و مودب اند در مقابل برترها خاضع و متواضع و نسبت به زبردستان زورگو و مغرورند، تمام طبقات وقتی که مورد مناسبی پیدا شود عموماً خسیس، فرومایه و نادرست اند و نیز از تفتین و جاسوسی ابا ندارند، دروغ را در صورتیکه موجب تسهیل انجام منظورشان باشد نه فقط مجاز بلکه خیلی هم بجا می دانند از حسن نیت بلند نظری و حق شناسی تماماً بیگانه اند... سرجان مک دونالد می گوید: «ایرانیان مردمی خوش سیما، شجاع، مهمان نواز و در مقام دشمنی صبور، نسبت به بیگانه مهربان و در آداب خود بسیار با نزاکت اند ایشان نجیب و در معاشرت دلپذیر و سرگرم کننده اند ولی ضمناً بکلی عاری از صفات نیک دیگرند و در تمام فنون خدعه و نیرنگ مهارت عمیق دارند نسبت به زبردستان بدمنصب و در مقابل برتران زبون، سنگدل، کینه جو، نادرست، لثیم و فاقد ایمان و عواطف دوستی و قدرشناسی یا شرف اند.»

بنظر واتسن ایرانیان صبور و حکومت بر آنان آسان، طبقات فقیر خیلی قانع و با ادب اند توانگران به هموطنان گرسنه نان می رسانند و نسبت به سلطان قانونی خود وفا دارند^۱...».

به قول آقای محمود محمود انگلیسی ها در دوره قاجاریه برای پیش بردن مقاصد خود و مبارزه با دولت ایران همیشه از یک عده اشخاص معلوم استفاده می کردند. این عناصر که «در میان رجال پست و ناراضی دربار، بین علما و اشخاص عالم نما، و فاسد، در میان روسای غارتگریلات، در میان سکنه شهرهای دور و نزدیک^۲» وجود داشتند در مواقع مقتضی بوسیله عمال و ایادی خود موجبات سقوط دولتهای مخالف، و روی کار آمدن دولتهای موافق انگلستان را فراهم می کردند. آقای جان اسکانلون (Scanlon) در صفحه ۱۳۷ کتاب خود موسوم به «این است اساس سیاست خارجی» می گوید: ... ما بزرگترین غارتگران و راهزنان عصر خود هستیم که در کره زمین زندگی می کنیم. ما از

۱. تاریخ ایران تألیف واتسن ترجمه وحید مازندرانی ص ۱۳.

۲. تاریخ روابط سیاسی... محمود محمود صفحه ۱۱۷۹ ج ۴.

این حیث برتر از سایر جهانیان هستیم. زیرا علاوه بر آن صفات ریاکاری، منافق هم می‌باشیم. ما به غارت و یغما می‌پردازیم و این عمل را به خیر و صلاح جهانیان وانمود می‌کنیم.^۱»

دکتر بیلو (Bellevue) که در سال ۱۸۷۲ میلادی به ایران سفر کرده و ناظر بدبختیها، قحطی‌ها و فقر و مسکنت ملت ایران بوده و اثرات قحطی سال ۱۲۸۸ را به چشم خود دیده است، پس از ذکر محرومیت‌های مردم ایران می‌نویسد: «حق این بود که میرزا حسین خان سپهسالار هم خود را صرف رفع ذلت و بدبختی سکنه این شهرها بکند نه اینکه شاه را برداشته به اروپا ببرد و پولها را صرف عیاشی شاه و درباریان بکند.^۲»

رشوه‌خواری

در نامه‌ای که نظام‌الملک پسر میرزا آقاخان نوری به ناصرالدین شاه نوشته است از میرزا عباسخان معاون‌الملک وساطت می‌کند و از شاه اجازه می‌خواهد که بار دیگر به او خدمتی رجوع کند. شاه در جواب می‌نویسد «میرزا عباسخان قرار داده بود پیشکش بدهد و داخل خدمت شود. چون حقیقتاً در پیش مستوفی‌الممالک در این مدت خیلی گزاف ذلیگی و از این و آن پول گرفته است، در حقیقت تاخت و تاراج کرده است، این بود که می‌خواستم دیگر داخل خدمت نشود. به دو شرط می‌تواند داخل کار شود و در پیش تودر دفتر، محل رجوع خدمات شود: اول ترک اعمال سابقه را بکند. به یک قران دو قران بند نباشد و از طمع بالمره چشم بیپوشد. ثانیاً پیشکش بدهد از بابت آن پولهای بی‌فایده که از مردم به تعارف برده است.^۳»

مادام دیولافوا در سفرنامه خود به وضع اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی قبایل چادرنشین نیز اشاره کرده است بنظراو «ثروت یک چادرنشین را از تعداد گله‌هایش می‌سنجند و هر نوع اثاثه زندگی که حمل و نقل آن مشکل باشد برای ایل مزاحم و دست و پا گیر است، لازم، پسر بزرگ شیخ ما را به چادر پدرش داخل می‌کند زمین ناهموار زیر چادر، فرش ندارد، چه مردم فقیری! آنها نمی‌توانند یک تکه حصیر که در منزل بدبخت‌ترین اشخاص پیدا

۲. همین کتاب صفحه ۱۱۸۲.

۱. همین کتاب صفحه ۱۱۸۱.

۳. راهنمای کتاب آبانماه ۴۰ صفحه ۷۷۹.

می شود برای خود فراهم سازند، معهذا یک تکه فرش از نوع بسیار پست در گوشه‌ای از چادر که از باد، در پناه است، گسترده شده و لحاف و بالشهای بزرگی روی آن چیده‌اند، پیرمردی ریش سفید روی بالشها نشسته است او بینی عقابی دارد، و مرتب سرفه می کند، اخلاط می اندازد، نفس می زند، و با نوک انگشتان ترشحات بینی اش را می گیرد و پرتاب می کند، اگر هم ترشحات متبرک بینی و دهانش روی اطرافیان بیفتد، دغدغه‌ای به خود راه نمی دهد، پیراهن او بسیار کثیف است و مثل لباس گداهان زنده و چاک چاک است، آیا می شود حدس زد که صاحب این لباس کهنه و پاره ثروتمندترین مردان سرزمین و قدرتمندترین رئیس قبایل بنی لام است؟ او مردی مستبد و ستمگر است و اگر چین بر پیشانی پهنش بیفکند، والی بغداد و تمام شیوخ قبایل از ترس به لرزه می افتند از قلمرو شیخ مزعل تا تیسفون و از دجله تا کوههای بختیاری تحت اختیار شیخ قرار دارد و او فرمانروای این سرزمین است^۱...».

مادام دیولافوا در حدود صد سال قبل اخلاق طبقات محروم را در دزفول توصیف می کند: «با وجود اینکه ما واژه‌های جمعیت دزفول را استخدام کرده ایم، باز اغلب آنها به علت شهری بودن از هوش و مهارت بی بهره نیستند ولی این صفات به عوض اینکه برحسب سن رشد و گسترش یابد، رفته رفته ضعیف می شود.

شدت احساس مذهبی شان با بی رگی، ضعف نفس بسیار و فساد اخلاق آنها، تضاد زیادی دارد با دیدن نشان کمربند یک سرباز به لرزه می افتند، در مقابل قیافه محیل یک فراش حکومت خود را پست و حقیر می کنند و از چادر نشینها چنان می ترسند که اگر دسته جمعی حرکت نکنند جرات طی کردن فاصله سیصد متری بین چادرهای ما و مقبره را ندارند، از میان هر صد نفر فقط شش نفر سواد خواندن دارند، و دو نفرشان فقط می توانند کوره خطی بنویسند... لباسهای کهنه و رنگ رفته شان شاهد فقر و فلاکت بی حد آنهاست و این فقر و فلاکت تا حدی علت ناتوانی جسمی و اخلاقی آنها را روشن می کند^۲...».

دکتر هاز آلمانی که سالی چند در دانشگاه ایران استاد علم الاجتماع بود، تحت

۱. سفرنامه ژان دیولافوا ترجمه ایرج فره‌وشی ص ۱۶۵.

۲. سفرنامه مادام ژان دیولافوا ترجمه ایرج فره‌وشی ص ۱۰۶.

عنوان «روانشناسی ایرانی». از روحیات و خلیقات ایرانیان سخن می گوید و از اینکه مردم این سرزمین در تعارفات لفظی و تشریفاتی راه افراط می روند اظهار شگفتی می نماید و می گوید این تعارفات و مجامله کاریها به حدی هست که از آن بوی دروغگوئی و دوروئی به مشام می رسد. سپس می نویسد «این نوع رفتار و توداری و تصنع دور از حقیقت ممکنست در مرحله بازرگانی و مذاکرات سیاسی هم به کار رود و همین سبب است که معمولاً مغربیان را که به واقعیت عادت دارند متنفر می سازند و هرگز نمی خواهند در چنین بازی شرکت کنند» وی بدون اینکه از تاثیر عوامل اقتصادی در اخلاقیات سخنی به میان آورد معتقد است که حکومت و تسلط اقوام بیگانه در ایران و دوام حکومتهای استبدادی در انحطاط اخلاقی و دوروئی مردم این سرزمین عامل موثری بوده است.

شادروان عباس اقبال آشتیانی طی مقاله ای در مجله یادگار از دوروئی، بی صفتی و نامردمی اعضای «فرهنگستان» شکایت می کند و در ضمن می نویسد: «مکرراً با اعضای فرهنگستان در خارج صحبت می کردیم و خطا بودن راهی را که ایشان در آنجا پیش گرفته اند به ایشان می نمودیم، غالباً تصدیق می کردند بلکه گاهی اوقات از ما هم در راه این عیبجویی پیشتر می رفتند اما وقتی که به ایشان می گفتم پس چرا صبح از همه زودتر به جلسات آن حاضر می شوید و اعانت با تم^۲ می کنید، می گفتند که ممکن است که اعلیحضرت فقید متغیر شود و یا اینکه به خواهش وزیر وقت در آنجا حاضر می شدیم، «هر چه را حضرت اشرف بفرمایند» تصویب می کنیم.

وقتی که ایمان اهل علم و ادب مملکتی به این سستی باشد و در مقابل هر بیم و امید وهمی کش بیاید و در راه دفاع حق مقاومت و مبارزه ای صورت نگیرد، معلوم هست که علم و ادب به چه روززاری می افتد.^۳

در کتاب ایران بی نقاب نوشته ترولر نیز بسیاری از خصوصیات اخلاقی و اجتماعی ایرانیان بدون پرده پوشی و تعارف بیان شده ما قسمتی از نوشته های این نویسنده آلمانی را برای بیداری و انتباه هموطنان نقل می کنیم: «... ایرانیهای امروزی می کوشند که خود را مانند اروپائیان نشان بدهند ولی انسان در هر قدم با بی ذوقی و کج سلیقهگی

۱- ایران از نظر خاورشناسان، ترجمه دکتر رضازاده شفق.

۲- اتم یعنی گناه.

۳- یادگار سال سوم شماره ۶ و ۷ ص ۶.

آنها در اقتباس و تقلید روبرو می‌شود... ایرانیان تعصبی شدید دارند که عیوب و نارسائیهای خود را پنهان دارند، می‌کوشند چیزهائی را که ابداً ربطی به فرهنگ و هنر اصیل آنها ندارند، مانند پیشرفتهای صنعتی و خیابانهای قشنگ و هتل‌های سبک فرنگ و تأسیسات علمی و اقتصادی جدید را به رخ ما بکشند، اگر کسی پرروئی کند و یکی از عیوب آنها را به یادشان بیاورد فوراً برافروخته می‌شوند و تقصیر را به گردن انگلیس می‌گذارند... یکی از خصال ایرانیان، کتمان حقیقت است زندگی مردم تهران از صبح تا شام عبارت از دروغ گفتن و یکدیگر را گول زدن و کلاه گذاشتن و تلاش بی‌ملاحظه برای پول درآوردن و پیش رفتن و پامال کردن و عقب‌زدن دیگران است^۱....

مجتبی مینوی نیز در کتاب داستانها و قصه‌ها، از کجروی و انحرافات اخلاقی نسل جوان شکایت می‌کند:

«جوانهائی که درس خوانده‌اند و عالم‌شده‌اند و دنیا را دیده‌اند باید نوع دوست‌تر و درست‌کارتر از قدیمی‌ها باشند بالعکس می‌بینیم که علم و تحصیل آنها را در دزدی و کجروشی قهارتر و دلیرتر کرده است چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا، عجب اینست که داد همه‌شان بلند است و به هر کس برمی‌خوری ناله می‌کند که مردم دزد و بد شده‌اند، اما همان کسانی هم که از دزدی و بدی دیگران شاکی هستند در کاری که بدست خودشان است کم از دیگران نیستند پس این مملکت را که باید اصلاح بکند؟ به وزیران و بزرگان قوم هم که از دست زیردستانشان شکایت می‌بری اول چیزی که می‌گویند اینست که چقدر حاضری مایه بگذاری^۲»

رفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می در هر کس که زدم بی‌خود و لایعقل بود

ارزش آدمی بنظر انیشتین

چند ماه قبل از مرگ انیشتین ضمن مصاحبه‌ای گفت: «سعی نکنید مرد موفقی در زندگی باشید، بلکه بهتر آنست که مرد ارزش و اعتبار باشید، در زمان ما آن کس را موفق می‌نامند که بیش از آنچه به عالم عرضه می‌کند از آن نصیب می‌برد، اما مرد با

۱. از کتاب ایران بی‌نقاب اثر ترولر (Ch. G. Troeller) ترجمه حشمت مویذ در مجله راهنمای کتاب

۲. داستانها و قصه‌ها ص ۱۵۹.

ارذیبهشت ۳۹ ص ۹۱ بعد.

ارزش آنست که بیش از آنچه سهم می برد پیشکش کند.^۱»

مارشال پتن در دوره جنگ گذشته به وطن خود خدمات گرانبهایی انجام داده بود و در نتیجه فداکاریهایی که کرده بود قهرمان ملی فرانسه به شمار می رفت با اینحال به سبب خیانت یا اشتباهی که از این سردار بزرگ سرزد او را محکوم به اعدام کردند، گناه پتن این بود که قرارداد متارکه جنگ فرانسه و آلمان را امضاء کرد و به خیال خود خواست از این راه از فجایع و کشتارهای بیرحمانه آلمانیها جلوگیری کند ولی ملت بیدار فرانسه این عمل مارشال پتن را خیانتی به استقلال و آزادی ملت بشمار آورد و به اراده ملت رئیس دولت ویشی را محاکمه و محکوم به اعدام کردند و به علت پیری با یک درجه تخفیف، کیفر او را به حبس ابد تخفیف دادند. ولی در ایران متجاوزین به حقوق فردی و اجتماعی هیچوقت بطور جدی مورد محاکمه قرار نگرفته اند.

«مصطفی فاتح در شرح حال خود به فساد دستگاههای دولتی اشاره می کند و می نویسد پس از آنکه با امید بسیار به وطن بازگشتم «... اندیشه های دور و دراز من به یکبار دود و به هوا شد زیرا، وزیر می نالید و منشی مخصوص او و رئیس کارگزینی وزارتخانه و همه اشخاص مسؤل، دانشنامه و پایان نامه و تحصیلات و معلومات من و نیازمندی کشور را به هیچ انگاشته صاف و پوست کنده گفتند که مقام پیشکاری فارس و اصفهان و یزد برای تو در نظر گرفته شده ولی هر یک از این پیشکاریها بترتیب ۲۰ هزار، ۱۰ هزار و پنجهزار تومان پیشکشی می خواهد، باید این مبلغ را پردازی و به مقر ماموریت بروی و اصعاف آترا وصول کنی و پیشکشهای بیشتری تقدیم داری و پیشکاری های بهتری دریابی تا کم کم به مقام رفیع وزارت برسی و اگر استعداد بیشتری به خرج دهی شاید نخست وزیر هم بشوی نیازی بده و فیض ببر و کیسه زر همراه بیار^۲...» بجای توجه به واقعیات و کشف ریشه فساد و راه علاج دردها، همیشه توجه ما معطوف به منافع آنی خودمان بوده است.

آقای انصاری در توصیف آداب و سنن اجتماعی در اواخر عهد قاجاریه چنین می نویسد: «... رفتن پیش مصادر امور از همان اوان کودکی برای من مکتب خوبی بود،

۱. مجله سخن مرداد ۳۵ ص ۵۱۹.

۲. ۵۰ سال نفت ایران ص ۳.

من خیلی زود یاد گرفتم که وقتی پیش بزرگان می‌روم چطور باید رفتار کنم چطور باید دستها را از دو آستین عبا بیرون بیاورم و تعظیم کنم چطور باید دست به سینه بایستم و چطور باید دو زانو نشست و اگر روی صندلی نشسته باشم چطور پاهای خود را به علامت احترام زیر صندلی جمع کنم چطور باید در محضر آنها ساکت باشم و حرف نزنم و اگر احیاناً آنها تصدیق قولشان را از من خواستند چطور باید فوراً جواب بدهم بله بله همینطور است چطور باید جلوی خنده، عطسه و سرفه خود را بگیرم و چطور باید از برداشتن چای و تناول جلوی بزرگان خودداری کنم و چطور باید اجازه مرخصی خواست و در موقع رفتن پشت به بزرگتر نکرد و هکذا، البته همه اینها برای نسل جدید ما جزو تاریخ است ولی در آن هنگام رعایت همه این آداب لازمه تربیت و ادب بود...»

نرمخویی بیجا

همانطور که افراط و زیاده‌روی در خوراک، در میگزاری و شهوترانی خطرناک و زیانبخش است در مسائل اخلاقی نیز باید معتدل و میانه‌رو بود، نیکی را با نیکی و بدی را با بدی پاسخ گفت. اینک سعدی و دیگران حکایت کرده‌اند که مستی شبانه می‌گردید و بربطی در بغل داشت و ناگهان به پارسایی برخورد، بربط را بر سر او نواخت که هم بربط بشکست و هم سر پارسا زخمی گردید، روز بعد مرد پارسا به جای بازخواست و انتقام از این عمل وحشیانه نزد او رفت و گفت:

مرا به شد آن زخم و برخاست بیم
تورا به نخواهد شد الا به سیم
در حادثه دیشب هم بربط شکست و هم سر من زخمی گردید، اکنون زخم من بهبود یافته ولی بربط تو همچنان شکسته است، با این سیم بربط دیگری برای خود بخر، (عملی دور از منطق و اخلاق است) این اندازه نرمی و بردباری مایه دلیری و جسارت بدکاران می‌شود و کار جهان با این قبیل نرم‌خویها، به زبونی و درندگی می‌انجامد. پس در اخلاقیات نیز رعایت اعتدال و میانه‌روی ضروری است.

سعدی به مقام و ارزش دوست در زندگی اشاره می‌کند:

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی ✦ دودم بسربرآید زین آتش نهائی
حافظ با استفاده از مصراع اول این بیت با سعدی همصدا شده می گوید:

بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد ✦ دودم بسربرآید زین آتش نهائی
و مولوی در مقام دوست گوید:

آدمی دیدست و باقی پوستست دید آنست آن که دید دوستست
چونک دید دوست نبود کوربه دوست کو باقی نباشد دوربه

ملای رومی از عواقب بدگمانی بیمناک است و در مثنوی بارها به خطرات
سوءظن اشاره می کند:

بدگمان باشد همیشه زشتکار نام خود خواند اندر حق یار
آن خسان که در کژیها مانده اند انبیا را ساحر و کژ خوانده اند

و در تأیید این معنی می فرماید: هر کرا بینی شکایت می کند
این شکایت گر، بدان که بدخوست که فلان کس راست، طبع و خوی بد

این شکایت گر، بدان که بدخوست که مر آن بدخوی، اورا بدگوست

آن یکی در چشم تو باشد چومار آن خیال مومنی در چشم دوست
زانک در چشمت خیال کفر اوست

یوسف اندر چشم اخوان چون ستور از خیال بد مر اورا زشت دید
چشم ظاهر سایه آن چشم دان

پیش چشمت داشتنی شیشه کبود هر چه آن بینند بگردد این بدان

چون که تو بنظر بنارالله بدی زان سبب عالم کبودت می نمود

در بدی از نیکوی غافل شدی

شوخی و مطایبه

از دیرباز شوخی و مزاح و مطایبه در حد اعتدال مورد توجه و تأیید صاحب دلان و
مستفدان اجتماعی بود. شیخ فریدالدین عطار، پزشک و عارف عالیقدر ما می گوید:

چو عیسی باش خندان و شکفته
که خر باشد ترش روی و گرفتہ

غالباً مقصود و منظور مردان خوش قریحه و مستعدی که قلم به دست می‌گرفتند و به نظم یا نثر مطالب و حکایاتی شیرین به یادگار می‌گذاشتند بذله‌گویی و وقت‌گذرانی نبود بلکه با دید و هدفی فلسفی و اجتماعی سعی می‌کردند مردم به تفکر و تعقل و تحقیق در صحت و سقم معتقدات خود برانگیزند، تا مردم هیچ فکر و اندیشه‌ای را به تقلید و تبعید نپذیرند، بلکه آموخته‌ها و باورهای خود را با محک عقل بیازمایند. نویسندگانی که هدفی سیاسی داشتند سعی می‌کردند امرا و زورمندان و زمامداران را، از اعمال و رفتار ناصواب خود آگاه سازند، چنانکه در کتاب کلیله و دمنه در تلو حکایات به تعالیم سیاسی و اجتماعی فراوانی برمی‌خوریم که همه بر زبان حیوانات جاری شده است. همچنین عبید زاکانی با قلم توانای خود در لباس هزل و طنز بسیاری از اخلاق و عادات مذموم و ناروای دوران خود را به باد انتقاد گرفته است. بعد از او مولانا فخرالدین علی صفی و عده‌ای دیگر از ارباب ذوق کمابیش در تنظیم لطایف و حکایات از روش عبید پیروی کرده‌اند و ما به ذکر نمونه‌ای چند از هزلیات آنها بسنده می‌کنیم:

مولانا فخرالدین علی صفی فصل سوم، در لطایف سپاهیان به پادشاهان می‌نویسد:

«پادشاهی از حاضران مجلس خود لغزی پرسید که آن چیست که پار نرسید و امسال نمی‌رسد و سال آینده نخواهد رسید؟» سپاهی حاضر بود و گفت «آن مرسوم من است» (یعنی جیره و مواجب). پادشاه بختندید و بفرمود تا مرسوم دو ساله او را از خزینه نقد دادند...^۱».

باید توجه داشت که غیر از عبیدزاکانی و پروان مکتب او بسیاری از شعرای ایران به مناسب و گاه به قصد انتباه و بیداری مردم سخنان هزل‌آمیزی از خود به یادگار گذاشته‌اند از جمله:

سعدی و مولوی هر دو با زندگی روزمره مردم سر و کار داشتند و مناظر گوناگونی از حیات مادی، معنوی، اخلاقی و جنسی آدمیان دوران خود را تصویر کرده‌اند و گاه به اقتضای مقال به هزلیات و بیان و توصیف امور دور از عقب پرداخته‌اند — ظاهر بینانی که تاب خواندن و شنیدن این صحنه‌ها را که پرده‌ای از زندگی واقعی انسانی است ندارند

زبان به طعن و اعتراض می‌گشایند و به این دو جامعه‌شناس بزرگ و نامدار قرون وسطی خرده می‌گیرند که چرا از امور جنسی و شهوی سخن گفته‌اند، غافل از آنکه اگر این غریزه در نوع بشر نبود، از آنان نام و نشان و اثری بجای نمی‌ماند.

سعدی و مولوی غالباً از هزلیات نتیجه اخلاقی گرفته‌اند، مولوی گوید:

هزل تعلیم است آنرا جدشنو تومشوبرظاهر هزلش گرو
هزله‌ها گویند در افسانه‌ها گنج می‌جو در همه ویرانه‌ها

بیت من نیست بیت اقلیم است هزل من هزل نیست تعلیم است

انواع فحش و ناسزا

جمال‌زاده در کتاب «قصه ما بسر رسید» ضمن توصیف «قیل و قال مدرسه» از فحشهای شصت هفتاد سال پیش که در بعضی از مکاتب و مدارس معمول بود شمه‌ای ذکر می‌کند:

«پسرک فضول، پسرک بی چشم و رو، بی شرم، بی حیا، جعلنق، متعفن، خنزیر، نجس‌العین، کلب بن کلب، حمار بن حمار، گوساله، آخر بالثدید، ولد الزنا، چه گهی می‌خوری، می‌دانی چه می‌گویی، حرفهای گنده‌تر از دهن‌ت می‌زنی، والله و بالله و تالله مستحق حد شرعی شده‌ای، خونت مباح گردیده‌ای خبیث، ای ملعون، من ترا همین الآن در صحن مدرسه مشاق می‌کنم.»^۱

شخصیت یک زن

«در آن دختر جوانی، چون دید نامزدش «اریستوتلون» را به اتهام قتل «هیپارخوس» محاکمه می‌کنند و اقوام و بستگان او را تحت شکنجه‌های سخت قرار می‌دهند، برای اینکه مبادا، هنگام شکنجه ناچار شود اسرار محبوب خود را افشا کند، در جریان محاکمه شخصاً زبان خود را برید و در پیش پای قضات دادگاه افکند.»^۲ برخلاف

۱. جمال‌زاده: قصه ما بسر رسید «قیل و قال مدرسه» ص ۱۶۹.

۲. ارسطو: اصول حکومت آتن، ترجمه دکتر باستانی پاریزی، ص ۶۷.

این زن قهرمان مردان و زنان بی ارزش و بی مقداری وجود دارند که برای حفظ موقعیت خود به هر پستی تن می دهند، «... و بر راست سریر، ولایتی است که آن را «جندان» گویند، و این مردمان جندان سه دین دارند چون روز آدینه باشد با مسلمانان به مسجد آدینه آیند و نماز آدینه بکنند و باز گردند، و چون شنبه باشد با یهود پرستش کنند، و چون یکشنبه باشد، اندر کلیسا آیند و با ترسایان به رسم ایشان پرستش کنند و اگر کسی از ایشان پرسد که چرا چنین کنید؟ گویند: این هر سه فریق مخالف یکدیگرند و هر کس همی گوید که حق به دست من است، پس ما با هر سه فریق موافقت می کنیم، مگر آن که حق را اندر آن یابیم.»^۱

برای آنکه خوانندگان بدانند حب مال و جاه و دل بستگی فراوان به مقام و منصب آدمی را با چه ماجراهای دلخراش و نفرت انگیز روبرو می سازد اجمالاً به شرح حال و سرگذشت اسف بار «ابن مُثَلِّه» نابهغه و هنرمند نامدار قرن سوم و چهارم هجری می پردازیم. ابن مقله بیضاوی متولد به سال ۲۷۲ مقتول به سال ۳۲۸ کاتب، منشی، شاعر و ادیبی خوش نویس بود و خط کوفی را بسیار نکو می نوشت، و خطوط ریحانی، ثلث، محقق، نسخ، توقیع، رقاع و تعلیق را اختراع کرد. در سیاست دست داشت. سخت جاه طلب بود. در دوران وزارت مال فراوان اندوخت. دشمنان از او سعایت کردند و از کار بر کنار شد و چون بار دیگر در صدد برآمد بر سندن ابن رائق بنشیند الرّاضی بالله موضوع را به ابن رائق رقیب او گفت و در شوال ۳۲۶ پس از اندک پرسش و پاسخ ابن رائق از خلیفه خواست که دست راست او را قطع کنند. الرّاضی موافقت کرد هر قدر درباریان وساطت کردند و هنرها و خدمات دیرین او را بر شمردند و گفتند که این دست که قرآن نوشته و هفت خط اختراع کرده سزاوار بریدن نیست سودی نکرد و دست راست او را حضوراً بریدند و به زندانش بردند. پس از چندی خلیفه پشیمان شده و به درمان او فرمان داد تا خوب شد پزشک او گفت: روزی که برای معالجه او می رفتم به دست بریده و حال زار خود بگریست و گفت:

«خدمت بها الخلفا و کتبت بها القرآن الکریم بخطین دفعتین تقطع بها کما تقطع

ایدی اللصوص.» یعنی این دستی را که با آن به خلفا خدمت کردم و قرآن کریم را به دو خط و دوبار به رشته تحریر درآوردم مانند دست دزدان بریدند. پس از چندی که زخمش بهبود یافت بار دیگر الراضی پیغام داد برای جبران مافات میل دارم که مجدداً وزارت را به تو بدهم. ابن مقله جاه طلب باور کرد و آمادگی خود را اعلام نمود. بار دیگر به اغوای ابن رائق زبانش را بریدند. با این حال زار مدتی در زندان بود تا در ۵۶ سالگی درگذشت.

ابیات زیر را در زندان پس از قطع دستش گفته است:

ما سمت الحیاة لکن توثقت	بایمانهم فبانت یمینی
بغت دینی لهم بدنای حتی	حرمونی دنیا هم بعد دینی
ولقد حطت ما استطعت بجهدی	حفظ ارواحهم فما حفظونی
لیس بعد الیمین لذة عیشی	یا حیوتی بابت یمینی فبینی

من از زندگانی ملول نشدم اما به سوگندهای آنها مطمئن گشتم پس دستم قطع شد. دین خود را برای خاطر آنها به دنیا فروختم و همینکه دینم از کف رفت مرا از دنیای خودشان هم محروم کردند، تا جایی که در توانم بود در راه حفظ جان آنها کوشیدم، معذک مرا حفظ نکردند. بعد از قطع دست راست، دیگر برای من عیشی نخواهد بود. ای زندگانی حال که دست از من دور شد تو هم دور شو...»^۱.

فصل دوم

www.Bakhtiaries.com

تحوّل و انقلاب گئی در وضع خانواده

پس از نفوذ تمدن جدید در ایران بسیاری از آداب و سنن دیرین مردم، در زمینه‌های مختلف، دستخوش تحول و دگرگونی شد. فی‌المثل راه و رسم ازدواج و زناشوئی و مراسم زایمان و تولد نوزاد، آداب ختان و جشن ختنه‌سوران، روش خواستگاری و مراسم نامزدی، و طرز معاشرت و برخورد زنان با مردان به کلی تغییر یافت و مخصوصاً در حقوق فردی و اجتماعی زنان در سالهای اخیر تحولات مهم و بی‌سابقه‌ای پدید آمد. و ما تاریخچه این تحولات را از دوران بعد از اسلام تا عصر حاضر مطالعه می‌کنیم:

از دیرباز «تولد نوزاد موجب شادمانی افراد خانواده بود. زن و شوهر برای تأمین سعادت فرزند آینده خود ناگزیر از رعایت اصول و تعلیماتی بودند. از چهار ماه و ده روز پس از آبستنی، یعنی پس از آنکه طفل از نظر جسمانی اندکی در شکم مادر رشد و تکامل می‌یافت، پدر باید از همخوابی با عیال خودداری کند. چه بر اثر عدم رعایت این اصل، ممکن است موجب قتل فرزند خود شود و گناهی بزرگ مرتکب گردد. وقتی که ساعت زایمان نزدیک می‌شد، ده پانزده تن از زنان خانواده، دوستان نزدیک و همسایگان زن، گرد او حلقه می‌زدند، و با او به اتاق مخصوصی که برای وضع حمل آماده شده بود می‌رفتند. طبق سنن و عادات جاری در آخرین فرصت به دنبال «ماما» می‌رفتند. معمولاً ماما، جواهرات و لباس فاخر بر تن داشت. همینکه خبرش می‌کردند بر ستور خود سوار می‌شد و از کوچه‌های شهر برای رسیدن به خانه زانو می‌گذشت. اگر حرکت ماما به شب

می افتاد، خدمتکاری را با فانوس در جلو خود به راه می انداخت، و با استفاده از اسم شب که مأمورین انتظامی در اختیار او می گذاشتند به راحتی از کوچه ها و بازارها عبور می کرد. —

ماما، پس از ورود، زائورا مورد معاینه و آزمایش قرار می داد و به کمک زنان حاضر، کلیه وسائل کار خود را آماده و فراهم می کرد. سپس با صبر و حوصله بسیار، زائو را روی کرسی مخصوص یا «خشت» می نشاند، و همواره او را تشویق می کرد و دلداری می داد. در این هنگام چهار نفر از زنان، نزدیک زائومی آمدند، یکی شانه راست و دیگری شانه چپ او را می گرفت، و نفر سوم و چهارم کف دست خود را به پشت زائومی گذاشتند در این موقع مادر بزرگ با مثنی پر از نمک برای مبارزه با چشم زخم در اتاق گردش می کرد. و آیه «وَان يَكَاذُ الَّذِيْنَ كَفَرُوا لِيُزِلِقُوْنَكَ بِاَبْصَارِهِمْ...» را می خواند و به اطراف فوت می کرد. (سورة القلم، آیه ۵۱ و ۵۲).

خانواده و شخصیت‌های ممتاز به مناسبت تولد نوزاد جشن و سرور بر پا می کردند. نه تنها در ایران بلکه در دیگر ممالک اسلامی اقامه جشن و شادمانی به مناسبت تولد نوزاد معمول بود.

ناصر خسرو علوی شاعر، متفکر و جهانگرد معروف که در نیمه اول قرن پنجم از مصر دیدن کرده است در وصف آن سرزمین می نویسد: «در آن وقت که در آنجا بودم، سلطان را پسری آمد، فرمود که مردم خرمی می کنند، شهر و بازار بیاراستند، چنانکه اگر وصف آن کرده شود، همانا که بعضی مردم، آنرا باور نکنند، که دکانهای بزازان و صرافان و غیرهم چنان از زر و جواهر و نقد و جنس و جامه های زربفت و قصب^۱ پر بود که جایی که کسی بنشیند نبود و همه از سلطان ایمن اند.»^۲

در بین خانواده های ممتاز و متوسط ایرانی به موازات مراسم جشن و سروری که در محیط خارج یعنی در بیرونی صورت می گرفت در اندرون خانه ها نیز مراسمی در موقع تولد نوزاد انجام می شد.

هزار سال پیش فردوسی طوسی از خصوصیات ظاهری «رستم دستان»، هنگام

تولد چنین یاد می کند:

چو خورشید رخسنده آمد برون
ندارد کسی اینچنین بچه یاد^۳

همه موی سر، سرخ و رویش چوخون
دودستش پرازخون زمادر بزاد

وضع نوزاد پس از تولد

«... به محض این که بچه از شکم مادر بیرون می آمد، ماما او را می گرفت و بند نافش را می زد. با تمام میل و اصراری که اطرافیان برای تشخیص پسر یا دختر بودن نوزاد از خود نشان می دادند، وی مدتی از اعلام مطلب خودداری می کرد. چه او می دانست که اگر نوزاد پسر باشد با خوشوقتی و استقبال بیشتری روبرو خواهد شد.

سپس نوزاد را چهار مرتبه می شستند و در دفعه آخر داخل چند نوع گل برای تطهیر می ریختند و با جوشانده ای که از این گلها به دست می آمد، نخست نوزاد را می شستند، سپس کلیه کسانی که نوزاد را لمس کرده بودند دست خود را با آن پاک می کردند. بعد ماما، در نزدیکی گهواره، آتشی در منقل روشن و اسفند دود می کرد... این آتش را برای دفع ارواح خبیثه و جن و ابلیس و غیره می افروختند.

علاوه بر این، سنن و آدابی که پس از تولد رعایت می کردند بسیار بود. مهمترین آنها این بود که بچه را از خطر اجنه که همواره درصدد آزار و اذیت آثار الهی هستند، دور نگه دارند.

بعد یک دانه تخم پنبه را در آب تربت می زدند و در دهان نوزاد می گذاشتند، سپس در اطراف طفل قند، نان، و طلا می نهادند. منظور آنها از گذاشتن قند این بود که طفل ملایم و شیرین زبان باشد و مراد آنها از نهادن نان، کمک به عمر نوزاد بود، و هدف آنها از گذاشتن طلا آن بود که سعادت و خوشبختی به نوزاد روی آورد.

مدت چهل روز به مادر اجازه نمی دادند که خود را از آلودگی پاک کند، یا قدم در آستانه در گذارد، یا به کوه نظر افکند زیرا به گمان مردم آن روزگار، زین نجس و چاچاک، قنوات و آبها را خشک می کرد. مدت ۲۱ روز او را از تر کردن موی خود، یا حسنت زدن به هر چیز، باز می داشتند، زیرا آنان چنین زنی را عامل اشاعه آلودگی

می‌شمردند. در دوران چهل روزه ناپاکی، زن حتی حق نزدیکی به آتش، و لمس کردن اشیاء چوبی یا ظروف گلی را نداشت.

برای آنکه تماس بین نوزاد و مادر روی ندهد، طفل را به دایه می‌سپردند و فقط پس از پایان این مدت، مادر می‌توانست پستان خود را به دهان بچه بگذارد، در این مدت چهل روز ناپاکی، وی ناگزیر شیر خود را می‌دوشید و به دور می‌ریخت.

اگر دایه‌ای برای شیر دادن به نوزاد پیدا نمی‌کردند، و هیچ یک از بستگان و همسایگان نیز قادر به تأمین شیر نوزاد نبود، ناچار به طفل مخلوطی از کره و عسل خالص می‌خوراندند. (که از نظر صحتی بسیار زیانمند بود).

مادر طفل نیز ناگزیر بود به حلوانی نرم که از آرد گندم، روغن گوسفند و شیرۀ انگور درست می‌شد قناعت نماید. والدین در کشورهای شیعه و سنی برای اطفال خود نخست اسمی برمی‌گزیدند، اگر پسر بود، اسمی نظیر محمد، علی و ابوبکر به آنها می‌نهادند و اگر دختر بود آنها را فاطمه، زینب، لیلیا و مانند اینها می‌نامیدند، علاوه بر این، طبق سنن قرون وسطایی برای هر کس کنیه‌ای انتخاب می‌کردند، که در مورد پسران با کلمه «ابو» یعنی پدر و در مورد دختران با لفظ «أم» یعنی «مادر» آغاز می‌شد. به این ترتیب فرزندان کنیه‌گذاری می‌شدند که به منزله نام خصوصی بود که با نام کوچکی که ما امروز به کار می‌بریم مطابقت داشت. در دوران قدیم کنیه تنها نام مستعمل و نام خانوادگی واقعی بود، بعضی اسم حقیقی فرزندان خود را افشا نمی‌کردند، تا مبادا مردم شور چشم آنها را چشم زخم بزنند. کنیه چندان زیاد نبود، به همین مناسبت از بعضی اشیاء و حیوانات اهلی نظیر شمشیر، اسب، سگ، گربه، میمون، کشتی و غیره برای تعیین کنیه اشخاص استفاده می‌کردند. ولی هرگز این قبیل کلمات برای تعیین اسم شخص به کار نمی‌رفت.

... پس از ظهور تمدن اسلامی، یعنی از قرن دهم میلادی به بعد، استعمال نام خانوادگی معمول شد، و در تمام دوره قرون وسطی، استفاده از این نام ادامه داشت.

گاه بعضی خانواده‌ها، شغل آباء و اجدادی خود را به عنوان نام خانوادگی انتخاب می‌کردند، مانند «الزیتات» یعنی تاجر روغن فروش و «الحلاج» یعنی پنبه‌زن «الخلال» یعنی سرکه فروش «الخشاب» یعنی نجار و نظایر اینها.

بعضی دیگر نام شهر، محله، یا مملکت اصلی خود را چون نام خانوادگی به کار

می بردند، مانند «البغدادی» و غیره. برخی دیگر نامهایی که با «ابن» آغاز می شود، مانند «ابن جبیر» برمی گزیدند.

این قبیل نامها نیز بسیار زیاد و شبیه است به بعضی اسامی انگلیسی که به ختم می شود مانند «جانسن» و «جیکب سن» و «دیویدسن» و غیره. در عراق عجم، غالباً در پایان اسامی کلمه «ویه» به معنی فرزند اضافه می شد چون «بابویه» و «سیویه» و «روزویه». در خراسان لفظ «آن» به معنی «ابن» ممالک عربی استعمال می شد، مثلاً احمدویه در عراق «احمدان» در خراسان و «ابن احمد» در کشورهای عربی. همچنین «بکرویه» در عراق مانند «بکران» در خراسان و «ابی ابی بکر» در ممالک عربی بود. در صقلیه و اندلس روش دیگری معمول بود و میل داشتند سین مهمله به آخر اسامی عربی اضافه کنند، مثلاً اسم عربی احمد را اسپانیاییها و سیسیلیها «حمدیس» و عبدالسلام عربی را «عبدیس» می گفتند.

بربرها و مردم شمال افریقا یک نون کلمن بر آخر اسامی اضافه می کردند مثلاً ابن خالد را «خلدون» و ابن زید را «زیدون» تلفظ می کردند. امروز نیز همین که نام یکی از شخصیت های مسلمان قرون وسطی را بر زبان می آوردند، می توان روزگار وی و کشوری را که او در آنجا، می زیسته معلوم و مشخص نمود.

غلامان نمی توانستند از اسامی و مشخصات مردم آزاد استفاده کنند، به آنها حق داشتن «کنیه» داده شده بود، اگر اسم اول آنان را ذکر می کردند، جنبه تفضیلی داشت. این اسامی ریشه فارسی یا ترکی داشت و موقعیت اجتماعی آنان را معین می کرد. در ماوراءالنهر، به آخر اسامی آنها «تگین» می افزودند چون «خمارتگین» و «سبک تگین» و نظایر اینها. به اسامی غلامان نسبتی که مأخوذ از اسم مولا یعنی خواجه آنها بود اضافه می کردند، مانند «ساجی» از نام سپهسالار ابن ابی الساج یا «ناصری» از نام ناصرالدین و نحو اینها.

غلامی که آزاد می شد باز «مولی» و وابسته به صاحب سابق خود بود و با اجازه او می توانست نسبت خود را به خواجه به جای اسم به کار برد.

جهودان، عیسویان، و پارسیان و دیگر نام مسلمانان، از آغاز قرن دهم، به فرزندان خود، دو نام می دادند، یکی نام مذهبی و ملی خودشان و یکی نام اسلامی، مثلاً پیروان موسی فرزندان خود را موسی، هارون، و عذراء و عیسویان از آن خود را یونس، مرقس و یوحنا،

وزرتشتیان اولاد خود را، رستم وزرتشت و غیره خطاب می کردند. و در عین حال یک اسم اسلامی، نظیر محمد، علی و ابوبکر برای آنها انتخاب می کردند، و در بین مردم به نامهای اخیر یعنی به اسامی اسلامی شناخته می شدند، مسلمانان از اینکه جهودان و عیسویان وزردشتیان، بدون اینکه تغییر مذهب داده باشند، خود را عبدالله، محمد و یا علی معرفی می کردند، عموماً ناراضی بودند.

در تمام دوره قرون وسطی همه عیسویانی که در شبه جزیره عربستان و شام و مصر می زیستند، بدون استثناء علاوه بر اسم مخفی خود یک نام اسلامی نیز داشتند. از اواخر قرن هشتم خلفای عباسی به تقلید از شهریاران قدیم ایران شرقی و اشکانیان و ساسانیان بر خود عنوانها و القاب می نهادند، مثلاً به نام هارون «الرشید» را که به معنی کامل است، می افزودند و می گفتند «هارون الرشید» یا اینکه «المأمون»، یعنی درستکار، را به عبدالله اضافه می کردند و می گفتند «عبدالله المأمون». ضمناً برای حضرت محمد و علی و فاطمه و موسی و عیسی و آدم نیز القاب «المصطفی» «المرتضی» «الزهرا» «کلیم الله» «روح الله» «ضحی الله» وضع کردند در حالی که بنی امیه القاب نداشتند، گو اینکه در قرن چهاردهم میلادی صاحب تاریخ گزیده حتی برای خلفای اموی نیز لقبها ساخته است.

علاوه بر این، ملوک در قرن دهم به دنبال چینیهها و ایرانیان به اسامی خود القابی اضافه می کردند، مانند «رکن الدوله» یا «عماد الدوله»، این القاب معمولاً از طرف خلیفه وقت به امرای بزرگ داده می شد، ولی در قرن سیزدهم حتی جهودها القاب «دوله» بر خود نهادند، همچنین القابی که با «مُلک» ختم می شد، به وزراء داده می شد، مانند «نظام الملک».

از قرن یازدهم به بعد عناوین با کلمه «دین» پایان می یافت، مانند «رکن الدین». این عناوین که ابتدا مخصوص سلاطین بود، بعدها به امرا نیز داده می شد و در اواخر قرن دوازدهم، این القاب به شاهزادگان و حتی خواجگان و خواجه شماران نیز اعطا می شد.

در قرن دوازدهم هنگامی که ابن جبیر به مشرق مسافرت کرد، از اینکه هر کس و ناکسی، القابی نظیر ضیاء الدین و افتخار الدین بر خود نهاده است بسیار تعجب کرد و به آشفتهگی و افتضاحی که در بخشایش القاب پیدا شده بود اعتراض کرد.

در اواخر قرون وسطی، استعمال اسم اول یا اسم شخصی که در دوران جنگهای صلیبی رونق گرفته بود رو به فراموشی گذاشت، و همانطور که تمدن اسلامی رو به انحطاط می‌رفت، استعمال اسامی و القاب نیز تا حدی مبتذل شد، تنها استعمال نام خانواده همچنان معمول بود. در ترکیه فقط خاندانهای ممتاز القاب را برای خود حفظ کردند. در سایر کشورهای اسلامی القاب فقط برای مردم باسواد بود، بقیه مردم از اسم شخصی استفاده می‌کردند.

معمولاً برای تربیت اطفال طبقات متوسط و ممتاز، دقت و مراقبت بسیار می‌شد، در نظافت و پاکیزگی آنها می‌کوشیدند، حتی الامکان از کتک زدن آنها خودداری می‌کردند، و از سالهای اول عمر، آنان را به اطاعت و نجابت تشویق می‌کردند. تا پنج سالگی، بچه‌ها اعم از پسر و دختر تحت مراقبت مادران، در میان زنها زندگی می‌کردند و حتی المقدور اتاق وسیعی در اختیار آنها بود، ثروتمندان و متمولین از بردگان برای پرستاری و نگهداری بچه‌ها استفاده می‌کردند.

در بین اشخاص میانه حال، معمولاً مادرها یا مادر بزرگها به کار تربیت اطفال می‌پرداختند و در هر حال مردم از مراقبت در احوال کودکان خود غفلت نمی‌کردند. در حالیکه اکثریت مردم ایران مخصوصاً طبقه کشاورزان از ابتدائی‌ترین وسایل زندگی بی‌نصیب بودند.

برای اطفال ثروتمند یا میانه حال اتاق مخصوصی در نظر می‌گرفتند که از قالی یا بوریا مفروش بود و آبنمای بزرگی داشت که برای شستشوی آنها بود، و با آفتابه و ابرق بر حسب فصل و مقتضیات هوا، اطفال را با آب گرم یا سرد تطهیر می‌کردند.

اطفال را تا سه، یا چهار سالگی در گاهواره چوبی می‌خوابانیدند و در بالای سر آنها، پارچه نازکی می‌گسترند تا از آزار پشه و مگس در امان باشند. در تابستان غالباً بچه را در نمومی خوابانیدند، به این ترتیب که نخست ننورا به وسیله چهار طناب به دیوارهای مجاور می‌بستند و سپس آن را با ملایمت تکان می‌دادند تا بتدریج بچه به خواب برود، گاه برای ساکت کردن و خواب کردن اطفال به آنها قندداغ می‌دادند، یا یک نیمه خرما را در پارچه نظیفی نهاده در دهان طفل می‌گذاشتند تا بمکد و با خواندن لالایی یا آواز ملایمی او را به خواب می‌کردند. مادران از نهادن نظر قربانی در بالای سر کودک غفلت نمی‌کردند. چه در آن روزگار معتقد بودند که بیماریهای گوناگون اطفال، ناشی از چشم

زخم است و با خواندن دعا و آیه‌الکرسی موجبات مصونیت طفل را فراهم می‌کردند، و گاه برای دفع خطرات، چشم‌گوسفند را کاملاً خشک می‌کردند و با شیشه‌های مخصوص رنگارنگ بالای سر طفل می‌آویختند. علاوه بر اینها، برای بیرون راندن اجنه و ارواح خبیثه و سالم کردن محیط، بعضی مواد را دود می‌دادند. خانواده‌های ممتاز به داشتن اطفال سالم و نظیف و خوش لباس افتخار می‌کردند. در دوره قرون وسطی پیوسته لباسی شبیه لباس پدر و مادر، بر تن اطفال خود می‌کردند، مثلاً فرزند سرداران، سرهنگان و سپهسالاران از کودکی فینه و نیم تنه نظامی، شمشه دوخته و گلدوزی شده در برمی‌کردند و شمشیر کوچک بیخطری را به کمر بند او می‌آویختند. به دختران نیز لباسی چون لباس مادرانشان می‌پوشانیدند. از ۹ سالگی به بعد، دختران طبقه اعیان چادری روی البسه ابریشمی و مخملی خویش در برمی‌کردند و مانند خانمهای بزرگ ناخنهای خود را رنگ حنا کرده و انگشتری در دست می‌کردند. و به چشمان آنها سورمه و کحل می‌کشیدند.

معهدا لباسهای زیبا و جواهرات گرانبها، مانع بازیهای کودکانه آنان نمی‌شد، بلکه آنها با آن البسه فاخر، با عروسکها، اسباب بازیهای خانگی، بادکنک یا حیوانات گلی و مقوایی و چیزهای دیگری که برای آنها خریداری می‌شد، سرگرم بازی بودند. تقریباً تمام پدران با خوشحالی و مسرت بسیار، شبها قبل از آمدن به خانه برای کودکان خود تنقلاتی از نوع شیرینی و میوه خریداری می‌کردند. از کودکی به اطفال می‌آموختند که در برابر بزرگسالان چهارزانو و گاه دوزانو بنشینند، با اینکه طرز نشستن بسیار دشوار بود، بچه‌ها ناگزیر به تحمل و فراگرفتن آن بودند.

پسران، پس از پنج سالگی بتدریج از حرم خارج می‌شدند، و از روش پدران تبعیت می‌کردند. به دختران و پسران شعایر مذهبی، و راه و رسم وضو گرفتن و نماز خواندن را می‌آموختند.

مادر بزرگ و پدر بزرگ هر خانواده با صبر و حوصله بسیار برای کودکان نقل و قصه می‌گفتند و با افسانه‌های کوچکی که یاد گرفتن آنها دشوار نبود کودکان را دلخوش و سرگرم می‌کردند.^۱

آنچه گفتیم مربوط به زندگی طبقات مرفه و میانه‌حال جامعه ایران بود.

کشاورزان و پیشه‌وران تنگدست از امکانات اقتصادی و اجتماعی کمتری برخوردار بودند. و اطفال طبقات محروم و ستمکش که اکثریت قاطع ملت ایران را تشکیل می‌دهند نه تنها از امکانات تفریحی بی‌نصیبند بلکه از خوراک و پوشاک کافی و مسکن مناسب نیز بی‌بهره بوده و هستند.

آیین ختان یا مراسم ختنه‌سوران

ختنه از دیرباز نزد سیاهان و زنگیها و نژاد سام معمول و متداول بود، و این عمل را چون نوعی عبادت و قربانی در برابر خدایان باروری می‌شمردند.

آنها نه تنها پوست اضافی پسرها را می‌بریدند بلکه درباره دختران نیز مشابه همین عمل را انجام می‌دادند، «بریدن دو لبه پائین شرم زن را ختان النساء می‌گویند.^۱» عیسویت با اجرای مراسم غسل تعمید که ریشه آن زرتشتی است به این روش و سنت سامیها پایان داد، ولی اسلام راه و رسم ابراهیم پیغمبر را تجدید کرد و چون سامیها ختنه را در مورد پسران و دختران عملی و اجرا نمود.

در دوران قرون وسطی تنها در بلاد شام، مصر، افریقا و عراق عرب، با پیروی از روش بنی‌سام ختنه کردن معمول بود. ایرانیان و دیگر ملل شرق نزدیک در برابر این عمل مقاومت ورزیدند و سرانجام، فقط به ختنه کردن پسران قناعت کردند و برای آنکه روش آنها با آیین یهودیها خلط نشود، برخلاف آنها که در هفتمین روز تولد نوزاد را ختنه می‌کنند، ایرانیان در هفتمین یا هشتمین سال تولد به ختنه کردن پسران مبادرت می‌کردند، و این عمل همواره با تشریفات و مهمانیهای توأم بود، ولی هیچ دعا و مراسم مذهبی خاص در این کار راه نداشت.

در روز مقرر بچه با لباسهای فاخر و زیبا در وسط اعضای خانواده و دوستان قرار می‌گرفت. عمل ختنه معمولاً در ایوان منزل و در برابر چشم پدر و پدربزرگ و سایر افراد خانواده صورت می‌گرفت، به این ترتیب که پدر، فرزند خود را روی چهار پایه‌ای می‌نشانید و دلاک با تیغ خود در مدت یک ثانیه، عمل را انجام می‌داد، و سپس با خاکستر چوب که به دقت الک شده بود محل زخم را التیام می‌دادند. پس از پایان عمل،

حاضران به یکدیگر تبریک و تهنیت می‌گفتند و در مهمانی کمابیش مجلل شرکت می‌جستند و به خوردن شیرینی مشغول می‌شدند.

اعیان و اشراف به مناسبت جشن ختنه و سرور فرزندان خود مهمانی مفصلی می‌دادند و گاه تشریفات این جشن روزها به طول می‌انجامید، و در جریان آن نوازندگان و مطربها، دارندگان میمون و خرس، بندبازها و سایر هنرمندان در برابر تماشاچیان هنرنمایی می‌کردند. در اوقاتی که مردان در حیاط بیرونی مشغول تفریح و خوشگذرانی بودند، بانوان نیز در قسمت اندرونی با انواع شیرینی و تنقلات به پذیرایی مهمانان خود مشغول بودند.

علاوه بر این به مناسبت ختنه شاهزادگان، شعرای درباری شعرها می‌سرودند. گاه عده‌ای از شاهزادگان، وزیرزادگان و فرزندان اعیان و اشراف را در محل معینی جمع کرده و جملگی را در یک جا و یک روز ختنه می‌کردند، در این موارد جشن ختنه و سرور به یک جشن ملی تبدیل می‌شد.

پس از پایان ختنه به بچه می‌گفتند تا امروز تو کافر بودی ولی از امروز به بعد مسلمانی. بعد از پایان عمل برای جلوگیری از زخم و ناراحتیهای دیگر، مدت دو ماه بچه‌ها چون سیاهان افریقایی با لنگ حرکت می‌کردند، زیرا التیام یافتن این زخم کوچک بسیار طولانی بود، ولی امروز این سنت بی‌معنی و آزار دهنده (یعنی ختنه بچه‌ها در ۸ یا ده سالگی) معمول نیست و در نخستین ساعات یا روزهای تولد کودک را ختنه می‌کنند و از این رنج روحی و جسمی رها می‌سازند.

مراسم جشن ختنه‌سوران پسر والی قندهار

مؤلف تاریخ سیستان در سال ۱۰۰۴ هجری در وصف «ختنه‌سیران» پسر والی قندهار می‌نویسد: «... و از هر قسم مُکئیفات و مغیرات که در میل هر کس بود حاضر و مهیّا ساختند... از لولیان شکرلب شورانگیز، حوالی و حواشی مزین بود، دم‌به‌دم به‌ترنم و رقاصی اشتغال داشتند، و از جمله سازنده‌های ماوراءالنهر، حافظ یوسف قانونی که در آن فن (نواختن قانون) اعجوبه‌ زمان است، در آن، مجلس حاضر بود. چند روز فقیر را (یعنی

مؤلف تاریخ سیستان) را مشغول تماشای آن بزم داشتند.^۱»
 در دایرة المعارف فارسی در پیرامون ختنه چنین آمده است:
 «ختان یا عمل بریدن قسمتی از پوست بالای آلت رجولیت نخست بین مصریان قدیم و بعد بین یهودیان و بعدها بین اعراب و مسلمین رواج یافت.
 یهودیان کودکان خود را در ۸ روزگی ختنه می کنند. عیسویان این عمل را ضروری نمی دانند ولی مسلمانان این کار را لازم می شمردند. در ایران رسم ختنه را با مراسمی که ختنه سوران یا ختنه سوری می خوانند اجرا می کنند و در محافل اشرافی هدایا و پیشکشهایی تقدیم می کنند. در ایران ختنه تا این اواخر به وسیله دلاکها صورت می گرفت، ختنه از نظر پزشکی ارزش بسیار دارد و از بسیاری از امراض احتمالی جلوگیری می کند به همین علت امروز بعضی از کشورهای عیسوی مذهب نیز ختنه را تجویز و ترویج می کنند.^۲»

چنانکه اشاره شد به مناسبت ختنه فرزندان از دیرباز در ایران، طبقات مختلف بساط جشن و سروری بر پا می کردند و اعیان و اشراف به مناسبت این جشن مهمانیهای مفصلی می دادند و توده مردم نیز به تناسب وضع اقتصادی خود جشن ساده ای بر پا می کردند. ابن خلدون می نویسد: «حجاج در ختنه کردن یکی از پسرانش جشنی بر پا کرد، آنگاه برخی از دهگانان را حاضر آورد و درباره مهمانها و جشنهای ایرانیان از آنها پرسش کرد، و به یکی از آنان گفت بزرگترین مهمانی را که دیده ای برای من نقل کن. وی گفت: یکی از مرزبانان خسرو را دیدم که برای مردم فارس سور و مهمانی بپا کرده بودند. درین مهمانی قدهای زرین را بر خوانهای (یعنی سفره های) سیمین نهاده و بر هر خوان چهار قده گذارده بودند و هر یک از این خوانها را چهار تن کنیز نزد مهمانان می گذاشت و به چهار تن از آنان اختصاص داشت و پس از صرف طعام آن خوان با قدها و کنیزان از آن مهمانان بود... آنگاه حجاج، دانست که او را فراهم ساختن چنین آبتخت و شکوهی میسر نیست.^۳»

۱. احیاء الملوك تصحیح دکتر منوچهر ستوده ص ۳۶۶ به نقل از «نای هفت بند» نوشته باستانی پاریزی (حافظ چندین هنر)، ص ۵۱۹.
۲. دکتر مصاحب - دایرة المعارف فارسی، ص ۸۸۴.
۳. ابن خلدون: مقدمه ابن خلدون، ترجمه پروین گنابادی، ج ۱، ص ۲۳۹.

در طرز نگهداری نوزادان از دیرباز تا حدود نیم قرن پیش هیچگونه تغییری به مصلحت کودکان حاصل نشد. دروویل که در عهد قاجاریه به ایران آمده، و در پیرامون اوضاع اجتماعی مردم این سرزمین مطالعاتی کرده است از روش غیرمعتاد و ظالمانه نگهداری و تربیت نوزادان در ایران مطالبی می نویسد که نقل شمه‌ای از آن خالی از فایده نیست:

طرز نگهداری از نوزادان

«... در سالهای اول زندگی، کودکان را در هیچ کشوری چون ایران آزار و شکنجه نمی کنند. به محض اینکه کودکی اعم از پسر یا دختر چشم به دنیا گشود او را چندین بار با آب سرد شسته و سپس در پارچه‌های محکم می پیچند (فنداق) در اینحال کودک نزدیک است خفه شود، آنگاه نوزاد را در گهواره‌ای فاقد تشک و نازبالش که ته آن چرمی و چون پوست طبل پهن شده است، می خوابانند. وسط چرم مزبور سوراخی تعبیه شده تا ادرار کودک از آن به پائین جاری شود. کودکان را با بندهای کرباسی عریضی به طول ۲۵ تا سی پا به گهواره طناب پیچ می کنند. این طناب پیچی بحدی محکم و بیرحمانه است که من از دیدن این که کودکان جان سالم از آن بدر می برند در شگفتم. کودک بینوا قریب ۱۲ ساعت بدین حال می ماند و چون فریاد و گریه اش بلند می شود، تکانش می دهند. مادر هر چند بار پای گهواره زانورده او را به سمت خود کشیده و شیرش می دهد. به این ترتیب کودک دوباره به خواب می رود و جز روزی دوبار صبح و عصر که طناب گهواره را برای تعویض کهنه‌ها باز می کنند، نوزاد از بند آزاد نمی شود.»^۱

آئین زایمان و راه و رسم نگهداری از نوزادان در سراسر ایران کاملاً یکسان نیست و برحسب شرایط اقتصادی و اجتماعی خانواده‌ها و خصوصیات اقلیمی و آب و هوا فرق می کند:

آئین زایمان در خراسان

وقتی تازه عروسی در خراسان حامله می شود مادر عروس برای بچه رخت درست می کند. این لباس را «سیسمونی» می گویند که عبارت از لباس سفیدرود و پیراهن ململ سفید و «ارخلق» و سینه بند و قنطاق، به ضمیمه این لباسها مقداری روغن، آرد برنج، نبات، خاکشیر، بارهنگ، بادام، خاکشیر با نبات و بعضی داروها چون پرسیاوشان، عناب، سه پستان، گل زوفا، شیرخشت، ترنجبین، روغن کرچک و بادام و سورمه برای چشم نوزاد می فرستند.

ظروف و لوازم کودک عبارت است از تخت و گهواره، اسباب بازی، چراغ خوراک پزی، قابلمه، قوری لعابی، پیاله دوا صاف کردن، شیشه شیر، پستانک، اسباب حمام کودک، طاس، طاسچه، لیف و صابون و جز اینها.^۱

عوامل گوناگونی که در رشد ذهنی و جسمی کودکان مؤثر است

توانائی ذهنی کودک در اوائل تولد بسیار مقدماتی ولی کاملاً نقش پذیر است تا چهار پنج سال دیگر که هنگام ورود وی به کودکستان فرامی رسد مراحل مختلف رشد زبان و تغییر و تکامل جسمی و فهم علائم گوناگون را طی می کند و تا اندازه ای به تفکر مجرد و حل مسائل ساده توانائی می یابد.

رشد عواطف اجتماعی بصورت مرکب و آمیخته ای انجام می پذیرد، رفتار و سلوک کودک در او ان تولد خالی از هر گونه قید و بند و بدون اندیشه و تفکر قبلی صورت می گیرد و همچون حیوانات پیر و غرائز خویش است طفل در این سن تقریباً غیر اجتماعی است... به هیچ چیز توجه ندارد، ذهن او را از بیم و امید خالی است، هر عملی که انجام دهد...

سطح اقتصاد اجتماعی، وضع خانواده، و دهها عامل دیگر در رشد و تکوین شخصیت کودک تأثیر دارند، معلومات طفل بیش از همه تحت تأثیر مستقیم تجارب و اطلاعاتی که در سالهای نخستین رشد در محیط خانه و دامان والدین خود کسب می کند حاصل می شود، رفتار والدین با هم و طرز برخوردشان با کودک جهت و مسیر رفتار بعدی وی را توجیه و تعیین می کند، به همان اندازه که احساس امنیت خاطر در خانه و برخورداری از عشق و محبت والدین اثرات نیکوئی در روحیات طفل باقی می گذارد. عدم مقبولیت، فقدان محبت و انضباط خشن و غیرمنتظره، عوامل تخریبی خطرناکی در تکوین بنیاد آینده طفل محسوب می شود، محرومیت کودک از وجود یکی یا هر دو والدین (یتیم بودن) ممکن است در رشد ذهنی، عاطفی و جسمی کودک تأثیر فراوانی باقی گذارد... طفلی که خود را در نظر اطرافیان منفور و مطرود احساس کند و جز خشونت و سوء رفتار چیزی نبیند، ممکن است که فرد عاصی، طاغی و نسبت به همه بدبین و بداندیش بار آید... هر کودکی از همان روز اول زندگی نیازمند توجه و محبت والدین خویش است و میل دارد اسرار حیات را از والدین و مربیان خود بیاموزد...^۱» ناگفته نماند که در کشورهای سوسیالیستی که زن و مرد مشغول فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی هستند، کار مراقبت و رسیدگی از نوزادان به یاری سازمانهای وسیع و مجهزی که به این منظور آماده شده است صورت می گیرد، و نتایج مطلوبی از این نوع آموزش و پرورش به دست آمده است.

موقعیت اجتماعی زنان در یک قرن اخیر

پس از نفوذ تمدن غرب در ایران، نه تنها بسیاری از آداب و سنن قدیم اجتماعی ایرانیان تغییر کرد، بلکه در مقام و موقعیت اجتماعی زنان که نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می دهند، نیز تحولاتی بی سابقه پدیدار شد. زنان، از حدود نیم قرن پیش، به دستور رضاخان با روشی مستبدانه و دور از منطق از قید حجاب رهایی یافتند و به تدریج از برکت قوانین و مقررات جدید از رنج احکام و نظامات ظالمانه خلاصی یافتند، ولی این تغییرات و تحولات عاقلانه، آگاهانه، دموکراتیک و براساس مطالبات و مبارزات اکثریت زنان

۱. کلاریس د. ویلز، ویلیام ه. استیمن - زندگی در کودکستان ترجمه نصرالله دیهیمی و طهماسب

صورت نگرفت، خاندان پهلوی به جای آنکه با اجرای قانون اساسی و احترام به آزادی و مشروطیت، زبان و قلم و عقیده و مطبوعات را آزاد گذارد و به زنان امکان دهد که با تشکیل مجامع و اتحادیه‌ها به بحث و گفتگوی آزاد بپردازند، و در مقام درمان دردهای فردی و اجتماعی خود برآیند، با یک امریّه و دستور، زنان را مجبور به کشف حجاب نمودند و متخلفین را با زشتترین روشها مورد بازخواست و تعقیب قرار دادند. به همین علت آزادی زنان در ایران چنانکه باید ریشه و بنیان اجتماعی پیدا نکرد. نخستین زنی که شجاعانه در راه آزادی زنان به مبارزه برخاست قره‌العین بود که به دست درخیمان ناصرالدین‌شاه کشته شد، بعد از او این مبارزه قطع نشد و به کندی ادامه یافت.

برای آنکه خوانندگان بیشتر به وضع اجتماعی زنان در ایران و دیگر ممالک اسلامی آشنا شوند، به منابع تاریخی رجوع می‌کنیم، و وضع زناشویی و موقعیت اجتماعی زنان را از قرون پیش تا کنون مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

تاریخچه زناشویی

زناشویی مانند دیگر پدیده‌های اجتماعی در طول تاریخ بشر تغییرات و دگرگونیهای فراوان یافته است: «... در برخی از جامعه‌های کهنسال، اعضای هر خانواده فقط با یکدیگر ازدواج می‌کردند ولی این نوع زناشویی که «درون همسری» نام دارد تدریجاً دستخوش محدودیتهایی شده است چنان که در اکثر جامعه‌های متمدن باستانی و جامعه‌های ابتدایی کنونی، ازدواج پدر و دختر یا مادر و پسر و یا برادر و خواهر و رازنای با محارم تلقی کرده و (Taboo) یا حرام شمرده‌اند.

... در بعضی جامعه‌ها، حتی ازدواج اعضای یک طایفه با یکدیگر کاری ناپسند است... به این ترتیب، در جریان تکامل اجتماعی، درون همسری جای خود را به بیرون همسری می‌دهد به این معنی که افکار عمومی با گذشت زمان مقرر می‌دارد که هر مرد و زنی باید برای همسر گزینی یا از دایره محدود خانواده و بستگان نزدیک خود بیرون گذارد. بدیهی است که مرزهای این دایره در همه جامعه‌ها برابر نیستند. رسم همسر گزینی و خانواده‌سازی بسیار بسیار کهن است... برخی از جامعه‌شناسان برآنند که در سینه‌دم تاریخ انسان، زنان و مردان آزادانه اختلاط داشتند و بی‌بندوبار با یکدیگر می‌آمیختند و سپس این درآمیختگی جنسی مختصر انتظامی پذیرفت و به شکل زناشویی

گروهی... درآمد. اقتضای زناشویی گروهی این است که هیچ زن یا مردی همسر مرد یا زنی معین نباشد با اینهمه زناشویی گروهی تابع قیدهای زمانی و مکانی چندی است و با پیدایش مالکیت خصوصی از میان می‌رود.

... چندشویی در دوره‌های گذشته دامنه‌ای وسیع داشت، ولی هیچگاه مانند چندزنی رواج نیافت... در جامعه ابتدایی هنگامی که کشاورزی آغاز گردید و کارگران فراوان لازم آمدند، مردان به چند زن گردیدن و نیز به برده گرفتن پرداختند. کمی تعداد مردان نسبت به تعداد زنان نیز در چند زن‌گزینی مؤثر افتاد....

در عصر حاضر چند شو‌گزینی بسیار کمیاب و چند زن‌گزینی منحصر به برخی از جامعه‌های کشاورزی شده است... چند زن‌گزینی هنوز در پاره‌ای از نواحی مانند استرالیا و کشورهای استرالیا و کشورهای اسلامی رایج است، ولی دشواری نگهداری چند زن خود به خود باعث محدودیت این رسم شده است... بر روی هم، زناشویی در دوره تمدن جدید از چند همسری به تک همسری گراییده است.^۱

خواستاری و خواستگاری، یعنی اظهار علاقه و مهر برای عروسی و زناشویی در ادبیات فارسی سابقه دارد، نظامی گوید:
وز دگر سوعروس زیباروی
شادمان شد به خواستاری شوی

اندک سوی من نگر، اگرچه
بیار شدند خواستگاران
(عطار)

از آن پس نشستن در مرغزار
سخن گفته آمد زهرخواستگار
(فردوسی)

بنمای دوستداری بفزای خواستاری
دانی که خواستاری باشد زدوستاری
(منوچهری)

بر صحبت اوز نامداران
دلگرم شدند، خواستگاران
(نظامی)

گاه «خواستاری» به معنی اظهار محبت و طرفداری و شفاعت نیز به کار رفته

است:

تیرا افتد که با ما سر بر آری

کنی افتادگان را خواستاری^۱

«خاقانی»

تبیست غم چون به خواستاری من

خسرو صاحب القران برخاست

«خاقانی»

خصوصیات عقد نکاح و زناشوئی در ممالک اسلامی

دعوت به نامزدی، جریان عروسی و تشریفات شب زفاف در هر یک از مناطق به صورتی خاص انجام می گرفت. پس از آنکه یک جوان یا ابوی او دختری را برای همسری فرزند خود برمی گزیدند معمولاً پدر برای جلب موافقت، نزد خانواده عروس می رفت و در جریان این مذاکرات، پس از توافق دو خانواده، خواستگار، میزان مهریه را معین می کرد. میزان کابین برحسب زمان، و موقعیت اجتماعی عروس و داماد از چند سکه تا صدها هزار سکه طلا تعیین می شد.

در قرن دهم میلادی بغدادیها، خلیفه المتقی (۹۴۰-۹۴۴ م.) را که برای یک شاهزاده خانم مهریه ناچیزی تعیین کرده بود، ضمن تصنیفی به باد انتقاد و استهزاء گرفتند.

گاه خانواده ها، قبل از عروسی، با رمل و اصطربلاب از طالع دختر و پسری که قصد ازدواج دارند، اطلاعاتی به دست می آورند. هرگاه علائم و آثار، از سعادت آن دو خبر می داد مراسم ازدواج عملی می شد. بستگان دختر قبل از عروسی بیشتر از روش اخلاقی مادرشوهر جويا می شدند. زیرا سعادت آینده عروس تا حد زیادی به طرز رفتار او بستگی داشت.

پس از آنکه بستگان دو طرف با کسب اطلاعات لازم از هر جهت مطمئن و آماده می شدند، روز نامزدی با مراجعه به تقویم تعیین می شد.

اصفهانیهها از روش عهد ساسانیان پیروی می کردند، یعنی، هرگاه جوانی می خواست با دختری ازدواج کند، دسته گلی نزد بستگان دختر می فرستاد. در صورتی

که دختر و بستگان او با چنین ازدواجی موافق بودند، متقابلاً دسته گل سرخی برای خانوادهٔ پسر جوان می‌فرستادند. خانوادهٔ نوجوان، چند روز بعد، شیرینی و حلقهٔ انگشتری طلا یا نقره برای عروس می‌فرستادند و از طرف خانوادهٔ دختر مقداری شیرینی برای داماد آینده فرستاده می‌شد و به این ترتیب مراسم نامزدی برگزار می‌شد، پس از یک سال و دو ماه پدر دختر ۷ تن از دوستان با حسن نیت خانواده را نزد جوان می‌فرستاد تا از او بپرسند آیا حاضر است برای همیشه با این دختری که انتخاب کرده است زندگی کند. پس از آنکه وی به هریک از سؤال کنندگان جواب مثبت می‌داد (یعنی ۷ بار بلی می‌گفت)، هفت و کیل و نمایندهٔ مذکور همین سؤال را از دختر جوان می‌کردند.

در ایران شرقی یعنی در حدود خراسان، وقتی که فرزندی به سن ازدواج می‌رسید و پدرش دختری را در آن حوالی، برای عروسی با فرزند خود مناسب می‌دید، برای فنج باب مذاکرات با سه تن از بستگان، به پدر دختر رجوع می‌کرد، در این جلسهٔ معارفه، فقط بستگان پدر زبان به سخن می‌گشودند و در زمینه‌های مختلف گفتگو می‌کردند و پدر سکوت اختیار می‌کرد، و طبق سنن محلی از موضوع مورد علاقه مطلبی گفته نمی‌شد، تا پدر دختر به فراست و از روی قرائن از موضوع مطلع شود، و پس از چند روز مطالعه و تحقیق نظر نهایی خود را دایر بر موافقت یا مخالفت با این ازدواج اعلام نماید.

در معالک عربی برخلاف ایران، زنان به عنوان واسطهٔ عروسی پا در میان می‌گذاشتند و مسائل مربوط به عروسی، در حرم مطرح و مورد بحث قرار می‌گرفت، و غالباً زنان ساعت‌های متوالی در پیرامون آن سخن می‌گفتند.

در کردستان که از جهت زبان و عادات محلی یک منطقهٔ ایرانی است، ده تن از معتمربین محل به خانهٔ دختر می‌رفتند، و چند سکه نقره در دست او می‌گذاشتند و این عمل چون خواستگاری دختر تلقی می‌شد. بعد مدتی سپری می‌شد تا پدر دختر اطلاع کافی از اوضاع و احوال خواستگار کسب کند و از موافقت یا مخالفت دختر خویش آگاهی یابد. اگر دختر گُرد قبلاً جوان را دیده بود، و او را می‌شناخت و به او عشق می‌ورزید، بیدرنگ جواب مثبت به خانوادهٔ داماد اعلام می‌شد. در فاصلهٔ بین نامزدی و تشریفات عروسی، جوان مرتباً به ملاقات دختر می‌رفت، در جریان این ملاقاتها دختر نیمه مستوره بود، زیرا طبق نظریهٔ بعضی از علما، مرد قبل از تشریفات عروسی حق ندارد از نامزد خود بی‌حجاب دیدن کند. در فاصلهٔ بین نامزدی و ازدواج، از طرف خانوادهٔ دختر و پسر تدارکات و

مقدمات عروسی فراهم می‌شد، خانواده عروس، جهیزیه دختر خود را آماده می‌کردند و خانواده داماد نیز اثاث منزل و دیگر ضروریات زندگی را فراهم می‌آوردند. با اینکه نامزدی در هر موقع و در هر فصل سال امکان‌پذیر بود، معمولاً مراسم برگزاری جشن عروسی در روزهای معینی از سال صورت می‌گرفت. در ایران این مراسم معمولاً موقعی انجام می‌گرفت که در مناطق ییلاقی انبارها پر، و غلات فراوان، و وضع اغنام و احشام رضایتبخش بود. به مناسبت جشن عروسی در شهر یا در ده، از تمام سکنه محله یا ده دعوت می‌کردند. فقرا مانند اغنیا ناچار عده کثیری را دعوت می‌کردند. در جشن عروسی اعیان و طبقات مرفه دویست، سیصد تن شرکت می‌کردند. یک نفر کارگر یا پیشه‌ور نیز ناگزیر بود عده زیادی را دعوت کند، مثلاً یک نانوا، یا قصاب یا کفشدوز به حکم سنن اجتماعی ناچار بود در چنین جشنی تمام افراد همکار خود را گرد آورد، به همین علت در جریان جشن عروسی، کارگران و پیشه‌وران مقروض می‌شدند و مدت زمانی مدیون این و آن بودند.

شاهزادگان جشنهای شاهانه برقرار می‌کردند، و در جریان آن شکوه و جلال و قدرت مالی فراوان خود را به رخ مردم می‌کشیدند. در شبهای قبل از عروسی فعالیت و رفت و آمد زیادی در منزل نامزدها دیده می‌شد خانه را تمیز می‌کردند و وسائل آشپزخانه را از هر جهت فراهم می‌ساختند. عده‌ای نان، و نان شیرینی و مرباهایی که باید در جشن عروسی باشد، آماده می‌کردند پس از فراهم شدن مقدمات، در روز و ساعت مقرر مهمانان بتدریج می‌آمدند.

در این موقع عده‌ای به آراستن عروس می‌پرداختند، او را به حمام می‌بردند و پس از آنکه او را از هر جهت پاک و پاکیزه می‌کردند، به بدن او روغنهای معطر می‌مالیدند. مشاطه به آراستن موها می‌پرداخت و با عنبر و مشک او را معطر می‌کرد. گونه‌هایش را بزک می‌کردند، مژه و ابروانش را با مهارت می‌آراستند چشم‌هایش را با کحل، درشت جلوه می‌دادند، و ناخن‌هایش را حنا می‌مالیدند. همینکه شب عروسی قرا می‌رسید، پس از غروب آفتاب، داماد همراه بستگان و دوستان کلیه مدعوین با ساز و دهل به خانه عروس رهسپار می‌شدند. در آنجا تشریفات رسمی عروسی، یعنی قبالة ازدواج زن و شوهر آینده تنظیم می‌شد. در سالی که برای انجام این مراسم در نظر گرفته بودند همه چیز آماده شده بود و عروس در حالی که کاملاً آراسته بود در مقابل آینه قرار

می گرفت، قرآنی باز بر سرش قرار می دادند.

در یک تالار یا ایوان بزرگی که در مجاورت این اطاق قرار داشت، مدعوین هم به هم آرام آرام صحبت می کردند و منتظر آمدن قاضی یا ملاً و یا به اصطلاح امروز سر دفتر بودند، تا واقعه ازدواج را به ثبت برسانند. در شرق برخلاف مغرب زمین، مرد مکلف بود که مهریه‌ای به زن خود بدهد، چه بدون مهر، عقد ازدواج قانونی نبود، میزان مهر، با رضایت طرفین تعیین می شد و ممکن بود که همه یا قسمتی از آن قبلاً به عروس پرداخت شود. میزان مهر، برحسب موقعیت اجتماعی و مالی اشخاص فرق می کرد. معمولاً قاضی (یا سر دفتر) به همراه دو شاهد سوگند خورده، در مجلس حضور می یافت. سر دفتر پس از حضور در سالن در محل خود می نشست و بیدرنگ قلمدان و دفتر را در مقابل خود می گذاشت و در برابر چشم شهود به ثبت واقعه ازدواج مبادرت می کرد در این موقع سر دفتر از عروس که در اطاق مجاور بود سؤال می کرد که آیا حاضرید با داماد عروسی کنید؟

در این هنگام دوتن از شهود نزد عروس می رفتند و از او می پرسیدند که آیا مایل است که با این مهر تعیین شده که فی المثل مقداری از آن نقد و بقیه آن بعداً پرداخت خواهد شد با رضا و رغبت ازدواج کند. طبق معمول این سؤال سه بار بدون عجله و شتاب تکرار می شد، و سرانجام عروس با ناز و کرشمه بسیار به آهستگی رضایت خود را اعلام می کرد و شهود بیدرنگ رضایت عروس را به قاضی اعلام می کردند. در این هنگام قاضی از داماد می پرسید که آیا او نیز به این ازدواج راضی است و حاضر است مهریه معین را بپردازد؟ پس از موافقت طرفین و امضای دفتر، سوره‌ای از قرآن خوانده می شد و تشریفات رسمی عروسی پایان می یافت.

در این هنگام برحسب خصوصیات هر محل بر سر عروس، نمک، آرد، برنج، لوبیا یا سکه‌های نقره و طلا یا نقل می ریختند. سپس رقاصه‌ها با چنگ و دف و ساز و طنبور به رقص و نوازندگی می پرداختند و خواننده‌ای طبق سنن محلی با آوازی خوش به عروس و داماد تهنیت می گفت و برای آنان سعادت و موفقیت می طلبید.

در این موقع که تمام مدعوین برای دیدن عروس چشم خود را به در حرم دوخته بودند، عروس با لباسی مجلل و زیبا و سری آراسته به گل و یاسمن که با پارچه آغابانوی سفید پوشیده شده بود وارد می شد و در وسط سالن می نشست و به آوازهایی که طبق سنن معمولی به مناسبت عروسی می خواندند گوش می داد. پس از پایان این جریان، موقع

تعارفات و تبریکات فرا می‌رسید و بعد تمام مدعوین به میزهای بزرگی که از برگ و گل و نبات تزیین شده بود، نزدیک می‌شدند و از نقلها و انواع شیرینی و شربتهای متنوع و معطری که روی میز چیده بودند می‌خوردند.

به این ترتیب نخستین قسمت تشریفات عروسی پایان می‌یافت و کمی بعد مدعوین جمع می‌شدند، و با جلال و احترام تمام عروس را به منزل داماد رهبری می‌کردند. در این هنگام داماد درحالی که براسی سوار بود، با دوستان خود به پیشواز عروس می‌آمد، و عروس در حالی که در روی تخت روان سربازی نشسته بود به وسیله چهار قاطر که به انواع منگوله و پارچه‌های زیبا و گل‌های رنگارنگ تزیین شده بود به سوی خانه داماد می‌رفت. دوستان و بستگان نیز، عده‌ای سوار و جمعی پیاده به دنبال عروس با هل‌هله و شادی روان می‌شدند. در ضمن این جریان جهیز عروس را از قبیل قالی، رختخواب و تختخواب، انواع اسباب و کلیه اثاثه شخصی و هدیه‌هایی که داده بودند بر پشت قاطر می‌نهادند و به منزل داماد می‌بردند. همراهان عروس در پناه نور مشعلها، فانوسها و قشقه‌ها، ضمن گوش کردن انواع ساز و آواز و فریاد شادی و کف زدنهای مشایعان به حرکت خود ادامه می‌دادند. پس از گذشتن یک یا چند ساعت و عبور از کوچه و خیابانهای بسیار، به خانه داماد می‌رسیدند، در آنجا مهمانی مفصلی برپا بود، انواع غذاها، از قبیل آش، کباب، خورش، پلو و انواع شیرینی و قطاب و حلوا و زولبیا و فالوده و نانهای کلیچه و نقل و آچار و میوه‌های گوناگون در برابر مهمانان می‌گذاشتند.

در قرن دهم و پانزدهم، در نتیجه سنگینی مخارج زندگی، مردم میانه‌حال و فقیر ناچار شدند که از تشریفات این مهمانیها بکاهند و عده کمتری را در عروسیها دعوت کنند.

در شهرها نیز اعیان و اشراف تنی چند از غلامان خود را برای مراقبت و جلوگیری از ورود عناصر ولگرد و انگل در جلو درها مستقر می‌کردند، ولی عناصر طفیلی یعنی سورچرانان، گدایان و انگلهای حرفه‌ای نیز غافل نبودند و گاه نیز با کرایه کردن لباسهای فاخر خود را به صورت شخصیت‌های مهم محلی جلوه‌گر می‌ساختند و با استعمال لقر و معما و خواندن اشعار و شطرنج‌بازی جای خود را در بین مردم باز می‌کردند و هر وقت در شهر مهمانی مجلل برپا بود آنها با تغییر لباس در آن شرکت می‌کردند و با فریفتن دربانها به شکلی در حیاط و ایوان پذیرائی راه می‌یافتند.

می گویند طفیلیهای بغداد، تدبیرها و نیرنگهای زیادی به کار می بردند، یعنی درست در موقعی که خواجه‌های بدگمان برای جلوگیری از ورود آنها به فکر بستن در بزرگ ورودی می افتادند، آنها با مهارت چند ریگ در پاشنه درمی افکندند تا از بسته شدن در جلوگیری شود، همین که دربان در مقام کشف مطلب برمی آمد و می کوشید که ریگها را خارج کند آنها از موقع استفاده می کردند و با گستاخی و بیشرمی وارد منزل می شدند. ناگفته نماند که در آن روزگار نیز بستن در، برخلاف نزاکت و سنن معمولی بود و معمولاً در جشنها و ضیافت‌های مجلل، در بزرگ کاخ را می گشودند تا هر کس بخواهد داخل کاخ شود.^۱ نظامی در وصف عروسی و شب زفاف خسرو و شیرین چنین می گوید:

فسادش دیده بر گلهای بسی خار	سحرگه چون به عادت گشت بیدار
تنوری گرم، حالی نان درو بست	عروسی دید زیبا، جان درو بست
شکیب شاه نیز از راه برخاست	چو ابر از پیش روی ماه برخاست
شراب چینیان «مانی» فریب است	خرد با روی زیبا ناشکیب است
طبرزد می ربود و قند می خست	به حورستان درآمد شاه سرمست

اکنون که تا حدی از سنن و معتقدات مردم در مورد ازدواج آگاهی یافتیم نخست از حقوق اجتماعی زنان می گوئیم و نمونه‌ای چند از عروسیهای قرون وسطائی را نقل می کنیم:

حقوق اجتماعی زنان در ایران

چنانکه سوابق تاریخی نشان می دهد در عهد ساسانیان حقوق اجتماعی زنان رو به ترقی و تکامل می رفت، حجاب به صورتی غیرجدی و آمیخته با تساهل فقط در بین طبقات ممتاز وجود داشت. معاشرت دختران و پسران قبل از ازدواج معمول بود، مذهب زرتشت به پسران تأکید می کرد که اگر در جریان معاشرت مقاربتی دست داد از ازدواج خودداری نکنند. زنان مخصوصاً آنانکه وابسته به طبقات متوسط و پائین اجتماعی بودند در فعالیتهای گوناگون اقتصادی و اجتماعی شرکت می جستند. ولی چنانکه قبلاً به تفصیل (در جلد سوم صفحه ۶۱۶ به بعد) یادآور شدیم پس از ظهور اسلام، مفاکی ژرف بین زنان

و مردان پدید آمد. حجاب و خانه نشینی، تعدد زوجات و عدم رعایت تناسب سنی در ازدواجها و امرد بازی نیمی از جمعیت خاورمیانه و شمال آفریقا را مدت ۱۳ قرن با مشکلات گوناگونی مواجه ساخت. و این حال تا قرن بیستم، و نفوذ فرهنگ و تمدن جدید به ممالک اسلامی دوام یافت.

فقط زنان طبقات ممتاز در حجاب بودند

بنا به تحقیق محمدعلی جمالزاده، در شاهنامه، هر وقت سخن از زنان اشراف به میان آمده است، فردوسی آنان را «پردگیان» یا «پوشیده رویان» خوانده است: و از حجاب طبقات محروم و متوسط اجتماعی سخنی به میان نیامده است:

به نزدیک پوشیده رویان شاه بیامد یکی مرد با دستگاه

ز پوشیده رویان ارجاسب پنج برفتند با مویه و درد ورنج

بشد هوش پوشیده رویان اوی پر از خون دل جعد مویان اوی^۱

در ایران به حکایت منابع تاریخی، زنان طبقات محروم و متوسط اجتماع برای ادامه حیات و تأمین ضروریات زندگی مجبور بودند دامن همت به کمر زده و در مزرعه، جالیز و باغ یا کارگاههای بافندگی به فعالیتهای یدی اشتغال ورزند، و شک نیست که این قبیل فعالیتهای با پرده پوشی و حجاب ممکن نیست. تنها زنان شهرنشین و وابسته به طبقات مرفه به رعایت حجاب توجه داشتند.

خواستگاری

در شاهنامه فردوسی، وصف خواستگاری فریدون از پادشاه یمن با لطف و ظرافت فراوان چنین آمده است:

سه پور گرانمایه دارم چوماه زکار آگهان آگهی یافتم
سزاوار دیهیم و تخت و کلاه بدین آگهی نیز بشتافتم

کجا از پس پرده پوشیده روی
کنون این گرامی دو گونه گهر

سه پاکیزه داری توای نامجو
برآمیخت باید ابا یکدگر

۰

سه خورشید رخ را چوباغ بهشت
ابا تاج و با گنج، نادیده رنج
بیاورد و هر سه بدیشان سپرد

که دهقان صنوبر چوایشان نکشت
مگر زلفشان دیده رنج شکنج
که سنه ماه نوبود و سه شاه گرد

عصرالمعالی در قابوسنامه در باب بیست و ششم در مورد «زن خواستن» چنین اندرز می دهد: «ای پسر، اگر زن خواهی حرمت وی را نیکودار، و اگر چه چیز عزیز است، از زن و فرزند عزیزتر نیست، و چیز از زن و فرزند خویش دریغ مدار... اما چون زن خواهی، طلب مال زن مکن و در کار زن بنگر، در بند نیکی روی مباش... زن باید که پاکیزه و پاک دین و کدبانو و دوست دارشوی و شرمناک و پارسا باشد و کوتاه زبان و کوتاه دست و چیزی نگاه دارنده باشد تا نیک بود، که گفته اند که زن نیک آن بود که عاقبت اندیش بود. و اگر چه زن مهربان و خوب روی بود و پسندیده، به یک بار خود را بدست او مده و زیر فرمان او مباش... زن محتشم تر از خود مخواه و باید که دوشیزه خواهی تا در دل او جز مهر تو مهر کسی دیگر نباشد... از دست زن دراز زبان بگریز... و زن را برای کدبانویی خواهند نه از برای تمتع... از دشمن بیگانه حذر توان کرد و از وی (یعنی زن زبان دراز) نتوان کرد و چون زن خواستی... هر شب با وی صحبت مکن (یعنی نزدیکی مکن) و گاه گاه کن... تا اگر وقتی تو را عذری بود یا سفری افتد، این زن، از برای تو صبر کند.»^۱

در قابوسنامه در باب بیستم و هفتم «در پروردن فرزند» در مورد شوهر دادن دختران چنین اندرز می دهد: «و اگر تو را دختر باشد به دایگان مشفق بسیار و نیکویش پرور، و چون بزرگ شود به معلمش ده و جهد کن تا زود به شوهر دهی که دختر نابوده به، و چون بوده باشد به شوهر یا در گور، چنانکه صاحب شریعت محمد مصطفی (ص) فرموده است: «دفن البنات من المکرمات» اما تا در خانه تست با وی به رحمت باش که دختران اسیران مادران و پدرانند... دختر بیچاره بود و هیچ کاری نتوان کردن، آنچه توانی برگ دختر بساز و شغل او راست کن و او را در گردن کسی بند تا از غم وی برهی، اما اگر دختر

بکر باشد داماد بکر نیز طلب کن تا چنانکه زن دل در شوی بندد، شوی نیز دل در زن بندد و جز وی کسی دیگر را نخواهد، از بهر آنکه کسی دیگر را شناخته باشد... داماد باید پاک روی و پاک دین بود... و چون چنین باشد که گفتم از وی هیچ طلب مکن و دختر فروش مباش... تو آنچه داری بذل کن و جهد کن تا دختر در خانه تو نماند و زود به شوهر ده و خود را هر چه زودتر از محنت، باز رهان و جمله دوستان را همین پند ده که درین بسیار فایده هست.» البته در بعضی از تعالیم ارتجاعی عنصرالمعالی در مورد دختران، آثار بی ذوقی و تسلط نامحدود مردان بر زنان هویدا است، و بخوبی محرومیتها و مشکلات اجتماعی زنان و دوشیزگان را در قرون وسطی آشکار می کند.

حجة الاسلام غزالی در کیمیای سعادت با توجه به مبانی اسلامی موقعیت اجتماعی و حدود اختیارات مردان و وظایف زنان را بیان می کند:

نکاح به نظر غزالی

غزالی در کیمیای سعادت، نکاح کردن را همچون طعام خوردن شرط دوام و بقای نوع بشر می شمارد و می نویسد: «گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه به نوافل عبادت مشغول شدن». به نظر او هرگاه زن و مردی ازدواج نکنند چنانست که صاحب زمینی با داشتن تخم و گاو و آلات زراعتی به کشت و زرع نپردازد و چنین کاری چون عذب بودن مکروه است و از قول پیشوای اسلام می گوید «زن زشتی که زاینده باشد بهتر از نیکویی عقیم» است. و بدین ترتیب معلوم می شود که نکاح از بهر شهوت نیست بلکه برای تکثیر نفوس است... هر کس نکاح نکند بیم آنست که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت... و باید نکاح بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت مجالست. و مزاح با زنان موجب آسایش آدمی است. حضرت رسول در هنگام خستگی «دست بر عایشه زدی و گفتمی گلمنی یا عایشه، با من سخن گوی، خواستی تا قوتی دهد خود را.»... و گفتمی «سه چیز را درین دنیا دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و نماز».

دیگر از فواید نکاح اینکه «زن کار رفتن و پختن و شستن کفایت کند که اگر مرد بدین مشغول شود، از علم و عمل و عبادت باز ماند». به نظر غزالی «صبر کردن بر اخلاق زنان و تأمین نفقه و مراقبت احوال زن و فرزند خود عبادتی بزرگ است و فرار از زن و فرزند

عملی مکروه.^۱»

ابوالعلائی معری که عمر خود را با تجرد و تقوی سپری کرده است هزار سال پیش، یعنی در عصری که حجاب بر جهان اسلامی حکومت می کرد از نیرنگ واسطه ها و دلاله ها یاد می کند: «به خواستگاران می گوید: «فریب دلاله هایی که زیبایی دختران را می ستایند مخور که بسیاری از جوانان را اسیر عفریته ها کرده اند.»^۲»

شرایط و آداب نکاح و زناشویی

غزالی با توجه به آموزشهای شرعی می نویسد که «برای زناشویی باید نخست موافقت «ولی» را جلب کرد. اگر عروس زن باشد موافقت او نیز شرط است ولی در صورتیکه دوشیزه باشد اگر پدر، وی را بدهد به رضای دختر حاجت نباشد ولی اولی تر اینکه بر وی عرضه کنند، اگر خاموش باشد کافی است و باید حمل بر رضایت شود.»^۳ دیگر از شرایط نکاح حضور دو گواه عادل و لفظ ایجاب و قبول است که باید از طرف ولی و شوهر یا وکیل ایشان صریحاً ابراز شود، علاوه بر این زن باید واجد صفات و شرایطی باشد تا نکاح او از لحاظ شرعی بدون اشکال باشد چه زنی که در نکاح یا عده دیگری است یا زن زندیق یا زنی که خویشاوند یا محرم مرد است و امثال اینها نکاحش امکان پذیر نیست. سپس غزالی از خصوصیات اخلاقی زنان سخن می گوید و به نظر او، زن باید پارسا و پاکدامن باشد در مال مرد خیانت نکند و از لحاظ جنسی نیز به شوهر خود وفادار باشد. سپس می نویسد که «یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش، حضرت رسول (ص) گفت: طلاق ده وی را، گفت وی را دوست دارم. گفت نگاهدار، چه اگر طلاق دهی، وی نیز در فساد افتد از پس وی.»

دیگر آنکه زن باید خوش خوی باشد چه زن بدخوی و ناسپاس، عیش مرد را منقض کند. همچنین زن باید صاحب جمال و متدین باشد و قبل از نکاح باید زن را دید و گفته اند «هر نکاحی که پیش از دیدار بود آخر آن اندوه و پشیمانی بود.»^۴ دیگر آنکه زن عقیم نباشد و کابین او سبک باشد چه مهر گران مکروه است. اگر

۱. محمد غزالی: کیفیای سعادت، پیشین ص ۲۳۸.

۲. عمر فروخ: عقاید ابوالعلائی معری، ترجمه حسین خدیوچم، ص ۸۵.

۳. کیفیای سعادت، پیشین، ص ۲۴۳.

مرد، دوشیزه‌ای را به زنی برگزیند از آنکه شوی دیده، اولی است، بهتر آنست که زن از خویشاوندان نزدیک نباشد.

بر ولی دختر نیز فرض است که مصلحت فرزند را در نظر گیرد و او را بر مردی شایسته، خوش‌خوی، هم کفو و صاحب پیشه سپارد که از عهده نفقه او برآید. سپس از قول حضرت رسول می‌نویسد که «این نکاح بندگی است، بنگرید تا فرزند خود را بنده می‌گردانید.» این جملات مبین ارزش و مقامی است که تازیان در حدود ۱۴ قرن پیش برای دختران و زنان خود قائل بودند. ناگفته نگذاریم که پیشوای اسلام با اینکه عثمان مردی پیر، عنود و کج خلق بود بنا به مصلحت، دختر خود «رقیه» را به عثمان داد ولی زندگی زناشویی این دو مقرون به صفا و صمیمیت نبود و ظاهراً رقیه در اثر ضربه تازیانه عثمان جان سپرد.^۱ حضرت با سعه صدری که داشت این گناه را نادیده گرفت و دومین دختر خود «ام کلثوم» را به نکاح وی درآورد، در احادیث آمده است که حضرت رسول گفت: «اگر دختر سومی داشتم، او را هم به همسری عثمان درمی‌آوردم.»^۲

در رساله توضیح المسائل امام خمینی در مورد احکام عقد چنین می‌خوانیم:

مسأله ۲۴۱۲: زنی که عقد دائمی شد، نباید بدون اجازه شوهر از خانه بیرون رود و باید خود را برای هر لذتی که او می‌خواهد تسلیم نماید، و بدون عذر شرعی از نزدیکی کردن او جلوگیری نکند و اگر در اینها از شوهر اطاعت کند، تهیه غذا و لباس و منزل او و لوازم دیگری که در کتب ذکر شده بر شوهر واجب است و اگر تهیه نکند چه توانائی داشته باشد یا نداشته باشد مدیون زن است.

مسأله دیگر: اگر زن در کارهائی که در مسأله پیش گفته شد اطاعت شوهر را نکند گناهکار است و حق غذا و لباس و منزل و هم‌خوابی ندارد ولی مهر او از بین نمی‌رود.

۱. حاج محمد هاشم خراسانی، منتخب التواریخ، از ص ۲۴ به بعد.

۲. مقدسی، آفرینش و تاریخ، ج ۵ ص ۲۰.

مسأله: مرد حق ندارد زن خود را به خدمت خانه مجبور کند.

مسأله: زنی که از شوهر اطاعت می کند اگر مطالبهٔ خرجی کند و شوهر ندهد می تواند در هر روز به اندازهٔ خرجی آن روز بدون اجازه از مال او بردارد، و اگر ممکن نیست، چنانچه ناچار باشد که معاش خود را تهیه کند، در موقعی که مشغول تهیه معاش است، اطاعت شوهر بر او واجب نیست.

مسأله: مرد نمی تواند زن دائمی خود را بطوری ترک کند که نه مثل زن شوهردار باشد نه مثل زن بی شوهر، لکن واجب نیست هر چهار شب، یک شب نزد او بماند.

مسأله: شوهر نمی تواند بیش از چهار ماه نزدیکی با عیال دائمی خود را ترک کند.

چنانکه در جلد سوم تاریخ اجتماعی ایران دیدیم، حقوق فردی و اجتماعی زنان، پس از گسترش اسلام در ایران طبق موازین اسلامی معلوم و مشخص گردید و قرنهاست که این اصول و مقررات بدون کمترین تغییری در جهان اسلامی اجرا می شود. در غرب و در جهان مسیحیت زنان طبق مقررات و سنن اجتماعی از پاره ای مظالم و بی عدالتی ها رنج می بردند، ولی سرانجام در نتیجهٔ رشد فرهنگ و تمدن و مبارزات سیاسی و اجتماعی دامنه دار، زنان کمابیش به حقوق اجتماعی خود دست یافتند. در ایران با وجود موانع و مشکلات گوناگون، در طول تاریخ، زنان آزاده و مبارز کم نبودند ولی به علل گوناگون از مبارزات و تلاشهای آنان در تواریخ کمتر سخنی به میان آمده است.

عوفی در باب ۲۱ از قسمت دوم جوامع الحکایات از شهامت و شجاعت دختر بزرگمهر، و اعتراض وی به مردان بی حمیت آن دوران (عهد انوشیروان) پرده برمی دارد و در شرح حال او هنگام بردار کردن پدرش می نویسد: «بزرگمهر دختری داشت عظیم عاقل و زیرک و خردمند... چون بزرگمهر را بردار کردند، پس دخترش را بیاوردند و برهنه کردند و او همچنان می دوید از میان مردم و خود را هیچ نمی پوشید، چنانکه به زیر دار رسید خود را بپوشید و چشم برهم نهاد، نوشیروان گفت که شاید حکمتی بود، او را پیش خواند و

موجب پیرسید... گفت زیرا که اینهمه، مردم نبودند، و پدر من مردم بود، اگر اینها مردم بودند نگذاشتند تا او را بر دار کردی.» (عوفی، باب بیست و یکم از قسمت دوم جوامع الحکایات).

به این ترتیب به حکایت عوفی در حدود ۱۴ قرن پیش دختر شجاع و با شهامت بزرگمهر، هموطنان خود را، از این جهت که به مسائل سیاسی و اجتماعی عصر خود بی اعتنا و بی تفاوت بودند، مورد نکوهش شدید قرار می دهد و آشکارا می گوید که «اگر اینها «مردم» بودند نگذاشتندی تا (وزیر با کفایت و کاردانی چون) او را بر دار کردی.» چند قرن بعد خواهر حسین منصور حلاج که ناظر بر دار کردن برادر خود بود، در مقام اعتراض به این جنایت فقط نیمی از چهره خود را پوشانید، بزرگی گفت چرا روی نپوشی، خواهر حلاج، با بیانی معترضانه و نکوهش آمیز، به مردمی که گرد جسد برادرش حلقه زده بودند گفت: «مردی بنمای تا من روی بپوشم که در همه بغداد یک نیم مرد است و آن حسین است، اگر از بهر او نبود این نیمه روی هم نپوشیدمی!»^۱ در حقیقت در بیان خواهر حلاج مانند گفتار دختر بزرگمهر، بانگ اعتراض و نکوهش یک زن مبارز به مردمی که با خونسردی و بیطرفی ناظر قتل فجیع و وحشیانه حلاج بودند به گوش می رسد.

تشریفات عروسی

غزالی با توجه به سنن اسلامی معتقد است که پس از عقد نکاح احترام به عادات و رسوم اجتماعی نظیر ولیمه دادن، شادی کردن، دف زدن و سماع، سخت مطلوب و پسندیده است. سپس می گوید: «بر مردان فرض است که با زنان با رفق و مدارا رفتار کنند و بر «مجال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کنند که در خبرست که: «زنان را از ضعف و عورت آفریده اند، داروی ضعف ایشان خاموش بودن است و داروی عورت ایشان خانه برایشان زندان کردنست.»^۲

۱- نجم رازی، مرصاد العباد، پیشین، ص ۱۱۹ و ص ۵۹۷.

۲- کیمیای سعادت، پیشین، ص ۲۲۴ به بعد.

حقوق زنان

در جای دیگر غزالی می نویسد: «زنان اسیرانند در دست شما. با ایشان زندگانی نیکو کنید.» مزاح و شوخی و بازی کردن با زنان نیز توصیه شده است. غزالی می نویسد حضرت رسول با عایشه به قصد تفریح می دویدند گاه این بر آن و گاه آن بر این پیشی می گرفت. مزاح و بازی با زنان نباید بدان حد رسد که هیبت مرد برود بلکه بر مرد است که اگر کاری خلاف مروت و شریعت از زن خود ببیند وی را سیاست و تنبیه کند که الرِّجال قوامون علی النساء، باید که مرد بر زن مستولی باشد. رسول گفت علیه السلام «تعس عبدالزوجه» (نگونسار است کسی که بنده زن باشد). چه زن باید که بنده مرد بود، و گفته اند که با زنان مشاورت باید کرد و برخلاف نظراتشان عمل باید نمود. حقیقت نفس زن همچون نفس تست اگر اندکی فرا بگذاری از دست بشود و از حد در گذرد و تدارک دشوار بود.»

برای جلوگیری از مفاسد احتمالی، توصیه می کند که حتی الامکان از بیرون رفتن زنان جلوگیری کنند و نگذارند که آنان از پشت بام یا از روزن در، به نظاره مردان مشغول شوند چه بزعم غزالی «اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد.» با اینحال غزالی و پیشوایان اسلام معتقدند که در غیرت و تعصب و تجسس باطن کارها نباید مبالغه و افراط کرد و از سوءظن باید پرهیز نمود که گفته اند «مثل زن همچون استخوان پهلوست. اگر خواهی که راست کنی بشکند.»

بطور کلی اسلام از ملاقات زن با مرد نامحرم سخت بیمناک است. تا جایی که غزالی می نویسد: «نابینائی در خانه رسول علیه السلام آمد. عایشه وزنی دیگر نشسته بودند برنخاستند و گفتند نابیناست. رسول گفت: اگر وی نابیناست شما نیز نابیناید؟»

رفتار مرد با زن نافرمان

غزالی در کیمیای سعادت می نویسد چون زنی نافرمانی کند باید نخست مرد وی را به رفق و مدارا به حسن سلوک دعوت کند. اگر مؤثر نشد «در جامه خواب، پشت سوی وی کند، اگر اطاعت نکرد سه شب جامه خواب جدا کند. اگر سود نداشت وی را بزند ولی بر روی نزند و سخت نزند که جایی بشکند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کرده رواست که مدت یک ماه بر وی خشم گیرد چنانکه حضرت رسول یک ماه بر جمله زنان

خود خشم گرفت.^۱»

در کتاب اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری ضمن شرح وقایع شهریاران باستانی از بیدادگریهای «عملیق» چنین یاد می‌کند: «... سرکشی او بجائی رسید که فرمان داد عروسان را پیش از بردن به خانه شوهر به حضور او آورند این وضع دیر زمانی پائید تا اینکه فردی از طایفه «جدیس» با «عفیره» دختر سرور طایفه «جدیس» ازدواج کرد چون آن دوشیزه را به حضور پادشاه بردند، با او در آمیخت و پس از آمیزش او را رها کرد، آن زن در حالیکه پیراهن را از روی عورت خود برکشیده بود و خون از وی فرو می‌ریخت بسوی قوم خویش برفت و با بیانی هیجان‌انگیز و شاعرانه گفت:

آیا سزاوار است با دوشیزگان شما چنین رفتار شود

با آنکه تعداد مردان شما از مورچگان بیشتر است

اگر ما مرد و شما زن... می‌شدید

هرگز به این خواری تن در نمی‌دادیم

طایفه جدیس از این حادثه و از این سخنان شورانگیز به هیجان آمد و به قتل

«عملیق» کمر بسته و او را به غیله بکشتند.^۲»

آداب همخوابگی

یکی از نکات جالبی که اسلام به آن توجه کرده طرز معاشرت و نزدیکی مردان با زنان است: کار هم بستری باید با ظرافت و نزاکت و عشق و علاقه دو طرف آغاز و انجام یابد و تأکید کرده‌اند که «مرد نباید بر زن افتد چون ستور»، بلکه بر مرد است که چون انزال کرد صبر کند تا زن را نیز انزال افتد. به نظر حضرت رسول اگر مردی قبل از بوسه و معاشرت و جلب علاقه زن بر وی در افتد عاجز و ناتوان است. (مرد سالم و کامل مردی است که قبل از آغاز عمل جنسی، زن را از راه بوسه و کنار بر سرشور آورد، آنگاه با وی درآمیزد و کاری کند که زن نیز از همخوابگی با او لذت برد و برای هر دو در یک زمان انزال روی دهد.

۱. همان کتاب، ص ۲۴۸.

۲. ابوحنیفه دینوری اخبار الطوال ترجمه صادق نشأت بنیاد فرهنگ ایران ص ۵.

خر را که به عروسی می‌برند، برای خوشی نیست، برای آبکشی است (دهخدا امثال و حکم).

امثال: عروسی نکرده بچه در گهواره خواباندن، همانند: گاو یا خر نخریده آخور بستن یا چاه نکننده منار دزدیدن (فرهنگ عوام).

عروسی به چشم تماشائی آسان است (امثال و حکم).

عروسک خیمه‌شب بازی: کنایه از شخص بی اراده‌ای که آلت دست دیگران شود.^۱

تشریفات عروسی

از دیرباز عروسی توأم با مراسم و تشریفات فراوان بود، مخصوصاً طبقات ممتاز و میانه‌حال جامعه به انجام سنن و تشریفات عروسی سخت مقتید و پای بند بودند.

نظامی عروضی می‌نویسد پس از آنکه مأمون دختر «فضل» را خواستگاری کرد و مقدمات کار فراهم شد قرار شد مأمون به خانه عروس رود و یک ماه آنجا مقام کند و پس از یک ماه با عروس به خانه خویش باز آید، در روز حرکت مأمون، فضل با تکلف بسیار سرای خود را بیاراست «مأمون چون به در سرای رسید، پرده‌ای دید آویخته، خرم‌تر از بهار چین، و نفیس‌تر از شعار دین... و از جمله تکلف که فضل آن روز کرده بود یکی آن بود که چون مأمون به میان سرای رسید طبقی پر کرده بود از موم به هیأت مروارید گرد، هر یکی چون فندقی و در هریکی پاره‌ای کاغذ، نام دیهی برو بنبشته، در پای مأمون ریخت و از مردم مأمون هر که آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانه‌ای دید منقش... به دُر و لعل و پیروزه ترصیع کرده و هم بر آن مثال شش بالشی نهاده. و نگاری در صدر او نشسته، از عمر و زندگانی شیرین‌تر و از صحت و جوانی خوشتر... همچو سروی بر پای خاست و بخرامید و پیش مأمون باز آمد و خدمتی نیکو بکرد و عذری گرم بخواست و دست مأمون بگرفت و بیاورد و در صدر بنشانند و پیش او به خدمت بایستاد، مأمون او را نشستن فرمود، به دوزانو درآمد... مأمون واله گشت دل در باخته بود، جان بر سر دل نهاد، دست دراز کرد و از خلال قبا هزده دانه

مروارید برکشید، هر یکی چند بیضه عصفوری، از کواکب آسمان روشنتر و از دندان خوبر و بیان آبدارتر و از کیوان و مشتری مدورتر بلکه منورتر نثار کرد، بر روی آن بساط به حرکت آمدند... دختر، بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش برنیاورد، مأمون مشعوف تر گشت دست بیازید و در انبساط باز کرد تا مگر معانقه کند، عارضه شرم استیلا یافت و آن نازنین چنان منفعل شد که حالتی که به زنان مخصوص است واقع شد و اثر شرم و خجالت بر صفحات وجنات او ظاهر گشت... مأمون دست باز کشید... هژده روز از آن خانه بیرون نیامد و به هیچ کار مشغول نشد، و کار فضل بالا گرفت و رسید بدانجا که رسید.^۱

مراسم عروسی مأمون با دختر حسن بن سهل، به حکایت دیگر منابع

در صفحه پیش با استناد به چهار مقاله نظامی عروضی از این عروسی تاریخی به اجمال سخن گفتیم در منابع دیگر از این عروسی پر تکلف که نماینده تجاوز خلفا به بیت المال و حقوق عمومی است با تفصیل بیشتری سخن رفته است.

به حکایت روضة الصفا «در شعبان سنة تسع و مائتین مأمون به موضع فم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمد و دختر او را که پوران می گفتند در حباله نکاح خویش آورد و حسن جشنی که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمی دادند مرتب داشت، و از جمله تکلفات یکی آن بود، که حسن فرمود تا بنادق تنگ که مشتمل بود بر کاغذ پاره هایی که در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری و کنیزکان و صفت دواب نوشته بودند بر امرا و اعیان و معاریف پیاشیدند و هر بندقی که به حسب طالع نصیب شخصی می شد، آن مرد رجوع به وکیل حسن می نمود و هر چه در آن رقعہ بود از وی می گرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضا و عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه دُر هر یکی مانند بیضه عصفوری (تخم گنجشکی) در بارکشی زرین نهاده آوردند و بر سر پوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مأمون و پوران فرشی بود زربفت و چون دُر زیر آن فرش افتاد. مأمون گفت قاتله الله ابانواس. که پنداری در اینجا حاضر است و وصف این مجلس می کند که حصباء در علی الارض من الذهب و تا مأمون در قم الصلح بود، حسن مجموع مایحتاج لشکر او را از طعام و غلیق چهار پایان مرتب می داشت حتی مکاریان و ملاحان

در آن ایام از خوردنی خریدن و فکر گاه و جو کردن فارغ بودند و مأمون فرمود تا خراج یک ساله ولایت فارس و مملکت اهواز نقد کرده به خزینه دار حسن سپردند.

گویند که در شب عروسی شمعی معنیر به وزن چهل من در شمعدان زرین نهاده به مجلس مأمون آوردند و مأمون بر آن حرکت انکار کرده گفت این اسرافست و شعرا در باب این ترویج شعرها گفتند و جوایز و صلوات یافتند. ابوحازم بابلی نیز شعری به عربی سرود، پر مغز و زیرکانه، چون به سمع مأمون رسید گفت ندانم که ابوحازم از این سخنان «محمدت» اراده کرده است یا «مذمت».^۱

در پایان توصیف این عروسی پرتکلف که در عهد عباسیان یعنی در دوران قدرت و سرمستی اعراب صورت گرفته است بی مناسبت نیست سطری چند از عروسی ساده و بی پیرایه پیشوای اسلام با أم السلمه بنویسیم:

أم السلمه یکی از زنان محمد بن عبدالله (ص) شب عروسی خود را چنین توصیف می کند: «آنشب در خانه محمد (ص) دیگچه ای بود، و ظرفی گلین و دستاسی با اندکی شیر و مقداری جو، آن جورا آرد کردم و در دیگچه ریختم و اندکی شیر بر آن افزودم. طعام حضرت و خاندانش در شب عروسی این بود.»^۲

ازدواج پسر مسعود با دختر بکتعذی

مسعود غزنوی به جهات سیاسی و برای رام کردن ترکمانان تصمیم گرفت دختر بکتعذی را به ازدواج پسر خویش درآورد، بونصر مشکان مأمور مذاکره در این موضوع شد، بیهقی در وصف این عروسی چنین می نویسد: «... سالار بکتعذی دانست چه می باید کرد و غرض چیست. به یک سال عقد نکاحی بستند که درین حضرت، من مانده آن تدیده بودم چنانکه هیچ مذکور و شاگرد و پیشه ور و وضع و شریف و سپاهدار و پرده دار و یوقی و دبدبه زن نماند که نه صلت سالار بکتعذی بدو برسد از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سیصد و دوست و صد، کمتر از این نبود. و امیر مردانشاه را به کوشک سالار بکتعذی آوردند و عقد نکاح آنجا کردند و

۱- روضة الصفا، ج ۳، ص ۴۶۳ نیز، حبیب السیر، ج ۲، ص ۲۴۲ و همچنین در مروج الذهب، ج ۲ ص ۴۴۳ از این عروسی تاریخی سخن رفته است.

۲- عباس عقاد: راه محمد، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، ص ۱۳۸.

دینار و درم روانه شد سوی هر کسی و امیر مردانشاه را قبای دیبای پوشانید و موشح به مروارید و کلاهی چهار پرزر بر سرش نهاد، مرصع به جواهر و کمر بر میان او بست همه مکمل به جواهر، و اسبی بود سخت قیمتی نعل زرزده و زین درزر گرفته و استام به جواهر و ده غلام ترک با اسب و ساز خادمی و ده هزار دینار و صد پاره جامه قیمتی از هر رنگی، چون از عقد نکاح فارغ شدند، امیر مردانشاه را نزد امیر آوردند تا او را بدید و آنچه رفته بود و کرده بودند باز گفتند و بازگشت سوی والده و سخت کودک بود. امیر مردانشاه سیزده ساله بود... در اوایل سنه ثلاثین و اربعمانه دختر سالار بکتعذی را به پرده این پادشاه زاده آوردند و سخت کودک بودیم نشانند و عروسی کردند که کس مانند آن یاد نداشت... از بومنتصور مستوفی شنودم گفت چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند ده بار هزار درم بود و من که بوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه رضی الله عنهما آن نسخت دیدم به تعجب بماندم که کسی خود آن تواند ساخت، یک دو چیز بگویم: چهار ناج زرین مرصع به جواهر و بیست طبق زرین، میوه آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین جواهر درو نشانده و جویاب زرین ریشهای مروارید بسته، از این چیزی چند باز گفتم و از هزار یکی گفتم...»^۱.

جهیز دختران امرا و شهریاران

بیهقی ضمن گفتگو از زفاف مسعود با دختر باکالیجار در ۴۲۴ هجری می نویسد «... و با دختر باکالیجار چندان چیز آورده بودند از جهیز معین که آن را حد و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار تواند بود.»

سپس می نویسد بنام جهیز، این دختر «... تختی داشت گفستی بوستانی بود... زمین آن تختهای سیمین درهم بافته و ساخته و بر آن سی درخت زرین مرتب کرده و برگهای درختان پیروزه بود یا زمرد و بار آن انواع یواقیت چنانکه امیر اندر آن بدید آن را سخت بپسندید و گرد بر گرد آن درختان، بیست نرگسدان نهاد و همه سپر غمهای (یعنی گلها) آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر و گرد بر گرد این نرگسدانهای سیم طبق زرین نهاد، همه بر عنبر و شتامهای کافور، این یک صفت جهیز بوده و دیگر چیزها برین

قیاس می باید کرد.^۱»

چنانکه گفتیم بعضی عروسیهای بزرگ که بین سلاطین و امرا روی می داد جنبه سیاسی داشت، چنانکه منوچهر بن قابوس برای حفظ دوستی خود با سلطان محمود درصدد ازدواج با دختر او برآمد و یکی از فضیلهای عصر را با تحف و هدایا نزد محمود فرستاد و دختر او را خواستگاری کرد و محمود استدعای او را پذیرفت و به قول مترجم تاریخ یمنی «... کریمه ای که جگر گوشه او بود و فرزندی که زهره آسمان سلطنت بود به فلک المعالی داد...».

همچنین ایلک، خان ترکستان برای تثبیت موقعیت سیاسی خود تقاضای خویشاوندی با سلطان محمود کرد و محمود درخواست او را پذیرفت و دختری را به حباله نکاح خویش درآورد به طوری که صاحب روضه الصفا به تفصیل یاد کرده است: در این عروسی مجلل «... بیش از حد و حصر از یواخت و عقائد در و مرجان و تخته های جامه و بیضای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون و مشمومات کافور... و تیغهای آبدار و پیلان جنگی آراسته به ملابس و اطواق مرصع که چشم بیننده از لمعان او خیره می شد...».

همچنین سلطان محمود برای ادامه دوستی خود با ایلک خان یکی از دختران ایلک را به مزاجت پسر خود «مسعود» درآورد.

مترجم تاریخ یمنی در این باره می نویسد: «در عهد ایلک خان عقیده ای از مخدرات اولاد او از بهر امیر جلیل ابوسعید مسعود نامزد کرده بود. در این ایام سفیران به اتمام وصلت و سلطت کردند و عقد آن مناکحت به استحکام رسانیدند و از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهت نقل آن دُر یتیمه برتند تا آن ودیعت به منصبه استحکام رسانیدندی و جمهوری از مشاهیر علمای مشرق و ائمه منطوق در خدمت مهد او به بلخ آمدند و آن امانت بسپردند و معمولاتی که داشتند از مال و منال رسانیدند و زفاف آن کریمه تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در بلخ آذین بستند و شهر بیاراستند و از انواع تزئین هیچ باقی نگذاشتند.»

به طوری که دیدیم در این عروسیهای پر طمطراق و مجلل سیاسی مطلقاً به تمایلات زن و شوهر و مصالح شخصی آنان و عشق و علاقه طرفین توجهی نمی شده است،

بهمین جهت بعضی از این عروسیها چنانکه تاریخ نشان می دهد ثبات و دوامی نمی یافت.

مهر یا کابین زنان

از دیرباز مهر زنان و کمیت و کیفیت آن یکی از مشکلات و عوارض زناشویی بود شادروان دهخدا می نویسد:

«کابین، مهر، صداق، دست پیمان، شیربها و اجر نکاح مبلغی است که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان، به ذمه مردان مقرر می دارند (مَهْرٌ مُؤَجَّلٌ).^۱»

مهر و کابین نه تنها در روزگار ما بلکه از دیرباز یکی از مسائل و مشکلات زناشویی بود. سعدی در گلستان به این مشکل اجتماعی اشاره می کند:

«به ده دینارم از قید خلاص کرد و با خویشتن به حلب برد و دختری که داشت به نکاح من درآورد به کابین صد دینار...» (گلستان).

«یکی را زنی بود صاحب جمال، جوان درگذشت و مادر زن فوتت به علت کابین در خانه متمکن بماند...» (گلستان).

عروسی در دیلم

مقدسی ضمن برشمردن رسوم و عادات نیک و بد دیلمیان می نویسد که: «روزی من در سرایی بودم مشاهده کردم دختری می گریزد و مردی با شمشیر آخته به دنبال او می دود علت را جويا شدم آن مرد گفت چون به ازدواج کسی غیر از خاندان دیلم درآمده قتلش واجب است... در هر جمعه در یک ده، بازار ترتیب می دهند. پس از انقضای بازار، زن و مرد در میدانی جمع می شوند و جوانان با یکدیگر کشتی می گیرند. (چون در گیلان و مازندران از دیرباز زن و مرد در فعالیتهای اقتصادی شرکت می جستند حجاب و پوشانیدن روی معمول نبود پسران و دختران می توانستند با آزادی بیشتری از اخلاق و رفتار و امکانات اقتصادی یکدیگر با خبر گردند). مقدسی می نویسد: «در مراسم زناشویی، مردم بعد از مغرب گرد می آیند هر کسی یک شیشه گلاب با خود همراه دارد. در جلو

خانه داماد و عروس آتش می افروزند. یکی از ریش سفیدان از طرف داماد خطابه ای بلیغ می خواند، یکی دیگر از طرف عروس با خطابه ای بلیغ تر جواب می دهد (بیشتر دیلمیان ادیب و سخنورند) سپس صیغه نکاح خوانده می شود. در این موقع شیشه های گلاب را به دیوار می زنند. به هر کس که شیشه گلاب در دست داشته باشد طبقی پراز آفروشه (یک نوع شیرینی که از آرد و روغن و شیره انگور تهیه می کردند) می دهند... زنی که شوهرش مرده است دیگر شوهر اختیار نمی کند و اگر شوهر کرد کودکانش در خانه او را با خرف^۱ می کوبند.^۲

ازدواج عباسه خواهر هارون با جعفر برمکی

یکی از ازدواجهای پرماجرایی تاریخی عقد ازدواج عباسه خواهر هارون با جعفر برمکی است، با اینکه این ازدواج طبق مبانی و مقررات شرعی صورت گرفته بود و نزدیکی و معاشرت آن دو از نظر شرعی و قانونی اشکالی نداشت، هارون خلیفه فاسد عباسی، با استبداد رأیی که داشت آنان را از هم‌خوابی با هم منع کرده بود، ولی سرانجام شور و عشق جوانی و تمایلات جنسی سبب گردید که فرمان ناروای خلیفه را نادیده بگیرند، پس از آنکه هارون از ماجرای آبستنی خواهر خود آگاه شد، به سختی برآشفست و بر خاندان برمکی و خواهر بی گناه خود ستمها کرد که شرح مفصل آن در جلد دوم کتاب تاریخ حبیب السیر ص ۲۳۷ به بعد مندرج است.

یک عروسی با شکوه و بدفرجام

مقتدی خلیفه عباسی چند سال پس از احراز مقام خلافت دختر ملکشاه سلجوقی را به عقد خود درآورد و در سال ۴۱۶ دختر به فرمان پدر با تجملی تمام، راه بغداد پیش گرفت. ملکشاه دختر خود را با ۱۳۰ قطارشتر که همه به دیبای رومی پوشیده بودند و بار آنها زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود، و سه عماری و ۱۷۴ استر با جرسها و قلابد زرین به درگاه خلیفه فرستاد. بر شش استر ۱۲ صندوق نقره که هر صندوقی مملو از جواهر گرانبها بود حمل می کردند «وسی و سه اسب با زینهای زرین که مرصع از دُر و یاقوت و

امثال آن بود محفّه دختر می بردند و تکلفات را از اینجا قیاس توان کرد و چون مهدعلیا و امراء عظام به ظاهر بغداد رسیدند غنی و فقیر و صغیر و کبیر از شهر به استقبال او بیرون آمدند و خلیفه وزیر خویش را با سیصد خیمه و سیصد مشعله پیش زوجه سلطان، ترکان خاتون که همراه دختر خود آمده بود فرستاد تا معروض خاتون گرداند که سییدنا و مولانا امیر می گوید که إِنَّ اللَّهَ يَأْتُرِكُمْ إِنْ تَوَدَّوْا الْإِمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا.

خاتون گفت بالتسّمع والطاعة و در آن شب که دختر را به بغداد آوردند، نظام الملک و اعیان دولت ملکشاہ چندان شمع و مشعله با خود داشتند که شهر در چشم روشن فلک، از روز روشن تر می نمود و بعد از آنکه دو هزار سوار آراسته از بازار و کوچه بگذشتند محفّه دختر سلطان مرصع به جواهر با سیصد کنیزک حور سرشت که مثل ایشان در بهشت توان یافت، رسید و خواجه سرایانی که در پیش محفّه و عقب آن بودند به شمار نمی آمدند و در بغداد مثل آن شب هیچکس شبی نشان نداد و روز دیگر مقتدی، طویبی ترتیب کرد که در آن طوی (یعنی مهمانی و جشن) چهل هزار من شکر صرف شد و باقی حوایج را بر این قیاس باید کرد و در آن جشن خلیفه هریک از اعیان دولت ملکشاہ را به انعامی که لایق او بود سرافراز ساخت. ولی این عروسی مجلل که بدون دقت و مطالعه کافی صورت گرفته بود پایانی اسف انگیز داشت به حکایت روضة الصفا «آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاہ نقاری پدید آمد و دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت. ۱»

وضع زنان و کیفیت عروسی بین نغزها

ابن فضلان در طی مسافرت خود به طرف روسیه کشور (اسلاوها) از سرزمین نغزها نیز عبور می کند و درباره این قوم می نویسد «... آنها طهارت نمی گیرند، غسل جنابت نمی کنند و خود را شستشو نمی دهند با آب بخصوص در زمستان سروکار ندارند. زنهایشان خود را از مردان خویش یا از دیگران نمی پوشانند و هیچ عضوی از بدن خود را از هیچکس پنهان نمی سازند. یک روز نزد یکی از مردان آنها رفته نشستیم همسر او نزد ما بود و در حالیکه با ما صحبت می کرد ناگاه فرج خود را باز کرد و آن را پیش روی ما خارش داد و ما روی خود را پوشانیدیم و گفتیم استغفرالله، آنگاه شوهرش خندید و به

ترجمان گفت: به ایشان بگویند همسر عورت خود را پیش روی شما باز می کند و آن را می بینید ولی او آن را حفظ می کند و دست کسی به آن نمی رسد. البته این بهتر از آن است که آن را بپوشاند و به آن دسترسی یابند.» آنها با زنا سروکاری ندارند. هر کس از ایشان چنین کاری از او سر بزند او را به دو نیم می کنند به این قسم که او را میان شاخه دو درخت محکم می بندند آنگاه شاخه را رها می کنند، آن وقت شخصی که بین دو شاخه بسته شده قرار دارد دو نیم می شود.

سپس ابن فضلان از طرز ازدواج آنها سخن می گوید و می نویسد رسم آنها این است که شخصی که دختری یا خواهر خود را در اختیار دارد دختری یا خواهر خود را در مقابل چند لباس خوارزمی به ازدواج مرد دیگری پیشنهاد می کند، اگر مرد قبول کرد زن را نزد خود می برد، گاهی مهر عبارتست از چند شتر یا چارپای دیگر، هیچکس مادام که مهر مورد قبول ولی زن را نداده حق نزدیکی به آن زن ندارد، ولی چون مهر را به ولی زن داد بدون ترس و خجالت به خانه ای که زن در آنجاست می رود، و در حضور پدر یا مادر و برادران و خواهرانش دست او را گرفته با خود می برد و آنها مانع این کار نمی شوند، هرگاه مردی بمیرد و همسر او اولاد داشته باشد پسر بزرگش با همسرش در صورتیکه مادر وی نباشد ازدواج می کند.^۱

شرایط ازدواج، وزن کمال مطلوب به نظر خواجه نصیرالدین

خواجه در فصل سوم کتاب «اخلاق ناصری» در معرفت سیاست و تدابیر «اهل» می گوید باید باعث بر تاهل دو چیز بود: حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض، و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت.

و بهترین زنان زنی بود که در عقل و دیانت و عفت و فطنت^۲ و حیا و رقت و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او... متحلی^۳ بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاهداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و به مجامله و مدارات و خوشخویی

۱. احمد بن فضلان: سفرنامه ابن فضلان، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، ص ۷۱-۶۹.

۲. آراسته.

۳. زبردگی.

سبب مؤانست و تسلی همدم و جلای احزان شوهر گردد. و زن آزاد از بنده بهتر... و زن بکر از غیر بکر بهتر... و اگر با وجود این اوصاف به حلیه^۱ جمال و نسب و ثروت متحلی باشد، مستجمع انواع محاسن بوده و بر آن مزیدی صورت نبندد. و اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود... چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد. به سبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد... پس باید که از جمال بر اعتدال بنیه اقتصاد کند، و در آن باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد.

و همچنین باید که مال زن، مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند، زن او را بمنزله خدمتکار و معاونی شمرد و او را واقعی و وزنی نهد... تا به فساد امور منزل و تعیش باز گردد.

و چون عقد مواصالت میان شوهر و زن حاصل شود، سبیل^۲ شوهر در سیاست زن سه چیز بود:

اول هیبت، دوم کرامت، سوم شغل خاطر.

و اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد... چه اگر اختلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوی و مراد خویش طریقی گشاده شود... آمر مأمور شود و مطیع، مطاع... و چندان فضایح و شناعی حادث شود که آن را تلافی و تدارک صورت نبندد.

و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد به چیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود... و اصناف کرامات در این باب شش چیز باشد:

اول، آنکه او را در هیبتی جمیل دارد.

دوم، آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه ای عظیم نماید. و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز هیچ بیگانه را وقوف نیفتد.

سوم، آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او مشورت کند— به شرط آنکه او را در مطاوعت خود به طمع نیفگند.

چهارم، آنکه دست او را در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم

در مهمات مطلق دارد.

پنجم، آنکه با خویشان و اهل بیت او، صله رحم کند. و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند.

ششم، آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند، زنی دیگر را بر او ایثار نکند، اگرچه به جمال و مال و نسب و اهلیت از او شریف تر باشد، چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود، با نقصان عقل، ایشان را بر فضایح و قبایح... باعث گردد... چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود. یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود. (با این بیان منطقی خواجه تعدد زوجات را به مصلحت مردان نمی داند).

و اما... خاطر زن پیوسته به تکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن... مشغول دارد... پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد، همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و به خروج و زینت به کار داشتن از جهت خروج و رفتن به نظاره‌ها و نظر کردن به مردان بیگانه مشغول شود، تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او واقعی و هیبتی نماند... و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را در طلب خود تحریض کند، تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فزیحیت، هلاکت و شقاوت دو جهانی بود.»

به نظر خواجه نصیرالدین شوهر باید از سه کار اجتناب کند:

اول، آنکه اسیر عشق زن نشود و اگر اسیر محبت او گردید در اینکار تظاهر نکند. دوم، آنکه در مصالح کلی زندگی با زن خود مشورت نکند و او را بر اسرار خود واقف نگرداند و مقدار مال و مایه خود از او پوشیده دارد.

سوم، آنکه زن را نظر به اجانب و استماع حکایات ناصواب و مجالست با پیرزنانی که به محافل مردان می‌روند بازدارد حتی در احادیث آمده که زنان را از خواندن سوره یوسف بازدارید تا موجب انحراف آنان نشود.^۱

سپس خواجه می‌نویسد که زن نیز برای جلب رضات مرد باید اولاً عقیف و پاکدامن باشد و همواره آرزوی مصاحبت و همنشینی با شوهر را داشته باشد و به آنچه

شوهر به او بدهد قانع باشد و اگر از شوهر تندخویی دید تحمل نماید و مال خویش از او دریغ ندارد و عیوب و اسرار او را مکتوم دارد.

از آنچه گذشت تا حدی به طرز تفکر صاحب‌نظران قرون وسطی و چگونگی رفتار و معاشرت زنان با مردان و مشکلات و تضییقاتی که در زندگی زنان وجود داشت آگاهی و اطلاع یافتیم.

کلاه شرعی برای عشقبازی یک شهریار

همه می‌دانند که شاه سلطان حسین آخرین شهریار خاندان صفوی تا چه حد زن‌باره و میگسار و مهمل و بی‌مقدار بود. در حالیکه سلطان جلال‌الدین منکبرنی در عین رشادت و مردانگی در بحرانی‌ترین دوران حیات سیاسی خود از می و معشوق روی گردان نبود؛ و از خویشتن‌داری و کف نفس نصیبی نداشت، و با این ضعف و زبونی از حیثیت و اعتبار تاریخی خود کاست. جلال‌الدین خوارزمشاه در همان روزها که از برابر مغول گریخته و به هند رفته و زنان و فرزندان خود را به آب سند انداخته بود، در نخستین روزهای ورود به هند (۶۱۸ هـ/ ۱۲۲۱ م) دختری از «رای» هند به زنی گرفت و دو سال بعد که به ایران بازگشت «دختر براق حاجب را که در حباله نکاح کشید» از آنجا به فارس رفت و در دربار سعد زنگی، یکی از مخدرات را در سلک ازدواج خود انتظام داد. و بعد به آذربایجان رفت و با زن اتابک همراز شد و «از ظاهر تبریز به حجله ملکه خرامید» و پس از محاصره خللاط «سلطان عالی جناب با زوجه حاجب علی خلوت گزید.» در سال (۶۲۸ هـ/ ۱۲۴۰ م) بود که سپاه مغول... در رسیدند. «و پایان کار روشن است: ظرف ده سال شش هفت زن گرفتن و به شرب مدام و مشاهده گل رخان سیم اندام مشغول گشتن.» معلوم است چه محصول و نتیجه‌ای بیار می‌آورد. به قول منشی خودش:

شاهان زمی گران چه برخواهد خاست
وز مستی بی کران چه برخواهد خاست
شه‌مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست
مقصودم بیان این حرفها نبود، مقصود کلاه شرعی گذاشتن بر سر قضایا بود:
داستان بر سر یکی از این ازدواجهاست یعنی ازدواج با همسر اتابک ازبک که در سال ۶۲۲ هجری اتفاق افتاده است. اتابک ازبک از تبریز به النجف فرار کرده بود، همسرش در تبریز مانده بود، چون سلطان جلال‌الدین به تبریز وارد شد، به قول میرخواند: «روزی

ملکه (زن اتابک دختر آخرین طغرل سلجوقی) بر باروی بلده رفته بود و چشمش بر شهریار عالی مقدار افتاد، سلطان عشق بر شهرستان جان او استیلا یافت، داعیه ازدواج از باطنش سر برزده، دعوی کرد که شوهر، او را طلاق داده است... البته زنان هم وانمود کردند که وی به شهود عدل از اتابک ازبک مطلقه است... قاضی قوام الدین بغدادی قبول نکرد، قاضی کمال الدین یا شخص دیگر، گواهی دادند که اتابک طلاق او را بر «غدر به فلانی» تعلیق کرده است و گفته با وی غدر^۱ نکنم و اگر بکنم مطلقه باشد». بعد از آن غدر کرده است و عزالدین قزوینی... در آنوقت در تبریز حاضر بود، به وقوع طلاق حکم کرد و عقد نکاح بستند، و سلطان جهت زفاف از تبریز به خوی رفت.»

گویند وقتی خیر نکاح به اتابک رسید پرسید که «به رضای مذکوره بده یا اگره کردند؟ مخبر اعلام کرد که رغبت صادق از طرف مذکوره بوده و سلطان رغبتی نداشت، مضطر شد، بل که شهود طلاق را، ملکه خلعت داد و نوازش کرد! اتابک در حال سر بر بالین نهاد و مغموم شد! و بعد از چند روز درگذشت.^۲»

ناگفته نماند که قاضی عزالدین قزوینی به پاس این خیانت بزرگ و نادیده گرفتن شرع و عرف و اخلاق به مقام «قاضی القضاة» ارتقا یافت. از این نوع «کلاههای شرعی» جمعی از افراد دنیاپرست مکرر ساخته و پرداخته اند. حدود یک قرن پیش دکتر فوریه در یادداشتهای خود می نویسد: عایشه خانم زن ناصرالدین شاه ضمن درد دل کردن گفت ناخوشی من از روزی شروع شده که ناصرالدین شاه با خواهرم لیلی عشق می ورزید، شاه برخلاف شرع هر دو خواهر را در اندرون نگاه داشت، یکی از روحانیون بزرگ تهران برای حل مشکل به کلاه شرعی توسل جست و گفت شاه ۶ ماه لیلی خانم را نگاه دارد و سپس او را طلاق دهد و شش ماه دیگر عایشه خانم را در حباله نکاح داشته باشد هم شرع راضی است، هم قاضی و هم شاه دیگر چه می خواهند؟^۳»

عروسی و اولاد

به نظر ویل دورانت در اجتماع بدوی کشاورزی که مبتنی بر اساس پدرشاهی بود

۱. غدر نکردن یعنی مکر و حیله روا نداشتن.

۲. سیرت جلال الدین منکبرنی ص ۱۴۹.

۳. باستانی پاریزی، سنگ هفت قلم، از ص ۱۴۵ تا ص ۱۴۷ (به اختصار).

«پسر» از لحاظ اقتصادی فواید بسیار داشت. احترام پدر با عدهٔ فرزنداناش متناسب بود. محمدبن عبدالله گفته بود «حصیری در خانه از زنی که فرزند نیارد بهتر است. معذک سقط جنین و وسایل جلوگیری از آبتنی در حرماً معمول بود، قابلگان روش های قدیمی و طبیبان روشهای تازه را به کار می بردند.

زکریای رازی (متوفی به سال ۳۱۲ هـ) در یکی از کتابهای خود فصلی را به ذکر موانع آبتنی اختصاص داده و ۲۴ طریقه دارویی و مکانیکی را یاد کرده است. ابن سینا (۳۷۰-۴۲۹ هـ) در کتاب معروف قانون بیست طریقه جلوگیری از آبتنی را شرح داده است.^۱

در جریان ازدواج، مخصوصاً پس از پیشرفت اعراب در خاورمیانه به عشق و علائق و دلپستگی های زنان کمتر توجهی شده حتی بعضی از پدران برای زن آنقدر ارزش و احترام قائل نبودند که قبل از عقد ازدواج که یکی از مهمترین رویدادهای زندگی هر بشری است موافقت یا مخالفت زن را با داماد به نحوی شایسته و جدی بپرسند. گویی شخصیت انسانی زنان و عشق و تمایلات آنان را به چیزی نمی گرفتند. ویل دورانت می گوید: «در سرتاسر زندگی انسان... عشق از همه چیز جالب توجه تر است، و تعجب اینجاست که فقط عده کمی دربارهٔ ریشه و گسترش آن بحث کرده اند در هر زبانی دریایی از کتب و مقالات، تقریباً از قلم هر نویسنده ای، دربارهٔ عشق پیدا شده است و چه حماسه ها و درامها و چه اشعار شورانگیز که دربارهٔ آن بوجود آمده است... چرا جوان از دیدن موهای مجعد دختری که بر طاق ابروانش می ریزد به خود می لرزد و یا از برخورد انگشتان او بر بازوان خویش، به خود می پیچد؟ برای زیبایی دختر است؟ و یا عشق در ایجاد زیبایی به همان اندازه دخیل است که زیبایی در ایجاد عشق؟ در میان اعمال انسانی عجیب تر از این نیست که مردان پیرانه سر، به دنبال زنان بیفتند و زنان تا دم گور آماده معشوق شدن و محبوب بودن باشند... همچنانکه در وجود فرد، عشق و گرسنگی به دنبال هم می آیند مجموع زندگی نیز بر مداری می چرخد که کانون بزرگ آن تغذیه و تناسل است. تغذیه وسیله ای برای تولید نسل، و تولید نسل وسیله ای برای تغذیه. ما می خوریم تا زنده بمانیم و به بلوغ برسیم و با ازدواج هستی خود را تکمیل کنیم و با تولد و تناسل از تن

رو به زوال خود حیات نوی بیرون دهیم که نیروی خود را برای تعذیه و رشد و نمو از سرگیرد و شاید هم پیکر و اندامی نغزتر از پیش بیاید...^۱».

صاحب نظران ایران در پیرامون محاسن و معایب ازدواج سخن بسیار گفته اند:

روحی انارجانی در نیمه دوم قرن دهم در رساله خود فصل دهم با نظر انتقادی و با بدبینی شدید زناشویی و کدخدایی را مورد مطالعه قرار می دهد و به بسیاری از سنن و عقاید و رسوم عصر خود اشاره می کند و از جمله می نویسد:

«بدانکه کدخدایی بلانیست میرم و باعث صدگونه درد و الم:

گر کار نه برقرار خواهی زن خواه
ور محنت بی شمار خواهی زن خواه
آوارگی از دیار خواهی زن خواه
نه روز نه روزگار خواهی زن خواه
و از قول جامی می نویسد:

چو عیسی تا توانی خفت بی جفت
به گلخن پشت بر خاکستر گرم
مده نقد تجرد را زکف مفت
ز دیدن خواب راحت دور کردن
به از پهلوی زن بر بستر نرم
به از همسایگی با حور کردن

سپس می پرسد از کدخدایی حظ و بهره ای که هست کدامست؟

اولاً نطقه ای است که به وجود می آید، اگر قابل باشد، دولتی است روزافزون و سعادت است به راحت مقرون و آن کم واقع می شود، تا حضرت حق تعالی کرا نصیب کند. و اگر ناقابل و ناهموار باشد غضبی است من عندالله، مر پدر و مادر را که هیچ علاج ندارد. چنانکه حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه فرمود:

زنان باردان، ای مرد هشیار
از آن بهتر به نزدیک خردمند
اگر وقت ولادت مار زاینند
که فرزندان ناهموار زاینند
اما از آنجا که عالم مهر و محبت پدر و مادریست چنانکه گفته اند:

زاده اگر توده خاکسترست
سر مه چشم پدر و مادرست
... سپس در مورد زناشویی می گوید «اگر زن مقبوله باشد معلوم نیست که مستوره باشد. زیرا که مقبوله مستوره کمیاب و نادر است.

چنانکه مولانا جامی فرمود:

نکور و تاب مستوری ندارد ببندی در، ز روزن سر برآرد
نگیرد خوب رو، در خانه آرام اگر صد کشته بیند بر در و بام

حُسن، پس پرده نماند نهان گرچه بود پرده جهان در جهان
با این بیان جامی نشان می دهد که انسانها، بطور طبیعی و غریزی جنبه های مثبت و مفید و جالب زندگی خود را خواه حسن و جمال باشد، خواه علم و کمال و هنر به هم نوعان خود عرضه می کنند و هیچ پرده و مانعی قادر نیست در برابر این شور و شوق بشری سد و عایقی پدید آورد.

در جای دیگر سعدی از خطر قرین بد سخن می گوید:

زینهار از قرین بد زنهار و قنار بنا عذاب النار
آب را بین که چون همی نالد هر دم از همنشین ناهموار
بنظر روحی انارجانی کدخدایی اختیار کنند یقین که تیره بخت و سیاه روز خواهند بود.

چوتیره شود مرد را روزگار رود کدخدایی کند اختیار
کشد سربه زیر لحاف کهن همه آن کند کش نیاید به کار
زیرا که حاصل از این کار بجز بی حاصلی نیست. که اگر العیاذ بالله دختری به وجود آید که به سرحد عروس کردن رسد و در حین عروسی نشان بکارت به مردم باید نمود و آن قسم روسیاهی را روسفیدی نام کرده اند، و اگر داماد را حیا مانع شده خدمت به تقدیم نتواند رسانید، پدر و مادر دختر را ماتم گرفتن و دلگیر شدن که آیا چه واقعت که دختر ما را نجما عید؟

زنهار که اگر این مصیبت واقع شود باید که به طمطراق آن دختر خود عروس نکتید و لته خون آلود دختر به مرد وزن ننمائید که ننگی... بدتر از آن نیست.

به خونی کاید از زن وقت صحبت بدان کی تهمت بگری توان بست
نشان بگریبت خون فقط نیست که بگری را نشانهای دگر هست...

۱. سعید نفیسی: رساله روحی انارجانی، فصل دهم «در مذمت کدخدایی از قول اکابر»، فرهنگ

نوشته‌های روحی انارجانی در عین حال که مظهر ارتجاعی‌ترین افکار قرون وسطائی است بسیاری از سنن بی‌معنی و تعصب‌آمیز آن دوران را نیز نشان می‌دهد. بطوری که از ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی و تذکرة الاولیاء شیخ عطار برمی‌آید از دیرباز گل بردن و گل فرستادن برای نوعروسان، معشوقان، یاران و بیماران یک سنت شرقی و ایرانی است.

به رامین داد یک دسته بنفشه «بیامد دار» گفتا این همیشه در کتب تاریخی و داستانی مکرر به مطالبی برمی‌خوریم که نماینده طرز زناشوئی در ایران در دوران قرون وسطاست. در کتاب داستانی سمک عیار با بیانی شیرین کلیة آداب و رسوم که در جریان عروسیها معمول بوده است بطرز دلنشین بیان شده است، در این کتاب می‌خوانیم:

پس از آنکه هامان، وزیر مرزبان‌شاه، دختری شایسته را به نام «گلنار» به پادشاه معرفی می‌کند وی به وزیر خود دستور می‌دهد: «مالی فراوان ترتیب کن از بهر شیربها و خواستاری دختر کردن— در حال بفرمود در خزانه بگشادند و صد بدره زر هریکی هزار دینار و ده عقد مروارید هریکی هزار دانه، هر دانه یک مثقال... و تاجی مرصع و صد تخت جامه‌ الوان و پنجاه خادم...» پس از آنکه نماینده مرزبان‌شاه به خاک عراق می‌رود و هدایا را تقدیم می‌کند پادشاه عراق نیز متقابلاً خلعتی فراوان برای مرزبان‌شاه می‌فرستد و دختر خود را با وزیر به دیار او می‌فرستد، چون خبر حرکت عروس به مرزبان‌شاه رسید «بفرمود تا وزیر وی هامان و جمله سپاه خاص و عام استقبال کنند و منادی فرمود تا سراسر شهر آذین بستند و بر هر جای مغنیان آواز سماع برآوردند و شهر از خوشی چون بهشت بود— چون هامان وزیر با سپاه برفتند از پس هامان وزیر چهل مهد گوهرنگار با دوست خادم سفید پوست و صد کنیزک روانه شدند تا به گلنار رسیدند و او را در مهد نشانند و او را با سازی نیکو به شهر درآوردند» پس از یک هفته شادی و خرمنی مقدمات عروسی را فراهم می‌کنند، در شب عروسی «مرزبان‌شاه با هامان وزیر و شروان وزیر به حجله آمدند و گلنار دست به رخسار گرفت.

مشاطان دست از رخسار او باز گرفتند دیدار به شاه نمود بر چشم شاه زیبا و پسندیده آمد. پس شروان وزیر به حکم ادب بیامد و دست گلنار بگرفت و در دست شاه نهاد هر دو را بهم سپرد شروان و هامان بدر آمدند، مرزبان‌شاه به ساعتی مبارک به وی

پیوست، حق تعالی تقدیر کرد که هم در آن شب بار گرفت و هر دو از آن بی خبر.»

بکارت دختران، در روزگار قدیم سخت مورد توجه بود در داستان سمک عیار در این باره می نویسد «... زن جوان جواهر بود، تا دختر بود، دُری نابسوده بود و جوهری نفیس، هوا، گرد بر وی نه افشاند، به دست هیچ غواصی نرسیده... خلق جهان او را طلبکار می باشند... چون به دست غواص رسید و مرد کام خویش برداشت مهره سفالینه شد. اگر چه حورعین است...»^۱

این افکار و اندیشه های بی معنی و دور از منطق، قرن ها در اذهان و افکار عمومی طرفدارانی داشت. و مردم متعصب سخت به این عقاید و سنن جاهلانه پای بند بودند، در حالیکه اساس در زندگی زناشویی بعد از عفت و پا کد امی، همکاری و صمیمیت آنان با یکدیگر در راه تأمین سعادت خانواده است.

در جزء دوم کتاب سمک عیار جشن عروسی مه پری با خورشید شاه چنین توصیف شده است:

«شاه بفرمود تا جلاب^۲ آوردند و میوه ها و آنچه به کار بود، تا بخوردند پس خوان بنهادند، چنانکه عادت بود پادشاهان را، چون از نان خوردن فارغ شدند، مجلس بزم بیاراستند و مطربان خوش نوا آواز سماع جان افزای برآوردند، و ساقیان سیمین عذار، شراب خوش گوار، در دادند. خورشید شاه اشارت کرد به هامان وزیر تا پهلوانان را خلعت دهند هامان وزیر از خزینه آنچه به کار بود بخواست، خاص و عام را خلعت داد تا مست گشتند و پراکنده شدند. خورشید شاه در هوس وصال مه پری، تا اسب وصال را جولان دهد و گل وصال از بوستان نشاط بچیند و ببوید، تقدیر یزدان و حکم الهی کار دیگر گونه بساخت باغ مهر مه پری سرچشمه بگشاد و در جو بیار وصال خونابه روان شد، (عادت ماهانه) در چمن مراد مه پری ریاحین پژمرده گشت، دست آرزو از راه شهوت هر دورا تشنه گردانید. از قضا مه پری را عذر زنان پیدا گشت آن احوال با شاه بگفتند، خورشید شاه گفت یک هفته خرمی کنید تا وقت برآید، پس در همه لشکرگاه مطربان به سماع مشغول شدند... در

۱. باهتمام دکتر خانلری سمک عیار از فرامرزیان خداداد جلد اول از ص ۲ به بعد (به اختصار).

۲. گلاب (جلاب معرب گلاب).

هر گوشه مجععی ساخته شراب می خوردند و بازی می کردند.^۱»

(در صفحه ۶۰ همین کتاب بار دیگر به مراسم عروسی اشاره شده است)... گفتند ای شاهزاده وقت خلوت آمد... مشاطگان نشسته بودند و مه‌پری را می آراستند و نقاب به رخسار او فرو گذاشتند تا ملک دارا بیامد و دست مه‌پری بگیرد و در دست خورشید شاه نهاد بدان آیین که ایشان را بود بهم رسانید.

شاهزاده قبول کرد، سپس خواست مه‌پری را نقاب براندازد و ملک دارا گفت: ای شاه، مه‌پری شیربها می‌خواهد تا دیدار بنماید، خورشید شاه گفت ای ملک دارا، سیصد هزار دینار همامان وزیر از پیش پدر من آورده است به شیربها به وی داده‌ایم... ملک دارا گفت ای شاه دختر مال نمی‌خواهد... دختر می‌خواهد که عهد ببندی که تا مه‌پری زن تو باشد با هیچ آفریده دیگر مباشرت نکنی و او را رشک نفرمایی که نتواند دیدن، خورشید شاه عهد کرد و سوگند خورد تا مه‌پری زن من باشد هیچ زن دیگر نکنم...^۲»

در کتاب سمک عیار ضمن توصیف مراسم عروسی از روش تعلیم و تربیت و هنرهایی که به اطفال و جوانان طبقات ممتاز می‌آموختند مطالبی بیان شده است، پس از تبادل هدایا بین دو امیر و انجام عروسی، آثار بارداری ظاهر می‌شود و پس از ۹ ماه پسری به دنیا می‌آید که دایه او را در «قماط» می‌پیچد و به خدمت شاه می‌آورد.

از چهارسالگی به این طفل ادب می‌آموختند و در ده سالگی «... مرزبان‌شاه بفرمود تا استادان با علم آوردند تا فرزند او را ادب میدان‌داری آموزند، ادب سواری و گوی و حلقه و نیزه و تیر و کمان و عود و کماند و تک معلق و آشناه و کشتی و ملاعبی و شطرنج، چنان که در جمله سرآمد بود. چون سال عمر خورشید شاه به چهارده رسید در جمال فتنه جهان شد... چون شاهزاده در همه علم استاد شد. او را هوس سازهای مطربی افتاد که بیاموزد چون چنگ و دف و رباب و نای و بریط و آنچه بدین ماند...».

آداب زن خواستن و شرط آن

شجاع نویسنده انیس الناس در نیمه اول قرن نهم هجری می‌نویسد:

۱. فرامرزی خداداد: سمک عیار، به اهتمام پرویز ناتل خانلری، ج ۲، ص ۳۸.

۲. همان کتاب، ص ۶۰-۵۹.

«تا توانی مجرد زی و منفرد باش. چه مجردی علت استغنا و آزادی است» مثل: هر که مجرد نشیند نیاز نبیند. اما اگر به سبب غلبه شهوت... شیطان بر تو مسلط شود زن خواه. چون زن خواستی حرمت خود و اونگاه دار، چه حرمت زن به شوی متعلق و عزت فرزند به پدر و دانش^۱ شاگرد به استاد... و نظام پادشاهی به وقوع عقل و ثبوت عدل، اگر چه مال عزیز است از زن و فرزند دریغ مدار... چون زن طلبی باید که پاک دامن، پاک دین و شوی دوست و کوتاه زبان و کوتاه دست، و شرمناک باشد... چون بر این صفات موصوف باشد، خویش را به دست او مده و زیر فرمان او مباحش... تا توانی از پی زن محتشم تر از خویش مپوی و تا دوشیزه یابی، شوی کرده مجوی تا در او جز مهر تو مهر دیگری نباشد.

از زن باد دست ناکد بانو دور باش، چه گفته اند که باید مرد، «رود» باشد و زن بند آن رود و از جمله اوصاف حسنه زنان بخل است... مقصود از تزویج و زن خواستن تولد و خانه داری دان، نه تمتع و شهوت چه از بازار برای وقوع این معنی کنیزک توان خرید و اینهمه مشقت و اخراجات نباید کشید.

حکما گفته اند که باعث بر تأهل و تزویج سه چیز بود: طلب نسل و حفظ مال و رعایت مهمانداری. نه مجرد داعیه شهوت.

و زن صالحه پارسا، شریک مرد بود در مال، و قسیم او در کدخدایی و تدبیر خانه... و به مدارا و سازگاری و خوشخویی سبب مؤانست و تسلی هموم و دفع احزان و غموم شوهر گردد.

... چون شوهر در مال زن تصرف کند، زن او را به منزله خدمتکاری و معاونی شمرد و او را واقعی و وزنی ننهد... طریق انتعاش شوهر در سیاست زن سه چیز بود: اول هیبت، دوم کرامت، سیم شغل خاطر.

اما هیبت آنکه خود را در نظر زن با وقار و صاحب وجود دارد تا در او امر و نواهی او اهمال جایز ندارد.

... و اما کرامت آنک زن را مکرم دارد، به چیزهایی که سبب محبت و موجب شفقت گردد... و زنی دیگر بر او نگریند. وقوع این معنی موجب فساد و کدورت تعیش و عدم نظام احوال باشد.

شغل خاطر، آنکه از فرط محبت خویش نسبت به او محترز باشد، و اگر به محنت

محبت گرفتار بود از او پوشیده دارد. حکما گفته‌اند از تزویج چند نوع از نسا (یعنی زن) ، حذر باید کرد. اول زنی که او را اولاد بسیار باشد، چه البته بی اختیار شفقت نموده مال شوهر را به رایگان بذل کند.

دوم زنی که متموله بود. چه به سبب وجود مال ممنون منت و محکوم حکم او باید بود.

سیم زنی که پیش ازین او را شوهری محتشم‌تر از این کس بوده باشد. چه پیوسته تکبر کند و افتخار بر شوهر اول و استنکاف از شوهر ثانی نماید. چهارم زنی جمیله که بد اصل و بی نسب بود... چون در خانه‌داری و ضبط حال و رعایت مهمان تقصیر کنند ادب‌زبانی و تخویفشان باید کرد. لیکن به مرتبه بی‌عزتی نباید رسانید. و عرض خویشتن و زن را در میان پرستاران و کنیزکان نگاه باید داشت و او را بی‌حرمت و بی‌وقف نباید ساخت... چه زنان مردم بازاری باشند که نهایت تأدیب ایشان به دشنام و ضرب رسد و از آن اواسط الناس به سفاهت... مقصود کلی از تزویج و تزوج بعد از ملاحظه نسل و تناسل، خانه‌داری است.

چون زن بکر خواستی، اگر چه بر او مشعوف باشی و دوست داری پیوسته با او معاشرت و مباشرت مکن، چه اگر بر این منوال اشتغال نمایی و پیوسته با او مشغول‌گرددی پنداشته باشد که عادت خلق چنین است و اگر روزی تورا عذری باشد یا سفری پیش آید، چون عادت کرده باشد، در زمان دوری صبوری نتواند کرد... بر حسب حکمت نیز شهوت دایمی مستحسن نیست.

دیگر آنکه زنان را به دیدار و گفتار، بر هیچ مرد معتمد و استوار مداراگر چه پیر، و زشت بود و شرط غیرت نگاهدار و مساهله را بگذار، و بی غیرت را مرد شمار. مرد زیرک بود آن کونکنند میل دو کار تا وجودش همه وقتی به سلامت باشد زن نخواهد اگرش دختر قیصر باشد و ام‌نستاند اگر تا به قیامت باشد^۱»

آداب زندگی کردن با اهل و عیال

قطب‌الدین عبادی از علما و عرفای قرن پنجم و ششم هجری در پیرامون راه و رسم

زندگی با عیال و اطفال چنین می آموزد: «... پیوسته بر ایشان شفقت برّد و مال از ایشان دریغ ندارد و با ایشان طمع نکند و به قصد، عیب ایشان نجوید و چندانکه تواند فرا پوشد و سیاست با شفقت بهم از ایشان منتقطع نکند... و چنان داند که اهل و عیال او جوانه و اعضای او اند. هر کس را به محل خویش بدارد و یکی را کار دیگری نفرماید و بتودد^۲، زندگی کند و فرزندان را در مراعات برابر دارد... و عیال را به نفقه و تعهد رعایت کند و پیوسته خشم را غالب ندارد و بر سر اهل تکبر نکند و همیشه وفا حلیت^۳ خویش دارد...»^۱.

ازدواج در نظر بعضی از صوفیان

بعضی از خداوندان تصوّف معتقدند برای کسانی که در عنفوان شباب قدرت تمسک و خویشتن داری ندارند نکاح و تأهل فضیلت و ضروری است که نباید از آن غفلت ورزند ولی آنان که در سیر و سلوک مراحل پیموده و قدرت کف نفس دارند مجرد و تفرّد اولی است «درویشی را گفتند چرا زن نخواهی؟ گفت زن مردان را شایسته بود و من هنوز به مقام مردی نرسیده‌ام زن چگونه خواهم. دیگری را گفتند، جواب داد که احتیاج من اکنون به طلاق نفس بیش از آنست که به نکاح و تزویج. وقتی که نفس را طلاق دهم روا بود که زنی بخواهم...».

ابن حسام خوسفی از شعرای قرن نهم مانند بعضی دیگر از شعرا و نویسندگان، با زنان و دختران نظر مساعدی ندارد، بنظر او:

کسی را پس پرده دختر مباد
وگر باشدش خود بد اختر مباد
در جای دیگر زن را «فتنه» می داند و عقیده دارد در هر آشوب و فتنه ای «جای پای زن» مشهود است و سفارش و تأکید می کند که حتی الامکان زن از دیده بیگانگان باید دور نگاه داشت زیرا: «دیده راهزن دل مرد است» و باید خود را از این راهزن

۱. وداد و دوستی

۲. زینت.

۳. التصنیف فی حوال المتصوفه، به اهتمام دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۲۴۰.

۴. به نقل از مصباح الهدایه کاشانی، به اهتمام استاد جلال همایی، ص ۲۵۵.

نگهداشت. شاعر می گوید: زن باید تنها دیده به دیدار شوی داشته باشد و روی خود را از
 انظار بیگانه پوشاند و در این باره گوید:
 پری پیکران سرو آزاده اند
 هر آشوب کاندز زمانه بود
 نخواهی که در دهر رسوا شوی
 پوشان زیبگانگان روی زن
 نگهدار پوشندگان را زکوی
 با تمام این سختگیرها، خوشفی به حقوق جنسی زنان معتقد است و در این باره
 چنین راهنمایی می کند:

زن آن روز باشد تورا یار و دوست
 چو با زن به شب کار نرمی بود
 به شب صلح کن با زن دلفروز
 نگویم زگفتن زبانش ببند
 شاعر بدون هیچ منطق و دلیلی به کید و مکر زنان معتقد است و می گوید:
 بود تخم بی دانشی کاشتن
 که بد عهد باشند و پیمان شکن^۱

نفرت شدید زنان، از «هوو»

یکی از نکات جالب تاریخ اجتماعی ایران، اینکه زنان از دیرباز از «هوو» و
 رقیب سخت نفرت داشتند و با وجود مجوز شرعی، حاضر بودند از شوهر خود، انواع
 محرومیتها از قبیل حبس و ضرب و شتم و کمی نفقه را تحمل کنند و قیافه ناساز و نامطبوع
 «هوو» را نبینند. حکایت زیر این حقیقت را به خوبی نشان می دهد:

«زنی به نزدیک یحیی بن اکثم رفت به شکایت شوهر خویش. قاضی شوهر را
 بخواند. گفت ای زن از چه شکایت می کنی، شوهر نانت نمی دهد یا برگ خانه ات

نمی‌کند. یا آنچه شرط صحبت است به جای نمی‌آورد؟ زن جواب داد که از این هیچ‌گونه تقصیری نیست. ولی بر سر من زنی دیگر بخواست، قاضی با وی گفت: ای زن بدین معنی با وی مضایقه مکن که او را با توسته زن دیگر روا بود. زن گفت و مع هذا الجمال ایضاً بجزو. یا قاضی اگر از نفقه کم دهد روا دارم و اگر برگ خانه نکند روا دارم و کذا فی الضرب والشم والحبس. ولیکن نگرنا بر سر من یدک (?) نگیرد. و اگر روا بودی که نامحرمی را چشم بر من افتد من اکنون نقاب برداشتمی تا تو بدانستی که آن را که چنین جمال مهیا و مهنا باشد او را طلب دیگری کردن خطا بود.» (از کتاب خطی تفسیر سوره یوسف (ع) - کتابخانه ملی رشت) ۱.

مولوی صوفی و شاعر نامدار نیز از مردانی بود که مردم را به کار و کوشش وزن خواستن و مهر ورزیدن تبلیغ و تحریر می‌کرد. پس از آنکه دختر صلاح الدین زرکوب را به عقد سلطان ولد فرزند خود درآورد در مطلع غزلی چنین گفت:

باد مبارک در جهان سور و عروسیهای ما
سور عروسی را خدا ببریده بر بالای ما
و در شب زفاف این غزل را فرمود:

مبارکی که بود در همه عروسیها
درین عروسی ما باد ای خدا تنها
از فرط علاقه‌ای که مولانا به خاندان صلاح الدین داشت «پیوسته فاطمه خاتون را کتابت و قرآن تعلیم می‌داد» ۲. و به فرزند خود سفارش و تأکید می‌کرد که نهایت مهر و محبت را در حق او مرعی دارد، دو نامه تاریخی مولوی به «فاطمه خاتون» و «سلطان ولد» از دل پاک و قلب رئوف این مرد آزاد اندیش حکایت می‌کند.

پس از عروسی سلطان ولد فرزند مولوی با فاطمه خاتون دختر صلاح الدین زرکوب میانه آن دورنجش خاطری پدید آمد مولانا به دست خود نامه‌ای در عذرخواهی به فاطمه خاتون و نامه دیگری مشتمل بر اندرز به فرزند نوشت اینک جمله‌ای چند از آن دو نامه گرانقدر تاریخی:

از مولانا به فاطمه خاتون: «روحی و روحک ممزوج و متصل... خدای را جلّ جلاله به گواهی می‌آورم و سوگند می‌خورم... که هر چه خاطر آن فرزند مخلص از آن خسته شود ده چندان غم شما غم ماست و اندیشه شما اندیشه ماست و حقوق احسان و

خداوندیهای سلطان المشایخ... قدس الله روحه، بر گردن این داعی وامی است که به هیچ شکری و خدمتی نتوان گزاردن... توقع من از آن فرزند آنست که ازین پدر هیچ پوشیده ندارد از هر که رنجد منت دارم و به قدر امکان بکوشم... اگر فرزند عزیز بهاء الدین در آزار شما کوشد حقاً و ثم حقاً که دل از او بر کنم و سلام او را جواب نگویم و به جنازه من نیاید... همچنین غیر او هر که باشد اما خواهیم که هیچ غم نخوری و غمگین نباشی... هر که در حق شما نقصان گوید، دریا به دهان سگ نیالاید و تنگ شکر به زحمت مگس بی قیمت نشود... الله الله ازین پدر هیچ پنهان مدارید و احوال را یک به یک به من بگویند تا به قدر امکان به یاری خدا معاونت کنم...^۱».

نامه دوم به سلطان ولد: وصیت می کنم جهت شاهراده ما روشنائی دل و دیده ما و همه عالم که امروز در حباله و حواله آن فرزند است... توقع است... نه سهو نه قصد حرکتی نکند وظیفه مراقبتی را نگرداند که در خاطر ایشان یک ذره تشویش بیوفائی و ملامت درآید خود ایشان هیچ نگویند از پاکی گوهر خود و عنصر شاهرادگی و صبر و مروت... از بهر سپید رویی ابدی این پدر، و از آن خود، که همه قبیله ایشان را عزیز دارد و هر روز و هر شب را چون روز اول و شب گرودک (حجله) داند در صید کردن بدام دل و جان و نیندازد که صید شده است و محتاج صید نیست...

برخاستن از جان و جهان مشکل نیست / مشکل زسر کوی تو برخواستنت
من خود دانم کز تو خطائی نباید / لیکن دل عاشقان بدانندیش بود
و این وصیت را مکتوم دارد و محفوظ و با هیچکس نگوید و الله اعلم
بالصواب...^۲».

مهر و رقت وصف انسانی بود / خشم و شهوت وصف حیوانی بود
(مثنوی)

مورخین عصر تیموری بیش از دیگر مورخان به شرح و بسط عروسیهای دوران خود پرداخته اند در مورد جشن خواستاری بیکیسی سلطان برای امیرزاده اسکندر مؤلف ریخته الصفا می نویسد:

۱- مکتوبات مولانا جلال الدین رومی، به اهتمام یوسف جمشیدی پور و غلامحسین امین، بنگاه مطبوعاتی پایش، ص ۱۲۷.

۲- همان کتاب، ص ۲۷۰.

پس از آنکه در مرغزاری فرح افزا، به اندازه کافی خیمه و خرگاه و سایبان برافراشتند و بساط عیش و نوش برقرار شد. شاهزادگان کامکار و سلاطین نامدار و بزرگان عالی مقدار از اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف به درگاه اقبال مطاف آمده بودند هر کس به حسب رتبت و منزلت خویش در ساوربها نشسته و چاوشان بهرام هیبت و یساولان ضرغام صولت بر باد پایان کوه پیکر با زین زر، گرزها در دست تغماقها، در شست گرفته... حضرات عالیات و خواتین ابتهت سمات که هریک بلقیس عهد و قیدافه عصر بودند به فتاقهای مرصع بر سر و زر و زیورهای ملتمع در بر، پشت تمکن به مسند کامرانی باز داده و دختران ماه روی و پری پیکران مشکین موی در مقام خدمت سروآسا ایستاده و دست ادب بر هم نهاده.

نازک بدنان سرو قامت در شوخی و دلبری قیامت
از چشمه فتنه آب خورده با بابلیان شراب خورده

... رامشگران خوش الحال اوتار عشرت... نواخته، و نغمه سرایان شیرین زبان از جمله ایشان خواجه عبدالقادر ماهر که از نوادر زمان و یگانه دوران است به آهنگ عود و چنگ زمزمه عاشقانه این ترانه در عالم انداخته...» (روضه الصفا).

تیمور در ربیع الاول سنه سبع و ثمانماه برای ترتیب جشن عروسی شاهزادگان تمام رجال را برای رأی زنی فرامی خواند. در روضه الصفا خصوصیات این جشن چنین توصیف شده است:

«... برای نزول همایون چهار پرده سرا. پیرامون صحرا و هامون کشیدند و سر خرگاه به اوج قمر برافروختند و دوازده پایه گیتی آرای که ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ و اندرونش از مخملهای فرنگ بود به طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش و قبهای زرین، جمعی از پری پیکران، فراش، به یک هفته بر پای کردند و آن دوازده پایه چنان وسیع بود که همای آسا بر سر بیست هزار کس از روی تخمین و قیاس سایه می انداخت و از برای خوانین و شاهزادگان و امرا و نوبنیان خیمه و خرگاه و سایبان و بارگاه برافراشتند و در آن مکان از آنجا و اقطار چندان خلایق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره ماند...»
پس از آنکه هدایا و پیشکشها رد و بدل شد در ساعتی میمون، سادات و قضات و علما و ارباب درس و فتوی به محضر همایون حاضر می شوند و میرزا الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و میرزا میرانشاه... به آیین شرع مطهر عقد بسته... و شیخ شمس الدین جزری بعد

از رعایت شرایط عقد به قرائت خطبه نکاح اشتغال فرمود و کلمه ایجاب و قبول به قاضی قصاص سمرقندی مولانا صلاح الدین متعلق بود و نیاز بشمار و گوهر بسیار نثار کردند.

زیرچسبیدنش دستها مانده شد
 زبرچسبیدنش دستها مانده شد
 حضرت صاحبقران به مسند جهانبانی برآمد و ماهر و یان زهره جبین با طراوت گل و لطافت نسرين آن بزم بهشت آیین را به فر حضور خویش مزین دادند و امراء بزرگ و سادات و اکابر و قورچیان در سایه دوازده پایه آرا گرفتند و سایر خلایق از امراء هزاره و اشراف مقدار یک تیر پرتاب از دوازده پایه دورتر مجلس جلوس اختیار نمودند، یساولان بهرام صولت یا خلعتهای طلا و زبرزینهای مرصع سوار شده وظایف خدمت به تقدیم رسانیدند و فیلان کوه پیکر را به انواع تکلیفات، تختها بر پشت بسته به جای خود بازداشتند و کثرت مأكولات و مشروبات به مرتبه ای رسید که رسم جوع و عطش از میان برخاست و چند شبانه روز شاه و گدا، صغیر و کبیر به نای و نوش بسر بردند در آخر جشن و سوره، ایلچیان مصر و شام و دیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قبچاق و سایر اکابر و حکام اطراف و مجموع امرا و سران سپاه را به خلعتهای فاخر و انعامات وافر مسرور گردانید و چون ایام عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران سایه التفات بر امور ملک و ملت انداخت...»

در ظفرنامه شرف علی یزدی، شرح تصمیم تیمورلنگ را به نامزدی دختر یوسف صوفی برای امیرزاده جهانگیر به تفصیل بیان می کند و می نویسد که: پس از ورود نمایندگان تیمور به خوارزم یوسف صوفی مقدم آنان را گرامی می دارد و آنها هدایا و تحفی که همراه آورده بودند به وی تسلیم می کنند.

زدینار و یاقوت و مشک و عبیر
 زر و زیور و گوهر شاهوار
 بسی جامهای گرانمایه نیز
 پرستنده و اسب و هرگونه چیز
 یوسف صوفی نیز به نوبه خود جشنی خسروانه ترتیب می دهد و «خانزاد، را به نحوی شایسته و با تجمل و تحفی فراوان به درگاه تیموری روان می کند.

چه از تاج پرمایه و تخت و زر
 بسی دُر ج و صندوق با قفل زر
 ز پوشیدنی و ز گسترده
 چه از یاره و طوق و زرین کمز
 پراز دُر و یاقوت و لعل و گهر
 زهر چیز کان بود آوردنی

کت و خیمه و خرگه و کندلان زهرگونه چندانکه صد کاروان
 پس از فراهم شدن این مقدمات یک نفر به عجله روانه سمرقند می‌شود تا خبر
 حرکت آنان را به اطلاع دربار تیمور برساند، پس از وصول این خبر سادات و قضات و علما
 و مشایخ و سایر اکابر و اشراف و اعیان مملکت آماده استقبال شدند.
 بهر منزلی مجلسی ساختند بهشتی نوآیین بپرداختند
 «دارالسلطنه سمرقند را به انواع تکلفات غریب و تجملات لطیف عجیب آذین
 بستند.

پذیره شدن را چو برخاستند همه کوی و برزن بیاراستند
 از بس پرند چینی و دیبای زرنگار از کثرت جواهر و دینار بشمار
 که به رسم پای انداز و نثار بگستردند و برافشانند، زمین و آسمان از دیده جهان
 بین نظارگیان پوشیده و پنهان ماند... چندان سراپرده و خیمه و خرگاه و سایه بان، طناب در
 طناب کشیده شد و فرشهای گوناگون گسترده گشت... کرشمه ساقیان شیرین کار با
 نشوئه شراب تلخ مذاق خوشگوار یار شده، دست به غارتگری عقل و هوش برآوردند.^۱
 پس از تمهید مقدمات و مشورت با موبدان، جادوگران و ستاره‌شناسان در روزی
 میمون مراسم عقد و نکاح به عمل آمد. ناگفته نماند که در عهد مغول و تیموریان طبقه
 فرمانروا در اجرای مراسم عروسی بیشتر از سنن ایللی و عشیرتی خود پیروی می‌کردند و در
 اقامه مراسم مذهبی چنانکه باید علاقه و تعصبی نشان نمی‌دادند.

ازدواج سلطان بیگم با بدیع الزمان

در جلد هفتم روضة الصفا جریان عقد ازدواج سلطان بیگم با بدیع الزمان میرزا
 بدین نحو بیان شده است:

... در ساعتی که اخترشناسان... اخبار نمودند. سادات و قضات و علما در
 مجلس اشرف مجتمع گشته قمر را با ستاره عقد بستند، آنگاه شاه و سرداران سپاه در غایت
 نشاط و کامرانی در بزم عیش و شادمانی نشستند، ساقیان حور عذار ساغرهای می
 خوشگوار به گردش درآوردند و مغنیان خوش نوا از جشن و ساز و آواز نشاط می‌پرستان را

زیاده گردانیدند، و خوان سالاران از انواع اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه آن مقدار مُعدّه و مهیا ساختند که رسم جوع از میان فرقه انام برافتاد، و ایام جشن و سور و لهو و سرور یک ماه امتداد یافت...»

جریان عروسی دختر الغ بیک با شاهزاده محمد معصوم

«... چون خبر قرب وصول آن دختر قمر پیکر به دارالسلطنه هرات رسید خاقان والا گهر به آیین بستن شهر و کوچه فرمان فرمود، امراء ارکان دولت به سرانجام اسباب جشن و ضروریات ایام نشاط مشغول بودند و در باغ جهان آرای... ابواب فرح و شادمانی به روزگار صغار و کبار طبقات انسانی گشودند، ارباب صنایع بدایع به ظهور آورده از پل مالان تا باغ جهان آرای کوچه ها و بازارها را آیین بستند و چهارطاقها برافراخته تمامی جدار آن و دکاکین را به دیبای چین و مخمل و اطلس ختای و پارچه زربفت رنگ بیاراستند و انواع نفیسهها به صورتی پیوستند که تقریر چگونگی آن از بیان عاجز است... اکثر حجله نشینان... نثارها مرتب کرده و در محفلهای گوهرنگار نشسته به استقبال شتافتند... در سر پل مالان با آن مهر سپهر شهریاری ملاقات نموده از جانبین شرایط کشیدن پیشکش و نثار به تقدیم رسانیدند... و در تمامی آن راه که زیاده از یک فرسخ بود از دو طرف مغنیان خوش آواز نغمه پرداز به نوای رود و سرود و صدای چنگ و عود ادای تهنیت می نمودند و در هر چند قدم امراء و ارکان دولت... نقود موفور و اجناس نامحضور نثار عماری زهره اوج نامداری می فرمودند و به این ترتیب و آیین، او را به باغ جهان آرای رسانیدند، قضات و علما و اشراف و فضلا در مجلس همایون نشستند و به مقتضای شریعت، آن دو شاهزاده حشمت قرین را با یکدیگر عقد بستند چون... مقارنه سعدین صورت پذیرفت شاهزاده معصوم به خلوت خانه خاص خرامید و آن قمر پیکر زهره جبین را در بر کشید کام از او حاصل گردانید روز دیگر... آفتاب عارض ساقیان سیمین ساق آن محفل را نور و صفا بخشید و نغمات دل فریب مطربان خوش آواز حضور و سرور باده پرستان را زیاده گردانید و برین نهج چند روز بساط عیش مبسوط بود...»

مراسم عقد

بارتولد می نویسد: «در میان شاهزادگانی که با حضور کلاویخو، ازدواج

کرده‌اند الغبیک ده ساله نیز پیدا می‌شد» دختری که به عقد ازدواج وی درآمد، «آق‌بیگم» دختر عمومی خودش بود (دختر محمد سلطان) درباره سن عروس هیچگونه اطلاعاتی در دست نداریم. مراسم عقد در تاریخ شرف‌الدین، به تفصیل نقل شده است. خطبه عقد را یکی از دانشمندان سوریه (سوریه در آن موقع جزو متصرفات عثمانی بود) به نام شمس‌الدین محمد بن جزایری که در سال ۱۴۰۲ به عنوان اسیر به سمرقند آورده شده بود قرائت کرد، و سؤالات مربوط به تراضی طرفین توسط صلاح‌الدین قاضی سمرقند به عمل آمد. بعد از پایان مراسم دینی به عادت مغولان مجلس جشن و سرور برگزار گردید و به مهمانان شراب تعارف کردند.

رسم بود که بعد از انجام مراسم عروسی، خود تیمور به حجله گاه می‌رفت و عروس و داماد را مورد تقدیر قرار می‌داد.^۱ مورخین نیز این موضوع را تأیید کرده‌اند. متأسفانه در کتب تاریخی از وصف عروسی توده مردم و راه و رسم آن در آن روزگار سخنی در میان نیست.

عروسی الغبیک

تیمور برای عروسی الغبیک پسر شاهرخ تشریفات فراوان قائل شد ابن عربشاه در کتاب عجائب المقدور می‌نویسد: تیمور مردم شهر را فرمود که به تزئین آن پردازند و به عمال خود گفت که بیداد و ستم بر کس روا ندارند و باج و خراج بخشوده گردد. در حوالی سمرقند محلی برای برگزاری جشن برگزیدند، به فرمان تیمور پادشاهان و سلاطین و بزرگان و اعیان و سرکردگان و فرماندهان اقوام و قبائل با تحف و هدایا به سوی او آمدند و برای هریک خیمه و خرگاه مخصوص ترتیب دادند و سرپرده تیمور در مرکز آن جایگاه بود. خیمه‌ها را به انواع تزئینات آراستند «یکی سراپای زراندود و درون و برونش از پروبال پرندگان آراسته و دیگری از پرنیان و به رنگها و نقشهای بدیع مزین گشته بود، یکی از سر تا پای لؤلؤی رخشنده بود که جز خدای هیچکس قیمت یک دانه آن ندانستی... از جمله روپوش چوخایی که از خزانه سلطان بایزید رבוده بود به پهنای ده زرع، با نقشهای بدیع از رستنیها و اماکن و اشکال پرندگان و درندگان و صورت پیران و جوانان و زنان و کودکان و

خطهای زیبا و اعجوبه‌های شهرها و کوهها با بهترین رنگ آمیزی و نقاشی چنانکه پنداشتی پیکرهای جنبنده آنان با توسخن می‌رانند و میوه‌های رسیده آن‌ها را به چیدن می‌خوانند این روپوش یکی از نادره‌های زمان بود که به توصیف در نیاید... هر دسته از پیشه‌وران و ارباب صنایع در صنعت و پیشه خاص خود نهایت کوشش و هنر بکار بردند، حریر بافان، سواری جنگی از حریر پرداختند و اسباب نبرد وی را از تیر و کمان و شمشیر و تمام پیکرش را حتی ناخن و مژگان از پرنیان بساختند و در جایگاه خویش قرار دادند— کتان بافان مناره‌ای بلند و استوار با پیکری به لطایف خور و قامتی به ارتفاع تصور بساختند و در آن بزم بهشت آیین برافراشتند... همچنین سایر صاحبان صنایع از رنگرزان و آهنگران و کفشدوزان و کمانگران و حقه‌بازان و شعبده‌سازان هنر خویش بنمودند... تیمور در این عروسی از پسران و دختران پادشاهان، بندگان و کنیزکان داشت همه در جایگاه بندگی ایستاده و قاصدان الملک‌الناصر پادشاه مصر و شام در برابر تخت او با پیشکش‌ها و ارمغانهایی از آن دیار از جمله شتر و زرافه بر سر پای بودند و فرستادگان ختا و هند و عراق و دشت و سند و فرستادگان فرنگ و دیگر اقالیم دور و نزدیک بر جای خود ایستاده و او خود، پس از همگان، به بزم درآمد.

رقص تیمورلنگ

تیمور، پادشاهان ممالک و فرمانروایان نواحی را فراخواند و به دست خود جام شراب نوشاند و خلعت فاخر بخشید... طرف شمال خاص زنان و کنیزکان بود و آنان روی از مردان نمی‌پوشیدند در مجالس سور و شادمانی، چنگ و قانون و عود و ارغنون و نای طرب‌فزا و نوای دلربای ساقی فتان و خواننده سرخوش در کار بود، تیمور بدان شکستگی و فرتوتی لنگ‌لنگان به رقص برخاست... پس پادشاهان و بزرگان و زنان ایشان سیم و زر و گوهر و دیگر تحفه‌های گرانبها بر پای وی بیفشاندند و او همچنان در کار پایکوبی و دست افشانی بود... داماد و عروس بر جایگاه خویش درآمدند و آن جمع، پراکنده گشتند...^۱

عروسی میرزا هندل

در کتاب همایون نامه اثر گلبدن بانو، ضمن توصیف عروسی میرزا هندل از آرایش سه اتاق سخن می گوید: «سه بالا خانه بود که یکی را خانه دولت می گفتند و در آن خانه، اسباب سپاه گری بود، مثل شمشیر مرصع، و قور مرصع و کمر و خنجر مرصع و جمده و هروکبوه مرصع و ترکش همه مرصع و قور پوس زردوزی انداخته.

و خانه دوم که آن خانه را سعادت می گفتند در آن خانه جای نماز و کتابها و قلمدانهای مرصع و جزودانهای خوش و مرقهای لطیف مع تصویرها و خطهای خوش نهاده بودند.

و خانه سوم که آن را خانه مراد می گفتند در آن خانه خهپرکت از مرصع و ظرفی از صندل انداخته و توشکهای خیال انداخته... و همه اسباب عیش و طرب مهیا ساخته بودند^۱ (همایون نامه ب ۲۶ و آ ۲۷).

مراسم عقد و عروسی

در کتاب مجموعه داستانهای ایرانی که ظاهراً در عهد صفویه به رشته تحریر درآمده است، در وصف مراسم عقد می گوید: «... روز جمعه پادشاه و شاهزاده با ارکان دولت در مسجد جمعه درآمدند، چون نماز جمعه را ادا کردند، قاضیان و ملایان را طلب نمود و عقد بدیع الجمال را با شاهزاده بستند و مردم به عیش و عشرت مشغول شدند، بعد از چهل روز، آنچه شرط دامادی و عروسی بود به جای آوردند و حجه بیاراستند و کرسی را، یکدانه یا قوت از برای شاهزاده نهادند بدیع الجمال را همچو بهشتی بیاراستند که وصف آن به قلم راست نیاید... بدیع الجمال را آورده بر سر تخت قرار دادند... در اوصاف شاهزاده سیف الملوک هم بشنو که در لباس پادشاهی خود را آراسته بود و کمر زرین بر میان بسته بود و تاج شاهی بر سر گذاشته بود که دیده عقل از دیدن آن یوسف مصری خیره می شد.

... الغرض شاهزاده را داخل حجه زرنگار کردند و دست آن نازنین را به دست شاهزاده دادند شاهزاده خانه را خالی دید و گفت:

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

الغرض زهره و مشتری به هم آویختند و کام دل از یکدیگر حاصل کردند.

چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری...^۱

زن و شوهری جنت مکان

«یکی از بزرگان عرب که مشهور به قباحت وجه و کراحت منظر بود، زنی داشت به غایت صاحب جمال و حمیده خصال، روزی زن او را گفت یقین می‌دانم که من و تو، هر دو اهل بهشتیم، گفت: از کجا می‌دانی؟ گفت از آنجا که تو، دائم شکل جمیل مرا می‌بینی و شکر می‌گویی و من وجه قبیح تو را می‌بینم و صبر می‌کنم و صابران و شاکران اهل بهشتند...^۲»

در دوره صفویه مخصوصاً از عهد شاه عباس به بعد در نتیجه آمد و رفت اروپائیان و تنظیم و تألیف سفرنامه‌ها می‌توان بیش از پیش از خصوصیات زندگی مردم اطلاعاتی بدست آورد.

ازدواج در عهد صفویه

«هرگاه یک ایرانی از طبقات ممتاز و برگزیده بخواهد ازدواج کند، روز و تاریخ وقوع آن را معین می‌کند، در ساعت مقرر همه بستگان و دوستان وی در خانه داماد گرد می‌آیند، تقریباً همه جامه‌های فاخر که با لباس داماد همانند است می‌پوشند... عروس در ساعت معین از خانه خود سوار بر اسب به رسم ایرانیان حرکت می‌کند، همراهان وی در صورت امکان لباسهای فاخری مشابه عروس بر تن می‌کنند عروس بر چهره خود قطعه‌ای از پارچه تافته می‌اندازد که بر روی آن صورت خورشید یا ماه را نقش کرده‌اند در پیشاپیش، عده زیادی از نوازندگان با آلات گوناگون موسیقی حرکت می‌کنند.

دو دسته چون به هم رسیدند، داماد به سراغ عروس می‌رود و همه جمعاً به قصد خانه عروس برمی‌گردند، در آنجا یک اتاق برای مردان اختصاص داده شده که با تکلف بسیاری مزین گردیده است و در آن رقص و پایکوبی اندکی به شیوه ایتالیائیها و فرانسویها

۱- ابوالفضل قاضی: مجموعه داستانهای ایرانی، ص ۲۳۱ به بعد.

۲- فخرالدین علی صفی: لطایف الطوائف، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص ۴۳۶.

شروع می‌شود... رقصهای مختلفی می‌کنند و بر روی سر هر جوانی که برای رقصیدن گام پیش می‌گذارد دوستانش مشت مشت مسکوکات کوچک می‌ریزند، هیچکس جز دسته نوازندگان حق برداشتن آن مسکوکات را ندارد... خانمها نیز در اتاق دیگری می‌رقصند ایشان بر پیشانی خویش مسکوکاتی درشت را با ماده چسبانی نصب می‌کنند که در حال رقص می‌افتد و اینها نیز عاید نوازندگان می‌گردد... بعد همه در خانه عروس بر سر سفره شام می‌نشینند و ناهار روز بعد را در منزل داماد صرف می‌کنند، هنگام خواب دو پیرزن، داماد و عروس را به زور به اتاق عروس می‌برند... مردم در حالی که به رقص مشغولند منتظر دستمال خونین هستند، اگر نتیجه جز این باشد عروس مورد ملامت قرار می‌گیرد و به خانه والدینش روانه می‌کنند...^۱

تاورنیه ضمن بحث پیرامون نحوه عروسی در ایران می‌نویسد: «... برای زن عقدی یک مهری معین می‌کنند که غالباً از ملک مزروع و غیره است، همچنین داماد مبلغی نقد و مقداری پارچه برای لباس زن باید بفرستد، دختر هم برای شوهر بعضی چیزها می‌فرستد، اما کمتر مبادله این اشیاء به وسیله زنها صورت می‌گیرد، روز عروسی که رسید جهازیه عروس را بروی چهار پایان یا با دوش حمال با ساز و نقاره به خانه داماد می‌برند اغلب با سروصدای بسیار عروس را پیاده به خانه شوهر می‌برند، در حالیکه جماعتی از زنها با شمعهای مومی او را همراهی می‌کنند و جمعی ساز زن و نقاره‌چی هم در جلو عروس می‌زنند و می‌روند تا می‌رسند به در خانه داماد، اگر اتفاقاً داماد در وقت عقد، مهریه گزافی برای ترضیه خاطر اقوام عروس قبول کرده باشد که نتواند از عهده برآید در را بروی عروس می‌بندد و می‌گوید به این قیمت و با این مهریه من زن نمی‌خواهم، بعد اقوام طرفین در پشت در میانجیگری می‌کنند و بالاخره در مبلغ مهریه موافقت حاصل می‌کنند و در را می‌گشایند و عروس و زنها همراهش جملگی داخل می‌شوند و در آنجا ملائیم حاضر است که شرایط مزاجت را ذکر می‌کند، پس از آن عروس و همراهانش داخل حیاط اندرون می‌شوند و زنها جدا و مردها نیز به طور جداگانه به جشن و سرور برمی‌خیزند...^۲»

به این ترتیب می‌بینیم که آزادی نسبی زنان که از عهد مغول آغاز شده بود از آغاز

۱. دون ژونن ایرانی، پیشین، ص ۷۸ به بعد.

۲. سفرنامه تاورنیه، پیشین، ص ۹۴۸.

حکومت صفویه رو به فراموشی رفت و حجاب و جدائی زنان از مردان در جشنها و عروسیها کاملاً رعایت می شد.

مراسم یک عروسی ساده و بی تکلف

کارری مراسم یک عروسی معمولی را چنین توصیف می کند: «عصر روز سه شنبه در مراسم عروسی و جشن ازدواج یک غلام با یک کنیز... حضور یافتم، عده‌ای زن و مرد در منزل پس از پر کردن شکم خود با پلو، هریک لاله‌ای روشن به دست گرفته و به آوردن عروس رفتند پس از نیم ساعت زن را در توی پارچه سفیدی که سر تا پایش را پوشانیده بود آوردند، عروس شباهت به شبجی داشت که عده‌ای زن همراهِش می کردند و دنبال آن نیز عده‌ای مرد حرکت می کردند که یکی از آنها شمع بزرگی به پشت خود بسته بود که دست کم ده اکوسگه طلا ارزش داشت، داماد زیاد مودب نبود و برای استقبال عروس فقط چهار قدم جلوتر رفت این تشریفات در خانواده‌های فقیر خیلی ساده ولی بین ثروتمندان بسیار با شکوه و با شرکت عده‌ای سوار و چراغانی کوچک‌ها سر راه برگزار می شود.^۱

عصر انحطاط

در تاریکترین ادوار تاریخی ایران یعنی در اواخر عهد صفویه و مقارن حمله افغانها، زنان نیز در شرایط اجتماعی ناگواری زیست می کردند، علامه مجلسی در آداب زن گرفتن می نویسد: «... بدانکه زن به منزله قلابه‌ای است که در گردن می افکنی پس ببین که چگونه قلابه‌ای برای خود می گیری و زنی پیدا کن که از کفو مانند تو باشد، و شایسته آن باشد که فرزند از او به هم رسانی و برای مال و جمال، زن مگیر که از هر دو محروم شوی، بلکه برای دین داری و صلاحیت خود بخواه و زنی طلب کن که باکره و کم مهر و خوشبو، و گندم گون و فراخ چشم و میانه بالا و سیاه چشم باشد و گردنش خوشبو و غوزک پایش پرگوشت باشد و بهترین زنان زنی است که فرزند بسیار آورد، و شوهر دوست و صاحب عفت باشد و میان خویشان خود عزیز و نزد شوهر ذلیل باشد و برای شوهر خود

زینت و بشاشت کند و مطیع شوهر باشد، و چون شوهر با او اراده خلوت کند از او مضایقه نکند...»^۱ و در صفحات بعد راجع به حقوق و وظایف زن و شوهر نسبت به یکدیگر می نویسد: «لازم است بر زن اطاعت شوهر کند و نافرمانی از او نکند... بی رخصت او از خانه بیرون نرود... هیچ شب نخواهد که شوهرش از او خشمناک باشد... خود را برای شوهر خوشبو و زینت کند و هر بامداد و شام خود را بر او عرضه کند... و اما حق زن بر مرد آنست که او را سیر کنی و بدنش را پیوشانی و اگر بدی کند بر او بیخشی و عفو کنی و هر سه روز یکمرتبه گوشت برای او بیاوری و رنگ و حنا و وسمه هر ششماه یکبار برای او بیاوری. و خانه اش را خالی نگذار... با او احسان کن زیرا که زن اسیر مرد است و در کار با آنها مشورت مکن که رأی ایشان ضعیف است و ایشان را پیوسته در پرده بدار و بیرون مفرست و تا توانی چنان کن که بغیر از تو مردی را نشناسد و نبیند و ایشان را از استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا و بیرون رفتن از خانه و آمد و شد با بیگانه و رفتن به حمامها و مساجد و عروسیها... منع کن... چرخ رشتن را تعلیم او کن و او را بیکار نگذار که شیطان او را به فکرهای باطل می اندازد، و میل به سیر و تفرج و خودآرایی و خودنمایی می کنند... هر چه گوید او را اطاعت نکن، و از برای سیر به حمامها و عروسیها و عیدها و عزاها او را اذن مده که هر که اطاعت زن خود بکند در این موارد خدا او را سرنگون در جهنم سازد، سعدی علیه الرحمه فرماید:

چوزن راه بازار گیرد، بزنی
 زیگانگان چشم زن دور باد
 وگرنه تو در خانه بنشین چوزن
 چوبیرون شد از خانه در گور باد
 ... بدانکه از جمله حقوق واجبه زن بر مرد آنست که هر چهار شب یکشب پیش او بخوابد، و هر چهار ماه یک مرتبه با او جماع کند، اگر حاضر باشد و عذری نداشته باشد و باقی حقوق و احکام آنها در کتب مطوله مذکور است.^۲»

مراسم ازدواج گبرها

کارری در سفرنامه خود از مراسم ازدواج گبرها در اواخر عهد صفویه سخن می گوید: «... پسر و دختر هر دو، همراه شهود خود پیش موبد می روند و هر کدام

۲. همان کتاب، ص ۶۳ به بعد.

۱. عباس قمی: خلاصه حلیة المتقین، ص ۵۶ به بعد.

جداگانه، آمادگی خود را برای وصلت اعلام می‌دارند، موبد با استحضار از موافقت طرفین پیشانی آنها را با آب مخصوص می‌شوید و در اثنای اینکار اورادی می‌خواند، وصلت صورت می‌پذیرد و از آن به بعد طرفین نمی‌توانند بدون دلیل شرعی از همدیگر جدا شوند. گبرها نوزاد را نیز با آب مخصوص که مقدار زیادی گل در آن جوشانده باشند شستشو می‌دهند در این مراسم موبد برای خواندن دعا حاضر می‌شود...^۱»

قبالة نکاح نواب رضا قلی میرزا

در کتاب مخزن الانشاء پس از ذکر سواد چند سند تاریخی مربوط به عهد نادرشاه، در ۸ صفحه سواد قبالة نکاح رضا قلی میرزا را نقل می‌کند که سرآپا عبارت پردازی است برای اطلاع خوانندگان از نحوه تنظیم این قبیل اسناد سطری چند از آن را نقل می‌کنیم: «گلگونه حمدی که عذار عذرای ورق را به زیباترین وجهی گلگون نماید و نماز و شکر می‌که رخسار عروس دلارای صفحه را به نیکوترین صورتی آراید سزاوار جمال جمیل حضرت ذوالجلالی است که هفت آسمان در حریم حرم صنعتش شاهی است بر هفت کرده (کنایه از آرایش کامل است)... غرض از صورت نگاری این لوحه دلگشا و چهره آرائی این صفحه فرح بخش... آن است که چون وحدانیت مختص ذات خداوند صمد است... و انعقاد سلک بقا به مزاجت مربوط، چنانکه آبا و امهات افراد و ازدواج را ایجاب و قبول علت و معلول موجب حصول عقد ازدواج است... بناء علی هذا المعانی در آئی که شاهد سرایان نهار زلف از زلف لیل زنگی به رسم بتان نوش لب به پس پشت انداخته... آن هنگام... خون در رگ تاک در جوش بود و پیاله با دختر رز، هم آغوش.

... زجوش خرمی کاندز جهان بود زمین را نازها بر آسمان بود در سلک نکاح مرتبط و در سسط عقد منخرط (یعنی آراسته) ساخت فلان را...^۲» این بود مقدمه قبالة نکاح رضا قلی میرزا.

مراسم عروسی در عهد قاجاریه

احمد میرزا در تاریخ عضدی می‌نویسد: «عروسی که به خانه سلطنت برای یکی

از شاهزادگان می آمد اگر از سلسله نبود در تخت روان می نشست و آنچه از ایل جلیل بود باید به کجاوه شتر بنشینند مهار شتر را وقت سوار شدن عروس یکی از اقوام معتبر داماد می بایست بگیرد تا عروس سوار شود، وقتی که دختر فتحعلی خان دولورا که والد مرحم ولیعهد می باشد برای خاقان مغفور می آوردند می گویند خود شاه شهید برای تألیف قلوب و دلربائی از طایفه یوخاری باش تشریف بردند و مهار شتر را گرفتند که عروس سوار شود.»
 احمد میرزا در وصف عروسی عصمة الدوله می نویسد: «... هیچیک از دختران خاقان به این وضع و اثاث تجمل عروس نشده مبلغی شالهای کشمیری به جای پنبه و کهنه میان مشعلها سوخته شد! و چقدر کیسه های اشرفی که مرحوم صدر به جای شاهی، شاباش و نثار سر کرده است و چه جواهر نفیسه که بر سر عروس ریخته شد.» در همین کتاب می نویسد: «تاج الدوله در حالی که سر تا پا غرق جواهر بود آمده با نهایت مهربانی اظهار التفات به من کرد و در خدمت شاه و تاج الدوله وارد اتاق مرصع خانه تاج الدوله شدیم که پشتی و مخدّه مرصع و مسند مرصع و متکاهاى مرصع و نوشکهای مرصع و کشته سوزها و مجمرهای مرصع در آن اتاق بود و پرده های مروارید دوز آویخته بود...»^۱

احمد میرزا در جای دیگر می نویسد: «عروسی معتبر دیگر که ازین سمت رود کرج تا آن سمت رود ارس صدای مبارکبادش بلند بود، عروسی شیرین جهان خانم همشیره سیف الدوله بود که در سن چهارسالگی او را حسین خان سردار قاجار قزوین برای مهدی قلیخان پسرش که در آن وقت هفت ساله بود عقد کرده است. این شاهزاده خانم را از تهران تا ایروان به یک تجمل و احترامی بردند که نمی شود بیان کرد. ۲۰ جفت کجاوه کنیزان و خدمه او بودند که روپوش کجاوه همگی ده یک دوزی گلابتون بود روپوش تخت روان مروارید دوز و سه عدد قبه مرصع بر آن منصوب بود و قاطرها، تخت روان طلا داشتند، سردار مزبور سوای کنیزان و غلامان و طلا و نقره آلات و زر مسکوک معادل سی هزار تومان املاک ایروان را جزو صدق عروس خود قرار داد...»^۲ در همین کتاب ضمن توصیف جریان عروسی ملکزاده با سلیمان خان می نویسد «امیر فرمودند که ترازو بیاورند و ملکزاده را در کفه ترازو گذارده برابر او اشرفی سنجیده پیشکش شده تا این

۱. تاریخ عضدی، پیشین، ص ۲۵.

۲. همان کتاب، ص ۳۰.

پسرزاده‌ام را به آن دخترزاده‌ام که پسر تو باشد بدهم...»^۱

جامع‌ترین و شیرین‌ترین توصیف از کیفیت ازدواج و طلاق و راه و رسم خواستگاری و تشریفات عروسی در ایران به قلم شیوای کاشانی در تاریخ کاشان به تفصیل آمده است و ما برای اطلاع خوانندگان از سنن و عادات مردم مخصوصاً در شهرستانها در حدود صد و سی چهار سال پیش به نقل قسمتهای مهم آن مبادرت می‌کنیم:

آداب عقد و عروسی در کاشان

در تاریخ کاشان سهیل که در عهد ناصرالدینشاه نوشته شده است در باره عقد و عروسی چنین آمده است: «چون پسران به سن ۱۶ و ۱۷ رسند اگر از عمو و دانی و عمه و خاله یا همسایگان دختری است که هم سنگ و موافق میل آن پسر است فیها و الاً دلاله‌زنان خانه گرد، را که به جهت فروش رخوت و اقمشه به همه خانه‌ها مراده کنند اعلام نمایند که در این شهر از ابنای جنس و نوع ما دخترانی که خلقاً و خلقاً مطبوع و مقبول و صاحب کمالند کیانند، سه روز مهلت طلبند و بعد از سه روز آیند و چند دختر را صوراً سیره و وصف نمایند، آن وقت یکی دوزن از کسان پسر چادر بر سر کرده بی گمان یک یک خانه‌های دختران موصوفه را به پای خود رفته هر یک را... ملاقات کرده... در منزل مادر و کسان آن دختر بنشینند و قبل از آنکه فتح باب سخن کند، اظهار عطش نموده و آب سرد طلبند و بخورند کسان دختر قلیان آورند، واردین از کشیدن امتناع نمایند یعنی قلیان تلخ است، فاتحه کار به شیرینی میمون است، شیرینی آوزند و دهن شیرین نموده قلیان کشیده معرفی خود نموده بروند، دلاله بیاید و اعلام کند، که از خانه داماد فلان روز برای خواستگاری و شیرینی خوران حاضر شوند مستعد باشید، روز موعود بقدر وسعت و شأن خود خوانچه شیرینی و پارچه قیمتی و انگشتری پیش به خانه عروس فرستاده زنان خانه و خویشان داماد، زینت و زیور نموده از عقب بروند، زنانه عروس تا در خانه استقبال نمایند، چون بنشینند و صحبت آغاز کنند یکی از زنانه داماد که از سایرین مقدم باشد بر رئیس زنانه عروس گوید به زبانهای چرب شیرین کنایه آمیز که غرض از تصدیق و اظهار یک جهتی همانست که پسر ما را به غلامی خود قبول کنند، در جواب گوید دختر ما کنیز

شماست، آنوقت شیرینی و تنقلات و مشروبات و میوه‌جات و تره‌بار حاضر کنند، مادر داماد گوید از همه شیرین‌تر ملاقات عروس است، خواهر عروس برود و او را با صد قلم بزرگ و آرایش و ناز و اظهار حیا و حجاب و تجافی و استیحا حاضر نماید... چون مجلس عصرانه به آخر رسد برخیزند... آنوقت زنانه داماد بگویند عصر فردا مردان به رسم خواستگاری و شیرینی خوران مردان شما را زحمت خواهند فرود، عصرانه فردا را مردان به وعده وفا کرده، به اتفاق تنی از علما که این وصلت را خطبه کند از ائمه دین که مفاد آن استعجاب و استحسان تأهل و زناشویی است... بعد از خواندن خطبه و خوردن شیرینی ساعت عقد و انجام عهد را مشخص و مقرر داشته برخیزند و به تهیه ملزومات عقد و عروسی پردازند— هر کس به قدر شأن و وسعت خود منسوبان خود و منسوبان عروس را سرشمار کرده به عدد همه قند و نقل و نبات بخرد و زنانه عروس و زنانه داماد را تعداد کرده کفشی قیمتی برای عروس و سایرین به شماره کفش بخرد و کذک حنا و وسمه و دو آینه بزرگ و یک شمع و گل و لاله... و پارچه ندوخته و دوخته زنانه به قدری که شأن عروس و داماد است از شال ترمه و پارچه نفیس فرنگی و غیره، همه آن اشیاء را اگر کلی است قند و نقل و نبات و کفش و رنگ و حنا را در یخدانها گذارند و اقمشه و ملبوس را در خوانچه‌ها بچینند... و یک خوانچه نخود بریزی از انواع نخودچی و فندق و بادام پسته و تخمه کدو و کشمش منقا و خرما و خرک طرح ریزی کرده... یک خوانچه از دکان بقالی سیب سرخ، به اصفهانی، گلابی نطنزی، انگور، انار و غیره هر فصلی هر چه باشد در قابها چیده در آن گذارند، یک خوانچه هم از دکان سبزی فروش از نعناع و ترخان و ریحان و گشنیز و ترب و تره و شبید و غیره هر چه باشد که هر کدام از آنها را به رأی علمای اربعه، حکمت و خاصیتی است... در بشقاب بلور، روی هم بچینند... چند قرص نان خشک یک بشقاب سبزی... تخم مرغ یک کاسه غسل... یک زوج کفش که محض عروس خریده‌اند و دو شاخه نبات که در توی آن کفش گذارند و دو قند کوچک یک چارکی که در هنگام عقد روی سر عروس بسایند... روزی که موعد عقد کنان است رقعها نویسد خوانچه‌ها را پارچه‌های نازک ابریشمی پولک‌دوز بر روی کشند و هر خوانچه بر سر گذارد و فانوسها و مشعلها زیاد برافروزند و سازنده‌ها و مطربها با غوغا و شادباش و قیه و هلله و ساز و نواز... به طرف خانه عروس بروند... مردم در کوچه‌ها و زنها بر بامها به تماشا آیند، خوانچه‌ها در خانه عروس بر زمین گذارند... آن وقت بر پدر و مادر و عروس

فرض است به اشخاصی که خوانچه و غیره آورده‌اند یا فانوس و مشعل کشیده‌اند، هریک را خلعتی از قبیل قبا و آرخالق دوخته و ندوخته داده و مرخص کنند... چون فردا شود در ساعت عقد در خانه عروس، دو مجلس یکی مردانه و یکی در اندرون برای زنانه مهیا و مشخص کنند، در مجلس زنانه سوای صندوقها یا خوانچه‌های قند و نقل و نبات که باید تقسیم مجلس مردانه شود... سایر خوانچه‌ها را پیش روی عروس نهند و شمع را روشن نمایند و طشتی بزرگ میان بزم نزدیک به آن شمع نگون گذارند... عروس را با لباسهای فاخر سبز بنشانند و کفشها را پایش کنند و منتظر آمدن مجتهد به پشت در اتاق برای شنیدن اقرار می‌نشینند که ناگاه دلاله در رسد که زنانه خانه داماد آمدند فی الفور زنهای خانه عروس برای دیدن مادر داماد گلاب پاشی بردست، تا در خانه استقبال می‌کنند و چون وارد خانه شوند گلاب بدهند جوانان خانه و بستگان عروس جملگی با قبه و شاباش اظهار طرب و فرح نموده بیایند در مجلس، گرد عروس بنشینند... مقدم علمای حاضر، به وکالت عروس و دیگری از علما به وکالت داماد، طرف قبول گردند پس عاقدین مزبور که طرف ایجاب و قبول شده‌اند، مهر و صدق عروس را در حضور جمع مشخص کنند، چنانکه معهود است بزرگان از هشتصد الی هزار و پانصد تومان و متوسطین از هفتاد الی یکصد و ده تومان و فقرا و وضعفا از ده الی پنجاه تومان خلاصه صفحه برداشته بنویسند: بسم الله تعالی شأنه... به تاریخ یوم دوشنبه... سنه فلان، زوج فلان ابن فلان... زوجه فلان بنت فلان وکیلۀ جناب شریعتمدار و فلان وکیلۀ جناب شریعتمدار فلان، الصداق مبلغ یکهزار و پانصد تومان، به هذه التفصیل از شش‌دانگ خانه فلان محدود به حدود اربعه فلان و فلان و دو دانگ مقررأ پانصد تومان از مدار قنات مزرعه فلان... قیمت دو نفر کنیز و غلام یکصد تومان، قیمت طلا آلات یکصد تومان فرش و رختخواب یکصد تومان... بعد نام عروس و کسانی را که در مجلس عقد حضور دارند و اسامی چند نفر از معتبرین مجلس را می‌نویسند آن وقت جناب آقای بزرگوار با چند نفر از منسوبین عروس که صدای او را می‌شناسند برای حصول اذن و رخصت عقد با عصا وردا و صد هزار طمأنینه و وقار وارد اندرون می‌شوند. در این موقع عروس در محل خود نشسته و اطرافیان نیز جمعی ایستاده و بعضی نشسته‌اند، در این موقع از یکی از قندساوها می‌پرسند، چه چیز می‌سائی؟ جواب می‌دهد مهر و محبت و به هاون کوب می‌گوید چه چیز می‌کوبی جواب می‌دهد مهر و محبت، این جواب و سؤال اسباب شگوم است آقا مجتهد می‌پرسد که همدم سلطان عروس

حاضر است همه می گویند بلی حاضر است. آن وقت می گوید ساکت شوند آنگاه مجتهد از عروس می خواهد که به او وکالت دهد تا وی را به عقد دائمی داماد به صدق مبلغ... و دو دانگ از شش دانگ... یک طاق آب و یکصد تومان نقد و مافی الذمه فلان مبلغ، قیمت فرش و مسینه فلان مبلغ... درآورد و از عروس سؤال می کند و کیل هستم یا نه؟ البته عروس برای اثبات مراتب حیا و حجب خود سخنی نمی گوید بعد از آنکه سه چهار دفعه آقا سؤال کرد و پاسخی نشنید، اظهار تغییر می فرماید و می گوید: «قریب دو ساعت بنده در این پشت در ایستاده‌ام حیا هم خوب چیزی است» در این موقع حاضرین نیز به این وضع اعتراض می کنند. آقا بار دیگر در حالیکه سخت خسته و عرق بر جبین مبارکشان نشسته سؤال می کند که وکیل هستم که شما را به عقد دائم فلان درآورم چون این بار نیز پاسخی مطلوب شنیده نمی شود آقا با تغییر و ناراحتی بسیار می فرمایند «عجب مردم بی شرم بی قباحتی! خانتان بر فرقتان بخوابد و روی به در خانه به سرعت و عصاکوبان در حالی که یک طرف ردای مبارکشان بر زمین کشان کشان است روان می شوند...» در آن وقت شهود به دنبال آقا راه می افتند و عذرهای می خواهند و می گویند «آقا غلط کرد، نادان است، نمی فهمد، زنهار به یکبار همه صدا بلند کنند که حق به جانب سرکار آقا است، هر کاری حسابی دارد، نه به آن شوری شور و نه به این بی نمکی، خلاصه به هزار الحاح و التماس جلو آقا را می گیرند و از تشریف بردن منع می کنند... ولی از غایت تغییری که عارض وجود مبارک شده، کل اعضا و جوارح ایشان مرتعش است... ایشان را در پله ها می نشانند، قلیان می آرند، با دستمال عرق از پیشانی ایشان پاک می کنند، گلاب بر روی آقا می زنند... تا کم کم تغییر و حرارت آقا فروکش کرده پشت در تشریف می آورند اول شش هفت سرفه می کند و سینه را صاف کرده نفس زنان به عروس خطاب می فرمایند، همدم سلطان آخر بنده وکیل هستم شما را به نکاح و عقد ابدی دائمی سرمدی فلام درآورم به مهر و صدق فلان و فلان؟ این دفعه عروس با هزار من ناز با صدای نازک آهسته می گوید بلی... آقا می پرسد خود عروس بود، عرض می کنند بلی ما شناختیم» آقا مکرر از عروس می خواهد که با صدای بلند وکالت دهد پس از حصول مقصود و اعلام وکالت جوانان از زن و مرد قهقهه و شادی سر می دهند و آقا مقضی المرام به مجلس مردانه برمی گردند و قلیانی میل می فرمایند؛ و در مقابل مجتهد طرف قبول قرار می گیرد و این آیه را می خواند «فانکحوا لایامی منکم و الصالحین من

عبادکم و اماثکم ان یكونوا فقراء یعنیهم الله من فضله واللّه واسع علیهم.» بعد به صیغه عقد مزاجت می پردازند.

صیغه عقد: اول به زبان فارسی مجتهد مقدم که طرف ایجاب است به عاقد طرف قبول می گوید: همدم سلطان دختر فلان، موکله خود را عقد دائمی فلان فرزند موکل شما درآوردم به مهر و صداق مبلغ فلان و (به تفصیلی که گفته شد) جواب: قبول نمودم به عقد مزاجه دائمی موکله شما را برای موکل خودم به مهر و صداق معین، بعد صیغه عربی خوانده می شود:

«بسم الله وبالله علی سنته رسول الله (ص) انکحت و زوجت موکلتی بموکلک علی الصداق المعین. در جواب گوید: قَبِلْتُ التَّكاحَ وَالتَّزْوِیجَ لِمُوکَلِّی عَلَی الصَّدَاقِ الْمَبْرَهِنِ» مجدد گوید: انکحتُ موکلتی من موکلک علی المهر المشخص. جواب: قَبِلْتُ النِّکاحَ وَالتَّزْوِیجَ لِمُوکَلِّی عَلَی الصَّدَاقِ الْمَبْرَهِنِ. باز گوید: انکحت و زوجت موکلتی بموکلک عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ. جواب گوید: قَبِلْتُ التَّكاحَ وَالتَّزْوِیجَ لِمُوکَلِّی عَلَی الصَّدَاقِ الْمَفْهُومِ. پس عقد تمام می شود و گلاب و نقل و نبات را بین حاضران بگردانند هر کس نقل خود را برمی دارد و پی کار خود می رود. در اندرون نیز زنها پس از فراغت از خوردن تنقلات و ناهار به تجدید بزم و آرایش خود و عروس می پردازند و عروس را بر صندلی مخصوص می نشانند.

گاه عقد با عروسی مُقْتَرِن و هم زمان است و گاه ماهها بین عقد و عروسی فاصله می افتد، چون پاسی از شب گذشت نامزدبازی شروع می شود به این ترتیب که عروس با همکاری زنی که محرم اسرار است به اتاقی که نزدیک در خانه است منتقل می شود همینکه داماد وارد خانه شد عروس را می طلبد ولی او بارها از آمدن امتناع می ورزد تا سرانجام در نتیجه اصرار داماد و تقدیم رونما و کلید زبان عروس بر سر رحم می آید، در شیهای اول مواصلت جمعی از جوانان در حوالی حجله مشغول تماشا می شوند، به همین حوال همه شب چند ساعتی شب با دستمالی از تنقلات داماد بیاید و عروس را با لباس و آرایش و حالتی دیگرگون ملاقات نماید و با بوس و کنار به سحرگاه رساند چون هوا روشن شود به حمام شتافته و خواب رود و در روز یک ساعتی پی کار خود باشد و گاه نامه های عاشقانه به معشوق نویسد و این نامزدبازی تا زمان عروسی، استمرار می یابد تا روزی که از خانه داماد به مادر عروس پیغام کنند که قریب ۶ ماه عقد بسته و عروس را در خانه شما

نشانه ایم، اینک عزم داریم که در فلان روز از این هفته که ساعت مقارنت مسعود است عروس را به خانه خود آوریم. پس مادر عروس کلیهٔ جهاز دختر را به قدری که موافق شأن خود داند در یخدانها و صندوقها گذارده مقلل سازد و آنچه از ظروف و اسباب بلور است در خوانچه‌ها چیده و فرش و رختخواب را در مفرشها، همه را حمل قاطرهای مُطرز به جل و جهاز با ناقوس و کوس سازنده و نوازنده به خانهٔ داماد فرستد و در شب مُقرّر، طی تشریفات گوناگونی عروس را به خانهٔ داماد آورند و داماد پس از خودآرایی کامل با ادب کامل عروس را به خانهٔ خود می‌خواند بعد خانوادهٔ داماد بر حسب موقعیت اجتماعی خود و رنماهایی به عروس می‌دهند، عروس و داماد روبوسی کنند، مشاطه و قابله چادر و چاقچور عروس را بگیرند، جوراب عروس را داماد و از آن داماد را عروس درآورد غسل و روغن دهن همدیگر گذارند و قابله لگن گذارد و آفتابه گیرد تا دست و پای عروس و داماد را بشوید چون از این کار فارغ شدند به منزلی خلوت رفته هم بستر شوند و قابله‌ای که علی‌الرسم در پس خلوت آنها نشسته است خبر آورد که قضی الامر یعنی کار پایان پذیرفت...»^۱ این بود مجملی از مراسم عقد و عروسی، تا قبل از استقرار مشروطیت — پس از آشنایی مردم با تمدن جدید و کشف حجاب اندک اندک مقررات و سنن قدیم روبرو فراموشی رفت تا جایی که امروز بعضی از دختران و پسران همینکه از جهات مادی و اقتصادی و از نظر فکری و عقیدتی با هم توافق حاصل کردند به دفتر اسناد رسمی می‌روند و آمادگی خود را برای عروسی اعلام می‌کنند.

طلاق

سهیل کاشانی نه تنها راه و رسم عروسی را در کاشان، به تفصیل در تاریخ خود آورده است بلکه به علل و عوامل طلاق در آن خطه نیز توجه کرده و می‌نویسد: «ممکن است زنی به جهت آنکه شوهر، زنی دیگر گرفته و یا عملی مرتکب شده که مخالفت شأن طرفین بوده یک دل و یک جهت سخت بایستد و به اسباب شرعی و عرفی و کوشش و کشش عاقبت مهر خود را ببخشد و شاید مبلغی علاوه از مهریهٔ خود بدهد تا شوهرش را راضی نموده اسباب طلاق فراهم شود — یا آنکه زن عملی کند که اسباب تنفر مرد گردد و

۱. سهیل کاشانی: تاریخ کاشان، به اهتمام ایرج افشار، ص ۲۵۳ (به اختصار).

یا مهرش را دهد و طلاقش گوید، یا به حدی بی اعتنایی و سختگیری کند که زن مأیوس شده، مهر خود را ببخشد و طلاق و خلاصی جوید، در هر صورت طلاق به اختیار مرد است، چون مردی خواهد زنی را طلاق گوید، شخص ملایی را از جانب خود وکیل نماید، پس وکیل در مجلسی که اقلأ دو نفر عادل حاضر باشد بنشیند به آواز بلند بگوید: من کان علیه ذنب ولیستغفرالله، پس عدلین بگویند استغفرالله ربی و اتوب الیه، آنگاه بگوید معصومه خاتون زوجه موکلی طالق طلقه مرة، و اگر بعد از این طلاق رجوع کنند و بعد پشیمان شود، و یکی را وکیل نماید از برای طلاق مجدد بعد از حضور در محضر عدلین و رعایت مقدمات و اجرای صیغه طلاق مرة بعد مرة گویند و اگر خواهند سه طلاقه کنند مرة بعد مرتین گویند و در شرع ما مقرر است که طلاق اول و دویم به اینکه شوهر زن خود را ملاقات کند و بگوید رجوع نمودم یا دست به دست زن گذارد یا از دور او را دیده سنگی به سوی او انداخته بگوید رجوع کردم فوراً حلال شود به شرط اینکه زمان عده که چهارماه و پانزده روز است سپری نشده باشد به این ترتیب مادام که زمان عده منقضی نشده و زنی به سه طلاق نرسیده است هرگاه مرد رجوع کند زن به مرد حلال می شود ولی چون زمان عده گذشت محتاج است به صیغه مجدد عقد و چون سه طلاقه شود حرام ابدی خواهد شد مگر آنکه محلل در میان آید، یعنی زن، شوهر دیگر اختیار کند و طلاق بگیرد یا شوهر دوم بمیرد و عده اش در هر دو حال منقضی شود، آن وقت ممکن است که به صیغه نکاح یا متعه به شوهر اول حلال شود. ۲»

سرگذشت یک عروس و داماد

دکتر ملکزاده به نقل از کتاب من الخلق الی الحق اثر شادر وان ملک المتکلمین برای توصیف اوضاع اجتماعی ایران قبل از مشروطیت، خصوصیات و تشریفات و آداب یک عروسی را در عصر ناصرالدینشاه چنین بیان می کند: در محله درب کوشک اصفهان مرد نجیب زاده ای به نام چراغ علیخان در یک خانه قدیمی از ساختمانهای دوره صفویه سکنی داشت چون فرزندش به ۱۸ سالگی رسید برای او همسری برگزید. پس از اجرای

۱. سه ماه و دودروز صحیح است.

۲. همان کتاب، ص ۲۶۷ به بعد.

عقد، جشن عروسی برپا گردید مردم و اهالی محل شادبها کردند، تحفه‌ها فرستادند جوانان هم سن داماد با دسته‌های گل و چراغهای الوان در دو طرف راه عبور عروس ایستادند، و با هلله شادی مقدم عروس را تبریک گفتند و چند نفر از جوانان دو طرف داماد را گرفتند به استقبال عروس رفتند و با مبارکی و میمنت عروس را وارد خانه داماد کردند، چراغ علیخان کلیچه ترمه ملیله دوزی که از پدرش به یادگار مانده بود پوشیده در خانه، ورود عروس را شادباش گفت - زنهانی که در کوچه و روی بامها برای تماشا آمده بودند بنای کف زدن و هلله را گذاردند و با این مراسم عروس نازنین را وارد در حجله خانه کردند، تالار بزرگ برای پذیرایی به وضع دلپسندی با فرشهای گرانبها و چهلچراغ آراسته شده بود، مدعوین از علمای شهر، تجار، ریش سفیدان یکی بعد از دیگری می آمدند و در محل مناسبی علی قدر مراتبهم جای می گرفتند. انواع شیرینی، چای و قلیان به مدعوین تعارف می شد روضه خوان بی ذوقی بدون توجه به خصوصیات این مجلس به ذکر مصیبت عاشورا پرداخت و عروسی را به عزا مبدل کرد، در حالی که در این روزها باید روضه مناسبی از قبیل عروسی حضرت قاسم خوانده شود.

سپس سفره بزرگی از چرم گسترده که در حدود ۱۲ ذرع طول داشت، پیشخدمتها یکی بعد از دیگری با مجموعه‌های بزرگ مسی که مملو از انواع خوراکیها بود وارد تالار شدند و سطح سفره را با ظرافت خاصی و قرینه سازی مملو از انواع اطعمه گوارا کردند، چون این کار پایان یافت چراغ علیخان پس از عذرخواهی مدعوین را به تناول دعوت کرد، پس از خوردن شام چنانکه رسم بود دلاک حمام با آفتابه لگن و حوله سفید و جاروبی که برای سواک به کمر بسته بود از صدر مجلس در مقابل هر یک از مدعوین زانوبه زمین زده و به شستن دست آنها پرداخت و پیشخدمتها سفره را برچیدند و بساط چای و قلیان از نو شروع شد و تا پاسی از شب مجلس به خوشی گذشت سپس مهمانها یکی بعد از دیگری جداحافظی کردند و رفتند.

دختران جوان و مشاطه‌ها که همراه عروس آمده بودند حجله عروس را که در طبقه فوقانی بود کاملاً آراستند طاقچه‌ها را از طاقچه پوشها آراستند و در وسط هر طاقچه یک گلاب پاش بلور با یک لاله با رعایت قرینه گذاردند در صدر اتاق یک مخده و دو متکای زری شرابه دار (یعنی با رشته‌ها و منگوله‌هایی در اطرافش) برای نشستن عروس و داماد نهاده شده بود و در جلویک آینه نقره، که عروس و داماد برای اولین بار چهره زیبای

یکدیگر را ببینند گذارده بودند و در دو طرف آینه دو جام بلور و دو شمعدان نقره و در هر گوشه اتاق یک شمع کافوری بزرگ در سوز و گداز بود و در وسط اتاق یک مجمر که در آن عود و گندُر می سوخت و بوی عطر از آن متصاعد بود مشاهده می شد.

میزهای متعدد برای شربت و شیرینی و اسباب چای و تنقلات در محل‌های مناسب جای داده بودند و در و دیوار را با پارچه‌های حریر و گل‌های رنگارنگ زینت کرده بودند، عروس بچه‌سال از ساعت ورود به خانه داماد در اتاق مخصوص زیر دست مشاطه‌ها و دخترهای جوان که به آرایش او مشغول بودند عرق می ریخت و التماس می کرد، دیگر بس است و آثار خستگی از چشماهایش نمایان بود سرانجام، وی را با هلله و شادی به حجله گاه آوردند؛ و پس از آنکه مقداری نقل و نبات نثار قدمش کردند در روی مخدّه جای دادند و چون همه کارها مرتب شده بود، جناب خان را برای دست به دست دادن عروس و داماد خبر کردند.

چراغ علیخان با همان کلیچه ترمه کذایی در حالی که دست فرزندش را به یک دست گرفته و در دست دیگر جعبه جواهری که برای روکشائی عروس تهیه کرده بود، داشت وارد حجله خانه عروس شد و پس از آنکه تبسم شیرینی به روی عروس زیبایش نمود دست عروس را گرفته در دست داماد نهاد.

مادر داماد چند چنگ اشرفی طلا نثار دو فرزند دل‌بند خود کرد و خانمها هر یک مثنی نقل و شاهی سفید به سر و روی داماد و عروس پاشیدند، در این موقع چراغ علیخان به کنار استخر مراجعت کرد و رفقای جوان داماد مجلس بزمی برای خود بر پا کردند و ایوب کلیمی تارزن را محرمانه به آن محفل آوردند، در این موقع ملامحمد رفیع پیشنماز محل به وسیله عمال خود از مجلس جشن که جوانان بر پا داشته بودند با خبر می شود عده‌ای را فرامی خواند و می گوید چراغ علیخان مجلس فسق و فجوری بر پا کرده بیاید برای امر به معروف و نهی از منکر این آشیانه فساد را ویران کنیم، هنوز جوانان به حال و سرور نپرداخته بودند که طلاب با نردبام خود را به خانه خان می رسانند و با چوب و چماق به جوانان حمله ور می شوند از صدای شکستن در و پنجره و ظروف و اثاثه غوغائی بر پا می شود عروس از شدت وحشت غش کرد و مادر داماد به حمله قلبی مبتلا شد و عاقبت جان به سلامت نبرد داماد جوان سر و پا برهنه از حجله عروس بیرون دوید از پله به پایین پرت شد و پایش شکست بسیاری از مهمانها مجروح شدند. پس از انجام وظیفه حضرات

چون قشون فاتحی وارد مدرسه شدند و اسرای خود را در یکی از اتاقها زندانی کردند سحرگاهان مژده این فتح را به مجتهد رساندند. عده‌ای از طلاب و علما و جمع انبوهی از مردم گرد آمدند در این موقع محبوسین سیه روزگار را، کت بسته وارد کردند آخوند خطابه‌ای در امر به معروف ایراد کرده، سپس مجرمین را یکی بعد از دیگری تازیانه زدند و حکم را بدین ترتیب اجرا کردند...^۱.

عروسی ناصرالدین شاه

در ناسخ التواریخ در وصف عروسی ولیعهد چنین می‌خوانیم: «... لاجرم میرزا نبی‌خان امیر دیوان دامن برزد و آستین برچید، بر یکسوی باغ نگارستان، به دست نجاران صنعت‌گر... ایوانهای شاهانه و رواقهای بلند آسمانه بنیان کرد و تمامت این ابنیه را به دیبای زربفت و زرتار و بافتهای کشمیر و قندهار، محفوف و ملحوف داشت و سراپرده‌های خسروانی، چند لشکرگاهی افراخته کرد و از ادوات عیش و طرب و آلات لهو و لعب و قبایل سرودگویان و طوایف پای کوبان انجمنی بزرگ ساخت... به ساعتی که ستاره‌شناسان اختیار کردند، به فرمان شاهنشاه غازی (محمدشاه)... دختر شاهزاده احمد علی میرزا را از برای ولیعهد دولت ایران عقد بستند... یک هفته بزم مهمانی و انفاق دَرهم و دینار و افضال جواهر شاهوار... شب جمعه پنجم رجب... به سرای عروسی رفته به امواج زرین و محمل گوهر آگینش به حضرت ولیعهد گردون مهد آوردند.»^۲

عروسی امیرکبیر با خواهر ناصرالدین شاه

«زن دوم امیر» ملکزاده خانم. «مقلب به عزت الدوله یگانه خواهر تنی ناصرالدین شاه بود، به گفته دکتر لاک میرزا تقی‌خان در زمان صدارت از زن اول خود جدا شد، عقد ازدواج با عزت الدوله روز جمعه ۲۲ ربیع الاول ۱۲۶۵ انجام گرفت، ترتیب جشن عقد و عروسی را میرزا نبی‌خان امیرتومان (پدر میرزا حسین‌خان سپهسالار) به عهده داشت، عزت الدوله ظاهراً ۱۵ ساله بود، چنانکه قبالة عقد زناشویی می‌نماید مهر

۱. مهدی ملکزاده: انقلاب مشروطیت ایران، ج اول، ص ۶۹ به بعد (نقل به اختصار).

۲. ناسخ التواریخ ج ۲ ص ۱۶۴.

عزت الدوله هشت هزار تومان نقد اشرفی ناصرالدین شاهی هجده نخودی و یک جلد قرآن بود، چهارشنبه چهارم ربیع الثانی به سرای امیر رفت مدت‌ها امیر با شاهزاده خانم عنایتی نکرد، همینکه عزت الدوله ناز و نعمت گذشته را فراموش کرد و به کارخانه داری و رفت و روب منزل همت گماشت مورد محبت و عنایت امیر قرار گرفت. فداکاریهای این شاهزاده خانم در دوره تبعید و آخرین روزهای زندگی شوهرش در خور ستایش است، امیر از عزت الدوله دو دختر داشت، آن دو خواهر بعدها به امر شاه نامزد دو پسرش مظفرالدین ولیعهد و مسعود میرزای ظل السلطان گردیدند، عزت الدوله در ۲۳ ربیع الاول ۱۳۲۳ در هفتاد و چند سالگی در گذشت...»^۱.

حاج میرزا حسینخان انصاری در شرح عروسی امیر و عزت الدوله چنین می نویسد: «عزت الدوله گوید: شبی مرا با شکوه سلطنتی به خانه امیر بردند و در سیزده سالگی نور از ماه چهارده می بودم، تا نیمه شب امیر به آنرون نیامد و شاهزاده خانمهای حرم شاهی چون ستارگان به هم ریخته و به جذب و دفع یکدیگر آمیخته و شوری از ساز و آواز در انداختند، که خواجه، آواز ورود امیر را در داد، چنان خاموش شدند که گویی همه مردند و هریک سر به گوشه‌ای فرو بردند، من ماندم و دایه، امیر به ورود به حجله شام و غلیان خواست و نشست به حکم نوشتن. شام آوردند و خورد و سخنی به من نگفته تنها در بستر خفت و سپیده دم بیرون رفت من هم به بستر دیگر خفته تا هفده شب بدین منوال گذشت، محفلیها رفتند من ماندم و دایه و خانه، برخاستم جامه‌دان امیر را گشودم، آنچه لباس چرکین بود دادم شستند، و دوختن‌ها را دوختم، شب هیجدهم که امیر آمد و مرا به کدبانویی دید پسندید و آن شب هم بستر من شد...»^۲

عروسی دختر مستوفی الممالک با پسر ظل السلطان

حاجی پیرزاده در سفرنامه خود می نویسد که: «چون دختر مستوفی الممالک معقوده سرکار جلال الدوله بود، چهل روز بعد از فوت مستوفی الممالک حضرت والا، علی السلطان سرکار صارم الدوله را گماشتند و دختر را از تهران حرکت داده به اصفهان

۱- فریدون آدمیت: امیرکبیر و ایران، ص ۲۳.

۲- میرزا حسینخان انصاری: آگهی شهان از کار جهان، ص ۵۹.

آورد... با تجمل و دستگاه زیاد روانه شیراز نمودند... سرکار عزالمملک نیز با سوار و تفنگچی و سازنده و سُرنا و نقاره‌چی به استقبال عروس تا به اول خاک فارس روانه و با کمال عزت و احترام عروس را وارد شیراز کردند و در باغ دلگشا منزل دادند... از هر نوع و هر طبقه مهمانی و ضیافت نمودند... شیرینی و شربت‌ها می‌دادند... همه راه را اسباب آتش بازی و چراغ و مشعل زده بودند... عروس را به کالسکه نشانیده در جلو کالسکه عروس، دسته به دسته ارباب طرب ساز زنان و رقص کنان می‌زدند و می‌رقصیدند و سوارها اسبها را می‌دوانیدند و آتش بازیها می‌نمودند و بسیار زن و مرد از شهر شیراز برای تماشا و استقبال عروس بیرون رفته بودند... اطراف کالسکه عروس را لاله و چراغها بسته و زینت داده بودند و نیز کوچه و بازار و محل عبور عروس را بسیار آیین بسته و چراغها و چهل چراغها و چارها روشن نموده بودند و عروس را با کمال تجمل وارد دروازه شهر نموده داخل اندرونی ارک نمودند... زنهای محترمین به همراه عروس داخل اتاق داماد شدند جناب صاحب دیوان عروس و داماد را دست به دست دادند...»^۱.

وضع عروسی و نکاح در پاریس

حاجی پیرزاده که در عهد ناصرالدینشاه از پاریس دیدن کرده است از حقوق و آزادیهای زنان پاریسی با شگفتی یاد می‌کند و از جمله می‌نویسد: «اولاً دختر و پسر تا به سن بیست، و بیست و پنج سال نرسند شوهر نمی‌کنند و دختر نیز باید صاحب جهاز و دولت باشد و خط و سواد نیز داشته باشد، و صاحب صنعت و حرفه‌ای موافق شأن خودش باشد و دختر و پسر که طالب همدیگر شدند باید مدنی با هم بنشینند و آمیزش کنند و با هم گردش و صحبت نمایند که از حال و اخلاق همدیگر مستحضر شوند و با هم عشق بازیها و مغالزه‌ها می‌کنند و نیز اختیار دختر که به حد تکلیف رسیده، با خود اوست پدر و مادر به او تحکم ندارند و به هر که میل کرد شوهر می‌کند، بعد از آنکه هنگام عروسی می‌رسد کسان داماد و عروس دختر و پسر را برداشته به خانه کدخدا می‌برند... و در دفتر دیوانخانه ثبت می‌نمایند و دختر و پسر را از آنجا به کلیسا می‌برند... کشیش آنها را عقد می‌بندد... بعد از آن پسر انگشتی به دست دختر می‌کند، و دختر نیز انگشتی به دست

پسر می‌نماید، و تعارفی به کشیش داده از کلیسا بیرون می‌آیند و هر کس به قدر قوه و مکنت خود، کالسکه‌های مخصوصی گرفته عروس را سرتا پا لباس سفید پوشانده با داماد در کالسکه می‌نشانند و دو نفر از اقوام آنها روبروی آنها در همان کالسکه می‌نشینند و چهارپنج کالسکه دیگر از کسان و اقوام عروس و داماد نشسته به گردش باغات و جنگل بادبلن می‌روند و تا وقت غروب گردش و تفریح می‌کنند بعد از آن به خانه آمده شام صرف می‌کنند و ساز و نواز و عیش و عشرت نموده از نیمه شب گذشته عروس و داماد را دست به دست می‌دهند...^۱»

از دوره قاجاریه مخصوصاً از عهد ناصرالدین شاه به بعد در اثر نفوذ تمدن غرب، آمد و رفت اروپاییان به ایران و مسافرت بعضی از ایرانیان به کشورهای غربی، به تدریج جوانان و عناصر ترقیخواه به غلط بودن بسیاری از آداب و سنن اجتماعی کشور خود پی بردند و سعی می‌کردند در محافل خصوصی تا جایی که محیط آن عصر اجازه می‌داد مردم را بیدار و آگاه سازند.

فرد ریچاردز، در اواخر عهد قاجاریه در وصف عروسی در ایران می‌نویسد: «فقط در شب عروسی است که پدر و مادر به شوهر اجازه می‌دهند تا همسر خود را برای اولین بار ببیند و سلیقه پدر و مادر خود را بستاید، در بعضی موارد داماد از حیثت شاخ درمی‌آورد. این روزها بین پیرمردهای ریش‌حنایی بازار افسانه‌های عجیبی شایع است و می‌گویند که پسرهایی که به مدرسه می‌روند و در کلاسهای بالا تحصیل می‌کنند مانند سابق مطیع و حرف‌شنو نیستند، در مدرسه‌ها باشگاههایی تشکیل داده‌اند و اعضای این جمعیت‌های مخفی سوگند یاد کرده‌اند که قبل از دیدن زن خود، او را به همسری قبول نکنند، پیرمردان درحالی که انگشتان خود را در میان ریشهای مسی رنگ خود فرو می‌برند سر را تکان می‌دهند و متحیرند که کار دنیا به کجا خواهد کشید...^۲».

تعدد زوجات

یکی از عوامل ناراحتیهای روانی و انحطاط فکری و اخلاقی زنان ایران در طی

۱- همان کتاب، ص ۲۶۳.

۲- سترانه فرد ریچاردز، پیشین، ص ۶۴.

قرون گذشته، تعدد زوجات بوده است. استاد مجتبی مینوی سالها پیش در مقاله ای چند، خطرات و عوارضی که از این رهگذر نصیب نیمی از جمعیت این مملکت شده است تشریح و بیان کرده است و ما قسمتی از مقاله ممتع و سودمند ایشان را در این کتاب می آوریم: «... سی چهل سال پیش را به خاطر بیاورید، در ایران حال زنان مسلمان از حال زنان زردشتی و یهودی و ارمنی بدتر و مقام زنان شهری از زنان ایل و ده پست تر بود، یهودیان و زردشتیان و ارمنیان و سایر عیسویان هیچیک به تعدد زوجات معتقد نیستند، در میان ایلات و عشایر تعدد زوجات وجود ندارد، اهل ده، و مردان فقیر شهرها، به ندرت بیش از یک زن می گیرند در میان ایلات ما پوشیدن روی زنان هرگز موسوم نبوده است و زنان با مردان همکاری می کنند. در امور قبیله شرکت دارند و به این جهت هم مردان خوشوقت ترند و هم زنان محترمتر، اما طبقه حاکم و بعضی از افراد و صاحبان ثروت که بیشترشان از اجرای غالب دستورها و اطاعت اکثر اوامر قرآن سرباز می زنند از این یک بار رخصت اسلام که چند زن گرفتن باشد، حتی الامکان استفاده کرده اند، از این گذشته هر مرد شیعه ای می توانست هرزنی را به مدت یک ساعت یا یک روز یا یک ماه یا یک سال یا نود و نه سال صیغه کند، و هر ساعت که بخواهد صیغه او را پس بخواند، بی آنکه مجبور باشد، یک شاهی به عنوان قهر - یا نفقه و کسوه به او پردازد، زن را در اندرون حبس می کردند و برای او گردش کردن و ورزش کردن را عیب می دانستند و ارزشی به جهت او قائل نبودند جز اینکه به مردان لذت بدهد و خیال می کردند که زن هرگاه در چادر و در خانه محبوس باشد لذت بردن از او منحصر به شوهر او خواهد ماند و به اصطلاح «بیوفایی» نخواهد کرد، اسم این عادت و این رفتار را حفظ عفت زنان می گذاشتند و حال آنکه چادر اگر میبت بی عفتی نباشد مانع از آن هم نیست و زنی که بخواهد «بیوفایی» کند و فاسق بگیرد از در قفل کرده نمی ترسد... مردها دل خود را به این خوش می کردند که با چادر و با خانه در بسته زن خود را از سوء نیت مردان دیگر مصون می دارند، ولی هرگز به فکر این نمی افتادند که با تربیت زنان و ایجاد علاقه فیما بین و انداختن عشق و محبت در دل ایشان خصلت زن را چنان متین و محکم کنند که هرگز به مرد دیگری اعتنا نکند و به راه کج نرود این شیوه ناپسند دو تأثیر بد داشت یکی آنکه تخم عدم اعتماد و بدگمانی بین زن و مرد کاشته می شد... دیگر آنکه زنان ما چون از بچگی تحت قید اسارت و یوغ بندگی بار آمده بودند و از حیات چیزی غیر از این نمی دانستند حتی به اندازه یک دختر هفت ساله

انگلیسی و فرانسوی هم به آنچه بیرون از خانه‌شان می‌گذشت وقوف یا علاقه نداشتند.

مرد خدای زن بود، کلیهٔ زنان بایست مطیع مردان باشند، هر مردی به مجردی که ظن بی‌عفتی به زوجهٔ خود می‌برد می‌توانست او را بکشد، ازدواج به یک «صیغهٔ ظلمت» باطل می‌شد... مرد علاوه بر عدهٔ معین زنان عقدی و عدهٔ نامحدود زنان صیغه‌اش با هر زنی هم که به عنوان کنیزی خریده بود یا به او بخشیده بودند، هر معامله‌ای که می‌خواست می‌توانست بکند و بنابراین زن در نظر مردان حرمتی نداشت.

ما می‌خواهیم که کلیهٔ این عیوب مرتفع شود، و علاوه بر رفع حجاب، تعدد زوجات بالمره ممنوع شود، تعلیم عمومی اجباری برای پسران و دختران مقرر شود، دختران و پسران در مدرسه با هم بار بیایند، تا ذوقهای کج و طبایع منحرف در ایران به این زیادی نباشد، وسایل تعلیم و تربیت و کارآموزی برای زنان سالخورده فراهم شود مزد و مواجب زنان و مردان برای شغل واحد و متشابه متساوی باشد پلیس‌های زن در مملکت وجود داشته باشد به نسوان حق رأی دادن، انتخاب شدن به وکالت مجلس و عضویت انجمن بلدی و وزارت و سفارت داده شود.

... مثل این است که حتی در این زمان هم عقیدهٔ جمعی بر آنست که نسوان جز برانگیختن شهوت مردان خاصیتی و موجب خلقتی ندارند، به ایشان باید گفت: «چرا مردان خاطر خود را پاک و مصفی نمی‌کنند تا در وجود زن یک آدمیزاد و یک شریک زندگی و یک همکار و همقدم ببینند و بس... و واجب‌ترین تکلیف ما این است که برسیم و ببینیم ایران را چه چیزی این همه عقب‌نگاه داشته؟ چه شد که مملکت ما از آن مقام بلند خود تنزل کرد؟... به چه نحوی توانیم هزار سال عقب ماندگی را در عرض چند سال جبران کنیم؟... اگر علمای شرع ما مساعدت به باز کردن پشم مردم و پیدا کردن راه حلی برای این مسائل مشکل بکنند، خواهیم گفت «طبیان روحانی اند این گروه» و اگر خلاف بعمل کردند، سزای ترقی شوند ایمان مردم از دین و اهل دین سلب خواهد شد و خواهند گفت:

قول چون خرما و همچون خار فعل این نه دینست این نفاقست ای کرام»^۱

سن زناشویی بین ترکمنها

سن ازدواج در میان ترکمنها معمولاً ۱۵ یا ۱۶ سالگی برای پسران، نه و یا ۱۰ سال برای دختران است، میزان ارزشی که قبیلهٔ جعفربای به دختر می‌دهد در حدود سیصد تومان است که نیمی از آن نقد و نصف دیگر حیوانات از قبیل اسب و شتر و گاو می‌باشد، گاهی نیز به اندازهٔ وزن دختر نقره داده شده است، پس از انجام تشریفات عروسی، عروس دوسه روز با شوهر خود بسر می‌برد بعد به چادر پدرش برمی‌گردد تا تمام چیزهایی را که یک زن ترکمن باید بداند از قبیل پارچه‌بافی، دوختن لباس و پختن غذا و جز اینها را یاد بگیرد، پس از چند سال باز به خانهٔ شوهر می‌رود، هرگاه شوهر وفات کند باز به خانهٔ پدر خود باز می‌گردد، و اگر در این حال و وضع، خواستگار جدیدی پیدا شود دیگر ارزش او سیصد تومان نیست بلکه ششصد تومان است که باید به پدر پرداخته شود زنی که دوبار شوهرش را از دست داده باشد شاید حتی تا ۱۵۰۰ تومان عاید پدر خود سازد ولی بدا به حال مردی که زنش فوت کند و نتواند دوباره خرج عروسی بدهد چون، در نزد ترکمن‌ها رسم بر این است که مرد عزب باید دوشیزهٔ خانه مانده را بگیرد و مرد بیوه، زن بیوه را، چنین مردی را سلاخ نامند. او فقط می‌تواند تفنگ خود را برداشته و بر اسبش (اگر داشته باشد) سوار شده به دسته‌های غارتگران ملحق گردد تا درآمد غارتگری، او را بر زناشویی جدید قادر سازد.^۱

ازدواج بین روستاییان

در جامعه‌هایی که اقتصادی مبتنی بر کشاورزی دارند عمومیت ازدواج قریب به حد اعلاست، همهٔ مردان و همهٔ زنان دیر یا زود حلقهٔ همسری را بر گردن می‌گیرند... در محیط روستایی غالباً زن یا مرد در تولید اقتصادی سهیم است... مطالعات مبنی بر نمونه‌گیری که چند سال پیش انجام گرفته است معلوم می‌دارد که در ایران نود درصد زنان تا ۲۰ سالگی ازدواج می‌کرده‌اند... و در میان مردان تا ۴۵ سالگی فقط پنج درصد ازدواج ناکرده مانده‌اند.

.... چون عقد نکاح منقطع همواره در محاضر جاری نمی‌شود... به دست آوردن

رقم کل زناشویی ها، غیرمقدور است... از آماري که دایره آمار اداره ثبت اسناد تهران برای سراسر مملکت عرضه کرده است... دو نکته به دست می آید... یکی آنکه نسبت طلاق در مملکت بالا است و در برابر هر چهار یا پنج ازدواج یک طلاق رخ می دهد.^۱»

تعداد ازدواج و طلاق ثبت شده در ایران از ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳

سال	ازدواج			طلاق				
	دائم	منقطع	جمع	خلعی	بائن	رجعی	بذل مدت	جمع
۱۳۴۰	۱۴۱/۳۰۲	۵۶۰	۱۴۱/۸۶۲	۱۳/۷۷۲	۲/۶۵۷	۹/۵۸۰	۱۵۸	۲۶/۱۶۸
۱۳۴۱	۱۴۴/۲۴۱	۵۹۳	۱۴۴/۸۴۲	۱۳/۲۵۸	۲/۷۴۸	۸/۷۲۰	۱۴۶	۲۴/۸۷۲
۱۳۴۲	۱۴۰/۵۰۸	۵۸۹	۱۴۱/۵۹۷	۲۰/۴۱۳	۲/۲۷۷	۸/۲۵۳	۱۷۲	۳۱/۲۱۵
۱۳۴۳	۱۴۶/۵۲۳	۶۶۰	۱۴۷/۱۸۳	۱۶/۸۱۱	۲/۶۷۲	۳/۸۰۶	۱۴۲	۲۸/۴۳۱

دیگر آنکه اگر رقم ۱۰/۹ میلیون نفوس ۱۵ ساله و بیشتر را که در سرشماری سال ۱۳۳۵ به دست آمده است ملاک قرار دهیم در مقابل هر هزار نفر واقع در سن زناشویی ۱۲ ازدواج در سال صورت می گیرد... شهر بیش از ده با تجرد سازگار است و خود این امر که جمعی از مردان مجرد روستایی به طلب کار به شهر روی می آورند جمعیت بی همسران را در شهر انبوه تر می کند... عمومیت ازدواج از سرشماری سال ۱۳۴۵ نیز به روشنی دستگیر می شود در سال ۱۳۴۵ در گروه سنی ۲۵ - ۲۹ ساله جدید ۹۴ درصد زنان و نزدیک ۷۲ درصد مردان متأهل بوده اند.

در گذشته نیازها محدودتر بود و حیات خانوادگی در سایه عنایت پدری و به اتکاء مسئولیت جمعی به سادگی و دور از هرگونه پیرایه ای می گذشت ولی امروز توقعات تازه ای چون میل به داشتن خانه شخصی و تمول و تجمل، کار ازدواج را دشوار و بنیان خانواده پدرشاهی را متزلزل کرده است.

مختصات عروسیها در ایران

- ۱- عدم رعایت تناسب سنی، شوهر دادن دختران در سن پایین.
- ۲- وصلت با خویشان هم خون مانند عقد پسرعمو و دخترعمو که می گویند در آسمان بسته شده است.

۳- در بین عشایر گاهی همسران را اسیر می کردند و به یغما می بردند. در بعضی ایلات داماد با اسب، عروس گریز یا را به چنگ می آورد، به طور کلی اکثریت ازدواجها تا ۵۰ سال پیش برحسب میل و صلاحدید پدر و مادر صورت می گرفت و تمامی ایلات طرفین در عقد و ازدواج تأثیر به سزایی نداشت.

«گرچه در ایل قشقایی ازدواج دختر کوچک نابالغ پسندیده شمرده نمی شود اما در ایلات بویراحمدی و ممسنی و نزد ده نشینانی که در مسیر این ایلات قرار گرفته اند غالباً دختران هشت و نه ساله و گاه کوچکتر را به عقد زناشویی مردان پیر یا جوان درمی آورند و حتی در همان کودکی به خانه شوی می فرستند، در ایران، عرف همواره برای ازدواج با دختران کوچک سال محاسن و نیکوییهای قابل بوده و آن را مایه تجدید شادابی مردان سالخورده دانسته است. سیاحان خارجی از قدیم به رواج پیوندهای پیش رس در ایران برخورده و از آن با تعجب یاد کرده اند.

به موجب آماری که در روزنامه اطلاعات ۱۳۴۵/۱/۳۰ منعکس است در سال ۱۳۴۴، حدود ۲۸۵۰ دختر کم سن به اجازه دادستان و برطبق ماده ۱۰۴۱ قانون مدنی عروس شده اند.^۱»

زنهای عشایر و ارزش اقتصادی آنها

براون که از سال ۱۸۸۷ تا ۱۸۸۸ در ایران مسافرت کرده، در مورد زنان عشایر می گوید: «زنهای عشایر رونمی گرفتند و من آنها را زبانی کاری و جدی یافتم و من دیدم که چگونه الاغهایی را که بارشان اثاثه ایل بود می رانند و گوسفندها و بزها که باید در اراضی مرتفع کوهستانی به چرا مشغول گردند جلومی اندازند...»^۲.

۱. همان کتاب، ص ۱۵۰.

۲. ادوارد براون: یکسال در میان ایرانیان، ترجمه ذبیح الله منصوری ص ۲۲۰.

روابط زناشویی

مناسبات زن و شوهر در بسیاری از خانواده‌های متوسط و پایین اجتماع به علت تعدد زوجات و علل و جهات دیگر مقرون به مهر و محبت و صفا و صمیمیت نبود. زنان به حکم سنن موجود خانه‌نشین و اسیر اقتصادی مردان بودند غالباً جوانان به علت فقر مالی نمی‌توانستند پس از ازدواج به خانه مستقلی منتقل شوند و زندگی عروس و مادر شوهر، در یک منزل از دیرباز منشأ اختلافات و گفتگوهای دلخراشی بوده که صحنه‌ای از آن را صادق هدایت تحت عنوان حکایت با نتیجه، به صورتی طنزآمیز مجسم ساخته است. یک مرد معمولی بود، اسمش مشدی ذوالفقار، یک زن معمولی داشت اسمش ستاره خانم — همینکه ذوالفقار از در وارد شد گوهر سلطان مادرش دوید جلو، برای ستاره خانم مایه می‌گرفت و می‌گفت:

— بی غیرت زنت فاسق جفت و تاق دارد، پس کلاهت را بالا تر بگذار! دوره ما اگر مرد غریبه در می‌زد زن جوان که توی خانه بود ریگ زیر زبانش می‌گذاشت تا مثل پیرزن‌ها حرف بزند.

حالا هم بالای منبر می‌گویند ولی کی گوش میده؟ امروز ستاره برای صد دینار یخ تا کمرکش کوچه یکتا شلیته دوید صبح بالای پشت بام رختخواب جمع می‌کرد، من سر رسیدم دیدم با علی چینی بندزن، توی کوچه اداصول در می‌آورد، خدا رحم کرده که ریختش از دنیا برگشته مثل مرده از گور گریخته شده، خاک بسری قابلیت خودم، که دختر استاد ماشاء الله را نگرفتم، که مثل یک دسته گل بود، از هر انگشتش هزار تا هنر می‌ریخت.

نمی‌دانم به مالش می‌نازد و یا به جهازش، من خودم را کشتم تا نان خمیر کردن را به او یاد بدهم مگر شد؟ یک من آرد را خراب کرد، ترش شد دور ریختم دوباره از سر نو آرد خمیر کردم، چونه گرفتم هر چه بهش می‌گویم جواب می‌دهد: «آدمم و سمه کنم نیادم وصله کنم» تا اینجا که رسید ذوالفقار دیگ خشمش به جوش آمد، دیوانه وار پرید توی اتاق به عادت هر روزه شلاق را از گل میخ برداشت افتاد به جان ستاره خانم بیچاره، حالا زن کی بزن، تازیانه با چرم سیاهش، مانند مار دور تن او می‌پیچید، بازوی او را الف داغ الف داغ سیاه کرده بود، ستاره خودش را در چادر نماز پیچیده ناله می‌کرد ولی فریادرس نداشت، بعد از نیمساعت در باز شد گوهر سلطان با صورت مکار لبش را گاز گرفته بود

برای میانجیگری جلو آمد دست ذوالفقار را گرفت و گفت:

«خدا را خوش نمی آید مگر جهود گیر آوردی؟ چرا اینطور می زنی؟ پاشو ستاره خانم، پاشو خانم من تنور را آتش کرده ام لوک خمیر را بردار بیار با هم نان بپزیم...».

ستاره خانم رفت از زیر سید لوک خمیر را برداشت وقتی که دم تنور رسید دید مادرشوهش دولا شده توی تنور را فوت می کند، دست بر قضا پایش رفت توی بادیه آب با لوک خمیر دمرو، افتاد روی گوهر سلطان و مادرشوهش تا کمر توی تنور فرورفت بعد از نیمساعت که ستاره خانم از غش دروغی به هوش آمد گوهر سلطان تا نصف تنه اش جزغاله شده بود.^۱»

نتیجه این حکایت به ما تعلیم می دهد که هیچوقت عروس و مادرشوهرا نباید تنها دم تنور گذاشت. مردادماه ۱۳۱۰.

چالب توجه است که بسیاری از مشکلات خانواده ها حتی در ترانه های عامیانه نیز منعکس شده است.

مادرشوهر ماره - بچش مارمولک، خواهرشوهر خار، بچش خارخسک.

مادرشوهرم غرید ولندید من حوصله کردم	یک چارقت مشمش بسم تیکه پاره کردم
مادرشوهر غرغری	تا کی می کنی چغلی
ای دلم ای کمرم	از دست مادرشوهر
بکه غرغر میکنه	دل و جگرم و پر میکنه
شوهرم تریاکیه، مثل کرم خاکیه	شب که میاد به خونه، از من می گیره بونه

باد تو هونگ نکوفتی، زیر سبیلیم و نرفتی

مردی که نون نداره	آن قدر زبون نداره
دل من یراق می خواد	یراق نمی دی طلاق می خواد
طلاق نمی دی ددر می رم	از کوچه دودر، می رم
با کل ممد جعفر می رم	با لاله و فنر می رم
ددرم سر پولکه	پول دارم تو پولکه

آتیش سرو کم کن
 آواره بشه بزودی
 زنی که تو بار کن
 آبشوزی یاد کن
 یه سیخ کباب کن
 دنبه شو آب کن

تنباکورو پرنم کن
 مهمون بگیره دودی
 یه سیر گوشت دادم
 مهمونم دارم
 قووت ندارم
 چراغ ندارم

سرخ و سفید و پمه شد
 سوسک و سیاه و جزغاله شد

هر که عروس عمه شد
 هر که عروس خاله شد

آمدم و سمه کنم نیامدم وصله کنم
 عیش بزرگ و نونه
 خونه شوهر چوب و زنجیر

باد ابادا ایشالا مبارکبادا
 ایشالا مبارکبادا! عروسی شاهونه
 ایشالا مبارکبادا خونه بابانون وانجیر

ایشالا مبارکبادا!

عروسی در دهات

اوژن فلاندن در موقعی که در تخت جمشید مشغول نقشه کشی و طراحی بود در آن حوالی در یک جشن عروسی شرکت می کند و خصوصیات آن را چنین بیان می نماید: «... سرور و شادی از خیمه های سیاه به اطراف پراکنده می گشت و مرد و زن و بچه همه خوشحال و بشاش بودند چون ما عیسوی بودیم، خوش نداشتند ما را دعوت کنند، ما هم به خوشی آنان خوش بودیم و از صدای نی لبک و تمبور و سایر سازهایشان استفاده بردیم. این شادی دو شبانه روز ادامه داشت بدون اینکه سر سوزنی از سرو صدا کاسته شود، یا دقیقه ای صدای سازشان قطع شود. ساعت عروسی فرا رسید در جلو، مطربان و سپس عروس و داماد به حمام دهستان مجاور می رفتند، و مطربان پیوسته با سازهای خود مشغول بودند، پشت سر داماد پدرش فلوت می زد سپس عروس که بر سرش چارقدی انداخته و بر

الاغی سوار کرده بودند، به همراهی زن و مردی، رقص کنان حرکت می کردند...»^۱.

در صفحات پیش از وضع عمومی و انواع محرومیت‌های زنان و حدود توقعات و اختیارات آنان در ایران قرون وسطی و قرون جدید به تفصیل سخن گفتیم اکنون نگاهی به غرب می افکنیم. در اروپا از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد در اثر رشد روزافزون نهضت سرمایه‌داری و شرکت تدریجی زنان در فعالیتهای اقتصادی، مقدمات مداخله زنان در فعالیتهای سیاسی نیز فراهم گردید، در اروپا و آمریکا سالها بین زنان و مردان تساوی اقتصادی وجود نداشت یعنی اگر زن و مردی در کارخانه کاری مساوی انجام می دادند مزد مرد بیش از مزد زن بود. در آمریکا در نیمه دوم قرن ۱۹ پس از سالها مبارزه به موجب ماده ۱۹ متمم قانون اساسی به همه زنان حق رأی داده شد.

در انگلستان نیز زنان از ۳۰ سال به بالا، پس از مبارزه‌ای طولانی، در سال ۱۹۱۸ موفق گردیدند که در انتخابات شرکت کنند. بالاخره در سال ۱۹۲۸ این حق تعمیم یافت و تمام زنان بالغ و واجد شرایط توانستند که در انتخابات عمومی شرکت جویند، پس از سالی چند در فنلاند و نروژ و دیگر کشورهای اروپایی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن برای زنان تأمین گردید، در جلد سوم تاریخ اجتماعی ایران از تلاشهایی که در راه آزادی زنان کشور ما پس از انقلاب مشروطیت به عمل آمده است تا حدی سخن گفته‌ایم (نگاه کنید به جلد سوم از ص ۷۲۹ تا ۷۳۸).

«مهمترین دگرگونی در زندگی اجتماعی ایران در دهه اخیر، تأمین حقوق اجتماعی زنان بود، پشترها، زنان بطور کامل از زندگی اجتماعی کشور بر کنار بودند، در پایان ۱۹۵۶، جمعیت فعال زنان ده برابر کمتر از مردان بود، شماره زنان با سواد بزرگتر از ده سال فقط ۷/۳٪ و در روستاها ۱٪ بود. در سال تحصیلی ۵۹/۱۹۵۸ در دبستانهای روستایی فقط ۶۳۴ دختر درس می خواندند که شماره آنها ۳۵ بار کمتر از پسرها بود. در میان دانشجویان دانشکده‌ها در سال ۱۹۶۰ شماره دختران ده بار کمتر از پسران دانشجوی بود. زنان از لحاظ انتخاب شدن، رأی دادن و کلیه حقوق سیاسی برابر گدایان، ولگردان، کلاه‌برداران، قاتلان و دزدان بودند. از لحاظ زندگی خانوادگی هم زنان، با مردان حقوق

برابر نداشتند. مرد، می‌توانست هر وقت بخواهد خودسرانه زنش را طلاق دهد و از خانه بیرون راند، زنان حق طلاق دادن به شوهرانشان را نداشتند. پس از طلاق نیز زن نمی‌توانست کودکانش را نزد خود نگه دارد. مرد می‌توانست زن را از کار کردن بازدارد، **زنان** کارگر در تأسیسات بافندگی و غیره بارها کمتر از مردان همکارشان مزد می‌گرفتند.

... این عادات که ویژه مردم قرون وسطی بود عملاً نیمی از مردم کشور را از فعالیت‌های اقتصادی و زندگی اجتماعی و سیاسی باز می‌داشت. و از پیشرفت عادی کشور جلوگیری می‌کرد، گروه‌های دست راستی حاکم ایران به این نتیجه رسیدند که برای رهایی از پس ماندگی اقتصادی و اجتماعی کشور ضرورت دارد که نابرابری وضع زنان نسبت به مردان از میان برود. در رابطه با این ناهماهنگی مدنی در ماه مارس ۱۹۶۳ فرمانی صادر شد که به موجب آن به زنان حق داد در انتخابات شرکت کنند و از لحاظ حقوق سیاسی با مردان برابر باشند.

این فرمان برای برابری حقوق زنان و مردان با توجه به قوانین مدون در زمینه روابط زن و مرد، کافی نبود، در قوانین جنائی و مدنی کشور، مواردی وجود داشت که آشکارا میان زن و مرد تبعیض قائل می‌شد.

در ماه مه ۱۹۶۷ مجلس قانونی را وضع کرد که به موجب آن حقوق زنان در زمینه روابط خانوادگی افزایش یافت. در این قانون قید شد که شوهر حق ندارد زنش را خودسرانه طلاق دهد و فقط با حکمیت دادگاه می‌تواند به چنین کاری اقدام کند. درباره نگاهداری کودک هم بایستی دادگاه تصمیم بگیرد. این قانون، ازدواج موقت یعنی گرفتن صیغه را ممنوع اعلام داشت و شرایط گرفتن زن دوم را کاملاً محدود کرد. در این مورد شوهر فقط در صورتی می‌توانست زن دوم بگیرد که یا موافقت زن اولش را جلب کند یا در مورد نازائی و بیماری زن اول می‌توانست به چنین کاری دست زند. در سال ۱۹۶۸ نیز قانونی از مجلس گذشت که به موجب آن دخترانی که دارای تحصیلات متوسطه و عالی بودند می‌توانستند تا دو سال برای مبارزه با بیسوادی به روستاها بروند. در سال ۱۹۷۴ در قانون خانواده دگرگونی‌هایی روی داد که طبق آن حقوق زنان در خانواده افزایش یافت.

با وجود وضع این قوانین، نابرابری حقوق زنان و مردان تا به امروز هم در ایران از بین نرفته. برای دستگاه قانونگذاری کشور، غیرممکن است در مدت کوتاه قوانینی را به

منظور از بین بردن کامل نابرابری زن و مرد وضع کند. اما تصویب این قوانین گام مهمی در پیشرفت این نیت خیر به شمار می‌رود.

... در سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۴ (در عهد طاغوت زنی رشوه‌خوار و فاسد) بعنوان وزیر آموزش و پرورش در کابینه دولت برگزیده شد و در سال ۱۹۷۴ سه زن بعنوان معاون وزیر و ۴ زن به عنوان سناتور و ۱۷ زن به عنوان نماینده مجلس انتخاب شدند. تعدادی از زنان بعنوان کارمندان جزء ادارات و وزارتخانه‌ها در دستگاه‌های دولتی و شرکتهای تعاونی روستایی و غیره سرگرم کار شدند...^۱.

با کمال تأسف این قدمهای به ظاهر مترقی که به نفع زنان برداشته شده، محصول و نتیجه مبارزات پیگیر و مداوم خود زنان نبود، در دوران پنجاه ساله حکومت خاندان پهلوی نه تنها زنان بلکه مردان نیز قادر به بحث و انتقاد و تشکیل احزاب و اجتماعات نبودند. نمایندگان مجلس شورای ملی منتخب و برگزیده مردم نبودند و نمی‌توانستند و اجازه نداشتند که از مظالم و مفاسد خاندان پهلوی و حکومت‌های دست‌نشانده او سخنی به میان آورند. طبیعی است در چنین شرایطی زنان قادر نبودند از مزایای دموکراسی برخوردار شوند و عموم زنان شهری و روستایی را به حقوق فردی و اجتماعی خود آشنا کنند، دموکراسی «اعطائی» پس‌گرفتنی هم هست بنابراین ارزشی ندارد زیرا محصول مبارزات زنان و رشد اجتماعی آنان نیست.



با ظهور تمدن جدید تنها در حقوق و ارزش اجتماعی زنان و راه و رسم عروسی و مناسبات زن و شوهر، و حقوق و اختیارات هریک از آنها تغییراتی پدیدار نشده، بلکه در معنی و مفهوم «زیبایی» و طرز لباس پوشیدن و زینت و آرایش زنان و مردان نیز تغییرات بی‌سابقه‌ای پدید آمده است.

۱. تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، از ا. اکرانتوسکی و ۵ تن دیگر از محققان شوروی ترجمه کبخسرو کشاورز ص ۶۰۹ به بعد.

انواع و اقسام آرایش

و تغییر معنی و مفهوم زیبایی در طول تاریخ

به طوری که در صفحات پیش دیدیم، معمولاً پس از خواستگاری و تعیین شیربها و تهیه جهیزیه، طی مراسم و تشریفاتی، کار عروسی سامان می گرفت، بستن آذین، آرایش زنان، به کار بردن عطر و پوشیدن جامه های رنگین، دعوت از خوانندگان و نوازندگان و رفاصان و جز اینها، رسومی بود که طبقات ممتاز و مردم میانه حال کم و بیش رعایت می کردند.

نکته ای که ذکر آن در اینجا بی مورد نیست، اینکه مفهوم و معنی خوشگلی و زیبایی در طی قرون یکسان نبوده و در هر دوره و عصری مشخصات یک صورت و اندام زیبا و وسائل زینت و خودآرایی زنان و مردان تغییر کرده است.

به حکایت تورات باب سوم کتاب اشعیا وسایل زینت در عصر دختران «صهیون» با وسایل خودآرایی در قرن ششم هجری یکسان نیست و نیز دختری که در ۷ قرن پیش با داشتن «زلف چون کمند و ابروان چون کمان و بینی چون تیغ و دهانی چون نیمه دینار» در کمال حسن و جمال بوده در روزگار ما مورد توجه زیباپسندان نیست.

وسایل خودآرایی

در باب سوم کتاب اشعیا آمده است که: خداوند دختران صهیون را به مناسبت خودآرایی و خودنمایی و بالیدن به بانگ خلخالهاشان، عقاب خواهد کرد. «و خداوند می گوید از این جهت که دختران صهیون متکبرند و با گردن افراشته و غمزات چشم راه می روند و به ناز می خرامند و به پایهای خویش خلخالها را به صدا درمی آورند بنابراین خداوند فرق سر دختران صهیون را گل خواهد ساخت و خداوند عورت ایشان را برهنه خواهد نمود و در آن روز خداوند زینت و خلخالها و پیشانی بندها و هلالها را دور خواهد کرد و گوشواره ها و دستبندها و روبندها را و دستارها و زنجیرها و کمربندها و عطردانها و سرخدها، و انگشترها و حلقه های بینی را و رخوت نفیسه و رداها و شالها و کیسه ها و آینه ها و کلاه تازک و عمامه ها و برقعها را...» به این ترتیب باید گفت: زیبایی امری اعتباری

است و مفهوم آن برحسب زمان و مکان و بین اقوام و ملل گوناگون تغییر می کند. «آنا تول فرانس» می گوید: «به عقیده من ما هرگز به درستی نخواهیم دانست که چرا یک شیء زیباست...» ویل دورانت می نویسد: «همه دلها به ندای زیبایی گوش فرا می دهند ولی کمتر مغزی از علت آن می پرسد. وحشیان زیبایی را در لب کلفت و خالجبویی سبز می دانند، یونانیان آن را در جوانان در تقارن و آرامش پیکرهای تراشیده و رومیان آن را در نظم و شکوه و قدرت می جستند. رنسانس آن را در رنگ می جست و روح عصر ما آن را در موسیقی و رفص می جوید. انسان در زمانها و مکانهای مختلف از نوعی زیبایی برانگیخته می شد و عمر خود را در جستن آن به کار می برد، تنها فلاسفه جوای حقیقت زیبایی و راز قدرت آن هستند...»^۱.

... به قول داروین بومیان تاهیتی دماغ پهن را می پسندیدند و دماغ و پیشانی کودکان خود را برای زیبایی زیر منگنه می گذاشتند. مردم مایا گوش و بینی را با زینت آلات سوراخ می کردند و دندانها را شکسته مثبت کاری می نمودند و سر کودکان را با تخته بندی به شکل کله قند درمی آوردند و چشمشان را چپ می ساختند زیرا گمان می بردند که این کار آنان را زیبا می سازد. مونگوپارک، تعجب کرد وقتی که دید رنگین بدنان افریقا پوست سفید او را مسخره می کنند. اگر ولتر بود می گفت شاید هر دو راست می گویند...»^۲.

وصف زیبارویان در شاهنامه

فردوسی در شاهنامه ضمن داستان رستم و سهراب و آمدن دختر پادشاه سمنگان به بالین رستم یک صورت زیبا را چنین ترسیم می کند:

دورخ چون عقیق یمانی به رنگ دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
 بنا گوش تابنده خورشیدوار فروهشته دو حلقه گوشوار

در جای دیگر فردوسی در وصف معاشقه زال و رودابه، صورت زیبای دختری را نقاشی می کند:

۱. ویل دورانت: لذات فلسفه، ترجمه دکتر عباس زریاب خویی، ص ۲۳۱.

۲. همان کتاب، ص ۲۴۶.

عبیر است یک سر مگرموی او
به سروسهی بر سهیل یمن
بر او ماه و پروین کند آفرین

همی می چکد گویی از روی او
ز سرتا بپایش گل است و سمن
بت آرای چون او نبیند به چین

۰ ۰ ۰

گشاده رخ و سیم دندان شدند

همه دختران شاد و خندان شدند

همچنین در شاهنامه فردوسی ضمن بیان عشق و رزی رودابه و زال مناظری از خود آرای زنان و دل بستگی آنان به زیبایی های طبیعت توصیف شده است:

سر زلف بر گل بپیرا بستند
بهر بوی و رنگی چو خرم بهار
لب رود لشکر گه زال بود
رخان چون گلستان و گل در کنار
سر پرده را چون برابر شدند
بپرسید کاین گل پرستان که اند

به دببای رومی بیاراستند
برفتند هر پنج تا رودبار
مه فروردین و سر سال بود
بسی گل چدند از لب رودبار
بگشتند هر سو همی گل چدند
نگه کرد دستان ز بخت بلند

وصف جمالی زیبا در شاهنامه فردوسی:

که رویش ز خورشید روشنتر است
به رخ چون بهشت و به بالا چوساج
سرش گشته چون حلقه پای بند
ز سیمین برش رسته دوناردان
مژده تیرگی برده از پیر زاغ
بر او تو ز پوشیده از مشک ناز
و گرمشک بویی همه موی اوست
فکنده است گوئی گره بر گره
پر آرایش و رامش و خواسته

پس پرده او یکی دختر است
ز سرتا بپایش به کردار عاج
پیر آن سفت سیمین دو مشکین کمند
رخانش چو گلنار و لب ناردان
دو چشمش بسان دونه رگس به باغ
دو ابرو بسان کمان طراز
گرم ماه جوئی همه روی اوست
سر زلف جمعش چو مشکین زره
بهشتی است سرتا سر آراسته

۰ ۰ ۰

گفتی از میغ^۱ همی تیغ زند زهره و ما

ستی از پرده برون آمد چون عاج سفید

پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه
 «کسانی مروزی»

حال عاشق - فردوسی حال درونی عاشق را در سیمای رودابه نشان می دهد:
 که من عاشقیم همچو بحر دمان از او بر شده موج بر آسمان
 دل و جان و هوشم پراز مهر اوست شب و روزم اندیشه چهر اوست
 عنصری، ملک الشعرا دربار سلطان محمود، چون به ناراحتی سلطان، از بریدن
 زلف ایاز پی برد، چنین گفت:

کی عیب سر زلف بت از کاستنت چه جای به غم نشستن و خاستنت
 جای طرب و نشاط و می خواستنت کاراستن سرور پیراستنت^۱

اسفندیار کاتب در وصف دختری زیبا چنین می نویسد:

«دختری سیمین پیکر، یاسمین بر، دلاویز، نشاط انگیز، شمشاد زلف، بنیاد
 لطف، ماه دیدار، خوش گفتار، هر وقت چشمش تیر مژه در کمان ابرو نهاد، سرین و
 سینه دل بر هم می دوخت.» همچنین در تاریخ طبرستان از زیبایی و درد عشق سخن به
 میان آمده است:

«... تصنیف طره‌ها کرده و زلفهایش پشت افکنده از بیقراری قرار جانها
 ربوده... هر دو آستین باز مالیده و ساقین برکشیده خلخال به پای و خال بر روی...
 داء سوداء عشق بر من مستولی شد، هر چه می خواهم دل از جوال آن خیال بیرون کنم به
 قدرت بشری سرسری میسر نمی شود...»^۲

در کتاب هزار و یکشب ضمن داستان قمرالزمان یک صورت زیبا چنین توصیف
 شده است:

«... چون شب یکصد و هفتاد و شش برآمد... نرم نرم بسوی تخت فرود آمد و
 روی انداز از روی قمرالزمان برکشید و نظر کرد، در حسن و جمال او خیره ماند، ساعتی
 مبهوت و متحیر او را نظر کرده دید که پرتو روی او به نور شمع غالبست و بدان سانست که
 شاعر گفته:

۱. چهارمقاله نظامی عروضی، پیشین ص ۵۶ به بعد.

۲. تاریخ طبرستان، پیشین، ص ۶۵.

روزی که روز روشن اگر برکشد نقاب
پرتو دهد چنانکه شب تیره اختری
پس «جنیه» را هوش از سر و عقل از تن برفت بگونه سرخ و چشمان سیاه و ابروان
پیوسته او نظر می کرد و این ابیات همی خواند:

نگارا ماه گردونی سوارا سروستانی
دل از دست خردمندان به ماه و سروستانی
بدان زلفین شورانگیز مشک اندوده زنجیری
بدان مژگان رنگ آمیز زهر آلود پیکانی
بطور کلی وصف زیبایی و زیبارویان ممکن نیست و هر کس حسن و جمال را در
چیزی می داند، حافظ می گوید: بنده طلعت آن باش که «آنی» دارد بنظر او روی زیبا
تیازی به آرایش ندارد:

عشق ناتمام ما، جمال یار مستغنی ست
به آب و رنگ و خال و خطچه حاجت روی زیبارا

راز دل بستگی محمود را به «ایاز» باید از زبان شیرین سعدی در بوستان شنید:
یکی خرده بر شاه غزنین گرفت
به محمود گفت این حکایت کسی
که عشق من ای خواجه، بر خوی اوست
شنیدم که در تنگنایی شتر
سواران چوبی در و مرجان شدند
نماند از وشاقان گردنفرز
نگه کرد کای دلبر پیچ پیچ
من اندر قفای تومی تا ختم
گراز دوست چشمت بر احسان اوست

سعدی شیرازی در گلستان و وحشی بافقی در فرهاد و شیرین به تنوع دیده‌ها و
نظرات آدمیان اشاره کرده‌اند:

«یکی از ملوک عرب را حدیث مجنون و لیلی و سوزش حال او بگفتند...
تقریبش تا حاضر آوردند، و ملامت کردن گرفت... ملک را در دل آمد جمال لیلی
حکایت کردن... در هیأت او نظر کرد شخصی دید سیه فام... در نظرش حقیر آمد...
حیوان فرست به جای آورد و گفت از در بچه چشم مجنون بایستی نظاره کردن...».

به مجنون گفت روزی عیبجویی
 که لیلی گرچه در چشم تو حور رست
 ز حرف عیبجو مجنون بر آشفست
 که پیدا کن به از لیلی نکویی
 ز حرف عیبجو مجنون بر آشفست
 بفر از خوبی لیلی نبینی
 «وحشی»

در کتاب سمک عیار که مربوط به قرن ششم هجری است ویژگیهای یک صورت زیبا و دلنشین و انواع خودآرایی زنان بیان شده است.

«... روح افزا، پاره‌ای حنا بردست و پاش نهاد و مویش را شانه کرد و بیافت و وسمه و سرمه و نیله و سفید و سرخی و خال و الف و آنچه خاتونان را به کار آید او را بدان نوع برآراسته و مقنعه و قباچه و قصبچه و سر بند طلا بر وی مهیا کرد...» در جای دیگر از همین کتاب ویژگیها و مختصات یک دختر زیبا چنین توصیف شده است:

«دختری دید چون صد هزار نگار با سری گرد و پیشانی پهن، زلف چون کمند و ابروان چون کمان چاچی دو چشم چون دو فرگس، مژه‌ها چون تیر آرش و بینی چون تیغ و دهانی چون نیمه دینار و عارضی چون سیم، رخی چو گل، زنخدانی چون گوئی گرد چاهی، و گردنی کوتاه و صد غنغب بر غنغب زیر زنج افتاده، و سینه چون تخته سیم، و دوستان چون دو نار و ساعدی کوتاه و پنجه‌ای خرد و پشت دست هزار چال در افتاده و انگشتان دست سیاه کرده، و در هر انگشتی جفتی انگشتی، و نافی چون غالیه دانی و دران چون دو هیون، دو ساق چون ستون عاج و پیراهنی حریر اسفید اسفید و ابزار پائی سقلاطونی ساده در پای و مقنعه قصب درافکنده و گلوبند برگرد عارض و گردن بسته حمایل در گردن افکنده، همه تعویذهای به عنبر اشهب کرده، چنانکه بوی او به جهان می‌رفت...»^۱

در جای دیگر از کتاب سمک عیار یک سیمای زیبا و دل‌فریب چنین توصیف شده است:

«... در وی نگاه کرد و آن روی و موی و حلاوت و بالای و پهنای ماهانه بدید سر وی دید روان، روی دید چون ماه شب چهارده، بالایی چون سرو و گیسویی چون کمند

سیاه، خندیدنی چون صبح، خرامیدنی چون کبک، جلوه کردنی چون طاوس، اشکمی چون آرد که ده بار به حریر ببیزی و به روغن بسرشی، و زرخدانی سیمین، دهانی چنانکه چون سخن گفتی و هم نتوانستی کردن که سخن می گوید، بینی چون تیغ درم، چشمی چون چشم گور، گردنی چون گردن غزالان، دندانی چون دُر... جبهه ای چون تخته سیم، عارضی چون گل، در حسن چنان تمام بود که اگر زاهدی او را بدیدی زهد در باقی کردی و اگر صوفی او را بدیدی طاعت صوفی خود در باقی کردی و اگر باد در زلف او وزیدی بوی عطر جهان بگرفتی^۱».

در کتاب مجموعه داستانهای ایرانی در حکایت خواجه بهاء الدین در وصف جمال زنی چنین می خوانیم: «... آن خواجه را زنی بود به جمال و کمال آراسته... سروقدی، آفتاب طلعتی، ماهرویی، مشکین مویی:

یکی شاخ گل، قید جان پرورش
 دو چشمش دو آهوی مردم شکار
 زمین سای گیسوی عنبر لقب
 رخی ماه سیما گلی برسرش
 دو ابرو در او، فتنه روزگار
 در آویخته ز آفتابی دوشب^۲...»

سیمای زشت

در همین کتاب در وصف صورتی زشت و ناموزون چنین می خوانیم: «... قدی چون منار گیتی نما، سرش همچون گنبد دوار، دهان چون غار، چشمانش مانند طاس پر خون، بینی چون دودکش حمام، دندان چون دندان گراز، لب او چون لب شتر، شاهزاده گفت بار خدایا، مرا از شر این بدبخت بقدرت خود نگاهدار...»^۳

شعرا، صاحب دلان و ارباب قلم و خداوندان ذوق در پیرامون عشق و صبوری سخن بسیار گفته اند. بعضی از صاحب نظران، عشق و صبوری را غیر ممکن و ناسازگار خوانده اند. ذلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است
 بزاهدان طریقت ملامت مکنید
 ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است
 که توبه در ره عشق آبیگینه با سنگ است^۴

۱. همان کتاب، ج ۲، ص ۳۱۶.

۲. مجموعه داستانهای ایرانی، پیشین، ص ۱.

۳. همان کتاب، ص ۱۹۴.

۴. همان کتاب، ص ۲۰۲.

شرایط حسن و جمال در نظر شیخ اطعمه

شیخ ابواسحاق اطعمه در مقدمه رساله کتزالاشتهاء محبوب سیمین بر و مطلوب ماه پیکر را چنین وصف می کند «پادام چشم، شکر لب، ترنج غبغب، نار پستان، پسته دهان، چرب زبان. شیرین بیان، ماهی اندام، حلوا کلام، فندق چال، مشکین خال. چنانکه شاعر گوید:

از خنده شیرین نمکدان دهانش خوش می رود از دل چونمک سوده کبابی

وصفی از زیبایی در قرن هشتم هجری

شرف الدین رامی اشعار عاشقانه فراوانی در کتاب انیس العشاق گرد آورده. این کتاب دارای ۱۹ فصل است که در هر فصل یکی از اندامها و اعضای بدن مورد مطالعه قرار گرفته است بدین نحو «فصل اول درباره گیسو، فصل دوم درباره جبین، فصل سوم درباره ابرو، فصل چهارم درباره چشم، فصل پنجم درباره مژگان، فصل ششم درباره چهره، فصل هفتم درباره گونه، فصل هشتم درباره خال، فصل نهم درباره لب، فصل دهم درباره دندان، فصل یازدهم درباره دهان، فصل دوازدهم درباره زخندان، فصل سیزدهم درباره گردن، فصل چهاردهم درباره سینه، فصل پانزدهم درباره بازو، فصل شانزدهم درباره انگشتان، فصل هفدهم درباره قد، فصل هیجدهم درباره کمر، فصل نوزدهم درباره ساق. در آغاز هر فصل نخست از نامهایی که فارسی زبانان و تازیان به آن اندام می دهند گفتگو می شود و اگر در معانی اختلافی موجود باشد معین می گردد، آنگاه پس از ذکر تشبیهات و استعاراتی که شاعران در آن مورد به کار می برند، صفات مربوط به آن اندام ذکر می شود و در هر جا شواهد شعری گوناگون به میان می آید چنانکه ابرو که تازی آن «حاجب» است گاه به هم پیوسته است (متصل) و این نشان حسن و جمال است و گاه از هم جدا (منفصل) و شاعران پارسی زبان برای توصیف آن سیزده گونه تشبیه و استعاره به کار می برند یعنی گاه آنرا به هلال تشبیه می کنند، گاه به کمان، گاه به رنگین کمان، گاه به طاق، گاه به محراب، گاه به حرف «ن» گاه به کاف، گاه خم چوگان، گاه به داغ که نشان تملک است و بر اسب و چهار پایان دیگر می نهند و گاه به طغرا که مهرشاهی است بر منشور جمال معشوق. تشبیهات و استعاراتی که در وصف گیسو به کار می رود از اینهم

بیشتر است...^۱».

وصف جمال زیبا به نظر سلمان ساوجی:

آنکه زابروی و مژه تیرو کمائی دارد چشمها کرده سیه قصد جهانی دارد
 شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل شاهد آن است که این دارد و «آنی» دارد
 هوس گوشه آبی اگر ت می باشد گوشه دیده ما آب روانی دارد
 ولی حافظ چنانکه اشارت رفت حدود و حدودی برای زینارویان ذکر نمی کند.

بنظر او:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که «آنی» دارد

آرایش زنان

راجع به آرایش زنان و طرز خودآرایی و وسایل و موادی که به کمک آن زنان و مردان در راه آرایش و پیرایش خود تلاش می کردند در آثار منظوم و مثنوی فارسی مکرر سخن به میان آمده است:

معشوق خو بروی چه محتاج زیور است «گیویت عنبرینه و گردن تمام عود»
 سعدی
 چشمی که دلی برد به تاراج دانی که به سرمه نیست محتاج
 و رسمه کنی بر ابروی زشت چون سبزه بود بروی انگشت
 امیر خسرو

هرهفت کردن (به نقل از برهان قاطع)

بر وزن زربفت به آرایش زنان اطلاق می شود و آن حنا و وسمه و سرخی و سفیدآب و سرمه و زرک باشد که از زرورق است و بعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوی باشد و بعضی خال عارضی را که از سرمه کنار لب یا رخسار گذارند. در همین کتاب هفت در هفت به معنی هفت آرایش زنان آمده که عبارتست از «حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیدآب و زرک و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و

هر دو جانب رو که به عربی «خدین» گویند و تمام رخسار که آن را سفیدآب مانند و هم زرک باشند.^۱»

به نام ایزددرخی هر هفت کرده
 برون آمد از طرف هفت پرده
 همچون مه دو هفته و هر هفت کرده بار
 دوش از درم درآمد سرمست و بیقرار
 نظامی
 انوری

نه کردن

نه زینت عبارتست از: سرآویز، گوشواره، سلسله، حلقه بینی، گلوبند، بازوبند و دسته برنجن و انگشتری و خلخال. برهان قاطع.

تنها زنان در بند خود آرایشی خود نبودند بلکه مردان نیز کمابیش به کمک «خضاب» به جنگ پیری می رفتند. رود کی گوید:

ریش و سیلت همی خضاب کنی
 خوبستن را همی عذاب کنی
 ابوظاهر خسروانی در تأیید نظر او می گوید:

عجب آید مرا ز مردم پیر
 که همی ریش را خضاب کند
 به خضاب ز اجل همی نرهد
 خوبستن را همی عذاب کند

بعضی گویند این شعر را ابوظاهر در مقام تعریض به رود کی گفته و او در جواب رباعی مشهور ذیل را ساخته است:

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه
 تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
 چون جامه ها به وقت مصیبت سیه کنند
 من موی، از مصیبت پیری کنم سیاه

پیامیست از مرگ موی سفید
 هر آنکه که موی سیه شد سپید
 نبودن چه داری تو چندین امید
 نبودن نماند فراوان امید

اگر شاه هر هفت کشور بود
 چو آمیزه موشد، مکتدر بود
 فردوسی
 اسدی

چون مشک گیسوی توبه کافور شد بدل

زین پس بگیری، دامن خوبان مشک خط

ظہیر فارابی

اگر به سوک عزیزان کنند جامه سیاه

سیاه کردم من موی خود به سوک شباب

رشید وطواط

رسم حنا بستن سر و ریش و سبیل و دست و پا و ناخنها از دیرباز تا حدود نیم قرن پیش سخت متداول و معمول بود مخصوصاً مردم میانه‌حال و بازاریان به این سنت دلبستگی فراوان داشتند، با نفوذ تمدن جدید این قبیل سنن و عادات رو به فراموشی رفت.

حنا بستن

پیرو که در عهد صفویه به ایران آمده است می‌نویسد: «رنگ کردن دست‌ها را با حنا به اصطلاح حنا بستن می‌گویند و با این ماده که برگ خشک و گرد شده گیاهی است تمام کف دست و پشت آن را تا مچ رنگ می‌کنند و احياناً نقشهای مختلفی به روی آن می‌اندازند و معتقدند که رنگ این ماده دست را زیبا می‌کند و از اثر صدمات وارد بر آن می‌کاهد. با حنا مو و سایر نقاط بدن را نیز رنگ می‌کنند و در مشرق زمین این عمل نشان زیبایی و در عین حال علامت خوشحالی و نشاط است.^۱» ناگفته نماند که از یک قرن پیش به اینطرف رغبت و تمایل زنان و مردان به بستن حنا به سر و ریش رو به کاهش نهاده و مخصوصاً در روزگار ما زنان از رنگهای گوناگون فرنگی برای خودآرایی استفاده می‌کنند.

در عصر مولوی و شمس تبریزی نیز خودآرایان کم نبودند، در میان طنزهای شمس تبریزی این طنز خواندنی است «یکی مزینی (آرایشگری) را گفت که: تارهای موی سفید از محاسنم برچین، مزین نظری کرد موی سپید بسیار دید، ریشش ببریده یکبار... و به دست اوداد و گفت که تو بگزینه که من کار دارم.^۲»

کاستن یا تراشیدن موی سر و صورت نیز از روزگار قدیم با تیغ و قیچی متداول بود ولی کیفیت آرایش و راه و رسم آن در طول زمان تغییر کرده است.

۱. سفرنامه پیترودلاواله، ص ۱۶۵.

۲. ناصرالدین صاحب‌الزمانی: خط سوم، ص ۲۱۰.

در دوره صفویه، پیترو دل‌واله جهانگرد ایتالیایی می‌نویسد: در دهمین روز مسافرت خود به ایران به ینگگی امام رسیدم «در اینجا لباس خود را از آسوری به ایرانی تبدیل کردم، نخست توسط سلمانی ده، ریش و سبیل خود را که در مدت ۱۶ ماه یعنی از قسطنطنیه به بعد نتراشیده بودم بطریق ایرانیها آرایش دادم، ایرانیها روی گونه‌ها و چانه خود را به کلی می‌تراشند و سبیل قطوری در پشت لب می‌گذارند که تقریباً تا بناگوش می‌رسد. معمولاً مردم سر سبیل را روبه پایین تاب می‌دهند ولی من دستور دادم انتهای سبیل را مستقیم و روبه بالا تاب دهند زیرا شنیده‌ام که شاه هم چنین می‌کند...»^۱.

نادر با خضاب کردن مخالف بود

نادرشاه در نهم ربیع الاول ۱۱۶۰ که مقارن با عید نوروز و مرگ عمر بن الخطاب بود، مراسم جشن نوروزی را موقوف کرد «ملبس به البسه کدر گذشته مکرر نشسته بود، آقا فتحعلی نام کلانتر شهر به حضور اقدس آمد. بایستاد، آن بیچاره به حمام رفته و حنا به دست مالیده بود. تا چشم شاه به کف خضیب کلانتر افتاد فرمود یقین به جهت این عید خضاب کردی؟ و فحش زیادی به سلاطین صفویه رضوان الله علیهم بداد که چرا روز نهم ربیع الاول را که (روز انتقال فاروق اعظم است) عید قرار داده‌اند و حکم به قتل آقا فتحعلی نموده او را به طناب خفه کردند و جیفه او را در خندق لواشیر انداختند. ورثه و اقربای او جرأت دفن او را نکردند.»^۲

رفتار سفیهانه و مستبدانه نادر در تغییر روش و سنن و عادات مردم مؤثر نیفتاده، در دوره زندگی و قاجاریه نیز با پیروی از سنن دیرین، زنان و مردان به آرایش خود علاقه و دلبستگی نشان می‌دادند حتی با آغاز حکومت پهلوی بسیاری از مردان موی سفید سر و ریش خود را با رنگ و حنا می‌آراستند و به رنگ مشککی یا زرد یا قرمز درمی‌آوردند و به ناخن‌ها و کف دست و پای خود حنا می‌بستند و معتقد بودند که با اینکار نه تنها بر حسن جمال خویش افزوده‌اند بلکه به سلامتی خود نیز کمک کرده‌اند.

از آغاز عصر جدید در اثر پیشرفت تدریجی فرهنگ و معارف عمومی و آمد و رفت

۱. همان کتاب، ص ۱۰.

۲. تاریخ کرمان، پیشین، ص ۳۱۳.

اروپاییان به ایران و رفتن ایرانیان به معالک اروپایی به سرعت سنن و عادات قدیم رو به فراموشی رفت، کاستن موی سر هفته ای یکبار و تراشیدن موی ریش و سبیل و استفاده فراوان از صابون برای مبارزه با میکروبهای گوناگون و مراقبت و نظافت لباسها از مختصات مردم این دوران است.

اکثر مردم که تا نیم قرن پیش سر خود را می تراشیدند و ریش می گذاشتند در نتیجه فرنگی مآبی به تدریج از بلندی ریش کاستند و بر موی سر خود افزودند، گذاشتن زلف و اصلاح موی سر با ماشین مخصوص، و توجه به نظافت و پاکیزگی از مختصات این دوره است، اگر هنگام تراشیدن یا اصلاح سر و صورت زخمی یا جراحت کوچکی پیدا شود به جای پنبه معمولی از پنبه هیدروفیل و الکل و «اودوکلنی» برای ضد عفونی کردن موضع استفاده می کنند، با گذشت زمان روزه روز بر ظرافت و نظافت سلمانیها و دستیاران آنها افزوده شد و امروز می توان گفت آرایشگران ایران از جهات مختلف با آرایشگران فرنگ برابرند.

برای آنکه خوانندگان بدانند تا حدود نیم قرن پیش اکثریت مردم در زیر پنبه بی رحم دلاکهای کوی و برزن چه رنج و عذابی تحمل می کردند عین «دلاکیه عارف» را نقل می کنیم:

در زیر دلاک از خود خرتش
تیغ اندر سنگ روئین آختش
اونشسته همچو سلطان جمجمه
گفت خوشبین باش به زین جای نه
پیش تخمش، در رکوع و در سجود
گفت بی الله الرحمن الرحیم
یا سر چون سنگ خارا سخت را
بعد از یک سوتراشیدن گرفت
زد کز آن ضربت دلش را شد خبر
گفت «راحت باش تا من سرورم»
از سر خونین نریزد روی ریش
بر سر لختش زدی ضرب دگر

رفت یک مردی که بتراشد سرش
لنگ در زیر زنج، انداختش
بر سرش پاشید آب قمقمه
پشت به پشت خویش مالید آینه
تیغ را مالید بر قیشی، که بود
تیغ خود را کرد تیز آن دل دونیم
آن سر بی صاحب بدبخت را
کرد زیر دست و مالیدن گرفت
اولین بارش چنان ضربی به سر
گفت آخ استاد، ببری دی سرم
پنبه می چسبانمش تا خون ریش
پنبه می چسبانم یک لختی دگر

تابجنبد چند جارا هم برید
پنبه می چسباند بر آن زخم ریش
صفحه سرد که حلاج کرد

باز فریاد از دل پر خون کشید
هی بریدی آن سر، هی از جیب خویش
پوست از آن سر، همه تاراج کرد

عقاید در پیرامون ریش و سبیل

مشرعین و کسانی که از آداب و سنن مذهبی اسلام پیروی می کنند می گویند «شارب (یعنی سبیل) را بزنی و ریش را بگذاری و بنظر آنها مجوس ریش را می تراشند و سبیل را زیاد می کنند در حالیکه ملت ابراهیم برخلاف آنان عمل می کند، بعضی کوتاه کردن سبیل را تاروی گوشت لب بالا عملی مستحب و پسندیده می دانند و برخی، چیدن شارب را تأکید کرده اند.^۱» در هر حال مشرعین با استناد به اخبار و احادیث می گویند: «زدن شارب امر وجوبی نیست، فرضاً از مستحبات مؤکده هم باشد، از زدن آن ترک اولی شده است والا عقابی ندارد.^۲» بطور کلی «ناخن چیدن، سر تراشیدن و نوره کشیدن از نظر شرعی سنت است.^۳» مخصوصاً ناخن گرفتن هفته ای یکی دوبار و نوره کشیدن هفته ای یکبار برای تأمین نظافت و حفظ سلامتی بسیار سودمند است.

۱. عارف قزوینی، کلیات دیوان، ص ۳۰۲ به بعد.

۲. نگاه کنید به بزهان الحق از نورعلی الهی ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

۳. همان کتاب ص ۱۶۶.

فصل سوم

سیر تکاملی حیات

مراحل زندگی: کودکی، جوانی، پیری، مرگ،

عزاداری و مراسم آن در طول تاریخ

اولش مهسد و آخرش تابوت
در میان جستجوی خرقه و قوت
(اوحدی مراغه‌ای)

مراحل عمر و عقیده صاحب‌نظران

عنصرالمعالی در قابوس‌نامه می‌نویسد: «در کتابی خواندم که: مردم تا سی و چهار ساله هر روز به زیادت باشد به قوت و ترکیب و پس از سی و چهار ساله تا به چهل سال همچنان بیاید زیادت و نقصان نکند، چنانکه آفتاب میان آسمان باشد بطی و السیر بود تا فرو گشتن، و از چهل سالگی تا پنجاه سال هر سال در خویشتن نقصانی بیند که پار، ندیده باشد و از پنجاه سال تا به شصت سال هر ماه در خویشتن نقصانی بیند که در ماه دیگر ندیده باشد، و از شصت سال تا هفتاد سال هر هفته در خویشتن نقصانی بیند که هفته دیگر ندیده باشد و از هفتاد سال تا ۸۰ سال هر روز در خود نقصانی بیند که دی ندیده باشد و اگر از ۸۰ سال گذرد هر ساعتی دردی ورنجی بیند که در ساعت دیگر ندیده باشد و حد عمر چهل سالست چون چهل سال تمام شد بر نردبان پایه دیگر راه نیست همچنانکه بر رفتی فرود آیی...».

فردوسی در مقدمه داستان رستم و سهراب از «راز مرگ» اظهار بی‌خبری می‌کند، نمی‌داند که این نقطه پایان حیات را «داد» بخواند یا «بیداد»:

یکی داستان است پرآب چشم	دل‌نازک از رستم آید به خشم
اگر تند بادی برآید زکنج	به خاک افکند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانیمش اردادگر	هنرمند گوئیمش اربی هنر
اگر مرگ دادست بیداد چیست	زداد اینهمه بانگ و فریاد چیست
از این راز جان‌تو آگاه نیست	بر این پرده اندر تو راه نیست

در پایان داستان فردوسی آدمیان را از تلاش در راه کشف راز مرگ برحذر می‌دارد و «کلید» این سرای اسرارآمیز را نیافتنی می‌پندارد:

چنین گفت بهرام نیکو سخن	که با مردگان آشنائی مکن
نه آیدر همی ماند خواهی دراز	بسبجیده باش و درنگی مساز
به تو داد یک روز نوبت پدر	سزدگر تو را نوبت آید به سر
چنین است رازش نیاید پدید	نیایی به خیره چه جوئی کلید
در بسته را کس نداند گشاد	در این رنج عمر تو گردد به باد

از فردوسی در مرگ فرزند دل‌بند خود، فرزندی که در مصائب و مشکلات زندگی یار و مدد کار او بود شعری جانسوز به یادگار مانده است:

مگر بهره برگیرم از پند خویش	براندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت، برفت آن جوان	ز دردش منم چون تنی بی‌روان
شتابم مگر تا همی یابمش	چو یابم به بیغاره بشتابمش
که نوبت مرا بُد، تویی کام من	چرا رفتی و بردی آرام من؟
زیده‌ها تو بودی مرادستگیر	چرا راه جستی زهمراه پیر
مگر همراهان جوان یافتی	که از پیش من تیز بشتافتی
جوان را چو شد سال برسی و هفت	نه بر آرزویافت گیتی و رفت..

از کودکی تا پیری

ویل دورانت، مراحل زندگی را از کودکی تا جوانی، پیری و مرگ چنین توصیف می‌کند: «کودکی را می‌توان سن بازی نامید... جوانی یعنی انتقال از بازی به کار و از

وابستگی به خانواده، به اعتماد به نفس، در جوانی کمی بی نظمی و خودخواهی هست زیرا در خانواده مهر پدری و مادری با هوسها و خواهشهای او بی هیچ دریغی مساعد بودند... اگر با جوانی خرد یار بود عشق را از هر چیزی گرمی تر می داشت، روح و جسم را برای پذیرایی عشق تمیز و پاکیزه نگاه می داشت، و ایام عشق را با ماههای نامزدی طولانی تر می ساخت، و آن را با ازدواج پر از آداب و تشریفات تضمین می کرد، و با تصمیم و جد تمام همه را پیرو آن می ساخت، اگر عقل و حکمت با جوان بود، عشق را عزیز می داشت و آن را با اخلاص تقویت می کرد، و با فداکاری عمیق تر می ساخت و با آوردن فرزندان، به آن حیات و زندگی می بخشید و همه چیز را تابع این مقصد و غرض می کرد، با اینکه عشق ما را بنده خود می سازد و درد و غم بارمی آورد و با آنکه با هجران و فراق ما را پایمال می کند، باز باید بر هر چیزی مقدم باشد.

جوان زناشویی می کند، و جوانی پایان می یابد، مردی که زناشویی کرد، از روز پیش، ۵ سال پیرتر گشت، و زن نیز همینطور. از نظر زیست شناسی میانسالی با زناشویی آغاز می گردد زیرا کار و مسئولیت جای بازی بی بندوبار را می گیرد، و شهوات تسلیم محدودیتهای اجتماعی می گردند، و شعر در برابر نثر سر فرود می آورد، این تغییر به نسبت رسوم و اقالیم فرق می کند، در روزگار ما، ازدواج دیرتر صورت می گیرد، و به همین جهت دوره جوانی طولانی تر است، ولی در میان مردم مشرق و جنوب وقت ازدواج در عتفوان جوانی است و پس از آوردن فرزندان پیری به دنبال می رسد، ستانلی هل می گوید: «شرقهای جوان که در ۱۳ سالگی شروع به اعمال جنسی می کنند در سی سالگی از پا درمی آیند، و دست به داروهای تقویت می زنند... در اقالیم گرم زنان غالباً در سی سالگی پیر می شوند، به طور کلی کسانی که دیر بالغ شوند، ممکن است دیر پیر شوند، شاید اگر می توانستیم بلوغ جنسی خود را تا به هنگام استقلال اقتصادی خود به تأخیر بیندازیم و دوره جوانی و تربیت را طولانی تر کنیم به مرحله ای از تمدن می رسیدیم که بی سابقه بود... زندگی شادی و هیجان جوانی را می گیرد و در عوض آرامش و افتخار و قدرت می آورد. هر مردی در سی و پنج سالگی در اوج منحنی خویش است، هم به قدر کافی از خواهشها و شهوات سالهای جوانی در اوست و هم دورنمای تجربه وسیع و فهم پخته و رسیده ای در اختیارش است... به محض اینکه جای خود را در دنیای اقتصادی پیدا کردیم، طغیان جوانی فرومی نشیند... تندروی را کنار می گذاریم، و به آزادخواهی ملایم

می‌گیریم... از چهل سالگی ترجیح می‌دهیم که دنیا آرام و ساکت باشد... قسمتی از محافظه‌کاری روزافزون دورهٔ میانسالی معلول کاهش نیروست که موجب عفت و اخلاق مردان از کار افتاده است، نخست باور نمی‌کنیم ولی بعد با نومییدی درمی‌یابیم که دیگر انبار انرژی با برداشتن از آن پرنمی‌گردد و به قول شوپنهاور دیگر از سرمایه می‌خوریم نه از عبادات، این احساس تا مدتی زندگی را تاریک و غم‌آلود می‌کند، شروع می‌کنیم به گله و شکایت از کوتاهی زندگی و عدم امکان وصول به حکمت یا کمال، در تنگنای دایره‌ای محدود، در این موقع بالای تپه ایستاده‌ایم و با کمال وضوح مرگ را در پایین تپه می‌بینیم، پیش از آن وجود مرگ را نمی‌پذیرفتیم و مرگ در نظر ما مفهوم مجرد علمی بود که دل مشغولی بدان در خور مردان قوی نبود ولی ناگهان می‌بینیم که بیرحمانه در جلو سبز شد و هرچه کوشش می‌کنیم خود را به پایین تپه نزدیکتر می‌یابیم... عمل دورهٔ جوانی اشتیاق شدید به افکار نوین است و آن را وسیلهٔ ممکن و مقدوری برای تسلط بیشتری بر محیط می‌یابد، ولی عمل دورهٔ پیری مبارزه‌ای بی‌رحمانه است با نوحواهی... عمل دورهٔ میانسالی تعدیل افکار نوین است با محدودیتهای عملی، می‌کوشد، تا برای تحقق بخشیدن، راههایی پیدا کند، جوانی پیشنهاد می‌کند، پیری به مخالفت برمی‌خیزد، و میانسالی تکلیف و اندازهٔ آن را معین می‌کند...».

دوستی بیرحم می‌گفت: «مردان باید در اوج زندگی خود بمیرند، ولی آنها در اوج نمی‌میرند، مرگ و جوانی به تصادف همدیگر را در راه ملاقات می‌کنند.

پیری چیست

شکی نیست که پیری در اساس حالتی از حالات جسم است که در آن پرتو پلاسم به آخر حیات خود می‌رسد. مرگ تباهی جسم و نفس است، تصلب شراین، و تجمّد عقاید، و کندی فکر، و بطوّء جریان خون است. پیری انسان، بسته به پیری شراین و جوای اوبسته به جوانی افکارش است... هر دهه‌ای که از عمر می‌گذرد، توانایی فراگرفتن کمتر می‌گردد، سن پیری را نوعی بیحسی و کرختی و ضعف اراده فرامی‌گیرد و پیش از آنکه مرگ کارنهایی خود را انجام دهد، طبیعت نوعی تخدیر عمومی می‌آورد، هرچا شدت و قدرت حواس و حساسیت کمتر شود، نشاط ضعیفتر می‌شود، و میل به زندگی به بی‌علاقگی و انتظار صبورانه بدل می‌گردد، وحشت از مرگ به طور عجیبی با میل به

استراحت مخلوط می‌شود... ما در بدن نوع انسان اعضای موقتی هستیم، و در جسم حیات کل به منزله سلولهای آن می‌باشیم، ما می‌میریم و از میان می‌رویم تا حیات جوان و نیرومند بعاند اگر همیشه زنده می‌ماندیم، رشد متوقف می‌شد و جوانی دیگر در روی زمین جایی برای خود نمی‌یافت... ما پیش از آنکه بمیریم نشاط و حیات خود را به شکل تازه‌تری نشان می‌دهیم، با آوردن فرزندان بر شکاف میان نسلهای پل می‌بندیم و دشمنی مرگ را رفع می‌کنیم... گرچه ما که اجزاء هستیم می‌میریم، اما حیات کل را مرگی نیست.

سه هزار سال پیش به خاطر مردی رسید که انسان می‌تواند پرواز کند و بالهایی برای خود ساخت پسر او «ایکاروس» به این بالها اعتماد کرد و آن را بر خود بست و خواست پرواز کند، ولی به دریا افتاد؛ اما حیات گستاخانه این رؤیا و آرزو را ادامه داد. پس از سی نسل روح مجسمی به نام لئونارد داونچی آمد و در میان شاهکارهای خود که انسان از مشاهده زیبایی آن دستخوش غم و اندوه می‌گردد نقشه و محاسبات یک ماشین پرواز کننده را کشید و بر آن تعلیقی نوشت که مانند زنگ در حافظه انسان صدا می‌کند، اینجا باید بال گذاشته شود، لئونارد داونچی موفق نشد و مرد، ولی زندگی به این رؤیا ادامه داد، نسلهای گذشت و مردم آن روزگار گفتند که انسان نباید پرواز کند، اما سرانجام پرواز کردند، حیات آن چیزی است که سه هزار سال صبر می‌کند، و سرفرود نمی‌آورد، فرد شکست می‌خورد ولی زندگی پیروز می‌گردد. فرد می‌میرد ولی زندگی بی‌آنکه خسته و نومید شود، به راه خود ادامه می‌دهد... به حیرت می‌افتد و به شوق می‌آید نقشه می‌کشد، و می‌کوشد، بالا می‌رود، و به مقصد می‌رسد، و دوباره به هوس و شوق دیگر می‌افتد— اینجا پیرمردی است که بر بستر مرگ دراز کشیده است، دوستان او به دورش جمع شده در کارش فرو مانده‌اند خویشاوندانش گریه می‌کنند، چه منظره وحشتناکی است، بدنی است مست و از کار مانده دهانی بی‌دندان و چهره‌ای بی‌خون، زبانی بی‌حرکت و چشمانی بی‌نور، جوانی پس از آنهمه امید و سعی و کوشش، به این بن‌بست رسیده است... این مرد هفتاد ساله با رنج و زحمت به کسب دانش پرداخت، مغزش انبار معلومات و تجربیات شد... ولی امروز مرگ بالای سر اوست... دلش را می‌فشارد و نفسش را می‌بندد مرگ پیروز می‌گردد.

در بیرون بر روی آلاچیقهای سبز، مرغان چهچه می‌زنند، و خروس سرود طلوع آفتاب را می‌خواند و روشنی مزارع را فرامی‌گیرد، جوانه‌ها باز می‌شوند شاخه‌ها سر

برمی آورند شیره نباتی در تنه درختان بالا می رود اینجا کود کان با شادی جنون آمیزی... می خندند و همدیگر را صدا می زنند و یکدیگر را دنبال می کنند... چه نشاطی... آنها رشد خواهند کرد بار خواهند گرفت، عشق خواهند ورزید و شاید پیش از مردن کیفیت حیات را کمی بالاتر خواهند برد... زندگی پیروزی می شود...^۱».

نویسنده قابوسنامه در پایان باب نهم «در پیری و جوانی» خطاب به فرزند خود می گوید:

«ای پسر هر چند جوانی، پیر عقل باش، نگویم جوانی مکن، ولكن جوان خویشان دار باش و از جوانان پزمرده مباش، جوان شاطر، نیکو بود، چنانک ارسطاطاليس حکيم گفت:

«الشباب نوح من الجنون». و نیز از جوانان جاهل مباش، که از شاطری بلانخیزد و از کاهلی بلاد خیزد، و بهره خویش از جوانی بحسب طاقت بردار که چون پیر شوی نتوانی، چنانکه آن پیر گفت که چندین سال حسرت و غم خوردم که چون پیر شوم، خوب رویان مرا نخواهند، اکنون که پیر شدم، من ایشان را نمی خواهم و اگر خود خواهم نزیبید...^۲».

شاعری در تأیید این معنی گوید:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر
جوابش داد پیر نغز گفتار
که یار از من گریزد چون شوم پیر
که در پیری تو خود بگریزی از یار

عصر المعالی در صفحات بعد از خصوصیات پیری یاد می کند و با صراحت به فرزند خود می گوید: «... جوانان را امید پیری بود و پیر را جز مرگ امید نباشد... غله چون سپید گشت اگر ندروند ناچار خود بریزد

... گریز سرمایه بر نهی پایه تخت
چو عمر تو پخته گشت بر بندی رخت
و رهمچو سلیمان شوی از دولت و بخت
کان میوه که پخته شد بیفتد ز درخت

... و چنان دان که ترا نگذارند تا همی باشی چون خواستهای تو، از کار فرو ماند، و در بینایی و گویایی و شنوایی و بویایی و لمس و ذوق و همه بر تو بسته شد، نه تو

۱. لذات فلسفه، پیشین، ص ۴۹۱ به بعد.

۲. قابوسنامه، باب نهم، ص ۴۰.

از زندگانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندگانی تو، و بر مردمان و بال گردی، پس مرگ از چنان زندگانی به...

سلطان جهان در کف پیری شده عاجز
ولی کسانی در پنجاه سالگی از زندگانی بی حاصل خود اظهار ملال و آثار دردناک پیری را در خود احساس می کنند:

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال
بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم؟
ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر
به کف چه دارم از این پنجه شمرده تمام؟
.. در بیغ فر جوانی! در بیغ عمر لطیف
کجا شد آنهمه خوبی، کجا شد آنهمه عشق
سرم بگونه شیرست و دل بگونه قیر
نهیب مرگ بلرزاندم همه شب و روز
گذاشتیم و گذاشتیم و بودنی همه بود
ایا «کسانی» پنجاه بر تو پنجه گذاشت
اکنون سخن کمال الدین بندار رازی را پیرامون مرگ از تذکره دولتشاه سمرقندی نقل می کنیم:

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود
روزی که قضایست در و مرگ روانیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضایست

مرگ به نظر زکریای رازی

رازی ضمن بحث پیرامون مرگ می نویسد: «آنانکه از مرگ ترس و وحشت دارند، هر بار که مرگ را نظر خود مجسم سازند به آنان مرگی دست می دهد و در مدتی دراز ممکن است دچار مرگهای متعددی بشوند، پس بهتر و نیکوتر آنست که نفس انسانی

۱. نال یعنی نی باریک:

۲. دوال: شلاق

با لطف و حیلت این اندوه و ترس را از خود دور سازد و خردمند کسی است که غم و اندوه را در خود مجال ندهد... و در نابودی و بیرون کردن آن از نفس خود بکوشد - افلاطون دیر آثار خود بارها اشاره به مرگ کرده. و او می گوید که ترس از مرگ نشانه بی خردی است و از کجا که این مرگ که مردم آن را بزرگترین شرمی پندارند بزرگترین خیر نباشد... به نظر ابن سینا «مرگ را دردی جز در بیماری نیست زیرا که درد به وسیله ادراک است و ادراک جز در مورد زنده متصور نیست و اگر کسی به جهت عقاب از مرگ می ترسد در واقع از عقاب می ترسد نه از مرگ و به جای ترس از مرگ باید از گناهان پرهیز کند...»^۱.

وصف پیری

وقتی احمد مستوفی را که پیری سالخورده بود به ترجمه کتاب فتوح که خواجه محمد بن علی اعثم کوفی در سنه ۲۰۴ تألیف کرده است دعوت کردند، وی از قبول این کار دشوار به علت پیری سر باز زد و در وصف حال خویش گفت «ضعف پیری سر همه شکستگی ها و مایه همه فروبستگیهاست و سردی و خشکی بر مزاج غلبه می کند که موجب نسیان و منتج طغیان باشد و ملالت و کسالت به خاطر راه می یابد...»^۲

در طوطی نامه از آثار قرن هشتم هجری راجع به مراحل عمر چنین می خوانیم:
«چون عمر من به چهل و پنجاه رسد، پس از آن دولت چه فایده کند و از آن مملکت چه بهره توان ستد که حکما فرموده اند: بهار عمر و زندگانی تا چهل سال بیش نیست و موسم عیش و کامرانی تا بدین غایت بیش نه، و هر چه از این تجاوز کند، و از این مقام بگذرد گلشنی باشد بی جوی و گلزار یست بی بوی چنانکه گفته اند، نظم:

چهل رفته فروریزد، پر و بال	نشاط عمر باشد تا چهل سال
بصر کندی پذیرد، عقل بیستی	پس پنجه نباشد تندرستی
چو شد هفتاد، افتاد آلت از کار	چو شصت آمد، نشست آمد پدیدار
بساختی که از گیتی کشیدی	به هشتاد و نود گر، در رسیدی
بود مرگی به صورت زندگانی ^۳	وز آنجا گر به صد منزل رسانی

۱. مهدی محقق: فیلسوف ری، ص ۵۸ به بعد.

۲. تاریخ اعثم کوفی به نقل از راهمای کتاب، سال نوزدهم، شماره های ۴ و ۶، ص ۴۶۵.

۳. طوطی نامه، پیشین، ص ۴۶۳.

صاحب‌نظران شرق غایت عمر طبیعی آدمی را در حدود هفتاد سال می‌دانستند و بر آن بودند که چون عمر کسی از هفتاد گذرد بیماری و درد و رنج او را آرام نخواهد گذاشت.

راوندی در *راحة الصدور* می‌نویسد: «هر بنی آدمی را غایت عمریست که بدان اجل فراز آید و صحیفهٔ عملش در آن برسد باید که در حسنات افزایش و از سیئات بکاهد پیش از آنکه مدت اجل برسد و از سعی در عمل باز ماند.

چنین است رسم سرای فریب چه بندی دل اندر سرای فسوس خروشی برآرد که بر بند رخت به کس برنماند جهان جاودان روانت گر از آفرتوت نیست زهفتاد برنگذرد بس کسی وگر بگذرد آن همه بدتریست روان تو دارنده روشن کناد	فرازش بلندست و پستش نشیب که ناگه به گوش آید آوای کوس نبینی جز از تخته گورتخت نه بر تاجدار و نه بر موبدان ترا جای جز تنگ تابوت نیست بر آن زندگانی بیاید گریست ز دوران چرخ، آرمودم بسی خرد پیش چشم توجوشن کناد... ^۱
---	---

در جای دیگر می‌نویسد: «... از قضا و قدر به عقل و بصر حذر نتوان کرد و آدمی چو آفتاب، هر کجا که رود بلا و محنت چو سایه ملازم او بود و تقدیر سابق لاحق...
سرالب ارسالان دیدی ز رفعت رفته برگردون
به مرو آتابه خاک اندر تن آلب ارسالان بینی
چون اجل فراز آید مهلت منقضی شود رسیدنی برسد و چون قضا بیابد بصر برود.

شعر:

اگر شهریار است اگر مرد خرد نگر تا که بینی بگرد جهان بریزی به خاک از همه آهنی ز خاکیم و هم خاک را زاده ایم همه مرگ را ایم پیرو جوان همه کارها، را به گیتی دَرست	هر آنکس که زاید ببایدش مرد که او نیست از مرگ خسته روان اگر دین پرستی، گر اهریمنی به بیچارگی دل بدو داده ایم برفتن خرد بادمان قهرمان مگر مرگ کانرا دری دیگرست ^۲
---	--

چون سید شریف رضی (گردآورنده نهج البلاغه حضرت امیر «ع»)) در محرم ۴۰۴ درگذشت، برادرش سید مرتضی نتوانست جنازه او را بنگرد و از شدت تأثیر و اندوه در مرقد موسی بن جعفر (ع) به گریه و ناله پرداخت، وزیر فخرالملک بر جنازه سید نماز گزارد، و در پایان روز به مشهد کاظمین رفت و سید مرتضی را که از فضیلتی عصر بود با خود به خانه برگردانید، سید مرتضی که سخت به برادر دل بستگی داشت در مرثیه او چنین گفت:

یا للرجال لفجعه جذمت یدی	و ددت لو ذهبت علی براسی
ما زلت اصدر وردها حتی اتت	فحسوتها فی بعضی ما اناحاسی
ومطلتها زمتا فلما صممت	لم یثنها مطلی و طول مکاسی
آله عمرک من قصیر طاهر	ولرب عمر طال بالا دناس

یعنی: ای مردم فغان از مصیبتی که دست مرا قطع کرد، چه بجا بود که سر و پیکر من را هم می برد - همیشه اندیشه چنین مصیبتی را از خاطر بیرون می کردم، تا آنکه بسم آمد، و در ضمن سایر شریتهای ناگوار این را هم جرعه جرعه نوشیدم، مدتها آنرا سر پیچاندم ولی چون تصمیم گرفتم، سر پیچی من او را از تصمیمش منصرف نکرد. چه برکتی در عمر تو بود، چه کوتاه و پاک زیستی، چه عمرهایی بطول می انجامد ولی با هزاران آلودگی!»

ناگفته نگذاریم که سعدی در آغاز باب ششم گلستان از مردی ۱۵۰ ساله یاد می کند و در وصف او می نویسد:

«با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی درآمد و گفت درین میان کسی هست که زبان پارسی بداند، غالب اشارت به من کردند، گفتمش خیر است، گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزاع است و به زبان پارسی چیزی همی گوید و مفهوم ما نمی گردد اگر به کرم رنجه شوی مزد بیایی باشد که وصیتی همی کند. چون به بالینش فرارسیدم این می گفت:

دمی چند گفتمم برآرم به کام	دریغا که بگرفت راه نفس
دریغا که برخوان الوان عمر	دمی خورده بودیم و گفتند بس

معانی این سخن را با شامیان همی گفتم و تعجب همی کردند از عمر دراز و

تأسف او همچنان بر حیات دنیا، گفتم چگونه ای درین حالت؟ گفت چه گویم:

تندیده ای که چوسختی همی رسد به کسی که از دهانش بدرمی کنشد، دندان

قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت که از وجود عزیزش بدر رود جانی^۱

بی مناسبت نیست در این مقال جمله ای چند از گفته های صادق هدایت را

پیرامون مرگ نقل کنیم: «... زندگی از مرگ جدایی ناپذیر است تا زندگی نباشد مرگ

تخواهد بود و همچنین تا مرگ نباشد زندگی وجود خارجی نخواهد داشت. از بزرگترین

ستاره آسمان تا کوچکترین ذره روی زمین دیر یا زود می میرند، سنگها، گیاهها، جانوران

هر کدام پی در پی به دنیا می آیند و به سرای نیستی رهسپار می شوند و در گوشه فراموشی

مشتی گرد و غبار می گردند... مرگ، همه هستیها را به یک چشم نگریسته و سرنوشت

آنها را یکسان می کند نه توانگر می شناسد نه گدا... همه این جنگ و جدالها، کشتارها

درندگی ها، کشمکشها و خودستانی های آدمیزاد، در سینه خاک تاریک و سرد و تنگنای

گیر فروکش کرده آرام می گیرد. اگر مرگ نبود همه آرزویش را می کردند فریادهای

ناامیدی به آسمان بلند می شد به طبیعت نفرین می فرستادند، اگر زندگی سپری نمی شد

چقدر تلخ و ترسناک بود... اوست که اندام خمیده، سیمای پرچین، تن رنجور را در

خوابگاه آسایش می نهد... ای مرگ تو از غم و اندوه زندگی کاسته بار سنگین آن را از

دوش برمی داری سیه روز تیره بخت سرگردان را سر و سامان می دهی، تو نوشداروی

ماتم زدگی و ناامیدی می باشی... تو هستی که به فرومایگی، خودپسندی، چشم تنگی و

آرز آدمیزاد خندیده پرده بر روی کارهای ناشایسته او می گسترانی، کیست که شراب

شرنگ آگین تو را نچشد، انسان چهره تو را ترسناک کرده از تو گریزان است، فرشته

تابناک را اهریمن خشمناک پنداشته... تو درمان دلهای پژمرده می باشی، تو دریچه امید

به روی ناامیدان بازی می کنی، تو از کاروان خسته و درمانده زندگان مهمان نوازی کرده

آنها را از رنج راه و خستگی می رهانی تو سزاوار ستایش هستی تو زندگانی جاویدان داری

(گان ۱۳۰۵...۲)».

قبل از آنکه مرگ و میر و آداب به خاک سپردن مردگان را در جهان اسلامی مورد

۱- ذکاء الملک، کلیات سعدی ص ۱۷۵.

۲- نوشته های پراکنده، ص ۲۹۲.

مطالعه قرار دهیم، مراسم سوگواری را در ایران باستان از نظر خوانندگان می گذرانیم:

مراسم سوگواری در ایران باستان

استاد جمال زاده طی مقاله ای به عنوان «دخمه انوشیروان کجاست؟» به مراسم کفن و دفن در عهد باستان یعنی دوره هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان اشاره می کند: «پادشاهان هخامنشی مقبره می داشته اند و مردگان خود را دفن می کرده اند؛ و پس از فوت هر پادشاه، به علامت عزاداری، آتش مقدس را خاموش، و پس از اجرای مراسم دفن از نور روشن می کرده اند و عناصر سه گانه یعنی آتش و خاک و آب را مقدس می شمرده اند و پاک نگاه می داشته اند، و هر دوت نقل کرده است که چون کمبوجیه مومیایی اماریس (مص) را بسوخت ایرانیان از او متنفر شدند، در هر صورت اینها مطالبی است که ارتباط به دوره قبل تر از ساسانیان دارد... چنانکه می دانیم پس از هخامنشیان و سلوکیدها، گروهی از مردم آریایی نژاد با عنوان اشکانیان یا «پارت» در ایران سلطنت کردند و با آنکه دوره سلطنت آنها در حدود ۵ قرن به طول انجامید... در شاهنامه فقط ۲۴ بیت در حق آنها و کارهای آنها دیده می شود...».

اگر تاریخ اساطیری ایران را در شاهنامه مورد بررسی قرار دهیم جسته گریخته مطالبی که نمودار طرز سوگواری و کفن و دفن مردگان است به چشم می خورد. پادشاهی در ایران با کیومرث آغاز گردید و چون پسرش سیامک به دست دیوبه قتل رسید در شاهنامه می خوانیم که کیومرث پدرش:

چو آگه شد از مرگ فرزند، شاه	از اندوه، گیتی براوشد سیاه
فریود آمد از تخت و یله کنان	زنان بر سرودست و بازوکنان
دورخساره پر خون و دل سوگوار	دژم کرده بر خویشان روزگار
همه سر بر سر زار و گریان شدند	بر آن آتش سوگ بریان شدند
خروشی برآمد ز لشکر به زار	کشیدند صف بر در شهر یار
همه جامه ها کرده پیروزه رنگ	دوچشمان پراز خون و رخ باده رنگ
دو مرغ و نخجیر گشته گروه	برفتند و یله کنان سوی کوه

نشستند سالی چنین سوگوار... .

در خلال این ایبات می بینیم که به رسم سوگواری، پادشاه از تخت پایین می آید و لشکریان بر در شهریار صف کشیده اند و به رسم عزاداری جامهٔ پیروزه رنگ پوشیده اند، و زاری کتان به طرف کوهستان رهسپار شده اند و یکسال عزاداری کرده اند.

در جای دیگر شاهنامه می خوانیم که جانشین فریدون منوچهر بر تخت تکیه زده است و به مراسم دفن و کفن پدر می پردازد:

منوچهر بنهاد تاج کیان	به بستش به زَنار خوبین میان
به آیین شاهان یکی دخمه کرد	چه از زَر سرخ و چه از لاجورد
نهادند زیر اندرش تخت عاج	بیاویختند از برعاج تاج
به بدرود کردنش رفتند پیش	چنان چون بود رسم و آیین و کیش
در دخمه بستند بر شهریار	شد آن ارجمند از جهان خوار و زار
منوچهر یک هفته با درد بود	دو چشمش پر از آب و رخ زرد بود
سپاهش همه کرده جامه سیاه	نوان گشته شاه و غریوان سپاه

می بینیم که جسد مرده را زَنار بسته اند و به آیین شاهان برایش دخمه از زَر سرخ و لاجورد ساخته اند و جسد را بر تختی از عاج قرار داده، تاجی بر فراز آن آویخته اند و به رسم و کیش و آیین معمول، به «بدرود کردنش رفتند پیش»: و سپس دَر دخمه را بسته اند و پادشاه یک هفته سوگواری و عزاداری کرده است و سپاهیان نیز لباس سیاه به رسم عزاداری پوشیده اند.

در شاهنامه کشته شدن سهراب و سوگواری پدر بر پسر و آیین آن به تفصیل بیشتر بیان شده است:

بفرمود تا دیبۀ خسروان	کشیدند بر روی پسر جوان
همی از ره گاه و شهر آمدش	یکی تنگ تابوت بهر آمدش
در آن دشت بردند تابوت اوی	سوی خیمهٔ خویش بنهاد روی
به پرده سرای آتش اندر زدند	همه لشکرش خاک بر سر زدند
همه خیمه و دیبۀ رنگ رنگ	همان تخت پر مایه زرین پلنگ
بر آتش نهادند و برخاست غو	همی گفت زار، ای جهاندار گو

و باز دربارهٔ مرگ سهراب و تشریفات سوگواری او، می خوانیم که چون سپاهیان

حامل جنازه به سیستان رسیدند:

بریده دم بادپایان هزار
بریده سمنند سرافراز دم
سپه پیش تابوت می راندند
پس آنگه سوی زابلستان کشید
همه سیستان پیش باز آمدند
چو تابوت را دید دستان سام
تهمتن پیاده همی رفت پیش
گشادند گردان سراسر کمر
همه رخ کبود و همه جامه پاک
گرفتند تابوت او سربه زیر
تهمتن به زاری به پیش پدر
دگر باره تابوت سهراب شیر
از آن تخته برکنند و بگشاد سر
تنش را بر آن نامداران نمود
مهان جهان جامه کردند چاک
... چو دیدند آن مردمان روی او
... تراشید تابوتش از عود خام

پراز خاک سر مهتران نامدار
دریده همه کوس و رویینه دم
بزرگان به سر خاک می افشاندند
چو آگاهی از وی بدستان رسید
برنج و به درد و گداز آمدند
فرود آمد از اسب زرین سکام
دریده همه جامه، دل کرده ریش
همه پیش تابوت بر خاک سر
بسربرفشانده بر این سوک خاک
دریغ آنچنان نامدار دلیر
ز تابوت زردوز بر گرد سر
بیاورد پیش مهمان دلیر
کفن زودجا کرد پیش پدر
تو گفستی که از چرخ برخاست دود
به ابر اندر آمد سر گرد و خاک
بکردند هرکس بسی های و هوی
بر او بر زده بند زرین ستام

از اشاراتی که در ابیات فوق رفته است آگاهی می یابیم که پارچه گرانبهایی (حریر چینی یا دیبای رومی و جز آن) بر روی جسد می گسترده اند و جسد را با عطریات می شسته اند و در تابوت «تنگ» از عود خام می نهاده اند و با بندهایی از زر و سیم تابوت را استوار می ساخته اند و اگر مرده از سران لشکری بوده است، آتش به خیمه و سراپرده او می زده اند و سپاهیان خاک بر سر می کردند و کسان و نزدیکان و بستگانش جامه بر تن پاره می کردند و دم اسبها را می بریده اند و آلات و ادوات موسیقی را درهم می شکسته اند و بزرگان و اشخاص محترم و با اعتبار به رسم احترام و سوگواری پیاده در جلوی تابوت (نه در عقب تابوت چنانکه امروز مرسوم است) روان می شدند و هم قطاران کمر می گشادند و جامه می دریدند و خاک بر سر می کردند و سر و شانه به زیر تابوت می کردند و چون به

حضور بزرگان و ریش سفیدان و رؤسای سالخورده می رسیدند. تابوت را به زیر آورده، در مقابل او می نهادند و گاهی تخته روی تابوت را برداشته، کفن را می گشودند تا حضار بتوانند صورت مرده را از نزدیک ببینند.

درباره کفن و دفن رستم هم (به دست زال) در شاهنامه مطالبی آمده که چند بیت آن را نقل می کنیم:

نخستین بشتند در آب گرم	برو بال و ریش همه نرم نرم
برش مشک و عنبر همی سوختند	همه نخست گیاهش بردوختند
همی ریخت بر تارکش بر گلاب	بگسترد بر تنش کافور ناب
به دیبا تنش را بپیراستند	وزان پس گل و مشک و می خواستند
... به یک سال در سیستان سوک بود	همه جامه هاشان سیاه و کبود

و در مورد «رخش» یعنی اسب معروف رستم در شاهنامه می خوانیم که:

همان رخش را بر در دخمه جای	بکردند، گوری چو اسبی به پای
----------------------------	-----------------------------

این عمل سنت دیرین بعضی از اقوام هند و اروپایی و سیت ها را که با اسبشان به خاک می سپردند به خاطر می آورد ماتم و سوگواری چهل روزه «چله» در ایران باستان نیز معمول بوده است پس از مرگ بهرام گور ولیعهدش یزد گرد:

چهل روز سوگ پدر داشت شاه	بپوشید لشکر کبود و سیاه
--------------------------	-------------------------

در پایان این مقاله، نظر فردوسی، درباره فرجام کار آدمیان چنین آمده است:

فراوان بمانی سرآید زمان	کسی زنده بر نگذرد ز آسمان
به تابوت زرین و در مهد ساج	فرستادشان زی خداوند تاج
همه کارهای جهان را دژت	مگر مرگ را کان در دیگ رست
شنیدستم این داستان از مهان	که هر چند باشی به خرم جهان
سرانجام مرگ است وزان چاره نیست	به من بر بدین جای بیغاره نیست
اگر شاه باشی و گرزرد هشت	نهالین ز خاک است و بالین زخشت

ز مادر همه مرگ را زاده ایم

اگر آسمان بر زمین برزنی	وگر آتش اندر جهان درزنی
سرانجام بستر بود تیره خاک	بپژد روان سوی یزدان پاک

به نام نکوگر بمیرم رواست

مرا نام باید که تن مرگ راست^۱

مرگ از نظرگاه اسلام

در نظر اسلام مرگ عبارت از جدایی روح از بدن انسان است، برزخ، زندگی محدودی است که واسطه‌ای در میان زندگی دنیا و حیات آخرت است به این ترتیب که انسان پس از مرگ مورد باز پرسى قرار می‌گیرد و اگر نتیجه اعمالش خوب باشد زندگی شیرینی در بهشت خواهد داشت و هرگاه محصول کارهای او بد باشد زندگی تلخی در جهنم در انتظار اوست.

به خاک سپردن میت

طبق سنن اسلامی پس از کسب اجازه از وصی، نماز میت را به جا می‌آورند و مرده را به خاک می‌سپارند، و به زبان عربی به او تلقین می‌گویند که «یا عبدالله وابن عبدالله، اذ جاءك الملكان المقربان ويسئلونك من ربك قل الله ربى و محمد نبى و على امامى و القرآن كتابى، الله حق والنبي حق والكعبة حق والقرآن حق والصراف حق والحجة حق والنار حق والقبر حق وسؤال المنكر والنكير حق والبرزخ حق والثواب حق والعقاب حق.» بعد مردم فاتحه می‌خوانند و قبر را می‌پوشانند و آبی بر آن می‌پاشند و حاضران به خانه مرده برمی‌گردند و تنها آخوندی برای تلاوت قرآن در کنار قبر باقی می‌ماند.

راجع به مرگ و «اجل» چنانکه گفتیم پیشینیان سخنها گفته‌اند. در قرآن آمده است: «لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (سوره اعراف آیه ۳۴ و سوره یونس آیه ۴۹).

مؤلف معالم القبره می‌نویسد: «همینکه مؤمنی درگذشت مخارج کفن و دفن او به عهده ولی میت است، بهتر است پدر میت او را غسل دهد وگرنه جد و یا پسر یا نواده پسر یا افراد خاندان وگرنه مرد بیگانه عمل غسل را انجام می‌دهد؛ و بعد نماز میت می‌خوانند و سپس دفن میت انجام می‌گیرد.» نوحه‌گری حرام است، رسول خدا فرمود

«نوحه گران و کسانی که در پیرامون آنان باشند در آتش اند و نیز از او روایت کرده اند که به نوحه گران و شنوندگان نوحه و کسانی که ریش خود را بکنند و خروش کنندگان و خالکوبیان لعنت کرد و فرمود زنان را در تشییع جنازه اجری نیست...»^۱ و اگر خواستند گریه کنند باید بی بانگ و بدون صدا گریه کنند و الاً عملی حرام انجام داده اند جالب توجه است که به عقیده اهل سنت و جماعت «زنان از زیارت قبور نیز ممنوع اند». و محتسب باید آنان را از تشییع جنازه باز دارد...».

عزاداری و سوگواری با آنکه در صدر اسلام چندان مورد توجه نبود بعدها در جهان اسلامی در بین طبقات ممتاز و متوسط اجتماع سخت معمول گردید و چنانکه اشاره کردیم در نخستین روزهای پس از فوت عزیزان، ماتم زدگان یا صاحبان عزا بی تاب و بیقراری بسیار نشان می دادند مولوی گوید:

از عزا چون بگذرد یک چند روز
کم شود آن آتش و آن عشق و سوز
معمولاً پس از مرگ عزیزی؛ بزرگی از خانواده یا یکی از پیران و معمران قوم سعی می کند که ماتم زدگان را از زاری و تعزیت و سوگواری بازدارد و به صبر در مصیبت و استقامت ورزیدن تبلیغ نماید و عزاداران را پس از مدتی با پوشانیدن لباسی «غیر سیاه» از عزا درآورد تا زندگی عادی و پرتلاش دیرین را از سر گیرند.

شادی و عیش عالم، در خاطر دل افکار
شرمنده تر ز «عید» است، در خانه عزادار
«محمد سعید اشرف»

قبور نباید به صورت عبادتگاه درآید

در صحیح بخاری جلد دوم حدیث زیر به روایت عایشه و عبدالله ابن عباس از پیامبر اسلام نقل شده است که فرمود «... لعنة الله على اليهود و النصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد يُحذَر ما صنعوا.» نفرین خدا بر یهود و نصاری که قبور انبیاء خود را به صورت عبادتگاه درآورده اند، و با این بیان پیغمبر می خواست مردم را از کارهای بی حاصلی که امروز معمول اس برحذر دارد.^۲

۱- تین شهرداری، پیشین، ص ۴۵ - ۴۳.

۲- فرهنگ البه، ص ۱۶۲.

در کتاب مهمان‌نامه بخارا تألیف فضل‌الله خنجی در آغاز قرن دهم در محضر خان، گفتگویی جالب بین مؤلف با یکی از روحانیان راجع به کیفیت ساختن قبور و اینکه ساختن قبور با الواح و عمارت جایز است یا خیر درمی‌گیرد فضل‌الله روزبهان این عمل را بدعتی در اسلام می‌داند و اظهار می‌کند که در صدر اسلام این نوع تکلفات معمول نبود، کسی برسنگ قبر چیزی نمی‌نوشت و بر بالای مقبره عمارتی نمی‌ساخت، قاضی سمرقندی که اعلم علمای زمان و شیخ اسلام سمرقند بود گفت: «چگونه بدعت می‌باشد و حال آنکه در جمیع بلاد اسلام این امور که گفتند شایع است... فقیر گفتم، شیوع این امور در بلاد اسلام و تقاعد مردم را انکار آن موجب آن نمی‌شود... که بدعت نباشد» سپس فضل‌الله با استناد به روایات و احادیث منتسب به عایشه و دیگران در تأیید نظر خود مطالبی می‌گوید و اعلام می‌کند که عمل مردم بدعتی است در مقابل سنت مسلمانان صدر اسلام چنانکه در قبر پیغمبر و صحابه، اثری از لوح نبود ولی گذاشتن سنگ یا علامتی بر قبر مردگان جایز است. پس از این بحث طولانی خان چنین اظهار نظر می‌کند: «عمارت بر قبر ساختن و لوح نهادن و کتابت کردن اگر غرض ابقاء اثر میت است شاید خوب باشد و اگر غرض تکلف و خودنمائی است از جنس اعمال ریایی است...»^۱

برخلاف بعضی از مردم که غالباً وصیت می‌کنند پس از مرگ جسد آنان را در مکانی متبرک به خاک سپارند، متفکران و صاحب‌نظران از دیرباز برای «زندگی» و آثار وجودی انسان ارزش و قیمت فراوانی قایل بودند و تن بی‌روان او را به چیزی نمی‌گرفتند چنانکه در منطق الطیر آمده است: شاگردان سقراط هنگام نزع، از او پرسیدند که در کجا تو را به خاک سپاریم؟ وی در پاسخ:

گفت اگر یابی تو باز ام ای غلام
دفن کن هر جا که خواهی والسلام

در اسکندرنامه نظامی نظیر این معنی آمده است:

به سقراط گفتند کای هوشمند
چو بیرون رود جان ازین شهر بند
فروماند از جنبش اعضای تو
کجا به بود ساختن جای تو
تبسم کنان گفتشان اوستاد
که بر رفتگان دل نباید نهاد
گرم باز یابید گیرید پای
به هر جا که خواهید سازید جای

مرگ خوش است

مسعودی می نویسد: «روزی منصور خلیفه عباسی به ربیع گفت: «ای ربیع چه خوش بود دنیا اگر مرگ نبود.» ربیع گفت دنیا به وسیله مرگ خوش است، گفت چطور؟ گفت: «اگر مرگ نبود تو اینجا ننشسته بودی» گفت راست گفتی.»

خواجہ رشید الدین فضل الله ضمن مکتوبی به فرزند خود، در مقام اندرز و نصیحت می نویسد: «باید که ... از یاد مرگ ... غافل نشوی که به خطاب مستطاب «انک میت و انهم میتون» مخاطب خواهی شد و به رقم «کل من علیها فان» مرقوم خواهی گشت زنهار تا به عیش رغید و زخارف فانی این جهان مغرور نشوی و نقوش حروف دنیا از لوح فکرت محو کنی که در اخبار آمده است که: «حب الدنيا رأس کل خطیئة وترک الدنيا رأس کل عبادة» ... زنهار تا بر عشوة شاهد جهان و شبوة ابن عروس فتان که هر دم در حباله دیگری و نکاح شوهری است دل نبندی... رسوم محدثه و بدعتهای مذموم و قوانین جور، باطل کنی تا خلائق در معموره بلاد روم از ثمار اشجار معدلت محروم نباشند.^۱

سوگواری در قرون اولیه اسلامی

در قرون وسطی، تشییع جنازه یک مسلمان، به سرعت و بدون تشریفات انجام می گرفت، ولی احترام و تکریم مردگان، معمولاً با علاقه و صمیمیت، مدتها ادامه داشت و بازماندگان متوفی با دعا و صدقه از وی یاد می کردند و در تمام مدت سال، روزهای پنجشنبه به مزار او می رفتند و با خواندن دعا و انفاق مساکین، محبت خود را، آشکار می ساختند.

هنگام تشییع جنازه، اگر متوفی در شمار اشراف و بزرگان بود پس از ستر عورت جسد او را در تخت روان می گذاشتند و روی آن را با پرده های ابریشمین می آراستند و اگر مرده از بینوایان و مستمندان بود او را در تابوت چوبین که چهار دستگیره داشت می نهادند. در هر حال خواه مرده غنی بود یا فقیر تمام مردم تابوت او را با علاقه و احترام به خوش می گرفتند، و مسلمانان کوی و برزن سعی می کردند که هر یک لحظه ای چند در حمل جنازه شرکت جویند، زیرا اینکار را عمل ثواب می شمردند، عده ای با خواندن ادعیه

مذهبی، با بستگان و دوستان متوفی همگامی و هم قدمی می کردند و جمعی از مردم محل پس از مشاهده جنازه با مشایعت کنندگان همراه می شدند.^۱

تشییع جنازه احمد حنبل

به طوری که از جلد دوم حبیب السیر برمی آید احمد حنبل، از محدثین بزرگ، چون در ۷۸ سالگی درگذشت «ششصد هزار کس از رجال و شصت هزار نفر از نسوان مشایعه جنازه او کردند...»^۲.

مسعودی می نویسد: پس از آنکه احمد بن حنبل^۳ به روزگار متوکل در ربیع الاول ۲۴۱ درگذشت محمد بن طاهر بر او نماز کرد «بر جنازه او چندان مردم حاضر شدند که چنان روز و چنان انبوهی بر جنازه هیچکس از گذشتگان دیده نشده بود. مردم درباره او سخنان متضاد می گفتند.» بعضی او را لعن می کردند و گروهی فقدان او را سبب تیرگی جهان می شمردند...^۳

با اینکه طبق مقررات مذهبی زنان از تشییع جنازه معافند، آنان از دیرباز، به این دستور مذهبی توجه نداشتند و ضمن تشییع جنازه از ندبه و زاری و کندن مو و زدن به سر و روی خویش خودداری نمی کردند، به این ترتیب پس از اسلام زنان روش دوران جاهلیت را بار دیگر تجدید کردند، یعنی سنت بر مذهب غالب آمد و عده ای از زنان با اخذ پول بر جنازه مردگان شیون و زاری می کردند.

بنظر سنائی:

نوحه گر کز پی تومی گرید
اونه از چشم کز گلو گرید
گاه خلفا با وضع مقرراتی از عزاداری زنان در مرگ عزیزان جلوگیری می کردند، چنانکه یک بار در سال ۸۶۴ و بار دیگر در سال ۹۰۷ (حاکم) خلیفه فاطمی مصر به طور جدی زنان را از تشییع جنازه منع کرد، و تا مدتی این دستور اجرا شد، ولی به تدریج فرمان خلیفه رو به فراموشی رفت و بار دیگر زنان در تشییع مردگان شرکت جستند. در بغداد زنان به گریه و زاری قناعت نمی کردند، بلکه روی خود را سیاه می کردند و موهای خود را

۱. زندگی مسلمانان در قرون وسطی، پیشین، ص ۶۲.

۲. حبیب السیر. پیشین، ج ۲، ص ۲۷۰.

۳. مروج الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۱۱ به بعد.

ژولیده و برآشفته می نمودند.

تشییع کنندگان نخست به مسجد جامع می رفتند، همین که به در بزرگ مسجد نزدیک می شدند، قرآن خوانان سکوت می کردند و جنازه را به داخل مسجد می بردند و در برابر محراب می نهادند، سپس خواندن خطبه مذهبی آغاز می شد.

اگر متوفی، امام جمعه یا مؤذن یا خادم مسجد بود، ادعیه و اوراد مذهبی چندی دوام می یافت. در مسجد معمولاً از شبستانها و سالونها برای اجرای مراسم ختم استفاده می کردند. پس از نماز و دعا طی خطابه یا شعری از متوفی به نیکی یاد می کردند. مراسم دعا و نماز میت معمولاً به وسیله پدربرای پسر و به وسیله پسر برای پدر انجام می گرفت. در صورتی که از سلاله پدري کسی نبود، بستگان اتمی متوفی بر دیگران تقدم داشتند و در صورت فقدان هر دو، هر کس می توانست به خواندن نماز میت اقدام کند. اگر متوفی مرد بود، خطبه و نماز میت نزدیک سر او و اگر زن بود، نزدیک پای او، انجام می گرفت. پس از پایان خطبه با صدای بلند می گفتند: «اللهم ان هذا عبدك وابن عبدك وابن امتك قد نزل بك وانت خير منزل به اللهم ان كان محسناً فزد في احسانه وان كان مسيئاً فتجاوز عنه...» یعنی: ای خدای بزرگ این میت غلام تو و پسر غلام تو، مردی از امت توست که این دنیا و شادیهای آن و دوستانش را به خاطر ظلمت قبر ترک گفته است، و در حال مرگ جمله لا اله الا الله محمد رسول الله را بر زبان رانده است. ای خدا تو اعلم و عدلی، او به سوی تو می آید یعنی به سوی آن که همه نزد او خواهند رفت، محتاج رحمت توست و تو را به کیفر او نیازی نیست. خداوند در نزد تو از او شفاعت می کنیم، اگر بنده خوبی بوده با او هر چه بهتر رفتار کن و اگر بنده بدی بوده است او را بیامرزش، شکنجه های قبر را از او دور کن، قبرش را فراخ ساز و رحمتی کن که تا روز قیامت یعنی روزی که داخل نخلستان تو می شود رنج نبرد.

پس از پایان تشریفات مذهبی، مرده را به غسلخانه می بردند، در آنجا عده ای مرده شوی مرد برای تطهیر کردن مردان و جمعی مرده شوی زن برای شستن زنان آماده کار بودند و جنازه را بیدرنگ بر روی نیمکت یا سنگ مرده شور خانه می گذاردند، و با دقت به تطهیر و شستشوی می پرداختند، و گفته پیغمبر اسلام را که فرموده است «با مردگان همان گونه رفتار کنید که در حق تازه عروس و تازه داماد رفتار می شود،» به کار بسته در نظافت و پاکیزه کردن مردگان می کوشیدند و بدن متوفی را با آب و برگ عناب خشک سه بار

مالش و شستشو می دادند. سپس روی بدن مرده کافور می پاشیدند، ناخنهایش را می گرفتند، زیادی سیبلش را قیچی می کردند، موهای زیر بغلش را می تراشیدند، سپس او را در پارچه پنبه ای می پوشانیدند و دو فوطه کرباس روی او می افکندند ممکن بود متوفی را در چند کفن زیبا و قلابدوزی شده بگذارند ولی هیچ کس حق نداشت، مرده را در کفن ابریشمین بگذارند، با این حال بعضی از زنها را در کفنی ابریشمین می گذاشتند. مراسم غسل و تدفین زنان با مردان اختلاف چندانی نداشت، جز آن که زنان را بیشتر از مردان می پوشانیدند و سر و سینه آنها را با پارچه کاملاً مستور می کردند، سپس آنها را در دو پارچه ماهوتی می پوشانیدند و از گذاشتن هر نوع جواهر در قبر آنها خودداری می کردند، چه این عمل شرعاً تحریم شده است.

آنچه گفتیم طرز شستشو و کفن و دفن مردم عادی بود. اما اگر مرده یکی از شخصیت‌های ممتاز یا مردی متعین بود، او را مومیایی می کردند، چنانکه در سال ۹۶۷، چون سیف الدوله درگذشت، بازماندگان او جسدش را نه بار شستند، نخست با آب خالص، بعد با عصاره صندل و عنبر و کافور و گلاب و سرانجام دوبار با آب مقطر بدن او را شستشودادند، سپس او را با ماهوت دبیقی که ۵۰ سکه طلا ارزش داشت خشک کردند. البته غسل این پارچه گرانها را به نام یادگار به نفع خود ضبط کرد، سپس به مومیایی کردن جسد پرداختند برای گونه‌ها و ریش او صد مثقال قلیا به کار بردند (یک مثقال معادل ۵ گرم است) و سی مثقال کافور در بینی و منخرین و گوش او داخل کردند و سپس سراپای او را کافور مالیدند. به این ترتیب کفن و دفن او هزار دینار مغربی تمام شد. (در سال ۹۸۴ مومیایی ابن کلیس که وزیری یهودی بود صد هزار دینار مغربی خرج برداشت). در تمام مدتی که بدن او در غسلخانه بود جمعیت مشایعین منتظر ماندند، سپس جسد او را در صندوق نهادند، و مردم او را تا گورستان همراهی کردند.

قبر او که از پیش کنده شده بود، یک متر و ۶۳ سانتی متر عمق داشت و طوری حفر شده بود که صورت وی به جانب مکه بود، جسدش را در قبر نهادند و آجری به زیر سر او گذاشتند و با آجر اطراف جسد را بالا آوردند و طاقی آجری روی آن زدند، حکیم عمر خیام نیشابوری در رباعی زیر به این معنی اشاره می کند و می گوید:

از تن چو برفت جان پاک من وتو خستی دو نهند بر مغاک من وتو
و آنگاه برای خشت گور دگران در کالبدی کنند خاک من وتو

برای آنکه در روز حشر و رستاخیز مشکلی روی ندهد، دو جنازه را در یک قبر نمی گذاشتند. فقط پس از شیوع امراض ساری و مرگ و میرهای شدید از این اصل تخطی می شد. با این حال، در دوره های بحرانی نیز، گذاشتن جنازه زن و مرد در یک قبر گناهی بزرگ تلقی می شد، مگر آن که بین آن دو تیغه ای آجری پدید آورند.

معمولاً مقبره ها را با یک بنای آجری یا سنگی مشخص می کردند، روی سنگ قبر اسم متوفی، مدت عمر، خصوصیات اخلاقی و تاریخ مرگ او را می کنند و گاه در پایان، دعای خیری بدرقه او می کردند، منمولین، غالباً در بالای قبر روی چهار ستون طاقی آجری می زدند.

از آغاز اسلام، تا چند قرن، کسی روی مقبره ها بنای مهمی نمی ساخت، ولی از قرن دهم میلادی به بعد، وضع دگرگون شده در سال ۹۶۶ مغزالدوله (۹۴۵-۹۶۷) بر مزار اهل بیت و بزرگان قریش گنبد و بارگاهی پدید آورد و دیگران از وی تقلید کردند، و پس از چندی اعیان و اشراف برای خود مقبره هایی عظیم بنا نهادند. در قرن دهم روی قبر شاهزادگان برجهای مرتفع استوانه شکلی می ساختند که نوک آن مانند کله قند بود و از ده کیلومتری رأس آن مشاهده می شد، ولی از قرن ۱۲ میلادی به بعد ساختن بناهای رفیع، با گنبد و بارگاه و سالونهای مجهز به قالی و قرآن و چراغهای متعدد، معمول گردیده برای حفظ و نگهداری این بناها از عواید سالانه موقوفات استفاده می کردند.

در مصر و هندوستان هنوز مقبره های باشکوه وجود دارد که در آن مقبره ها دیکتاتورهای ترک، یعنی ممالیک قرن سیزدهم به بعد مدفونند. آزاداندیشان قرن دهم میلادی از این طرز دفن کردن بزرگان انتقاد می کردند «ابن وحشیه» در کتابی که راجع به کشاورزی نوشته الفلاحة النبطیه از این که مسلمین جسد اموات را زیر خاک می گذارند انتقاد می کند و می گوید از آن وقت که در بین النهرین میلیونها خلق را به خاک سپرده اند، سراسر این سرزمین مسموم و آلوده شده است.

به نظر ابن وحشیه و عده ای دیگر از منتقدان آن روزگار، روش هندیان و صفالیه «اسلاوها» و مشرکهایی که جسد مرده ها را می سوزانند، به عقل و بهداشت نزدیکتر است و راه و رسم ایرانیان قدیم و نبطیان و صابیان حد وسطی است بین عادت هندوان و عرب مسلمانان، زیرا که اینان مرده های خود را در تابوتهای سفالین که گاهی هم لعابی

روی آنرا پوشانیده بود فرار می دادند و در آن را با قبر می بستند و به خاک می سپردند برخلاف ساسانیان که ستودانها و دخمه هائی برای مردگان خود داشتند اشکانیان و هخامنشیان گبر نبودند و اموات را به سگ و کرکس رها نمی کردند، بلکه مومیایی کرده در تابوت می نهادند و تابوت را زیر خاک می کردند.

از قرن دهم به بعد غالباً به علامت عزاداری بعضی اشیاء را خرد یا خراب می کردند، چنانکه در سال ۹۱۷ مادر خلیفه پس از مرگ برادر خود سرای باشکوهی را که ساخته بود خراب کرد و فرمود که قایق اختصاصی او را بشکنند. در سال ۹۴۱ مرگ «زیرک» خادم، چنان «راضی بالله» خلیفه وقت را اندوهگین نمود که به رسم سوگواری فرمود چهار صد خمره شراب مروق را از خمستان بردارند و به رود دجله دراندازند.

نویسنده مشهور بدیع الزمان همدانی (۹۶۹-۱۰۰۸) برخلاف عادت معاصران خود اندرز می دهد که چون من بمیرم، هیچ گونه تظاهری نکنند، مردم و بستگانم از کندن مو و خراشیدن صورت و سیاه کردن درها و برکندن درختها و هر کار دیگر خودداری کنند. رسم سوگواری در هر کشوری فرق می کرد. در خراسان لباس عزاداری سفیدرنگ بود، چنانکه، وقتی سلطان محمود درگذشت، پسر او که وارث تخت و تاج بود با وزیران و بزرگان جملگی جامه های سفید دربر کردند.

در اقصی نقاط غربی ممالک اسلامی یعنی در اندلس و مغرب اقصی نیز سفید علامت عزاداری بود. در این مورد یکی از شعرای نامدار شعری سروده و خطاب به اهل اندلس می گوید:

بفطنتکم الی امر عجیب	الا یا اهل اندلس فطنتم
وجشتم منه فی زی غریب	لیستم فی ماتمکم بیاضاً
ولا حزن اشد من المشیب ^۱	صدقتم فالبیاض لباس حزن

ترجمه آن چنین است:

«ای مردم اسپانیا! شما از برکت هوش و استعداد خود به نکته ظریفی پی بردید. در سوگواریها، جامه سفید درمی پوشید سفید که شاید لباس جلف و غریبی است. ولی به راستی حق با شماست همانا که سفیدی رنگ حقیقی عزاست، که هیچ مامی از سفیدی

۱. از جلد اول شرح مقامات حزیری تألیف الشرشی کتابخانه کتوری فرانسه مخطوط عربی به نشانه ۳۹۴۲

موی سر بتر نباشد.»

در غرب ایران و شرق نزدیک، در موقع عزاداری لباس ازرق یعنی جامه کبود یا نیلی یا سیاه در برمی کردند و در پایان تشییع جنازه، همواره مجلس سوری بر پای می شد، که اهمیت و تشریفات آن برحسب موقعیت طبقاتی و ثروت خاندان متوفی فرق می کرد. در چنین روزها، چون ایام جشن عروسی، معمولاً در بزرگ منزل را باز می گذاشتند و از کلیه حاضران پذیرایی می کردند (بسحق اطعمه) به طنز می گوید:

زنده آن است که در خانقاهش آتش دهند مرده آن است که حلوش به بالین نبرند
در مجلس ضیافت غیر از قرآن خوانهای حرفه ای که به قرائت قرآن به آواز بلند اشتغال داشتند مدعوین نیز با در دست گرفتن (سی پاره) یعنی جزوات قرآن به خواندن آیات مشغول بودند. هفت روز پس از تشییع جنازه و چهل روز پس از رحلت، مراسم هفته وچله متوفی انجام می گرفت. در این دو روز نیز مجلس مهمانی برپا و از مدعوین پذیرایی می کردند و برای آسایش روح میت به مردم بینوا حلوا و آش می دادند. این قبیل خیرات و میرات سالی یک بار یا هر ماه یا هفته ای یک بار برحسب سخاوت خانواده و بازماندگان متوفی صورت می گرفت و شکم عده ای از فقرا را سیر می کردند.

و نیز در آخرین عید سال یعنی عید قربان در مسجدها بین فقیران و بیچارگان پول، نان، شیرینی، خرما و لباس تقسیم می کردند.

علاوه بر این، عصر پنجشنبه کلیه مؤمنین، یک سوره قرآن برای مردگان خود می خواندند، زیرا مردم معتقد بودند که در شب جمعه، روح مردگان به منزل می آید و منتظر ادعیه و هدایایی است که برای او انفاق می کنند. مردم مکرر به اهل قبور سر می زدند، مخصوصاً پنجشنبه ها، زنهای طبقات مختلف با اطفال خود به گورستانها می رفتند، و بعد از ظهر را آنجا به سر می بردند. در آن دوره بردن گل بر مزار گذشتگان معمول نبود بلکه فقط آبپاشی می کردند.

تازیان معتقد بودند که بهترین احترام برای مردگان این است که به قبر آنها هر چه بیشتر آب بپاشیم، این عمل بسیار متداول بود و غالباً بستگان و دوستان متوفی به نوبت این کار خیر را انجام می دادند.

در گورستانها از گل و سبزی اثری نبود و محیط گورستان چون صحرای غمگینی به نظر می رسید، فقط در روزهای پنجشنبه، جمعیت انبوهی به آنجا روی می آوردند و این

محل به صورت بازار مکاره‌ای درمی آمد. مردم برای نوشیدن آب و خوردن میوه و شیرینی به سقاها و کسبه دوره گرد، که با صدای بلند کالای خود را عرضه می کردند مراجعه می کردند. زنان، دوستان خود را ملاقات می کردند و به پرحرفی خود ساعتها ادامه می دادند، و بچه ها در این فرصت مناسب فریاد کثان به دور مقبره ها می دویدند و با هم بازی می کردند.

در قرون اولیه نهضت اسلامی هرکس را در وطن خود به خاک می سپردند، ولی از قرن دهم در سراسر جهان اسلامی مردم مؤمن علاقه مند بودند که در جوار پیشوایان مذهبی و در سرزمینهای مقدس دفن شوند، تا زودتر به حق واصل گردند، و به بهشت راه یابند، از این دوره اماکن مقدسه به تدریج به صورت گورستانهای حقیقی درآمد، فقرا و بینوایان نیز سعی می کردند که در جوار یکی از بزرگان مذهبی کشور خود دفن شوند، ولی اغنیا وصیت می کردند که پس از مرگ آنها را در اماکن متبرکه دوردست دفن کنند.

بین النهرین از عصر عیسی مسیح به صورت قبرستان وسیعی درآمد بود، ناهسهایی که از شهر ورقاو «اوروک قدیم» به جای مانده و امروز مشاهده می کنیم مؤید این معنی است، این سرزمین در دوره تمدن اسلامی بار دیگر توجه مؤمنان را به خود جلب کرد. پادشاهان آل بویه (۹۴۵ - ۱۰۵۵ م) برای علی علیه السلام و فرزندش امام حسین در نجف و کربلا دو مقبره مجلل ساختند و خود نیز پس از مرگ در جوار آنان دفن شدند. از این دوره به بعد به تدریج در بین فرق شیعه انتقال اجساد مردگان و بردن جنازه خشک یا مومیایی شده بوسیله کاروان به سرزمین بین النهرین و دفن اجساد در جوار بزرگان دین و عتبات عالیات معمول شد. از اقصی نقاط ایران عده ای پس از یکی دو ماه طی طریق، جسد مردگان را به عراق منتقل می کردند. پس از چندی اهل تسنن نیز از روش شیعیان تقلید کردند و آنان نیز در مدینه و بیت المقدس «قدس شریف» یا در دمشق «شام شریف» و بغداد که چون بلاد مقدس مذهبی تلقی می شدند به دفن اموات پرداختند، دیری نگذشت که یهودیها و مسیحیان نیز به این عادت مذهبی گرویدند و اغنیا و مؤمنان این امم نیز آرامگاهی برای خود در اماکن مقدسه مذهبی برگزیدند. یهودیان (صهیون) شهر داود و نصاری گور یسوع (بیت المقدس) را به عنوان مدفن مذهبی خویش انتخاب کردند. ناگفته نماند که ایرانیان و مانویان و مورخان اسلام جملگی معتقدند که حضرت عیسی (ع) غیر از یسوع مصلوب است، و یسوع سرکرده نصاری یکنفر خاخام یهودی بود که

گورش هم اکنون در اورشلیم زیارتگاه نصاری است.

در طی قرون، توجه به مقبره و آرامگاه وسعت گرفت و در ایران شهر قم مرقد حضرت معصومه و مشهد مدفن حضرت رضا (ع) به صورت دو قبرستان بسیار مهم درآمد، و عده‌ای به خرید و فروش زمینهای مجاور حرم پرداختند، و قیمت این قبیل اماکن به سرعت بالا رفت تا جایی که عده‌ای از این راه گذران و امرار معاش می کردند.^۱

مرگ نظام الملک

قتل نظام الملک را بعضی منسوب به تاج الملک رقیب او می‌شمارند ولی اکثر محققان با توجه به سوابق عناد و دشمنی که بین خواجه و حسن صباح وجود داشت قتل وی را کار یکی از فدائیان فرقه اسماعیلیه می‌دانند، و گروهی ملکشاه را مسبب این قتل می‌شمرند. براون می‌نویسد: «... اکثریت عظیم کسانی که طی سی سال گردن به فرمان وی نهاده و از عقل و کیاست او برخوردار شده بودند، در مراسم سوگواری وی شرکت نمودند و تأثرات عمیق خود را ابراز داشتند. هر چند شعرای مشرق زمین بندرت وزیر معزول را ستایش می‌کنند، بنابر قول ابن اثیر (جلد دهم ص ۷۱) قصاید بسیاری در رثاء وی ساخته شد...»^۲ گروهی می‌گویند هنگامی که خواجه در بستر مرگ آرمیده بود این قطعه را نوشت و برای ملکشاه فرستاد:

سی سال به اقبال توای شاه جوانبخت	زنگ ستم از چهره آفاق ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت	پیش ملک العرض به توقع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نودوشش	در حد نیاوند ز یک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه به فرزند	او را به خدا و به خداوند سپردم

حکیم نظامی گنجوی در مخزن الاسرار از ناپایداری جهان یاد می‌کند و به جهانخواران و دنیاپرستان سخنان عبرت آموز می‌گوید:

... گر به فلک برشود از زر و زور	گور بود بهره بهرام گور
شاد بر آنم که درین دیرتنگ	شادی و غم هر دو ندارد درنگ
هر دم ازین باغ بری می‌رسد	تازه تر از تازه تری می‌رسد

۱. زندگی مسلمانان در قرون وسطی، پیشین، ص ۷۱-۶۳.

۲. تاریخ ادبی ایران، ج ۲ از فردوسی تا سعدی تألیف ادوارد براون، ترجمه علی پاشا صالح، ص ۳۶۲.

گر به سخن کار می‌رشدی
گنبد گردنده ز روی قیاس
کار نظامی به فلک بر شدی
در جای دیگر نظامی در ژبید این معنی گوید:

از پنجه مرگ جان کسی برد
از رفت و نرفته کس نم‌ند
کو پیش زمرگ خویشتن مرد
اونیز گذشت ازین گذرگاه
وامی که جهان دهد ستاند
مجنون ز جهان چورخت برست
و آن کیست که نگذرد برین راه؟
از سرزنش جهانیان رست
کان راه به توست می‌شناسم؟
این مرگ نه، باغ و بوستانست
کوراه برای دوستانست

هیچ دانی که وقت زادن تو
همه خندان بُدند و تو گریان
آن چنان زی که بعد مردن تو
همه گریان شوند و تو خندان

پیش بینی عمر خیام

نظامی عروضی در چهار مقاله می‌نویسد: «... در سرای امیر ابوسعده، خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم، در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت: گور من در موضعی باشد که هر بهاری باد شمال بر من گل افشان می‌کند»... دانستم که چون او بی گراف نگوید. چون در ۵۳۰ هجری نیشابور رسیدم چهار سال بود تا آن بزرگ، روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده، و او را بر من حق استادی بود. آدینه‌ای به زیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او به من نماید... در پانین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده و درختان امرود و زردآلوسر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک اوربخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ از او شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم... او را هیچ جا نظیری نمی‌دیدم...»^۱.

اعتراض خواجه عبدالله انصاری به آزمندان:

«... همه جهد کردند و کوشیدند و در آتش حرص و هوس جوشیدند و کلاه از جواهر پوشیدند، حیلها نمودند و نندها ربودند، عاقبت مردند و حسرتها بردند، دینارها انباشتند و تخم محبت دنیا در زمین دل کاشتند و آخر رفتند و بگذاشتند... رخساره ما را خاک خورده، گل روی ما پژمرده، زبان ما فرو بسته، و دهان ما درهم شکسته... ما در خاک تیره و شما در خواب غفلت ان فی ذلك لعبرة لا ولی الا لایاب..»^۱.

در سال ۵۵۱ هجری اتسز، مخدوم و ممدوح و طواط، شاعر نامدار عهد خوارزمشاهیان، دیده از جهان فرو بست، شاعر در حالیکه جنازه ولی نعمت خود را نظاره می کرد با تأسف بسیار چنین گفت:

شاهها فلک از سیاست می لرزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرید

پیش توبه طوع بندگی می ورزید
تا آن همه سلطنت بدین می ارزید؟

(به نقل از جهانگشای جوینی)

در اشعار زیر که منسوب به سلطان سنجر است قدرت سلاطین و امرا مورد تحقیر قرار گرفته است:

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
گاهی به عزوبه دولت همی نشستم شاد

جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم

گاهی ز حرص همی رفتی ز جای بجای
اگر دو کله پوسیده برکشی زدو گور

کنون برابر بینم همی امیرو گدای
هزار قلعه گشادم به یک اشارت دست

سرامیر که داند ز کله کزای^۲
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد

بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای
بقایبقای خدای ست و ملک ملک خدای

اکنون شمه ای از آراء و نظریات شعرای نامدار ایرانی را در پیرامون مرگ نقل می کنیم:

روز مرگ به نظر رود کی:

۱. از رسائل خواجه عبدالله انصاری، با تصحیح و مقدمه آقای سلطان حسین تابنده گنابادی، مصتحح وحید دستگردی، چاپ ارمغان، ص ۸۰ به بعد.

۲. صدمه سر تراش. غلام.

نه به آخر بمسرد باید بیاز؟
خواهی اندر امان به نعمت و ناز
خواهی از ری بگیری تا به تراز
خواب را حکم نی مگر به مجاز
نشناسی ز یکد گرشان باز

دل نهادن همیشگی نه رواست
گرچه اکنونت خواب بردی باست
که به گور اندرون شدن تنهاست
بدل آنکه گیسویت پیراست
گرچه دینار یا درمش بهاست
سرد گردد دلش نه نابیناست

مرگ را سر همی فرو کردند
روز آخر یکی کفن بردند

آبی جهان چونین تا گردون گردان شد

منسوب به رود کی

فردوسی ضمن بیان داستان طهمورث دیوبند و داستانهای دیگر مکرر از مرگ و بی ثباتی روزگار شکایت می کند و با بیانی حکمت آمیز مردم را از آزمندی و تجاوز، بر حذر می دارد:

ز رنج تن آید برفتن نیاز
به جز باد چیزی نداری به مش
نه تن ماندت بر یکی سان نه هوش
بگونی به بانگ بلند ای خدای

زندگانی چه کوتاه و چه دراز
خواهی اندر عنا^۱ و شدت زی
خواهی اندک تر از جهان بپذیر
این همه باد و بود تو خوابست
این همه روز مرگ یکسانند

به سرای سپنج مهمان را
زیر خاک اندروننت باید خفت
با کسان بودننت چه سود کند
یار تو زیر خاک مور و مگس
آنکه زلفین و گیسویت پیراست
چون ترا دید زرد گونه شده

مہتران جهان همه مردند
از هزاران هزار نعمت و جاه

مردہ نشود زندہ زندہ بستودن شد

اگر خود بمانی به گیتی دراز
بدانگه که حم گردت یال و پشت
گرانی در آید تو را درد و گوش
نبینی به چشم و نبویی به پای

مرا پیش خود بر، بزودی نه دیر
 که گشتم من از خاک تاریک سیر
 همچنین در رزم سهراب و رستم استاد طوس از مرگ محتوم آدمی سخن گفته و
 آنرا داروی آزمندی و هوا و هوسهای نامحدود بشر شمرده است:

کنون رزم سهراب و رستم شنو
 یکی دانستانت پر آب چشم
 اگر تند بادی برآید زکنج
 ستمکاره خوانمش ار دادگر
 اگر مرگ داد است بیداد چیست
 از این راز جان تو آگاه نیست
 همه تا در آرزو رفتن فراز
 به رفتن مگر بهتر آیدت جای
 ... دم مرگ چون آتش هولناک
 درین جای رفتن نه جای درنگ
 چنان دان که داداست، بیداد نیست

جوانی و پیری به نزد اجل
 یکی دان چو در دین نخواستی خلل

برین کار یزدان ترا راز نیست
 اگر دیوبا جانت انباز نیست

کسی را که سالتش به دوسی رسید
 امید از جهانش ببايد برید

چو آمد به نزدیک سر تیغ شصت
 مده می، که از سال، شد مرد مست

به بودن چه داری تو چندان امید
 پیامیست از مرگ موی سفید

جهانا چه خواهی ز پروردگان
 چومی بدروی پروریدن چه سود

یکی را بر آری به چرخ بلند
 سپارش ناگه به خاک نزنند

* * *

چوپرورده خویش را بشکری

جهانا ندانم چرا پروری

* * *

که خود پرورانی و خود بشکری

جهانا چه بدمهر و بد گوهری

* * *

نماید سرانجام و آغاز خویش
 برش پر زخون سواران بود
 پر از خوبرخ چاک پیراهتش
 کجا آن بزرگان و فرخ مهان
 همان رنج بردار خوانندگان
 سخن گفتن خوب و آوای نرم
 خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
 به از زنده، دشمن بر او شاد کام
 وگر چند پوینده باشی برنج
 جز از تخم نیکی نبایدت کشت

زمین گر گشاده کند راز خویش
 کنارش پر از تاجداران بود
 پر از مرد دانا بود دامنتش
 کجا آن سرو تاج شاهنشهان
 کجا آن حکیمان و دانندگان
 کجا آن بتان پر از ناز و شرم
 ... همه خاک دارند بالین و خشت
 چنین گفت موبد که مردن بنام
 اگر تخت یابی وگر تاج و گنج
 سرانجام جای تو خاکست و خشت

* * *

سوی گور و تابوت تو ننگرد
 نشست تو جز تنگ تابوت نیست
 خورد رنج تو، تا سزاوار کس
 سرپشه و مور تا پیل و گرگ
 بر او بگذرد پروپیکان، مرگ
 چه پروردگان؟ داغ دل بُردگان
 تو گویی که هرگز ز مادر نژاد
 دریغ آن همه فرّ و زیب و منش
 گراییدن تیغ و کویال او
 گهی شاد دارد گهی مستمند
 گهی مرگ و تابوت و خاک سیاه

تورنجی و آسان دگر کس خورد
 روانت گر از آفرستوت نیست
 تو را تنگ تابوت بهراست و بس
 رهانیست از چنگ و منقار مرگ
 ... چه افرنهی برسرت بر، چه ترک
 جهانا چه خواهی ز پروردگان
 برون رفت زین خاکدان همچو باد
 دریغ آن همه دین و داد و دهش
 ... دریغ آن بر و باز و ویال او
 ... چنین است آیین چرخ بلند
 گهی تاج و تخت و نگین و کلاه

گهی تخت شاهی و گه ماتم است
بدین تخت و دیهیم و شادی مناز
به مردی و آوازه بفریفته
همه ساله با مرد یاری نکرد

از و گاه شادی و گاهم غم است
الا ای جهان دار گردن فراز
مشو بر جهان جهان شیفته
جهان با کسی پایداری نکرد

استاد طوس نیز در شمار کسانی است که زندگی را برای «کار کردن» و «ثمر بخشیدن» می خواهد و مطلقاً با تنبلی و تن آسانی موافق نیست:

که چندان بماند تنم بی گزند
بگویم، نعمتم سخن در نهان
روان روان معدن پاک راست

همی خواهم از کردگار بلند
که این نامه برنام شاه جهان
وز آن پس تن بی هنر خاک راست

تو گنج از پی گنج بانی نهی

چنان کامدی رفت خواهی تهی

اسدی

گرچه تن ما همه مرگ راست

به مرگ بدان شادمانی رواست

فردوسی

یکبار بمیر، این چه بیچارگی است
انگار نبود این چه غمخوارگی است

چو مردن تو مردن یکبارگی است
خونی و نجاستی و مشتی رگ و پوست

خیام

مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

سعیدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

سعدی

کی رفته را به زاری باز آری

شوتا قیامت آید زاری کن

رودکی

مردم بیقدر را زنده شمار (از قابوسنامه)

لباس عزا

به طوریکه از کتاب ویس و رامین برمی آید در دوران قبل از اسلام لباس عزا به رنگ کبود بوده ولی پس از اسلام در سوگواری گاه لباس سفید و زمانی لباس سیاه یا نیلی معمول شده است.

کبود است این سزای سوگواران
دورنگست این سزاوار دبیران

که زردست این نابکاران
سفید است این سزای گنده پیران

رخانش لعل همچون لاله زاران

کبودش جامه همچون سوگواران

نیاید با تودر خاکت نه فغفوری، نه خاقانی
سنائی

تومانی و بدو نیکت، چوزین عالم برون رفتی

فتاده در یکی کنجی دو پاره استخوان بینی
خاقانی

سرتابوت شاهان را اگر در گور بگشایند

... چون خورازمشاه فرمان یافت (یعنی درگذشت) ممکن نشد تابوت و جز آن
ساختن ... بیهقی.

که فرزند زائی و فرزند خواری
ناصر خسرو

جهانها دورویی اگر راست خواهی

ندیده‌ام که فروشند بخت در بازار
من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
که روزگار طیب است و عافیت بیمار
عرفی

جهان بگشتم و دردا، به هیچ شهر و دیار
زمنجنیق فلک سنگ فتنه می بارد
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن

سفر مرگ خویش را سازند
دم زدن گام و روز و شب فرسنگ
همه در کشتی اند و ساحل مرگ
سنائی

زادگان چون رحم بپردازند
سوی مرگ است خلق را آهنگ
جان پذیران چه بینوا چه به برگ

سرایبی پر آشوب و دردسراست
سمومش هوای دل و غول آز
ستاند همان باز با جان بهم
بر آنکس که نادان و بیدین، بهشت
زبندش خلاصی هم آزادی است

جهان خانه دیوبد پیکر است
بیابانش لهواست و رنگش نیاز
دهنده است و هرچ آن دهد بیش و کم
بدانندگان، همچوزندان زشت
از آن بهره برداشتن شادی است

- اولش مهد و آخرش تابوت
در میان جستجوی خرقه و قوت
اوحدی
- سعید طائی چون هراکلیت فیلسوف یونانی با نظری فلسفی و عرفانی کلیه افراد بشر را مخاطب قرار می دهد و بر آنست که نه تنها آدمیان بلکه کلیه مظاهر طبیعت و خود جهانی که ما در آن زندگی می کنیم محکوم به فناست و چون جهان و جهانیان محکوم به زوال و مرگند غم خوردن کاری عبث و بیهوده است:
- غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند
هر چه تو می بینی آن چنان بنماند
هیچ گل و لاله ای ز انجم رخشان
بر چمن سبز آسمان بنماند
... نیم چو از کائنات حسی و عقلی
در همه بازار کن فکان بنماند
نظامی از مشکلات و عوارض و آثار پیری سخن می گوید:
- در این چمن که ز پیری خمیده شد کمر
تو شاخهای بقا بعد از این چه بهره برم
نه سایه است ز نخلم، نه میوه ای کس را
که تندباد حوادث بریخت برگ و برم
سپهر با قد خم گشته می گنجد لحدم
به پای موی ز کافور می دهد خبیرم
دورشته پر ز گهر بود در دهن ما را
جفای چرخ گست و بریخت آن گهرم
رسید روز به آخر چو جغد می خواهم
کزین خرابه به معموره فنا بپریم
دوتا شدم که نیالایدم به خون دامن
که خون فشان شده چشم از تراوش جگرم
تشت برف گران بر سرم زموی سپید
ز پست گشتن بام وجود در خطرم...
- • •
- تزیید مرا با جوانان چمید
که بر عارضم صبح پیری دمید
سعدی
- جوانی گفت پیری را چه تدبیر
که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار
که در پیری تو خود بگریزی از یار
- • •
- چون بوق زدن باشد درگاه هزیمت
پیری که جوانی کند اندر گه پیری
قابوسنامه
- چون پیر شدی ز کودکی دست بدار
بازی و ظرافت به جوانان بگذار
سعدی

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو
 رندی و هوساکی در عهد شباب اولی
 حافظ

ناصر خسرو سیر زندگی را چنین توصیف می کند:

حسن و بوی و رنگ بود اعراض من
 شیر غران بودم اکنون روبهم
 لاله ای بودم بدینسان خوب رنگ
 آن سیه مغفر که بر سر داشتم
 گر شدم غره به دنیا لاجرم
 در سال ۵۲۴ که ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت، عمیق بخارایی

مرثیه ای سرود و به وسیله فرزند خود حمید به مرو فرستاد، این دوبیت از آن مرثیه است:
 هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان
 هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد زابر
 فیضی دکنی در مرگ فرزند خود گوید:

ای روشنی دیده روشن چگونه ای
 ماتم سراسر خانه من در فراق تو
 با خاک و خس که بسترو بالین خواب تست
 حافظ شیرازی نیز در مرگ فرزند خود می گوید:

باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
 ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
 که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
 که امید کرمم همره این محمل کرد
 چرخ فیروزه طرب خانه از این کهل کرد
 در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
 چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد
 نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ

سعدی نیز مرثیه ای درباره سعد بن ابی بکر زندگی گفته که شایان نقل است:
 پس از مرگ جوانان گل مماناد
 کس اندر زندگانی قیمت دوست

به حسرت در زمین رفت آن گل نو
صبا بر استخوانش گل دماناد
به تلخی رفت از دنیای شیرین
زلال لطف در حلقش چکاناد
حافظ در جای دیگر در مرگ فرزند خود گوید:

دلادبیدی که آن فرزانه فرزند
چه دید اندر خم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش
فلک بر سر نهادش لوح سنگین

نظامی گنجوی مرگ را چون واقعیتی غیر قابل اجتناب می نگرد و از زبان اسکندر می گوید:

ز مادر برهنه رسیدم فراز
برهنه به خاکم سپارید باز
سبکبار زادم گران چون شوم
چنان کامدم به که بیرون شوم

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست
چه افزود بر کوه و از وی چه کاست
من آن مرغم و مملکت کوه من
چو رفتم جهان را چه اندوه من
در جای دیگر پس از مرگ، از دوستان خود می خواهد:

در این ره چو من خوابنیده بسی است
بیارد کسی یاد، کانهجا کسی است
به یاد آور ای تازه کبک دری
که چون بر سر خاک من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته
سر ساده بالین فروریخته
همه خاک فرش مرا برده باد
نکرده زمن هیچ هم عهد یاد
نهی دست بر شیشه خاک من
به یاد آری از گوهر پاک من
فشانی تو بر من سرشکی زدور
فشانم من از آسمان بر تونور
درودم رسانسی، رسانم درود
بیایی بیایی زگنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن
مدان خالی از همنشینی مرا
که بینم ترا گر نبینی مرا

جلال الدین محمد بلخی در پیرامون مرگ خود گوید:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
برای من مگری و مگودریغ دریغ
به دوغ! دیو در افستی دریغ آن باشد

جنازه‌ام چو ببینی مگو فراق فراق
 مرا بگور سپاری مگو وداع وداع
 سخن حکمت آمیز سعدی در پیرامون مرگ آلب ارسلان:
 چو الب ارسلان جان به جان بخش داد
 به تربت سپردندش از تاج‌گاه
 چنین گفت دیوانه‌ای هوشیار
 زهی ملک و دوران سر در نشیب
 چنین است گردیدن روزگار
 منه بر جهان دل که بیگانه‌ایست
 نه لایق بود عیش با دلبری
 نکوئی کن امسال چون ده تراست



چند باشی به این و آن نگران
 واعظت مرگ همتشینان بس
 پدرت مرده با خبر نشدی
 داغ فرزند و هجر همسالان
 این دل و جان آهنین که تراست
 عاقل آن باشد که عبرت گیرد از
 دلم‌پردی جان هم‌بیر که مرگ به‌است
 نشنیدی حدیث خواجه بلخ
 مرگ چون موم، نرم خواهد کرد

مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
 که گور پرده جمعیت جنان باشد
 پسر تاج شاهی بسر برنهاد
 نه جای نشستن بند آماجگاه
 چو دیدش پسر روز دیگر سوار
 پدر رفت و پای پسر در رکیب
 سبک میر و بد عهد و ناپایدار
 چو مطرب که هر روز در خانه‌ایست
 که هر بامدادش بود شوهری
 که سال دگر دیگری ده‌خداست

پند گیر از گذشتن دگران
 اوستادت فراق اینان بس
 مادرت رفت و دیده‌ور نشدی
 همه دیدی نمی‌شوی نالان
 نتوان کرد جز به آتش راست
 اوحدی
 مرگ یاران و بلای محترز
 مولوی
 ز زندگانی اندر شماتت دشمن
 فرخی
 مرگ بهتر که زندگانی تلخ
 سعدی
 تن ما گرزسنگ و سندان است
 ادیب صابر

سکندر که بر عالمی دست داشت
میسر نبودش کزو عالمی
در آن دم که می رفت و عالم گذاشت
ستانند و مهلت دهندش دمی
بوستان سعدی

می گویند وحشی بافقی هنگام مرگ غزلی گفت که شاه بیت آن این است:
می در قدح کنید حریفان و گل ببر
رسم عزای مانه گریبان دریدن است
مولوی مردم را در دوران حیات به صلح و آشتی می خواند:

چرا مرده پرست و خصم جانیم
گریمان جان فدای دوست کردند
که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم
سگی بگذار، ما هم مردمانیم
غرضها را چرا از دل نرانیم
غرضها پرست و خصم جانیم
چرا مرده پرست و خصم جانیم
همه عمر از غمت در امتحانیم
که در تسلیم ما چون مردگانیم
کنون پندار مُردم آشتی کن

نظرات و عقاید گوناگون در پیرامون مرگ:

بیهقی از قول حسنک وزیر گوید: «جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار
آدمی مرگست (ص ۳۵۶).

باز در تاریخ بیهقی می خوانیم: «من رفتم، روز جزع نیست و نباید گریست آخر
کار آدمی مرگست (ص ۳۵۶).

چو خواهد بُدن مرگ فرجام کار
چه در بزم مردن چه در کارزار
«اسدی»

ترسیدن مردم ز مرگ در دیست
کان را بجز از علم دین دوا نیست
«ناصر خسرو»

ای مرگ هر آنجا که رقم بر زده ای
آراسته کارها بهم بر زده ای
«قصص الانبیاء ص ۲۳۰»

بریخت چنگش و فرسوده گشت دندان
چوتیز کرد بر او مرگ چنگ و دندان را
«ناصر خسرو»

مرگ به دان که نیاز به همسران — «قابوسنامه»

از مرگ بتر صحبت نااهل بود — «خواجه عبدالله انصاری»

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
اوز من دلقی رباید رنگ رنگ

«سنائی»

مرگ همسایه واعظ توبس است

«سنائی»

چو آن کسی که به آب حیات شد مشتاق

«خاقانی»

خوابی است حیات و مرگ تعبیر

خاقانی

که پیش از مرگ یک نوبت بمیریم

نظامی

مرگ آن خو، خواهد و مرگ فساد

مولوی

که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

سعدی

که چون جشنی بود، مرگ به انبوه

ویس و رامین

که مرگ به انبوه را جشن خواند

نظامی

مرگ پیران کهن سال جشن است: مرگ به انبوه جشن است (امثال و حکم).

به بیچارگی دل نهادم به مرگ

«فردوسی»

غم روز مرگ اندر آید به دل

«فردوسی»

مرگ اگر مرد است گونزد من آی
من از او عمری ستانم جاودان

مجلس وعظ رفتنت هوس است

زبی نوانی، مشتاق آتش مرگم

خوانی است جهان و زهر لقمه

همان به کاین نصیحت یاد بگیریم

نفرین مادران را جدی مگیرید:

مادر ار گوید ترا مرگ توباد

مرا به مرگ عدو جای شادمانی نیست

شوم خود را بیندازم از آن کوه

سخنگو سخن سخت پاکیزه راند

من ایدر همه کار کردم به برگ

چو سال جوان برکشد بر چهل

زدی نرگس به جام لاله چشمک

که غم را مرگ نوبادا مبارک

«زلالی»^۱

آیین عزا و سوگواری

مرگ ناگهانی امیر احمد

... امیر احمد پسر امیر بانصر بود، مردی از گردان عالم، که اندرین ارکان دولت، هیچ مردی به شجاعت و سخاوت و تواضع و نیکوعهدی وی نبود، با صورت تمام، که چنوبخشنده و نان ده، اگر گویی که هرگز به سیستان برنیامد... چنین قضا کرد که شب چهارشنبه بیست و نهم از ربیع الآخر سنه اثنی و اربعین و اربعمانه فرمان یافت و نه روز همه سیستان بدلی دردمند و چشمی گریان خاص و عام اورا ماتم داشتند، زانکه عدیم المثل بود.^۲

در تاریخ غزنویان می خوانیم که «امیر محمود چون از مرگ پدر (سبکتکین) واقف شد در شهر بلخ هفت روز تعزیت داشت و جامه درید و خاک بر سر کرد و همه پادشاهان خراسان به موافقت او خاک بر سر کردند، و چون امیر محمود ازین فارغ شد نامه بنوشت به برادر خود و تعزیت پدر بداد و از پس آن تهنیت غزنین کرد.^۳»

پیشینیان بر اساس معتقدات مذهبی می گفتند تا اجل کسی فرا نرسد نخواهد مرد، در آثار منظوم و منثور فارسی، مکرر به این معنی اشاره شده است.

در تاریخ سیستان چنین آمده است: «گفت ابالله مرا چندان زمان کن تا وصیت کنم، عبدالرحمن بخندید و گفت ترا چندان زمانست تا آنگاه که ایزد تعالی اجل تو سپری کند.»

«اجل نا آمده مردم را حسد بکشد» بیهقی

هر آنکس که زاد او ز مادر، بمرد ز دست اجل هیچکس جان نبرد

فردوسی

۱. نگاه کنید به لغت نامه دهخدا شماره مسلسل ۲۰۷ مجال خاصه - محمره ص ۲۱۲ و ۲۱۳.

۲. سعید نفیسی: در پیرامون تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۶۶۵.

۳. همان کتاب ج ۱، ص ۳۶.

دهان باز کرده بر ما اجل

تو گویی یکی گرسنه ازدهاست

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد

تو مروت در دهان ازدرها^۱

مرگ محمود

فرخی سیستانی ضمن توصیف رثا و سوگواری طبقات و گروههای مختلف بر مرگ محمود، کمابیش راه و رسم عزاداری را در قرن چهارم و پنجم هجری، ترسیم می کند:

شهرغزنی نه همانست که من دیدم پار
خانه ها بینم پرنوحه و پیربانگ و خروش
کویها بینم پرشورش و سرتاسر کوی
رسته ها بینم پُر مردم و درهای دکان
مهران بینم بر روی زنان، همچوزنان
حاجیان بینم خسته دل و پوشیده سیه
بانوان بینم بیرون شده ازخانه به کوی
خواجگان بینم برداشته ازپیش دوات
علامان بینم بازآمده غمگین زعمل
مطربان بینم گریان و ده انگشت و گران
لشکری بینم سرگشته، سراسیمه شده
... آه و دردا که به یکبارتهی بینم از او
آه و دردا که کنون قمرطیان شاد سر
وای دردا که کنون برهمنان همه هند

چه فتادست که امسال دگرگون شده کار
نوحه و بانگ و خروشی که کند روح فکار
همه پر جوش و همه جوشش ازخیل سوار
همه بر بسته و بر در زده هر یک مسمار
چشمها کرده زخونابه به رنگ گلنار
کله افکنده یکی از سر و دیگر دستار
بر در میدان گریان و خروشان هموار
دستها بر سر و سرها زده اندر دیوار
کارنا کرده و نارفته به دیوان شکار
رودها بر سر و بر روی زده شیفته وار
چشمها پر نم و از حسرت و غم گشته نزار
کاخ محمودی و آن خانه پرنقش و نگار
ایمنی یابند از سنگ پراکنده و داز
جای سازند بتان را دگراز نوبه بهار

سخن عطار در مرگ فردوسی

برخلاف ابوالقاسم گرگانی که ظاهراً از سر جهل و تعصب نگذاشته بود که جنازه

شاعر آزاده و ایران دوست ما فردوسی طوسی را به گورستان مسلمانان ببرند شیخ فریدالدین عطار که امور و مسائل زندگی را با دیدی عرفانی و فلسفی می نگرد در این باره در اسرارنامه شعری سروده و عمل شیخ را تلویحاً تقیح کرده است:

شنیدم من که فردوسی طوسی که کرد او در حکایت بی فسوسی
 به بیست و پنجسال از نوک خامه همی پرداخت نقش شاهنامه
 به آخر چونکه عمرش شد به آخر ابوالقاسم که بد شیخ الاکابر
 چنین گفت او که فردوسی بسی گفت همی در وصف گبرناکسی گفت
 مرادر کار او برگ و نوا نیست نمازم بر چنین شاعر روانیست

پس از آنکه فردوسی را به خاک سپردند گرگانی فردوسی را در خواب می بیند که تاجی سبز بر سر نهاده و خطاب به او می گوید:

خطم دادند بر فردوس اعلی که فردوسی به فردوس است اولی

بطوریکه از تاریخ بیهقی برمی آید پس از مرگ القادر بالله سه روز مراسم عزیت بر پا داشتند، مردم لباس سپید پوشیدند و بازارها سه روز تعطیل بود («... و امیر ماتم داشتن بسیجید و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا بود سپید و همه اولیاء و حشم و حاجبان با سپید آمدند و رسول را بیاوردند تا مشاهد حال بود و بازارها در بستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج می آمدند و سه روز برین جمله بود...»^۱).

چون محمود درگذشت مسعود به زیارت تربت پدر آمد («... بگریست و آن قوم را که بر سر تربت بودند بیست هزار درم فرمود و دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصر بن خلف گفت، مردم انبوه بر کار باید کرد تا به زودی این رباط که فرموده است برآورده آید و از اوقاف این تربت نیک اندیشه باید داشت تا به طُرُق و سُبُل رسد...»^۲).

و در مرگ بونصر مشکان بیهقی می نویسد:

«... بوالعلاء درآمد (پزشک)... و نوید برفت و امیر را گفت زندگی خداوند دراز باد بونصر برفت و بونصر دیگر طلب باید کرد، امیر آوازی داد با درد و گفت چه می گویی؟ گفت این است که بنده گفت... امیر گفت دریغ بونصر و برخاست و

۱. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۸۹.

۲. همان کتاب، ص ۲۵۶.

خواجهگان بر بالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند و او را بر محمل پیل نهادند و پنج شش حمال برداشتند و به خانه باز بردند... حق تعزیت بگزاردند... تابوتش به صحرا بردند و بسیار مردم بر وی نماز گزاردند... پس به غزنین آوردند... در باغش دفن کردند...»^۱.

مراسم شادمانی

پس از پایان مراسم عزاداری که به مناسبت مرگ القادر بالله صورت گرفته بود، سلطان مسعود دستور داد به میمنت روی کار آمدن خلیفه جدید و برای احترام به رسول خلیفه شهر را آذین بندند. بیهقی در این باره می نویسد:

«... امیر خواجه علی را بخواند و گفت مثال ده تا خواجه زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و هر تکلف که ممکن گردد به جای آرند که آدینه در پیش است و ما به تن خویش به مسجد آدینه خواهیم ماند تا امیرالمؤمنین را خطبه کرده آید گفت: چنین کنم و بازگشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی به کار آوردند. روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه بلخ را بیاراستند از در عبدالاعلی تا مسجد جامعه که هیچکس بلخ را بر آن جمله یاد نداشت و بسیار خواجه زدند از بازار تا سر کوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کوی های محتشمان که آن جا نشست داشتند.» سپس مسعود با کوبه بسیار به مسجد جامع آمد و زیر منبر نشست و رسم خطبه و نماز را خطیب به جای آورد و ده هزار دینار در پنج کیسه حریر نثار خلیفه کردند و دیگران نیز نثارهای کلان برای او آوردند. روز بعد امیر از خواجه بزرگ خواست که مقدمات عقد قرارداد و بازگردانیدن رسول را فراهم کند و از امیرالمؤمنین بخواهد تا منشوری تازه فرستد شامل خراسان، خوارزم، نيمروز و زابلستان و جمله هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و مکران... تا عقبه گرگان و طبرستان در آن باشد و با خانان ترکستان مکاتبه نکند و به آنان لقبی ارزانی ندارد.» و سپس از لزوم طرد قرامطه و استقرار امنیت در راه حج با سفیر سخن می گویند و پس از تنظیم بیعت و سوگندنامه و تقدیم هدایای فراوان رسول را بازگردانیدند.

مراسم سوگواری در مرگ علما

«هنگامی که عالم بزرگی رخت از جهان برمی بست شاگردان در سوگ او دوات و قلم خود را می شکستند و منبری که وی در بالای آن درس می گفت نیز می شکستند چنانکه در مرگ امام الحرمین جوینی در سال ۴۷۸ هجری کار را کردند و چهار صد نفر شاگردان او یکسال را بدون قلم و دوات و وسائل نوشتن گذراندند.^۱»

پس از درگذشت شیخ ابواسحاق شیرازی در سال ۴۷۶ هجری چون خواجه نظام الملک شنید که بعد از سه روز از مرگ شیخ مجدداً درس در نظامیه بغداد شروع شده است این عمل را زشت شمرد و گفت بعد از وفات شیخ می بایست تا یکسال در مدرسه بسته باشد.^۲ اصرار مردی چون خواجه نظام الملک در استقرار سنن ابلهانه و بی معنی مایه شگفتی و تعجب است!

در حالی که یحیی برمکی بر آنست که مراسم تعزیت و تهنیت نباید از سه روز تجاوز کند زیرا عملی لغو و بیهوده و موجب اتلاف وقت است یحیی برمکی گوید: التعزیه بعد ثلث تجدیة المصیبة والتمنیه بعد ثلث استخفاف بالمودة، تعزیت بعد از سه روز تازه کردن مصیبت است و تهنیت پس از سه روز کاستن و استخفافی در دوستی است.^۳ والحق سخن یحیی سنجیده و منطقی است.

مرثیه تاریخی

محمد بن بقیه وزیر عزالدوله بود و چون نسبت به عضدالدوله سخنان وهن آمیزی گفته بود به دستور عضدالدوله او را به زیر پای پیلان انداختند و جلو بیمارستان عضدی به دار آویختند، در همان حال که ابن بقیه بالای دار بود ابن الانباری قصیده‌ای در مرثیه او گفت که چون آنرا برای عضدالدوله خواندند آرزو کرد به جای ابن بقیه باشد.

علوه فی الحیاة و فی الممات لحق انت احدی المعجزات
کان الناس حولک حین قاموا وفود ندادک ایام الصلوات...

«در زندگی و مرگ مقام بلندی داری، به راستی که این معجزه‌ای است مردم دور

۱. ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۱۳. ۲. شاهنشاهی عضدالدوله، ص ۲۳۹ به بعد.

۳. اخبار برامکه، به اهتمام میرزا عبدالعظیم خان گرگانی، ص نج.

چوبه دار تو گرد آمده‌اند گویی آمده‌اند مثل همیشه از تو صله بگیرند... دل خاک نتوانست مقام بلند ترا در برگیرد از این روی قبر ترا در هوا قرار دادند و از نسیم برای کفن دوختند...» ابن انباری این قصیده را بر روی کاغذهای متعدد نوشت و در کوجه‌های بغداد انداخت تا یکسال گوینده شعر را پیدا نکردند تا صاحب بن عباد او را امان داد و به حضور طلبید و چون خواندن آن اشعار را به پایان رسانید صاحب دهانش را بوسید، چون او را نزد عضدالدوله بردند پرسید چرا برای دشمن من مرثیه گفتی، وی گفت چون به گردن من حق نعمت و احسان داشت. عضدالدوله نیز او را انعام داد. جسد ابن بقیه سالها بر دار باقی بود تا مردی خراسانی که چند شتر می‌راند چون نظرش به چوبه دار افتاد گفت عجباً عضدالدوله در زیر زمین و دشمن او بالای زمین است، همین سخن باعث شد که جنازه ابن بقیه را پایین آوردند و دفن کردند.^۱

صاحب بن عباد در صفر سال ۳۸۵ در شهر ری درگذشت «هنگامی که مُرد دروازه‌ری را بستند و پیرامون خانه‌اش نشستند و چون جنازه او را بیرون آوردند همه دیالمه و ترکها چون تابوت او را بدیدند زمین بیوسیدند و گریبانها بدریدند و به گریه‌وزاری پرداختند، فخرالدوله پیاده در جلو جنازه او حرکت کرد و نعش او را از ری به اصفهان آورده و در دهلیز خانه‌اش نزدیک دروازه طوقچی دفن کردند، هنوز هم که نزدیک هزار سال از آن تاریخ می‌گذرد آرامگاه او از زیارتگاههای مشهور اصفهان است.^۲

در تاریخ گزیده درباره مرگ صاحب چنین می‌خوانیم:

«صاحب را چون مرگ در رسید به نمازگاه بردند، فخرالدوله و همگی اعیان دیلم پیشاپیش جنازه می‌رفتند و زاری می‌کردند.

مرفدش را با زنجیر از سقف خانه‌ای درآویختند و تختی در زیر آن بنهادند و پس از مدتی به اصفهان نقل کردند. مردم ری تا چند روز در دکانها بیستند و به سوگ بنشستند...»^۳ (چون بعضی از علما امانت گذاشتن و نیش قبر را عملی ناروا می‌دانند گاه جنازه‌های امانی را در سرداب و گاه از سقف مساجد می‌آویختند).

«... زمانی که مادر صاحب درگذشت در تمام ایران، اعیان پابره‌نه و سربره‌نه به

۱. شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۱۲۸ به بعد (نقل به اختصار).

۲. تاریخ گزیده ص ۴۲۵.

۳. گنجینه آثار تاریخی اصفهان، پیشین، ص ۳۶.

تسلیتش آمدند. پس از سپری شدن روزهای مقرر سوگواری صاحب به رسم آن روز برای آنان کفش فرستاد تا از عزا بیرون آیند... چون صاحب بن عباد مرد، پس از آنکه تابوتش را از خانه بیرون آوردند همه مردم مقابل جنازه‌اش به زمین افتادند و زمین را بوسیدند جامه‌های خود را دریدند و به صورت خویش سیلی زدند...^۱».

در همان ایامی که مردم قشری، ظاهربین و بی‌مایه در مرگ بزرگان به اقامه تشریفات گوناگون پابند بودند، فیلسوف نامدار معرّه ابوالعلا طرفدار سوزاندن اجساد است: «جسدها پس از مفارقت روح مانند سنگ یا چون مدفون شده هستند - مرده دفن شده نمی‌داند کفن او کهنه و کم‌بهاست یا نو و پر بها - ذهن ما را در این مورد مشوب کردند کاش چنین نکرده بودند... آنچه خردمند گفته است بپذیر و عمل کن، گفته گمراهان دروغگو و نادان را رها کن. در اینکه هندیان مردگان خود را می‌سوزاند تأمل کن، زیرا عذابش از دفن کمتر است.

اگر او را بسوزانند، از آزار درندگان و نیش قبر و متلاشی شدن نمی‌هراسد، آتش از کافوری که ما به مرده می‌زنیم بهتر است و بوهای نامطبوع را از بین می‌برد...^۲».

مرگ امام الحرمین

امام الحرمین استاد و معلم حجة الاسلام غزالی در نیشابور مقام و موقعیت ممتازی داشت و مورد احترام تمام طبقات بود. چنانکه قبلاً اشاره کردیم وفات وی در ۲۵ ربیع الآخر ۴۷۸ هجری بر مردم نیشابور سخت گران آمد. «... بعد از نماز شامگاه، همان شب او را به شهر، باز آوردند و در نیشابور از همه جانب بانگ نوحه برخاست، جنازه را بعد از ظهر روز چهارشنبه حرکت دادند، آن روز درها را در شهر نگشادند، طالب علمان به هر سبب که بود یکسالی عمامه را از سر فرو نهادند، و در آن مدت حتی هیچکس از بزرگان جرأت نمی‌کرد عمامه بر سر نهد منبری را هم که در جامع منیعی داشت شکستند (به نشان تعزیت)، درست است که مخالفان از جمله حنفی‌های نیشابور، این اندازه سوگ و زاری را گراف می‌شمردند، اما شافعیها، سوگ وی را عزای واقعی شمردند، چهارصد تن طلبه

۱. معجم الادباء، ج ۶ تا ۲۴۴ به بعد.

۲. عقاید فلسفی ابوالعلا، معری، پیشین، ص ۲۴۸ - ۲۴۹.

که شاگردانش بودند در میان شهر می گشتند و بروی نوحه و مویه می کردند و دوات و قلم خویش را می شکستند.» با مرگ امام الحرمین بیشتر این طالب علمان نیشابور استاد خویش را از دست داده بودند و جای گریه بود...^۱.

مرگ در نظر عرفا

«... زندگی برخلاف آنچه ظاهر بینان می پندارند خوابی بیش نیست خوابی که فقط با مرگ از آن بیدار می توان شد و حجاب حسی را که مانع دیدار حقیقت است با آن می توان درید. اگر زندگی، آن گونه که جهان بینی عارف اقتضا دارد خود سراسر حجابی است که نمی گذارد انسان از حیات واقعی، حیات دنیای ملکوت، جز به طور رمزی خبر بیاید؛ مرگ هم خود لحظه ای است که در آن حجاب، هر حجابی که هست بزرگرفته می شود. به همین سبب بود که پیغمبر گفت مردم خفته اند چون بمیرند بیدار شوند. بدینگونه، مرگ که در واقع بیداری از خواب زندگی است در عین حال خودش نوعی رستاخیز است، این رستاخیز صغیر نیز مثل قیامت که رستاخیز کبیر است انسان را که «عالم صغیر» شمرده می شود به پایان کار می رساند... مرگ تنها مخصوص عالم صغیر نیست، عالم کبیر هم با تمام پنهانوری که دارد محکوم به مرگ است... خود مرگ انسان هم در واقع نوعی ولادت است. ولادت تازه ای که انسان را در مسیر کمالات تازه ای می اندازد... مرگ البته سرنوشت تمام عالم است، سرنوشت تمام عوالم، نه فقط عالم ملک که دنیای فرزندان آدم است. به مرگ محکوم است، عالم ملکوت هم که جهان فرشتگان است از مرگ در امان نیست... البته هیچکس از آنچه و رای گور هست خبر ندارد، اما ابوحامد خبرهایی را که درین باب از پیغمبر نقل کرده بودند خوانده بود... شیطان وسوسه، در درون انسان آواز می دهد که لذتها و شهوتهای این جهان نقدست، از آنچه نسیه است کسی خبر ندارد آن در باغ سبزی را هم که از بهشت نشان می دهند هنوز به روی کسی نگشوده اند. جوابی که غزالی به وسوسه شیطانی می دهد همان است که پیش از وی نیز به زنادقه عرضه شده است و شرطیه پاسگال هم تعبیری از آنست: اگر آنجا خبری هست مرد پرهیزگار سود کرده است و اگر نیست وی از پرهیزگاری خود چه زیانی

دیده است...^۱».

مرگ غزالی

درباره مرگ غزالی از قول برادرش احمد که واعظ مشهور و نامداری بود روایت کرده‌اند که گفت: «برادرم صبحگاهی وضو ساخت، نماز به جای آورد، بعد کفن خویش بخواست چون آوردند بگرفت و ببوسید و بر چشم نهاد و سمعاً و طاعه گفت، آنگاه پای خویش دراز کرد روی به قبله آورد، و پیش از طلوع آفتاب جان تسلیم کرد. گویند در بستر مرگ یک تن از حاضران از وی نصیحت خواست، غزالی گفت، از اخلاص غافل مشو. آورده‌اند که این سخن را چندان گفت تا جان داد.

روایتی نیز هست که می‌گوید: ابوحامد در بیماری چون مرگ خویش را نزدیک یافت یک روز دوستان و نزدیکان را از نزد خود دور و هیچ کس را بر بالین خویش نگذاشت چون روز دیگر یاران به نزد وی باز آمدند وی را در حالی یافتند که روی به قبله آورده، کفن پوشیده و جان سپرده و توصیه کرده است یاران بر مرگ او جزع نکنند، و جسم او را به منزله جامه یا خانه‌ای تلقی کنند که یک چند در آن بسر برده است و بعد ترکش کرده است...^۲».

به قول نویسنده (فرار از مدرسه): «آیا مردی که حیات او با مرگ خاتمه نمی‌یابد و بعد از مرگ نیز طی قرنهای دراز ستایشگران و نکوهشگران بسیار دارد و در ایجاد افکار تازه و حتی در تکوین فلسفه‌هایی که با طرز فکر او هیچ تجانس ندارد تأثیر می‌کند، درون یک مقبره خاک می‌گنجد؟

زندگی او جستجوی صمیمانه‌ای بود در دنبال حقیقت که در بین مردم ساده و عادی آغاز شد و هم در بین مردم ساده و عادی به پایان آمد...^۳».

غزالی می‌گوید: «اهل غفلت دوست ندارند که حدیث مرگ شنوند، ترسند دنیا بر دل ایشان منقص و ناخوش گردد. و در خبر است که هر کس که از مرگ و گورستان بسیار یاد کند، گور را بر خویشتن مرغزاری یابد، از مرغزارهای بهشت و هر که از آن

۱. همان کتاب، ص ۱۹۰ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۲۷۲.

۳. همان کتاب، ص ۲۷۴.

غافل باشد و یاد نکند گور را بر خویشتن غاری یابد از غارهای دوزخ.^۱»

صبر در مقابل نامایمات

به نظر غزالی انسان چه در اموری که در حیطة اختیار اوست و چه در امور و وقایعی که خارج از اراده او قرار گرفته اند به صبر نیازمند است: «مثلاً وقتی سلامت خود را از دست می دهد و یا عزیزان خویش را، صبر در این موارد، بالاترین درجه شجاعت است. مؤمن واقعی، در هنگام درد و مصیبت، هیچگاه شیون و فغان نمی کند، صورت نمی خراشد و داد نمی زند... بلکه برعکس با وقار و آرامش ضربه های درد را تحمل می کند...»^۲.

مرگ حق است

معروف است که وقتی رومیها از بوذرجمهر پرسیدند که چه چیز در دنیا از همه چیز مهمتر است؟ او گفت: زن، مرگ و یک چیز دیگر که آن را فعلاً نمی گویم... بوذرجمهر در توضیح مطالب گفت: زن اگر نبود انوشیروان متولد نمی شد و هرگاه قباد نمی مرد، انوشیروان بر تخت نمی نشست، و اگر نیازمندی و احتیاج نبود مثل من آدمی کمر به خدمت تو نمی بستم.^۳

شاعر دیگری، مرگ را امری طبیعی و اجتناب ناپذیر می داند:

بر آن گروه بخندد فلک که بر بدنی
همه مسافر و این بس عجب که طایفه ای
که روح، دامن از او درکشیده می گیرند
بر آنکه زود به منزل رسیده می گیرند!

بهترین یادگارها پس از مرگ

در کتاب سلوک الملوک اثر فضل الله روزبهان (۹۲۰ هجری) در پایان دیباچه مؤلف از سلطان وقت می خواهد که به عهد و نذر خود در دوران قدرت و حیات وفا نماید،

۱. جلال همائی، نصیحت الملوک، ص ۷۷.

۲. سیاست و غزالی، پیشین، ج ۲، ص ۴۷۶.

۳. باستانی پاریزی، سنگ هفت قلم، ص ۵۰۶ (به اختصار).

زیرا چون آدمی دیده از جهان فرو بست و دستش از دنیا کوتاه گردید، خواه و ناخواه دوران کار و تلاش او سپری می شود و نام و خاطره اش به تدریج رو به فراموشی می رود، مگر آنکه سه یادگار نیک و سودمند، چون صدقه جاری و مداوم و یا علمی که مردم از آن بهره مند شوند و یا فرزندی صالح چون باقیات صالحات از او به یادگار ماند: «اذا مات الانسان انقطع عمله الا عن ثلاث: صدقة جاریه و علم ینتفع به و ولد صالح یدعوه» بعد از وفات ثوابی غیر منقطع حاصل گردد...».

شادی مرگ

آدمی، تنها به حکم پیری، بیماری، یا فقر و تنگدستی نمی میرند، بلکه گاه ممکن است کسی از شنیدن خبری بسیار مسرت بخش یا از دیدن منظری غیر مترقبه «شادی مرگ» شود. «... وقتی پسر خردسالی شیخ ابواسحاق، یعنی علی سهل را، خسته می کردند او (خواجو) به قول قاضی احمد «... در باب ختان صدق شیخ ابواسحق، قصیده ای در سلک نظم کشید. شیخ ابواسحق یک طبق پر زر، صله آن بدو بخشید، مقارن آن حال، مولانا (یعنی خواجوی شیرازی) متغیرالاحوال گشت و در دم درگذشت.»

تاریخ نگارستان هم اشاره دارد، که خواجو به مجرد مشاهده طبق زر «شادی مرگ» شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنة ۷۵۳^۲.

در میان شعرا و گویندگان بعد از اسلام خاقانی نه تنها در زمینه های اجتماعی، سیاسی و فلسفی آراء و عقاید جالبی ابراز کرده، بلکه در تصویر آلام و دردهای درونی انسانها نیز استادی و مهارت بسیار نشان داده است.

به نظر دشتی «مراثی خاقانی، چون حبسیات مسعود سعد و توصیفها و خمریات منوچهری، و تغزلهای فرخی شأن خاصی در ادبیات ایران دارد و مانند آن را در دیوان شاعری دیگر نمی توان یافت»^۳.

سرتابوت مراباز گشایید همه خود ببینید وبه دشمن بنمایید همه

۱. فضل الله روزبهان، سلوک الملوک به اهتمام محمد نظام و محمد غوث چاپ حیدرآباد دکن (دیباچه).

۲. از مقدمه دیوان خواجو، سهیلی خوانساری، ص ۳۰ به نقل از نای ۷ رنگ باستانی پاریزی، ص ۲۸۹.

۳. علی دشتی: شاعری دیرآشنا، ص ۱۶۵.

که شدم فانی و دردم فنا یید همه
 نامبارک دم و ناسازدوایید همه
 همه یاوه است و شما یاوه درایید همه
 علت افزود که معلول ریایید همه
 نوشدار و طلب از زهر گیایید همه
 گر به خشت و به سپر میرکیایید همه
 گریستاره سپه و صبح لوایید همه

به من روز فرورفته پسر باز دهید
 مگر آن یوسف جان را به پدر باز دهید

خرم آن روز که این رخت بر آن خانه برم

بهر بیمار نوازی به من آید همه
 به سر موی زمن دور چرایید همه
 گر شما نیز نه مستید کجایید همه
 که خزان رنگم و نوروز لقایید همه
 بر گل تشنه گه ژاله هوایید همه
 که چو عیسی ز بریام دعایید همه
 تب ببندید و ز بانم بگشایید همه
 هر زمان شربت نودر مفرزایید همه
 چون نی و عود سرانگشت بخایید همه
 نی ببرید و بر آن پیر گرایید همه
 که بخوانید بر آن، مار فسائید همه
 بدهید، ارچه نه چندان بنوایید همه
 کار افتاد، چه در بند نوایید همه
 برفغان و فزع هر دو گویید همه

پس بگو با پدر و مادرم از من بد رود
 ای طیبیان غلط گوی چه گویم که شما
 ای حکیمان رصد بین، خط احکام شما
 خشت گل زیر سرو بی سپرانید به مرگ
 هم زبالا به چه افتید چو خورشید به شام
 خشت گل زیر سرو بی سپرانید به مرگ
 هم زبالا به چه افتید چو خورشید به شام
 خاقانی در سوگواری فرزند گوید:

بر فروزید چراغی و بجوید، مگر
 جان فروشید و اسیران اجل باز خرید

•••

خانه اصلی ما گوشه گورستان است

•••

دلنوازم بیمار شما یید همه
 من چومونی وز من تا به اجل یک سرموی
 من کجایم، خبرم نیست، که مست خطرم
 دور ماندید زمن همچو خزان از نوروز
 من چو گل خون به دهان آمده و تشنه لبم
 پس جوانم به دعا جان مرا دریابید
 آه کامروز تبم تیز زبان کنده شده است
 بوی دار و شنوم روی بگردانم از او
 تنم از آتش تب سوخته چون عودونی است
 گر همی پیر سحر خیز به نی بُرد تب
 آمد آن مار اجل، هیچ عزیمت دانید؟
 من اسیر اجلم، هر چه نوا خواهد چرخ
 نی نی از بند اجل کس به نوباز نرست
 فزع مادر و افغان پدر سود نداشت

جان به فردا نکشد در دسر من نکشید
 چون مرا طوطی جان از قفس کام پرید
 من کنون روزه جاوید گرفتم ز جهان
 الوداع، ای دستان همزه آخر دم من
 پیش تابوت من آید برون ندبه کنان

خاقانی

خاقانی شاعر نامدار قرن ششم، در طی زندگانی پر نشیب و فراز خویش چندین فرزند و عیال خویش را از کف می دهد و در سوک آنان قصاید جانسوز می گوید. بیتی چند از قصاید او را ذکر می کنیم:

ای نهان داشتگان، موی ز سر بگشایید
 شد شکسته کمرم دست بر آرید ز جیب
 بامدادان همه شیون به سر بام برید
 در مرگ همسر خود چنین می گوید:
 جام جم از دست اختیار تو گم شد
 دیر خبر یافتی که یار تو گم شد
 مردم چشم تو، از کنار تو گم شد
 چشم بد مردمیت رسید که ناگاه
 نوبت شادی گذشت بر در اقمید
 نوبت غم زن که غمگسار تو گم شد
 همود مرگ فرزند نا کامش گوید:

این منم پایه تابوت تو بگیرفته به دوش
 کار زو بود دوات تو، به زرد در گیرم
 در گیلان و دیلمان، به طوری که از تاریخ ظهیرالدین مرعشی برمی آید مردم هنگام عزاداری «... در میان خاک و خون غلطان و آب حسرت از دیده ریزان و دست بر سینه کوبان، نمدهای سیه در گردن، و خار و خاشاک در سر و تن می گردیدند... مراسم تعزیت به تقدیم رسانیده جامه سوگواری در بر کرده. هفت روز پای برهنه بر سر خاک و خار و خاشاک می نشستند... با ناله و آه دست حسرت بر سینه و سر کوبان می گردیدند... با جامه چاک و دیده های نمناک خاک بر سر و خاشاک در بر هفت روز بر عزا داشتن اشتغال نمودند...»^۱.

ملک مظفرالدین محمد بن قطب‌الدین مبارز در مرثیه فرزند خود غیاث‌الدین

گوید:

رفتی ز برم که جاودانت خوش باد
سودی سره کردی که روانت خوش باد

ای جان پدر که آن جهانت خوش باد
تو ملک بقارا به فنا بگزیدی

دگرگونی در سنن و آداب

به طوری که گردلفسکی محقق شوروی در تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، نوشته است: «بعضی از مقررات اسلام، تحت تأثیر اوضاع اجتماعی در آن سرزمین دگرگون شده بود، از جمله این بطوطه درباره تدفین اموات در آن جا می‌گوید: هنگام تدفین مادر ابراهیم، پسرش با سر باز حرکت می‌کرد، امرا و غلامان جامه‌ها را پشت رو به تن کرده بودند، و علما و روحانیان نیز بعضی عمامه سفید و برخی دستمالهای سیاه که علامت عزاداری است به سر پیچیده بودند، مراسم تدفین از حدود و قیود مسلمانی بکلی منحرف شده بود، بعضی از مردم دفن اموات را با نواختن موسیقی انجام می‌دادند، فاصله و اختلاف مسیحیت و اسلام در آسیای صغیر در حال از بین رفتن بود و تعالیم و سنن دو مذهب با هم مخلوط شده بود، حتی فقها و پیشوایان دو مذهب آداب یکدیگر را تقلید می‌کردند. بعضی از وزرا و سلاطین این سرزمین به هیچ وجه تعصب مذهبی نداشتند، وقتی که دامنه اختلاف بین پیروان ابوحنیفه و هواخواهان مکتب شافعی بالا گرفت علاء‌الدین کیتباد اول برای راضی نگهداشتن مردم، مراسم هر دو مذهب را انجام می‌داد^۱». با اینکه پوشیدن لباس سیاه از عهد عباسیان در معالک اسلامی معمول بود، علاء‌الدین کیتباد اول در سال ۱۲۱۹ میلادی برای اعلام مرگ برادر و اقامه مراسم عزاداری، مدت سه روز لباس ساتن سفید برتن کرد، در همین ایام سلسله درویش و پیروان مولوی در مرگ عزیزان خود نمی‌زدند و سرود می‌خواندند، چون صلاح‌الدین زرکوب که خلیفه ملای روم بود در گذشت، وصیت کرد که آیین عزا در حمل جنازه او به عمل نیاید و او را با ساز و سماع به خاک سپارند: «مولانا بیامد سر مبارک را باز کرد، و نعره‌ها می‌زد و شورها می‌کرد و فرمود تا نقاره‌زنان بشارت آوردند و از نفیر خلقان قیامت برخاسته بود، و هشت جوق

۱. گردلفسکی، تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، ترجمه علی اصغر چالاقی، (قبل از انتشار).

گویندگان در پیش جنازه می رفتند، شیخ را اصحاب گردن بر گرفته بودند، و خداوند گارتا تربت بهاء ولد چرخ زنان و سماع کنان می رفت، و در جوار سلطان العلماء بهاء ولد به عظمت تمام دفن کردند...».

فرزند مولانا جلال الدین رومی موسوم به سلطان ولد، در ولدنامه راجع به این وصیت شیخ صلاح الدین زرکوب گوید:

شیخ فرمود در جنازه من
سوی کویم برید رقص کنان
تا بدانند کاولیای خدا
اینچنین مرگ با سماع خوشست
مرگ در نظر مولانا جلال الدین رومی:

ما زبنا لایم و بالامی رویم
هم از اینجا و از آنجا نیستیم
کشتی نوحیم در طوفان نوح
همت عالی است بر سرهای ما
خوانده ایم انالیه راجعون
ما ز در یاییم و دریامی رویم
ما ز بیجاییم و بیجا می رویم
لاجرم بی دست و بی پا می رویم
از علای تا رب اعلی می رویم
تا بداننی که کجا هامی رویم

مرگ جلال الدین رومی

مولوی روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر ۶۷۲ دیده از جهان فرو بست، در دوران بیماری مردم به عبادت او می شتافتند، چون شیخ صدرالدین به عبادت او آمد، گفت شفاک الله شفاء عاجلا، مولوی در پاسخ فرمود: «بعد از این شفاک الله شما را باد، همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نماند، راست نمی خواهید که نور به نور پیوندند... شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود:

چه دانی تو، که در باطن چه شاهی هستین دارم
رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم

... به روایت افلاکی، حرم مولانا بدو گفت کاش مولانا ۴۰۰ سال عمر کردی تا عالم را از حقایق و معارف پر ساختی. مولانا فرمود مگر ما فرعونیم، مگر ما نمرودیم، ما به عالم خاک پی اقامت نیامدیم... در شب آخر که مرض مولانا سخت شده بود خویشان و پیوستگان اضطراب عظیم داشتند و سلطان ولد فرزند مولانا هر دم بی تابانه به سر پدر

می آمد، باز تحمل آن حالت نیاورده از اتاق بیرون می رفت مولانا این غزل آتشین را در آن وقت نظم فرمود و این آخرین غزلی است که مولانا ساخته است:

رو سربینه به بالین تنها مرا رها کن
ترک من خراب شب گرد مبتلا کن
ماییم و موج سودا، شب تا به روز تنها
خواهی بیا ببخشا، خواهی برو جفا کن
از من گریز تا تو، هم در بلانیفتی
بگزین ره سلامت، ترک ره بلا کن
بر شاه خو برویان واجب وفا نباشد
ای زرد روی عاشق، تو صبر کن وفا کن
در دیست غیر مردن کان را دوا نباشد
پس من چگونه گویم کان درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
بادست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
اهل قونیه از خرد و بزرگ در جنازه مولانا حاضر شدند و عیسویان و یهودیان نیز که

صلح جوایی و نیکخواهی وی را آزموده بودند به همدردی اهل اسلام شیون و افغان می کردند و شیخ صدرالدین بر مولانا نماز خواند، و از شدت بیخودی و درد شهبه ای بزد و از هوش برفت - جنازه مولانا را به حرمت تمام برگرفتند و در تربت مبارک مدفون ساختند و قاضی سراج الدین در برابر تربت مولانا این ابیات بر خواند:

کاش آن روز که دریای توشد خاراجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تادین روز، جهان بی توندیدی چشمم
این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر
مدت چهل روز یاران و مردم قونیه تعزیت مولانا می داشتند و ناله و گریه می کردند... اینک یک غزل از غزلیات مولانا که بدان ماند که در مرثیه خود و دلداری یاران گفته باشد ذکر می کنیم:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا در این جهان باشد
برای من نگری و نگو دریغ دریغ
به دام دیو درافتی دریغ آن باشد
جنازه ام چو ببینی نگو فراق فراق
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
... بعد از وفات مولانا، علم الدین قیصر که از اکابر قونیه بود با سرمایه

سی هزار درم همت بست که بنایی بر سر تربت مولانا بنیاد کند. معین الدین سلیمان پروانه او را به هشتاد هزار درم نقد مساعدت کرد و پنجاه هزار دیگر به حواله بدو بخشید و بدین طریق تربت مبارک که آن را قبه خضرا گویند تأسیس یافت... مولانا در نزدیکی پدر خود، سلطان العلماء بهاء ولد مدفون است...^(۱)

مرگ بهاء الدین ولد

بهاء الدین ولد پس از مهاجرت به قونیه سالی چند به تدریس و تعلیم پرداخت و بعد در اثر ضعف و ناتوانی درگذشت. داستان مرگ او در ولدنامه چنین آمده است:

... چون بهاء ولد نمود رحیل	شد ز دنیا به سوی رب جلیل
در جنازه اش چو روزستاخیز	مرد و زن گشته اشک خونین ریز
علما سر برهنه و میران	جمله پیش جنازه با سلطان
شه زغم هفت روز برنشست	دل چون شیشه اش ز درد شکست
هفته و خوان نهاد در جامع	تا بخوردند قانع و طامع
مالها بخش کرد برفقرا	جهت عرس آن شه والا

حسرت شمس بر مرگ نوجوانی

افلاکی می نویسد: روزی جنازه جوانی را... می بردند و اهل عزا و مردم نوحه ها می کردند... از ناگاه... شمس الدین مقابل افتاد فرمود که: این نامراد پر حسرت را کجا می برند! تا ما را ببرند که سالها درین حسرت خون جگر می خوریم و آن دست نمی دهد!...»^۱

تشییع جنازه ای با ساز و آواز

ابن بطوطه ضمن توصیف مسافرت خود از ایزده به اصفهان از شهر فیروزان که شهری کوچک است نام می برد و می نویسد: «... بعد از نماز عصر بود که به این شهر رسیدیم و مردم برای تشییع جنازه ای به بیرون شهر آمده بوده اند از پیش و پس جنازه مشعله ها افروخته بودند و به دنبال آن شیپورها می زدند و مغنیان آوازهای طرب انگیز می خواندند ما از کار آنان در شگفت شدیم...»^۲

مرگ علاء الدین

در تاریخ نامه هرات می خوانیم که چون خبر مرگ ملک علاء الدین انتشار یافت

۲. سفرنامه ابن بطوطه، پیشین، ص ۱۹۰.

۱. خط سوم، پیشین، ص ۴۱.

«... اعیان درگاه و کارداران مملکت و نامداران حضرت او کمرها از میان بگشادند و عمامها از سر بپسنداختند، جنج و فرج و جوش و خروش از میدان سمک به ایوان سماک رسانیدند... مأمور و امیر غنی و فقیر و وضع و شریف، پیر و جوان پهلوی و پهلوان پلاسها در گردن افکندند و سر و پا برهنه چون بیهوشان و متحیران و فریاد و نفیروناله و وای وهای آمده... مشایخ نامدار و زُهاد کبار در آن حلقه ماتم حاضر گشتند و از راه پند و نصیحت اکابر و مشاهیر و امثال و جماهیر را که خداوندان تعزیت و مصاحبان مصیبت بودند گفتند: ... ای ارباب دولت و ای اصحاب ملت و ای خداوندان ثروت این نه نخستین جنازه ای است که به دروازهٔ عدم بیرون شده است و این نه اول تابوتی است که از بیوت فنا به حانوت بقا نقل کرده است آنرا که مهترعالم و بهتر بنی آدم و خلاصه موجودات بود... این شربت در دادند و این نام نهاد که آنک میت و انهم میتون. ابوالبشر که مطلع تخلیق بود مقطع این تفریق گداخته شد خلیل الله که قدم خلت بر مفرش آتش نهاد درین دام افتاد، سلیمان که زین نبوت بر پشت نهاده بود از این حادثه نتوانست گریخت عمر دراز بزیست و نزیست لقمان هزارسال بماند و نماند.

اگر سال گردد هزار و دو بیست به جز خاک تیره گر جای نیست
اگر چرخ گردان کشد زین تو سرانجام خشتست بالین تو

شاه و گدا را این شربت چشیدنیست و امیر و فقیر را این جام نوشیدنی و عالم و جاهل را این راه رفتنی و عشاق و قساق را این در کوفتنی... القصه چهل روز برین صفت که ذکر رفت تعامت خلق غور و گرمسیر در وفات او به سر بردند و به هر خطه و بلد از خطط و بلاد خراسان خصوصاً شهر هرات... سه روز سُکان و قطان آنجا بر پلاس ماتم نشستند و لباس دود اندود در پوشیدند...^۱»

در دورهٔ سلاجقهٔ آسیای صغیر احترام به مقابر بزرگان و ایجاد گنبد و بارگاه معمول بود و چنانکه می دانیم شیعیان در این راه پیشقدم بودند.^۲ «و آل بویه در دوران قدرت خود برای مبارزه با اهل سنت و جماعت و مخالفت با خلفای عباسی به تقویت تشیع پرداختند و آرامگاه خاندان رسالت را با بناهای زیبا آراستند و این عمل از آن پس در جهان تشیع

۱. سیفی نیروی: تاریخ نامه هرات، چاپ کلکته، ص ۶۰۱ به بعد.

۲. تالپوت رایس. تاریخ سلاجقهٔ روم، ترجمهٔ علی اکبر بزرگزاد (پیش ازانتشان).

دوام یافت.»

در مقام دهم از کتاب مقامات حمیدی قاضی حمیدالدین منظره‌ای از ماتم و عزاداری مردم یکی از بلاد را در مرگ مردی دانشمند توصیف می‌کند و می‌نویسد که پس از وقوف بر مرگ پیشوای امت «... به دیدن آن تربت رای کردم و خود را در آن صف جای دادم جمعی دیدم نشسته و ایستاده و عمامه‌خواجگی از سر نهاده جزع و فزع و خروش و جوش از میدان سمک (ماهی) به ایوان سماک (ستاره) رسانیده... چون آوازاها به غایت رسید و آن نفیر و زفیر (آه) به نهایت کشید پیری صاحب دلق (ژنده‌پوش) از میان خلق بر پای خاست و عروس زبان را به زیور سخن بیاراست...» و خطاب به مردم گفت: «نه نخستین جنازه است که از دروازه جهان بیرون شده است و نه اول تابوتیست که از بیوت فنا به حانوت بقا نقل کرده است... آفریننده در آفریده خود تصرف کرد، چه غم و تأسف واجب آید، بخشنده در بخشیده خود حل و عقد فرمود چه جوش و خروش لازم آید، چرا آرام نگیرید و به اندام نباشید...»

این چه بانگ و خروش و آه قوی است
بر کسی کو امام‌یا علوی است
آنچه امروز حادث است از مرگ
در سرای کهن نه رسم نوی است
چون حلقه آن ماتم گسته شد، وصف آن اجتماع شکسته گشت، هر کس به
خانه و آشیانه رای کرد، من جستن پیر را بساختم... به هر جانب بشتافتم نفس وصال
نیافتم.

معلوم من نشد که بر آن پیرخوش زبان
اندر کدام خطه شد از چرخ دون‌نگون
امیر خسرو دهلوی (تولد ۶۵۱ هجری) اشعار زیر را در مرگ مادر و برادر خود
می‌گوید:

امسال دو نور ز اخترم رفت
هم مادر و هم برادرم رفت
یک هفته ز بخت خفته من
گم شد و مه دو هفته من
بخت از دوشکنجه داده پیچم
چرخ ازدو طپانچه کرد، هیچم
ماتم دوشد و غمم دوافتاد
فریاد که ماتمم دوافتاد

یک شعله بس است خرمنی را
 یک سر، دو خماری برنگیرد
 گر خاک به سر کنم چه باک است
 روی از چه نمی نمایی آخر
 بر گریه زار من ببخشای
 ما را ز بهشت یادگاری است
 پشت من و پشتبان من بود
 پسند تو صلاح کار من بود
 خاموشی تو همی دهد پسند
 مجد همگر این رباعی را در مرثیه خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته است:
 مه چهره بکند و زهره گیسو ببرد
 برزد نفسی سرد و گریبان بدرید
 همچنین امیرشاهی سبزواری در مرگ بایستقر این رباعی را گفته است:

حیف است دو داغ چون منی را
 یک سینه دو بار برنگیرد
 چون مادر من به زیر خاک است
 ای مادر من کجایی آخر
 خندان زدل زمین برون آی
 هر جا که ز پای تو غباری است
 ذات تو که حفظ جان من بود
 روزی که لب تو در سخن بود
 امروز منم به مهر پیوند
 مجد همگر این رباعی را در مرثیه خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته است:
 در ماتم شمس از شفق خون بچکد
 شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح
 همچنین امیرشاهی سبزواری در مرگ بایستقر این رباعی را گفته است:
 در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
 گل جیب قبای ارغوانی بدرید

چنانکه قبلاً اشاره شد در دوره قرون وسطی در عزاداری، جامه دریدن، سیاه پوشیدن و خاک بر سر کردن در بین توده مردم در بعضی نقاط معمول بوده است، در کتاب داستانی سمک عبار نیز گاه به این رسوم و عادات کودکان و دور از عقل و منطق اشاره شده است:

«چون غاطوش از کشتن برادر آگاه شد، جامه بدرید، خاک بر سر کرد، و گریه وزاری در نهاد و به تعزیت بنشست، پس خاصگیان او گفتند، پس نامه باید نوشتن به ارمنشاه، و او را آگاهی دادن و مترصد باشیم تا چه فرماید. غاطوش گفت نویسد و احوال باز نماید. پس دبیر غاطوش نامه نوشت، اول نامه نام یزدان یاد کرد (پس نوشت) این نامه از من که غاطوش ام خدمتگار ارمنشاه، از دلی پرغم، و چشمی پر نم، و دلی بریان، و چشمی گزریان، محنت زده، جگر سوخته به شاه فرخ پادشاه ماچین...»

سعدی در مرگ سعد بن ابوبکر چنین می گوید:

عزیزان وقت و ساعت می شمارند

بزرگان چشم و دل درانتظارند

غلامان دروگوهر می فشاندند
 که شاهنشاه عادل سعد بویگر
 کنیزان دست و ساعد می نگارند
 به ایوان شهنشاهنی دزآرند
 که مروارید بر تاجش ببارند
 ازین غافل که تابوتش بیارند
 امید تاج و تخت خسروی بود

عبید زاکانی که همه مسائل اجتماعی را با دیده هزل و انتقاد بررسی می کند می نویسد:

«جنازه‌ای را بر راهی می بردند درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بودند، پسر از پدر پرسید که بابا در اینجا چیست، گفت آدمی، گفت کجاش می برند گفت به جایی که نه خوردنی باشد نه پوشیدنی نه نان و نه آب نه هیزم نه زرونه سیم نه بوریا نه گلیم گفت بابا مگر به خانه ماش می برند.»^۱

عزاداری

در تاریخ نامه هرات می خوانیم که چون خبر مرگ شمس الدوله به ملک فخرالدین رسید و از مرگ پدر آگاه شد، در مسجد جامع عزاداری پدر بداشت... تعامت مکان و قطان و اهالی شهر هرات... چون سپهر کبود لباس دوداندود در پوشیدند و غلغله آه واویلا... به فلک رسانیدند... ارکان دولت مملکت او تن به تن شرایط ناله و شیون به تقدیم رسانیدند... بعد از ۷ روز ملک فخرالدین به رسم سلاطین کامگار در مسجد جامع به اسم ملک سعید مغفور... ختم قرآن کرد...^۲».

تشییع جنازه ابن رشد

«در سال ۵۹۵ هجری فیلسوف معروف ابن رشد در حالیکه در مراکش در انزوا به سر می برد درگذشت، جنازه او را به قرطبه آوردند و ابن عربی با دو دوست خود در مراسم تدفین حضور داشتند، هر سه نفر از مشاهده این صحنه دردناک حیرت زده و متالم شده بودند.

۱. کلیات عبید، رساله دلگشا ص ۱۴۴ تصحیح اقبال آشتیانی.

۲. تاریخ نامه هرات تألیف هروی کتاب کلکته ص ۴۵۸ به بعد.

در یک طرف مرکوب، تابوت را قرار داده بودند و در طرف دیگر کتبی که آن فیلسوف نگاشته بود. بسته کتاب، جسد فیلسوف را در تعادل نگاه می داشت.

ابن عربی هیچگاه فکری را که از مغز او برخاست فراموش نکرد: در یک طرف استاد و در طرف دیگر آثار او، چقدر دلم می خواست بدانم، آیا امیدهای او برآورده شد...^۱».

ابن بطوطه مغربی در چند مورد از مراسم تشییع جنازه و رسوم گوناگون ملل اسلامی در نیمه اول قرن هشتم سخن می گوید از جمله می نویسد در دمشق «... مردم پیشاپیش جنازه راه می افتند قاریان با آواز خوش و آهنگ محزون... به خواندن قرآن می پردازند، میت را تا جلو مقصوده مسجد جامع می برند و در آنجا نماز می گزارند اگر میت یکی از پیشنمازان یا از مؤذنان یا خدام مسجد باشد جنازه تا محل اقامه نماز به ترتیبی که گفتم تشییع می شود. هریک از بزرگان که وارد مجلس تفریه می شوند معرف لقب وی را با بانگ بلند می گوید...^۲» پس از توصیفی از اخلاق متوفی به جنازه اش نماز می گزارند و به گورستانش می برند.

ابن بطوطه در جای دیگر در داستان مرگ فرزند اتابک افراسیاب (از اتابکان لرستان) چنین می نویسد «... همه می گریستند یا تظاهر به گریستن می کردند مردم لباس خود را وارونه به تن کرده بودند و هریک خرقة پاره یا پلاس پاره ای سیاه بر سر نهاده بودند و این جامه را تا چهل روز بر تن دارند... پس از پایان چله سلطان برای هریک، یک دست تمام جامه می فرستد...^۳»

ابن بطوطه در جای دیگر می نویسد: در صنوب، در تشییع جنازه مادر امیر ابراهیم شرکت جستیم، در حالی که «امیر پیاده و سر برهنه به دنبال جنازه روان بود، و امرا و ممالیک نیز به همین وضع حرکت می کردند و لباسهای خود را پشت و رو پوشیده بودند، جامه خطیب و قاضی بدین گونه بود، ولیکن ایشان به جای عمامه شال پشمی بر سر بسته بودند. چهار روز پس از فوت مادر امیر، اطعام کردند چه مدت عزا در آن نواحی یک چله است...^۴»

۱. هانری کربن: مقام ملاصدرای شیرازی در فلسفه ایران، ترجمه سیدحسین نصر، ص ۲۸.

۲ و ۳. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه آقای محمدعلی موجد، ص ۹۷ و ۱۸۷ و ۳۱۹.

۴. همان کتاب، ص ۳۱۹.

ناگفته نگذاریم که ابن بطوطه در توصیف تشریفات به خاک سپردن فرزند اتابک می نویسد که جنازه او را در میان درختان ترنج و نارنج و لیمو قرار داده بودند، شاخه ها پر از میوه بود و درختها را چند تن حرکت می دادند به طوری که تو گویی جنازه در میان باغی حرکت می کند، پیشاپیش جنازه مشعله ها بر سر نیزه های دراز می کشیدند و گروهی شمع ها بدست گرفته بودند بدینسان نماز بر جنازه گزارده شد و مردم تا مقبره سلطنتی به دنبال آن رفتند...»^۱

تعزیت نامه

معمولاً در مرگ اشخاص تعزیت نامه هایی مبادله می شد محمد نخجوانی در کتاب «دستورالکاتب» نمونه هایی از این نوع نامه ها را به دست می دهد: شرح زیر مکتوبی است که پس از وفات فرزند به پدر او نوشته شده است:

«بعد از ابلاغ مراسم و داد... با خبر از واقعه هایله شاهزاده جهان... استماع افتاد، نه آن تأسف و تلخف به ظاهر و باطن راه یافته که به تصاریف روزگار... شرح عشر معشار آن بیان توان کرد، گویی دهر غدار با آن شخص لطیف و جوهر شریف چه کینه داشت که به دست بدمهری نهالی عمر عزیزش از سراستان وجود برکشید و در مغاک^۲ خاک لحد^۳ نشاند، چه سنگ دلست که بر گل رخسارش نبخشد و بر نصارت^۴ ایام جوانی و موسم عیش و کامرانش رحمت نکرد... تمسک^۵ به اذیال^۶ صبر نیکوترین ملکاتست و تشبه به احوال صابران بهترین حالات...»

اصل برجاست اگر فرع بشد درمان چیست گیرس رفت بماناد پدر چتوان کرد...^۷
جالب توجه است که تیمور با همه بی رحمی و شقاوت و سبعیتی که داشت در مرگ عزیزان اظهار تأثر می نمود، پس از آنکه محمد سلطان در ۲۹ سالگی درگذشت «... تیمور و همه لشکریان وی در مرگ شاهزاده جوان که وارث تخت و تاج شمرده می شد سرشک گرم فرو ریختند و سخت سوگوار گشتند، سوگواری و عزاداری، حتی پس از

۱. همان کتاب، ص ۳۶۹.

۲. گودال حفزه.

۳. گور.

۴. خرمی و شادابی.

۵. چنگ زدن و گرفتن.

۶. دامنها.

۷. صاحبی نخجوانی: دستورالکاتب، جزء اول از جلد یکم، ص ۵۱۳ به بعد (نقل به اختصار).

فرستادن جنازه به مشرق نیز ادامه داشت، هنگام خروج از آق شهر، مراسم سوگواری، هر بامداد و شامگاه برگزار می شده و همه لشکریان البسه سیاه یا کبود بر تن کردند، حتی سوار شدن بر اسب سفید ممنوع بود و تیمور، پس از چند روز به خواهش سرداران خویش، فرمان پایان عزاداری را صادر کرد. به امر تیمور تابوت جنازه محمد سلطان را در محقه نهادند و دویست سوار مأمور شدند که تابوت را به اونیک ببرند «در ناحیه ارزروم» قرار چنین بود که بخشی از سواران جنازه را در تابوت تازه ای قرار داده در مزار «قیدار پیغمبر» که در حوالی سلطانیه واقع بود، به امانت بسپارند و دیگران با محقه و تابوت خالی... در اونیک، توقف نمایند - تابوت خالی مذکور برای مراسم یادبودی که تیمور، پس از ورود به اونیک به خاطره نوه خویش بر پا کرد اهمیت داشته است، ملکه و شاهزادگان نیز از سلطانیه به آنجا آمدند، به هنگام برگزاری تشریفات سوگواری، تابوت خالی را حاضر کردند و مادر محمد سلطان... بر آن تابوت خالی نوحه و زاری می نمود، شاهزادگان... مجدداً لباسهای سوگواری سیاه و کبود به تن کردند، پس از اطعام و دادن صدقات و اجرای تشریفات دینی، توسط سادات و علمایی که از سلطانیه و تبریز و قزوین و دیگر بلاد به آنجا آمده بودند طبل شاهزاده متوفی را آوردند، شاهزادگان و بزرگان و لشکریان ناله و زاری بر پا داشتند و زان پس دهل را قطعه قطعه کردند و پس از عزاداری مردم از شعار سوگواری و جامه های سیاه بیرون آمدند، بمناسبت سالگرد مرگ شاهزاده مجدداً مجالس یادبود بر پا شد. (۸۰۷ هجری) ابن عربشاه می گوید که همه ساکنان سمرقند از توانگر و درویش و بزرگان و عوام به فرمان تیمور با گریه و فغان و ملبس به لباس عزا جنازه را استقبال کردند.^۱

بار تولد راجع به مراسم سوگواری در مرگ تیمور می نویسد: «مراسم سوگواری را بر طبق رسوم صحرائشینان برگزار کردند، سرها را برهنه کردند و صورتها را خراشیدند و سیاه کردند، موی سرکنندند و بر خاک افکندند و خاک بر سر کردند و نمذ بز گردن افکندند، شاهزادگانی که در شهر اقامت داشتند و اعیان و حتی روحانیان مسلمان، مانند شیخ الاسلام، عبدالاول و عصام الدین لباس عزا بر تن کرده در مراسم یاد شده حضور یافتند، همه دکه های بازار بسته شده بود.» پس از جلوس خلیل سلطان بار دیگر با شکوه

بیشتری تشریفات سوگواری برگزار شد «وی دو روز بعد به خانقاه محمد سلطان که مرقد تیمور بوده رفت این بار نه تنها شاهزادگان و شاهزاده خانمها و اعیان و صاحب منصبان دولتی بلکه مردم شهر هم لباس عزا به تن کرده و در مراسم شرکت جستند و برای آرامش روح تیمور قرآن می خواندند و صدقه می دادند. چند روزی در پی برای اطعام مردم اسبان و گاوان نر و گوسفندان بسیار ذبح کردند، پس از آن تشریفات را که به هنگام یادبود محمد سلطان در «اونیک» برگزار کرده بودند تجدید کردند و با گریه و فغان دهل شخصی تیمور را آوردند و نواختند و صدای آن طبل نیز در مراسم عزا شرکت کرد و بعد پوست آن را دریدند و قطعه قطعه کردند تا برای کسی دیگر بکار نرود... بر قبر تیمور اقمشه، اسلحه و امتعه و لوازم او را به روی دیوارها آویخته بودند، اینها همه به جواهر و طلا مزین گشته بود. بهای ناچیزترین شیء برابر مالیات یک ولایت بوده است، از سقف مانند ستارگان آسمان چراغدانهای زرین و سیمین آویزان بود یکی از چراغدانهای زرین هزار مثقال وزن داشته، کف مرقد با فروش حریر و دیباج مفروش بود.

پس از زمانی چند جنازه را در تابوتی از فولاد که ساخت استاد هنرمندی از شهر شیراز بوده قرار دادند، در کنار گور قاریان و خدمتگزارانی که وظیفه خور بودند با مواجهی معین گمارده شدند، قبر آنچنان مورد احترام بود که در برابر آن به دعا می ایستادند و ندوراتی نثارش می کردند، ملوک چون از کنارش می گذشتند بر سبیل احترام سر فرود می آوردند و حتی گاه به زانو در می افتادند «بعضی معتقدند که این احترام متوجه تیمور نبود بلکه مردم بیشتر به مرقد نورالدین بصیر که در نزدیک آن محل قرار داشته چنین احترامی ابراز می داشتند حتی علما و مؤمنان همیشه از برابر مزار نورالدین پیاده می شدند و حتی کفش از پا بیرون می کردند. در زمان شاهرخ باری دیگر مراسم سوگواری بعمل آمد و به فرمان اوتزینات و اشیاء و امتعه از مرقد به خزانه تسلیم گردید.»^۱

به حکایت روضة الصفا مرگ تیمور در چهارشنبه دهم شعبان ۸۰۷ روی داد. «مزاج همایون او از حد اعتدال انتقال کرد و تبی محرق به ذات پسندیده صفات! آن حضرت عارض گشت و حضرت صاحب قران زبان خجسته بیان به اعتذار و استغفار گشاده از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست توبه فرمود و هر زمان

زحمت اشتداد می یافت... مولا فضل الله طبیب با آنکه دین عیسوی داشت و در علاج ید بیضا می نمودی معالجه او مفید نمی افتاد... خوانین عفت آیین و امراء عظیم القدر را طلب فرمود و در باب تنسیق امور ملک و ملت سخنان بر زبان راند... بر موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نمود و چون نصیحت به اتمام رسید مرض به غایت استیلا پذیرفت... اشارت علیّه صدور یافت که مولانا هیبت الله از میان موالی و حفاظ به اندرون آید و بر قرائت قرآن مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید... میان شام و خفتن... جان به جانان سپرد... روز قیامت آشکارا گشت و ناله و نغیر صغیر و کبیر به گوش ساکنان... قدس رسید، شاهزادگان افسر عزت بر خاک مذلت افکندند امرا و خواص گریبان چاک زده خوناب سرشک از دیده بر رخسارها روان کردند و خواتین به زخم ناخن رویها خراشیدند و نمک بر جراحات سینه ها پاشیدند و از لوازم تعزیت و سوگواری نیاسودند...»

سران ملک پیراهن دریدند دم وصال ستوران را بریدند
برآمدناله و آه از چپ و راست زمردوزن غریوناله برخاست

... آن حضرت را به سمرقند رسانیده در گنبدی که جهت آرامش و آسایش آن حضرت تعیین شده بود به نهج شرع شریف به خاک سپردند.» به این ترتیب مردی تبه کار و جنایت پیشه پس از عمری دراز همراه با خونریزی ها و کشورگشایی های بی حاصل روی در نقاب خاک کشید، و جهانی را از خطر وجود خود آسوده گردانید.

مرگ میرزا بایسنغر

بایسنغر که شهر یاری فرهنگ دوست بود چون در نوشیدن شراب افراط می کرد، دوران عمرش در ۳۶ سالگی سپری شد، چون درگذشت، به دستور خاقان سعید به تجهیز و تکفین او پرداختند سپس «... امراء عظام و اکابر انام نعش را برداشتند... از درون باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا، که حالا مدفن شاهزاده است دورویه مردم ایستاده بودند و ازدحام به مرتبه ای روی نمود که هیچکس قریب به آن یاد نداشت و مجموع خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاهزاده را در هودج و محفّه نهادند و با عظمت هر چه تمامتر به مدرسه مذکور رسانیدند... مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته سادات و علماء و انام و اشراف و موالی و ارباب و اهالی به مجلس همایون حاضر شدند و هر روز ختمات کلام ملک علام به جای آورده آشنا و اطعمه گوناگون به مردم

دادند و شعرا مراثی گفتند...» پس از چهل روز به دستور خاقان سعید مردم لباس سوگواری را از تن بدر کردند.

شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه شرح سوگواری و عزاداری عمومی را به مناسبت مرگ امیرزاده جهانگیر و تأثر امیر تیمور را از این واقعه توضیح می دهد:

همه جامه کرده سیاه و کبود زخون دل از چشمهارانده رود
همه بر سر افشانده از غصه خاک چوجامه همه سینهها کرده چاک
... مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته و پلاسها و نمدهای سیاه در گردن
انداخته...

... به ماتم نشستند یکسر سپاه همه جامههاشان کبود و سیاه
سرسرکشان گشت پرتیره خاک همه دیده پر خون و دل چاک چاک
... حضرت صاحبقران از این واقعه به حکم اولادنا اکبادنا به غایت محزون و
کوفته خاطر شد... و اصناف صدقات به مستحقان رسانیده رسم آش و اطعام فقرا و
مساکین به اقامت پیوست و کالبد او را به «کش» نقل کرده در آنجا مدفون ساختند...
زبهرش گزین مرقدی ساختند به آیین شاهان سپرداختند
مدت عمرش بیست سال بود.

به طوری که در ظفرنامه یاد شده است امیر تیمور با همه سنگدلی پس از وقوف بر مرگ
دختر خود طغی شاه سخت متألم می شود «... از حدوث این واقعه هایلّه چنان متألم و
متغیر شد که یکباره عنان التفات از دنیا و مافیها برتافت... جامه چاک، و تارک پُر
خاک ساختند و پلاس سیاه در گردن افکنده از بس گریستن و نوحه کردن خون در جگر
کوه سنگین دل انداختند... بعد از اقامت رسم و آیین تعزیت و اطعام فقرا و مساکین و
ترویج روح نازنین آن مرحومه... دست تصدق به صدق برگشاد...»

تشییع جنازه جامی

رضی الدین عبدالغفور لاری در شرح مرگ و تشییع جنازه جامی چنین می نویسد:
«صبح شبّه خلق از هر طرف از شهر و ولایت متوجه آن منزل شدند... شاهزادگان
عالیقدر و امرا و وزرای نامدار و بزرگان روزگار و صغار و کبار در آن تیره روز محنت
اندوز جنازه حضرت ایشان بردوش ادب برگرفتند و چون به دشت عیدگاه رسید خلق از هر

طرف هجوم کردند که خود را به جنازه حضرت ایشان برسانند، اما از غایت کثرت و شدت ازدحام گنجایش این معنی نبود و غوغای عظیم و سوزش قوی برخاست... به صعوبت تمام جنازه حضرت ایشان به محل نماز رسانیدند... حضرت پادشاه را به سبب درد پا آرزوی شرف جنازه حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در دل بماند و این را به زبان می آوردند و تأسف و تحسر می خوردند...»

عزاداری اجباری

از دیرباز سلاطین مستبد چه هنگام عروسی و چه در موقع عزا موجبات ناراحتی مردم کوی و برزن را فراهم می کردند، در کتاب عجائب المقدور ابن عربشاه می خوانیم: تیمور چون از مرگ نواده خویش با خبر شد سخت اندوهگین گردید جامه نیلی در بر کرد و رسم سوگواری به جای آورد - به فرمان تیمور استخوانهای وی در تابوت کردند و با شکوه فراوان به سمرقند فرستادند و به مردم تکلیف کردند که جنازه را با گریه و زاری و سوگواری پذیره شوند و تنی از مردم شهر باقی نماند، مگر که جامه نیلی در برداشت، هنگام رسیدن جنازه به شهر، خرد و کلان و پیر و جوان در جامه تیره به پیشباز آمدند و به فرمان تیمور شیون و زاری کردند...»^۱

مرگ شاه نعمت الله

شاه نعمت الله سلطان دراویش ایران است و لقب شاه همیشه در جلوا اسم او ذکر می شود، وی محبوب مردم و پادشاهان مخصوصاً مورد لطف شاهرخ بود، در اشعار و آثار خود به عمر دراز و زندگی توأم با آسایش و آرامش خویش اشاره کرده است:

قرب صدسال عمر من بگذشت
قصد موری نکرده ام به خدا
در جای دیگر گفته:

نمود و هفت سال عمر خوشی
بسنده را داد حسی پاینده

به قول فصیحی صاحب مجمل، این غزل را در حال نزع سروده است:

نعمت الله جان به جانان داد و رفت
بردر میخانه مست افتاد و رفت

عاقب از وصل شد دلشاد و رفت
خواند بر دنیای بی بنیاد و رفت
زنده دل در عشق او جان داد و رفت
تا نپنداری که رفت از یاد و رفت
نی چو غافل داد جان بر یاد و رفت

قرب صدسالی غم هجران کشید
«گل شئیء هالك الآ وجهه»
چون ندای «ارجعی» از حق شنید
نعمت الله دوستان، یادش کنند
عارفانه در جهان صدسال زیست

وفات روز پنجشنبه ۲۲ رجب سال ۸۳۴ هجری است و ماده تاریخ وفات او را

کلمه «عارف باسرار وجود» یافته اند.^۱

نوحه خوانی حرفه ای

مارکوپولو در سفرنامه خود ضمن توصیف مختصات اجتماعی و اقتصادی منطقه «هرمز» می نویسد: «برای مردم مشخصی که می مردند رسم است که مدت چهار هفته هر روز بالای سرش عزاداری می کنند، بعضی اشخاص هستند که اصلاً حرفه شان نوحه خوانی و گریه و زاری است در مقابل اجرت معینی می آیند و بالای سر مردگان عزای می گیرند و گریه و شیون به راه می اندازند...^۲» در آثار شعرا و گویندگان گه گاه به تظاهر «نوحه گران» به عزاداری اشاره شده است.

اونه دل که از گلو گرید

نوحه گر کز پی تو، گرید

سنایی

لیک کوسوز دل و دامان چاک

نوحه گر گوید حدیث سوزناک

مولوی

جنجال و رسوائی قزلباشها در مراسم تدفین شاه و اطعام مردم

در کتاب نقاوة الآثار در شرح به خاک سپردن شاه تهماسب، قدرت و نفوذ سران قزلباش و گستاخی آنان در برابر سلاطین و شاهزادگان بی کفایت صفوی به چشم می خورد: «... روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر شعبان نواب قدر قدرت قضا فرمان، یعنی

۱. براون، تاریخ ادبی ایران از سعدی تا جای ترجمه و حواشی از علی اصغر حکمت ص ۶۸۵.

۲. سفرنامه مارکوپولو، پیشین، ص ۴۷.

شاه اسمعیل دوم فرمان داد، که نعش مغفرت دستگاه شاه دین پناه که در باغچه حرم به رسم امانت گذاشته بودند، به شاهزاده حسین برده و در جوار مزار آن امام زاده واجب التعمیم دفن نماید و پادشاه سلیمان جاه یک پایه تابوت... بر دوش همایون نهاده پایه های دیگر را سلطان ابراهیم میرزا و سایر شاهزادگان برداشته به جمیع امرا و سپاه با تاجهای خرد و جامه های سیاه و عموم خلائق سرهای برهنه فریادزان و خاک بر سرکنان به وحشتی که گویا قیامت قایم شده... به آن مقام لازم الاحترام رسیده آنچه از لوازم تعزیت و مراسم اندوه و محنت باشد به ظهور آوردند، و آنقدر گریه و زاری کردند و اضطراب و بیقراری که ممکن و مقدور تواند بود... پس از آن نواب مستطاب هفت نفر از امرای حشمت اثر را فرمود که هریک سر کاری هزار قاب طعام ملون به الوان غیر مکرر کرده، آتش عزای شاه دین پناه ترتیب نمایند و مرتضا قلی سلطان را مأمور ساخت که هفتصد من شربت از قند مکرر بعضی با آب لیمو و بعضی معطر به گلاب و عرق بیدمشک و دیگری از امرای عظام را فرمود که پنجهاز طبق حلوا از شکر و عسل و دوشاب سفید بهم رسانیده به موقف عرض آورند و به این ترتیب امرای مذکوره به مأمور قیام نموده کمال سعی و جهد به جای آوردند و مقرر شد که خرمنها از گوشت پخته بر سر هم ریزند که بعد از کشیدن آتش و شیلان مذکور گدایان و محتاجان را به تاراج آن رخصت دهند، اما قضیه ای حادث گردید که از آن همه شربت و طعام و حلوا، هیچکس جرعه ای و لقمه ای نچشید. بیان قضیه آنکه در ابتدای کشیدن آتش، بعضی از مردم قزلباشی را به واسطه بحثی گفت و گوی به نزاع انجامید به حدی که تیغها علم کردند... و درهم آویختند و فتنه انگیزتند که نواب همایون بعضی از پساوان را به منع ایشان مأمور ساخت و فایده نداد و آتش فساد دمدم اشتعال یافته کار به جایی رسید که نواب سلطان ابراهیم میرزا را به ایشیک آقاسیان و چند نفر دیگر از قورچیان عظام به اطفاء نایره آن عناد فرستاد، و از سعی ایشان نیز نتیجه منعی به ظهور نرسید، و التهاب نایره شهریار شعله ور گردید... متوجه دفع و منع آن جماعت شد و چند نفر از آن گروه بداختر راه نیر دلدوز و نوک ناوک جانسوز... از صفحه وجود محو فرمود و قطعاً آن فتنه... فرونشست و شهریار قهار، کمال اضطراب به هم رسانیده به واسطه تردد و اضطراب تاج از فرق همایونش افتاده... پادشاه سر برهنه در آن معرکه می گردید و هر چند در ازاله آن فتنه کوشید اثری بر آن مترتب نگردید... آخر الامر... عنان انصراف پادشاه سکندر اوصاف را به صوب دولتخانه همایون انعطاف دادند و آن مجمع را به همان

وضع به جا گذاشتند و آن همه طعام و شربت و حلوا پایمال آن جهال خسارت مآل گشته تا یک هفته هر که به آن صحرا می رفت از آن اطعمه و حلویات کاسه های شکسته و درست پر می کردند و می بردند و تا مدتها طعمه و حوش و طیور و گدایان از نزدیک و دور مدار از آنجا می گذرانیدند، و بعد از چند گاه پادشاه فریدون جاه فرمان فرمود که مرتضی قلی سلطان پرناک جسد مطهر شاه دین پناه را از آن خاک پاک بیرون آورده و نقل مشهد رضیه رضویه نموده... دفن نمایند...^۱»

تسلیم شاه عباس

در نامه ای که شاه عباس به شاه سلیم در تعزیت جلال الدین اکبر (به قلم نصیر طوسی) نگاشته است از جمله چنین آمده است: «... ازین جادئه جانگداز و واقعه اندوه فرا، عیش محفل بهشت مشاکل منقص شد و صفای خاطر خورشید مآثر غبار آلود گشت، ملالت تمام و اقیام اندوه و آلام روی نمود افسوس و هزار افسوس که دنیا خارستان غم و محنت، نه گلشن فرح و راحت و گیتی سرای نفرت و وحشت نه مسکن انس و سلوت اما چه توان کرد، از تلخی ایام، تجرع چنین شربتهای ناگوار بسیار افتد، کدام دل که از این واقعه خون نیست و کدام دیده که ازین خونابه جگرگون نه...^۲»



مراسم تشییع جنازه یک رجل سیاسی در عهد صفویه

۱. محمود بن هدایت الله نظری: نقاوة الآثار، به اهتمام دکتر احسان اشراقی، ص ۳۴ به بعد.

۲. اسناد تاریخی عهد صفویه، پیشین، ص ۳۰۱.

مراسم تدفین

«کارری» که در اواخر عهد صفویه به ایران آمده است در سفرنامه خود می نویسد: «اگر از دعا سودی حاصل نشود و بیمار در گذرد همه اطرافیان بخصوص زنان داد و فریاد و نوحه و زاری راه می اندازند و با صدای گریه شروع به ذکر نیکبها و آرزوهای مرده می کنند، و کسی را پیش داروغه می فرستند تا اجازه حمل و شستشو و دفن صادر کند سپس ملای مسجد می آید و جسد درون تابوت برای دفن به گورستان حمل می شود، در راه از عابرین برای حمل جنازه کمک می گیرند، در مراسم تشییع جنازه بزرگان، اسبهای متعددی هم به چشم می خورد که روی یکی، عمامه شخص در گذشته، روی دیگری شمشیر و ترکش در کمان وی و روی اسب سوم لباسها و بعضی از وسایل خصوصی زندگی او حمل می گردد... عرض قبرها دو پا و طول و عمق آنها معمولاً شش پاست، جسد را طوری روی خاک قرار می دهند که رویش به سوی مکه باشد... روی قبر ثروتمندان طاق کوچکی تعبیه می کنند پس از مراسم دفن، غذایی به رسم احسان بین فقرا توزیع می کنند، ملاها را علاوه بر پرداخت مبلغی به عنوان حق دفن جهت پذیرایی و مهمانی به منزل دعوت می کنند شرکت دوستان و آشنایان در مراسم چند روزه عزویه اجباری است: قضات و لشکریان و حقوق بگیران دولت حق گذاشتن ارث ندارند میراث آنها به شاهزاده و خزانه دولت می رسد، فقط اندک چیزی به وراث حقیقی آنان داده می شود ولی در عوض اگر پسر بزرگ آنان شایستگی داشته باشد، مقام و منصب پدر به وی واگذار می شود...»^۱

مراسم عزاداری در بغداد

ناوریه می نویسد: وقتی که شوهر می میرد، زنش سر را برهنه و گیسوان را پریشان می کند، صورتش را به ته دیگ می مالد و سیاه می کند و با کمال قوت و نیرو به هوا جسته حرکتی می کند که برای خنداندن مناسب تر است، تا گریاندن تمام اقوام و دوستان و همسایه ها در خانه میت جمع می شوند، و در کناری حلقه زده منتظر حرکت جنازه می شوند، اما زنها برای همچشمی و رقابت با یکدیگر به کارهای مضحکی دست می زنند

حوالی ظهر خبر درگذشت شاه در شهر پیچید، بلافاصله قوللر آغاسی رئیس غلامان با وضعی پریشان و لباسی پاره‌پاره در گذرگاه نمایان شد و خبر مرگ شاه را به اطلاع عموم رسانید... جنازه شاه را به باغ چهلستون منتقل ساختند و زیر فواره‌ای از مرمر سفید قرار دادند «غسال باشی» که کارش منحصر به غسل درباریان است، جسد را غسل داد، مزد این کار تمام لباسهای متوفی و محتویات جیبهای وی و جواهراتی است که لباسهای او را زینت داده‌اند، حتی روپوشی که جسد را در آن پیچیده‌اند نیز، به انضمام پنجاه تومان به غسال باشی تعلق می‌گیرد، پس از پایان غسل جسد را در یکی از اطاقها می‌گذارند تا برای دفن در مقبره شاهان صفوی به شهر قم حمل کنند. بعد طبق معمول خاندان سلطنتی، طبیب معالج شاه متوفی فوراً توقیف شد، معمولاً در این موارد طبیب را محکوم به مرگ می‌کنند یا حبس ابد یا نفی بلد، شنیدم وی را به حبس ابد محکوم کردند... تا پایان ایام عزاداری یعنی روز تاجگذاری شاه جدید، برای آمرزش روح شاه، هر روز از مطبخ شاهی هزار کنگری، بشقاب بزرگ پلوه به ملایان و فقرا داده می‌شد. شاه سلیمان در پنجاه و سه سالگی بعد از سی سال سلطنت درگذشت...»^۱.

کارری در صفحات بعد سفرنامه خود می‌نویسد: «قریب صد شتر و قاطر حامل جلوا و اغذیه دیگر پیشاپیش جنازه شاه سلیمان به راه افتادند، سپس جنازه در تخت روانی پوشیده از حریر سیاه زربفت که به چهار شتر بسته شده بود به حرکت درآمد و به دنبال آن نظر آغا، وزیر دربار و به پشت سر وی دیگر درباریان و حواشی پیاده به تشییع پرداختند دو سر کرده عالی مرتبه هر یک عطر سوزی زرین در دست گرفته و در تمام طول راه چوبهای معطر می‌سوزانیدند، در دنبال آنها جمعی از نواب با آواز ناخوش آیند نوحه و زاری می‌کردند در آخر نیز تخت روان پوشیده از حریر سبز و قرمز کشیده می‌شد، تمام اینان با پای پیاده به راه ادامه می‌دادند و با سروصدای زیاد، در حالیکه لباسهای پاره پاره در تن داشتند جنازه را دنبال می‌کردند، فقط اعتمادالدوله به علت پیری و کهولت اجازه سواری داشت... در اندک مدتی تشییع کنندگان به قریب ده هزار نفر رسید... در باغ صفی میرزا، جنازه را زیر گنبد بلندی قرار دادند چند تن ملا دور آن نشست قوللر آغاسی آمد بشقابهای پلوه حاضران گذاشتند، همه سیر شدند دوباره راه قم را پیش گرفتند نظم در

حوالی ظهر خبر درگذشت شاه در شهر پیچید، بلافاصله قوللر آغاسی رئیس غلامان با وضعی پریشان و لباسی پاره‌پاره در گذرگاه نمایان شد و خبر مرگ شاه را به اطلاع عموم رسانید... جنازه شاه را به باغ چهلستون منتقل ساختند و زیر فواره‌ای از مرمر سفید قرار دادند «غسال باشی» که کارش منحصر به غسل درباریان است، جسد را غسل داد، مزد این کار تمام لباسهای متوفی و محتویات جیبهای وی و جواهراتی است که لباسهای او را زینت داده‌اند، حتی روپوشی که جسد را در آن پیچیده‌اند نیز، به انضمام پنجاه تومان به غسال باشی تعلق می‌گیرد، پس از پایان غسل جسد را در یکی از اطاقها می‌گذارند تا برای دفن در مقبره شاهان صفوی به شهر قم حمل کنند. بعد طبق معمول خاندان سلطنتی، طبیب معالج شاه متوفی فوراً توقیف شد، معمولاً در این موارد طبیب را محکوم به مرگ می‌کنند یا حبس ابد یا نفی بلد، شنیدم وی را به حبس ابد محکوم کردند... تا پایان ایام عزاداری یعنی روز تاجگذاری شاه جدید، برای آمرزش روح شاه، هر روز از مطبخ شاهی هزار کنگری، بشقاب بزرگ پلو به ملایان و فقرا داده می‌شد. شاه سلیمان در پنجاه و سه سالگی بعد از سی سال سلطنت درگذشت...»^۱.

کارری در صفحات بعد سفرنامه خود می‌نویسد: «قریب صد شتر و قاطر حامل جلوا و اغذیه دیگر پیشاپیش جنازه شاه سلیمان به راه افتادند، سپس جنازه در تخت روانی پوشیده از حریر سیاه زربفت که به چهار شتر بسته شده بود به حرکت درآمد و به دنبال آن نظرآغا، وزیر دربار و به پشت سر وی دیگر درباریان و حواشی پیاده به تشییع پرداختند دو سر کرده عالی مرتبه هر یک عطر سوزی زرین در دست گرفته و در تمام طول راه چوبهای معطر می‌سوزانیدند، در دنبال آنها جمعی از نواب با آواز ناخوش آیند نوحه و زاری می‌کردند در آخر نیز تخت روان پوشیده از حریر سبز و قرمز کشیده می‌شد، تمام اینان با پای پیاده به راه ادامه می‌دادند و با سروصدای زیاد، در حالیکه لباسهای پاره پاره در تن داشتند جنازه را دنبال می‌کردند، فقط اعتمادالدوله به علت پیری و کهولت اجازه سواری داشت... در اندک مدتی تشییع کنندگان به قریب ده هزار نفر رسید... در باغ صفی میرزا، جنازه را زیر گنبد بلندی قرار دادند چند تن ملا دور آن نشسته قوللر آغاسی آمد بشقابهای پلو جلوا حاضران گذاشتند، همه سیر شدند دوباره راه قم را پیش گرفتند نظم در

کار نبود دزدیهایی رخ داد گفتند تزئینات اشترها و استرها از میان رفته بود، روستایان سر راه برای نشان دادن حدّ اعلای تأثر گاهی تن خود را زخمی می کردند...^۱»

تشیع جنازه بزرگان

«... در صورتی که کسی از مردم عالیمقام بمیرد همه خدمه تن خود را برهنه می کنند و جلو جنازه به راه می افتند، سینه می زنند، بر دست راست خود زخمی وارد می آورند و گوشت قسمت بیرونی بازو را از بالا تا پایین خراش می دهند پسران متوفی نیز باید همین کار را بکنند، در حدود دویست نفر جنازه را می برند... و ادعیه و اواد می خوانند... مهتران در حالی که نیمی از بدن را برهنه و خویشتن را زخمی کرده اند و خون برشانه هایشان روان است می روند...»^۱

مراسم سوگواری در ماه محرم و صفر

پس از شهادت امام حسین (ع) سالها مراسم سوگواری آن حضرت به طور عادی صورت می گرفت از عصر آل بویه به بعد سیاستمداران از این سوگواری استفاده های سیاسی می کردند و بعدها در دوره صفویه نیز سلاطین این سلسله شیعیان را بیش از پیش علیه اهل تسنن و عثمانیها تحریک می نمودند و به نام دین خون مخالفان سیاسی خود را به زمین می ریختند. در ایام محرم و صفر آتش اختلافات مذهبی بالا می گرفت در شهرها و حتی دهات و در تکیه ها مراسم عزاداری اجرا می شد. در این محل نخل را که مظهر تابوت حضرت سیدالشهدا بود یا کاغذها و پارچه های گرانبها آراسته و آن را که معمولاً بسیار سنگین، و دارای چهار دسته بود به وسیله چهار نفر یا بیشتر به دور میدان یا تکیه می گردانیدند و مردان و زنان و کودکان از زیر آن می گذشتند، غالباً در روز عاشورا بین مؤمنین بر سر حمل نخل از محلی تا محل دیگر اختلاف و نزاعهای خونین درمی گرفت و اهل هر محلی سعی می کرد که نخل محل او گرانبها تر و شماره حمل کنندگان آن بیشتر باشد. از دوره قاجاره برای جلوگیری از خونریزی ژاندارمها بر اینکار نظارت می کردند،

۱. همان کتاب، ص ۹۳ به بعد.

۲. دون روان ایرانی ترجمه مسعود رجب نیا، پیشین، ص ۷۶.

برای آنکه خوانندگان به اهمیت اینکار در عهد صفویه واقف گردند قسمتی از فرمان شاه سلطان حسین را راجع به معافیت مردم محله امامزاده اسماعیل از تکلیف یراق‌پوشی ایام عاشورا و بستن نخل (مورخ به سال ۱۱۱۵ هجری) در اینجا نقل می‌کنیم: «حسب القرمات قضا جریان از تاریخ شهر محرم الحرام سنه ۱۱۱۵ رقم مبارک اشرف صادر شد آنکه... در این وقت اهل محله واقعه در جوار امامزاده واجب‌التعظیم و التکریم امامزاده اسماعیل از تکلیف یراق‌پوشی ایام عاشورا و امثال آن از بستن نخل و غیره معاف فرمودیم، داروغگان و عمال دارالسلطنه مزبور... من بعد به هیچ وجه من الوجوه تکلیف یراق‌پوشی و بستن نخل و غیره به اهل محله مزبوره ننمود و ایشان را از امور مزبوره معاف مسلم دانند... هر ساله رقم مجدد طلب ندارند و از فرموده تخلف نوزند...»^۱.

تشییع جنازه محمد طاهریگ

پیترودولاواله، که خود ناظر تشییع جنازه محمد طاهر بوده، می‌نویسد در جلو جنازه جماعتی حرکت می‌کنند و چند علم همراه دارند تعداد این علمها برحسب اهمیت اجتماعی متوفی فرق می‌کند «بعد از حاملین علمها عده‌ای حرکت می‌کنند که دهنه اسبهای متوفی را در دست دارند و شمشیر و تیر و کمان و عمامه او بر پشت این حیوانات قرار گرفته است و تمام افراد فامیل و همچنین کسانی که دهنه اسبها را به دست گرفته‌اند از نیمه برهنه هستند به این معنی که پیراهن و تن‌پوش خود را باز کرده، و از کمر به پایین انداخته‌اند و مستخدمینی که خیلی به او علاقه‌مند بوده‌اند با بازوهای زخمی و خونین به دنبال جنازه روانند... عده‌ای از ملاها و روحانیان به معیت دسته در حرکتند و مرثیه می‌خوانند، منتهی شمع و چراغ در دست آنها نیست در پشت این عده جنازه در تابوت روبازی حمل می‌شود و پس از آن اقوام نزدیک متوفی با عمامه‌های نیمه‌باز که دنباله آنها به این طرف و آن طرف آویزان است و تا روی شانه می‌رسد حرکت می‌کنند... همه شیون و زاری می‌کنند وای وای می‌گویند، امرا و صاحب منصبان و خویشان دور و دوستان با صفوف منظم در حرکتند ولی آنان لباسهای معمولی و رنگارنگ خود را به تن دارند جماعت مشایعین نخست به کنار رودخانه یا محل دیگری برای شستن میت می‌روند

۱. گنجینه آثار تاریخی اصفهان، پیشین، ص ۵۳۵ به بعد.

و سپس با تشریفات مرده را به خاک می سپارند، رجال و مقربین شاه را بدون اجازه مخصوص او دفن نمی کنند...^۱».

مطالب یک وصیت نامه

از دیرباز افراد طبقات ممتاز که دارای مال و منال بودند برای تحصیل ثواب وصیت می کردند که مرد صالحی بنام «وصی» ثلث اموال آنها را در امور خیر نظیر تأسیس مدرسه و بیمارستان و نظایر اینها به مصرف برساند، اینک نمونه‌ای از این وصیت نامه‌ها:

کامل نصابان نقود گنجینه آفرینش و سرمایه داران متاع سفینه دانش و بینش که به رهنمونی تعلیم هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم بر معاملات دارین پی برده اند بر نفع و ضرر معاوضاتشان نیت و قوف تمام حاصل کرد... در روز رستاخیز که محل ظهور رنج و خسران معاملات است به نقص فما زیحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین مغبون نباشند، به غیر از آنکه متاع انفس و اموال را در معرض بیع ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة درآوردند تا وقت حلول اجل که موسم ادراک اجر عمل است برات یستان جنان را که به ثمن این مبیاعه شرعیه الارکان ملک ایشان است، در حیطة تصرف و حوزه تملک و تمکین درآوردند... و ارباب هم و اصحاب کرم... به قدر مقدور... در صرف اموال دنیویّه بجهت ذخایر اخرویّه به قدم سعی و کوشش نمایند... به روایت صریح من مات بغير وصیة مات میتا الجاهلیة، عالیجناب محامد آداب مجددت نصاب آقا میرزا محمد جعفر ابن مرحمت و غفران مآب آقا میرزا عبدالله وصی و نایب مناب شرعی خود گردانید گرامی منزلت ستوده خصلت آقا محمد تقی ابن... در باب آنکه هرگاه جناب معظم معزی الیه بندای ارجعی الی ربک راضیه مرضیه لیبیک گفت ثلث اموال او را متروکات و منقولات و غیره که تفصیل آن در ورقه جداگانه ضبط شده و ثبت است، به دستیاری معمار درست اندیشه نیکورای به مصارف مسجدی که در آن محله واقع است و به سبب عوارض زمان قریب انهدام شده نمایند فی شهر محرم الحرام سنه ۱۳۲۴...^۲».

۲. میرزا مهدی خان افشار، منشآت، ص ۲۹.

۱. سفرنامه پیترو دلواله، پیشین، ص ۲۰۱.

عزاداری کریمخان زند

همینکه کریمخان زند از مرگ شاه اسماعیل سوم آخرین پادشاه صفوی با خیر گردید «به سنت ایلی کلاه خود و سرداران زند را لجن مالید و سه روز تمام عزاداری کرد...»^۱.

عزاداری به مناسبت مرگ عباس میرزا

پس از انتشار خبر شهادت عباس میرزا، خاقان به برادرش اجازه دادند که رسوم عزاداری را انجام دهد:

«از علما و اعیان و شاهزادگان و بزرگان طبقه نوکر سه روز مرخص هستند و در دیوانخانه، تا روز سوم تعزیه داری را به عمل آورند و قاجاریه خودمان به همان طریق ایلیت رسوم تعزیه داری کنند، ترکمانها را هم خبر کنید آنها هم در عزای ما عزادار هستند و ایل ما محسوب می‌شوند... مجلس تعزیه داری عباس میرزا مردانه و زنانه در همانجا می‌بایست منعقد شود شاهزاده‌ها و شاهزاده خانمها در آنجا جمع باشند... در مجلس زیاده بر هزاران از خادمان حرم و خانواده سلطنت و بزرگان سرها برهنه کرده بودند بانگ ناله و آه به ماه می‌رسید مجلس زنانه که به این تفصیل باشد مجلس مردانه معلوم است چقدر گریانها باز، و کلاه‌ها بر زمین افتاده بود اما حضرت خاقان... به رسم معمول دوازده شمعدان طلا را روشن کرده پیشاپیش کشیدند...»^۲.

مرگ فتحعلی شاه

در سفرنامه رضاقلی میرزا نواده فتحعلی شاه آخرین لحظات زندگی این مرد عیاش چنین توصیف شده است: «قشعریه و آثار لرزه در وجود مبارک ملاحظه کردند. از سلام تشریف فرمای اندرون گشتند به گرمابه تشریف برده تنویر و تغسیل به عمل آورده بیرون آمدند طرف عصر احوال مبارکشان متغیر شده، آغا بهرام خواجه را مقرر فرمودند که نشسته بر او تکیه دادند و پای مبارک در دامن تاج الدوله گذاشتند ساعتی به این حال بودند بعد به

۱. کریمخان زند، ص ۲۶۹.

۲. تاریخ عضدی، پیشین، ص ۸۲.

تاج الدوله گفتند که روزگار من گذشت و شما هریک فکر کار خود باشید و بارهنگ نباتی طلبیده و چند فاشق که میل فرمودند سر را به بالین نهاده روی مبارک را به قبله کرده در نهایت فصاحت به ذکر کلمه طیبه مشغول گشته بدرود تاج و تخت کرده عالم فانی را وداع و سلطنت باقی را اختیار نمودند...^۱»

تشییع جنازه فتحعلی شاه

روز چهارم بعد از وفات خاقان مرحوم اردوی سلطانی به قانون هنگام حیات خاقانی حرکت کردند از اصفهان و توپخانه در جلو... نعش خاقان مرحوم در تخت روان مرصع عقب حرم، رکن الدوله و امراء عقب تخت کشیکچی باشی با سایر شاهزادگان و لشکریان در تیپ سواره به آیین هرچه تمامتر به همین قسم منزل به منزل طی مسافت کرده تا ورود به معصومه قم نمودند، همگی شاهزادگان و امرای قاجار لباس سیاه پوشیده سینه را چاک کرده سرها برهنه، خاک بر سرکنان، پای بر خاک و گریبان چاک در جلو تخت می آمدند تا روضه مقدسه. در مکانی که در حیات، خاقان مغفور به جهت خود معین نموده و سنگ مرمر بسیار خوبی از اشعار دُرّبار خود نقر و حجاری نموده آن گوهر پاک را در آن خاک و تربت پاک سپرده و روی آن حضرت را نیز به تربت جناب خامس آل عبا حضرت سیدالشهداء (ع) که در حیات خود خاقان مغفور به قدر یکصد من تبریز ذخیره کرده و جمع نموده پوشانیدند و در دخمه کردند.

سردخمه کردند سرخ و کبود تو گفستی که خاقان به گیتی نبود

مجلس سوگواری عمومی

پس از آنکه در شعبان ۱۳۱۲ هجری میرزای شیرازی پیشوای عالم تشیع درگذشت در تمام ممالک شیعه مذهب، مجالس تذکر بر پا می شود: «در تهران در جمیع مساجد و تکایا در تمام خانه های روحانیان معروف و در کوچه ها و بازارها مجلس سوگواری منعقد می گردد، روز سیم به امر دولت مجالس برچیده می شود، عموماً در مسجد شاه جمع

۱. سفرنامه رضافلی میرزا به کوشش اصغر فرمانفرمایان قاجار، ص ۲ به بعد. این سفرنامه را رضافلی میرزا با کمال تفصیل از سال ۱۲۵۰ قمری تا سه شنبه پنجم رمضان ۱۲۵۲ به رشته تحریر درآورده است.

می شوند. ناصرالدین شاه شخصاً به مسجد می آید و روحانیان را سرسلامت می گویند و به ایام سوگواری پایان می دهد و این اول بار است که ناصرالدین شاه به چنین کاری اقدام کرده، در یک مجلس عمومی مرکب از چند هزار خلق مختلف که در صحن و بام و مسجد ازدحام کرده اند شرکت می جوید.^۱»

تشییع جنازه حاجی ملاعلی کنی

به طوری که اعتمادالسلطنه می نویسد، چون حاجی ملاعلی درگذشت «... اهالی تهران از شهری، کندی و کسبه و علما و آخوندها معرکه کرده بودند حتی گبر و یهود و ارمنی هم دسته شده بودند عمامه حاجی را همین طور به دوش از شهر به حضرت عبدالعظیم بردند... معروف است حاجی مرحوم سه کرور نقد و ملک دارد، نوحه اهل شهر این بود.

رفتگی تو ز دنیا ای نایب پیغمبر
شد جای تو خالی در مسجد و منبر
نوحه کندی ها:

کندیان را خاک عالم بر سر است
این عزای نایب پیغمبر است
یهودی ها می گفتند:

واویلا صد واویلا
سئون دین ناپیدا

چهار روز د کاکین را بسته بودند، مثل ایام عاشورا دسته و سینه زن در کوچه ها می گردیدند. ختم را هم در مسجد مروی گذاشته بودند...^۲»

اگر حاجی ملاعلی کنی را با سه کرور ثروت با حاجی شیخ هادی نجم آبادی که مردی آزاده و روشنفکر بود (و از صحبت کردن با ناصرالدین شاه که پادشاهی فاسد و مستبد بود عار داشت) مقایسه کنید اختلاف بین آندو به خوبی آشکار می شود، اعتمادالسلطنه ضمن وقایع روز ۴ شوال ۱۳۱۱ می نویسد که شاه از «دم منزل شیخ هادی که عبور فرمودند شیخ را با شبکلاه و پوستین در روی خاک نشسته دیدند، همین قدر برخاست و تواضع کرد و سلامی نمود دیگر ابدأ اعتنائی نکرد، هر چه به او فرمودند جواب

۱. میرزا یحیی دولت آبادی: حیات یحیی، ج ۱، ص ۱۳۳.

۲. خاطرات اعتمادالسلطنه. پیشین، ص ۵۹۵.

نداد...^۱».

تشییع جنازه مردی در فارس

یکی از نمایندگان سیاسی انگلیس در دربار ایران ضمن مسافرت در فارس در قصبه‌ای از تشییع جنازه یکی از بزرگان محل سخن می‌گوید و می‌نویسد: «... جلوتر از جنازه اسب شخص فوت شده، در حالی که فرش و لباس و کلاه و شمشیر وی بر روی اسب و شال و دستمال وی بر یال اسب انداخته شده بود، و بر روی پارچه ابریشمی بزرگی نام خدا و پیغمبر و علی نوشته شده بود، حرکت می‌کرد...^۲».

اعلام مرگ ناصرالدین شاه

«... اول کسی که مرگ شاه را اعلام نمود دکتر موللر بود، صدراعظم قدغن کرد به کسی اظهار ندارد، وقتی شاه کشته شد همه ملازمین درباری به طرفه‌العینی متفرق شدند فقط چند نفری از نوکران صدیق از جمله صدراعظم و کلیه اعضای خانواده وی برجای ماندند وقتی جسد را به تالار برلیان می‌آوردند همگی متفرق می‌شوند... جسد فانی متفرعن‌ترین پادشاهان جهان در خاک و خون وزیر برلیانهای بی‌شمار بر زمین انداخته شده بود، تنها صدراعظم مانند کودکی، های‌های می‌گریست و دکتر موللر بدون یک دستیار حتی بدون اینکه یک نفر از نوکرها آب روی دستش بریزد زخم را برای جلوگیری از ریزش خون مسدود می‌کرد چشم و چانه‌اش را که روی سینه افتاده بود می‌بسته و جسد را از روی زمین بروی تشک می‌کشیده است...^۳».

مجلس تذکر، پس از قتل میرزا رضا کرمانی

ناظم الاسلام نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان می‌نویسد: «در دوازدهم ربیع‌الثانی ۱۳۱۴ که چهل روز بعد از قتل میرزا رضا بود، در نزدیکی خانه حاج شیخ هادی، مرحوم نجم‌آبادی، آقا میرزا حسن کرمانی با آقا شیخ محمدعلی دزفولی که امروز به شغل عطاری

۱. همان کتاب، ص ۹۴۹.

۲. سفرنامه استودارت: ترجمه احمد توکلی، مجله ایران‌زمین، ج ۸، ص ۲۱۳.

۳. خاطرات کاساکوفسکی، پیشین، ص ۷۵.

مشغول است... چهلیم میرزا را گرفتند... طعام حاضرین این مجلس بادمجان بریان کرده و نان و نمک بود... در سایر بلاد ایران در خانه های مظلومین و غارت شدگان، و در دهات و قری که آتش ظلم دیوانیان آنها را محترق و معدوم کرده بود برای میرزا رضا طلب مغفرت کردند... سال میرزا را مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی گرفت که از امین الدوله دعوت نمود و در ساعت ۵ از شب گذشته مجلسی که حاضرین آن سه نفر بودند شخص حاج شیخ هادی و امین الدوله و یکی از محارم حاج شیخ هادی طعام آن مجلس را خود حاج شیخ هادی مهیا نمود... و آن عبارت بود از یک چارک برنج و یک سیر روغن و دوسیر شیر و سه عدد نان پس از صرف غذا، حاضرین برای میرزا طلب مغفرت کردند. از نتایج این مجلس اقدام امین الدوله به افتتاح مدرسه رشدیّه و ترویج معارف و تکثیر مدارس و مکاتب بود.^۱»

تجلیل مردم از عباس آقا

پس از آنکه امین السلطان به ضرب گلوله عباس آقا از پای درآمد، قاتل اقدام به خودکشی کرد در جیب قاتل چهار کپسول استرکین و یک قطعه کاغذ یافت شد که روی آن نوشته شده بود: «عباس آقا صراف آذربایجانی عضو انجمن فدائی ملت شماره ۴۱».

براون می نویسد: «ابتدا در واقع از این جمله در صحنه مطبوعات ایران، هول و هراسی مقرون به اکراه ابراز گردید، ولی متعاقب آن بویژه هنگامی که قرارداد روس و انگلیس آفتابی شد مجرای احساسات توده قویاً در موضوع قتل، و عباس آقا تغییر یافت او را به نام وطن پرستی که جان خود را برای رهایی کشور از دست یک خائن فدا کرده تقدس و محترم داشتند، و روز چهلیم مرگش گروهی انبوه از مردم به قبرش شتافته به یاد او احترامات و سخترانیهای در ستایش عمل او در جوار قبرش ادا نمودند و حق حرمت او را کاملاً به جا آوردند.»

.... روزنامه حبل المتین نوشت: «بلی هر کس که برای بقاء نوع و در راه حفظ وطن از جان گذشت و نقد عمر را فدای ملت و مشروطیت ساخت، سزد که زیاده بر این ملت از روح و جسدش پاس احترام منظور دارند و آیت رحمت ایزدش شمارند.»

راستی در این چهل روز طوری از اثر ضربت دلیرانه جوانمردی تغییری در مجاری امور مملکت حاصل شد که با چندین کرور پول و پنجاه هزار قشون جرار، احداث چنان تغییری ممکن نمی‌شد، قانون اساسی (مقصد متمم قانون اساسی است) به اتمام رسید، منافقین زاویه مقدسه را، یأس حاصل شد، نومیدانه به کنج کلبه خود خائناً خاسراً مراجعت کردند، تمام بلاد داخله قرین امن و امان شد، اعیان و امراء جنگی، مشروطیت خواه و خدمتگزار شدند به ایمان مغلظه سوگند یاد نمودند... پشت بدخواهان شکست، برای ملت روز یکشنبه مزبور را روز چله قرار دادند... اغلب دکاکین بسته و خلاق گروه گروه سوار و پیاده با گل و ریحان به سر قبر رفته طوری جمعیت صحرا را فرا گرفته بود که جای عبور نبود جمعیت به یکصد هزار نفر تخمین زده شد، تمام انجمنها و شاگردان مدارس دسته دسته می آمدند، چادرها بر پا کردند، چای و قهوه و سایر لوازم از همت وطنپرستان سبیل بود، دسته های سینه زن به آیات جانگداز مترنم و رطب اللسان بودند، خطباء بلیغ اللسان و شعراء شیرین بیان، خطابه ها و قصاید غرا خوانده، خوانچه های شیرینی زیاده از حد شمار نثار شد مختصر چنان غیرتمندی از این ملت ظاهر شد که اسباب عبرت عالمیان گردید. بیت آخر قصیده مجدالواعظین این بود:

گفت تاریخ عزایش را به زاری خاوری کرد از ششول احیاء عالمی را آدمی^۱

آقای احمد پژوه ضمن بیان وقایع مربوط به تیرماه ۱۲۷۸ از مظالم و سیاه کاریهای محمدعلی شاه مطالبی می نویسد: از جمله می گوید: «از کارهای ننگین دیگر این روزها این بود که به دستور شاه گور عباس آقا کشنده اتابک و سید عبدالمجید و حاجی سید حسین نخستین کشته های راه آزادی را شکافته استخوان آنها را بیرون آوردند و دور ریختند.

نیز صنیع حضرت و همراهان مرتجع و مستبد او که به کلات تبعید شده بودند، به فرمان محمدعلی شاه باز خوانده شدند، و در شهرهای سر راه از طرف حکمرانان پیشواز شد و با اعزاز و اکرام به پایتخت آمد، شاه کالسکه دولتی با اسبان دم سرخ و یدک به پیشواز آنها فرستاد و چون به باغ شاه درآمدند از آنها نوازش و دلجویی کرد و آنها هم نزد دستگیر شدگان رفتند و توبیخ ها و سرزنشها نمودند...»^۲.

حمل جنازه مردی گمنام و بینوا

فردریچاردز در سطور زیر حمل جنازه یکی از محرومترین افراد جامعه را توصیف می‌کند: «ساعت نه و نیم قاطری که در زیر اشعه گرم آفتاب به زحمت طی طریق می‌کند در میدان شاه دیده می‌شود در حالی که مرد مستی با ریش و سبیل حنا بسته با کمک یک پسر بچه جعبه ناصاف و بد ساختی از چوب سفید را بر روی آن نگاه داشته... هنگامی که از فاصله نزدیکتر به این منظره نظر افکنیم مشاهده می‌کنیم این جعبه تابوتی است که با کمال بی‌دقتی ساخته شده و درون آن جسدی جای دارد که با پارچه سفید چرکی پوشیده شده و با هر حرکت قاطر جسد نیز تکان می‌خورد.»^۱

عزاداری

سهیل کاشانی راه و رسم عزاداری را در کاشان چنین توصیف می‌کند: چون یکی از علما و اعیان را اجل در رسد فوراً یکی دو نفر برای اعلام به خلق به بام همان خانه فرستند و خود در تدارک تخته و تابوت شوند و مقریان به آوازی بلند و موحش مناجات کنان صلا زنند، فاصله دو ساعت جمعی از اعیان و اقران او حاضر شوند میت را در تابوتی و تابوت را در محفه که حمامیان آن محله حاضر کرده‌اند گذاردند و روی آن محفه را به شالهای ترمه و پارچه‌های نفیس مطرز کرده و با طوقهای عزا و چند خوانچه نان و خلوا که چند نفر جلو محفه سرگیرند و محفه را به غسل‌خانه آورند و غسل دهند و کفن کرده به خاک سپارند و به خانه آیند، آدمی به بازار فرستند و به آواز بلند گویند فلان شخص امروز مرحوم شده و ختم آن فردا در مدرسه شاه یا فلان مسجد است، معمولاً ختم زنانه در خانه متوفی برگزار می‌شود.

قبل از طلوع آفتاب پسر و برادر و کسان متوفی بیایند و مدرسه را سیاه‌پوش کنند، حجرات و محوطه مسجد را مفروش نمایند و قلبیان و قهوه آماده کنند و قاریان خوش آواز بنشانند، مردم دسته دسته می‌آیند و عزادارها بر پا خیزند بکنفر ایستاده باشد که هر کس وارد شود بگوید «فاتحه» واردین بایستند و فاتحه بخوانند، شخص دیگر گلاب به آنها بدهد، واردین، به عزادارها بگویند آخرین مصیبت شما باشد، و بروند در یکی از حجرات

برای کشیدن قلیان و نوشیدن قهوه، علاوه بر اینها دسته‌دسته سینه‌زن و شاه‌حسینی بیایند و بروند و بنشینند تا نزدیک ظهر که روضه‌خوان به منبر می‌رود و پس از ذکر مصیبت از مردم می‌خواهد که فاتحه بخوانند پس از پایان مجلس صاحبان عزا، مدعوین را به خانه متوفی آورند، در این خانه که به طاقه شالها و گلدانهای الوان مزین شده به هریک از واردین یک جزو قرآن بدهند تا ضمن تلاوت با قهوه و قلیان رفع خستگی نماید، بعد ناهار را حاضر نمایند، چون ناهار را برچینند دسته‌ای می‌روند و دسته دیگر آیند و به همین منوال از مردم پذیرایی می‌کنند هنگام عصر یکی از علما می‌آید و بعد از صرف چای ختم را برمی‌چیند. در شب ششم نیز زنان و مردان به مزار متوفی می‌روند و فاتحه می‌خوانند و اگر متوفی در دخمه‌ای به امانت است او را با تشریفات به مشهد مقدس یا جای دیگر فرستند گاه بعضی پس از انجام مراسم کفن و دفن تا سه روز در خانه متوفی مراسم ختم را معمول می‌دارند تا روز سوم مرد محترمی ختم را برچیند. در ختم زنانه زنان منسوب به متوفی با لباسهای سیاه و نیلی به خانه صاحب عزا آیند و گریه و زاری سر دهند، زنان روضه‌خوان بر منبر عزا نشینند، زن و خواهر و دختر متوفی موهای سر بکنند و صورت و سینه خود را بخراشند و تا چند روز به این مراسم ادامه دهند و ظهر به مدعوین غذای مناسب دهند و لازمه تعارف و تکلف از میوه و مشروبات مرعی دارند...».

وصفی از گورستانهای زنان عزادار

به نظر فرد ریچاردز «... در ایران از باختر به خاور یعنی از کرمانشاه به تبریز و از شمال به جنوب یعنی از تبریز به کرمان گورستانها به طور غیرقابل وصفی ملال آور و مأیوس کننده می‌باشند، از این گورستانها به هیچ وجه مراقبت و مواظبتی نمی‌شود... در این محل عصرهای پنجشنبه و تمام روز جمعه زنان با حجاب به دعا خواندن و ناله و زاری کردن و قلیان کشیدن و نوشیدن فنجان‌های متعدد چای و گفتگو کردن اشتغال می‌ورزند... با نزدیک شدن یک تن فرنگی فوراً چادرها در اطراف بدن‌ها پیچیده می‌شود، صورتهای گرد پوشیده می‌شود و همه چیز مانند لاک‌پشتی که سر را زیر لاک خود پنهان می‌کند ناپدید می‌گردد، تنها چیزی که می‌توان مشاهده کرد چشمی است که اطراف آنرا

سیاه‌ترین سرمه‌ها احاطه کرده، زنان تا عبور مرد بیگانه به همین حال می‌نشینند بعد از یکی دو دقیقه قهقهه خنده و یا شیون به گوش می‌رسد، زندگی از نو آغاز می‌گردد...^۱».

تسلیت نامه

در پایان این بحث بی‌مناسبت نمی‌دانیم، تعزیت‌نامه‌ای را که در سال ۱۳۲۴ به رشته تحریر درآمده و از رسوم و آداب آن ایام حکایت می‌کند در زیر نقل کنیم:

فدای وجود مبارکت گردهم، خداوند متعال شاهد حال و گواه این مقال است و از این واقعه هایلله که به سر کار بندگان عالی روی داده است نه زبان را یارای تقریر است نه قلم را قوت تحریر، ولی به جز صبر چاره نیست.

که را نهاد فلک تاج سروری بر سر که بند حادثه آخریه پای او ننهاد
غرض از تصدیق آن است چنان استماع افتاد که مرحمت پناه، بهشت جایگاه
میرزا محمدعلیخان ندای ارجعی الی ربک راضیه مرضیه به گوش جان شنید در مقام صدق
که جوار حضرت حق است توطن فرمود حق علیم و علام است و کنی بالله شهیدا که بر
این مخلص در این واقعه چه گذشته است از آتش این مصیبت دلسوز شمع جان افروختن و
از شعله این شمع ماتم اندوز خانه دلم سوختن گرفت، از این غصه که آن غنچه گلشن
زندگانی هنوز بر شاخسار جوانی خندان نشده بود، که سموم فنا او را نابود نمود چندان حزن
و ملالت و جزع و کلالیت به خاطر راه یافته است که خامه دوز زبان عشری از اعشار آن بیان
نمی‌تواند نمود، اما با قضایای آسمانی و تقدیر ربّانی جز صبر و رضا چاره نباشد، به مضمون
آیه وافی هدایه «کل نفس ذائقة الموت» بر هیچ ذیحیات نیست که این خطاب مستطاب
نمی‌رود، سزاوار آنست که پناه به آیه «واستعینوا بالصبر والصلوة» برده نص «والذین اذا
اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون» را شیوه خود ساخته تا از فواید «اولئک علیهم
صلوات من ربهم واولئک هم المهتدون» خداوند، اجر و صبر کامل عنایت فرماید بحمد و
آله الامجاد والسلام...^۲».

۱. سفرنامه ریچاردز، پیشین، ص ۲۰۸.

۲. از کتاب منشآت میرزا مهدی‌خان افشار که در سال ۱۳۲۴ در عهد مظفرالدین‌شاه طبع شده است نقل گردید، ص ۳۲ به بعد.

از مرگ گریز نیست

در کتاب پیغمبر دزدان در بخش مکتوبات و اشعار به عنوان تسلیت از مرگ حیدرقلی خان چنین آمده است: «... سه ماه است که از قرب حضورت دورم و از بزم سرور مهجور، با اینکه به کزات عریضه نگار شدم، به جوابی سر بلند و به خطابی ارجمند نیامده‌ام... با همه دوری قلباً به شما نزدیک و در غمهای سرکار شریک بوده و هستم، پس از اینکه خبر مصیبت اثر خان مغفور شهرت یافت و جانهای امت ما را گذاخت، که پهلوانی پیلتن و رستمی اشکبوس افکن او را کشته و تنش را به خاک عدم هشته، غیرت پیغمبری به جوش و رعد نبوت به خروش آمد، فوراً به جدال حکم فرمودیم، از خاور تا باختر، لشکری با چماق و شش پر و صدها هزار توپ و تفنگ و کرورها شمخال و فشنگ گرد آوردیم که خاک سیرجان را به باد دهیم، و چنان در دزدی نظمی بنهیم که از این پس هیچکس، از شاه و گدا و پیر و برنا به طایفه ما... دستبرد نزند تا به قدرت صمدی امت ما را در این دار فانی حیات ابدی باشد و سرانگشت بی ادبی چهره احدی نخراند. پس از خطه لار با صد هزار پیاده و سوار شیور حرکت نواختیم و قسم یاد کردیم که پا از رکاب عزیمت خالی نکنیم تا قاتل را به چنگ نیاوریم. ناگاه جبرئیل خیریت دلیل نازل شد که ای پیغمبر ناحق و ای دلیل سارقان احمق... این پهلوانیست که همه را شکست ازوست. «به یک اشاره تواند که قتل عام کند.» علم حیات آدم را همین خم کرد، کشتی حیات نوح را همو به ساحل عدم رسانید، رشتۀ عمر موسی کلیم را همین برید و عیسی روح الله را از حسیض خاک همو به اوج افلاک کشید، ابراهیم خلیل و صد پشت او را کشته، خاتم الانبیاء را همین قبض روح کرد و سرور اولیاء را همین به محراب شهادت آورد.

ارواح هفتاد و دو ملت همه اندر ید قدرت اوست، چرا بر تو گران آمده که یک حیدرقلی خان را از دار فنا به عالم بقا برده و خاطر تو را پژمرده است؟ حرکت بیجا منما و کار بی پا مکن که این شخص شریف را احدی حریف نیست... حیدرقلی تو حالا در بهشت میان سبزه و کشت، ساعتی صد جور جور... بیند...، زود است که تو پیغمبر ناحق هم به ایشان ملحق شوی. گفتم ای سید... آخر نام این پهلوان چیست گفت ای رسول بی دلیل نامش «عزرائیل» است، چون شنیدم ترسیدم و لرزیدم... گفتم چکنم؟ گفت: با خدا کارزار نتوان کرد گله از روزگار نتوان کرد

وظایف شما بعد از فوت خان مغفور، خیرات و مبرات است، به ایتم او ترجم کنید، حجه آن مرحوم را بخیرید و از دوست و دشمن حلّیت طلبید.^۱»

وصیت نامه دهخدا

استاد علی اکبر دهخدا سیاستمدار و دانشمند بزرگ و نامدار معاصر ایران پس از آنکه از سیاست کناره گرفت و به کارهای علمی همت گماشت تا آخرین روزهای زندگی فکری و اندیشه ای جز پایان دادن به کار عظیم لغتنامه نداشت، در متن وصیت نامه وی چنین آمده است: «فیشهای لغت در دست آقای دکتر معین خواهد بود، از الف تا یاء نوشته شده است، هیچ چیز بر آن نباید افزود و کاست، ایشان، آقای دبیر سیاقی و آقای گنابادی و آقای شهیدی را به مجلس معرفی می کنند که با حقوق کافی برای چاپ آن کمک بگیرند و آقای هاشمی رئیس مطبوعه مدیر این کار خواهند بود و باید در طبع آن تسریع شود و از آقای مصدق السلطنه پس از استخلاص استمداد شود.^۲»

وصفی از گورستان

میرزاده عشقی در یکی از نمایشنامه های خود از سکوت و وحشت زای گورستان به هنگام شب سخن می گوید:

من به دشت اندرو، شب آغش سیمین مهتاب	نقره گردی به زمین کرده ز گردون پرتاب
دشت آغشته، کران تا بکران، در سیماب	رخ زشت فلک، آنجا شده بیرون ز نقاب
همه آفاق در آن افسرده	مه روان همسر شمع مرده
چه فضائی؟ سخن از موت و فنا گوئی بود!	چه هوائی؟ عفن و مرده نما بوئی بود!
وحشت مرگ مجسم شده هر سوئی بود!	صوت، گرچه نه بمقدار، سر موئی بود!

باز گوئی که ز اموات هیا هوئی بود

تیره سنگی سر هر مقبره ای کرده وطن	چون درختان بریده ز کمر در به چمن
زیر پایم همه جا، جمجمه خالق کهن	با همه خامشی، آنان به سخن با من و، من

۱. باستانی پاریزی، پیغمبر دزدان، پیشین، ص ۱۷۸ تا ۱۸۳ (به اختصار).

۲. مجله آینده، سال ششم، شماره ۹ و ۱۲ ص ۷۵۸.

گوئی از مرده دلی درد هضم مرده سخن

هستم آتش بسی القصه قدم
همه سو و لوله و زلزله و واویلاست
صدهزار، آدل مرده، در این گرد هواس
مرگ، گونا مه دعوت سر من می بارد
از سفید مه آثار سخن می بارد
باری این صحنه، پر از وحشت و موت
گوش من کر شده از کثرت صوت

بستر خفتن داروی عدم نوشان است
جای پیراهن یکتای، به تن پوشان است
این خرابات پر از کله مدهوشان است

مرده شویش ببرد مرده خورست
نوعروسان به کفن، در بر شوهر دیده
پیر هفتاد به عمر، آنچه سراسر دیده
این به هر هفته، هفتاد برابر دیده

گوشم از خاک «مه آباد» آلود^۱
ز که و دشت و مه و مهر، هر آن بود در آن
چشم گورستان، بیش از همه بر من نگران
یعنی ایدون مرو، اینجای بمان چون دگران

رویگرداندم و اینش گفتم:
نگرانم مشوای خاک که برمی گردم
چه کنم خاک! که از خاک بترمی گردم
منکه مردم بدرک، هر چه دگر میگردم

یک دو میدان دگر پیمودم^۲

بر سیر خاک سیر خلق، قدم
... باد در غرش و از قهر درختان غوغاست
خاک اموات بشد گرد و بیگردون برخاست
... باد، هی برگ درختان به چمن می بارد
بس زسیمای فلک، داغ کهن می بارد
برف مرگ است و یا ابر کفن می بارد
گوش من کر شده از کثرت صوت

این زمین، انجمن خلوت خاموشان است
مهد آسودن از یساده فراموشان است

چشم این خاک زهر چیز پراست
بر سر نعش پدر، شیون مادر دیده
سالها بوده که از اشک زمین تر دیده

من در این فکرت وهی باد افزود
... من روان گشتم و آفاق کران تا به کران
هر قدم در حرکت با من چون جانوران

من در آن حال که ره میرفتم
نک^۲ ز تو چند قدم دور، اگر میگردم
منم ای خاک ز تو، خاک برمی گردم

الغرض روسوی ره بنمودم

۱. کلیات مصور میرزاده عشقی باهتمام علی اکبر مشیر سلیمی، انتشارات جاویدان، ص ۲۰۵.

۲. مخفف اینک.

۳. همان کتاب، ص ۲۰۹.

عشقی، با آنکه مردی مبارز، بی باک و آزادیخواه بود، زیر فشار احساسات برای رهایی از مشکلات سیاسی و اجتماعی ایران آرزوی مرگ می کند، غافل از اینکه مرگ هیچ دردی را دوا نیست و مرگ امثال عشقی همواره هدف و کمال مطلوب محافل ارتجاعی بوده است؛ چنانکه رضاخان چون دید با تهدید و تطمیع نمی تواند او را در صف پیروان خود داخل کند برای رهایی از نیش قلم و اعتراضات این مرد به وسیله یکی از عمال خود او را به قتل رسانید:

هزاربار مرا مرگ به از این سختی است
گذشت عمر به جان کردن، ای خدا مُردم
رسید جان به لبم، هر چه دست و پا کردم
رجال ما همه دزدند و دزد بدنام است
رجال صالح ما، این رجال خنثی یند
زنان کشور ما زنده اند و در کفن اند
بمیر «عشقی» آراسایش آرزوداری
عشقی در این چکامه که در استانبول سروده است چون ناصر خسرو به نظام
ظالمانه عهد خود حمله و از طبقات محروم و ستمکش جانبداری می کند:

سزد ای شام چرخ تیره و ش! وقتی سحر گردی
نه هر شام و سحر، ای تیره گردون تیره تر گردی
چه ظلم است این: مدام آسایش آسودگان خواهی
پی آزدن آزادگان شام و سحر گردی
چه لازم خلقت خوش طالعان و تیره اقبالان
که بیخود باعث ترجیح این بر آنند گر گردی
به پاداش چه؟ این منعم، به عشرت در سراستان
زغم وارسته در دریای نعمت غوطه ور گردی
به جرم چیست این مفلس، برای لقمه روزی
سحر از در آیی و بهر سودر بدر گردی

چه انصافست این، ای دهخدا، دهقان به صد زحمت

بپاشد تخم و در آخر تو ارباب ثمر گردی

چه نازی ای توانگر بر خود و بر ضرب دست خود

بزور بازوی مزدوریان، ارباب زر گردی

... کنی پاک از زمین نام و نشان فوجی از انسان

که خود نامی شوی یا از نشانی مفتخر گردی

... تو هم با عنصری شک نیست از یک عنصری عشقی

چرا او گرد زر گردید و تو گرد ضرر گردی^۱

در پایان این مقال بی مناسبت نیست اگر به اندرزاها و تعالیم امیدبخش

گیلودهاوزر که برخلاف عشقی طالب عمر دراز است و بشریت را به کار و کوشش و

تلاش دائمی برای تأمین سعادت و بهروزی فرا می خواند توجه کنیم و چون عشقی محکوم

عواطف و احساسات نشویم، به واقعیات زندگی توجه کنیم و موانع و مشکلات را با سر

پنجه علم و عقل و تلاش و مبارزه از پیش پای خود برداریم.

عمر طولانی توأم با کوشش و تلاش

به نظر گیلورد هاوزر: «امروز علم پزشکی به کمک علم تغذیه، قیود و حدود عمر

را از سر راه برداشته و ما امروز برخلاف اجداد و پدرانمان می توانیم امیدوارم باشیم که

می توانیم عمر طولانی بکنیم. در طی ۲۵ سال اخیر حد متوسط عمر انسانی دو برابر شده.

در حال حاضر در اتازونی ۵ میلیون زن و مرد هستند که سال عمر آنها از هفتاد سالگی

گذشته است، در گذشته... کسانی چون حضرت موسی که ۱۲۰ سال عمر کرده بودند،

در نظر مردم، آدمیانی عجیب و خارق العاده بودند.^۲» در حالیکه امروز در اتحاد جماهیر

شوروی در اثر رشد بهداشت عمومی و پیشگیری از بیماریهای گوناگون کسانی که سن

آنها از ۱۵۰ سال تجاوز کرده است بسیارند، این قبیل اشخاص مسن بیشتر از

جمهوریهای آسیائی شوروی به فعالیتهای کشاورزی مشغولند. «دانشمند معروف روسی

به نام الکساندر آبوگومولتز A.A Bogomoletz گفته است: «یک مرد ۶۰ یا هفتاد ساله

۱. همان کتاب، ص ۳۵۰ به بعد.

۲. گذرنامه برای یک زندگانی نوین، دکتر گیلوردهاوزر ترجمه مهدی نراقی ص ۱۴ و ۱۸.

هنوز جوان است و بیش از نصف عمر طبیعی خود را نگذرانیده است، پیری را می‌توان با معالجه و مواظبت مثل هر مرض دیگری درمان کرد...^۱».

به عقیده صاحب‌نظران انسان وقتی پیر می‌شود که فکر کند پیر شده است و جسم و روح او تسلیم این فکر گردد تمام پزشکانی که در بیمارستانها و آزمایشگاهها نسبت به زندگی مردان و زنان صد ساله مطالعه می‌کنند همگی همصدا می‌گویند که «صفات مخصوص این سالخوردگان جوان زنده‌دل اینست که شیره معدی آنها قویست، ضربان قلب آنها ملایم و منظم است، قوه دافعه بدنشان در مقابل سموم خوب و تخلیه آنها طبیعی و منظم است و دارای خوی و خلقی معتدل می‌باشند و در نتیجه این خصوصیات به خوشبختی کامل رسیده و از زندگی لذت می‌برند.^۲»

علاوه بر این برای استفاده از سلامتی کامل و طول عمر باید از غذای طبیعی کامل و انواع مواد پروتئینی نظیر تخم مرغ، پنیر، شیر و ماست، گوشت، ماهی، لوبیای سبز، گردو، جوانه گندم تازه، عدس و انواع غلات و انواع ویتامینها و املاح گوناگون استفاده کنیم، از پرخوری پرهیزیم روزی دو ساعت ورزش و راه‌پیمایی کنیم و در برابر مشکلات و حوادث ناگوار زندگی خونسرد باشیم.^۳»

۱. گذرنامه برای ... ص ۱۴ و ۱۸.

۲. همان کتاب ص ۲۳.

۳. دکترهاوزر اسرار طول عمر ترجمه مهدی نراقی ص ۴۱ به بعد (به اختصار).

فصل چهارم

تاریخ تغذیه در ایران

www.Bakhtiaries.com

قبل از آنکه از مهمانیها و مجالس جشن و سرور که یکی از مهمترین تفریحات مردم در قرون وسطی بشمار می رود سخنی به میان آید نخست مسأله تغذیه و تأثیر آن را در زندگی انسان مورد مطالعه قرار می دهیم:

www.Bakhtiaris.com

اهمیت تغذیه در زندگی مردم

در سالهای اخیر در نتیجه تحقیقات و مطالعات دانشمندان، اهمیت تغذیه در زندگی فردی و اجتماعی مردم بیش از پیش آشکار شده است، ترکیب خوراک روزانه در حفظ سلامت جسم و روان و نیز تأثیر ویتامینها، در پیشگیری بیماریهای ناشی از تغذیه ناقص، از نظر علمی مسلم شده است. خوبی وضع تغذیه منوط است به عمل صحیح جهازهای هضم و گردش خون و دفع و سایر دستگاهاهای بدن. برای اینکه خوراک روزانه، احتیاجات بدن را تأمین کند، باید مشتمل بر مقدار کافی ویتامینها، پروتئینها، نیدراتهای کربن، چربیها و مواد معدنی و آب باشد.

در نتیجه آزمایشهایی که روی افراد مختلف صورت گرفته این مسأله به ثبوت رسیده است که غذاهای پروتئین دار (مانند گوشت، ماهی، تخم مرغ، بقولات، شیر و پنیر) برای نمو و برای حفظ سلامتی و مقاومت بافتها در همه مراحل عمر ضرورت دارد. غذاهای دارای نیدراتهای کربن (غذاهای نشاسته ای مانند حبوبات، سیب زمینی و برنج و غذاهای قندی، مانند میوه های شیرین، عسل و شیرینیهای دیگر) و چربیها مولد حرارت و

انرژی هستند.

غیر از موادی که ذکر کردیم بدن انسان، به بعضی مواد معدنی نیز نیازمند است که مهمترین آنها کلسیم است، که برای نمو و سلامتی استخوانها و دندانها، تنظیم ضربان قلب، کمک به بستن خون، عمل هضم، عمل ماهیچه‌ها و اعمال دیگر بدن ضرورت دارد. فسفر نیز برای سلامت استخوانها و دندانها و برای بسیاری از وظایف دیگر بدن لازم است.

آهن و مس برای جلوگیری از کم‌خونی (آنمی) لازمست و ید برای خوب کار کردن غده تیروئید ضرورت دارد. آب ماده اصلی همه بافتها و سیالات بدنی است، و نیز در بیرون بردن فضولات بدنی مددکار می‌باشد. ویتامینها برای تأمین سلامتی در هر سنی ضرورت دارد، کمبود یا فقدان مواد اساسی در خوراک روزانه منجر به بیماریهایی می‌شود، چنانکه فقدان ویتامین «ث» سبب اسکربوت و کمبود ویتامین «د» باعث راشیتسم می‌گردد.

ارزش غذا از لحاظ تولید انرژی و نیز انرژی که در فعالیت روزانه مصرف می‌شود برحسب کالری سنجیده می‌شود، در تنظیم برنامه خوراک روزانه باید ارزش غذاها از جهت انرژی ملحوظ شود.

اگر کالریهای خوراک روزانه بیش از اندازه احتیاج بدن باشد، چاقی تولید می‌شود.

نوع غذاها و نسبت ترکیب آنها با یکدیگر تا حدی با تغییر سن باید تغییر کند. متخصصین در تغذیه، طرحهای غذایی برای خوراک روزانه کافی ریخته‌اند، که از معروفترین آنها طرح «هفت غذای اساسی» است، زیرا مبتنی بر هفت دسته غذاهای اساسی می‌باشد، که عبارتند از سبزیهای سبز یا زرد، مرکبات و گوجه‌فرنگی، کلم خام و سبزیهای سالاد، سیب‌زمینی و سایر سبزیها و میوه‌ها، شیر و لبنیات، گوشت (از جمله مرغ و ماهی)، تخم مرغ، بُشن، گردو، نان، کره و مارگارین تقویت شده. متخصصین تغذیه توصیه می‌کنند که هر انسان در هر روز باید از هر دسته از غذاهای مذکور، یکی را صرف کند. در بعضی از بیماریها، و نیز برای تعدیل چاقی یا لاغری برنامه خوراکی خاصی لازم است که نوع و مقدار آن بسته به تشخیص پزشک است. بالاخره توانایی کار

کردن و نیز لذت بردن از زندگی بستگی بسیار نزدیکی با تغذیه صحیح دارد.^۱

غذا و انسان

به نظرمان (Munn) انگیزه‌های اولی و اصلی که اعمال آدمی را باعث می‌شوند همانهایی هستند که حیوانات را نیز به حرکت درمی‌آورند؛ و همان اساس فیزیکی و شیمیایی را دارا می‌باشند، ما با حیوانات دیگر در نیازمندیهای از قبیل گرسنگی و تشنگی و نیاز جنسی شریکیم، این نیازمندیها ما را نیز مانند آنان به تکاپو وامی‌دارد، اما در روش سیراب کردن این نیازمندیها بین آدمی و حیوان تفاوتی مشهود است. حیوان وقتی گرسنه است، هر جا که غذا بیابد می‌خورد، و وقتی خشمگین می‌شود، به آنکه خشم او را برافروخته است حمله می‌کند، وقتی به جفت احتیاج دارد، بدون هیچ پروایی به دنبال او می‌رود؛ اما آدمی در رفع نیازمندیهای خود به این شیوه مستقیم عمل نمی‌کند. در رفع نیازمندیها، آدمی از راهی می‌رود که اجتماع و سنت و رسم و اخلاق به او آموخته است، وقتی که آدمی خشمگین می‌شود ممکن است به جای حمله مستقیم به حریف خود، از راه قانون به مخالفت او برخیزد و یا کینه خود را به وسایل ظریفتری ابراز دارد... وقتی موادی که بدن ما از آن ساخته شده است کاهش یابند، نیازمند بدان می‌شویم که به ذخیره غذایی خود بیفزاییم و گرسنگی، اعلام این نیازمندی است. برای ادامه حیات ناگزیریم، از محرکهای دردناک بپرهیزیم، برای ادامه نوع خود و شاید برای نیل به خوشی بیشتر نیازمندیم همسری انتخاب کنیم، وقتی خستگی به ما روی می‌آورد ناگزیر باید بیاسائیم. این دسته از نیازمندیها را نیازمندیهای فیزیولوژیک می‌خوانیم... وقتی نیازمندیهای فیزیولوژیک (ارگانیزم) برآورده نشوند، تحت فشار قرار می‌گیریم... تعادل فیزیولوژیکی بدن بهم می‌خورد، آنگاه طبیعت ارگانیزم را در جهت برقرار کردن مجدد تعادل سوق می‌دهد... هر چیز که تعادلی موجود زنده را بهم زند، خود به خود جریانی برای برقراری مجدد تعادل به وجود می‌آورد. مثلاً وقتی بافته‌های بدن آسیب می‌بینند، فوراً گلبولهای سفید بدن عرق می‌کند و خنک می‌شود و بدین وسیله حرارت

۱. مطالب سابق الکر از دایرة المعارف لاروس فرانسه، ص ۲۵۰ و نیز دایرة المعارف فارسی، ص ۹۲۳ و ص ۶۴۹ و چند کتاب دیگر استفاده شده است.

ثابت خود را حفظ می کند. ساقه های فیزیولوژیک نیز هدفشان همان برقراری تعادل است؛ مثلاً وقتی تعادل بدن در اثر احتیاج به مواد غذایی از دست می رود، ساقه گرسنگی ارگانیزم را ناچار می کند، دنبال غذا برود و دوباره تعادل را برقرار سازد. ۱».

تأثیر نوع تغذیه و آب و هوا در خلق و خوی مردم

در میان متفکرین و صاحب نظران شرق ابونصر فارابی (متولد به سال ۲۵۷ هجری) قبل از دیگران به تأثیر اقلیم و نوع تغذیه در خلق و خوی آدمیان توجه کرده است. وی در کتاب «آراء اهل المدینة الفاضله» می نویسد: «... اختلاف آب و هوا سبب پیدایش اختلاف در انواع نباتات و حیوانات غیر ناطق میشود و در نتیجه اختلاف در انواع کشت و زرع، اختلاف در نوع تغذیه آدمیان پدید می آید و همین عامل سبب اختلاف در خلقت و خلق و خوی طبیعی مردمان می گردد. ۲»

ضروریات هفتگانه:

مقداری از حاجات بشر هست که آنها را ضروریات تمام نوع باید دانست و انسان هر جا که باشد به آنها محتاج است نان و آب یا خوردنی و پوشیدنی را همه می خواهند. سلامت مزاج از برای همه لازم است، لباس که ساتر عورت و دافع سرما باشد از یک لنگ ساکنین مناطق حاره گرفته تا پوستهای متعددی که اهالی نواحی شمالی به تن می کنند ضروری همه است.

خانه و مسکن از یک حفره و خیمه و سایه یک درخت گرفته تا خانه آجری و سنگی محکم، محتاج الیه همه است. رابطه جنسی و تولید فرزند را همه لازم دارند زیرا که نسل باقی بماند. اینها را ضروریات هفتگانه بشر باید دانست و تحصیل آنها را بزرگترین شرط آزادی باید شمرد. ۳

۱. نرمان، ل، مان: اصول روانشناسی، ترجمه محمود صنایعی، ص ۸۳.

۲. فارابی: آراء اهل المدینة الفاضله، ص ۳۹ و ۴۰، به نقل از تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ص ۴۳۷.

۳. مجتبی مینوی: آزادی و رشد اجتماعی مستلزم یکدیگرند، به نقل از آزادی و حیث انسانی، تألیف سیدمحمدعلی جمالزاده، ص ۴۳-۴۲.

رابطه هضم غذا با آسایش فکر:

در میان متفکران و صاحب نظران، غزالی در شمار کسانی است که از تأثیر زیانبخش نگرانی و دل مشغولی در هضم غذا سخن گفته و در شرح حال خویش نوشته است که در هنگامی که سالک طریقه تصوف بودم در اثر تردید و نگرانی و اضطراب... به هضم غذای خویش قدرت نمی یافتم و از خوردنی و نوشیدنی لذت نمی بردم. همین امر موجب شد که در قوای من فتوری رخ دهد چنانکه طبیبان از علاج من باز ماندند و گفتند که راهی به علاج نیست مگر آنکه آن اندوه سنگین از دل رخت بریندد...^۱

تمایل به غذا و شهوت:

غزالی در میزان العمل می گوید: «نیروی شهوت یعنی اشتها و تمایل به غذا نیرومندترین تمایلات انسانی است، زیرا این قوه و نیرو از هر قوه و نیروی دیگر فروتر است. چون در آغاز امر همین نیرو در انسان همراه با زادن او پدید می آید. غزالی در کتاب احیا نیز به این معنی اشاره می کند و می گوید: «اراده و علم انسان پس از بلوغ پدیدار می گردد اما شهوت و غضب و حواس ظاهری و باطنی در طفل خردسال نیز وجود دارد... سپس به ترتیب تمایل به زینت و بازی و تمایل جنسی در او پدیدار میشود.»^۲

غزالی در سطور بعد بار دیگر به اهمیت غذا و شهوت اشاره می کند: علاقه و تمایل به غذا از عواملی است که ضامن بقا و ادامه حیات فرد میباشد. چنانکه شهوت و تمایل جنسی ضامن بقای نسل و نژاد آدمی است. به نظر غزالی: «شهوت جنسی مسلط ترین و سرکش ترین تمایلات نسبت به فرمان عقل است.»^۳

علاقه شدید به خوردن و حرص بر اجرای تمایلات جنسی و امثال آنها موجب بروز تمایلات بهیمی است و رذایل اخلاقی چون وقاحت و بیشرمی، خبث و پلیدی و دورویی، بخل و تبذیر و تملق و چاپلوسی از آن پدیدار می گردد...^۴ غزالی برای آنکه خطرات هوای نفس را آشکار کند شواهدی از قرآن می آورد «زَيِّنْ لِلنَّاسِ حُبَّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرثِ

۱. المنقذ من الضلال، ص ۳۶-۳۷.

۲. دکتر عبدالکریم عثمان: روانشناسی از دیدگاه غزالی، ترجمه دکتر حجتی، ص ۴۴.

۳. همان کتاب، ص ۴۶.

۴. همان کتاب ص ۵۳.

(آل عمران، ۱۴) در نظر مردم دوستی و دل‌بستگی به هوسها آرایش یافته است از قبیل زنان و فرزندان و کیسه‌های آکنده از زرو سیم و مرکبهای نشانه دار و دامها و کشتهها». غزالی برای حفظ تعادل در بدن پیشنهاد می‌کند که انسان مال حلال بخورد و از پرخوری و شکم‌بارگی اجتناب ورزد تا به حد اعتدال و میانه‌روی برسد.^۱ غزالی برای جلوگیری از سرکشی تمایلات جنسی نگاه نکردن و چشم پوشیدن را پیشنهاد می‌کند با این حال یادآور می‌شود که «نگاهداری دل از وسوسه در اختیار آدمی نیست بلکه نفس آدمی همواره در حال درگیری و کشمکش با این وسوسه‌ها و اندیشه‌ها به سر می‌برد...»^۲.

رابطه تغذیه با فعالیت روزانه:

در نتیجه تحقیقات علما درباره تغذیه، اهمیت غذا در فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی افراد بیش از پیش آشکار شده است. در تعیین کیفیت تغذیه غیر از آنچه گفتیم باید عوامل دیگری از قبیل حالت پوست و چشمها، وضع مو و چربی زیر پوست و ساختمان استخوان‌بندی (از جمله استخوان دندانها و مفاصل) را در نظر گرفت و بالاخره توانایی کار کردن و نیز لذت بردن از زندگی بستگی بسیار نزدیک با تغذیه صحیح دارد...^۳ صرف غذاهای پرکالری سبب افزایش وزن و گاهی موجب چاقی مفرط است که مانند لاغری زیاد نماینده سوءتغذیه است.

به نظر سنت بوو (Sant Beuve): ... در عالم هیچ چیز از شکم محترم‌تر نیست و آوای هیچ نعره‌ای بلندتر از فریاد فقر نیست و از همین جا مشکل دوران معاصر سرچشمه می‌گیرد زیرا در میان نوع بشر اکثریت، بیشتر از آنکه در اندیشه درک لذایذ معنوی باشند برای زنده ماندن و ادامه حیات، جوش و خروش دارند...^۴

نه تنها مردم عادی، بلکه صاحبزنان قرون وسطی به ارزش زیستی مواد غذایی و خواص و ترکیبات هریک از آنها واقف نبودند، آنها بیشتر روی «چهار طبع» و سردی و گرمی غذاها تکیه می‌کردند. برای آنکه خوانندگان به طرز تفکر و اندیشه غیرعلمی پیشینیان راجع به مواد غذایی و خواص آنها آگاهی یابند چند مورد را از کتاب ارشاد

۱. همان کتاب، ص ۶۵. ۲. همان کتاب ص ۶۶.

۳. دایرةالمعارف فارسی ص ۶۴۹.

۴. سنت بوو: تحلیل دموکراسی در آمریکا: ترجمه مهندس رحمت الله مقدم مراغه‌ای، ص ۵۲.

الزراعة، نقل می کنیم:

«گندم گرم و تراست روی را پاک سازد و گزیدگی سگ دیوانه را فایده دهد، اما تقاخ است و مصلح وی کراویه است.» سپس در این کتاب از قول افلاطون و دیگر صاحب نظران مختصات جسمانی کسانی را که به کارهای فلاحی می پردازند ذکر می کند و از جمله می نویسد: «کسی که بیل و تبر کار فرماید، میانه بالا باید که گوشت بدن او نازک نبود^۱...».

جو سرد و خشک است، حدت اخلاط را ببرد اما تقاخ است و مصلح وی شیرینی است... ترش جو را در دهم اسد که تیرماه است زراعت نمایند.^۲ در مورد باقلا در این کتاب چنین آمده است:

«باقلا که به عربی «جرجر» گویند سرد و تر است، سرفه و باه را نافع است اما حواس را کند سازد، مصلح وی پودنه است... در محلی که باقلا گل کند، اگر کسی در میان آن رود بیم بیماری است به واسطه آنکه متعفن است و تأثیر تمام دارد... محل کاشتن آن سنبه است اما باید که ماه در محاق باشد^۳...».

«عدس که به عربی بلس گویند سرد و خشک است، جوشش خون را تسکین دهد، اعصاب را بد است، مصلح وی گوشت است^۴».

«برنج خشک است باتفاق، و در گرمی و خنکی آن خلاف کرده اند، بدن را فربه سازد و قولنج را بد است، مصلح وی روغن است.

شاعری در وصف برنج می گوید:

آمد به لب خشک برنج از چمن خُلد بسیار خورد آب چواز تشنه لبان است^۵

«انگور، آب وی گرم است و تر و پوست وی سرد و تر است و دانه وی سرد و خشک است، بدن را فربه کند شانه را زیان دارد، مصلح وی نان است و غوره آن سرد و خشک است تسکین حرارت و صفرا دهد، تقاخ است مصلح وی جوشیدن^۶».

«کاهو... سرد و تر است، خواب آور، خون صاف کند، اما چشم را مضر است، مصلح وی کرفس است.^۷ البته بسیاری از نظریات یاد شده ارزش علمی ندارد ولی از

۱. قاسم بن یوسف ابونصری هروی: ارشاد الزراعه، به اهتمام محمد مشیری، ص ۷۹.

۲. همان کتاب، ص ۸۸.

۳. همان کتاب، ص ۹۱.

۴. همان کتاب، ص ۹۳.

۵. همان کتاب ص ۹۶.

۶. همان کتاب، ص ۱۰۵.

۷. همان کتاب ص ۱۲۸.

تلاش مردم قرون وسطی در راه شناسایی خواص مواد گوناگون غذایی حکایت می‌کند. از آنچه گذشت نتیجه می‌گیریم که صیانت ذات و حفظ نوع، مستلزم آن است که اشیاء مادی (مواد گوناگون غذایی) جایگزین انرژی و تلاشی گردند که به هنگام حیات رو به کاهش می‌گذارد یا از بین می‌رود؛ این احتیاجات زیستی بشر احتیاجاتی طبیعی و غیرقابل اجتناب هستند؛ این احتیاجات همچنان تجدید می‌شوند؛ امروز برطرف می‌گردد، و فردا بار دیگر به میان می‌آید؛ این احتیاجات محدود به حداکثر و حداقل می‌باشند، بشر به هوا آب و غذا احتیاج دارد؛ بشر برای حفظ خود در برابر شرایط نامطلوب، محتاج به لباس، پناهگاه و سلاح است، همگی این اشیاء برای زندگی لازم است، با وجود این، بشر معمولاً به تأمین اینگونه احتیاجات اساسی قانع نیست؛ بشر می‌خواهد از زندگی لذت ببرد، زندگی را زیبا، و در رفاه و آسایش زندگی کند. اینگونه خواستها، در تغییر، نامحدود، و بی‌حد و حصرند، اگر تمامی خواستها هم اکنون تأمین می‌گردید، از این جهت رضایت کامل حاصل نمی‌گردید، بلکه خواستهای جدیدتری به میان می‌آمد که در روزهای آینده باید برآورده شود؛ خواستها، در نقاط مختلف گیتی، برحسب نوع زندگی، آب و هوا، عادات و رسوم با یکدیگر اختلاف دارند، خواستها برحسب سن، جنس، و ساختمان افراد هم با یکدیگر متفاوتند...»^۱.

رابطه غذا با عقل و اندیشه بشری

ویل دورانت می‌نویسد: «... اگر کسی غذا نخورد و اکنشهای او متوقف خواهد گشت. اگر به کسی غذای درست و مناسبی داده شود ممکن است آدمی مُتقی و وطن‌پرست بار بیاید و اگر غذایش صحیح و کامل نباشد ممکن است ناقص، جانی، بدبین و احمق... گردد. اگر فعالیت انسان، از زاده تا مرگش سنجیده شود، درست به اندازه انرژی اغذیه‌ای که خورده است خواهد بود، مسلماً انرژی ذهنی و عقلی انسان محصول انرژی مواد غذایی اوست و این مواد غذایی عضوی نیز نتیجه استحاله‌ای است که نباتات در تبدیل مواد خام غیرعضوی خاک، به مواد عضوی کرده‌اند.»^۲

۱. لودویک اچ‌مای: آشنایی با علم اقتصاد، ترجمه علی اصغر هدایتی، ص ۵ به بعد.

۲. لذات فلسفه، پیشین، ص ۷۱.

اهمیت تغذیه صحیح به نظر ایرانیان

جاحظ می نویسد: «ایرانیان را عقیده بر این بود که زندگی در این دنیا بسته به خوراک است و آدمی را در خور است که به هنگام خوردن، فکر خود را پریشان و متشتت نکند و حواس خود را به خوراک و طعم و کیفیت آن معطوف دارد تا هر عضوی از اعضای بدن نصیب خود را از خوراک برگیرد... و طعامی که به درون آدمی می رود از جانب مزاج پذیرفته گردیده بر او گوارا باشد.»^۱ این نظریات که متجاوز از هزار سال پیش اظهار شده است مورد تأیید طب جدید نیز هست و پزشکان، ناراحتی خیال و نگرانی را دشمن سلامتی و مختل عمل هضم می دانند.

متأسفانه ما از وضع تغذیه و خوراک و پوشاک اکثریت مردم ایران در طول تاریخ اطلاع کافی در دست نداریم آنچه جاحظ در مورد ایرانیان نوشته مربوط به طبقه ممتاز و متوسط مردم ایران است. اکثریت محروم مخصوصاً طبقه وسیع کشاورزان از دیرباز از کمبود مواد غذایی رنج برده است، و اقلیت ممتاز در اثر پرخوری و اسراف و تبذیر و بی توجهی به ورزش و فعالیت‌های بدنی غالباً به عوارض چاقی از جمله مرض نفرس، سوءهاضمه، سکت و غیره مبتلا بوده‌اند.

«طبق آماری که جامعه‌شناسان بدست آورده‌اند، در حال حاضر، در قاره پرجمعیت آسیا روزانه به هر فرد بیش از ۲۳۰۰ کالری نمی رسد، در صورتیکه در امریکای شمالی هر انسانی از ۳۲۰۰ کالری برخوردار می شود.»^۲

شهریاران ایران مخصوصاً در دوره ساسانیان به تنوع در غذا اهمیت فراوان می دادند، ظاهراً خسرو پرویز قهرمان شکم‌بارگی بود و در مطبخ او خوانسالاران به تهیه انواع خوراک سرگرم بودند. از جمله آن غذاها خورش رومی یا غذای رومی بود که آنرا گاه با شیر و شکر و گاه با تخم مرغ و عسل و گاه با کره و شکر و شیر می ساختند و خورش دهقانی عبارت بود از گوشت گوسفند نمک سود و ناسوز (گوشتی که در رب انار بخوابانند) و تخم مرغ پخته^۳، علاوه بر این ها خورش خراسانی نیز مورد علاقه خسرو پرویز بود و آن عبارت بود از گوشت کباب شده به سیخ، و گوشت پخته در دیگ و کره و

۱. کتاب تاج، پیشین، ص ۲۱ به بعد.

۲. زمینه جامعه‌شناسی، پیشین، ص ۲۵۵.

عصارت گوناگون.^۱» در حالیکه شهریاران، روحانیان، نجبا و دیگر طبقات ممتاز از انواع طعامها و خورشها بهره‌مند می‌شدند کشاورزان و دیگر طبقات محروم در زیر بار سنگین مالیاتها و عوارض گوناگون و در نتیجه استثمار شدید فئودالها از حداقل وسایل زندگی بی‌نصیب بودند.

در دربار ساسانیان «خوانسالار» مقام و موقعیت ویژه‌ای داشت و مکلف بود از هر جهت غذای شهریار و نزدیکان او را مورد دقت قرار دهد و از خطرات احتمالی جلوگیری نماید. «روزی بهرام دوم بر سر سفره غذا نشسته بود و طعام می‌خورد. خوان‌سالار ظرفی اسفید باج برای او آورد. قدری از آن بر بازوی بهرام ریخت، وی فوراً امر به کشتن خوان‌سالار نگون‌بخت داد، خوان‌سالار گفت: «خداوند شاهنشاه را از این رأی باز دارد، تا خون من بناحق ریخته نشود، زیرا من از روی عمد مرتکب این جرم نشده‌ام.» شاه پاسخ داد: «اعدام تو از آن جهت واجب است که دیگران آگاه شوند تا در خدمت پادشاه اهمال نوزند.» سپس خوان‌سالار ظرف را برداشت و تمام محتوی آنرا روی شاه ریخته گفت شاهها نمی‌خواهم مردم بگویند تو بناحق مرا کشته‌ای، چنین کردم تا سزاوار مرگ باشم و تو را به بدرفتاری نسبت به خدمتکارانت متهم نکنند، اینک هرچه خواهی بکن، بهرام لبخندی زده گفت: «چگونه علاقه به حیات از خود دفاع می‌کنی! ترا بخشیدم.»^۲

خوانسالار

معمولاً در زندگی مردم عادی و میانه‌حال «کدبانو» یا خانم منزل، ضمن فعالیتهای گوناگون روزانه، به امور آشپزخانه و تهیه خوراک خانواده نیز رسیدگی و اقدام می‌کند، ولی طبقات ممتاز و مخصوصاً شهریاران و طبقه اشراف و فئودالهای بزرگ برای آشپزخانه خود، ارزش و تشریفات بیشتری قائل بودند.

در دستگاه سلاطین «خوانسالار» ناظر و مسئول آشپزخانه و سفره‌خانه پادشاهست «به سبب وجود حرم خانه و تعدد و کثرت کسانی که در دربار سلطان غذا می‌خورده‌اند، شغل خوانسالار مهم و در دستگاه او مفصل بود، چنانکه در تاریخ می‌خوانیم که طائفه «غز» در عهد سنجر هر سال ۳۴۰۰۰ گوسفند به خوانسالار تحویل می‌داده‌اند. دستگاه

۱. کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان ترجمه رسید یاسمی، ص ۴۹۹، چاپ ۱۳۳۲.

۲. ثعالی، چاپ زنتبرگ، ص ۵۰۶، سطر هفت به بعد.

خوانسالار «خوانج خانه» نیز خوانده می شد، و اداره آن محتاج مراقبت در تهیه لوازم مطبخ و تعهد مخارج و مصارف جاری از قبیل صدقات ماه رمضان و مراسم عید اضحی و پذیرایی سفرا و واردین بوده است.

خورشخانه و آشپزخانه

آشپز - کلمه خوالیگر (بر وزن بازیگر) به معنی طبخ و آشپز استعمال می شد فردوسی فرماید:

«می و خوان و خوالیگران یافتی»

بجای خوالیگر، خوالگر نیز به کار می بردند که آن نیز به معنی طبخ و خوانسالار است.

پرستنده دختر به آیین خویش ز خوالیگران، خوانومی خواست پیش
«گرشاسب نامه اسدی»

... خوانی نهادند سخت نیکوی با تکلف بسیار... «بیهقی»

قدما به مطبخ و آشپزخانه «خورشخانه» نیز می گفتند.

زگنججورو دستور بستد کلید خورشخانه و خمره های نبید
فردوسی

طبخ و آشپز را نیز «خورشگر» می گفتند.

کلید خورشخانه پادشاه بدو داد، دستور فرمانروا

۰۰۰

خورشگر بر آمیخت با شیر زهر بداندیش را بادزین زهر سهر
فردوسی

گروه آشپزان از دیرباز مورد توجه طبقات متنعم بودند ولی در بین طبقات متوسط زنان کدبانو ضمن فعالیت های گوناگونی که در منزل انجام می دادند کار طبخ را نیز به عهده داشتند.

مسأله خوراک از روزگار قدیم به حدی مورد توجه بود که عده ای از دانشمندان

راجع به غذاها و خواص گوناگون آن کتب و آثاری از خود به یادگار گذاشته اند. ابن ندیم در کتاب الفهرست از کتابهایی که در طبخ «خوراکیها» تألیف شده، از جمله از کتاب الطبیخ تألیف حارث بن یسجر، کتاب الطبیخ للمرضی تألیف رازی و ۹ کتاب دیگر در این مقوله نام می‌برد.^۲

فنون آشپزی از دیرباز مورد توجه مردان و زنان کدبانو بود؛ و معمولاً کسانی که علاقه به فرا گرفتن این هنر داشتند ماهها، بلکه سالها در زیر دست استادان این رشته کار می‌کردند. دهخدا در مقام طنز و مزاح می‌نویسد:

«عروسی خودپسند را مادرشوی پختن کوفته می‌آموخت و می‌گفت سبزی و گوشت را کوبی او گفت دانم، آن را جوشانی گفت دانم، گفت مایه را گلوله کنی گفت دانم، گفت یک یک در دیگ افکنی گفت دانم، مادرشوی برآشفته به طنز گفت و خشتی خام هم بر در دیگ نهی، گفت دانم، و راستی گمان برد مگر خشت خام نیز از بایسته‌های این طعام باشد، کوفته در دیگ کرد و خشت خام بر آن نهاد خشت با بخار آب گل شده در دیگ فرو ریخت.»^۱

در نوروزنامه حکیم عمر خیام ضمن گفتگو از آیین «پادشاهان عجم» به بعضی از غذاهای آن روزگار اشاره شده است:

«ملوک عجم ترتیبی داشته‌اند در خوان نیکو نهادن، هر چه تمامتر به همه روزگار و چون نوبت به خلفا رسید در معنی خوان نهادن نه آن تکلف کردند که وصف توان کرد، خاصه خلفای عباسی، از (آش و مطلق طعام) و قلیها (گوشت بریان) و حلواهای گوناگون و فقاغ (آبجو) جزر (هویج) اینان نهادند و پیش از ایشان نبود و اغلب حلواهای نیکو چون هاشمی و صابونی (نوعی لرزانک یا راحة الحلقوم که از روغن کنجد و نشاسته و عسل می‌پختند) و لوزینه و اباها و طبخهای نافع هم خلفای بنی عباس نهادند و آنهمه رسمهای نیکوایشان را از بلندهمتی بود...»^۱

سبزیها، ادویه، و بعضی خوراکیها

در کتاب مروج الذهب ج ۲ ص ۷۳۴ ضمن گفتگو از خلافت مستکفی از بعضی

۱. فهرست ابن ندیم، پیشین.
 ۲. گنجینه سخن ص ۹۶ به نقل از نوروزنامه، به تصحیح استاد مینوی.

سبزیجات و ادویه نظیر ترخون، مرزنجوش، قرنفل، دارچین، گلپر، سیر، زیتون، انواع پیاز و شلغم و از بعضی خوراکیها و اغذیه معمولی آن زمان نظیر بزغاله بریان که نعنای و ترخون پای آن است و جوجه مُسمن و تیهو که خوب سرخ شده و سنبوسه و تخم مرغ سرخ شده که زیتون پای آن است سخن می‌گوید:

مردم روشن دل و واقع بین ایران به رغم خداوندان تصوف که طرفدار امساک شدید و کم‌خوراکی بودند مردم را به اعتدال و میانه روی تشویق، و از پرخوری و شکم‌پرستی برحذر داشته‌اند.

فردوسی طوسی گوید:

وگر کم‌خوری روز بفزایدت
چنان‌خور که نیز آیدت آرزو
نباشد فراوان خورش تندرست

ترا خورد بسیار بگزایدت
مکن درخورش خویشتن چارسوی^۱
به کمتر خورش بس کن از خوردنی

الحمیه رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء «پرهیز و خویشتن داری سر همه داروها، و شکم، خانه همه دردهاست (از امثال و حکم دهخدا).

دان که فرداش جای دوزخ شد
هم زمطبخ دریست در دوزخ
سنایی

هرکیش امروز قبله مطبخ شد
آدمی را در این کهن برزخ

شکم بند کمتر پرستد خدای
سعدی

شکم بند دست است و زنجیر پای

آدمی فربه زعز است و شرف
آدمی فربه شود از راه گوش
مولوی

جانور فربه شود لیک از علف
جانور فربه شود از حلق و نوش

تا در انور معرفت بینی
که پری از طعام تا بینی
سعدی

اندرون از طعام خالی دار
تهی از حکمتی به علت آن

آب ارچه همه زلال خیزد از خوردن پرملال خیزد
نظامی

سیر خوردگی کارستوران است (کشف المحجوب).

در باب بیستم قابوس نامه در بیان پندهای انوشیروان، در پند بیست و هشتم در مذمت شکم پرستی چنین می‌خوانیم: «هر بنده که او را بخرنند و بفروشند آزادتر از آنکس بود که «گلوبنده» بود.

چوینی خورشهای خوش گیرد خویش بیندیش تلخی دارو، ز پیش
اسدی
حیات را چه گوارانده ترا ز آب، ولیک کسی که بیشترش خورد بگشداستسقاش
سنایی

حافظ حتی می‌گساری را نیز در حد اعتدال تجویز می‌کند:

ساقی ارباده به اندازه خوردنوشش باد ورنه، اندیشه این کار فراموشش باد
نظامی گنجه ای از طرفداران «اعتدال» و از مخالفان جدی پر خوری و کم خوری

است وی در «پاس تندرستی از راه اعتدال» در خسرو و شیرین چنین می‌گوید:

دگر باره بگفتش کای خردمند ... طبیعی در یکی نکته نهفته است
پیشام و بخور، خوردی که خواهی
ز بسیار وز کم بگذر که خام است
دو زیرک خوانده ام کاندر دیاری
یکی کم خورد کاین جان می‌گزاید
چو بر حد عدالت ره نبردند

غزالی در باب پنجم نصیحة الملوك به اهمیت طعام اشاره می‌کند و می‌گوید:

«شش چیز است که همه جهان به بهای آن شش چیز ارزانست طعام گوارنده، و فرزند درست اندام و یار موافق و مهتر مهربان و سخن دوست و خیر تمام.»^۴

۱. دیوان نظامی، پیشین، ص ۳۸۱.

۲. نصیحة الملوك، پیشین، ص ۲۲۸.

بنظر غزالی چهار چیز موجب سلامت و تندرستی است:

«یکی طعام به وقت خوردن، و دیگر اندازه هر چیز نگاه داشتن، سه دیگر کار

سخت ناکردن چهارم غم بیهوده ناخوردن^۱»

غزالی راجع به کمیت و کیفیت طعام و انواع آن می نویسد: «و اعلاى آن گندم

است بیخته (الک کرده) و کمترین جو نابیخته و مهین نان خورش گوشت و شیرینی

است و کمترین سرکه و نمک و میانه مزوره (یعنی غذائی که گوشت نداشته باشد) به

روغن، و عادت کسانی که به راه آخرت رفتند آنست که از نان خورش پرهیز کردند و

هرچه در آن شهوت خویش دیدند نفس را مخالفت کرده اند...^۲»

به نظر ناصر خسرو:

از حلق چون گذشت، شود یکسان با نان خشک قلیه هارونی

البته این نظریات با واقعیات علمی و تجربی جدید سازگار نیست و چنانکه در

آغاز این بحث گفتیم غذا باید کامل و متنوع و دارای انواع ویتامین و مواد پروتئینی باشد،

کسی که غذای کافی نخورد نمی تواند کار علمی یا فعالیت عملی و جسمی شایان توجهی

انجام دهد.

ریشه آزمندی

بعضی از صاحب نظران آزمندی و شکم پرستی و پر خوری انسان امروز را یادگاری از

زندگی انسانهای اولیه می شمارند و می گویند: «تقریباً همه نژادهای انسانی، روزگاری

از صید و قتل و وحوش زندگی می کردند، انسان به محض صید و وحوش، آنها را قطعه قطعه

می کرد، و بیشتر به حالت خام و تا آنجا که معده گنجایش داشت می خورد، زیرا در آن

زمان، تمدن، یعنی امنیت اقتصادی وجود نداشت و حرص و ولع برای حفظ نفس ضروری

بود و فضیلت محسوب می شد. انسانهای نخستین مانند سگان امروز به افراط غذا

می خوردند زیرا نسی دانستند که غذای بعدی، کی خواهد رسید، عدم اطمینان مایه حرص

۱. نصیحة الملوك، پیشین، ص ۲۲۸.

۲. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۴۶۱.

است و بیرحمی فرزند وحشت. چه بسا بی رحمی و حرص و شدت عمل و حس جنگجویی گاه و بیگاه ما، بازمانده دوره صیادی هستند...^۱» به نظر ویل دورانت:

«عشق و گرسنگی به دنبال هم می آیند، مجموع زندگی نیز، برمداری می چرخد که کانون بزرگ آن تغذیه و تناسل است. تغذیه وسیله ای است برای تولید نسل و تولید نسل وسیله ای است برای تغذیه، ما می خوریم تا زنده بمانیم، و به بلوغ برسیم و با ازدواج هستی خود را تکمیل کنیم و با تولد و تناسل از تن رو به زوال خود، حیات نوی بیرون دهیم، که نیروی خود را برای تغذیه و رشد و نمو از سر گیرد، و شاید پیکر و اندامی نغزتر از پیش بیاید...^۲».

به طور کلی متفکرین و صاحب نظران عارف مشرب، بخصوص، ارباب تصوف بیش از حد لزوم، مردم را به کمخوری و امساک شدید در غذا تشویق کرده اند و از این معنی غافل بودند که اگر غذا، کافی نباشد و کالری های لازم به بدن انسان نرسد، نیروی بدنی و فکری آدمی قادر نخواهد بود چنانکه باید وظیفه خود را انجام دهد. در میان تعالیم بهداشتی گذشتگان، اندرزهای منسوب به ابن سینا با مبانی علمی جدید سازگارتر است.

اندرزهای بهداشتی ابن سینا:

از خوردن هر طعمه و نوشیدن هر چیز خائیدن آن را نتواند تو مخور نیز زیرا که دم پیرزن است افعی خون ریز آفت ز برای بدن خویش مینگیز هر هفته یکی قی کن و از معده فروریز در دفع فضولات پرهیز، ز پرهیز خودداری تو هست در این باره زیان خیز پاکیزه بشتن کن و هنگام سحرخیز جز در مرضی سخت که باشد دم آن تیز تن را نتوان گفت روانیست درون نیز^۳

تانیک گرسنه نشوی سخت پرهیز آن خوردنی سخت که دندان به سهولت زنهار ز نزدیکی و هم خوابگی پیر با لاله رخان نیز ز اندازه مرویش چون معده تو خانه درد است و فضولات ور زانکه ببارد بسرت نیزه و شمشیر ویژه گه خفتن که بود مایه هر درد یک روز میان یا همه روزه تن خود را پرهیز کن از خوردن هرگونه دوائی خون در بدن خویش بیفزای که جز خون

۱. لذات فلسفه، پیشین، ص ۸۶.

۲. همان کتاب، ص ۱۱۸.

۳. برگردانیدن افکار و نظریات ابن سینا به نظم توسط شادروان نوبخت صورت گرفته است. نقل از صفحه

متأسفانه اکثر متفکرین و صاحبان نظران ایران در معایب پرخوری داد سخن داده‌اند، ولی از عوارض و بیماری‌های ناشی از نارسائی تغذیه سخنی نگفته‌اند.

گرتو بدانستی که فضل تو بر خر چیست کجا مانده‌ای نژند و شکم خواره
ناصر خسرو

از ابونصر بشرین حارث پرسیدند که نان با چه خوری گفت با قناعت که
حلال، اسراف نپذیرد. «تاریخ گزیده»

توانگر خود آن لقمه چون می خورد چوبیند که درویش خون می خورد
سعدی

چوبینم که درویش مسکین نخورد به کام اندرم لقمه زهر است و درد
سعدی

در میان اهل تصوف جماعتی به غلط با فعالیت جسمی و تلاش‌های گوناگون اقتصادی و اجتماعی بشر به مبارزه برخاستند و آدمیان را به وادی تنبلی و بیحاصلی رهنمون گردیدند. بوسهل تستری به روزه‌های طولانی روی آورد و معتقد بود «خوردن باید به اندازه باشد که شخص را از مرگ نجات دهد، هرگز شخص نباید در مقام تقویت کالبد باشد، اگر شخص از ضعف و گرسنگی نتواند نماز گزارد، بهتر از آنست که در حال توانایی به نماز روی آورد. قشیری از او نقل می‌کند که «تصمیم گرفتم هر سه روز یک مرتبه افطار کنم، بعد هر پنج شب یک مرتبه غذا می‌خوردم و سپس آنرا به هفت روز امساک رسانیدم و بعد از آن بیست و پنج روز یک مرتبه به خوراک روی می‌آوردم. ابوعثمان مغربی می‌گفت برای مرد پارسا و صمدانی هر هشتاد روز یک مرتبه غذا کافیهست. اسلام با این کارهای نیروگش و اساساً با «رُهبانیت» مخالف است.

به قول دشتی «... این روش نامعقول و ناهنجار، اگر به بیخوابی‌های شب ضمیمه شود و ریاضت بعضی از صوفیان را در نظر آوریم که از نهادن سر بر بالین پرهیز می‌کردند و برای استراحت تکیه بر دیوار را کافی می‌دانستند. همچنین اشخاصی را که در تذکرة الاولیاء نام می‌بردند که از نشستن و دراز کردن پا امتناع داشتند تمام اینها وقتی به صدها رکعت نماز اضافه شود و در طول شب به خواندن و تکرار سوره توأم باشد و پیوسته سر خود را تکان دهند تا گیجی عارض شود، برای آدمی دیگر بنیه‌ای باقی نمی‌گذارد،

وقتی مزاج ضعیف و فرسوده شد میدان برای وهم و پندار بازمی شود.^۱»

«با یزید بسطامی را پرسیدند که به چه یافتی معرفت؟ گفت به شکم گرسنه و تن برهنه و از آنچه مردم خورند به چهل سال نخورد.^۲»

این بود شمه‌ای از آراء و نظریات غیرعلمی و دور از منطق خداوندان عرفان و تصوف. اینک بار دیگر نظری به عقاید اصحاب عقل و استدلال بیفکنیم چه عواملی در سلامت روح و جسم موثر است.

زندگی رابطه ناگستنی با خوراک دارد. (لازمه حیات صرف دایم ماده غذایی است.^۳»

مقدار خوراک و انواع آن برای هر انسان بسته است به نوع کار و جنس و سن، و فصل و آب و هوا و ساختمان ویژه هر انسان و سنن هر جامعه، اگرچه مقدار کلی هر خوراک مهم است، اما انواع آن و کمترین حد لازم از هریک از انواع نیز اهمیت بسیار زیاد دارد. فقر غذایی شامل فقر پروتئین و مواد معدنی و چربیها و ویتامینها و جز آنهاست که متأسفانه روزبه روز دامنه اش وسعت بیشتری گیرد.

فقر پروتئین حیوانی از انواع دیگر هم بیشتر و هم خطرناکتر است. ۱۷ درصد جمعیت بشر روزانه بیش از سی گرم پروتئین حیوانی مصرف می کند. ۲۵ درصد از ۱۵ تا ۲۰ گرم و ۵۸ درصد دیگر یا بکلی از پروتئین محروم است یا توانائی تحصیل مقدار ناچیزی از آنرا دارد.^۱ در کشورهای فقیر مصرف متوسط سرانه و روزانه پروتئین را به پنج گرم برآورد کرده اند.

طبق برآورد س. خ. ک. ج. مصرف سرانه و روزانه همه مردم جهان ۲۰ گرم پروتئین حیوانی و ۴۸ گرم پروتئین گیاهی است، کارشناسان تغذیه این حد متوسط را از حد لازم خیلی کمتر می دانند.^۲

پروتئین عنصر اصلی ساختمان پروتوپلاسمای زنده است، پس باید پذیرفت که پروتئین سازنده حیات است. نسجهای بدن پیوسته فرسوده گشته و تغییر وضع می یابد

۱. راهنمای کتاب، تیر و شهریور ۵۴، ص ۴۸۴.

۲. ابونصر خانیقاهی؛ گزیده در اخلاق و تصوف. باهتمام ابرج افشار، ص ۱۶.

۳. میانی اقتصادی و مسائل اجتماعی. ص ۲۴ به بعد.

۴. کتاب سیاه گرسنگی، ص ۱۶. ۵. نقش آبزیان در تأمین پروتئین غذایی، ص ۱ به بعد.

بطوریکه در هر ۹۰ روز نصف پروتئین بدن انسان تجدید می شود.^۱»

کودکان محروم از پروتئین لازم، از کودکان دیگر عقب ترند کسود پروتئین در خصال روحی اثر می گذارد.^۲

طبق برآورد سازمان خواربار و کشاورزی جهان خوراک هر کس باید طوری باشد که روزانه دست کم ۲۷۰۰ کالری نیز بدهد. خوراک هر کس از ۲۵۰۰ کالری کمتر نیرو بدهد دچار فقر غذایی است، ۷۰ درصد مردم جهان دچار این فقرند...^۳».

آنچه مسلم است گرسنگی یک پدیده طبیعی و غیر قابل اجتناب نیست بلکه گرسنگی و کم غذایی اکثریت مردم محصول رژیم غلط اجتماعی و اقتصادی، و توزیع ظالمانه منابع حیاتی بین مردم گیتی است.

«در سال ۱۳۱۷ خورشیدی، درآمد و تغذیه یک امریکائی ۱۵ برابر یک هندی بود، این نسبت سی سال بعد ۲۹ برابر شد»^۴... اکنون بطور متوسط هر سال ۶۰ میلیون نفر در جهان می میرند. مرگ ۳۰ تا ۴۰ میلیون نفر از آنان در اثر کمی خوراک و سوء تغذیه است.^۵»

سبب گرسنگی در چین (پیش از انقلاب) جمعیت فراوان آن نبود، زیرا جمعیت چین پس از انقلاب به سرعت بیشتری فزونی گرفت و به موازات آن، تولید کشاورزی و صنعتی بالا آمد و سطح تغذیه همگانی روز به روز بهبود بیشتری یافت.

پس فقر غذایی چین نه در کم باری زمین بود و نه در جمعیت زیاد، از این رو آندره فیلیپ حق داشت که گفت: «گرسنگی همیشه نتیجه نارسائی میزان محصول نبوده است بلکه نتیجه ناچیزی بهره ای است که پس از وضع حق دولت، حق مالک و حق رباخوار برای رعیت باقی می ماند.»^۶»

یک مؤسسه ایتالیائی به نام ایتال کنسولت از سوی سازمان برنامه، برای پی ریزی عمران بلوچستان بررسی مبسوطی کرد و گزارشی در ۵ مجلد به زبان انگلیسی تدوین کرد و در سال ۱۳۳۸ منتشر گردید. در این اثر در پیرامون وضع تغذیه طبقات مختلف مردم

۱. جغرافیای تغذیه، ص ۶۶. ۲. ژئوپلیتیک گرسنگی انسان گرسنه، ص ۷۱.

۳. اقتصاد در حال توسعه و برنامه ریزی نیروی انسانی، ص ۹۴. ۴. ملل فقیر، ص ۸.

۵. مسائل کشورهای آسیایی و آفریقایی، ص ۱۲۸. ۶. ژئوپلیتیک گرسنگی، ص ۲۴۵ و ۲۷۷.

چنین می‌خوانیم: «... خانواده‌های خیلی فقیر معمولاً نان یا ذرت و خرما می‌خورند و در غذایشان بندرت سبزی (آن هم در فصل معین) و خیلی به ندرت گوشت به کار می‌رود. خرج روزانه این خانواده‌ها از ۲۰ تا سی ریال است، غذای خانواده‌های کمتر فقیر، نان گندم و ذرت و خرماست. در فصل رویش سبزیها، سبزی بر آن افزوده می‌شود. این خانواده‌ها ماهی دوسه بار گوشت مصرف می‌کنند، و خرج روزانه‌شان بین ۳۵ تا ۵۰ ریال است.

موریس گرینه، اقتصاددان می‌گوید: «جهان سوم یعنی سه چهارم جهان دارای سه میلیارد نفوس انسانی است که یک سومش در حال حاضر غذایی برای خوردن ندارد. سال ۱۹۷۹ که از سوی یونسکو سال جهانی کودک اعلام شد سال کودک مرده بود، دوازده میلیون کودک کمتر از پنج سال از گرسنگی جان سپردند و آنان که زنده ماندند اکثرشان در اثر کمبود پروتئین حیوانی به اختلالات جبران‌ناپذیری در قوه بینائی، ادراک و اختلال دستگاه عصبی دچار شدند. کمبودی که بیش از ۸۰ درصد کودکان جهان از آن رنج می‌برند.

۵۰۰ میلیون آسیائی، ۱۴۰ میلیون افریقائی، ۹۰ میلیون امریکای لاتینی و ساکنان جزایر کارائیب به آب مشروب سالم دسترسی ندارند. دوسوم بشریت بطور دائم در معرض انواع بیماریهائی هستند که به وسیله آب ناپاک آلوده سرایت می‌کنند... در هند مانند پرو، در اکثر روستاها از آب لجن حامل ویروس می‌نوشند. قدرت حمله این ویروسها به اندامهائی که به دلیل سوء تغذیه آسیب‌پذیرند دوچندان می‌شود. و از لحاظ مسکن نیز ۴۰۰ میلیون نفوس انسانی در حلبی‌آبادها زندگی می‌کنند...»^۱

مسأله تغذیه در ممالک اسلامی

چون ایران یکی از ممالک اسلامی است، بی‌مناسبت نیست اگر مسأله تغذیه و مواد غذایی را اجمالاً در ممالک اسلامی نیز مورد مطالعه قرار دهیم:

گوشت

گوشت از خوراکیهای اصلی مردم بود، در ممالک اسلامی خوردن گوشت حیوانی که طبق اصول مذهبی ذبح نشده باشد حرام است. همچنین خوردن گوشت حیوانی که به وسیله فرد غیرمسلمان ذبح شده منع گردیده است. این تحریم سنت یهودیان را به یاد می آورد که فقط گوشت حیوانی را می خوردند که با دست خاخام کشته شده باشد.

در دوره قرون وسطی پیروان مذبههای مختلف در شرق، نظیر پارسیان و صابیان و مسیحیان، هریک از قصاب مخصوص خودشان گوشت خریداری می کردند. زیرا در این مذبهها هنگام ذبح یا خفه کردن حیوان خواندن ادعیه و اوراد معینی توصیه شده بود، و قصابها از رعایت این اصول غفلت نمی ورزیدند.

حتی در مورد گوشت شکار نیز می بایستی که شکار را ذبح کنند و سپس به پوست کنند و خوردن آن پردازند. در صورتی که حیوان شکار شده را مرده و بیجان می یافتند گوشتش را حرام و غیرقابل استفاده می دانستند.

خوردن گوشت اسب و خر که شمشان دوشقه نیست از طرف بعضی از ائمه دین تجویز نشده، بعضی دیگر خوردن آن را مکروه دانسته اند. عده ای از علما که پیرو مکتب ابوحنیفه هستند خوردن گوشت این حیوانات را بلامانع می دانند. گوشت خرگوش را بعضی با توجه به وضع پنجه های این حیوان مکروه دانسته اند.

تمام علمای اسلام فروش و مصرف گوشت حیوانات نجس، نظیر خزندگان، حشرات، و پرندگان شکاری گوشتخوار را تحریم کرده اند.

گوشت خوک در بادی امر ممنوع نبود، بلکه فقط مکروه بود، بر اثر تبلیغات یهودیان که می گفتند ممکن است گوشت این حیوان موجب بروز مرض جذام و برص گردد، خوردن آن قدغن شد و مسلمانان نیز از خوردن آن اجتناب ورزیدند. معهذا بعضی مردم از گوشت خوک متنفر نبودند. منوچهری در هجویکی از حاسدان خود گوید:

باز شروان شوبدانجایی که دادندت همی
گوشت خوک مرده یکماهه و نان خشین
یعنی مسلمانان شیروان احياناً مانند رومیان، قلیاس و قدیده خوک را
می خورده اند. و هم بدیع الزمان همدانی (۹۲۳-۱۰۰۸) در مقاله قزوینی از دهان ابوالفتح اسکندری گوید:

یارب خنزیر تمششته او مُسکر آخزرت منه التّصیب

«ای چه بسا گوشت خوک که با لذت خورده‌ام — ای چه بسا نوشابه مست کننده که از آن بهره مند شده‌ام.»

در بعضی نقاط جنگلی و کوهستانی مردم احیاناً گوشت خوک هم می‌خورده‌اند. در دوره مغول باز مدتی مدید خوردن گوشت خوک معمول و مرسوم شد، یعنی مانند غالب عادات ایشان چون آشامیدن «عرق» و «درسون» یعنی عرق برنج و کتابت به خط ایغوری و استفاده از میز و صندلی بر عادت «ختائیان» متداول گردید، و این حال باقی بود تا وقتی که مغول نیز مسلمان شدند و تغییر لباس و کلاه دادند. و رفته رفته میز و صندلی و شبقه — کلاه مغولی که حالا معمول فرنگستان شده و سربرهنه کردن، در موقع سلام که این هم معمول فرنگستان شده، و نوشتن نامه به خط ایغوری ممنوع و منسوخ شد. فقط عرقخوارگی باقی ماند. بعدها وقتی که مسلمین طی مسافرت‌های خود در ممالک روم شرقی و کشورهای بودایی مذهب، مشاهده کردند که گوشت خوک را در دکان‌های قصابی می‌فروشدند بسیار متعجب می‌شدند.

در میان تفریحات و خوشگذرانی‌های مردم در دوره قرون وسطی، اعیاد و مهمانی‌ها اهمیت خاصی دارند، زیرا تمام محافل اجتماعی این دوره از این که بستگان و دوستان خود را به گرد سفره‌ای دعوت و از آنها به بهترین وجهی پذیرایی کنند، احساس لذت و شادمانی می‌کردند.

مهمانی‌ها معمولاً روز جمعه که روز تعطیل هفتگی مردم بود برگزار می‌شد. معمولاً سفره را هر چه بیشتر رنگین می‌کردند، و آنچه زیاد می‌آمد شبانه افراد خانواده می‌خوردند. وقتی که رئیس یک خانواده مرفه و ثروتمند تصمیم می‌گرفت که به دوستان خود شام بدهد، به هریک از آنها «رقعه» یعنی کاغذ دعوتی می‌نوشت. در این رقعه‌ها تعارفات بسیار رد و بدل می‌شد و برای مهمانان دسته‌هایی از گل نرگس و لاله فرستاده می‌شد. این نامه‌ها معمولاً با جمله‌های تعارف آمیز پایان می‌یافت. مهمان پس از دریافت نامه دعوت در مهلت مقرر با ادب و مهربانی بسیار و با عبارتهایی شاعرانه موافقت یا عدم موافقت خود را با حضور در مهمانی اعلام می‌کرد. در هیچ یک از مهمانی‌های مردانه، کدبانوان و دختران شرکت نمی‌کردند، ولی گاهی کنیزان زیبا را برای مدت یک شب از صاحبانشان کرایه می‌کردند. در قرن دهم به یکی از این کنیزان که معمولاً در این قبیل

مجالس شرکت می کردند، دودینار برای روز و یک دینار برای شب می پرداختند، و این مبلغ نسبت به آن دوره مبلغ قابل توجهی بود. کنیزان مزبور که به آنها «قیان» یعنی خنیاگران می گفتند، زیبا و در سازندگی و خوانندگی استاد بودند (مانند گیشاهای ژاپن کنونی). این کنیزان زیبا که در عین حسن و جمال تعلیم و تربیت کافی دیده بودند به این مجالس، شور و نشاط بسیار می بخشیدند.

یک شب پیش از روز پذیرایی، در مطبخ که در طبقه زیرین قرار داشت رفت و آمد بسیار می شد و سروصدای زیاد به گوش می رسید. صدای دسته هاون و جزوجز کردن کره و روغن در دیگها، با صدای گفتگوی آشپزها درهم می آمیخت. بعضی به وزن کردن گوشتها مشغول بودند، برخی پر مرغها را می کنند، عده ای به پوست کردن بادام و گردو سرگرم بودند، و چند تن به تهیه انواع شربت هل و گلاب مشغول بودند. این شربتها را بعداً در دیگهایی که نیمی از آنها را یخ فرا گرفته بود می ریختند.

در مهمانیهای رسمی و تشریفاتی، از استعمال سیر و پیاز به علت بوی نامطبوعی که دارند خودداری می شد، ولی خوالیگران در به کار بردن انواع ادویه معطر و مشک و کافور تردیدی به خود راه نمی دادند. در مهمانیها معمولاً از گذاشتن میوه های هسته دار که خوردن آنها اندکی دشوار است، خودداری می کردند. و بیشتر بلوط پوست کنده و انجیر و انگور به مهمانان خود تعارف می کردند.

در مهمانیهای مجلل آوردن خوراکیهای کم ارزش، نظیر دل و جگر معمول نبود، بلکه بالعکس میزبان می کوشید تا اغذیه کمیاب و گرانبها را از دورترین نقاط تهیه و در اختیار مدعوین قرار دهد. از جمله آوردن زیتون هندی، آلوی بلخ، سیب لبثانی، و بنات الماء یعنی خاویار اصفهان، در سفره بر اهمیت و ارزش آن می افزود.

اکنون به ذکر بعضی دیگها یا خورشهای گرانبهای آن دوره می پردازیم: جوذابه؛ نان گوشتی که هنگام پختن روی آن آب کباب مرغ ریخته شده باشد؛ کبابی از گوشت بزغاله، جوجه مرغ و قرقاول باشد؛ انواع مرغ بریان؛ فالوده از عسل و نشاسته؛ نان کلاچه یا کلوچه که از مغز بادام و مغزبائنگ حاصل شده باشد و نیز نان کلاچه که آرد آن را در افشرد میوه خمیر کرده باشند و مغزپسته و بادام در آن کرده باشند، و روی آن آب کباب، اندکی گلاب ریزند، سپس روی آن نان برشته نازکی کشند، و آن را با عنبر یا ماده دیگری معطر سازند و پس از آنکه آنرا به چند قطعه متناسب قسمت کردند، مورد تناول قرار

دهند.

انواع تره‌بار، و بادمجان مورد استفاده قرار می‌گرفت. ابن وحشیه کلدانی که در قرن دهم کتابی در کشاورزی نوشته است، می‌گوید: که بادمجان از نباتات بومی ایران است و از این سرزمین آن را به کشورهای غربی برده‌اند. ترشی بادمجان در آن دوره بسیار می‌خوردند. علی بن ربیع طبری صاحب فردوس الحکمه که قبلاً پزشک مازیار صاحب طبرستان بود، در قرن نهم و محمد زکریای رازی پزشک معروف قرن دهم که کتابی در موضوع طبیعت و ترکیبات اغذیه نوشته است، هر کدام طرز تهیه بادمجان ترشی را شرح داده‌اند، و هم ایشان نیز طرز تهیه و نگهداری خیار ترشی و پیاز ترشی را بیان نموده و میزان فلفل و مارچوبه‌ای را که باید در سرکه ریخت معین کرده‌اند.

انواع لویا یعنی لویبای سبز و لویبای خشک مورد استفاده قرار می‌گرفته است. محمد زکریای رازی مخصوصاً تأکید می‌کند که اولین آب لویبای پخته شده را که حاوی مواد سمی است دور باید ریخت و دستور تهیه مربای نارنج، بالنگ، آلوچه و غیره را می‌آموزد.

شیرینی و مربای به و عسل پرورده جزو اغذیه مهم این دوره بود. نانهای شیرینی خشک، انواع فرینی، گز و سایر تنقلات هریک به طور جداگانه در دفترهای خوالیگری دوره قرون وسطی مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. مثلاً در کتاب وصله چندین صفحه پیرامون طرز پختن نان شیرینی و بیسکویت و نانهای را که با کره و تخم مرغ پخته می‌شود و سایر اقسام نان قلمفرسایی شده است.

در این کتاب صورت مخارج سالیانه دربار عزیز (۹۷۵-۹۹۶) خلیفه فاطمی مصر ذکر شده است. در فصل مربوط به شیرینی‌پزی، در یک صورتحساب ارقام زیر به چشم می‌خورد:

آرد هزار بار، قند ۳۵ تن، شکر سی تن، پسته پوست کنده ۲۵۰ کیلو، بادام ۳۵۰ کیلو، فندق ۱۷۵ کیلو، میوه‌های مختلف ۳۰ تن، کشمش ۲۳ تن، عسل ۲۳۵ کیلو، روغن کنجد ۹ تن، نقل بادیان ۱۵۰ کیلو، گلاب ۲۲ کیلو، مشک پنج پیمان، ۴۵۰ گرم زعفران. کافور پنجاه گرم و ظاهراً خورش و غذا و چگونگی تهیه و پختن آنها بسیار مورد توجه بود، و کتابهای زیادی درباره این موضوع نوشته شده و عده‌ای از مردم مطلع و بزرگان وحتى شاهزادگان به این موضوع توجه کرده‌اند؛ و مطالبی در پیرامون آن نوشته‌اند، چه مردم

آن روزگار خوالیگری را رشته ای از علم طب می انگاشتند.

دو دفتر خوالیگری، یکی از آغاز قرن سیزدهم به نام کتاب الطیخ محمد بغدادی و دیگر کتاب وصله الی الحیب اثر یک شاهرزاده ایوبی نوۀ صلاح الدین ایوبی، باقی مانده که دستور بسیاری از غذاهای دوره قرون وسطی را در اختیار ما می گذارد.

به طوری که از کتاب وصله برمی آید دنبۀ گوسفند در آن دوره بسیار مورد استفاده قرار می گرفت، به این ترتیب که در قورمه کردن دنبه برای دفع بوی نامطبوعی که از آن به مشام می رسید، بعضی اباذیر یا مواد معطر مانند شبت و مصطکی و گشنیز و دارچین و گاهی پاره های به و سیب و غیره می افزودند. استفاده از گرم داروها مانند، دارچین، زنجبیل و میخک و زردچوبه و لیموی عمانی بسیار معمول بود و این مواد را از سند و هند، چین و ماچین وارد می کردند.

غیر از ادویه، نعناع و جعفری و آویشن و مرزنگوش و شبت و ترخون، شنبلیله، زیرۀ کرمانی، خشخاش، گلبرک و دانه گلسرخ، پسته، غنچه درخت کپر، سیر و خردل و غیره در اغذیه گوناگون مورد استفاده قرار می گرفت. اینک یک دستور قیمه جوجه را از کتاب وصله نقل می کنیم:

قیمه جوجه، نانی را که نیک پخته شده باشد از میان بردونیم کنند و خمیر آن را خارج و خرد خرد کنند، بعد جوجه را در بهترین روغن سرخ کنند و پس از آنکه کاملاً پخته و سرد شد، استخوان آن را درآورند و گوشت را به قطعات کوچک تقسیم می کنند. سپس خرده نان الک شده و سبزیها و پسته کوبیده و آب لیموی ترش به آن اضافه کنند. بعد این ترکیب قیمه مانند را در میان آن نهند و باز مقداری مرغ بریان به آن اضافه کنند...

روزی خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸) از پیشکار خود، ریدک خوش آرزو پرسید که سالمترین، بهترین و مطبوعترین غذاها کدام است. وی گفت بهترین غذاها غذایی است که انسان هنگام سلامتی با آسایش خیال و نشاط فراوان با میل و اشتهایی زیاد تناول کند. بار دیگر شاه پرسید که بهترین گوشت ها چه گوشتی است؟ پیشکار وی گفت گوشت بره ای که شیر دومیش خورده و دو ماه در صحرا چریده باشد. اگر گوشت این بره را پس از شستشو با آب گرم نرم کنند مطبوع و لذیذ خواهد شد. همچنین گوشت بزغاله فریبی که در چربی خودش پخته شده، و نیز گوشت گوساله فریه که با سرکه و مغز زرده تخم مرغ آمیخته باشند. علاوه بر اینها گوشت قرقاول و کبکهای زمستانی و کبوتر و جوجه

مرغی که گندم و شاه‌دانه و کنجاله زیتون خورده باشد، بسیار مطبوع است. سپس شاه پرسید، بهترین غذای سردی که کامخ را شاید کدام است وی گفت گوشت نرم گوساله شیر مست که به سرکه و خردل پروده باشند و نیز گوشت آهو بره که در مخلوطی از سرکه و خردل و فلفل و زیره عمل آمده باشد. بعد از بهترین نان شیرینی پرسید. خوش آرزو گفت نانی که با آرد برنج و سرشیر و چربی آهو و شکر درست شده باشد و نیز شیرینی که با مغز گردو و روغن بادام و تربت قند و بادام پوست کنده و رنده شده پخته باشد. شاه از بهترین میوه‌ها سؤال کرد. ریدک گفت مغز گردو و نارگیل تازه و دانه انار انار مجلس و سیب لبنانی و شفتالوی ارمنی و بالنگ طبرستان.

ولی تأمین این مواد و اغذیه فقط برای اشراف و اعیان امکان‌پذیر بود. مردم میانه‌حال برای خود آش و آبگوشت و اشکنه می‌پختند و آنها را با ترشیه‌های گوناگون می‌خوردند. علاوه بر این خوراک دل و جگر و آش سبزی با گوشت، شیر برنج، فرینی، هریسه نخود و اقسام خورش معمول بود.

در دوره مغول که ایشان متأثر تمدن ختائی‌ان دوره سونگ را در ایران منتشر ساختند، همانطور که در رشته دوخت و دوز «آبزی‌نگری» قدیم به قین جی جی گری متمایل گردیده، طرز اغذیه قدیم ایران نیز که به دستور خوالیگری بود، به «آش یزی» مبدل گشت، یعنی غذاهایی که از دوره ساسانی معمول بود رفته رفته عقب نشست و به شکل غذاهای دهاتی درآمد. علت این جریان و باعث عمده، این بود که مغولان از طبیب مسلمان و از آشپز مسلمان واهمه داشتند، که مبادا ایشان را زهر دهند. به همین جهت پزشکان و آشپزان ختایی با خود آورده و در نتیجه پزشکی نیز عوض شد و دستورهای پزشکی ختایی که سابقاً کسی نمی‌شناخت رفته رفته شیوع پیدا کرد، و مرکز آن هم دانشکده پزشکی چینی بود که مغولان در تبریز احداث کردند. آشپزخانه و شرابها و شربتها به دستور ختائی‌ان و چینی‌ان و انواع و اقسام آش و پلاو «عرق» و «درسون» و «قمیز» از آن وقت باز، مرسوم شد و طرفهای چینی نیز بی اندازه متداول شد و طرز تهیه غالب این غذاهای چینی در دیوان شیخ ابواسحق اطعمه باقی است.

در دوران اول مغولان آشپزی و طعام خوردن بکلی چینی وار شده بود. برای خوردن غذا میز بلندی قرار می‌دادند و اطراف آن صندلیهائی می‌گذاشتند و به طرز چینی که حالا معمول فرنگستان شده چاشت و ناهار و شام می‌خوردند. از جمله در نسخه‌ای از وصاف،

از خوک پخته درست که بر سر میز نهاده بودند، و با کارد و چنگال پاره پاره اش می کردند، سخن به میان آمده است. اهل «جنوا» یا ساکنان بندر ژن یا جنویز که ایلخانها آنها را استخدام کرده بودند، تا بحریه ایلخانان را ساخته و آماده سازند، و از راه خلیج فارس به «جده» و «مکه» و «مدینه» حمله ور شوند و با ویران ساختن این بلاد مسلمانی را براندازند. بعدها همین جنویزیان در طی مسافرنهای خود این عادت مغولی و ختایی سر میز نشستن و با کارد و چنگال غذا خوردن و عادت دیگر آنها را به فرنگ بردند و معمول داشتند، زیرا که در تمدن قدیم و قرون وسطائی فرنگ، میز و صندلی و کارد و چنگال مرسوم نبود... لیکن همینکه غازان خان مسلمان شد، رفته رفته عاداتهای مغولانه در ایران با عادات دوره خلفای بغداد ترکیب شد و عادات مختلفی به وجود آمد که قریب چند دوام یافت، تا اینکه از عهد عباس میرزای قاجار مردمان ما خرده خرده عادت جدید فرنگیان را تقلید کردند و کار تقلید به حد فعلی رسید.

خلاصه این که دیوان اطعمه، از انواع و اقسام «آش»ها و «پلو»ها به طرز ختایی مشحون است و «آش رشته» و «رشته پلو» و «زعفران پلاو» و «باقلا پلاو» و امثال اینها و جمله «شاه آشها» به دستور آشپزان چینی در دربار ایلخانان تهیه می شد. و در آن عهد غذای مشهور دوره خلفا یعنی «سکباج» که عبارت از بریان بزغاله ای بود که به سرکه چاشنی می کردند، به کلی فراموش شد. همچنین غالب دیگرها که آخر آن در فارسی «با» و در عربی «باج» بود مانند «اسفید باج - سپیدبا» که نوعی بود از آش ماست، و نامهای آنها در کتابهای قدیم باقی مانده است.

«آش» و «پلاو» هر دو کلمه مغولی است، از جمله چیزهای تازه «ارشته» یا «رشته» که عربان آن را گاه قطایف گویند، که محرف ختائی است و گاه «رشیدیه» که محرف رشته است.

در هنگامه رنسانس که اسماً تقلید از روم عتیق، ولی عملاً و رسماً تقلید از چین ایلخانان مغول بود، «رشته» خوراک عادی شد، و تا کنون مردم ایتالیا «ماکارونی» و «اسپاگتی» و غیره را با گندم مخصوصی می سازند که تخم آن را در عهد مغول از تخم گندم چینی برداشتند ولی در ایران از صد سال به این طرف مانند طرز پوشش، طرز آشپزی نیز به تقلید فرنگیان دگرگون شد.

در مورد پلو، که اکنون یکی از اغذیه اساسی ملل شرقی است و عبارت از برنجی

است که با بخار آب پخته می شود، و روی آن را با زعفران رنگین و معطر می سازند. باید دانست که خوردن این غذا در دوره قرون وسطی معمول نبود و از عهد مغولان استفاده از آن معمول شده است.

از قرن پانزدهم نام پلو بر زبانها جاری شده است. استفاده از برنج برای تغذیه نخست در سرزمین چین معمول شد، و بعد در ماوراءالنهر از این ماده غذایی به طریقی استفاده کردند، و پس از چندی خوردن برنج در هرات و دیگر بلاد شرق معمول شد و به تدریج عمومیت یافت و یکی از بهترین غذاهای معمولی گردید. در بلاد و ممالک عربی گاهی آن را با تخم مرغ یا با گوشت یا با دنبلان بیابانی که نام گیاهی است می خوردند.

دنبلان

دنبلان نامی ترکی است عربان «فقع» و فرنگان (Truffe) گویند، و در زبان دری آن را «خیاه دیس» می نامند. در پای درخت لوط که فرنگان آن را بلوط (Chine Truffier) خوانند و در «ماسست کوه» و کوه «ماسبدان» که فرنگان کوه زاگروس نامند، از بیشه های بلوط کمتر خالی باشد، موسم خایه دیس اواخر پاییز و زمستان است.

طرز پذیرایی از مهمانان

همینکه مجلس سواری برقرار می شد، میهمانان یکی پس از دیگری به خانه میزبان روی می آوردند، و پس از ادای تعارف فراوان بر صفا ای که در کنار اتاق غذاخوری گذاشته بودند، می نشستند. شخصیت های برجسته و دوستان صمیم در سمت راست میزبان یعنی در قسمت بالای اتاق جلوس می کردند. سپس در برابر مهمانان در ظرفهای سیمین یا چینی یا بلوری بهترین میوه ها را با چاقو قرار می دادند. پس از خوردن میوه ای چند، میوه های دیگر می آوردند، بالاخره موقع خوردن شام فرا می رسید. قبل از شروع غذا هریک از میهمانان شکر خدا را به جای می آوردند. مدت دو ساعت صرف غذا طول می کشید و غذاهای مطلوب یکی بعد از دیگری مورد استفاده قرار می گرفت. با اینکه در میهمانیهای دوستانه معمولاً بیش از ۱۲ نفر شرکت نمی کردند گاه ممکن بود که شماره

مدعوین به پنجاه نفر یا بیشتر برسد.

در مدتی که خوردن غذا ادامه داشت، میزبان با میهمانان سخن می گفت، و پس از آنکه کلیه مدعوین کاملاً سیر می شدند و شکر خدا را به جا می آوردند و از خوان برمی خاستند، میزبان نیز سفره را ترک می گفت... مراد از این اقدام آن بود که میهمانان با خیال راحت به خوردن غذا مشغول باشند. همینکه غذا خوردن پایان می یافت خدمتگاران با آفتابه لگن، برابر یکایک میهمانان بر روی زانو خم می شدند تا دست و دهان خود را بشویند و با قطیفه خشک کنند. در روزگار قبل از مغول استعمال قاشق و چنگال در سر سفره معمول نبود. از قاشق فقط برای خوردن آش استفاده می شد و آشپزها از چنگالهای بزرگ برای سرخ کردن و زیرورو کردن قطعات گوشت و ماهی استفاده می کردند. پس از پایان شستشوی دست و دهان اختگان یا کنیزان با شیشه های گلاب در برابر میهمانان زانو می زدند و در دست هر یک قطره ای چند گلاب می ریختند، و آنان با متانت و تأتی بسیار به دست و ریش خود گلاب می زدند.

صاحب مجمل التواریخ برای بیان این که مرداوین بن زیارتا چه پایه در بادی امر «عجم» یعنی کوهی بود، گوید چون از حمام برآمد قلدی سکنجین برایش آوردند. او به تصور اینکه گلاب است محتوی کاسه را بر ریش خود زد. در بعضی از کتابهای اخلاقی به مردم توصیه شده است که در سر سفره از لیسیدن انگشتان و لگد کردن سفره، و حرص زدن و از دو طرف ظرف غذا خوردن خودداری کنند. خلال دندان سنتی بسیار معمول بود، و اغلب از الیاف برنج برای پاک کردن دندان استفاده می کردند، و هر کس مقداری خلال در گریبان داشت...

جاحظ نویسنده و مورخ معروف (متوفی در ۸۶۹) به خوانندگان خود توصیه می کند که از آدمهای شکمپرستی که استخوان می لیسند و سبزیها را به هم می زنند و میان کاسه غذا دنبال جگر مرغ می گردند، دوری گیرند.

پس از پایان شام میهمانان به مجلس انس که با چراغهای بسیار روشن شده بود می رفتند و در کف مجلس اوراق گل سرخ می ریختند. در این اتاق روی یکی از میزها عطرسوزی گذاشته بودند و مدعوین به نوبت برای استشمام به آن نزدیک می شدند. گاه میزبان نیز میهمانان خود را به بویدن عطر دعوت می کرد.

در آن دوره هنوز غلیان و تنباکو و وافور و تریاک معمول نشده بود. از قرن ۱۶ تا

۱۷ به بعد به تدریج، به تشویق فرنگیان، استفاده از دخانیات و تریاک در شرق معمول شد. در دوره قرون وسطی کاشتن خشخاش و کوکنار به مقدار کم در مصر معمول بود و از این ماده برای درمان بعضی از بیماران استفاده می کردند. احياناً افیون را در شراب نیز می انداختند که بیشتر مست و خراب شوند و حافظ گوید:

از آن افیون که ساقی در می افکند حریفان را نه سرماند و نه دستار

پس از ورود به مجلس پذیرایی، هریک از میهمانان روی یکی از صفاهای زیبا و مجللی که برای آنها آماده شده بود می نشستند و ساقیان خوبروی که خود را با گل سرخ آراسته بودند جامهای بلورین پر شراب به آنان تعارف می کردند.

با آنکه لفظ «قهوه» مکرر در کتب و آثار قرون وسطایی دیده شده است نباید فراموش کرد که تا قرن ۱۱ مراد از کلمه قهوه شراب قرمز بوده است. در قرن سیزدهم، یعنی در دوره زمامداری بازماندگان صلاح الدین ایوبی (۱۱۶۹-۱۲۵۲) به کسانی که مایل نبودند افشرد الکلی بنوشند، دانه های میوه ای را که قهوه فعلی باشد به عنوان «بدل» شراب تقدیم می کردند. در مورد چای نیز سیاحان و جهانگردان اسلامی که در قرن نهم از چین جنوبی مراجعت می کردند، از این گیاه به عنوان «شاه خلق» نام می برند و از قرن سیزدهم در کتابهای ایرانی از وارد کردن چای چینی در پاکت های سربسته به ایران سخن می گویند.

بعد نوبت ترنم موسیقی و خواندن آواز فرامی رسید. در آن روزگار مهمترین آلات موسیقی عبارت بود از انواع نی و نی لبک و «مشتق» یا «بیشه»^۱ که در آن می دمند و چنگ و رود و بربط که جمله ذوات الاوتار یا به اصطلاح از اقسام تار است. گاه نوازنده استادی با «قانون» که یکی از آلات موسیقی جدید آن عصر بود با خواننده آواز همراهی می کرد. هر بیتی را که خنیاگر می خواند رامشگر آن را به الحان ساز تکرار می کرد، یعنی موسیقی هنوز به شکل شعر بود و گاه میزبانان آوازخوانها و نوازندگان را برای تفریح خاطر میهمانان دعوت می کردند. این هنر پیشگان که در عربستان شرقی زطی (مفرد زط) و در اندلس زطان خوانده می شدند، نخست در قرن پنجم از سند و گاندهار (قندهار) و کابل

۱. بیشه بر وزن ریشه... سازی است از نی که شبانان نوازند، و بعضی گویند شبیه به چنگ و بعضی دیگر گویند که شبیه است به رباب - برهان قاطع، ص ۲۲۳.

آمده بودند، و در حدود قرن هفتم در ممالک اسلامی پراکنده شدند و رقص و ساز و آواز آنها که اصلاً هنر سجستان قدیم است تا مغرب اقصی و اندلس معمول و متداول شد. آنها به طور انفرادی و دسته جمعی هر دو می رقصیدند. مردان پیراهن ابریشمی تنگی در برمی کردند و مانند قزاقها، کلاه پوست بخارا بر سر داشتند، و زنان این گروه با دامنه‌های گشادی که از گارس و آقبانوی رنگارنگ دوخته شده بود به رقص و نشاط برمی خاستند.^۱

در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه که متجاوز از هزار سال پیش نوشته شده است، نه تنها از ادویه گوناگون و گیاهها و خواص آنها سخن رفته است بلکه از انواع اغذیه نباتی و حیوانی گفتگو و بحث شده و فواید و مضار هر یک به تفصیل بیان شده است. از جمله در مورد گوشت آمده است: «گوییم که گوشتها همه گرم و نرم است و غذایش بسیار است، و خون بسیار انگیزد و بعضی بهتر است که بعضی، اما گوشت چهار پایان بهترین همه گوشتِ خوک است از آنکه او معتدل است، به گرمی و نرمی و غذایش بسیار است و خونی که از او خیزد بهتر است از آن خون که از دگر گوشتها خیزد و او تن آدمی را بهتر سازد. و ملازم و موافقتر دارد... گوشت بره حرارت و رطوبت بیش دارد و گوشت گوسفند ماده خونی برانگیزد... و گوشت گاو را غذایش بسیار است و غلیظ و دیرگوار است و سودا انگیز خاصه که سالش تمام شده بود... گوشت گوساله را غذایش معتدل است و خونی که از او خیزد محمود است از قبیل آنکه مزاج گاو خشک است و مزاج هر جانور که به سال اندک بود تر باشد... بهتر گوشت آنکس را بود که جوان باشد و رنجش نه بسیار رسد...»^۲

تأثیر خواب و خوراک در تأمین سلامتی

خوراک کافی و منظم، تنها عامل اساسی برای حفظ سلامتی بدن نیست، بلکه خواب منظم، آسایش خیال، و نبودن اضطراب و دلهره بعد از غذا، مهمترین عوامل برای تأمین سلامت و سعادت انسان است. چون یک سوم از زندگی انسان در خواب می گذرد، بی مناسبت نیست سطری چند درباره خواب بنویسیم، بنظر فروید:

۱. زندگی مسلمانان در قرون وسطی، پیشین، ص ۱۲۰-۱۰۷.

۲. الابنیه عن حقایق الادویه، پیشین، ص ۲۸۵.

بیخوابی و رنج روحی، یکی از عوارض محرومیت‌های جنسی است. پاولف و دیگر بیولوژیست‌های معروف می‌گویند: «انسان و حیوان محروم از خواب بیش از انسان و حیوان محروم از غذا رنج می‌برد، و هنگام محرومیت از خواب زودتر از هنگام گرسنگی کامل، بدن انسان تحلیل می‌رود، خواب طبیعی، حاکی از حالت طبیعی و سلامت مغز است... هنگام خواب، ضربان قلب خیلی ضعیف، بطی و فاصله‌دار می‌گردد، فشار خون ۲۰-۲۵ میلیمتر تقلیل می‌یابد، جریان خون مخصوصاً در اعضای مهم مانند مغز، کبد، و کلیه‌ها آهسته می‌شود، رگهای پوست منبسط می‌گردند، و خون به این ناحیه هجوم می‌آورد، در لمس، پوست گرم است، در صورتیکه درجه حرارت بدن پائین می‌آید، تنفس فاصله‌دار، خیلی عمیق و بسیار منظم است... شل شدن تمام عضلات و استراحت کامل آنها، که به هنگام خواب مشاهده می‌شود، به تجمع و فراهم آوردن منابع موادی که بدن هنگام بیداری مصرف کرده است کمک می‌نماید... خواب طولانی که یک حالت استراحت کامل قشر مخ است، نیروی دستگاه عصبی را تجدید عمل تنظیم فعالیت اعضاء داخلی را متعادل می‌سازد، و در حالت عمومی اثری مثبت و مساعد دارد، اضطراب و نگرانی در خواب افراد، اختلالاتی به وجود می‌آورد که در حالت عمومی و ظرفیت کارشان اثری منفی می‌گذارد.

مدت خواب:

اطفال در سنین ۲-۴ سالگی حداقل ۱۵-۱۶ ساعت، در سنین ۴-۷ سالگی در حدود ۱۲ ساعت در سنین ۷-۱۲ سالگی، ۱۰ ساعت و در سنین ۱۲-۱۶ سالگی ۸/۵ تا ۹ ساعت باید بخوابند اشخاص مسن به خواب کمتری نیازمندند برخلاف نوزادان که از ۲۴ ساعت ۲۲ ساعت در خوابند.

اطفال ۴ یا ۵ ساله نه تنها باید شب را بخوابند بلکه چند ساعتی هم در روز باید استراحت نمایند، زیرا نمو و رشد آنها بیشتر هنگام خواب صورت می‌گیرد.^۱
شکسپیر درباره خواب می‌گوید: «خواب، دومین خادم ضیافت درخشان طبیعت و غذای اصلی سفره زندگی است.»^۲

تأثیر ناگوار نگرانی شدید در تغذیه و طول عمر

سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران ضمن توصیف روحیه شاه در آخرین روزهای زمامداری متذکر می شود که اشتباهات و سوءاستفاده های شاه و اطرافیان او در دوران قدرت و عدم رضایت و تظاهرات روزافزون مردم علیه رژیم به حدی بود که حمایت آمریکا (معبود و قبله دیرین) شاه، در تقویت روحیه او کمترین تأثیری نداشت. به قول سولیوان: «ملاقات با شاه محیط یأس و افسردگی را که در دربار حاکم بود نشان می داد. ارزیابی شاه از اوضاع ناامید کننده و عکس العمل او در برابر ابراز حمایت و پشتیبانی آمریکا از طرف سناتور «بیرد» منفی و بی تفاوت بود.

ناهار در حضور شاه و شهبانوپس از این ملاقات مصیبت بارتر بود. در تمام مدت ناهار فقط شهبانوبه سؤالاتی که گاه از طرف من یا سناتور مطرح می شد پاسخ می داد و شاه ساکت و صامت به سقف خیره شده بود. شاه تقریباً غذا هم نخورد و قیافه اش بیشتر شبیه آدمی بود که از گناهی که مرتکب شده شرمگین است. در این چند ماه گویی به اندازه چند سال پیر شده و رنگ چهره اش پریده و لاغر و شکسته شده بود...^۱»

برای آنکه خوانندگان بهتر به تأثیر دلهره در اشتها و تغذیه انسان آشنا شوند عین توضیحات «انور خامه ای» نویسنده کتاب «پنجاه نفر... و سه نفر» را در اینجا می آوریم:

مقارن ظهر مأمورین شهربانی ناگهان به خانه من حمله ور می شوند، سفره غذا گسترده بود و غذا آماده «با آنکه خیلی گرسنه بودم هرچه می کردم نمی توانستم غذا بخورم. من آن روز فهمیدم که دلهره و اضطراب چه جور گلوی آدمی را می گیرد، اشتهای آدم را کوز می کند، تو دل آدم چنگ می اندازد و قلب آدم را فشار می دهد، حتی روی تنفس، گردش خون، روی حرف زدن، روی حرکات دست و پا، روی همه چیز تأثیر می کند... بعد از چند دقیقه مادرم چای آورد من چای را با میل بیشتری خوردم، چای بُغضی را که همچنان در گلویم گره خورده بود قدری پائین برد و آرامش بیشتری به من بخشید، دلهره به تدریج برطرف می شد و خویشتن داری جای آن را می گرفت.^۲»

۱. سولیوان - مأموریت در ایران، ترجمه محمود مشرفی، ص ۱۴۹.

۲. دکتر انور خامه ای، پنجاه نفر... و سه نفر، انتشارات هفته، ص ۱۱۹.

آداب طعام خوردن به نظر اصحاب طریقت یاد گیر از چاکرت ای نیک نام چار فرض و چار سنت هفت ادب اولش باید که باشد از حلال پاک می باید که باشد خوردنی شکر نعمت می گزارش با سپاس هیچ چیزی نیست خوشتر از ادب چار دیگر سنت آمد، ای رفیق اولش تا پاک شویی هر دودست هفت شرط دیگرست ای باحسب اولش بر پای چپ بنشینند او وزکنار کاسه خوردن شایدش ... چون دهان تو زلقمه پر بود اینچه گفتم هست آداب طعام

پانزده شرطست در اکل طعام یک به یک را بر شمارم بی تعب تا نباشد خوردن آن را وبال هر که او باشد به عالم مردنی همچنان باید که باشد حق شناس در عجم و آنگاه در پیش عرب این چنین آورده اند اندر طریق بعد از آن الحمد لله گوید او کان بود در آتش خوردن از ادب ننگرد بر لقمه های نیک خو دست شستن بعد از آن می بایدش ترک گفتن گو، اگرچه دُر بود و ربگیری یاد، باشی از کرام^۱

در کیفیت سفره و وظایف میزبان و میهمانان

بر اخی سفره، مُدَوْر بایدش نکته ای از اهل حکمت یاد گیر بسمله باشد سر سفره بدان وقت سفره عطسه گراید ترا دستمالت را بگیر اندر دهن و ربگیری بول یا آید رعاف^۲ در دهان مردمان لقمه مکن عذر خواهی هست کار مردِ عام

تا به قدر و جاه او افزایش افضل الاشکال شکل مستدیر پای هم تحمید باشد بیگمان یا چو آسما^۳ آنگهی باید ترا تا نگیرد عیب بر توانجمن بهر عذر خویشتن ای بیخلاف پند گیر ای نیک سیرت زین سخن نیست لایق بر اخی عذر طعام

۱. فتوت نامه ناصری، پیشین، ص ۲۷۰ (به نقل از فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۲۷۰).

۳. خون دماغ.

۲. خمپازه.

... هم نباید تا که باشد دایما

... گوشت پاره چونکه سازدای عجب

در آثار گذشتگان گه گاه به غذای طبقات محروم نیز اشاره شده است:

کاتبی (شاعر قرن نهم) مطبخ درویشان را چنین توصیف می کند:

مطبخی را، دی طلب کردم که بفرانی پزد

گفت در مطبخ نمی آید به چشم هیچ چیز

گفتم از یاران ما جو همیشه و لحم و دقیق

گفت لحم و همیشه گر خواهم که خواهد آرد داد

ظاهراً غذای طبقات محروم بیشتر نان و سرکه و تره و ماست بوده است:

بیاورد زن خوان و بنهاد راست

تره و سرکه هست و نان است

سرکه از دسترنج خویش و تره

شاعری نیست پیشه ای که از آن

استاد دهخدا گوید: «مردی مانده و گرسنه به دیهی رسید چون مردمان دیه از

اطعام او مضایقت داشتند دعوی کرد که تعزیه خوان است، دهقانان او را طعام بردند و

بنواختند، چون سیر بخورد پرسیدند در تعزیه نوحه خوانی یا مخالف خوانی کنی، گفت

هیچیک، کار من در تعزیه نعلش شدن است.^۱»

به نظر سعدی: قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت

نظیف ... نه آنکه خرقة ابرار پوشند و لقمه ادار نوشتند «گلستان» (ادراز: یعنی مستمری و

مقرری و عطیه ای که ثروتمندان و ارباب قدرت به حاشیه نشینان و اطرافیان خود

بهره می بردند)

بهره می بردند)

بهره می بردند)

بهره می بردند)

بهره می بردند)

بهره می بردند)

بهره می بردند)

بهره می بردند)

سفره را سیر و پیاز و گسندنا^۲

نیستش انگشت لیسیدن ادب^۳

تا شود زان آش، کار ما و مهمان ساخته

غیر آب دیده کش جاری، غم نان ساخته

زانکه هستت کار خوان سفره بریشان ساخته

گفتم آن کاین آسیای چرخ گردان ساخته

بروتره و سرکه و نان و ماست بوده است:

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

بروتره و سرکه و نان و ماست

۲. همان کتاب، ص ۲۷۲ - ۲۷۱.

۱. تره.

۳. امثال و حکم دهخدا، ص ۱۸۱۶.

می دادند) معمولاً «لقمه ادرار» را اشخاص کاهل و بی شخصیت می خوردند. لقمه‌ای کان نور افزود و کمال آن بود آورده از کسب حلال

مولوی

برخلاف مستمندان و بینوایان، خلفا و سلاطین و طبقات متمتع از کثرت پرخوری غالباً بیمار بودند.

خلیفه شکم پرست

در کتاب روضة الصفا ضمن شرح بعضی از حالات واثق از شکم پرستی خلیفه عباسی سخن رفته و چنین آمده است که «... واثق به طعام خوردن حرص و شرهی تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت، چیزی خوردی و در اثناء جوانی به مرض استسقا مبتلا شد، طبیعی تنور گرم کرد. و اخگرها بیرون آورد. واثق را در آنجا نشانند و اغذیه و اشربه موافق به او داد تا آن زحمت زایل گشت و گفت ای امیر اگر اکل توبه دستور معهود واقع شود، مرض نکث بکند و واثق با خود گفت که صد جان فدای شکم^۲» چون به دستور طبیب گوش نداد به علت پرخوری درگذشت. از حکایت سابق الذکر پیداست که از روزگار قدیم آب کردن و از بین بردن چربی و گوشت زیاد با حرارت تنور گرم و (حمام بخار) معمول بوده است.

چون از مردی شکم پرست سخن به میان آمد، بی مناسبت نیست اگر از ابوسلیمان دارائی از مشاهیر مشایخ شام نیز نامی ببریم این مرد که به قول شیخ عطار در ریاضت صعب و جوع مفرط شانی نیکو داشت... می گفت: «هر چیزی را زنگاری است و زنگار نور دل سیر خوردن است... حصن حصین، نگاهداشت زبان است و مغز عبادت گرسنگی است و دوستی دنیا سر همه خطاهاست.»^۳

در مدح و ذم گرسنگی سخن بسیار گفته اند:

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند

سعدی

۱. روضة الصفا، پیشین، ج ۳، ص ۴۷۵.

۲. لغت نامه دهخدا، پیشین، ص ۵۲۳.

تن به بیچارگی و گرسنگی بنه، و دست پیش سفله مدار— «گلستان سعدی»
 یکی از حکما پسر را نهی کرد، از بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور کند،
 گفت ای پدر گرسنگی خلق را بکشد. — «گلستان»

گرسنه مردمان و کسری سیر سگ بُود این چنان امیر، نه میر
 سنایی

هر که همت او برای طعمه است، در زمره بهایم معدود گردد و چون سگی گرسنه
 که به استخوانی شاد شود و بنان پاره خشنود — «کلبه و دمنه»

گرگ گرسنه چویافت گوشت نپرسد کاین شتر صالح است یا خردجال
 سعدی

آنکه در راحت و تنعم زیست او چه داند که حال گرسنه چیست
 گلستان

قدر نان را گرسنه می داند — «جامع التمثیل»
 آدم گرسنه ایمان ندارد — «امثال و حکم دهخدا»

عقیده غزالی درباره خوراک

«بدانکه معده چون حوض تن است و عروق که از وی همی شود به هفت اندام
 چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است. چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن
 گیرد و به شهوت فرج قیام نتوان کرد الا به مال...» غزالی همواره مردم را از پرخوری
 برحذر می دارد و معتقد است که سیری، مرد را کوردل و کند اندیشه کند و در غفلت به
 روی آدمیان بگشاید تا جایی که گرسنگان را فراموش کنند. در جای دیگر می نویسد:
 «آنکه اندک خورد تن درست باشد و از رنج بیماری و دارو و ناز طبیب و رنج زدن و
 حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته بود.» به نظر غزالی امساک در غذا باید به
 تدریج صورت گیرد «یک روز باید یک لقمه کمتر کند و دیگر روز دو لقمه... چون
 چنین کند نقصان نبیند...»^۲ بطور کلی اکثر عرفا و ارباب تصوف پیرامون لزوم امساک و

۱. لغت نامه دهخدا، ص ۲۰۴ «گرسنه».

۲. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۴۵۱.

کم خوراکی و ناچیز شمردن حیات مادی راه افراط رفته اند و تعالیم و اندرزهای زیان بخشی داده اند.

یحیی بن معاذ گوید: «گرسنگی نور بود و سیر خوردن نار و شهوت همچون هیزم، از او آتش تولید کند.»^۱

بسیاری از صوفیان بر این عقیده بودند که: «هر آفتی که پیدا می شود از سیری و پر خوردن می شود و رسول (ص) می گوید عایشه را، رضی الله عنها، صتیق مجاری الشیطان بالجوع» یعنی تنگ گردان رهگذر شیطان را به گرسنگی.^۲

در تذکرة الاولیاء از قول او ایس قرنی چنین آمده است «... هر که سه چیز دوست دارد دوزخ بدو از رگ گردنش نزدیکتر بود: طعام خوش خوردن و لباس نیکو پوشیدن و با توانگران نشستن.»^۳

شکم را گرسنه دارید و جگر را تشنه و تن را برهنه دارید تا مگر خداوند تعالی را ببینید به دل، اگر تن را از گرسنگی بلا بود، دل را بدان ضیا بود (یعنی نور) و جان را صفا بود. و سر را لقا بود و چون سر لقا یابد و جان صفا یابد و دل ضیا یابد چه زیان اگر تن بلا یابد... سیر خوردگی کارستوران است و گرسنگی علاج مردان... یکی را عالم برای خوردن باید و یکی را خوردن برای عبادت کردن، کان المُتقدمون یا کلون لعیشوا و انتم تعیشون لتأکلوا - متقدمان از برای آن خوردندی تا بزیستندی و شما از برای آن می زبید تا بخورید.^۴

سعدی به پیروی از اصحاب تصوف گوید:

خوردن برای زیستن و شکر کردنت
تو مُشبهه که زیستن از بهر خوردنت
سعدی در گلستان تلویحاً از لزوم کار و کوشش و تلاش در راه تأمین معاشی ساده سخن می گوید:

گوش تواند که همه عمر، وی
نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیب ز تماشای باغ
بی گل و نسرین به سر آرد دماغ

۱. ترجمه رساله قشر، پیشین، ص ۲۱۳.

۲. سهروردی، مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، به اهتمام سید حسین نصر، ص ۳۱۶.

۳. تذکرة الاولیاء، پیشین، ص ۳۲.

۴. کشف المحجوب، پیشین، ص ۴۱۹.

ور نبود بالش آکنده پَر
وین شکم خیره سر پیچ پیچ
خواب توان کرد حَجَر زیر سر
صبر ندارد که بسازد به هیچ

ناگفته نگذاریم که اسلام با گوشه گیری، رهبانیت و انزواطلبی سخت مخالف است «لارهبانیه فی الاسلام» استفاده و بهره‌مندی از تمام لذایذ زندگی در حد اعتدال در اسلام تأکید شده و در قرآن آمده است که: لَا تَنْسَ نَصِيكَ مِنَ الدُّنْيَا بَهْرَهُ وَنَصِيبَ خُودِ رَا از زندگی دنیوی فراموش نکنید.

آداب طعام خوردن درویشان

نسفی صوفی نامدار در کتاب انسان کامل در آداب طعام خوردن می نویسد: «باید که درویشان بر سر سفره به ادب بنشینند و حاضر باشند. در شه (یعنی حرص) چیزی نخورند و پیران را عزیز دارند و بالای پیران ننشینند و تا بزرگ قوم آغاز نکند، دیگران آغاز نکنند و در دست و کاسه دیگران نگاه نکنند، و در کاسه خود نگاه کنند و از کاسه خود لقمه کوچک بردارند و نیک بخایند و تا آن فرو نبرند لقمه دیگر بردارند و اگر چنان افتد که درویشان در یک کاسه طعام خورند، باید که از پیش خود خورند، و دست به پیش دیگران دراز نکنند... پیش از دیگران دست از طعام باز نگیرند. و اگر نخواهند، خود را مشغول می دارند، در اول دست بشویند و در آخر دست و دهان بشویند...»^۱

در کتاب لطایف الطوائف از مردم شکم‌باره نیز سخنی به میان آمده است:

دوای کم‌اشتهائی

«مردی نزد طبیب رفت که بیمارم و ضعف معده دارم و اشتهای من کم شده، نبض مرا احتیاطی کن و برای من نسخه چهار شربتی بنویس که دفع بعضی فضلات کند و اشتها بر من قرار گیرد، باشد که معده من بحال قوت باز آید، طبیب دست بر نبضش نهاد و پرسید که امروز چه خورده‌ای؟ گفت قدر نیست که کرای گفتن کند (یعنی بگفتن بیرزد)، گفت باری آنچه اتفاق افتاده بگوی. گفت علی الصباح بر ناشتا پنجاه من خرزبه گرمک خورده‌ام، بعد از آن پنج من نان و پنج من هریسه و پانزده من انار بر بالای آن، و در

آخر دلم شربتیی خواست، هشت من حلوای جوز تناول کردم، دیگر چیز نخورده‌ام، اکنون نسخه چهار شربتیی می‌خواهم. طبیب قلم گرفت و نوشت که ده من شیر خشت و بیست من ترنجبین و سی من نمره‌ندی و چهل من آوی بخارا و پنجاه من گلاب پس بدست وی داد که معده بدین ضعیفی را کم ازین دارو نتوان داد. ^۱»

«ظریفی بر خوان بخیلی مرغ بریان کرده دید، گفت عمر این مرغ بعد از کشته شدن درازتر خواهد بود. از عمری که در حیات خود داشته. ^۲»

«زن درویشی عیالمند بخانه همسایه می رفت که او را مصیبتی افتاده بود درویش گفت، کجا میروی؟ گفت: به تعزیت رسانیدن، گفت در خانه برای طفلان چه گذاشته‌ای که بخورند؟ زن گفت چون در خانه نه آرد است و نه نمک و نه هیزم چه سازم و چه گذارم؟ مرد گفت پس تعزیت در خانه ماست نو کجا میروی؟ ^۳»

شوخی پادشاه وقت با مولانا قطب‌الدین علامه

خبر ظرافتهای مولانا، به پادشاه وقت رسید، خواست که با او صحبت دارد و ظرافتی کند، بفرمود تا طعامهای گوناگون ترتیب دادند، و اکابر شهر را به مهمانی طلبیدند و مجلس عالی آراستند، پس به احضار مولانا فرمان داد و او را بر همه حاضران مقدم نشانید. چون سفره کشیدند و طبقهای طعام پیش چیدند، طبقی سر پوشیده پیش مولانا آوردند که هیچکس واقف نبود که در آن طبق چیست، و پادشاه در خلوت مقرر کرده بود، که ترهای گوسفندان را علیحده پخته بودند و بر آن طبق نهاده و سر پوشیده، چون سر پوش برداشتند و چشم اکابر بر آن افتاد، دانستند که پادشاه با مولانا ظرافت کردست، درهم نگریستند که آیا مولانا در برابر آن چه خواهد کرد، چون مولانا آنرا بدید بی تأمل بانگ بر خادم زد که چرا غلط کردی و طبقی را که برای حرم ترتیب داده‌اند اینجا آورده‌ای؟ حضار آنرا بشنیدند نهفته خندیدند و پادشاه خجل شد و از ظرافت خود پشیمان گشت. ^۴»

۱. لطایف الطوائف به اهتمام گلچین معانی ص ۲۰۵.

۲. همان کتاب ص ۳۰۸.

۳. همان کتاب.

۴. لطایف الطوائف، به اهتمام گلچین معانی ص ۱۸۰.

مخالفت ابوسلیمان دارانی با پُر خوردن

ابوسلیمان از مشاهیر مشایخ شام بود و در ریاضت کم خوردن و جوع شهرت فراوان داشت. ابوسلیمان می گفت: «... هر چیزی را زنگاری است و زنگارِ نورِ دل سیر خوردن است. و گفت هر که سیر خورد شش چیز به وی درآید، عبادت را حلاوت نیابد و حفظ وی در یادداشت حکمت کم شود، و از شفقت بر خلق محروم ماند، که پندارد که همه جهانیان سیرند، و عبادت بروی گران شود و شهوات بروی زیادت گردند، همه مؤمنان گرد مساجد گردند و او را گردِ مزابل گردد...»^۲

هم نام او ابوسلیمان داودبن علی اصفهانی معروف به طاهری (که اهل کتاب و سنت بود) در امساک و خویشتن داری کم نظیر بود. ابی عبدالله محاملی گفت روز عید فطر بیدیدن او رفتم... «رخصت ورود یافتم او را دیدم در طبقی برگ کاسنی و در سفالینه ای مقداری سبوس داشت و می خورد. او را تهنیت گفتم...»^۳

در مقابل این طبقه، اقلیت فرمانروا یعنی سلاطین و امرا در مصرف مواد غذایی راه اسراف و تبذیر می رفتند.

مسعودی می نویسد که به سال ۲۵۰ ابوالعباس مکی با محمدبن طاهر مؤانست داشت. شبی محمدبن طاهر گفت: «گویی اشتهای غذا دارم چه بخورم؟ گفت سینه دُرّاج با یک پاره بزغاله، گفت ای غلام نان و سرکه و نمک بیار، و از آن بخور، شب دیگر گفت: گویی گرسنه ام به نظر تو چه بخورم گفتم دیشب چه خوردی؟ گفت تفاوت میان دوسخن را نفهمیدی دیشب گفتم گویی اشتهای غذا دارم و امشب گفت گویی گرسنه ام... به من گفت خوردنی و نوشیدنی و بوی خوش و زن و اسب را برای من وصف کن... گفتم بهترین خوردنی آن است که هنگام گرسنگی مزه آن موافق طبع باشد... بهترین نوشیدنی آن است که غم خود با آن بنشانی و به دوست خود نیز بدهی، بهترین سماع کدام است؟ گفتم اینکه کنیزی چهار زانو بنشیند و به آهنگ جالب و صدای خوب بخواند. و بهترین بوی بوی محبوب دلارام یا فرزند دلبد است... و دلپذیرترین زنها زنیست که برخلاف خواهش دل از پیش او بیایی و شیفته پیش او بروی. و بهترین اسب، اسب

۱. لغت نامه دهخدا، ص ۵۲۳.

۲. همان کتاب، ص ۵۲۴.

درشت پوزه درشت چشم که وقتی به دنبالش باشند سبق برد و چون به دنبال رود سبق گیرد...»^۱

حکیم نظامی گنجوی دربارهٔ خوان و سفرهٔ شاهانهٔ خسرو پرویز و اسراف و تبذیر پادشاه ساسانی چنین می گوید:

... دونوبت خوان نهادی صبح تا شام	خورش با کاسه دادی، باده با جام
کشیده مانده یک میل در میل	مگس را گاو دادی، پشه را پیل
زالوانها که بودی گرد خوانش	ندانستی چه بردی میهمانش
ز گاو و گوسفند و مرغ و ماهی	چه گویم چند، چندانی که خواهی
چوبزمش بوی خوش را ساز دادی	صبا وام ریاحین باز دادی
	از خسرو و شیرین نظامی

وصف اطعمه در باغ نوسمرقند

در کتاب مهمان نامهٔ بخارا تألیف فضل الله خنجی ضمن توصیف تعمیر اوقاف بخارا در آغاز قرن دهم در وصف یک مهمانی چنین می خوانیم: «... تو شمالان چابک دست به کشیدن سماط به نشاط و انبساط آمدند و الوان اغذیه و اصناف اطعمه... همچو جبال شامخات از لحوم حیوانات... بر روی یکدیگر نهادند و صلاهی غارت خوان نعمت در میان مردم در دادند و خلائق را از مشاهدهٔ آن لحوم بی پایان، شگفتی فراوان نمودار... شد، از کثرت گوشت اسب که اظتیب و آلد و انفس لحوم است، کار را به جایی کشید که کسی که در تمام عمر هرگز پای موری نیافته بود پشت اسبی بردوش داشت و آنکه را قدرت تصرف در آن ملخی نبود، دست و شانهٔ اسبی را در پا انداخت...»

در طوی باغ نو، ز نعمت و لوت	کس ندیده چنان فراوان قوت
شربتسی از نبات، آب یخی	پشت اسبی چوپای یک ملخی
بس که افتاده گوشت سان بر سان	سر خود خورده گلهٔ حیوان
نعمت از پس که بینوا می برد	کلهٔ اسب یک گدا می برد
بی نوایان تمام غرقهٔ گوشت	چار پهلو شکم زارقهٔ گوشت

خرده سفره‌های مجلس سور سالها ماند بر وحوش و طیور^۱»

مجالس مهمانی و جشن و سرور

یکی از تفریحات طبقات مرفه و میانه‌حال ایران، شرکت در مجالس سور و مهمانی بود. کسبه و بازاریان و دیوانیان و پیشه‌وران، معمولاً دوستان و یا بستگان خود را در روزهای جمعه دعوت می‌کردند تا لطمه‌ای به کار و کسب آنها نخورد، ولی طبقات ممتاز حدود و قیودی برای امیال خود قائل نبودند و معمولاً مهمانی آنان با تشریفات و تعارفات بسیار توأم بود. در کتب و منابع ادبی و اجتماعی ایران راجع به آداب غذا خوردن و طرز پذیرایی از مهمان و راه و رسم تغذیه مطالب بسیاری نوشته‌اند و ما برای آشنا شدن خوانندگان با طرز فکر قدما و اختلافی که بین پاره‌ای از نظریات پیشینیان با عقاید پزشکان و اطباء جدید موجود است به ذکر شمه‌ای از آراء صاحب‌نظران قدیم می‌پردازیم.

آداب غذا خوردن به نظر عنصرالمعالی

در باب دهم قابوس‌نامه در ترتیب طعام خوردن، چنین آمده است: «... اما اول حدیث طعام خوردن، بدانکه عادت مردمان بازار باشد که طعام به شب خورند و آن نیک زیانکار است و دایم با «تخمه» باشند؛ و مردمان لشکر را عادت چنانست که در وقت ننگرند هر وقت که بیابند می‌خورند و این عادت ستوران است که هرگاه علف می‌یابند می‌خورند؛ و مردمان خاص و محتشمان یک وقت بیش طعام نخورند و این خویشتن‌داری نیکوست ولیکن تن ضعیف گردد و مردم پیوسته بی‌قوت باشند. پس چنان صوابتر که محتشمان بامداد به خلوت، اندک مایه تناولی کنند و به کدخدائی خویش بشوند تا نماز پیشین آن راتبی که رسم باشد رسیده بود و آن کسان را که با ایشان نان خورند حاضر کنند و طعام بخورند. اما باید که به شتاب نخورند و آهسته باشند و شاید، که بر سر طعام با مردمان سخن کنند که شرط اسلام است ولیکن سردرپیش افکنده دارند و در لقمه مردمان ننگرند.» سپس ضمن حکایتی می‌نویسد که صاحب اسمعیل بن عباد هنگامی که با

کسان خود غذا می خورد مشاهده کرد «مردی لقمه از کاسه برآورد و موی در او بود مرد نمی دید صاحب گفت ای فلان، آن موی از لقمه بردار، آن مرد لقمه از دست نهاد و برخاست و بر رفتن ایستاد، صاحب فرمود تا او را بیارند پرسید که ای فلان، چرا نیم خورده از خوان ما برخاستی؟ آن مرد گفت مرا نان آن کس نباید خورد که موئی در لقمه من بسند، صاحب خجل شد.»^۱

آداب شرکت در مجالس مهمانی و طرز پذیرائی از مهمان

در باب دوازدهم قابوسنامه از آداب مهمانی کردن و مهمان شدن، سخن رفته است: «ای پسر، مردمان بیگانه را هر روز مهمانی مکن هر روز به سزا مهمانی نتوانی داشت... چون مهمانان در خانه تو آیند هریکی را پیش باز می رو، عزتی می کن و در خور ایشان تیمار به سزا همی دار... اگر وقت میوه باشد پیش از نان خوردن میوه های نو پیش آر تا بخورند و یک ساعت توقف کن آنگه مردم را طعام آر، و تو منشین تا آنگاه که مهمانان بگویند بنشین... با ایشان نان خور، اما فروتر از همه بنشین و اگر مهمان نیک بزرگ باشد، نباید نشست، و از مهمان غدرمخواه که عذر خواستن کار بازاریان باشد و هر ساعت مگو که نان نیکو بخور و هیچ نمی خوری... از چنین گفتارها آن مردم شرم زده گردند و چیزی نتوانند خورد.»^۱

ناگفته نماند که بیماری تعارف کردن که از دیرباز صاحب نظران ایران آنرا عملی بی معنی و ناصواب می شمردند هنوز با وجود تغییر شرایط اجتماعی و اقتصادی در بین ما ایرانیان معمول است... و گاه بعضی از میزبانان با اصرار، مهمانان را وادار به پر خوری می کنند در حالیکه شرط عقل و انصاف این است که مهمان را کاملاً در انتخاب غذا، و میزان خورد و خوراک آزاد بگذاریم.

وظایف میزبان

اسدی طوسی نیز با عنصرالمعالی هم عقیده و همداستان است و می گوید میزبان

باید از تعارفات بیمزه و پزشکی کردن خودداری نماید، و بجای آن، به کیفیت و کمیت غذا توجه کند:

خورش باید از میزبان گونه گون نه گفتن کزین کم خوروزآن فزون
اگر چه بود میزبان خوش زبان پزشکی نه خوب آید از میزبان

ایرانیان و دیگر ملل خاورمیانه از دیرباز به مهمان‌نوازی شهرت داشتند مردمان ماوراءالنهر و خراسان که از قدرت اجتماعی بیشتری برخوردار بودند، صاحب خدم و حشم بسیار و آراسته به فضائل غریب‌نوازی و مهماندوستی بودند تا حدی که سیاحان به ستایش خصال ایشان می پرداختند. مقدسی مردم خوارزم را اهل الضیافه و نهمه فی الاکل بخواند و اصطخری از مهمان‌نوازی مردم ماوراءالنهر سخن می گوید و از فتودالی سفیدی نام می برد که در خانه اش بیش از صد سال گشاده بود و هر شب صد تا دویست مسافر را اطعام و پذیرایی می کرد. چهار قرن بعد، ابن بطوطه نیز با بیانی مشابه اظهار داشت که هرگز مردمی نجیب‌تر و ستودنی‌تر از اهل خوارزم که به اندازه آنان در پذیرائی بیگانگان گشاده رو باشند ندیده است.^۲

ضیافتی شاهانه در نیشابور

بعضی از خداوندان تصوف اهل قناعت و ریاضت نبودند و با تجمل و تشریفات زندگی می کردند.

شیخ ابوسعید ابوالخیر در ضیافتی که در نیشابور به صوفیان داد «سیصد تن از آنان را بدان ضیافت دعوت کرد و با بزه بریان و لوزینه از آنان پذیرائی کرد. در ضیافت دیگری که همودر «پیشندگان» داد دعوتی عام بود، دو هزار تن از خواص و عوام بدان ضیافت آمده بودند، با آنکه از مهمانان در روز پذیرایی می کرد، هزار شمع و عود در آن برافروختند.^۳»

«... در مجالس نشاط و شراب سلاطین، غالباً شاعران، مطربان، مسخرگان حاضر می آمدند و ساقیان که در پادشاهی محمود ایاز رئیس آنان بود، باده گساران را به

۱. یعنی: مهمان‌نواز و اهل سوز و شکمبارگی.

۲. کلیفورد ادومند بالورث تاریخ غزنویان ترجمه حسن انوشه ص ۳۱.

۳. همان کتاب ص ۱۹۳.

نوبت شراب می دادند.^۱ و با استراق سمع برای مخدومان خود جاسوسی و خبرچینی می کردند.

شست و شوی دست با آب گرم و حوله

از دیرباز در مهمانیها پس از صرف غذا، میزبان بوسیله خدمه خود دست چرب و آلوده مهمانان را با آب گرم، و حوله پاکیزه می کردند «چنانکه ابومعادیبه ضریر که از فضلا و علمای بزرگ بود روزی با هارون الرشید طعام می خورد، چون از غذا برداشت شخصی بر دست ضریر (آن دانشمند نابینا) آب ریخت، چون دست بشست هارون از وی پرسید دانستی چه کسی بر دستت آب ریخت؟ جواب داد نه، هارون گفت من، ضریر گفت از برای دانش کردی نه برای من...^۲» ناگفته نماند که از دیرباز غیر از شستشوی دست قبل از غذا، خلال دندان یعنی پاکیزه کردن دندانها با مسواک نیز معمول بوده، چنانکه در ترجمه تاریخ طبری به این معنی اشاره شده است: «عایشه... گفت یا رسول الله مسواکی خواهی، گفت خواهم و اندر جامه خانه عایشه مسواکی بود ناخائیده بگرفت و سخت بود بخائید تا نرم شد و او را بداد او مسواک به دندان بکرد و بر دندان نیرو بکرد (یعنی فشار آورد) عایشه گفت نیرو سخت مکن که دندان افکار کنی (یعنی خراب کنی)...» (ترجمه طبری بلعمی)

سور خوردن و سور چرانی:

ناگفته نماند که «سور» از کلمه اوستایی «سوئیریا» مشتق است و به معنی ضیافت، جشن عروسی، چاشت، طعام، هنگامه و جشن و مهمانی و شادی و نشاط در آثار شعرا و بزرگان ادب فارسی به کار رفته است:

ز تو چشم اهرمندان دور باد دل و جان تو خانه «سور» بناد

«فردوسی»

۱. نگاه کنید به تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۵۳.

۲. تاریخ ادبی ایران، ج ۲، از فردوسی تا سعدی، تألیف براون ترجمه علی پاشا صالح، حواشی ص ۱۶۱.

کسی بیش از آن خود نکرد از مہان
«فردوسی»

نہ آئین عروسی ونہ سوری
«منوچہری»

روزت خوش باد و سغی مشکور
«ناصرخسرو»

نشستہ شادمان در کشور شاہ
«ویس و رامین»

بشد خیرہ چون دید جم را زدور
«اسدی»

ز چوبہا گل روید ز سنگہا شمشاد
«مسعود سعد»

بگرد تخت دایم جشن و سوراہست
«عطار»

ہر کجا سوریست در گیتی قرین شیون است
«شہاب سمرقندی»

سور جہان نزد خرد ماتم است
«خواجوی کرمانی»

یکی «سور» فرمود کاندہر جہان

میان ما نہ عقدی نہ نکاہی

گرتوسوی سرومیروی رو

در آن سور عروسی پنج و شش ماہ

ز گلشن بہ باغ آمد از بہر سور

شگفت نیست از این سور و جشن خرم و خوش

در آن صحرا نہادہ تخت معشوق

ہر کجا نوریست در عالم قرین ظلمت است

مہر فلک کین و نشاطش غم است

در نثر فارسی نیز کلمہ «سور» بہ معنی مہمانی و شادی و سرور بکار رفته است:

بر اثر ہر سوری ماتمی دہد و از پس ہر شادی غمی پیش آرد «سندبادنامہ ص

۳۹».

آن جماعت در اندورن حصار گریختند و بہ سور و قصور آن اعتصام جستند.

«ترجمہ تاریخ یمینی»^۱.

اما «سورچران» بہ کسانی اطلاق میشود کہ از فرط شکم پرستی ہموارہ در فکر

سور خوردن ہستند. ابوالفرج رومی در وصف این گروہ می گوید:

میل توبه حریگه فزون بینند از میل طفیلیان به مهمانی
در مثال آمده است که «ضیافت پای پس دارد». «ضیافت آب حمام» کنایه از
تواضع خشک و خالی است.

بیا که گر نکم تردماغت از جامی کتم ضیافت خشکت به آب حمامی
«مسیح کاشی»

در میان اقوام و ملل مختلف ضیافت و مهمان‌نوازی امری پسندیده است. در
کتاب قاموس مقدس آمده است: «ضیافت آن است که غالباً از برای امر مهم و عمده‌ای
مثل از شیرباز گرفتن و مفارقت از دوستان و جشن میلاد و عیش و شادی فراهم می‌گردد و
ولیمه را رئیسی بود که امورات به عهده وی موکول بود.»^۱

عنصرالمعالی در آداب مهمان‌داری می‌نویسد: پس از دست شستن «گلاب و
عطر فرمای و چاکران و بندگان مهمان را نیک تعهد کن که نام نیک، ایشان بیرون برند و
در مجلس اسپر غم بسیار فرمای و مطربان خوش آواز استاد حاضر کن و تا نبیذ خوش نبود
نزد مهمان میار... سماع و شراب باید که خوش باشد تا اگر در خوان و کاسه تقصیری افتد
آن عیب بدان پوشیده گردد... از مهمان میّت پذیر و تازه روی باش ولیکن نبیذ کم خور و
در پیش مهمان مست مشو... میخور و میده، اما بیهوده خند مباش که بیهوده خندیدن دوم
دیوانگی است چنانکه کم خندیدن دوم سیاستست... اگر از چاکران تو خطائی بکنند در
گذار و پیش مهمان روی ترش مکن... و اگر مهمان تو هزار محال بگوید و بکنند برو
محال مگیر و حرمت او بزرگ دار... اما بدان که حق مهمان داشتن واجب است ولیکن
حق مهمانی که به حق شناسی از زدن نه چنانکه هر نااهلی را به خانه بری... اگر مهمان
روی، نیک گرسنه مرو و سخت سیر نیز مرو که اگر هیچ نخوری میزبان بیازارد و اگر به
افراط خوری زشت باشد... بر سر نان و نبیذ کار فرمائی مکن... مهمان فصول مباش...
مستی خراب مشو، چنان بر خیز که در راه اثر مستی بر تو پیدا نشود، هر چه خواهی کردن
نبیذ ناخورده کن...»^۱

صاحب‌نظران و محققین ایرانی از دیرباز در پیرامون آداب طعام خوردن و طرز

۱. همان کتاب حرف «ض»، ص ۸۹.

۲. قابوسنامه، پیشین، ص ۷۱ به بعد.

پذیرایی از مهمانان مطالب جالب و دلنشین در کتب و آثار خویش به یادگار گذاشته اند از جمله:

غزالی در کیمیای سعادت در پیرامون آداب خوردن و نوشیدن چنین تعلیم می دهد: «اول آنکه دست و دهان بشوید... دوم طعام به سفره نهد... سوم نیکو نشیند. چهارم نیت کند طعام را برای قوت عبادت خورد نه برای شهوت... پنجم تا گرسنه نشود دست به طعام نبرد... هر که دست از طعام باز گیرد و هنوز گرسنه بود هرگز به طبیب حاجت نیابد... ششم به ما حضر (یعنی هر چه موجود است) قناعت کند... هفتم... طعام تنها نخورد... هنگام آب خوردن به کوزه نگرد تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد... پس از طعام... انگشت به دهان پاک کند، آنکه به دستار خوان یا ک کند و نان ریزه برچیند... آنگاه خلال کند، و هر چه به زبان برآید فروبرد و کاسه پاک کند به انگشت، کاسه بلیسد... و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد (مقایسه کنید با اسراف و تبذیری که اکنون در خانواده های متعتم معمول است). چون با کسان دیگر غذا خورد قبل از دیگران دست به طعام نبرد، هنگام تناول سخنهای نیکو گوید، بیش از هم کاسه نخورد و بهترین طعام نزد وی نهد، آهسته غذا خورد، در لقمه دیگران ننگرد، در کاسه دست نفاشد و دهان فرا کاسه ندارد چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند و لقمه که به دندان پاره کرده باشد باز در کاسه نبرد که طبع از اینهمه نفرت گیرد... چون دست شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند...».

مهمانیهای دوستانه

غزالی تأکید می کند که دوستان بی اطلاع و خبر قبلی برای خوردن طعام به منزل احباب نروند و برای احدی ایجاد تکلیف ننمایند، و هرگاه به حکم ضرورت به خانه دوستی آیند به ماحضر بسنده کنند. و بر میزبان است که ماحضر یعنی هر چه دارد پیش مهمان آرد و از تکلف و تظاهر خودداری کند و اگر آنچه دارد به اندازه مصرف اهل و عیال است از پذیرفتن مهمان خودداری کند. «کسی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را میزبانی کرد، گفت به شرط آیم؛ که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام به ایشان بگذاری.»

میهمان نباید بر میزبان تحکم کند و میزبان در صورتی که استطاعت داشته باشد

نیز لازمست که از میهمانان خود بپرسد که «چه می خواهید و چه آرزو می کنید». در میهمانیها نباید میزبان را منتظر گذارد و نیز در رفتن به منزل میزبان تعجیل نکند؛ و بر جایی نشیند که میزبان اشاره کند و راه تواضع گیرد. و چون اکثریت مهمانان حاضر شوند بر میزبان است که در آوردن طعام تعلل نرزد مگر اینکه غایب درویش و شکسته دل باشد. حاتم اصم گوید: «شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز: طعام مهمان و تجهیز مردگان، و نکاح دختران، و گزاردن وام، و توبه از گناهان و درویمه تعجیل سنت است. دیگر آنکه در میهمانیها نخست میوه و تره و سبزی حاضر کند و باید از طعامها خوشتر پیش دارند، طعام اندک نهند که بی مروتی باشد، و بسیار نیز نهند که تکبر باشد... باید که نخست نصیب عیال نهند تا چشم ایشان بر خوان نباشد... باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده‌رو باشد و میزبان اگر تقصیری بیند در گذارد و فرو پوشد به نیکو خویی که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر است.»^۱

مهمانان ناخوانده

ناگفته نماند که از دیرباز در اجتماعات و مهمانیهای شرقی عده‌ای انگل وارو بدون توجه به امکانات میزبان و وضع و موقعیت خودشان، همینکه دری را باز و سفره‌ای گسترده می دیدند، بدون دعوت قبلی بر خوان می نشستند و مزاحم میزبان و مهمانان می شدند.

پیشوای اسلام پس از اعلام رسالت می دید، که عده‌ای از مؤمنین یا به علت جهل و بیخبری یا به حکم بی ادبی و خودخواهی همه روزه به هنگام غذا به محض او حاضر، و بدون رعایت مبانی اخلاقی پس از صرف غذا ساعتها مزاحم می شوند.

ظاهراً چون تذکرات دوستانه آن حضرت در روش مفتخواران و انگلها مؤثر نیفتاد در این باره نیز آیه‌ای نازل شد که رعایت آن در روزگار ما نیز ضروری است:

در سورة احزاب آیه ۵۳ به آداب حضور در مجالس مهمانی اشاراتی جالب شده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ، غَيْرَ نَاطِرِينَ...** ای کسانی که به خدا ایمان آوردید به خانه‌های پیغمبر داخل مشوید، مگر آنکه اذن دهد

و بر سفرهٔ طعامش دعوت کند، در آنجا هم نباید زودتر از وقت آمد و به ظروف غذا چشم انتظار گشایید بلکه موقعی که دعوت شده‌اید، بیایید و چون غذا تناول کردید زود از پی کار خود متفرق شوید، آنجا برای سرگرمی و انس به سخنرانی نپردازید که اینکار پیغمبر را آزار می‌دهد، و او به شما از شرم اظهار نمی‌دارد ولی خدا را از شما بر اظهار حق خجالتی نیست و هرگاه از زنان رسول متاعی می‌طلبید از پس پرده بطلبید برای آنکه دل‌های شما و دل‌های آنها پاک و پاکیزه بماند بهتر است.»

چند قرن بعد سعدی زبان به مذمت کسانی که به نام مهمان، روزهای متمادی از خانوادهٔ میزبان سلب آسایش می‌کنند می‌گشاید و می‌گوید:

میهمان گرچه عزیز است ولی همچون نفس خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود
عبید زاکانی نیز در این معنی با سعدی هم داستان است و در رسالهٔ تعریفات می‌نویسد: **الْمَرْدُودُ: میهمان بعد از سه روز.**

عقیدهٔ غزالی در مورد مجالس مهمانی

غزالی در کیمیای سعادت کلیهٔ مسائل اجتماعی را از دیدگاه مذهبی مورد بررسی قرار می‌دهد. وی «فرش ابریشمین و مجمره و گلاب‌دان سیمین و پرده‌های آویخته که بر آن صورت بود» منکر می‌داند ولی می‌نویسد اگر صورت بر فرش و بالش باشد اشکالی ندارد. وی به حکم شرع معتقد است «سماع رود و نظارهٔ زنان در مردان جوان تخم فساد بود... همچنین اگر در میهمانی مردی بود که جامهٔ دیا دارد یا انگشتری زرین، نشاید آنجا نشستن... و اگر در مهمانی مسخره‌ای باشد که مردمان را به فحش و دروغ به خنده آورد نشاید نشستن با او.»

عقیدهٔ خواجه نصیرالدین

خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری در «آداب طعام خوردن» چنین می‌نویسد: «اول دست و دهن و بینی پاک کند، آنگاه به کنارخوان حاضر آید و چون بر مائده (یعنی سفره) بنشینند به طعام خوردن مبادرت نکنند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نگرداند و به زیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمهٔ بزرگ برنگیرد و زود فروبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد و به الوان طعام نظر نکند و طعام

نبوید و نگزیند، و اگر بهترین طعام اندک بود بر آن ولوع (یعنی حریص) ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و دسومت (یعنی چربی) بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله (یعنی هم غذایی) کند ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه به دهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی یا موئی بود چنان از دهن بیفکند که غیری وقوف نیابد و آنچه از دیگری متنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند. و پیش از دیگران به مدتی دست باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز باز گیرد و گرچه گرسنه بود مگر در خانه خود، یا موضعی که بیگانگان نباشند، و اگر در میان طعام به آب حاجت افتد به نهیب نخورد، و آواز از دهن و حلق بیرون نیاورد، و چون خلل کند، آنچه به زبان از دهان جدا شود، فروبرد، و آنچه به خلل بیرون آرد، به موضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمع بود، در خلل کردن توقف نماید. و چون دست شوید، در پاک کردن انگشتان و اصول (یعنی بیخ و ریشه) ناخنان جهد بلیغ کند (باید توجه داشت که در آن روزگار همه مردم ایران برخلاف مردم چین با دست غذا می خوردند) و همچنین در تنقیه (پاک کردن) لب و دندان غرغره نکند و آب دهان در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند، شاید (یعنی شایسته است) که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران، در دست شستن.^۱»

به طوری که می بینیم تعالیم خواجه با مبانی اخلاقی روزگار ما سازگارتر و از جهانی از نظریات غزالی مترقی تر است.

آداب مهمانی به نظر شجاع

نویسنده انیس الناس فصل سیزدهم از کتاب خود را به راه و رسم و آئین مهمان داری اختصاص داده و حکایات و روایات و قصص فراوان در این زمینه نوشته است از جمله می گوید «چون مهمان را به خانه آوری ایشان را استقبال می نما و اظهار بهجت

و خوش دلی می‌کن و رعایت هرکس چنانکه لایق و سزای اوست به جای آر.

اگر دوست مهمان بود یا نه دوست شب و روز تیمار مهمان به‌تُست

و قبل از اشتغال اکل و بعد از فراغ آن، طشت و آفتابه حاضر باید کرد تا اهل مجلس دست و دهان بشویند چه گفته‌اند چیزی خوردن برای دست شستن خوش است و درین صورت رعایت سنت نموده باید که از اشرف اهل مجلس گیرند و از جانب دست راست او... اگر وقت میوه باشد پیش از آوردن سفره، میوه‌های تر، پیش مهمان آرند و لحظه‌ای توقف نمایند بعد از آن سفره را بگسترانند.

و در سفره پیش مهمان کشیدن طریق مردم ما و راءالنهر طریقی نیکوست چه رسم ایشان آنکه الوان غذا و انواع نعمت مرتب سازند و هر لحظه نوعی از آن پیش مهمان آرند چون حظّ خویش از آن نوع بگیرند ظروف و کاسها بردارند و نوعی دیگر آرند و همچنین به دم نوعی از غذا آورند... چون مهمان باشی پیش از مردم، دست به طعام مکن... خدمتکاران و غلامان میزبان را نیکو تفقد کن... ایشان را نگوئی که فلان کار کن... چون مهمان باشی... به نان و نوالهٔ مردم، به مردم تقرب مجو. و به چیز مردم خود را صاحب کرم ساز و ملازمان و غلامان خود را نیز چیزی بده... دست و جامه آلوده مگردان به سه انگشت چیزی خور و دهان را فراخ مساز و لقمهٔ بزرگ بر مدار، انگشت ملیس و به الوان طعام و ظروف نگاه مکن و به بهترین طعام مولع و حریص مگرد... آواز دهان و حلق بیرون مگذار... بعد از فراغ اکل در حالت دست و دهان شستن در پاک کردن انگشتان سعی بلیغ به جای آر... در حضور مردم غرغره مکن بعد از دست و دهان شستن بندگان را بفرما تا گلاب در مجلس حاضر کنند تا به سبب روایح آن، بوی غذا از مجلس بیرون رود... دیگر آنکه مطربان خوش آواز با عود و چنگ مهیا ساز... در مجلس، صاحب حُسنان حاضر گردان چه مقصود از مهمانی اینهاست و الا مردم همه روزه نان و گوشت و اغذیه و اطعمه می‌خورند... در شراب به موافقت مهمان جرعه نوش باش، و از خویش می‌دزد تا مست نگردی و از تفقد حال مهمان باز نمانی... اگر مهمان هزار حرکت خارج کند تا در خانهٔ تو باشد، به رویش منه و فرو گذار...»^۱

نمونه‌ای چند از مهمانیهای پرتکلف قرون وسطی

در دوره قرون وسطی در حالی که اکثریت قریب به اتفاق مردم در شرایطی نامساعد و وقت‌بار زندگی می‌کردند زمامداران، دستگاه حاکم و فئودالها و اشراف، از زندگی مقرون به رفاه و آسایش بهره‌مند بودند و گاه و بیگاه برای آنکه پایه مقدمات و امکانات مالی خود را به مردم نشان بدهند مجالس مهمانی مفصلی ترتیب می‌دادند و ما نمونه‌ای چند از این ضیافت‌های تاریخی را ذیلاً نقل می‌کنیم:

سفرهای شاهانه در ماوراءالنهر

سلطان محمود پس از آنکه کار قدرخان را در ماوراءالنهر سامان بخشید «خوانی ساز داد، که هیچ پادشاهی را میسر نشد و از آن جمله سماطینی (یعنی سفرهای) زده بود که ده هزار سرخوان بر روی آن نهاده بودند و به هر خوانی بره بریان و دویست شتر و دویست گاو و دویست اسب تمامه بریان کرده بر میان سماطین بر پای داشته و هر یکی به رنگی کرده و ده کوشک در میان سماطین برآورده که گوئی چوبی در میان نبود و بر هر کوشکی از آن کوشکها دستی مطرب ایستاده و طرب کردند و بر سماطین قریب نیم فرسنگ راه همه طبقهای پر از میوه، چنانکه چهل و شش نوع میوه نهاده بود و گلهای خویش بو، مهیا چنانکه بوی ایشان دو ماهه راه میرفت و عده‌ای از لشکریان به سیم و زر غرق شده و قباها همه به مرضع و پس خیمه سلطان را خیمه زدند از اطلس سبز و همه به زردوخته و امیرالعدل الفاضل... بر تخت نشسته و زیر تخت کرسی‌های زرین نهاده و همه وزیران نشسته و قدرخان هم بیامد به دولت و شوکت و عظمت... طعام بخوردند و بعد از آن خلوت ساختند چنانکه قدرخان و امیر و وزیر بودند و بیعتها بستند و نامها و شرطها بنوشتند...»^۱ همچنین برای آشنایی بیشتر با ضیافت‌های بزرگ نگاه کنید به ترکستان نامه بار تولد، ج ۱، ص ۵۹۹.

تفریح شاهانه

ابوالفضل بیهقی نمونه‌ای از تفریحات سلطان مسعود را توصیف می‌کند:

«روز جمعه بیستم ماه ربیع الاول ۴۲۲ هجری، امیر در کشتی نشست، و ندیمان و مطربان و غلامان در کشتیهای دیگر نشسته بودند، همچنان برانندند تا پای قلعت... از قلعت بوقها بدمیدند و طبلها بزدند و نعره‌ها برآوردند، و خوانها به رسم غزنین روان شد از برگان و نخجیر و ماهی و آچارها و نانهای یخه، و امیر را از آن سخت خوش آمد و می خوردند و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد و بر لب آب مطربان ترمد و زنان پای کوب و طبل زن افزون سیصد تن دست به کار بردند و پای می کوفتند و بازی می کردند و از این باب چندان که در ترمد دیدم کم جایی دیدم، و کاری رفت چنانکه مانده آن کس ندیده بود...»^۱

پذیرایی شیخ ابوالحسن خرقانی از شیخ ابوسعید ابی‌الخیر با نان و سرکه

به خلاف سلاطین بعضی از عرفا و درویش به نان و سرکه و پینازی قانع بودند «... وقتی شیخ ابوسعید ابی‌الخیر از طریق خرقان می‌گذشت به خانقاه شیخ آمد... شیخ در حجره شده و عیال را گفت، توجه دانی که چگونه عزیزی رسیده‌اند و در همه خانه معلوم من - سه من آرد جو!

فرمود قرصها بزند، عیال پاره‌ای درشتی کرد، و شیخ و مهمانان را گفت، آنچه گفت! و شیخ تلافی می‌کرد. سفره نهادند و نان، خورش سرکه بود...»^۲

دعوت طاهر از ابوالفضل بیهقی

بیهقی در تاریخ خود یک مهمانی دوستانه را در حدود هزار سال پیش تصویر می‌کند: «... خانه به کوی سیمرگان داشت. در شارستان بلخ، سرایی دیدم چون بهشت آراسته و تجملی عظیم که مروتش و همتش تمام بود و حرمتی داشت. و مرا با خویشان در صدر بنشانند و خوردنی را خوانی نهادند، سخت نیکو، با تکلف بسیار و ندیمانان می‌آمدند و مطربان ترانه زنان و نان بخوردیم و مجلس شراب جایی دیگر آراسته بودند، آنجا شدیم تکلفی دیدم فوق الحدّ والوصف. دست به کار بردیم و نشاط بالا گرفت...»^۳

۱. بیهقی، فیاض، ص ۳۱۰ به بعد.

۲. دکتر یاسای پاریزی، گذار زن از گذار تاریخ، نشریه فرهنگ و هنر، ص ۱۳۰، به نقل از نورالعلوم و تذکرة الاولیاء.

ابن حوقل در کتاب صورة الارض از مهمان‌نوازی مردم ماوراءالنهر و علاقه فراوان مردم آن سامان به کارهای عام‌المنفعه چون راه‌سازی، پل‌سازی و بنای مهمانخانه و رباط، به تفصیل سخن می‌گوید.

چند میهمانی مجلل و باشکوه تاریخی

ابوالفضل عباس ابن حسین شیرازی از رجال دولت آل بویه، چندبار به وزارت رسید و در آخر به سال ۳۶۲ او را مصادره و بند کردند و وی به زندان درگذشت. این مرد قبل از احراز مقام وزارت برای جلب عنایت معزالدوله «... در بغداد دعوتی عظیم کرد و تکلفات بسیار نمود و معزالدوله را با همه ارکان دولت و امرا بخواند و هزارهزار و پانصد درم برآن دعوت خرج کرد و در میان سماط چند کوشک از شکر بساخت و در میان همه، کوشکی از همه بلندترین کرد و در آن کوشک مطربان و طبالان نشاند تا در آن سرود می‌گفتند و از گل و شکوفه بسیار بر روی آب بریختند چنانکه دجله بر روی گل پوشیده شد.» پس از چندی معزالدوله از میهمانی مجلل او یاد کرد، ابوالفضل گفت به دولت پادشاه دعوتی عجیب و نیکوتر سازم. در دومین دعوت دویست هزار دینار خرج کرد و انتظار داشت، در دعوت نخستین به مقام وزارت برگزیده شود. «شخصی که در دعوت دوم حاضر بود گفت در بعضی مواضع که جهت بریان، تنورها ساخته بودند هزارتیره دیدم. که بریان کرده بودند، مجموع را از این جا باید قیاس کرد...»^۱ گویند در عراق بعد از دعوت حسن بن سهل که جهت مأمون کرد هیچکس دعوت نیکوتر و بهتر از این دو دعوت ابوالفضل نکرد. از این قبیل مهمانیهای پرتکلف کمابیش تا قبل از هجوم مغولان رواج داشت. پس از حمله مغول شالوده زندگی اقتصادی و اجتماعی عموم طبقات درهم ریخت، نه تنها مردم عادی بلکه طبقات ممتاز نیز از بیم طمع و تجاوز خانها و سران چادر نشین مغول جرأت خودنمایی و اظهار وجود نداشتند.

غیر از مجالس مهمانی، آذین بستن و چراغانی شهر و نظاره هنرنمایی هنرپیشگان در روزهای جشن، یکی از سرگرمیهای مردم بود.

۳. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۱۷۸ به بعد.

۱. دهخدا: لغت نامه، ص ۷۲۷.

آذین بستن

در تاریخ سیستان ضمن گفتگو از آمدن رسول میرجفری در سنه ثمان و اربعین و اربعمانه (۴۴۸) می نویسد: «روز آذینه بیست و پنجم این ماه شهر آذین بستند از در سرای «ارتاشی» تا در بان، و همه بر خود و مغفر وزره و جوشن و دیبا بیاراستند و بسیاری درم و دینار ریختند از ضرب جفری تا به مسجد آذینه اندر رفت و چون خطبه کردند به نام امیر جفری چندان درم و دینار ریختند که هر که کمتریافته بود از مردمان مسجد بیست و سی دینار یافته بودند...»^۱

یک مجلس مهمانی در شهر حیره

اغانی ضمن توصیف شهر «حیره» یکی از مجالس مهمانی آن دوران را چنین توصیف می کند: «میزبان ... از هرگونه خوراک در سفره بنهاد و از نان و ماهی و گوشت آهو و گوشت شتر مرغ و خرگوش و آهوبره و همچنین نوشیدنیها از آب گرفته تا شراب که در آن مانده بنهاده بود همه از شهر حیره بود و ظروف خوراک و فرشی که در عمارت گسترده بود نیز از مصنوعات و یافتنی های آن شهرستان بود و مستخدمین و غلامان از بنده و آزاد، همه از جوانان و پسران خوبروی حیره بودند که پسان مروارید غلطان می درخشیدند و حسین و یاران که به خونیاگری و رامش پرداختند از مردم حیره بودند...»^۲

چند سفره تاریخی

به طوریکه از فصل سیم سیاستنامه برمی آید در جنگی که بین عمرولیث و اسماعیل بن احمد در گرفت شکست در سپاه عمرولیث افتاد؛ و هفتاد هزار سوار او متواری شدند. در ایام اسارت، عمرولیث به یکی از سربازان دیرین خود گفت «امشب با من باش که بس تنها مانده ام» پس گفت، ما مردم زنده باشند از قوت چاره نیست، تدبیر چیزی خوردنی کن که من گرسنه ام فراش یک منی گوشت به دست آورد و تابه ای آهنی از لشکریان عاریت خواست و هر جانب بدوید و لختی سرگین خشک برچیده و کلوخی دو

۱. بهار، تاریخ سیستان، ص ۳۸۰.

۲. از حواشی کتاب تاج جاحظ، ترجمه نویخت، صفحه ۱۱۳.

سر بر هم نهاد تا قلیه ای خشک بکند، چون گوشت در تابه کرد مگر در طلب پاره ای نمک شد و روز به آخر آمده بود، سگی بیامد و سر در تابه کرد و استخوانی برداشت دهنش بسوخت، سر بر آورد حلقه تابه در گردنش افتاد و از سوزش آن بتک (یعنی دو) خاست و تابه را ببرد، عمرو لیث چون چنان دید روی سوی لشکریان و نگهبانان کرد و گفت عبرت گیرید که من آن مردم که بامدادان مطبخ مرا چهار صد شتر می کشید و شبانگاهی سگی برداشته و می برد.

و دیگر گفت، اصحبتُ امیراً وامسیت اسیراً معنی آن است که بامداد امیر بودم و شبانگاه اسیرم و این حال هم یکی از عجایب های دنیا است.^۱

سرنوشت شوربای سرکه

جهشیاری در کتاب الوزراء والکتاب می نویسد: یحیی بن خالد با پسرش هنگامی که در زندان و زیر فشار بودند یکبار هوس شوربای سرکه (سکباجه مُعَرَّب سِکْبَا) کردند و وسایل آن با دشواری برای ایشان فراهم گردید، یعنی با زحمت بسیار به تهیه دیگ و خرید گوشت و سرکه توفیق یافتند. پس از آنکه خوراک از هر جهت آماده گردید «فضل رفت تا دیگ را پایین بیاورد، ناگاه ته دیگ جدا شد و به زمین افتاد.» یحیی بن خالد با پسرش پس از این واقعه با صدای بلند بخندیدند و از انقلاب احوال و دگرگونی روزگار اظهار شگفتی کردند.^۲

پذیرایی از ابن المقفع

میزبان راستگویی که به قول خود وفا کرد! - پیرمردی پیش ابن المقفع آمد و به اصرار از او خواهش کرد که غذای شب را در منزل او بخورد و قول داد تکلفی روا ندارد و هر چه دارد همان را نزد وی آورد. چون ابن المقفع به خانه وی رفت جز پاره ای نان خشک و مقداری نمک چیزی نیافت.

در این بین گدایی رسید و کمک طلبید، صاحب خانه گفت خیر است چون گدا

۱. سیاستنامه، پیشین، ص ۲۵.

۲. الوزراء والکتاب، پیشین، ص ۳۱۲.

مقاومت کرد پیرمرد گفت اگر برخیزم پایت را خرد کنم، ابن مقفع روی به سایل کرده گفت، اگر می دانستی که این مرد چگونه در وفای به عهد راستگو است چنانکه در مورد من نشان داد از تهدید او می اندیشیدی و بی درنگ می رفتی.^۱

مخالفت عمر بن عبدالعزیز با اسراف

همینکه جاسوسان، به سمع عمر بن عبدالعزیز رسانیدند که مسلمة هر روز هزار درم خرج مطبخ خود می کند بر آن شد که او را توییح کند، پس به وی پیغام داد که فردا بیا تا غذای چاشت را با هم بخوریم و فرمان داد تا در آن روز غذاهای رنگارنگ فراهم آوردند. چون مسلمة رسید عمر با او از هر دری سخن گفت، تا آتش جوع او التهاب یافت آنگاه دستور داد نخست آش عدس آورند او با اشتهای تمام بخورد چندانکه جایی برای طعام دیگر نماند و چون ماکولات گوناگون بیاوردند مسلمة نتوانست خورد. پس عمر پرسید چرا نمی خوری گفت سیر شدم. عمر گف: سبحان الله تو از این آش که اگر یکدرهم صرف مصالح آن شود ده کس^۱ کافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز هزار درم نفقه مطبخ کنی؟! ای مسلمة، از خدا بترس و خود را داخل مسرفان مگردان و مالی را که درین مصروف می داری به ارباب احتیاج و گرسنگان ارزانی دار... مسلمة گفت بعد از این چنین کنم...

چندی بعد در عهد بنی امیه و عباسیان درست در جهت خلاف تعالیم عمر بن عبدالعزیز عمل شد؛ و اکثر قریب به اتفاق خلفا و زمامداران به اعتدال و میانه روی کمترین توجهی نداشتند چنانکه قبلاً به تفصیل یادآور شدیم در یکی از جشنهای عروسی یعنی در جشن همسری خدیجه دختر حسن بن سهل (پورانذخت) با مأمون خلیفه عباسی که در فهم الصلح واقع شد در بین غذاهای گوناگون، دلمه های مشک، میان رجال و اعیان تقسیم کردند، هرکس دلمه را می گشود میان آن نام ملک، مزرعه، کنیز، غلام یا چار پای را می یافت و همینکه آن ورقه را نزد خزانه دار حسن می بردند ملک یا کنیز یا هر چیز بر آن نگاشته بود تحویل می گرفت. حسن در جریان جشن مقداری جواهر گرانبها به مأمون و سرداران پیشکش کرد.^۲

شماره میهمانانی که در آن عروسی شرکت کردند ۳۶ هزار بود. در یکی از روزهای جشن هیزم تمام شد پارچه‌های کتانی را در نفت خیسانده زیر دیگ گذاردند... هزینه آن جشن را به پنجاه میلیون درهم تخمین زده‌اند. در این جشن مأمون ده میلیون درهم به حسن بن سهل انعام داد و قم الصلح را به تیول وی کرد.^۱

به طوری که جاحظ در کتاب «تاج» متذکر شده است در دستگاه خلافت اگر کسی از دعوت خلفا به خوردن غذا به هر عذر و بهانه امتناع می‌ورزید به سختی کیفر می‌دید، چنانکه جوانی از بنی هاشم به حضور منصور رسید و منصور وی را به میز غذا دعوت کرد ولی وی گفت «من غذا خورده‌ام» و به این گناه پس از خروج از سراپرده خلیفه، به دست ربیع، حاجب وزیر دربار منصور و عده‌ای از دربانان پس گردنی و کتک خورد.

در محضر خلفا و وزراء و حکام، کسی حق نداشت به اندازه کافی سد جوع کند بلکه شرط ادب این بود که تقریباً گرسنه از سر سفره برخیزند.

«احمد بن عبدالرحمن حرّانی برای من نقل کرد که روزی با پسر برادرم هاشم و ناقدی بر سر خوان اسحاق ابن ابراهیم (حاکم بغداد) نشسته بودیم و من خوان او را نیک بررسی کردم درست سی مرغ بریان در آن چیده بودند و از شیرینی و ترشی و از سرد و گرم چندان خوراک بود که به شمار نمی‌آمد، ولی ما از آنهمه به اندازه کم صرف کردیم که مرغ هم به آن کمی نوک نمی‌زند حتی نان را با ناخن می‌شکستیم.»^۲

در کتاب تاج از لزوم گذاشتن دستمال سفره سفید و پاکیزه برای پاک کردن دست مهمانان سخن به میان آمده است...^۳

بیهقی در تاریخ خود ضمن وصف جشن مهرگانی در عهد سلطان مسعود (سال ۴۲۷ هـ) از انواع کباب در عهد غزنویان یاد می‌کند:

«... خانه را آذین بسته بودند سخت عظیم و فراخ و آنجا تنوری نهاده بودند که به نردبان فراشان بر آنجا رفتندی و هیزم نهادندی... آتش در هیزم زدندی و غلامان خوانسالار بابلسکها (سیخ کباب) درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه و کوازه (تخم

۱. همان کتاب، همان صفحه.

۲. جرجی زیدان، پیشین، ج ۵، ص ۲۰۵.

۳. از کتاب تاج، پیشین، ص ۲۰.

نیم‌برشت) و آنچه لازمه روز مهرگان است، ملوک را از ساخته و برگان روده (نوعی کباب) می‌کردند و بزرگان دولت به مجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز نشستند و دست به کار کردند، و خوردنی علی طریق الاستلات (یعنی غذای جوانب کاسه را با انگشت پاک کردن و خوردن) می‌خوردند و شراب روان شد به بسیار قدحها و ساتکینها و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که پادشاه پیش گیرد...^۱»

برخلاف مردم ظاهرین، عرفا و صاحب‌دلان با اینگونه ولخرجیها و تظاهرات و خودنمائیها بکلی مخالف بودند چنانکه مولوی از دعوت رنگین معین‌الدین پروانه اظهار ملال و ناراحتی نمود:

دعوت معین‌الدین پروانه از مولوی

در مناقب العارفین آمده: شبی مولانا را دعوت نمود و سروران شریعت و طریقت حاضر بودند، چون از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته به اشارات پروانه در کاسه زرین کیسه پر زر زیر برنج نهادند و آن کاسه را پیش مولانا نهاده دم به دم پروانه به تناول طعام ترغیب می‌داد، مولانا بانگی بر وی زد که طعام مکروه را در ظرف مکروه نهاده در پیش مردان آوردن از مصلحت دورست، ولله الحمد که ما را از این کاسها و کیسها فراغت کلی بخشیده‌اند، سماع برخاست و این غزل فرمود:

به‌خدا میل ندارم نه به چرب‌ونه به شیرین
نه‌بدان کیسه پرزر، نه‌بدان کاسه زرین

پذیرایی امیر تیمور از سفیر اسپانیا

کلاویخو سفیر پادشاه اسپانیا در دربار تیمور، ضمن مطالب بسیار سودمندی که از اوضاع اجتماعی اواخر عهد تیموری نوشته است، از طرز پذیراییهای مجلل و شاهانه نوع غذاها در آن روزگار مطالب جالبی نوشته که ذکر پاره‌ای از آنها خالی از فایده نیست. کلاویخو ضمن توصیف باریابی به حضور تیمور می‌نویسد: «ما سفیران اسپانیایی با گروهی نمایندگان مختلف که از کشورهای دیگر آمده بودند... نشسته بودیم که پیشخدمتها دست به کار آوردن گوشت برای سور شدند، این گوشتها عبارت بود از گوشت

گوسفند آب‌پز با آب‌گوشت و کباب و گوشت اسب، اینها را در ظرفهای چرمی بزرگ و گودی... گذاشته بودند، این ظرفها دسته‌هایی داشت که با گرفتن آنها پیشخدمتها ظروف را از یک محل به محل دیگر می‌بردند.» کلاویخو درباره طرز تقسیم گوشت و مواد غذایی بین میهمانان می‌نویسد: «بخش کنندگان می‌آمدند تا آن را ببرند، این مردم در برابر آن ظرفهای بزرگ زانو می‌زدند و همه پیش‌بند و آستینهای چرمی بر روی ساعدهای خود پوشیده بودند تا از چربی مصون باشند و شروع به کار می‌کردند، تکه‌های گوشت را در قدحهای بلند می‌گذاشتند، این قدحها یا از زر بود یا از سیم و برخی هم قدحهای گلی لعاب‌دار یا چینی بود که این قسم اخیر بسیار گرانها بود و از آنها با احتیاط مراقبت می‌کردند.» کلاویخو از علاقه فراوان تاتاران به خوردن گوشت کفل اسب سخن می‌گوید و می‌نویسد در این مهمانی از سیرابی اسب و کله درسته گوسفند نیز تناول می‌کردند.

آشپزها پس از آنکه قدحهای زرین پر از گوشت را آوردند، از قدحهای آب‌گوشت مقداری در آن ریختند. سرانجام نانهای نازک را برداشتند و دولا یا چهارلا کردند و بر روی هر قدح یکی از آنها را گذاشتند، چون همه اینکارها انجام شد بعضی از درباریان مقرب درگاه با برخی از بزرگان حاضر در مجلس آن قدحها را دو نفری یا سه نفری برداشتند، و در برابر تیمور و سفیران بیگانه و شاهزادگان حاضر در مجلس گذاشتند، آنگاه اعلیحضرت با نهایت لطف برای ما سفیران اسپانیا دو قدح از آنچه در برابر داشتند فرستادند، هنوز همه این گوشتها تمام نشده، خوراک دوم را آوردند، و آنچه گوشت در قدحها بود طبق رسم آنان به گوشه‌ای نهادند تا بعد به خانه ما فرستاده شود که از آن بخوریم، در واقع اگر آن کار را نمی‌کردند جسارت و بی‌حرمتی بزرگی نسبت به میهمانان تلقی می‌شد. مقدار گوشتی که در برابر ما می‌گذاشتند واقعاً تماشایی بود... مقدار خوراکی چنان بود که اگر خدمتکاران واقعاً می‌خواستند با مراقبت و دقت آنها را به خانه حمل کنند تا ششماه کفایت خوراک ما را می‌کرد، به محض آنکه این گوشتهای آب‌پز، و کباب خورده شد، قدحهای گوشت گوسفند را با آب‌گوشت آوردند، سپس برای ما مقداری هنگفتی میوه، مانند هندوانه و هلو و انگور آوردند و نیز قدحها و کاسه‌های زرین و سیمین بسیاری پر از شیر مادیان که با شکر آمیخته بودند برای نوشیدن ما آوردند. که نوشابه بسیار

لذیذی است که این مردم در تابستان می نوشند.^۱»

سپس کلاویخو از پذیرایی دیگری که به فرمان تیمور از وی به عمل آمد سخن می گوید، و از علاقه فراوان تاتاران به میگساری یاد می کند: «در روز معهود تیمور یکی از بزرگان ملازم خویش را با کوزه ای از شراب به نزد ما فرستاد، پیام تیمور این بود که پیش از رفتن به مهمانی باید از آن بنوشیم تا چون به حضور او رسیدیم کاملاً سرخوش باشیم. تا دیرگاه به میگساری پرداختیم. پس از آنکه خوراک آوردند که همه آن کیاب اسب بود و گوسفند آب پز و آشهای گوناگون با برنج که به شیوه های مختلف پخته بودند. چون خوراک به پایان رسید، یکی از بزرگان درگاه آمد و کاسه ای سیمین، پر از سکه های سیم و زر داشت و از آن پول بر ما سفیران و دیگران پاشید... آنگاه تیمور به هر یک از ما خلعتی زر بفت ارزانی داشت... چون ما را مرخص کرد گفت که فردا نیز باید برای ناهار به خدمت او برسیم.»^۲

جشن ولادت ابراهیم

پس از تسخیر گرجستان، تیمور خون آشام، به مناسبت تولد ابراهیم، جشنی عظیم ترتیب داد و از غنایم فراوانی که همراه داشت مقداری بین شرکت کنندگان جشن تقسیم کرد.

مراسم جشن در صحرای وسیعی صورت گرفت و در طول دو فرسنگ، خیمه و سایبان فراوان برافراشتند و زنان و مردان بیشمار در این مجلس شرکت جستند. باید توجه داشت که در دوره حکومت مغولان و تیموریان زنان از حقوق و امتیازات بیشتری برخوردار بودند و غالباً در مجالس جشن و شادمانی شرکت می کردند.

در ظفرنامه جریان این جشن به طور منظوم بیان شده است:

نشسته بروشاه کشور گشای	مرصع یکی تخت زرین به پای
در آن سایه بان جمع چون حور عین	خواتین فرخ رخ نازنین
ز گردون گذشته صدای سرود	ز سوی یسارش نی و چنگ و عود

۱. سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص ۲۳۱.

۲. همان کتاب، ص ۲۳۶.

مرصع صراحی و زرینه جام
 می خسروانی و صافی عرق
 بسی سروبالای زهره جبین
 شاهزادگان نامدار و امرا و نوینان رفیع مقدار... از کمال بهجت و شادمانی به
 عیش و عشرت مشغول گشتند...» (ظفرنامه)

غیر از این، جشن زنانه‌ای نیز ترتیب داده بودند و پیشکشهای فراوان دادند.
 به شکرانه بانوی بلقیس فر
 در آن بزم شه کرد بخشش بسی
 به عشرت یکی هفته بگذاشتند
 برآراست بزمی و جشنی دگر
 فزون زآنکه داند شمارش کسی
 مراد دل از عیش برداشتند

مجالس عیش و شادمانی

در ایام عید و عروسی، پس از آمدن مسافری عزیز از راهی دور، و هنگام ولیمه و عقیقه (یعنی مراسم قربانی بهنگام تراشیدن موی سر کودک در هفتمین روز ولادت او) و تولد نوزاد و ختنه و موقعی که طفل خواندن و نوشتن را فرا می‌گرفت و یا قرآن را به خوبی قرائت می‌کرد، معمولاً والدین بساط عیش و سرور برپا می‌کردند و یاران و دوستان و بستگان را برای شرکت در مجلس سرود دعوت می‌کردند.

جشن تولد بایسنقر

در اوایل شوال ۸۷۵ سلطان سعید را فرزند سعادت‌مندی در وجود آمد بایسنقر، نام کردند... حکم شد که رعایا به چهارطاق و ترتیب اسباب رود و سرود قیام نمایند و سوقیه و محترفان و ارباب هنر و اصحاب صناعات مجلسی از فردوس رنگین‌تر و بزمی از عرصه فلک مینا با تزیین‌تر سرانجام دادند و ابواب عیش و سرور برچهره خلائق از نزدیک و دور برگشاد. دور سماع رقاصان و زمزمه سرود مطربان چرخ را از کار می‌برد.

رقص‌کنان چون به زمین پاززند در حق ناهید لگدها زنند

فریاد کمانچه‌های از دست کشاکش سازندگان دایره چرخ را از پرگار، پرده، و نغمه قانون و عود و آواز دلنوازی پیر چنگ پشت ارغنون ساز فلک را به نوا آورد... از اوایل شوال تا آخر ذی‌حجه خلائق بر ترتیب ادوات چهارطاق و تصنیف تعبیه و صنعتها و

طمطراق آن برخاستند و باغ (زاغان) را چون دم طاووس به الوان دیبای چین و زر بفتهای روم بیاراست... روز جمعه... امر «ختان» به جای آوردند و سلطان سعید بذال دریانوال بذل اموال پیشنهاد، همت بلند ساخته اکابر و اعالی را به خلعتهای گرانمایه... بلندپایه گردانید...»^۱

حافظ شیرازی یک محفل عیش را چنین توصیف می‌کند:

گل دربرومی در کف و معشوقه به کام است	سلطان جهانم به چنین روز غلام است
گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است	چشم همه بر لعل لب و گردش جام است
گوשמع میارید در این جمع که امشب	در مجلس ما، ماه رخ دوست تمام است
در مجلس ما عطر میامیز که جان را	از حلقه گیسوی تو خوشبوی مشام است

یک مجلس مهمانی به افتخار امیر علیشیر نوایی

در جلد اول کتاب بدایع الوقایع واصفی که مربوط به اواخر دوران سلسله تیموری است بسیاری از مجالس تفریح و خوشگذرانی امرا و طبقات ممتاز به زبانی شیرین توصیف شده است:

از جمله واصفی مؤلف کتاب، می‌نویسد: «پس از آنکه امیر علیشیر، از خواجه مجدالدین می‌خواهد که در منزل خود مجلس هزل و تفریحی ترتیب دهد، وی با نهایت خرسندی می‌پذیرد و می‌گوید: «زین تفاخر شاید ار سر بر فلک ساید مرا» و مدت یک هفته برای آماده کردن چنین مجلسی مهلت می‌خواهد پس از آراستن و پیراستن آن محفل، ده تن از خوانندگان بنام بصیر، و حافظ میر، و پنج تن از سازندگان زبردست نظیر استاد حسن فانی، و استاد گل محمد عودی و جمعی از شاعران و ندیمان مجلس آریان نظیر مولانا بنانی و خواجه آصفی، و عده‌ای از ظرفا «مانند میر سربرهنه، و میرخواند مورخ، و مولانا معین شیرازی، و مولانا حسین واعظ و جمعی از جوانان سرآمد خراسان چون میرک رعفران را به این مجلس عیش و سرور دعوت می‌کند.»

واصفی در وصف این مجلس باشکوه می‌نویسد: «در پیش ایوان عمارت برکه‌ای از سنگ مرمر بود، که رشک سلسبیل و غیرت حوض کوثر می نمود. آن را پر از شربت قند

گردانیدند، مشهور است که در آن هشتصد کله قند به کار رفته بود، و قنادان نادره از شربت‌ها معجون‌ها و برش‌ها و آچارها و میوه‌های قندی و پالوده‌جات و فرنیات لا تُعدو لا تُحصی ترتیب فرموده بودند، سلطان حسین میرزا را «باورچی» بود ابوالملیح نام، شهرت تام داشت که در آن مجلس چهل الوان طبخ کرده بودند که هیچکس نام آنها را ندانسته بود...^۱

به گفته میزبان برای آراستن این مجلس صد هزار تنگه خرج می‌شود و در روز مقرر امیرعلیشیر و جمعیت امرا و رجال زمان به چهارباغ «میرک» می‌آیند در این مجلس عیش بین امیرعلیشیر و مولانا عبدالواسع و دربان گفتگوهای هزل‌آمیزی درمی‌گیرد که نقل آنها در این کتاب مناسب نیست، کسانی که می‌خواهند به هزلیات و شوخیهای وقاحت‌آمیز آن روزگار آشنا شوند به اصل کتاب از صفحه ۵۲۳ به بعد مراجعه فرمایند. پادشاهان صفویه نیز گه‌گاه، جشنها و میهمانیهای پرتکلف ترتیب می‌دادند.

بارعام شاه اسمعیل در سرچشمه فین

شهر کاشان چون یکی از بلاد شیعی مذهب ایران بود مورد توجه شاه اسمعیل قرار گرفت و در سال ۹۰۹ هجری به سوی این شهر حرکت کرد بنا به حکایت خواند میر «... تمامی بازارها و دکاکین به دیبای هفت رنگ آرایش یافت... خاطر پادشاه از آن آئین و آرایش قرین منتهای نشاط و انبساط شد، و سرانجام به جشنی بزرگ اشارت فرمود و کلای عظام و امرا چنانکه باید و شاید در فراهم ساختن اسباب جشن اهتمام نمودند... در حضور پادشاه بزم عیش و کامرانی انعقاد یافت و جام بادهٔ ریحانی از کف ساقیان زهره‌جبین دست به دست می‌گردید. رامشگران با نواهای بهجت‌افزای خویش نقش غم از خاطرها می‌ستردند و آوای چنگ و قانون و رباب دماغ افسردگان را نشاطی تازه می‌بخشید.

فروغ‌یاده مجلس را بسیار است ز قستان بانگ‌نوشانوش برخاست
در روزی که بزرگترین مجلس بزم بود، پادشاه جوانبخت بر تخت آمده و امرا و سرکردگان و فرمانروایان و حکام بلاد و اشراف و ریش‌سفیدان و بزرگان کشور هم کدام در جای مناسب خود قرار گرفتند... دربانان و یساولان بر آستان بارگاه جهان‌پناه کمر خدمت بر میان بسته با نظم و ترتیبی که پیش از آن سابقه نداشت صف کشیدند... پس از

انعقاد بزم و اعلام تشکیل مجلس پرده‌ای که در برابر تخت پادشاهی بود، بر کنار رفت و طلعت شهریار جهانگیر بر تخت سلطنت نمودار شد. آنگاه بنا بر اشاره شهریار خوانسالاران وارد مجلس شده به کشیدن سفره‌ها و آوردن و چیدن انواع طعام و خوراکیهای گوناگون که عطر آن به دماغها لذتی می‌بخشید پرداختند و به قول حبیب‌السیر:

مهیا گشت خوانهای مرضع به نعمت‌های گوناگون ملسع
 ز ظرف سیم‌وزر گردید هرخوان سیهری پر ز ماه و مهر تابان

چون عموم مردم از خوردن طعام فارغ شدند خدمتگزاران بارگاه، سفره برچیدند و مأمورین خزانه هزاران بقچه شامل انواع لباسها از پوستین‌های سنجاب و خز یا سنجاقهای پوست دلک و جامه‌های مخمل و اطلس و چکمه‌های سقرلاط با سنجاقهای زربفت و زردوزی به وسط بارگاه آوردند و هریک از اهل مجلس به خلعتی لایق سرافراز شدند. «

بار دیگر در سال ۹۲۵ هـ. شاه اسماعیل به کاشان آمد و به گفته ابوبکر تهرانی صاحب تاریخ جهان‌آراء: «هنگام ورود شاه به کاشان از معبری که با گستردن پای اندازه‌های نفیس و قماشهای الوان تزیین یافته بود، به باغ فین نزول و بر مسند مخصوص جلوس نمودند، امرا و ارکان دولت و حضار را اجازه جلوس دادند، ساقیان لاله‌عذار جامه‌های زرین و ساغر سیمین را به گردش آورده، نوای آوازخوانهای خوش‌آواز و خنیاگران در اهتزاز درآمد، پس از صرف طعام میرزا شاه حسین پیشکشهای لایق از نقود زرین و اسبان‌تازی و اجناس و قماشهای رومی و اطلس و مخمل کاشان و تاجهای هفت رنگ را تقدیم نموده و از طرف شاه نیز او به خلعت‌های تاج و گهر و اسب و زین زرین سرافراز گردید...»^۱

پس از شاه اسمعیل نیز دلبستگی پادشاهان صفویه به کاشان و مردمش همچنان باقی و برقرار بود...^۲ ناگفته نماند که منطقه کاشان تا این اواخر از شهرهای مهم صنعتی ایران به شمار می‌رفت و جهانگردان و خاورشناسان در آثار خود از هنرمندی مردم این خطه سخنها گفته‌اند.

ناگفته نماند که پس از پایان حمله مغول و استقرار دولت تیموریان، در میان شعرا و ارباب ذوق ایرانی، مردی به نام شیخ اطعمه، با علاقه فراوان در وصف غذاهای

گوناگون، داد سخن داده، و با تضمین آثار شعرای بزرگی، چون حافظ، مولوی، سعدی و دیگران، اشعار شیرین و شیوایی پیرامون خوراکیهای متنوع ایرانی سروده است.

دیوان مولانا بسحق حلاج شیرازی مشهور به شیخ اطعمه نه تنها موجب تفریح خاطر خوانندگان است، بلکه حاوی اطلاعات سودمندی در زمینهٔ اغذیهٔ گوناگون ایرانی است. با مطالعهٔ این کتاب می‌توان به انواع پلاوها، آش‌ها، خوراکیها، آچارها، شیرینی‌ها، شربت‌ها و میوه‌هایی که حدود پنج شش قرن پیش مورد علاقه و توجه مردم بوده‌اند، پی برد، به همین مناسبت ما به ذکر منتخبی از آثار او مبادرت می‌کنیم. بسحق اطعمه چنانکه ادوارد براون یادآور شده است از شعرا و نویسندگان عصر تیموری است. در این دوره شعرا و گویندگان دیگری چون ابن‌یمین، خواجوی کرمانی، عبیدزاکانی، عماد کرمانی، سلمان ساوجی، حافظ شیرازی و کمال خجندی، بسحاق، (ابواسحق شیرازی) شاعر اطعمه و عده‌ای دیگر آثار و اشعاری از خود به یادگار گذاشته‌اند. بسحق اطعمه که در توصیف غذاهای گوناگون استادی به خرج داده است ظاهراً حرفه‌اش حلاجی بود. دولتشاه حکایت می‌کند که «مفخرالشعرا مولانا ابواسحاق شیرازی (حلاج) علیه‌الرحمه مردی لطیف طبع و مستعد بود، و در شهر شیرازی همواره مصاحب اکابر، از اجناس سخنوری مدح اطعمه اختیار کرده و در این باب کسی چون او سخن نگفته؛ و رساله‌ها که در این باب تألیف نموده مشهور است، اما اگرچه متنعمان را جهت بدرقه اشتها و آرزو، نفعی برساند عاجل، اما مفلسان و بی‌نویان را ضرر می‌رساند، چه آرزو زیاده می‌گرداند، و چون دسترسی نباشد محروم شوند، مصراع: «عسل گویی دهان شیرین نگرده.»

حکایت می‌کنند که به روزگار شاهزاده اسکندر عمر شیخ بهادر که مولانا اسحاق در عهد او همواره ندیم مجلس وی بود چند روزی به مجلس پادشاه نیامد، بعد از حضور شاهزاده پرسید که مولانا چند روز است پیدا نبودی، مولانا زمین خدمت بوسید و گفت ای پادشاه یک روز حلاجی می‌کنم و سه روز پنبه از ریش برمی‌چینم و این بیت برخواند

منع مگس از پشمک قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن است

... وی بیشتر مصارع خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی را به تضمین در شعر خود می‌آورد... بر سنگی که به تازگی بر قبر این شاعر شیرین سخن قرار داده‌اند، این ابیات منقور است:

زینهارار بگذری روزی به قبر این گدا
شاد کن روح من مسکین به حلوی دعا
... عوام شیراز معتقدند که هرکس شب جمعه با نیت خالص به زیارت قبر شیخ
اطعمه رود و در آنجا بعد از قرائت فاتحه و اخلاص از روح شیخ طلب طعامی نماید مطلوب
او حاصل گردد و بر آن طعام دست یابد.^۱»

دیباچه سفره کنزالاشتها:

سپاس بی قیاس و حمد ببحر رازق بی سبب و خالق بی تعب را که حلوی دلپذیر
بیان بسر انگشت زبان بر طبقچه دهان انسان نهاد.

ادیم زمین سفره عام اوست
برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
چنان پهن خوان کرم گسترده
که سیمرغ در قاف روزی خورد
... و صلوات بيشمار به عدد الحبوب والثمار بر ... محمد مصطفی، آنکه بزغاله
بریان بوسیله زبان با او سخن گفتی و از غایت لطافت طبیعت و نهایت حلالت طینت
حلوا و عسل دوست داشتی ...

... اما بعد چنین گوید اضعف عباد ابواسحاق... در زمانی که درخت جوانی
سایه گستر بود و شاخ شادمانی از میوه امانی بارور، سخنی چند علی سبیل الارتجال
مناسب هر مقال دست می داد، با خود اندیشه کردم که حکمت آن است که سمند سخن
به طریقی در میدان فصاحت رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که
غذاخوران سفره لذت، به نواله هر چه تمامتر رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند تا
موجب زیادتى قبول و شهرت گردد و این بیت شنیده بودم که:

سخن هر چه گویم همه گفته اند
برویم او را همه رفته اند
چند روز در این فکر بودم که با وجود اوصاف فردوسی که نمک کلام او چاشنی
دیگر هر طعامست، و مثنویات نظامی که نیت ابیات او طعمه طوطیان شکر زبانست
طیبات سعدی که در مذاق اهل وفاق بالاتفاق چون عسل شیرینست، و غزلیات خواجه
جمال الدین سلمان که در کام اهل کلام به مثابه شیر و انگبین است، و با دستگاه طبع

۱. تلخیص از دیوان مولانا بسحق حلاج شیرازی مشهور به شیخ اطعمه، ناشر کتابفروشی معرفت شیراز. از ص
الف به بعد (با تصحیح کامل ناشر).

خواجوی کرمانی که زیربای بیانش علاج سودازدگان سلسله سخنست و باد قایق مقالات عماد فقیه که نطق شیرین او ادویه ایست خوشبوی و اشربه دلجوی و با طلاقت الفاظ و متانت معانی حافظ که خمیرست بیخمار و شرابست خوشگوار، و دیگر شعرا که هریک شهره شهری و اعجوبه دهری بوده اند من چه خیال پَرَم که خلائق محظوظ گردند، در این اندیشه بودم که بامدادی موافق که دود اشتهای صادق از مطبخ معده بالا گرفته بود چنانکه معهود می باشد، ناگاه محبوب سیمین بر و مطلوب ماه پیکر، بادام چشم، شکر لب ترنج غبغب نارستان پسته دهان چرب زبان شیرین بیان، ماهی اندام حلوا کلام فندق چال، مشکین خال چنانچه شاعر گوید:

از خنده شیرین تمکدان دهانش خون می رود ازدل چونمکسوده کبابی
از در درآمد و گفت که به غایت بی اشتهایم و معتلی شده ام چاره چیست. گفتم
چون آنست که پیش حکیم رفت و گفت عین شده ام از برای او الفیه و شلفیه ساخت چون
او بخواند در حال دخترکی بکر، در کنار کشید. من نیز از برای تو رساله سفره ای سازم که
چون یکبار بخوانی اشتهایت پیدا شود... نام این سفره کنزالاشتها کردم...

گوش و هوش و دل و جان یکنفسی بامن دار تابدانی که غرض چیست مرا، زین اشعار
دلبری هست مرا لب شکر و پسته دهان گل رخ و سرو قد و سیم تن و لاله عذار
اشتهایم نبود هرچه مرا پیش آرند بیسم آنست کزین غصه بگردم بیسمار
گفتمش این مثل اوست که عین شده بود رفت و کرد او مرض خود به حکیمی اظهار
آن حکیم از جهت رغبت شهوت راندن ساخت الفیه و شلفیه برای آن یار
چند صورت به قلم کرد مصور زن و مرد جمع کرد آن زن و آن مرد به شکل بسیار
مرد عین چو بدیدش بشدش زود نعوظ در زمان دختر بگری بکشید اوبه کنار

بعد شاعر برای تحریک اشتها به وصف اغذیه گوناگون می پردازد و از
خوراکیهایی نام می برد که نام و مفهوم بعضی از آنها برای مردم این دوران روشن نیست،
به همین مناسبت قبل از نقل زبده ای از اشعار او برای درک آثار شیخ پاره ای از
اصطلاحات و لغات مشکل دیوان شیخ اطعمه را برای اطلاع خوانندگان از لغت نامه دیوان
او نقل می کنیم:

آچار - انواع ترشیا و پرورده ها که برای گشودن اشتها خورند.

آردی روغن - حلوی آرد گندم.

- آردینه - آنچه از آرد سازند.
- آزاد میوه - بادام شکری.
- ارده - حلوی کنجار، کنجد و خرما و جز آن.
- اشکنبه - سیراب و سیرابی اشکنبه پزرا گویند.
- افشره - شربت قندی که لیمو و ترنج و مانند اینها بدان افشردند.
- امرود - شاه میوه.
- انگبین - عسل و شیر.
- اوماج - (ترکی است) خمیر را مالند، تا دانه دانه شود.
- با - به معنی آش است و معرب آن باج و به آخر کلمات افزایند مانند کشک با وزیره با و جز اینها.
- بادرنگ - خیار.
- باورچی - آشپز.
- بخرک - بادام کوهی.
- برسوله - داروی بیهوشی.
- برگ - انواع رشته.
- برنج - مراد از برنج پلاو است.
- بریان - گوشتی که نخست قدری با آب بجوشانند پس از آن در روغن یا روی آتش سرخ کنند.
- بریان مخلّأ - بریانی که با تره و پودنه و ترخان و نان و پیاز ترتیب دهند.
- بغرا - آش خمیری است که بغراخان اختراع کرده است.
- بگران - ته دیگ و ته دیزی.
- بگرانی - نوعی مرکباتست.
- بورانی - آنچه از بقول پزند و بر روی آن ماست ریزند.
- بورک - ظاهراً همان بغراست.
- پالوده - نشاسته است که پخته شده و شیرینی بر آن افزایند.
- تابه بریان - گوشتی که در میان تاوه پزند و با سرکه و سیر و بادنجان در تنور گذارند تا کباب شود.

- تتماج - نوعی از آش آرد است.
- تذرو - قرقاول.
- ترک - ترحلوا.
- ترید - نانی که در آبگوشت یا غیره بشکنند.
- جلاّب - گلاب و شربت.
- جوز آغند - یعنی جوز قند مانند برگ زردآلویا شفتالو.
- جوش بره - بورکی را گویند که از قیمه و سبزی پیا کنند.
- چنگال - نانی که در روغن خرد کنند و بمالند و قدری شیرینی بر آن زنند.
- حبشی - آش سماق.
- حسرة الملوک - بریان دل و جگر.
- حسو - اوماج.
- حضوری - ماحضر.
- حلیم - آشی که با گندم و گوشت مهرا سازند.
- حویج - دیگ افزار و حویج خانه، شربتخانه است.
- خاگینه - تخم مرغی که در روغن می پزند.
- خرک - خرمای نارسیده.
- خشکار - نانی که آرد آن با سبوس آمیخته باشد.
- خوان و خوانچه - سفره، مائده.
- خوانسالار - سفره چی.
- خیار هندی - هندوانه.
- دوشاب - شیرۀ انگور.
- ریچار - لیچار، انواع مربا.
- زیره با - آش زیره.
- سپیدبا - آش ساده و آش ماست.
- صابونی - نوعی حلواست.
- عاشقبا - آشی که با سرکه و آب لیمو پزند.
- کالبا - نوعی آش.

کیپا - شیردان که با نخود و برنج و پیاز و اندکی قیمه پر ساخته اند.

لوت - هر نوع غذای لذیذ را گویند.

ماقوت - نوعی حلوا.

مخلا - بورانی بادمجان.

مرغ مسمن - مرغ پرواری.

مزعفر - پلاوی که در آن زعفران باشد و زرده پلو نیز گویند.

نرگسی - برانی سبزی.

هفت میوه - کشمش، انگور، طایفی، انجیر خشک، قیصی، قاق شفتالو، خرما،

آلوی بخارا.

اکنون نمونه ای چند از اشعار او را نقل می کنیم:

من دگر بهر تویک سفره بسازم اکنون کاشتها آوردت گرتوسخوانی یکبار
ابتدای سخن:

ابتدا می کنم این سفره به نام رزاق که کریم است و رحیم است و غفور و ستار
سپس با تضمین از شعرای بزرگی چون سعدی، مولوی و حافظ به سرودن اشعار
جالبی پیرامون لذیذترین غذاها می پردازد:
سعدی فرماید:

بامدادان که تفاوت نکنند لیل و نهار
در جواب او گوید:

بامدادان که بود از شب مستیم خمار
پیش من جز قدح بورک پرسیر میار
وصف تتماج پر از قلیه چه شاید کردن
که به هر برگ نبشته است هزاران اسرار
گر ز ماهیت ماهیچه بگویم رمزی
نخوری رشته که این نیست چنین پیلس وار
بر سرخوان چویبایی قدح جوش بره
رشته پولاو چوپا بر سر این سفره نهد
صحن کاجی چوپراز روغن و دوشاب بود
نرساند به گلوله لقمه آن هین آزار
مولوی می فرماید: دل ندارد هر که او را درد نیست.

شیخ اطعمه در جواب گوید:

هیچ نعمت چون برنج زرد نیست
هیچ شربت همچو آب سرد نیست

در میان نان و بریان گرد نیست
لیک همچو قلبیه صاحب‌درد نیست
در میان لوت خواران مرد نیست
ارده و خرما مرا در خورد نیست
خواجه حافظ گوید: هر آن نصیبه که پیش از وجود نهاده است...

در جواب گوید:

هوای آن به دل هر که می زند باد است
که قفل حقه کپیابه پاچه نگشاد است
که این عجزه عروس هزار داماد است
که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است
برنج زرد و غسل روزی خداداد است

سعدی گوید: صبحی مبارکست نظر بر جمال دوست

صبحی مبارکست نظر بر جمال دوست
بر خوردن از درخت امید وصال دوست
در خانه جای رخت بود یا مجال دوست
خواجه حافظ گوید: تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود.

گر غباری هست جلو آرا زیند
گر چه بسورک داغدار قلبیه شد
هر که روزی کله تنها خورد
حالیسا مستغرق لوزینه ام
خواجه حافظ گوید: هر آن نصیبه که پیش از وجود نهاده است...

هر آن هر چه که پیش از غروب نهاده است
کسی به جوهر یکدانه نخود برسد
دگر مگوی که نان، نو عروس سفره ماست
من آن نیسم که زحلوا عنان بگردانم
حسد چه می بری ای کاسه لیس بر بسحاق

چشم چو کله دید دلم پامداد گفت
ز دبر ترید پاچه و گفتا غنیمتست
کیا که میپزی مکنش اینهمه پیاز
خواجه حافظ گوید: تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود.

تا ز کپیبا و کدک نام و نشان خواهد بود
حلقه سفره ناتم زازل در گوش است
چشم آندم که خورم نان تهی از حسرت
بر سر تربت لوزینه گلابی بزیند
بر زمینی که بود دیگ گه قلبیه برنج
در جواب حافظ گوید:

سر ما در قدم کله پزان خواهد بود
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
برخ دنبه بریان نگران خواهد بود
که زیارتگه حاجات من آن خواهد بود
سالها سجده گه گنده خوران خواهد بود

که چنان زوشده ام بی سروسامان که می‌رس
که چنانم من از این کرده پشیمان که می‌رس
چشمکی می زند آن کله بریان که می‌رس
من چنان عاشقمش ازین دندان که می‌رس
گفت گر هست ترا هاضمه چندان که می‌رس

دارم از کله و کپیبا گله چندان که می‌رس
کس به بالای مزعفر مکنند آش ترش
روزه داری و ریاضت هوسم بود ولی
گر چه پالوده ندارد سر دندان رهی
گفتم ای دل ز قظایف چه قدر بتوان خورد

گفت آن دیده ام از آتش سوزان که میرس...»

حال مطبخ دلم از بره بریان پرسید

نزد پنیر و گرد کان یک دوسه چار و پنج وشش
کوفته هم بکن در آن یک دوسه چار و پنج وشش
گرسنه‌ی به گرد خوان یک دوسه چار و پنج وشش
بر سر کله شیردان یک دوسه چار و پنج وشش

خربزه خوش بود به نان یک دوسه چار و پنج وشش
گر توبه مخلف و نهو قلیه برنج می پزی
پیش کباب گرم و نان و کاسه ماست خوش بود
در لب سفره سعی کن کز پی هم فرو کنی
در جواب شیخ آذری گوید:

بلکه بانان نیز اگر بریان نباشد گومباش
گر نخود با زیره کرمان نباشد گومباش
چون به چنگ افتد اگر دندان نباشد گومباش
زیره و گشنیز اگر بر آن نباشد گومباش
رشته و کاجی اگر در خان نباشد گومباش
گر پیاز گنده در انبان نباشد گومباش

عاشق نانم اگر ترخان نباشد گومباش
لحم و روغن اولا باید که باشد در برنج
دنبه کشکک بر آن صورت که من می خواهمش
گنده می باید که باشد تخم مرغش در میان
چون برنج زرد لیمونی ترا در سفره نیست
ور کماج گرم و یخنی داری اندر توشه دان
در اقتفای شعر معروف سعدی گوید:

رسید از دست کیپائی به دستم
که از بوی دلاویز تو مستم
ولیکن با برنج و نان نشستم
و گرنه آن کمینم من که هستم

صباحی در دکائی، شیردانی
بدو گفتم که بریان یا کبابی
بگفتا پاره‌ای اشکنبه بودم
کمال همنشین در من اثر کرد

که حلیم است برای دل و جان افکار
روغن سبز برویش شده چون خط نگار
پسند ما گوش کن و در عمل آور ز نهار
در زمانی که کند دایه ز خوابت بیدار
نخوری هیچ دگرتا بود آن در بازار
زعفران با عرق گل بسر آنجا در کار

... شوربا چند خوری دست به گندم با، زن
ماستبائی که پر از لحم مُهرآباد
کشکبا گر چه غلیظت تریدش باید
چه لطیفست به صبحی قندح شیر برنج
گردانی که چه نرمست کدوبا، موجود
گرتو خواهی نخود آبی که تورا سود دهد

گریزی باشد بر کوفتها گرد و صغار
مطبخی خیز و برودینگ کلان نه بریار

قلیة باقلی و قلیة سیب و ریواس
عشق سختودل ما برد به یغما امروز

گوش کن تا بشمارم زطعام بازار
ازشعف سرخ برآمد به مثال گلنار
در زمانی که بود سبزی و ناناش به کنار
برود از دل هر مستمعی صبر و قرار
قاز و مرغابی و دراج و کلنگ و طیار
اردهی فاخته و مخلفهای قرقار
همه در روغن خود غرق شده تا منقار
جوفهاشان همه پر کرده به مشک تاتار
بوی نسرین و قرنفل برود در افطار

فصل ثالث چونهادیم به توفیق خدای
تا به بریان چودگر صحبت با دنجان دید
وصف بریان مخلاً چه بگویم با تو
و ربگویم صفت قیسه و خاگینه نرم
... باش تا کوبه مرغ مسمن برسد
داغ پا سرخ و تهو باشد و دراج سفید
کبک و گنجشک و کبوتر بچه های فربه
پایها کرده به بالا همه در صحن برنج
این چنین مرغ مسمن چو تراز هم بدری

ای که صفرات گرفتست ز پارو پیار
تمر هندی و سماقست و دگر آتش انار
ای دل از آتش چنین دست مداری زنهار
شرح آن راست نیاید به هزاران طومار
زیره با، همچو مفرح ز برای بیمار
لوحش الله دگر از آتش زرشک خوشخوار
که به مرسوم تو افزون بکنم صد دینار
سالها شد که به داغ حبشی ام بیمار
که نیابی به از آن لقمه دگر در بازار
بروای خادم و چالاک به! تعجیل بیار

فصل رابع همه از آتش ترش خواهم گفت
دست در آتش ترش زن که به غایت خو بست
آش آکو چو خوش و معتدل آمد به مزاج
آرزویی که تورا هست به آب لیمو
غوره با، روشنی چشم ضعیفان باشد
صفت آتش بنه کردم و عقلم می گفت
مطبخی قلیة شامی بپز از بهر دلم
چند ازین آتش ترش نزد من آری همه روز
... دست در دامن کشکک زن و اندیشه مکن
مرهم جان و دل ماست هر یسه روغن

تا تروتازه بچینی توز شاخ اشجار
مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار
بازانجیر و زبیری و خیار خوشخوار

... فصل سادس صفت میوه بیاید کردن
زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد
سیب و زردآلو و آلوچه و آلبالو

که ز لیرش نبود در همه چین و بلغار
کز بزرگی بود آن تخم دوتا یک خروار

چه بگویم صفت خربزه خوارزمنی
... هست در شهر ابرقوه خیار هندی

نقلهائی که منور شود از وی ابصار
با طبقهای پر از نقل و برویش دستار
شربت صندل و حماض تو یک یک بشمار
گل شکر باشد و گلقتند و شراب دینار
زنجبیل عدنی رخ کندت چون گلنار
قصب انجیر و دگر سرمش اسفید بیار

... فصل سابع همه از شیر و شربت گویم
خادم شربت پیرف و عرق پیش آور
آمدم با صفت اشربه عطاران
قرص لیموی و گوارشت لطیف عنبر
لوحش الله زمربای ترنج و به و سیب
نخود و کشمش و پسته خرک و میوه تر

مستمع باش و زمانی دل و جان با من دار
کاک و فرنی و نمکزی ز بر شیرین کار
حلقه چی باشد و ما قوت پر از مشک تثار
نگشاید ز خجالت درد کان عطار
مرد کاری چوبه چنگال زنی اول بار

... فصل ثامن چوترا آرزو حلوا باشد
کاینک از صحن حلاوات برون می آید
باز صابونی و مشکوفی و سنبله نغز
حبذا طاس قطایف که زبوی خوش او
آردی روغن و حلوای برنجی و زلیب

کام خود از رطب و ارده کنجد بردار
نظری کن به یمین و نظری کن به یسار
به یسارت چه بود، نان و پنیر و ریچار
در عقب ذکر مبار است تو خاطر خوشدار
چون سران از ستر رغبت بخور و شرم مدار
آن زمان دست به سوی عمل و جربه درآر
دگرش نان و قوارد قدحی در پی دار
قدحی کرده پراز کنگر و کنب خوشخوار
بردلت کشف شود چند هزاران اسرار
آن زمان از سر گردوی کنک مغز درآر
در چپ و راست نه و کام خود از هر دو گذار

... فصل تاسع قدمی نه بر دکان بقال
در پس جای نشین وز سرتمکین تمام
به یمینت چه بود، کشکنه و بورانی
در مقابل چه بود، دنبه گرد و فربه
کاسه ارده و دوشاب گرت پیش نهند
باز بر خمیره دوشاب زن و روغن خوش
چون دلت سوخت نکه کن برخ دنبه قدید
کدک و کشک نهاد دست و تغار لور و دوغ
ارده و بخرک و سیلان، چویک اشکم بخوری
باز میویز فراوان به تنقل می خور
سبیدی پر ز پنیر و طبقی پر خرما

چون سما کشته درخشان به نجوم سیار
می برند از پی آن کله و کیسپادر کار
که بریزند در او روغن کنجد هموار
می خورای مردک خرمرگ به خاطر کم آر
می خورند این دو سه در سربند کلبار
ترها رسته تر و سبزه و بسان زنگار
هر که اینها نخورد نقش بود بر دیوار
تا شود گرسنه آن سیر، که خواند یکبار.^۱

شیر و انجیر فروچیده برویش کفچه
... بامدادان چوترید کدک و پاچه زند
قلیه چند جگر بند دلم می طلبد
غازی اسب و سر گاو و شکنجه اشتر
... قوت کردان چه بود نان بلوت آس الم
گزر و شلغم و چندر کلم و ترب و کدو
کاین همه قوت بود بازار وجود
گفت بسحق چنین شعر زانواع طعام

* * *

صبح بغرا، چاشت یخنی، قلیه شب، کیاسحر
آب سرد و آتش گرم و نقل خشک و میوه نر
بعضی از مواد غذایی است، چنانکه در

هر طعامی در زمانی لذت دیگر دهد
گریزی ما را به مهمان، واجب آید چار شرط
قسمتی از دیوان شیخ اطعمه سرگذشت
شرح حال روغن گوید:

یک به یک می گفت با او شرح حال
هر گلی از مرغزاری چیدمی
شیر بودم بعد از آنم کرد ماست
بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
تازه می بودم به بوی گوسفند
ساعتی در کاک روزی در کماج...^۲

روغن آمد از پی او در مقال
... هر زمان در سبزه ای گردیدمی
مایه ام بنهاد مقداری که خواست
در میان مشک بازم مسکه کرد
مدتی در جنگ افتادم ببند
گاه در کاجی شدم گه در اوماج

انواع اغذیه ترکیبات و خصوصیات آنها در قرون وسطی

آش - خوراکی است از سوپ غلیظتر که با اقسام سبزیها و حبوبات می پزند و
بیشتر انواع آن گوشت هم دارد، آش رشته متداولترین آنهاست که با خمیر گندم، نخود،
لوبیا، قرمز، عدس و اسفناج، تره و جعفری می پزند و اغلب آن را با کشک و گاه با سرکه و

۱. همان کتاب، ص ۱۰ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۳۱.

یا ساده می خورند.

آش پشت‌پا - آش رشته ای است که برای شگون مسافر، پس از گذشتن چند روز (روز باید طاق باشد) طبخ می کنند
آش شله قلمکار - گوشت فراوان دارد و آن را به طور نذری می پزند و به فقرا و مساکین می دهند.

آش ابودردا - این آش را جهت بهبود بیمار می پزند.^۱
در لغت نامه دهخدا، «آش طعامی رقیق و آشامیدنی» توصیف شده است که با برنج و سبزی و دانه‌ها و ترش‌ها و چاشنیها آمیخته است.

تاتو در بند قلبیه ونانی کی رسی در بهشت رحمانی
خوردن اینجا روا نمی دارند در بهشت آش و سفره کی آرند
ناصر خسرو

«در حجره نشسته بودیم و آش کدومی پختیم - «بخاری».
نه همچو دیگ سیه رو شوم ز بهر شکم نه دست کفچه کنم از برای کاسه آش
ابن یمن

انواع آش: آش آبغوره، آش آب لیمو، آش آب نارنج، آش آلو، آش آلوچه، آش سرکه،
آش شلغم، آش کشک، آش سماق...
آش آلوچه خوش و معتدل آمد به مزاج
ای دل از آش چنین دست مداری زنهار
بسحق اطعمه

آش آلوزرد که برای شفای بیماران می پزند. آش ارزن، آش اماج، آش امام
زین العابدین که در آن انواع سبزیها و گوشت کنند، و آن را به نذر به فقرا بخشند و آن را
شله قلمکار نیز گویند، آش انار، آش اسفناج، آش رشته، آش پشت‌پا، آش جو، آش تمر
(از تمر هندی).

حلیم - آشی که از گندم، گوشت و نخود پزند و آن را در هم پیوندند و عرب آن را
هریسه خوانند.

آش درهم جوش - آشی که سبزیها و حبوبات گوناگون در آن ریخته باشند...^۲

۲. تلخیص از لغت نامه دهخدا، ص ۱۱۴.

۱. دائرة المعارف فارسی، پیشین، ص ۱۵۳.

«با» به معنی آش است چنانکه گویند ماست با، زیره با، و کدوبا، آلبا، اناربا، جوجه با، زرشک با، سرکه با، شوربا، گندم با، سماق با، و جز اینها.

اگر شور بایی به چنگ آوری من مرده را بازارنگ آوری

نظامی

هر روز از برای سگ نفس بوسعید یک کاسه شوربا و دو تانانت آرزوست

سعدی

ایرج میرزا گوید: «خادم او جوجه با، به خدمت او برد.

باب زن - همان سیخ کباب است که با آن مرغ و گوشت‌های دیگر را کباب کنند.

مرغ بریان، طوی گویا شود بر با بز - «سنائی»^۱.

کالیوس یا اشکنه قروتی - «کالیوس بر وزن آب‌نوس به معنی کالجوش است، و آن

نان ریز کرده باشد که با کشک و روغن و مغز گردکان و ادویه گرم جوشانیده‌خورند و آن

را در خراسان اشکنه قروتی گویند.^۲»

سکبا - نام آشی است که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن

چنانست که گندم را بلغور کنند، و در سرکه بخیسانند و هر وقت که بخواهند صرف کنند

و وجه تسمیه اش سرکه با آش است... دفع مضرت با سکبا و سماق و ناربا کنند.

«نوروزنامه»

گیرای شوربائی بر در اینها شوی دولت سکبا دهند از چهره و آنگه شوربا

خاقانی

نقلست که ده سال بود تا ذوالنون را سکبایی آرزومی کرد... تذکره اولیاء.

معدۀ حلویایی بود حلوا کشد معدۀ صفرایی بود سکبا کشد^۳

مولوی

هریسه - غذایی که از گندم نیم کوبیده و گوشت به دست می آید.

زیره با، آش دوشاب، بازیره، سفیدبا، آش اسفناج با ماست، ناربا، آش انار،

پالوده، از مغز گندم با عسل خالص و روغن پاک شبیه به حلوا - زولوبیا - خمیری که با

۲. برهان قاطع، پیشین، ص ۸۸۰.

۱. لغت نامه دهخدا، پیشین، ص ۲۵.

۳. تلخیص از لغت نامه دهخدا، ص ۵۵۵.

روغن زیتون و شیره مخلوط می شد- گوذآب یا جوذآب آب برنج در زیر بریان یا ته چین- گوشت بریان- شوربا یعنی ترکیبی از روغن سبزی و نمک- ترهاله یا ترحلوا. کشکینه- طعامی از گندم و جو و سرشیر و گاهی کمی گوشت. دست افشار- عسلی که بدون کمک آتش تهیه شده است. سر بریان شده گوسفند- شیربرنج- خاگینه- گبری یا آش گبر- آش کلم- آش رشته یا کشلی تتماج یا آش آرد- ابکامه خورشی از ماست شیرۀ تخمه هندوانه، خمیر خشک و سرکه.

آچار- پیاز ترشی و سبزی ترشی...^۱

حلیم- یکی از غذاها که برحسب مواد اولیه اش اقسامی دارد: حلیم گوشت با گوشت گوسفند چربی دار و پیاز و نخود پخته می شود، روی آن روغن داغ کرده و دارچین و شکر می ریزند- حلیم بادمجان با گوشت، لوبیای سفید، بادمجان، پیاز و ادویه طبخ می شود و ممکن است ساده یا با کشک صرف شود و روی آن نعنای داغ می ریزند.^۲

پلو- طعامی است که از برنج کنند و در آن گوشت و کشمش و خرما و مانند آن با ادویه کنند. آن را اقسام است اگر با یکی از حبوبات مانند عدس و باقلی و لوبیا و ماش پخته شده باشد، با اضافه آن کلمه عدس پلو، باقلی پلو، لوبیاپلو، ماش پلو، سبزی پلو، و آلوبالو پلو و زرشک پلو و هویج پلو و کلم پلو و امثال آن، و اگر بی گوشت و چیزهای دیگر باشد آنرا چلوپلا و خیاند.^۳

ابن بطوطه که در نیمه اول قرن هشتم هجری در ممالک اسلامی به سیر و سیاحت پرداخته، ضمن توصیف مدرسه امام شوشتری می نویسد: در این مدرسه «به هر کس به اندازه خوراک چهارتن غذا می دادند، خوراک نوعاً عبارت بود از برنج با فلفل که با روغن پخته بودند به اضافه جوجه بریان و نان و گوشت و حلوا.^۴»

۱. شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۳۰۹ به بعد.

۲. دایرةالمعارف فارسی، ص ۸۶۳.

۳. لغت نامه دهخدا، پیشین، ص ۴۲۶.

۴. سفرنامه ابن بطوطه، پیشین، ص ۱۸۲.

غذاهای لذیذ و اشتها آور

«ما غذاهائی می شناسیم، که آدم پرخورده را را به اشتها آرد: ترنج که با خرده عود و عنبر آمیخته شود و با پنیر تند و رطب تازه و سرکه تیز و بورانی بادمجان که دل ببرد و مارچوبه که مطلوب همه است و لوزینه که در روغن و شکر فرورفته است درآمیزد و ساقی نرم گفتار که نگاهی سخت دارد و قمری که نغمه های تازه برای تومی خواند در این محفل شرکت جوید. در این حال، غمزده اگر مستی نکند عذری ندارد.»

... این رومی می گوید: «ای که خوردنی خوب می جوئی دوپاره نان بر گیر و بر یکی از آن پاره های گوشت جوجه بگذار و قطعات جوز و لوز را بطور متقاطع روی آن جای بده و پنیر و زیتون را چون نقطه ها بر آن بیفزای، تخم مرغ پخته نیز روی آن بگذار و مختصری نمک بر آن علاوه کن... آنگاه نان را روی آن بگذار و گاز بزن. ابراهیم موصلی در وصف سنبوسه گوید:

ای که از بهترین غذاها می پرسی از مجرب ترین کسان پرسیده ای. گوشت پاکیزه قرمز بگیر و آن را با چربی بکوب و پیاز و ترب بر آن بیفزای، پس از آن سداب فراوان با دارچین و یک مشت گشنیز با کمی قزفل با زنجبیل بریز و خوب بکوب آنگاه آن را دردیگ بگذار و آب بریز و بر آتش نه و دیگ را ببوشان تا آب آن تمام شود آنگاه اگر خواهی آن را در نان بیچ و یا قسمتی از آن را در آرد بغلطان و در روغن سرخ کن و در ظرف بنه و با خردل بخور که بهترین غذاهائی است که با شتاب آماده توان کرد. پس از آن یکی از شاعران برای مستکفی شعری در وصف مارچوبه خواند و دیگری در وصف خوراک برنج سخنها گفت و شاعر دیگری در مزایای حلیم داد سخن داد و گفت در این حلیم غیر از گوشت و دنبه و مرغابی چاق گندم سبید ماش و لوز کوبیده نیز باید افزود و دیگران در وصف شله زرد و قطاب و دیگر ماکولات سخنها گفتند.^۱

قلیه - نوعی خوراک از گوشت است که در تابه یا دیگ بریان کنند. «و اگر شرح آن غذا که مردم سازند از دیگ پختها و قلیه ها و بریانهای حلاوی، گرد آید سخن دراز شود (جامع الحکمتین).

امروز طرز تهیه قلیه معمولی چنین است، گوشت را بار کینند و نخود و لپه و باقلا و

لوبیا و عدس در آن ریزند و کوفته‌ریزه را نیز جداگانه درست کنند، همینکه گوشت و ضمائم آن نیمه‌پز شد، مغز گردوی پوست‌کنده و چغندر ریز شده و کوفته‌ریزه در آن داخل کنند و پس از پخته شدن، رب انار یا آب انار ریخته قدری هم شیره آرد برنج با نعنای داغ و سیرداغ و ادویه و فلفل، در آن داخل کنند و پس از چند جوش و به قوام آمدن، پایین آورند.^۱ «بطورکلی قلیه گوشتی است که در روغن میان دیگ بریان کنند همچنین به خورشی گویند که در آن گوشت هست و اقسامی دارد مثل قلیه اسفناج، قلیه آلوچه، قلیه بادمجان و کدو و غیره... ناصر خسرو در وصف مؤمنین قشری و ساده لوح می‌گوید:

روی زی محراب کی کردی گرنه در بهشت
بر امید نان و دنگ قلیه و حلواستی
ناصر خسرو

از حلق چون گذشت شود یکسان
با نان خشک قلیه هارونی
ناصر خسرو

«یکی از دیگری پرسید که قلیه را با قاف کنند یا به غین گفت قلیه نه با قاف کنند نه به غین، قلیه به گوشت کنند. (عبید زاکانی)

وصف تتماج پراز قلیه چه شاید کردن
که به هر برگ نبشتست هزاران اسرار^۲
«بسحق اطعمه»

آبگوشت غذائی است همگانی که از گوشت و نخود و لوبیا پزند و گاه گوجه فرنگی، سیب زمینی، بادمجان و پیاز نیز بر آن بیفزایند.

ادویه - ادویه انواع و اقسام مختلف دارد که از آنجمله فلفل، زیره، زردچوبه، هل، میخک، دارچین، قرنفل، زنجبیل، خونجان، زعفران، خردل، نمک، تخم کشنیز، بوزار و غیره.

کباب - یکی از غذاهای لذیذی است که از دیرباز مورد استفاده مردم بوده است در تحفه حکیم مؤمن در وصف آن چنین آمده است: «کباب اسم عربی گوشت به آتش برشته شده است و اختلاف خواص آن بر حسب اختلاف لحوم و بهترین او گوشتهای لطیف است که در پختگی و برشته‌گی جمیع اجزای آن به یک قرار باشد، فردوسی گوید:

۱. فرهنگ معین، ج ۲ ص ۲۷۲۴.

۲. لغت نامه دهخدا، ص ۴۶۲.

همی پرورانندشان سال و ماه به مرغ و کباب و بره چند گاه

۰ ۰ ۰

دوستان وقت عصیر است و کباب راه را گرد نشاندست سحاب

منوچهری بوی کباب می رسد از مطبخم به دل پیغام آشنا نفس روح پرور است

۰ ۰ ۰

ای یار اگر بزیره و گشنیز یگدزی سوزدل کباب بره عرضه یک به یک

شاهی که بر رعیت خود می کند مسمی مستی بود که می خورد از ران خود کباب

صائب

مرغ بریان به چشم مردم میر و انکه را دستگاه و قدرت نیست کمتر از برگ تره برخوان است شلغم پخته مرغ بریان است

سعدی

قرنها قبل از سعدی رود کی به خوراک طبقه محروم و ستمکش (یعنی نان جوین) اشاره می کند:

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر «رود کی»

ارده - کنجد را در آسیای مخصوص که آن را ارده آسیا گویند، آسی کنند و چیزی به قوام عسل از آن حاصل نمایند و آن را با قند و نبات و خرما و شیره آمیخته خورند و

جلوانی که از آن سازند آن را حلوی ارده گویند، بسحق اطعمه گوید:

کاسه ارده و دوشاب گرت پیش نهند چون لران از سر رغبت بخور و شرم مدارا

نمک سود - گوشت خشکیده و نمک زده، مقابل گوشت تر و تازه - ظاهراً گوشت قدید با گوشت نمک سود غذای طبقات متوسط و فقیر بوده و از نظر طبیی غذای مطلوبی به

حساب نمی آمده نویسنده ذخیره خوارزمشاهی می نویسد:

«... و دایه را باید از نمک سود و غذاهای جامد پرهیز کند.»

فردوسی در اشعار خود از محرومیت هائی که تحمل کرده است یاد می کند:

نه داری نمک سود و هیزم نه نان
نه شب دوک ریزی همی چون زنان
نماندم نمکسود و هیزم نه جو
نه چیزی پدید است تا جودرو
فردوسی
فردوسی

از قدیم سبزیهای خام به عنوان اغذیه نفاخ شناخته شده‌اند:

گر در حکایت آید بانگ شتر کند
آروغها زند چو خورد ترب و گندنا
لبیبی
تُتماج - به ضم اول و سکون دوم لفظی است ترکی و آن نوعی آش خمیر است که
با دوغ و کشک سازند.

نام تتماج بر زبان راندم
ماست را آب در دهان آمد
بسحق اطعمه
بورک - آشی است که با ماست و سیر بزنند.

بامدادی که بود از شب مستیم و خمار
پیش ما جز قندح بورک پرسیر میار
بسحق اطعمه
آب تتماج - نوعی از آش خمیر است که با دوغ و کشک سازند و آب تتماج در
مورد تحقیر و بیان کم قیمتی و اندک بهائی چیزی بکار رود.

نعمت دنیا چون آب تتماج است که پیش سگان ریزند - «معارف بهاء ولد»
آب تتماجش دهد کاین را بگبیر
گر نمسی خواهی که نوشی زاین فطیرا
مثنوی

به نظر قزوینی نیز تتماج کلمه‌ای ترکی و به معنی نوعی از اغذیه معروف نزد
ترکان است که آن را از آرد و سیر و ماست ترتیب می‌داده‌اند و به فارسی آن را «لاخسه»
می‌گفتند و امروز نیز در نواحی خراسان غذایی معمولی است.^۱

زرد برنج - ظاهراً «مواد غذایی است که از برنج و روغن و شکر و زعفران سازند»
و امروز آن را «شله زرد» نامند و گویا «برنج زرد» در این بیت بسحق اطعمه هم بدین

۱. معارف بهارالدین ولد، پیشین، ۴۶۳.

۲. محمد قزوینی: احمد بن منوچهر شصت کله، مجله یادگار، س اول، ش ۲، ص ۵۳.

معنی است.

حسد چه می بری ای کاسه لیس بر بسحق
برنج زرد و عسل روزی خداداد است^۱
ترید - غذایی است که از ریزه کردن نان در شیر یا دوغ پدید می آید. عبد مناف
هر مردی را چهار نان و عصاره خوردنی و یک لخت گوشت بدادی و هاشم ترید بیفزود تا
نان بیشتر شد و او را بدین سبب هاشم ترید نام کردند (لانه هشم الترید).

ترید کردن، اشکنه کردن شکستن نان در طعام.

کشکیا، گرچه غلیظ است تریدش باید
پند ما گوش کن و در عمل آور زنهار^۲
بسحق اطعمه

وصف نادر میرزا از آش رشته تبریز خواندنی است:

آش رشته در تبریز

در تاریخ تبریز نادر میرزا ضمن توصیف خصوصیات ماه رمضان در وصف آش رشته چنین آمده است: «به ماه مبارک به بازار دیگهای بزرگ گشاده دهان که «تبان» گویند، در چند جای به کار گذارند و از آرد گندم رشته پزند و آن را «لقمه عزیز» گویند و بس گرمی شمارند، این رشته را چون به خانه آرند، زن با خوشروئی و خندان و شادان اندکی آب بر آن افشانند، مالش دهد، که نرم گردد، پس دوشاب بدان ریزد و اندکی زنجبیل کوفته افشانند و مغز گردکان کوفته بدان بیامیزد، خمیری شیرین گردد و سخت به حرص و شره بخورند و بهترین لذایذ دنیا داند و برای بزرگان یا شیرۀ قند و مغز بادام و هل و زنجبیل سازند و مشتریان و ارباب سلیقه از زنان، رشته نگاه دارند، پس از رمضان خورند و این کدبانویی نامی باشد. چون رمضان بگذرد رشته پزان بر بندند تا سال دیگر نگشایند و مردم حسرت خورند که رمضان آید که رشته خوریم.»

شربت - آشامیدنیهایی که از دیرباز در ایران معمول بوده است. در لغت نامه شادروان دهخدا چنین آمده است: شربت غوره، انار، سکنجبین... ذخیره خوارزمشاهی شربت زوفا، شربت زرک نعنای، شربت زرک، شربت ریواج، شربت دینار، شربت

۱. حواشی فیه مافیه، پیشین، ص ۳۳۹.

۲. لغت نامه دهخدا، پیشین، ص ۶۴۹.

خرغوله، شربت حماض ترنج، شربت حب الاس، شربت تمرهدی، شربت جو، شربت بادرنجبویه، شربت بادام، شربت انجیر.

شربتهای طبی - شربت بیدمشک، شربت بنفشه، شربت هفت بادام، شربت نعناع، شربت کوکنار، شربت نیلوفر، شربت لیموی سفرجلی - شربت گل مکرر، شربت گل گاو زبان، شربت خشخاش، شربت فواکه (میوه‌ها)، شربت غوره، شربت عناب، شربت صندل، شربت سیب و صندل، شربت سیب، شربت سوسن، شربت سکنجبین. رجوع شود به کتب طبی قدیم و مخزن الادویه و تحفه حکیم مؤمن و جز اینها. شربت دانش را به عنوان مسهل و دوی قی به کار می‌بردند.

امتحان را کار فرما ای کیا شربت دانش مده بهر نما

ماه به یک شربت چنین بیخود شدیم دیگران چندین قدح چون خورده‌اند

مولوی سعدی شرنگ در مقابل شربت استعمال می‌شود و به هر چیز تلخی اطلاق می‌شود.

حفظ زمانه به یکسان ندارد درنگ گهی شهد و نوش است و گاهی شرنگ

فردوسی انواع آب - تنها خوراک و انواع و اقسام آن مورد نظر قدماء نبود بلکه راجع به انواع و اقسام آنها و خواص آنها نیز جسته گریخته مطالبی در آثار کهن دیده می‌شود. مسعودی در

مروج الذهب از قول «صاحب منطق گوید که در بعضی جاها چشمه‌های ترش است که آب آن را به جای سرکه به کار می‌برند، و هم‌اکنون جاهائی که چشمه‌های تلخ می‌جوشد و آب آن تلخ است که با هر چه بیامیزد تلخ شود سخن آورده و گفته است که علت اختلاف

مزه آنها از اختلاف زمینهاست... شماره مزه‌ها هشت است نخست خوش است و شور و چرب و شیرین و ترش و تلخ و گس و تند و کسان را در آنچه گفتیم اختلاف است. قدما

در باره خواص آب سخنان گونه‌گون گفته‌اند از جمله اینکه آب خوش ولو گرم باشد ارزش غذایی دارد و اگر از درون یا برون به قدر لزوم به کار برده شود تن را صفا دهد و اگر بیشتر

از مقدار لزوم به کار رود، اعضا را سست و ضعیف کند و آب سرد اعضا را محکم کند و عطش را ببرد و بسیار آن تن را سست کند؛ و بمیراند آب تلخ برای کبد و طحال سودمند

افتد و آب گوگردی برای زخمها و قرچه‌های کهنه و خارش سودمند است و آب املاح‌دار برای خارش و جرب سودمند است. آب باران برای درد پشت و عصب سودمند است. آب آهن سستی احشا و اعضای داخلی را سودمند افتد و آب مس از رطوبت تن و سر جلوگیری کند و آب گچ معده را تحریک کند و امساک آرد و جمع کند. آب زاج خون را بند آرد و آب دریا برای پیس سودمند افتد، و گروهی گفته‌اند که اگر کمی از آن را با روغن بادام خورند برای اخلاط فاسد سودمند باشد... درباره اقسام و اوصاف و منافع و مضرات آنها سخن بسیار است...^۱»

از جمله کتابهایی که به مسائل مربوط به تغذیه و خورد و خوراک مردم از جهت منافع عمومی توجه شایان کرده و ضمن توصیف یکایک کسبه و پیشه‌وران از کسانی که متصدی فروش مواد غذایی بوده‌اند به تفصیل سخن گفته است، کتاب «آئین شهرداری یا معالم القریه...» است که نویسنده آن «ابن‌اخوه» چون سالها محتسب شهر بوده و از جهاتی کارهای شهرداری، شهربانی و دادستانی را انجام می‌داده، کاملاً به رموز کار کسبه و تقلبات و تزویرات بعضی از آنان آگاه بوده و سعی کرده است متصدیان امور احتساب را در ممالک اسلامی به جریان کارها و مسئولیت خطیری که به عهده دارند واقف گرداند.

ابن‌اخوه در باب دوازدهم کتاب خود از کار علافان و آسیابانان سخن می‌گوید. و می‌نویسد: احتکار غله، بر علافان حرام است و نباید گندم بد را به خوب و کهنه را به تازه بیامیزند زیرا این کار تدلیس به مردم است، و آسیابان موظف است که غله را پیش از آرد کردن، غربال کند تا از خاک و گل و غبار پاک شود.

... محتسب باید هر سه ماه یا کمتر آسیابان را به تعویض غربال وادارد، چه ممکن است سطح مشبک غربال سست شود همچنین محتسب باید آرد را بررسی کند، زیرا گاهی آرد نخود یا باقلا برای افزودن بر سفیدی، بدان می‌آمیزند و این کار خیانت است و هر که چنین خیانتی ورزد محتسب باید او را باز دارد و تأدیش کند... محتسب باید ترازو و رطل (واحد وزن) آسیابان و نیز ترازو و وزنه و پیمانها را بررسی کند و فرمان دهد که کیسه‌های حمل آرد سالم باشد... تا آرد به زمین نریزد و خریدار زیان نبیند...

شایسته است محتسب سهمیه‌ای برای آسیابان تعیین کند که هر روز آن را به دکانها نانوايي ببرند.

تعاليم و مطالبی که ابن‌اخوه در باب دوازدهم در مورد خمیرگیران و نانوايان ذکر می‌کند نمودار توجهی است که به بهداشت و سلامت عمومی داشته‌اند: «باید محتسب نان‌پزان و نانوايان را ملزم کند تا سقف تنور را بلند بسازند و دودکشهای فراخ تعبیه کنند و نیز به هنگام تعمیر آتشیخانه (دهنه تنور) را جارو کنند و ظروف را بشویند و آب پاکیزه به کار برند و تغار خمیر را بشویند و تمیز کنند و با حصیر بپوشانند و هرگز خمیرگیر نباید به وسیله پاها و زانوان و آرنجهای خود خمیر را به عمل آورد، چه این کار خوار گرفتن طعام است و چه بسا که از عرق بغل یا بدنش در خمیر می‌افتد و نیز به هنگام خمیر گرفتن جامه‌ای با آستینهای تنگ پوشد و دهان بند داشته باشد، زیرا چه بسا به هنگام عطسه یا سخن گفتن از آب دهان یا بینی او در خمیر می‌افتد و بر گریانش دستاری سفید ببندد تا از ریزش قطرات عرق مانع باشد.

... به هنگام روز، خمیرگیر کسی را نزد خود بگمارد که مگس‌پران بدست گیرد و مگسها را براند.

... محتسب باید نانوايان را از پختن نان پیش از عمل آمدن خمیر، بازدارد، زیرا نان فطیر در ترازو سنگین و برای معده ثقیل است، و همچنین است در صورتیکه نمک نان کم باشد.

شایسته است که دانه‌های خوشبو از قبیل زیره سفید، کنبج و سیاه‌دانه و مانند آنها بر نان پاشند و نان را پس از آنکه خوب پخته شد از تنور درآورند.

بهرتر است که محتسب سهمیه روزانه هر دکانی را معین کند، تا شهر با کمیابی نان مواجه نشود و باید در پایان هر روز دکانهای نانوايي را بازرسی کند و نگذارد کسی از کارگران در روی کیسه‌های آرد یا در محفل خمیر گرفتن بخوابد و دستور دهد که کیسه‌ها را پس از تکان دادن و شستن بر طنابها آویزند...»^۱

در باب سیزدهم در مورد حسبت بر بریانگران نویسنده تأکید می‌کند که حتی الامکان جز چهارپایان فربه و لطیف شهری را که منحصرأ علف می‌خورند ذبح

نکنند... و نیز مراقبت کنند هنگام وزن کردن درون گوشت حیوان وزنه‌ای قرار ندهند، قبل از آویختن حیوان باید شکم و پوست و دیگر اعضای حیوان را از سرگین و خون دیگر آلودگیها پاک کنند و گوشت پخته و سالم را به مشتریان تحویل دهند.

در مورد کباب‌پزان محتسب باید مراقبت بیشتر معمول دارد و مواظبت کند که کباب کوبیده را هرگز با مواد نامطلوب نظیر دنبلان و پیه کلیه و کبد نیامیزند، چه این کارها تدلیس و مراقبت محتسب در این امور لازم است و نیز محتسب باید کباب‌پزان را مکلف کند که چون از فروش بپرداختند و خواستند از دکان بازگردند روی گوشت یا کباب را نمک بپاشند و آن را در ظرفی خالی بگذارند تا از حشرات زمین محفوظ بماند.^۱»

در مورد لکانه‌پزان (یعنی کسانی که کالپاس یا قورمه درست می‌کنند) نویسنده معتقد است که باید دکان آنها نزدیک مقر محتسب باشد و مراقبت کند که لکانه را در حضور او بسازند، زیرا در آن تقلب بسیار کنند، محتسب باید مراقبت کند که گوشت گوسفند فربه‌ی را در ظرف پاکیزه‌ای بکوبند و آرد و فلفل و مواد روغنی را به اندازه لازم به آن بیامیزند و سپس گوشت کوبیده را در روده‌های تمیزی که با آب و نمک شسته شده است وارد کنند. باید محتسب مراقبت کند که گوشت بز و شتر یا حیوان لاغر دیگری را لکانه‌پزان به کار نبرند و از بیرون راندن مگس از محیط کار خود غفلت نورزند.^۲»

در باب پانزدهم از دکانهای جگر پزی سخن می‌گوید و تأکید می‌کند که محتسب باید مراقبت کند که جگر بز و گاو را با جگر گوسفند نیامیزند و هر کدام را جدا تهیه کنند و در تنور بپزند و سپس نمک و زیره و گشنیز خشک و فلفل و دارچین و روغن زیتون را به جگر پخته بیفزایند و مواظب باشند گوشت مانده را با گوشت تازه نیامیزند.^۳»

در مورد سلاخان نویسنده انتظار دارد مسئولین این کار، حیوان حلال گوشت را ذبح شرعی کنند.

(و با توجه به سوره ۵ مانده آیه ۳): حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالْدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُجِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ... یعنی حرام شد بر شما گوشت حیوان مرده و خون و گوشت خوک و

۱. همان کتاب، ص ۸۰ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۸۲ به بعد (به اختصار).

۳. همان کتاب، ص ۸۴.

آنچه به غیر نام خدا ذبح شود و خفه شده، و به سنگ زده و از جای بلند افتاده و به ضرب شاخ مرده و آنچه درندگان از آن خورده باشند، اما ماهی و ملخ حلال است چنانکه رسول خدا (ص) گفته است حلال شد بر شما دو مرده یعنی ماهی و ملخ و دو خون یعنی کبد و طحال (سپرن).

در مورد قصابان نیز تعالیم و اطلاعات ابن اخوه جالب و خواندنی است، به نظر او: «باید که محتسب قصابان را نگذارد تا بر در دکانهایشان کشتار کنند و معبر عمومی را آلوده سازند. حق آنست که در کشتارگاه ذبح کنند، گوشت را در خارج از دکان نیاویزند... و نیز محتسب فرمان دهد که گوشت بز را از گوسفند جدا گذارند... بعضی از قصابان برای فریفتن خریدار آلت گوسفند نر را بر روی گوشت ماده می آویزند که تقلب است. محتسب باید از فروش حیوان مریض به جای حیوان سالم جلوگیری کند. و چون کار قصاب پایان یافت باید روی تخته قصابی نمک کوبیده بپاشد تا به هنگام گرمای کرم نگذارد و نیز آن را با حصیر بپوشاند.

هرگاه محتسب شک کند که حیوان میته است یا مذبوح، با آب بیازماید، اگر بر روی آب بیاید مرده است و اگر در ته آب بماند مذبوح است، و نیز اندکی از آن را به آتش افکند اگر بچسبد میته و اگر نه مذبوح و حلال است. همچنین است در تخم مرغ که فاسدش بالای آب و تازه اش به ته آب می رود...^۱»

در مورد کله و پاچه می نویسد که فروختن آنها به صورت پخته و یا ناپخته رواست... محتسب باید کیپازان را فرمان دهد تا کله و پاچه را با آب داغ پاک کنند و موهای آن را بزدایند و سپس با آب سرد بشویند، و بینی حیوان و بن بینی (خیشوم) را بشکافند و از کرم و چرک پاک کنند و کله بز را با کله گوسفند مخلوط نکنند و کله تازه را با کله مانده نیامیزند.

محتسب باید مراقبت کند که کله و پاچه را در آب شیرین بجوشانند و دارچین و مصطکی و زاج یمانی (زاج سفید) خوب و نمک بدان بیفزایند تا خوشبو و مطبوع شود، و کله را تا کاملاً نپخته باشد از دیگ بیرون نیاورند.^۲»

۱. همان کتاب، ص ۸۹.

۲. همان کتاب، ص ۹۳.

در باب بیستم از هریسه پزان سخن رفته است: هریسه طعامی است که از گندم کوبیده و گوشت و روغن می پزند و محتسب مکلف است مراقبت نماید که طبایخ، میزان کافی گوشت گاویا گوسفند به گندم کوبیده اضافه کند و سعی کند که گوشت را از رنگ و ریشه پاک کند و روغن هریسه باید تازه و خوشبو باشد...^۱»

در مورد گروه ماهی پزان، نیز محتسب باید مراقبت کند که ترازوها و ظروفی که ماهی را در آن می گذارند کاملاً تمیز باشد، ماهی تازه را باید بشکافند و تمیز کنند و پوست و فلس آن را بپیرایند و کاملاً بشویند و آنگاه نمک بپاشند، و هنگامی که هوا گرم است بیشتر بخیسانند تا اینکه بوندهد، آنگاه آرد بپاشند و پس از آن بپزند. محتسب باید مراقب باشد که ماهی را با پیهی که از شکم او خارج می کنند نپزند، بلکه هنگام پختن آن را با زیتون بیامیزند. برای آنکه فساد ماهی به تأخیر افتد نمکسود کردن آن ضروری است...^۲»

در فصل بیستم از زولیبایزان و از خصوصیات آرد و روغن کنبج خالصی که باید در آن به کار رود گفتگومی کند، و در مورد حلوا پزان یادآور می شود که «حلوا انواع بسیار دارد و نمی توان آنها را به یک صفت توصیف کرد، در آن موادی از قبیل نشاسته، بادام، پسته، خشخاش به کار می رود، و مشهورترین آنها حلوی عسل صابونی، لوزینه (بادامی)، خشخاشی، پسته ای، قاهریه، قُطاب، سرگنجشک، زولوبیا فرنگی است و از ده نوع زولیبای دیگر نام می برد و تأکید می کند که حلوا را باید خوب بپزند تا ناپخته یا سوخته تحویل مشتری ندهند و شیرینی آن باید عسل زنبور باشد نه قند یا مواد دیگر...^۳»

در فصل بیستم و یکم از شربت سازان و کسانی که عقاقیر و داروهای گیاهی درست می کنند یاد می کند و خطاب به آنان می گوید که خدا را ناظر حال خود بدانید «بر محتسب است که آنان را بیم دهد از مجازات و از تعزیر بترساند و شربتها و عقاقیر آنها را هر زمان پس از آنکه شبانه دکانهایشان را مهر زدند ناآگاهانه بازرسی کند و ایشان را موظف بدارد که شربت را جز از قند خوب و پاکیزه مصر نپزند، محتسب باید دستور پزشکی را به آنان گوشزد کند.

۱. همان کتاب، ص ۹۹.

۲. همان کتاب، ص ۱۰۱.

۳. همان کتاب، ص ۱۰۶ به بعد.

بعد از شربت‌های گوناگون، نظیر شربت گلاب، شربت نیلوفر، شربت گل سرخ، شربت سیب، شربت سرکنگبین و دهها نوع شربت دیگر نام می‌برد.

و در مورد مواد گیاهی، قرص‌ها، معجون‌ها، و سفوفات و انواع عقاقیر می‌گوید که محاسب باید یکی را از اهل خبرت که به انواع ادویه آشنا باشد و صالح و نیکوکار نیز باشد به یاری خود برگزیند.

بعد نویسنده از انواع داروهای طبیعی نظیر قارچ غاریقون، ترنجبین، شیرخشت و انواع مختلف آن، خیار چنبر، فلوس، عرق نیلوفر و عرق بلسان شامی و آب جو و جز اینها مفصل بحث می‌کند، و در مورد شربت ففّاق (آب جو) یا ماء‌شعیر می‌نویسد که جز برای شخص گرم مزاج روا ندارند «و برای تهیه آن، جو پاک کرده (منقّی) را در آب می‌خیسانند و پس از خشک شدن، می‌کوبند و روی آتش می‌جوشانند و پس از سرد شدن می‌پالایند و عسل قطار، و ادویه خوشبو و طیب و سداب بدان می‌افزایند و خوردن آن موجب انبساط نفس و هضم غذا می‌شود...»^۱

در فصل بیست و هفتم ابن‌خوه به مراقبت در کار شیرفروشان تأکید می‌کند، به نظر او باید متصدیان این پیشه ظروف شیر را با لیف برگ خرما خوب بشویند و ظروف شیر را بپوشانند تا از نفوذ مگس و دیگر حشرات جلوگیری شود - سهمیه هریک از شیرفروشان باید معین باشد زیرا اگر شیر در موعد مقرر مصرف نشود فاسد و ترش می‌شود.

شیرفروشان باید از فروش شیر آمیخته با آب، یا شیر بی چربی خودداری کنند. بعد می‌نویسد برای تشخیص شیر خالص از شیر آمیخته با آب، کافی است که موئی درون شیر کنید و بیرون آورید اگر چیزی از شیر به مونچسبد مخلوط است همچنین اگر قطره‌ای از شیر را به پارچه‌ای بچکانید اگر خالص باشد می‌ماند و اگر ممزوج با آب باشد، جذب پارچه می‌شود...»^۲

در فصل بیست و ششم می‌گوید که فروشندگان سرکه نباید داخل آن آب بریزند، و هنگامی که بازار روغن زیتون رواج دارد فروشندگان نباید این روغن را با روغن کاجیره مخلوط کنند. سپس راه تشخیص سرکه خالص و روغن زیتون خالص را نشان می‌دهد. در

۱. همان کتاب، ص ۱۱۶ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۲۹.

مورد انواع ترش‌ها نیز معتقد است که محتسب مکلف است انواع آن را بازرسی کند اگر ترشی کاملاً نرسیده، به آن سرکه خوب اضافه کنند و هرگاه متغیر و فاسد است، فرمان دهد که به مزبله‌ها اندازند. همچنین پنیرها، چربیها و روغنهای فاسد را باید بدور افکنند...»^۱

خوان و خوراکیهای شاهانه در عصر صفوی

در پذیراییهای سلطنتی، همینکه شاه به مجلس می‌آمد و در جایگاه خود می‌نشست، مطربان به اشاره او دست به سازی بردند و رقاصان به پایکوبی برمی‌خاستند، سپس سفره‌های زربفت پیش روی میهمانان گسترده می‌شد و انواع میوه‌های تازه و خشک، به مقتضای فصل و آجیلها و شیرینی و شربت را در ظرفها و پیاله‌های طلا و چینی روی سفره‌ها می‌چیدند.

آلات موسیقی تار و کمانچه و نی لبک و قره‌نی و دایره و تنبک بود. رقاصان بیشتر زن و گاه پسر بچگان زیبا بودند، که در ضمن رقص آوازی تصنیف می‌خواندند و گاه تصنیفهای ایشان در وصف شاه عباس بود. خدمتگزاران مجلس شاه بیشتر جوانان خویرونی بودند که گاه به رسم زمان سلبتی کلفت می‌گذاشتند، ولی زلف سیاهشان، از دوسوی برشانه آویخته بود. اینگونه خدمتگزاران برخلاف معمول زمان، لباس کوتاهی به بر می‌کردند که دامانش از زانو نمی‌گذشت و هنگام خدمتگزاری مانع کار ایشان نمی‌شد.

دن گارسیاد و سیلوفانی گوه‌را، سفیر فیلیپ سوم پادشاه اسپانی که در سال ۱۰۲۶ هجری قمری (۱۶۱۷ میلادی) از طرف آن پادشاه به دربار ایران آمده است، در وصف یکی از مجالس پذیرایی شاه عباس چنین می‌نویسد:

«... در مجلس میهمانی یا عصرانه گذشته از انواع شیرینی‌ها، مقدار زیادی خیار و گیلان و میوه‌های دیگر نیز روی سفره‌ها چیده بودند، خوراک گوشت دیده نمی‌شد، ولی برای رفع تشنگی تنگهای زرین بی‌شمار، پر از شراب و آب یخ، به نظر می‌رسید، و به هرکس که می‌خواست داده می‌شد. پیش روی شاه کمی دور از او چند

قراول و پیشخدمت چماقهای طلا در دست ایستاده بودند، در کنار هریک از سفیران بیگانه نیز جوانی که لباس ابریشمین زربفت در بر و دستاری از همان پارچه بر سر داشت با سبتهای کلفت و زلفهایی که از دوسوی سرش فروآویخته بود بر پاشنه پا نشسته، به یک دست تنگ زرین و به یک دست پیاله‌ای برای شراب دادن، آماده‌ی ساقیگری بود، و چون کسی شراب می‌خواست بیدرنگ جامی پر کرده به دستش می‌داد، اگر هم کسی خواستار شراب نمی‌شد خود جامی را که در دست داشت به سلامت کسانی که نزدیکتر بودند می‌نوشیدند... پس از آنکه ساعت شام یا ناهار فرامی‌رسید، ظروف شیرینی و میوه و آجیل را از روی سفره‌ها برمی‌چیدند و سفره‌های زربفت و تازه‌ای بر سفره‌ی پیشین مقابل میهمانان می‌افکندند، سپس خدمتگزاران مخصوص با قابهای بزرگ زرین که جملگی با سرپوشهای طلا پوشیده بود و به اصطلاح زمان لنگری نامیده می‌شد، به مجلس داخل می‌شدند و آنها را به ترتیب پیش روی میهمانان می‌گذاشتند. در این لنگریها انواع پلوه‌ها به رنگهای گوناگون با طعمهای مختلف ترش و شیرین و تند و اقسام گوشتهای گرم و سرد، از بره و گوسفند و آهو و ماهیها و غیره و انواع پرندگان از مرغ و کبک و قرقاول و امثال آنها دیده می‌شد که هریک بصورتی جداگانه پخته یا کباب شده بود.

از زمان شاه عباس اول رساله‌ای در دست است به نام مادة الحیوة، در تعریف انواع خوراکیهای معمول ایران از گرم و سرد، در زمان آن پادشاه که در سال ۱۰۰۳ هجری قمری نوشته شده، نویسنده این رساله نورالله نامیست که به گفته وی پدراناش از زمان پادشاهی شاه اسماعیل اول صفوی در دستگاه پادشاهان این سلسله آشپز بوده‌اند، خود او نیز، در این فن استاد بوده و در آشپزخانه شاه عباس خدمت می‌کرده است.

... این رساله همچنان که نویسنده آشپز آن اشاره کرده مشتمل بر دو مقدمه و ۵ باب است، مقدمه اول در بیان آنکه استاد کیست و صفت استاد چیست، مقدمه دیگر در اقسام باقلاوا و بورق و غیره - باب اول: در تعریف خشک پلاو، و آنچه لازمه اوست؛ باب دوم در اقسام پلاو از ترش و شیرین و ساده، در سه فصل؛ باب سیم در اقسام قلیه از ترش و شیرین و بورانی، در سه فصل؛ باب چهارم: «در اقسام آتش و آردینه و غیره؛ باب پنجم: در اقسام شله پلاو، و کشکک و هرپسه. نویسنده رساله مادة الحیوة در بابهای مختلف آن، لوازم و مواد تهیه هر خوراک و طرز پختن و آماده ساختن آن را به تفصیل بیان کرده و از دو گونه باقلاوا نزدیک شصت نوع پلو، ۱۸ گونه قلیه، بیست و دو قسم آتش و

خوراکهای گوناگون دیگر مانند انواع دلمه‌ها و کوکوها و کوفته‌ها و بورانیاها سخن رانده است، و از آنجمله دو پلوه به نام مرصع پلاو، و ملمع پلاورا مخصوص میهمانی‌های رسمی و روزهای جشن سلاطین شمرده است.

هریک از قابهای پلو و لنگریهای پر از گوشت و کباب و نیمرو و کوکو و مربا و بورانی و ماست و غیره را پیشخدمتی بر سر یا در دست می‌گرفت، گاه نیز ظروف بسیار سنگین را در طبقهای زرین حمل می‌کردند، ولی همه خدمتگزاران هرگز داخل نمی‌شدند، گروهی ظروف را از آشپزخانه شاهی دست به دست به مجلس شاه می‌رسانیدند و گروه دیگر روی سفره‌ها می‌چیدند و همیشه توشمال‌باشی یا ناظر مطبخ و سفره‌چی باشی پیشاپیش آنان قرار می‌گرفتند تا در کار گستردن سفره‌ها و ترتیب طعام نظارت کنند.

خدمتگزاران مجلس شاه، چنانکه پیش ازین اشاره کردیم همه جوان و ساده‌روی بودند و سن و سال هیچیک از ۱۸ و بیست نمی‌گذشت. اگر شاه در مازندران بسر می‌برد خدمتگزاران مازندرانی به جای دستار، شب کلاه مانند کوچکی بر سر می‌گذاشتند که درونش از پوست و بیرونش از پارچه‌ای پشمین بود و نوکی تیز داشت ولی به فرمان شاه عباس آن را معکوس بر سر می‌نهادند، به طوریکه سر در جانب پارچه‌ای پنهان می‌شد و قسمت پوستی کلاه بیرون بود. اینگونه کلاهها را به اصطلاح زمان بُزَک (به ضم ب و سکون ر) می‌گفتند.

لباس خدمتگزاران نیز از پارچه‌های نقره‌دوزی یا زردوزی شده، به الوان مختلف بود، و در رنگ لباس و کلاه و جوراب و شلوار آنان هماهنگی رعایت نمی‌شد... تمام خوراکهای گوناگون را پهلوی هم بر سر سفره می‌نهادند، همینکه قابهای پلو و لنگریهای گوشت و سایر خوردنیها چیده می‌شد سرپوش از آنها برمی‌داشتند و پلوه‌های گوناگون به رنگهای زرد، سپید، سیاه^۱ و سرخ به صورت اهرام پدیدار می‌شد. ظرفهای گوشت و مرغ و شربت‌های مختلف و بورانی و غیره را هم در اطراف قابهای پلومی چیدند و از انواع نان نیز

۱. از پلوه‌های سیاه یکی سیاه پلاو بود و آن را با ناردان و گوشت و کشمش و مغز بادام و شیر و ادویه گوناگون می‌پختند، و شاه اسماعیل ثانی صفوی به این پلاو میل فراوان داشت دیگر زغال پلاو و رب انار پلاو و تمر پلاو (رساله ماده الحیوة، ص ۲۴۱).

در دسترس حاضران می نهادند.

انواع نان در زمان شاه عباس عبارت بود از نانهای کماج، لواش، پنجه کش، سنگک و نان لواش نازک بود که هنوز هم در ایران متداول است. چون، غذا با دست خورده می شد، نان لواش نازک را گاه به جای دستمال به کار می بردند و دست آلوده را با آن پاک می کردند. نانهای پنجه کش و سنگک نیز به نسبت جنس و خوبی آن بدو نام خاصه و خرجی فامیده می شده است.

از انواع پرندگان، گذشته از مرغ و جوجه، خوراکیهایی از گوشت قرقاول و کبک و مرغابی و امثال آنها نیز در سفره شاهی فراوان بوده است. بوقلمون در زمان شاه عباس کمیاب بود و یکی از بازرگانان گرجی که چند بوقلمون از شهر ونیز به ایران آورده بود، آنها را دانه ای یک تومان فروخت و اگر در نظر داشته باشیم که در عهد شاه عباس پنج یا شش مرغ چاق را به یک قران می خریده اند معلوم خواهد شد که یک بوقلمون برابر پنجاه یا شصت مرغ ارزش داشته است.

در زمان شاه عباس، چنانکه از سفرنامه های سفیران و جهانگردان بیگانه برمی آید، در صرف غذا به کاربردن بشقابهای خصوصی هنوز مرسوم نبوده است، و غذا نیز بدون قاشق و چنگال و کارد با دست می خورده اند.

تکتاندرفون در جابل از فرستادگان رودلف دوم امپراتور آلمان که در ماه رجب سال ۱۰۱۲ هجری قمری (دسامبر ۱۶۰۳ میلادی) در شهر تبریز به خدمت شاه عباس رسیده و در یکی از مجالس او شرکت جسته است از مواد غذایی و طرز تغذیه ایرانیان یاد می کند.

وی در سفرنامه خود می نویسد: «... خوراکیها، بیشتر با برنج تهیه شده بود و با دست می خوردند برنج را به صورتهای مختلف با شکر یا کشمش یا عسل و بادام و ادویه گوناگون و چیزهای دیگر درآمیخته بودند، و پلوهها به قدری شیرین بود که به دشواری خورده می شد، خوراکیهای دیگر نیز از گوشت شکار و کبک و قرقاول و گوسفند و اسب کباب کرده و شربت و آب در سفره به نظر می رسید. سه یا چهار ظرف ازین خوراکیها را در سفره شاه و یکی پیش هر میهمان می گذاشتند و غذا را بی بشقاب، و با دست می خوردند، زیرا کارد و قاشقی در میان نبود...»^۱

یکی از جهانگردان بیگانه نیز چنین نوشته است: «روی سفره به فاصله معین پیش هر دو میهمان، ظرف زیبایی می گذاشتند که گرد و گود و پوشیده بود ولی سوراخ بزرگی داشت که از آنجا پوست و استخوان و بازمانده‌های دیگر خوراک را که هرگز روی سفره نمی گذارند، در آن می ریختند، این ظروف به جای بشقاب که در ایران اصلاً متداول نیست به کار می رود و برای رعایت پاکیزگی اختراع بسیار مفیدیست...»^۱

در خوان شاهی دستمال سفره نیز برای میهمانان نمی گذاشتند، و چون غذا با دست خورده می شد کسی تا پایان طعام، دست خود را پاک نمی کرد، بلکه دستها را برای آنکه لباس آلوده نشود دور از خود و اندکی بر هوا ننگ می داشتند همینکه از خوردن فارغ می شدند خدمتگزاران مخصوص آبدست می آوردند و چون دستها شسته می شد هر کس دست خویش را با دستمال زربفت یا ابریشمین لطیفی که معمولاً بر شمال کمر می آویختند خشک می کرد و اینگونه دستمالها بیشتر بافته و ساخته هندوستان بود.

قاشق تنها برای نوشیدن شربتهای مختلف ترش و شیرین بود که در اطراف خوراکیهای دیگر می گذاشتند. شربت را در قدهای بزرگ طلا می ریختند و در هر نوع قاشق یا افشرد خوری بزرگ چوبینی بود که میهمانان نزدیک به هر قدهای نوشیدن شربت از آن استفاده می کردند. قاشقهایی افشرد خوری از چوبهای معطر ساخته می شد، بسیار بلند بود. بطوریکه طول آنها را در حدود یک پا و نیم نوشته اند.

پس از آنکه قابها و لنگریهای طعام و قدهای شربت و خوراکیهای دیگر بر سفره چیده می شد، توشمال باشی و سفره چینان زبردست او، در آنسوی سفره‌ها بر زانو می نشستند و با کفگیر طلای بزرگی به تقسیم طعام می پرداختند و به ظروف پلو که پیش دست میهمانان قرار داده شده بود، از ظرفهای دیگر خورش و گوشت و کباب بره و مرغ نیمرو و کوکو و امثال آن می نهادند، زیرا میهمانان چنانکه اشاره شد همه بر یکسوی سفره می نشستند و بدین سبب دستشان بهمه خوراکیها نمی رسید.

اگر شاه نیز با میهمانان خود غذا می خورد در قسمت بالای شاه نشین برای او سفره گرانبھائی جداگانه می گسترده و از هرگونه غذا و شربت در ظرفها و قدهای مرصع پیش رویش می گذاشتند و توشمال باشی یا خدمتگزاران مخصوص، دست به سینه آماده

فرمانبرداری نزدیک سفره شاهی می ایستادند. ولی شاه عباس در میهمانیهای بزرگ غالباً با میهمانان غذا نمی خورد و بیشتر خود نیز در مجلس می گشت و برای جای دادن به میهمانان و ترتیب و تقسیم طعام به خدمتگزاران دستور می داد، گاه نیز به دست خود سفره می چید و ظروف غذا را مرتب می کرد... شاه عباس هر وقت که سفیران بیگانه یا کشیشان عیسوی یا بازرگانان و جهانگردان اروپائی را میهمان می کرد، دستور می داد تا گوشت خوک نیز (گرچه در مذهب اسلام خوردنش حرام است) بر خوردنیها می افزودند. در مدتی که میهمانان به صرف طعام سرگرم بودند، نوازندگان همچنان می نواختند و رقاصان می رقصیدند، و غلام بچگانی با صراحی های بلور زرین، در جامهای طلائی که کوچک و بی پایه و دسته، ولی بسیار سنگین بود. به یکایک میهمانان شراب می دادند و تا کسی پیاله را واژگون بر سفره می نهاد در جامش شراب می ریختند.

باده گساری در مجلس شاه به اشاره و دستور خاص وی آغاز می شد و چون ساقیان به درون مجلس می آمدند، ملاباشی و روحانیان دیگر از میان میهمانان برمی خاستند و از مجلس بیرون می رفتند، زیرا هر کس که می ماند ناگزیر شراب می نوشید. صرف طعام در مجلس شاه با خاموشی و ادب آمیخته بود زیرا سکوت هنگام خوردن از روزگار قدیم در ایران شرط ادب بوده است، حتی شاه کمتر سخن می گفت مگر وقتی که می خواست به توشمال باشی یا دیگران دستوری دهد، اما چون نوبت شراب می رسید خاموشی شکسته می شد و شاه با میهمانان و سران بزرگ کشور به گفتگو می پرداخت، و این باده نوشی و گفتگو، گاه ساعتها دوام می یافت.

همینکه صرف طعام به پایان می رسید و میهمانان همه دست از خوراکیها می کشیدند، به اشاره توشمال باشی در آفتابه لگنهای طلا و مرصع آب دست می آوردند، برای آنکه دستها چرب و آلوده نیکوتر شسته و پاک شود آبدست گرم بود و هرکس دست خود را پس از شستن با دستمال ابریشمین لطیفی که بر کمر داشت خشک می کرد، سپس سفره ها را برمی چیدند، و خوانسالار به زبان ترکی آوای بلند می گفت: «خدایا به این سفره برکت ده بر عمر و دولت شاه بیفزای و سربازان و نوکرانش را قوت عطا کن!» دیگران نیز در جواب او فریاد می زدند «الله، الله»، پس از این شکرگزاری بسیاری از میهمانان برمی خاستند و بی آنکه چیزی بگویند آهسته از مجلس خارج می شدند، جمعی نیز به اشاره شاه نزدیک وی می رفتند و در صحبت او به باده گساری می نشستند، یا اگر از

جمله سفیران و فرستادگان بیگانه بودند به گفتگوهای سیاسی و مذاکره درباره موضوع. مأموریت خویش می پرداختند...

تغذیه عمومی در عهد صفویه

رافائل دومانس که حدود چهل سال در ایران عهد صفویه می زیسته بسیاری از خصوصیات زندگی اجتماعی نیاکان ما را یادداشت کرده است، از جمله می گوید: «مردم اصفهان هیچگونه آذوقه در خانه جمع نمی کنند و نیازمندی روز را از بقال سرگذر «نسیه» خریداری می نمایند. غذای مطبوخ را شب می خوردند، روز را با ما حضر مانند پنیر و شیر و میوه می سازند. میهمانیها هنگام غروب «پسین» شروع می شود مهمانان لباسهای سنگین را از خود دور می کنند و چکمه ها را می کنند و با «ارخالق» می نشینند. و «چرکسی» را باز می کنند تا راحت باشند، سپس برای مهمانان قهوه و «نقل» می آورند، بعد سفره قلمکار را پهن می کنند و پیش هر مهمان یک نان لواش و یک نمکدان می گذارند. غذا عبارت از پلو و یخنی و بریان و مرغ و کبوتر است.

بعد از غذا آفتابه می آورند و مهمانان دست و رومی شویند. بعد از بازی گنجفه و شطرنج و نرد سخن می گوید و لباسهای مردم را که باشلق و نیم تنه و روپاک و عبرچه و غیره بوده وصف می کند.^۱

در کتاب داستانهای ایرانی (مربوط به دوره صفویه) به خوراک مزدوران و طبقات محروم اشاره شده است:

«... مردم این ده مزدور منند و مزد هر کسی هر روزی دونان است و پنج سیر یاز، مدارایشان همین است که بیان کردم، اگر من بدانم که درین ده کسی هست که از اجرت خود چیزی زیاده دارد و به کسی بدهد، من از او بستانم و او را از این ده بیرون کنم، زیرا که اگر خانه ایشان خالی نباشد خانه من پر نشود تا ایشان نان و پیاز نخورند، من گوشت بره و برنج از کجا بخورم و برنج و محنت با ایشان است و پر خوردن و آسودن از

۱. رافائل دومانس: دولت ایران، ترجمه ناصح ناطق - راهنمای کتاب سال هیجدهم، شماره ۱۰ - ۱۱ ص

من...^۱»

در همین کتاب در وصف پذیرایی از بهرام گور، دختر دهقانی به پدر خود می گوید: «ای پدر، خوان نهاده را یک عیب است و نهاده را هزار عیب... بره را بریان نموده نزد بهرام آورد و کوزه آب در دست گرفت... دختر گفت ای پدر... برو آفتابه لگن به نزد او برتا من نقل حاضر کنم، مهرجو آفتابه با نزد بهرام حاضر کرد و دختر میوه ها بر طبق نهاد و صراحی شب بیاورد و مجلسی آراست نه اندر خور او لیکن به قدر طاقت خویش...».

بهای ارزاق

«... بهای عادی گندم در حدود خرواری پنجقران و هنگام بروز قحط و غلا تا ۲۵ قران امروز می رسیده است؛ و شدت قحط درین حال چنان بود که برخی از مردم گوشت مردگان را می خوردند. ارزاق و خوراکیهای دیگر نیز از گوشت و میوه و سبزی و امثال آن بسیار ارزان بوده است.

چنانکه فی المثل پنج یا شش مرغ فربه را در اصفهان که بهای هر چیز از شهرهای دیگر ایران گرانتر بود، به هزار دینار می خریده اند و یکی از جهانگردان اروپائی می نویسد که هنگام مسافرت در ایران به او و بیست و چهارتن از همراهانش با هزار دینار یا یکریال امروز غذا می داده اند و بهای خوراک اسبان ایشان نیز درین حساب بوده است...^۳».

«... همراهان پیترو دلاواله از زن و مرد ۱۲ تن بودند و تعدادی اسب و شتر نیز در اصطبل داشتند، برای این عده و چهار پایان آنها از طرف شاه عباس آذوقه و مایحتاج زیر، دوباره، برای مدت یکماه یا اندکی بیشتر فرستاده می شد.

۱. داستانهای ایرانی، پیشین، ص ۳۷.

۲. همان کتاب ص ۳۸.

۳. زندگی شاه عباس اول، پیشین، ج ۴، ص ۱۲ تا ۲۳.

شکر یک ظرف بزرگ	تخم مرغ ۶۰۰ عدد	آرد ۲۵۰ من تبریز
مازدان ۱۰ من	نخود ۱۵ من	برنج ۱۵۰ من تبریز
شمع گچی بزرگ ۵۰ عدد	نمک ۱۲ من	کره ۳۶ من تبریز
پیه مخصوص روشنائی ۱۲ من	ادویه ۳ من	مرغ ۸۰ عدد
گلاب ۵ قرابه	کشمش ۵ من	خروس اخته ۱۹ عدد
عسل ۵ من	برگه زردآلو ۵ من	پیاز ۲۷ من
دارنج هزار عدد	پنیر ۱۰ من	شراب ۲۰ من
جویک خروار	ماست ۲۰ من	بره ۱۷ عدد

مزرعه ای نیز جهت چهار پایان آنها اختصاص دادند.^۱

آماده کردن گوشت شکار

شاه عباس تنها به شکار حیوانات دلبستگی ندارد، بلکه به آماده کردن گوشت نیز علاقه دارد هیچ غذایی برای او از گوشت حیواناتی که شخصاً شکار کرده لذیذتر نیست و حتی شنیده ام شاه ضمن صحبت با حاضرین در روی میز بزرگی که با چرم ظریف بلغاری پوشیده شده است با کارد بزرگی که به دست دارد به پوست کندن حیوانی که شکار کرده است مشغول می شود و چنان به تشریح لاشه حیوان می پردازد که مثلاً از بدن گوزن فقط یک لیور (معادل نیم کیلو) گوشت بیرون می آورد و این مقدار را نیز نه از تمام بدن حیوان بلکه فقط از جاهایی که خود او می داند، انتخاب می کند و سپس تکه کوچکی را که به این ترتیب به دست آمده به دلخواه خود چاشنی می زند و می خورد و بعضی اوقات نیز در خیابان یا وسط بازار در مقابل یکی از دکانها طبّاحی که همیشه بوی خوشی از آن به مشام می رسد می ایستد و از غذای آن می خورد.

تعداد اینگونه دکانها، که در آنها به مردم اغذیه پخته می فروشند در تمام ایران زیاد و این اغذیه بقدری مطبوع است که همه با علاقه فراوان آن را می خورند، و چون در بسیاری از دکانهای طبّاحی، غذاهایی تهیه می کنند، که در خانه های خصوصی ممکن نیست آن مزه لذیذ را داشته باشد حتی بزرگان و رجال نیز که در خانه های خود

آشپزخانه کامل و آشپزهای قابل دارند غالباً از اغذیه لذیذ این دکانها خریداری می‌کنند. شاه بعضی اوقات نیز به طور ناگهانی به منازل خصوصی می‌رود و از غذاهای آماده می‌خورد؛ و رویهمرفته در تمام سال وضع خوردن و نوشیدن او به همین منوال است، ظاهراً این عمل حاکی از روح سربازی و سلیقه خاص او در این مورد است؛ و ملت نیز همین تصور را می‌کند ولی در حقیقت او به هیچ چیز نمی‌تواند اطمینان داشته باشد.^۱»

یک میهمانی مجلل در عهد صفویه

پیترو دل‌واله یکی از میهمانیهای عصر شاه عباس را چنین توصیف می‌کند: «چون وقت ناهار شد غذا به مجلس آوردند... ظرف ناهار را از درباغ وارد می‌کردند، و تصور می‌کنم آنها را از آبدارخانه‌ای که قبلاً بدان اشاره کردم می‌آوردند. صف طولی مرکب از حاملین غذاهای مختلف بین درباغ و دیوانخانه تشکیل شده بود، که هر کس ظرفی را حمل می‌کرد. همه این نوکرها جوان و ۱۸ الی ۲۰ ساله بودند و در صورتشان ریش وجود نداشت، لباس این عده از غلامان شاه جامه مازندرانی است یعنی جورابهای ساقه بلند مانند دلقکهای تئاتر بر پا دارند و بالاپوش تنگی پوشیده که تا وسط ران ادامه دارد و در قسمت پائین عریض می‌شود، و به جای عمامه کلاه کوچکی مرکب از پوست و پارچه بر سر گذاشته بودند که نوک آن تیز و اطرافش پهن است و طبق رسم عجیبی که شاه رایج کرده است آن را وارونه بر سر می‌گذارند، به این معنی که پوست یعنی قسمتی که معمولاً داخل کلاه قرار می‌گیرد به سمت بیرون و پارچه به سمت داخل است که با تا زدن لبه از بیرون نمودار می‌شود، این کلاهها که نامش بورک است در ایران خیلی عمومیت دارد... غلامان لباس متحدالشکلی به تن نداشتند و جامه‌های رنگارنگ پوشیده بودند در پارچه بسیاری از لباسها طلا و نقره به کار می‌رفته بود و تنوع رنگ و جنس در جورابها نیز به چشم می‌خورد.

ظروف غذا همه بزرگ و دارای سرپوش مدور بزرگی بود که انبوه پلو و اغذیه دیگر را حفظ می‌کرد. جنس ظرفها نقره و غالباً از طلای یکدست بود و برای خستگی آنها را یک در میان می‌آوردند. خودتان می‌توانید تصور کنید، تلالو این فلزات گرانبها در نور

خورشید بر بالای سر حاملین غذا که صف طولی را تشکیل می دادند چه منظره جالبی داشت.

یکی از این غلامان جلو من و فریدون خان و قورچی باشی زانوزد و سفره زردوزی شده زیبایی را که دارای ریشه های طلایی و الوان مختلفی بود پیش ما انداخت، روی این سفره ۸ گوش تا حدی که جا می گرفت ظرفهای طلا نهادند، و برای هریک از کاسه ای پر از یک خورش ترش نهادند که به تدریج با غذا خورده می شد. در کنار کاسه خورش، که آنهم از طلای ناب بود یک قاشق چوبی قرار داشت که در گودی داخل آن مقدار زیادی مایع جا می گرفت و بیشتر برای نوشیدن مورد استفاده واقع می شد. دسته قاشق بسیار بلند و جنس آن از چوب خوشبو و همیشه نو است زیرا بیش از یک مرتبه از آن استفاده نمی کنند. قاشق دیگری بر سر سفره وجود ندارد و از چنگال و کارد نیز اثری در میان نیست زیرا همه من جمله خود شاه با دست غذا می خورد، فقط حامل غذا که وظیفه مستخدم را نیز بر عهده دارد بدون اینکه از کارد چنگال و قیچی استفاده کند با یک قاشق چهارگوش طلا که همیشه در دست دارد تکه های گوشت را از یکدیگر جدا می کند. دستمال سفره نیز وجود ندارد و همه برای تمیز کردن دست از دستمالی که به کمر خود بسته اند استفاده می کنند... غالب مردم در حین غذا خوردن دست خود را پاک نمی کنند، زیرا به هر حال بار دیگر کثیف خواهد شد... فقط بعد از غذا دست خود را بالا می گیرند تا آفتابه لگن بیاورند؛ و آن را بشویند.

وقتی غذا خوردن شروع می شود، سایر غلامانی که صف آنها تا خارج از دیوانخانه و خیابان جلو آن ادامه دارد متوقف می شوند؛ و ظروف زیادی غذا را طوری دست به دست می دهند و از مجلس خارج می کنند، و یا ظروف جدید را به نحوی جا به جا می کنند که هیچکس از جای خود تکان نمی خورد. سفره ما به همین ترتیب پر از غذاهای رنگین شد و پس از آن نوبت دیگران نیز فرا رسید... نوازندگان هم به همین نحو بدون اینکه از جای خود تکان بخورند به خوردن غذا مشغول بودند. خدمتکاران در وسط سفره دوزانو بر زمین نشسته بودند و به این ترتیب خدمتکار سفره ما درست جلومن قرار داشت، و قبل از دیگران مرا خدمت می کرد... خوردنیها همه گرم بود و چیزی سرد در آن وجود نداشت، از میوه و امثال آنها اثری نبود.

صرف نهار فقط مدت کمی به طول انجامید و در این مدت، دوباره ما مشروب

دادند، نحوه عمل بدین قرار بود که یک خدمتکار به ترتیب جام طلای ناب بدون دسته و پایه ولی خیلی سنگین به دست هریک می داد و از یک تنگ طلا، در آن شراب می ریخت، زیرا مرسوم نیست کسی با غذا آب بخورد... من که شراب نمی خورم مرتبه اول جام را نگرفتم و دیگران با تعجب تمام از اینکه یک فرنگی مسیحی شراب نمی نوشد جامهای خود را سرکشیدند. در اینجا فرنگیها به شراب نوشی معروف هستند و شرقی ها به طور کلی نوشیدن شراب را نیز مانند خوردن گوشت خوک علامت مسیحی بودن می دانند... بالاخره مجبور شدم برای خاطر آنان جامی بنوشم...

مقسم غذا بعد از اینکه ملاحظه کرد همه سیر شده اند به جمع کردن ظروف پرداخت و برای شستن دست، آفتابه و لگن طلا آورد، آب کاملاً گرم بود تا چربی غذا زائل شود و کسانی که دست خود را می شستند، آن را با دستمال خشک می کردند. بعد از غذا نیز تمام روز، مجلس به همان نحو ادامه داشت، و همه با یکدیگر مشغول مذاکره بودند، چون نشستن دائمی خسته کننده بود و پای ایشان درد می گرفت، هر وقت کسی ناراحت می شد بدون هیچگونه تشریفات و حتی بدون اشاره به مجاورین خود به خارج می رفت، و در باغ گردش می کرد و هر وقت مایل بود مجدداً به مجلس باز می گشت و به جای خود می نشست. مستراحى نیز در کنار عمارت ساخته شده بود... من که تازه کار بودم و به این رسوم آشنایی نداشتم در تمام مدت از جای خود برنخاستم و رنج ناشی از چهار زانو نشستن را برای چند ساعت تحمل کردم. در طول مدتی که ما در مجلس نشسته بودیم نوازندگان مشغول ساز زدن و خواندن بودند ولی این کار بسیار به آهستگی انجام می گرفت، به طوری که صدای آنان برای ما که مشغول صحبتهای مختلف بودیم ناراحتی ایجاد نمی کرد و در تمام مدت، شراب نیز در گردش بود... یکی از عادات خوب ایرانیان این است که برخلاف شمالیهای اروپا، دیگران را تشویق به خوردن شراب نمی کنند و گرچه جام را مرتباً پیش مهمان می برند ولی اگر وی مایل به گرفتن آن نباشد با دست پس می زند و این عمل بی تربیتی محسوب نمی شود...^۱».

کارری در سفرنامه خود می نویسد: «ایرانیان معمولاً بسیار مقتصدند، صبحانه غالب آنها مرکب است از نان و ماست. ماست را فروشندگان دوره گرد توی مشکها به

فروش می‌رسانند. صرف میوه در صبحانه متداول است. غذای شام و ناهار ایرانیان معمولاً برنج است که آن را «پلو» گویند. ثروتمندان ایران، غذا را با گوشت بریان می‌خورند و در ضمن غذا از انواع ترش‌یها و مرباها نیز استفاده می‌کنند. در منازل اعیان گاهی یک بره یا گوسفند را یکپارچه می‌پزند و در دیس پر روغن بزرگی وسط سفره قرار می‌دهند. اما فقرا و مردم بی‌بضاعت غالباً برای خود غذای حاضری، از مغازه‌های اغذیه‌فروشی تهیه می‌کنند، زیرا وسایل سوخت و هیزم در اصفهان سخت کمیاب و گران است. نانی که به طرز اروپایی تهیه می‌شود، بسیار مطبوع و خوشمزه است، اما نان مصرفی معمول اصفهان چندان خوشمزه نیست. برای پختن نان لایه نازکی از خمیر را روی ساجی پهن می‌کنند و زیر آن را آتش می‌افروزند...^۱».

دالسانداری که او نیز در عهد صفویه به ایران آمده است می‌نویسد: «با وجود کمیابی آب غله و اقسام خواربار در ایران فراوان است... هیچیک از مردم دنیا به قدر ایرانیان نمی‌خورند و هر کس از پیر و جوان روزی چهار بار دست به خوردن می‌برد و گوارایی آب، هضم غذا را آسان می‌کند. در شهرها و شهرکها تزئینات فراوان به کار نمی‌رود، همه روی زمین می‌خوابند، و کسانی که نام و نشانی دارند تشکی روی فرش می‌اندازند و دیگران روی گلیم ساده می‌خسبند... زنان پیراهن ابریشمی دربر و چادر بر سر می‌کند و چهره خویش را می‌گشایند و گوهر و مروارید بر سر می‌زنند...»^۲.

مصرف گوشت

راجع به میزان مصرف گوشت در بین طبقات مختلف در ایران اطلاعات دقیقی در دست نداریم اوردج بیک می‌نویسد: در عهد صفویه «گوشت‌های دکانهای قصابی غالباً گوشت گوساله و گوسفندست... گوسفندهای ایران به قدر یک ربع از گوسفندهای اسپانیا سنگین‌ترند. در ایران خرگوش، کبک، و دیگر اقسام طیور و ماکیان به عددهٔ بیشمار وجود دارد و مردم به گوشت آن حیوانات بسیار راغبند...»^۳.

۱. سفرنامهٔ کارری، پیشین، ص ۱۴۵ به بعد.

۲. سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، پیشین، ص ۴۴۴.

۳. دون ژوان ایرانی، پیشین، ص ۷۲.

سانسون که در عهد شاه سلیمان به ایران آمده است ضمن توصیف تشریفات درباری آن دوران می نویسد: که در میهمانیهای آن دوران، ایرانیان برخلاف عهد داریوش از اعتدال و میانه روی پیروی نمی کنند، بلکه شاه، امراء و بزرگان را وادار می کند که به حد افراط شراب بنوشند تا از خودبیخود شوند، و آنچه دردل دارند بگویند و اسرار آشکار شود. سپس می گوید: «بزرگترین سرگرمی و تفریح شاه وقتی است که می بیند امرای مست را مثل مرده از مجلس مهمانی بیرون می برند...»^۱ در این مجالس چیزی جز شیرینی و میوه وجود ندارد، در سفره انواع غذاهای لذیذ وجود دارد... با وجود این وقتی مهمانهای خارجی ناگزیر می شوند برنج را با دست بخورند و گوشتهای خورش و کباب را با انگشتان پاره کنند ناراحت می شوند، زیرا در این مهمانها کارد و چنگال نمی گذارند، حتی دستمال سفره نیز وجود ندارد فقط قاشقهای بزرگی از چوب شمشاد وجود دارد که برای آشامیدن بعضی مشروبات به کار می رود؛ شاه نمایندگان سلاطین خارجی و میهمانان خود را با لطف و مهربانی بسیار می پذیرد. «زیرا اگر کوچکترین ناراحتی و غصه ای برای آنان که مهمان شاه می باشند فراهم شود، به اصطلاح ایرانیان به مردمک چشم شاه برمی خورد و شاه آزرده می شود... هنگامی که آنها را مرخص می کنند تمام مخارج مراجعت آنها را مثل آمدن می پردازد.»

در پاسخ نامه منظوم محتشم کاشانی میرصدرالدین محمد شیرازی پس از مقدمه ای به انواع پلو در آن عهد اشاره می کند: «... در امر ضیافت، چون داروغه و وزیر در میان ما نبود، بلکه مجلسی بود مرکب از یک واعظ و یک طیب و یک معرف و دو شاعر مفلوک و یک طالب علم و نیم سید و یک شاطر ریش دراز، اینها بالتمام گدایان می باشند. طریق مکرمت آن بود که به جهت این مشت گدایان بی سروپا که در مجلس فلاکت با میزبان شریکند یک قاب برنج دو کاسه آش و سه تا نان بیارند، تا از مشاهده خلاف عادت به مفاجا نمیرند. من که هر شب یک قاب برنج می پزم مشاهده می کنم قرپلاو، ساروپلاو، ساروقپلاو، یاشلپلاو، بریانپلاو و ماشپلاو، یخشیپلاو، قیمهپلاو، تاوقپلاو، قبولیپلاو، عدسپلاو، باقلاپلاو، کشمشپلاو، سرمشقپلاو، شمشپلاو، سوخسوپلاو، عدسپلاو، بختیپلاو، مرغپلاو، کنگرپلاو، شلغمپلاو، کلمپلاو، زردپلاو، سرخپلاو،

سیاه پلاو، به جهت ما صنف کشده چون دل از دست ندهیم و خلاف عادت سلوک کنیم و ملاحظه خاصه خرجی نماییم خاصه پالوده... آئوده آغسته به شیرۀ نبات معجون از آب حیات... به هر حال این گستاخی را حمل رجس نفرمایند... شما بازار نظم برچینید تا مادکان نثر بندیم...»^۱

به طوری که از اسناد و مدارک پراکنده‌ای که از گوشه و کنار آثار و کتب تاریخی و ادبی و اجتماعی به دست آمده است، استنباط می‌شود توده مردم یعنی اکثریت قاطع مردم ایران زمین از خوراک و پوشاک کافی برخوردار نبودند، ظاهراً رودکی در توصیف آنان می‌گوید:

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر
بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش
با این بیان رودکی در ۱۲ قرن پیش به اختلاف عظیم طبقاتی در عصر خود اشاره می‌کند.

از دوره صفویه به بعد در اثر آمد و رفت اروپائیان و تألیف سفرنامه‌ها بیش از پیش از زندگی روزمره مردم عادی مطالبی به یادگار مانده است، کاری که در عهد شاه سلیمان به ایران آمده است به خوراک طبقات زحمتکش و محروم جامعه ما اشاره می‌کند.

پائین بودن سطح زندگی عمومی در اواخر عهد صفویه

کاری در سفرنامه خود می‌نویسد: مسافرت در ایران بسیار ارزان است «اولاً کرایه مرتکب و هزینه علوفه بسیار ناچیز است ثانیاً در ضمن مسافرت به نان و پنیر و یا شیر ترشیده (ماست) قناعت می‌شود، نانهای ایران خیلی نازک و بی طعم است آن را در مایع ماست ترشیده خیس می‌کنند و گاهی یک مشت برنج آب پز نیز بدان می‌افزایند. من که به این غذاها عادت نداشتم نمی‌توانستم به این مقدار قناعت کنم و مجبور بودم در سر راه به عنوان ذخیره، مقداری گوشت بره و تخم مرغ و سایر مواد غذایی تهیه کنم...»^۲

در کتاب وضع ایران در سال ۱۶۶۰ (۱۰۷۱) نوشته رافائل دومانس مبلغین

۱. نامه‌های اجتماعی عهد صفویه، پیشین، ص ۳۷۲.

۲. سفرنامه کاری، پیشین، ص ۵۰.

مذهبی فرقه کاپوسن اصفهان، که به گفته شفر برای اطلاع کولبر وزیر لونی چهاردهم از اوضاع ایران نوشته شده است، اطلاعات پراکنده‌ای از سازمان اداری و وضع اجتماعی ایران در عهد شاه عباس ثانی به دست می‌آید، وی ضمن بحث پیرامون مشاغل درباری از سفره‌چی باشی «پهن کننده سفره» می‌نویسد: در اینجا (یعنی در ایران) از چیدن میز و از دستمال و چنگال و کارد و قاشق به راحتی صرف نظر می‌شود دستها برای این داده شده است که انسان در هر کاری که نیاز باشد حتی هنگام غذا خوردن آنها را به کار برد... سفره‌چی باشی از راه حلال یا حرام حداکثر ۸۰ تومان عایدی دارد.

یمشجی باشی ناظر میوه‌هاست، تحت نظارت این شخص تمام بارخانه‌ها با هدایایی از جنس میوه تازه که از تمام نقاط قلمرو پادشاهی برای نوبر پادشاه فرستاده می‌شود قرار دارد و حداکثر ۵۰ تومان درآمد دارد.^۱

نویسنده رستم التواریخ شاه سلطان حسین را پادشاهی «کثیرالاشتها» و پر شهوت می‌خواند و می‌نویسد که روز و شب در اکل و مجامعت بسیار حریص و بی اختیار بود... پلو و چلاوی که به جهت آن یگانه آفاق می‌نهند به جای روغن، مغز قلم گوسفند و گاو می‌خورند و اطعمه و اشربه که از برای آن جهان مطاع و خلاصه ملوک طبخ می‌نمودند در دیگر زرناب می‌پختند.^۲

طرز فکر نادرشاه

به طوری که از نوشته‌های طبیب نادرشاه برمی‌آید: «یکی از تعذیهای او این بود که می‌گفت: «در مملکت من برای هر پنج خانواده یک دیگ کافی است.» یعنی مردم باید به درجه‌ای از فقر و ذلت برسند که یک دیگ را پنج خانواده متناوباً به هم امانت بدهند این آرزوی او بعدها در اثر مظالم مأمورین دیوانی صورت عمل گرفت^۳» ناگفته نماند که این فکر ضد بشری را به آقا محمدخان قاجار نیز نسبت می‌دهند...»

۱. بررسیهای تاریخی، شماره ۳، سال نهم، ص ۵۹.

۲. رستم التواریخ، پیشین، ص ۸۱.

۳. نامه‌های طبیب نادرشاه، ترجمه دکتر حریری به نقل از مجله یغما، آذر ۲۹، ص ۳۳۲.

قهرمان شکم پرستی

جعفرخان پدر لطفعلی خان که با وجود جبن و ضعف نفس جثه‌ای بزرگ و سهمناک داشت، در عالم شکم پرستی و پرخوری قهرمان زمان بود، و بر همه کس پیشی می گرفت، می گویند «هر روز صبح دو من هریسه (حلیم) را با قند و روغن می خورد و در وقت چاشت نیز به اندازه سه چهار نفر بازیار^۱ به کار می برد و در میانه چندین مرغ کباب تنقل می نمود.^۲»

به قول روضة الصفاى ناصرى وى «... شکم خواری تنومند بود، در هر روزی ۵ من حلیم به کار بردی و علاوه بر آن نیز چندین مرغ کباب تنقلاً خوردی، زور و قوت جسمانیست به مرتبه‌ای اعلا بود، که به زور پنجه، پنجه آهنین می تافت و به شمشیر شتر را با پالان می برید...^۳».

سفره بزرگان

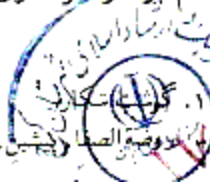
«به طوری که ژان گوره فرانسوی که در آغاز دوره قاجاریه به ایران آمده نوشته است: اشراف ایران در دوره قرون وسطی چهل، و گاه پنجاه نفر نوکر داشتند، و در هر شبانه روز دو مرتبه به آنها نهار و شام می دادند... علیشاه جانشین نادر... که سخاوت داشت در مشهد، دویست و پنجاه مجموعه نهار، و ۲۵۰ مجموعه شام برای نوکران و اطرافیان خود می فرستاد.

... یک مجموعه نهار یا شام عبارت است از مقداری برنج به وزن یک من تبریزی که طبخ می شود و آن را در یک ظرف بزرگ که ایرانیان به زبان ترکی قاب می خوانند قرار می دهند و دو ظرف بزرگ پر از سوس (خورش) و یک ظرف بزرگ پر از سوس آبگوشت با چند نان کنارش می نهند، و تمام آنها در یک مجموعه بزرگ نهاده می شود و یک مجموعه غذا برای سیر کردن ده نفر و شاید دوازده نفر کافی است؛ و لذا هنگامی که علیشاه پادشاه بود، هر روز دو هزار و پانصد نفر در دو وعده برای صرف نهار و شام بر سر خوان وی می نشستند.^۴» ولی نوکرهای ابراهیم خان برادرش فقط روزی یک

۲. فارسنامه ناصری، پیشین، ج ۱، ص ۲۲۶.

۴. خواجه تاجدار، پیشین، ج ۱، ص ۱۳۱.

۱. روضة الصفا، پیشین، ج ۹، ص ۲۰۰.



عباسی می‌گرفتند و با این مبلغ فقط می‌توانستند نان خالی بخورند با اینحال این مرد ممسک توانست به برادر خود غلبه و او را کوز کند.

امساک در غذا

ژان گوره می‌نویسد: خواجه‌ها معمولاً چون از تمتع جنسی محرومند در پر کردن شکم از انواع اطعمه افراط می‌کنند، لیکن آقا محمدخان قاجار بعد از اینکه خواجه شد طوری بر نفس خود مسلط بود که یک لقمه غذای زائد نمی‌خورد و برای اینکه هرگز افراط نکند غذای خود را با ترازوی می‌کشید. در بین مردم کشیدن غذا با ترازوی یک عمل عجیب بود... در اینکه آقا محمدخان صرفه‌جوئی را از مادرش جیران فرا گرفته بود تردیدی وجود ندارد... اما او غذا را از این جهت وزن می‌کرد، که بیش از میزان ضرورت نخورد و مثل سایر خواجه‌ها فربه و دارای اندام بدون تناسب نشود.^۱

نان و دوغ خوردن آقا محمدخان

مالکم می‌نویسد که «آقا محمدخان اعتنایی به تجمل و احتشام نداشت و جز در اعیاد و اوقات مرسومه لباس ساده و بی‌تکلف می‌پوشید... مسموع افتاد که روزی به همین نهج نان دوغ می‌خورد یکی از وزرای معتبر که نزدیک وی نشسته بود، خواست مشارکت کند. آقا محمدخان مانع شد و گفت این غذای سپاهیان است مثل تو میرزا باید پلاو و حلویات بخورد، بعد از این نباید در حضور من به اینگونه غذا دست دراز کنی.^۲»

تغذیه در ایران

دروویل هم که در زمان فتحعلیشاه به ایران آمده است در وصف غذا خوردن ایرانیان چنین می‌نویسد: «ایرانیان با دست راست لقمه برمی‌دارند... با همین یک دست در پاره کردن گوشت و برداشتن لقمه مهارت به‌سزائی دارند... طرز غذا خوردن ایرانیان نه تنها راحت نیست بلکه بسیار خسته کننده است و تنها در اثر تمرین طولانی

۱. همان کتاب، ج ۱، ص ۲۶۴.

۲. تاریخ ایران، پیشین، ج ۲، ص ۱۱۲.

می توان بدان خو گرفت، مانند مردی که به شکل « » روی پاشنه‌ها دوزانو نشسته...
نوشابه‌ها را در قدهای بزرگی می‌ریزند، و کنار آن قاشقهای چوبی ظریفی قرار
می‌دهند.^۱»

اکنون نگاهی به غرب می‌افکنیم و آداب و رسوم آنان را در قرون جدید مورد
مطالعه قرار می‌دهیم.

اروپائیان تا قبل از انقلاب صنعتی کمابیش مانند ملل شرق زندگی می‌کردند و
آداب غذا خوردن آنها با شرقیان اختلاف چندانی نداشت.

انقلاب در طرز غذا خوردن در جهان غرب

«در قرن پانزدهم انقلابی در آداب غذا خوردن (در ایتالیا) پدیدار شد، و آن
استعمال چنگال به جای انگشتان بود. توماس کوریات^۲ که در حدود سال ۱۶۰۰ در ایتالیا
سفر کرده است، از این رسم جدید متحیر شده بود و درباره آن نوشت: «این رسم در هیچ
کشوری به کار نمی‌رود... کارد و چنگال و قاشق، از «برنج» و گاه از «نقره» بود، و به
همسایگانی که مجالس ضیافت ترتیب می‌دادند امانت داده می‌شد. غذا جز در مواقع
مهمانی، ساده و مختصر بود، اما افراط در غذاهای متنوع در ضیافتها، اجباری بود، ادویه:
فلفل، میخک، جوزهندی، دارچین، هل، زنجبیل و غیره برای خوشمزه کردن غذا و
برانگیختن عطش فراوان به کار می‌رفت... هر میزبانی به مهمانان خود شرابهای متنوع
عرضه می‌داشت. تاریخ رواج سیر را در ایتالیا می‌توان به سال ۱۵۴۸ نسبت داد...^۳»

ویل دورانت همچنین می‌نویسد: «لوثی چهاردهم تا پایان عمرش به غذا خوردن
با انگشتان ادامه داد، اما در آن زمان چنگال مورد استعمال عمومی قرار گرفته بود. حدود
سال ۱۶۶۰ استعمال دستمال سفره رواج یافت و از آن پس دیگر انتظار نمی‌رفت مهمانان
نجیب‌زاده، انگشتان خود را با سفره روی میز پاک کنند. به این ترتیب می‌توان گفت که
با دست غذا خوردن تا قرن هفدهم میلادی در سراسر جهان معمول بود. از سال ۱۶۰۰ به

۱. سفرنامه دروویل، پیشین، ص ۹۰.

2. Thomas Coryat

۳. ویل دورانت؛ تاریخ تمدن، «رنسانس»، ترجمه ابوطالب صارمی، بخش سوم، ج ۱۷، ص ۱۳۰.

بعد اشراف با چنگال غذا می خوردند و از سال ۱۷۰۰ میلادی به بعد به تدریج سایر طبقات (در جهان غرب) از غذا خوردن با دست احتراز کردند.^۱ «
 پس از آنکه لوئی پاستور دانشمند فرانسوی به کشف میکروب توفیق یافت و جهانیان را از خطر این موجود خطرناک ذره بینی آگاه ساخت، رعایت نظافت و استفاده فراوان از قاشق و چنگال و صابون معمول گردید و از برکت آن مرگ و میر نقصان یافت و جمعیت جهان بسرعت روبه فزونی نهاد.

پرخوری و ولگردی در ممالک غرب

ملل غرب که امروز در رعایت نظم و حساب در امور مختلف زندگی خود را سرآمد ملل جهان می شمارند، در قرن شانزدهم وضعی درهم و آشفته داشتند. در سال ۱۵۸۵ کشیشی به نام بارتولومائوس رینگوالت^۲ می گفت: «این ایام بدترین روزگاری است که جهان به خود دیده است، بی حرمتی به مقدسات در میان همه افراد بشر قطع نظر از مذاهبهای آنان، شیوع داشت. بهتان زدن رایج بود... خوردن و آشامیدن از کارهای عمده به شمار می رفت. آلمانیهای متمدن نیمی از روز را صرف خوردن و نَعْوُظ (رفتن به مستراح) می کردند، شهرنشینان از اشتهایی که داشتند به خود می بالیدند، و این اشتهای مانند جامه زنان، معرف ثروت آنان بود. یکی از بازیکنان سیرک با خوردن یک پوند (۴۵۳ گرم) پنیر، سی عدد تخم مرغ، و یک قطعه بزرگ نان شهرت فراوان بدست آورد— اما پس از این پرخوری جان سپرد. ناهارهایی که ۷ ساعت طول می کشید و ضمن آن حضار هفته بار به سلامتی یکدیگر شراب می نوشیدند غیرعادی نبود. در بسیاری از موارد جشنهای عروسی به صورت شورش پرخوران و مستان درمی آمد... اراسموس وینتر^۳ در سال ۱۵۹۹ چنین نوشت: «به سبب خوردن و میگساری مفرط، امروز تعداد کمی از افراد پیر می شوند و مرد سی یا چهل ساله ای را نمی توان یافت که به نوعی بیماری از قبیل نقرس، سرفه یا سل مبتلا نباشد و سنگ مثانه یا مانند آن نداشته باشد، البته این شکایت آن عصر را نباید زیاد جدی تلقی کنیم، احتمال می رود که بیشتر مردم، ساعی، رنجبر و در

۱. ویل واری یل دورانت: تاریخ تمدن. «آغاز عصر خرد». ترجمه اسماعیل دولت‌شاهی. ج ۲۱، ص ۴۲۳.

3. Bartholomaeus Ringwalt

2. Winter

حقیقت خدا ترس بوده اند^۱» و در تغذیه رعایت اعتدال را می کردند.
بار دیگر وضع عمومی تغذیه را در ایران مورد مطالعه قرار می دهیم:

انواع غذا

سولتیکف ضمن مسافرت پرماجرایی خود از روسیه تزاری به ایران عهد محمدشاه، به زنجان می رسد و مورد مهر و محبت حکمران قرار می گیرد و در وصف رفتار او می نویسد: هیچگاه مهمان نوازی با محبت تر و عالی تر از آنچه توسط حاکم زنجان از من شد، دیده نشده است سفره ها به مقدار افسانه مانند از میوه و شیرینی پر شد، قلیانی عالی از طلا، برای من آوردند و حاکم بدون اینکه کلمه ای بگوید (این شرط ادب بود که با زبانی که نمی دانستم سخن نگوید) در مقابل من نشست. واقعاً بسیار متأسف شدم که در مقابل این تشریفات ساکت بمانم... حاکم با صدای آهسته دستور داد که قهوه و پلو و چای و چورک مورگ بیاورند - چورک به معنی نان است و مورک اضافه ای بی معناست که برای تأکید در تاتاری به کلمات اضافه می شد... بالاخره مرا، در یکی از شاهنشین های زیبا که با کمال دقت پرده سفید آن را کشیدند جای دادند. با کمال عجله پرده را عقب زدم تا از منظره حوضی که طبقه زیرین را خنک می کرد و منظره عمارتی که آفتاب در هزاران آینه مقرنس کاری شده... بازی می نمود محروم نگردم... سپس اشیائی که برای شست و شو لازم بود: یک تکه صابون بسیار بد، حنا و رنگ برای خضاب کردن موها و ریش و دست و پای آوردند... شام از زیادی انواع و اقسام پلوه و خورشها و ماهیها، کبابها یوغورت یا ماست قابل ملاحظه بود، شربتها مرباها خوشابها، انارها، خربزه های لذیذ فراوان بود از هیچ چیز فرو گذار نشده بود، سینی های بزرگ و متعدد از پنجره ها داخل می شد... راستی بدون زحمت ممکن نبود از میان این سیل تنعم... جای پائی باز کرد.^۲

در سفرنامه موریس دوکوتز (مربوط به سال ۱۸۱۷) طرز پذیرایی از مهمانان در ایران چنین بیان شده است: «همینکه هرکس به جای خود قرار گرفت قلیان آوردند و جلو

۱. همان کتاب، ص ۵۷۹.

۲. سفرنامه سولتیکف، پیشین، ص ۶۵ به بعد.

هریک میزی گذاشته شیرینی و شربت بر آن نهادند. پس از افکندن سفره «... بدو آنان زیادی که ایرانیان چورک گویند و هریک سه پا طول دارد روی میز نهادند که به جای حوله هم استعمال می شد، بعد نصف یک گوسفند، یک ران گاو، دو ظرف کباب با پنج ظرف خورش که با زعفران رنگین شده با دو قاب برنج جوشیده، دو خوراک جوجه، دو ظرف کباب دیگر، دو غاز کباب شده، دو ظرف ماهی، دو کاسه ماست، یک قدح شربت و چهار بطری شراب به آن افزودند، کارد و چنگال و قاشق اصلاً وجود نداشت، بشقابها را بطوری روی یکدیگر چیده بودند که من و دکتر موکر پشت سنگری از ظروف قرار گرفته و دیگران را نمی دیدیم ولی من از حس کنجکاوی که داشتم از فواصل بین ظروف حرکات سردار را مشاهده می کردم، در تمام این مدت دست چپش را از دسته خنجر برنداشت. ایرانیان در موقع غذا خوردن فقط دست راست را به کار می بردند... مازاد غذا را به خدمه و فقرای اطراف خانه می دهند، در منازل اغنیا، روزی سه مرتبه غذا تهیه می شود که قسمتی از آن را به فقرا تقسیم می کنند. سپس شیرینی و میوه آوردند و دورتادور میزها چیدند... اندک اندک رقاصهایی که تا حال دم در ورودی ایستاده بودند داخل شدند... آلات طرب عبارت از یک تار و یک ویولونی بود که سه سیم بیشتر نداشت با دو تنبک، آوازخوانی با ایشان با دهان کج... با ساز همراهی می کرد... سازندگان رعایت ضرب موسیقی را خوب می کردند ولی آوازشان بیشتر شبیه به صدای گریه بود، رقاص این دسته عبارت از سه پسر بچه بود که البسه ای مزین به نوارهای ابریشمی در بر کرده مطابق ضرب و ساز می رقصیدند... رقاصها تمام طول اتاق را معلق زنان طی می کردند...»^۱

طرز تغذیه در گیلان

الکساندر خودزکو در نیمه اول قرن نوزدهم می نویسد: «شیوه غذا خوردن گیلانی با اعتدال فراوان همراه است، او جز آب نمی آشامد آبی که گاهی با اندکی از شیرۀ انگور شیرین شده است. خوراک اساسی او برنج است، که به صورت کته با ماهی شور طبخ شده است. ماهی شور را بیشتر به عنوان چاشنی به کار می برند تا اینکه به عنوان یک رکن

اساسی غذا. در سراسر ایران زمین تنها در اینجاست که از گوشت گاو استفاده می شود و آن را در بازارها می فروشند، طپور همه جا فراوان است. ولی گیلانی مقتصد همواره ترجیح می دهد تا مرغ و خروس و گاو خود و آنچه را که از راه شکار بدست می آورد بفروشد تا اینکه خود مصرف کند، شگفت آنکه گیلانی پاک خون از خوردن نان کراحت دارد... برعکس ایرانیان ساکن ماورای کوههای خزر، به نوبه خود از خوردن زیتون و روغن آن، ماهی شور و گوشت گاو نفرت دارند - (البته در روزگار ما چنین نیست) - نجبای گیلان، علاقه ای خاص به طبخ خوب دارند و مهارت آشپزهای این سامان حتی در دربار تهران نیز از اشتھاری تام برخوردار است... غذاهائی که از آشپزخانه یک بورژوازی گیلانی خارج می شود، در امواجی از روغن، غوطه می خورد، در این شیوه از طبخ ادویه فراوان، سرکه، عصاره لیمو، رب انار، فلفل و دیگر مواد ترش و تند به عنوان چاشنی به خورد گوشت و سبزی داده می شود. نوشابه مورد علاقه همگان لیموناد و سکنجبین است که از عسل و سرکه ساخته می شود. اطبای محلی را عقیده بر این است، که هوای گیلان صفر را زیاد می کند و مصرف نوشابه های ترش مزه صفر اثر است.^۱

غذای شاهانه

دکتر فوریه در کتاب خود می نویسد: «غذای شاه و آداب صرف آن خالی از غرابتی نیست. غذاهای مختلف را همچنانکه پیش ما معمول است، یکی بعد از دیگری نمی آورند بلکه همه را یک جا، توسط فرآشهایی که برای آوردن آنها لازم باشد، در محل یک جا حاضر می کنند. به این شکل که فرآشها که بر سر هر کدام مجموعه گرد بزرگی است، و قلمکاری خوشرنگ با منگوله های رنگارنگ بر آن انداخته اند دنبال هم غذاها را پیش می آورند و مجدالدوله ناظرباشی شاه همیشه پیشاپیش ایشان است.

همینکه فرآشها به حضور شاه رسیدند، همه مجموعه ها را بر زمین می گذارند و قلمکارها و سرپوشها را از روی ظروف برمی دارند و با مجموعه های خالی، و قلمکارها بیرون می روند. آقادی که گاهی میرزا ابوالقاسم نیز با او همراه است ظروف غذایی را که شاه می خواهد نزدیک او می برد و شاه، که مثل همه ایرانیان چهارزانو مقابل سفره ای

چرمی که سفره پارچه‌ای ملوثی روی آن می اندازند می نشیند، با دست یعنی بی قاشق و چنگال از آن ظروف غذای خود را برمی دارد و میل می کند. اما کباب از این قاعده مستثنی است به این معنی که آن را به محض اینکه حاضر شد صرف می کنند... کبابی شاه را نباید از جنس آشپزهای معمولی دانست. بعد از آنکه شاه غذای خود را خورد، همان فراشها، مجموعه‌ها را می آورند و سفره را برمی چینند تا دیگران به ترتیب سلسله مراتب، از باقیمانده، غذای خود را بخورند... با این ترتیب معلوم است که به نوکرهای زبردست جز مقداری برنج خشک و استخوان بی گوشت چیزی نمی رسد. هر مقدار عدد غذاخورها بیشتر شود، باز نوع غذا معمولاً همان است، فقط مقدار آن مخصوصاً پلورا بیشتر می کنند...^۱»



غذای طبقه متعم

دکتر فوریه در وصف غذای خود، در طی مسافرت چین می گوید: «چلو و پلورا روغن و زعفران با خورشهای مختلف و گوسفند و جوجه پخته و سیخ‌های کباب که در آن یک قطعه گوشت را با یک قطعه دنباله ذغال یکدیگر به سیخ کشیده و جوجه کباب شده که گاهی دانه‌های انار یا غوره در شکم آنها انباشته بودند با بادنجان‌های پخته و خیار و میوه و نان و آب یخ، غذا و مشروب ما بود و همه روزه همانها را ظهر و شب باید صرف کنیم...^۲»

خوراک مردم کاشان

در تاریخ کاشان تألیف سهیل کاشانی که در زمان ناصرالدین شاه به رشته تحریر درآمده است درباره خوراک طبقات مختلف مردم کاشان از اغنیا تا فقرا، چنین آمده است: «... چون سه ساعت از شب سپری شود و شام طلب کنند، خادمی با آفتابه و لگن وارد شود دست راست را با آب سرد بشویند و شام حاضر کرده چلاب و پلاب با انواع خورشها از گوشت طیور و بره و ماهی، هر زمان هر چه یافت شود ولی غالباً گوشت گوسفند و روغن کره گوسفند و گاو و اغلب خورشها را با ترشی، از قبیل آب غوره و آب لیمو و

۱. سه سال در دربار ایران، پیشین، ص ۶۷ - ۶۶.

۲. همان کتاب، ص ۴۵.

آب آلود بخارا و ناردان و سماق و سکنجبین و غوره و ریواس و غیره ترش کنند و دورنگ افشرد و شربت و دوسه نوع ترشی و خربزه، از هریک به قدر اشتها دو لقمه کمتر صرف کرده مرخص کنند. خادمان سفره برچیده آفتابه و لگن و آب گرم بیاورند و دست بشویند و گلاب استعمال کنند و قلیان بگیرند و آن قلیان از طلوع آفتاب تا هنگام خفتن ساعتی یک نوبت عادت است و اسباب تفنن می باشد ولی از پس هر پیاله چای و بعد از صرف ناهار و شام مستحب مؤکد است که دیگر حاجت به اعلام نیست، مرد خادم می داند که چون پیاله چای را بگیرد یا سفره ناهار و شام را برچیند شرط است که قلیان بدهد. این که احوال اغنیا -

اما متوسطین نیز آنها در همه مراتب مزبوره شریکند با اغنیا مگر آنکه چای صبح و عصر آنها مستمری نیست و در تبرید چاشت غیر از اوقات تابستان که بر همه کس فرض و ناگزیر است در زمستان و اواخر پائیز اصراری ندارند، و در خوردن شام به خوردن چلو و پلو و خورشهای سرخ کرده عادت ندارند ولی به خوردن گوشت که در دیگری انداخته یک پیاز و قدری نمک و قدری نخود یا سایر حبوبات ضمیمه کنند و با آب طبخ نموده با نان بخورند (آبگوشت)، و چون صبح از خواب برخیزند دست و روی شسته نماز کنند و قلیانی بشکنند، خوردنی حاضر کرده نان و قدری از آنچه شب پخته بودند بخورند و از پی شغل خود شتابند، و در هر عصر هر روز قلیانی بشکنند و اما هفته ای یک شب دو شب را ترتیب چلا و یا پلا و نمایند.

فقرا و ضعفا قوتشان نان است و هفته ای یک نوبت دو نوبت گوشت طبخ نمایند و شبهای عید رمضان و عید نوروز و شب اول اسفند شرط است که برای خود پلا و بپزند ولی در تابستان از خوردن تره بار مثل هندوانه و خربزه و خیار غنی و فقیر ناچارند و چون فراوان و بسیار ارزان است برای همگی میسر می شود...»^۱

هانری رنه دالماتی که در اواخر عصر قاجاریه به ایران آمده است می نویسد: «اعیان و اشراف و ثروتمندان شهرنشین، آشپز مخصوصی دارند. ولی روستاییان غالباً نان را با لبنیات و یا نباتات صحرائی می خورند و از خوردن خربزه، هندوانه و میوه های دیگر بی بهره نیستند... برنج نیز یکی از غذاهای اساسی تمام طبقات است و آن را به طرق

مختلف طبخ کرده مصرف می نمایند، اغنیا از گوشت و فقرا اگر بتوانند از گوشت گاو و شتر مصرف می کنند.

در بازار هم غذاهای مطبوعی فراهم کرده به فروش می رسانند، مخصوصاً چلوکباب بازار مطبوع و لذیذ است. در ایران میوه به حد وفور جود دارد مخصوصاً انگور که به انواع مختلف در این کشور به عمل می آید... غذای معمولی روستائیان، ماست است و ماست غذایی است سالم و مقوی و خوش طعم ولی زود ترش می شود، و نمی توان مدتی آن را نگاهداشت. پلو غذای اعیان است و آن را به انواع مختلف با سبزی، زعفران و آلوبالو و زرشک و انواع ادویه معطر و غیره فراهم می کنند و غالباً در میان آن مرغ یا کبک پخته ای قرار می دهند، خورشهای گوناگون نیز درست می کنند که با چلو می خورند، توانگران طالب جوجه، کبک، کبوتر و بلدرچین هستند. طيور را پس از شکار کردن یا خریدن به سیخ کشیده کباب می کنند و گرما گرم می خورند... ماهی فقط در شهرها و دهکده های ساحلی دریا به مصرف می رسد... از بزه های کوچک غذاهای مطبوعی فراهم می کنند و از جمله در شکم بره برنج و مغز بادام و مغز بلوط و مغز پسته و کشمش و زعفران و ادویه معطر می ریزند و آن را با نخ می دوزند و بعد این بره را در دیگ پخته و یا روی آتش کباب می کنند و یک جا سفره می آورند، این نوع غذا بسیار لذیذ و مطبوع است. ایرانیان در میان غذا، دوغ یا شربت می آشامند و نیز در هنگام تابستان به جای چای و قهوه شربتهای خنک مصرف می نمایند. همیشه قدح بزرگی از شربت یا دوغ در میان سفره هست که هر کس به نوبت با قاشقهای ظریف نسبت کاری شده از آن می آشامد...»^۱

در حالیکه طبقات حاکم و فرمانروا و مالکین و اربابان از انواع نعمتهای مادی برخوردار بودند اکثریت قاطع مردم از خوراک و پوشاک کافی بی نصیب بودند، با اینکه مورخان ایرانی و جهانگردان خارجی راجع به اوضاع و احوال توده مردم کمتر سخن گفته اند، خوشبختانه با مطالعه خاطرات کلنل کاساکوفسکی می توان کمابیش به وضع آشفته مردم، و نوسانی که علی الدوام در قیمت نان و گوشت در نتیجه مطامع درباریان پدیدار می شده است آشنا گردید:

مسأله نان و گوشت

کلنل کاساکوفسکی در خاطرات روز ۱۲۷۵/۱/۲۹ هـ. خود می نویسد «نان کمیاب است، از ترس راهزنان در جاده های اطراف تهران حمل آذوقه قطع گردیده، حسام لشکر برای دستگیری آقا حسین از ایل زرگر که از راهزنان است گسیل گردیده، او را در لنجاری توفیف نموده اند. احتمالاً پس از بازگشت شاه اعدام خواهند نمود.»

مسأله نان و گوشت در تمام دوره قاجاریه مسأله روزیود و غالباً مردم از نایابی و یا گرانی نان و گوشت ناراحت بودند.

کاساکوفسکی در خاطرات خود اطلاعات ذیقیمتی درباره وضع گوشت در سال ۱۲۷۵ به ما می دهد، او می نویسد: «چوبدارها گوسفند و بز می آورند و به قصابها می فروشند و قصاب باشی هر روز، اعلام می کند، که چند رأس گاو و گوسفند باید در کشتارگاه ذبح شود. از این مکان قصاب باشی گوشت را باریابونموده به دکانهای قصابی می فرستد. چاروادار گوسفندان کشته را به قصاب باشی تسلیم می نماید.

دکاندار هر شب موظف است پس از بستن دکان بدهی خود را پردازد. و تصفیه حساب چوبدارها با خود قصاب باشی است.

تا اوایل آوریل ۱۸۹۶ برابر با ۱۲۷۵/۱/۲۵ از اینقرار بود که نایب السلطنه به عنوان حکمران شهر، هر چه دلش می خواست از قصابها می گرفت، در صورتی که به شاه فقط ۲۵ هزار تومان در سال پرداخت می کرد.

صدراعظم مدتها اصرار می ورزید که شاه به مبارکی جشن پنجاهمین سال سلطنت مالیات نان و گوشت را ملغی نماید ولی شاه راضی نمی شد، بالاخره صدراعظم، با تهدید رئیس گمرک گیلان پنجاه هزار تومان به گمرکات افزود، و از این راه شاه را راضی کرد که از عوارض نان و گوشت صرف نظر کند؛ ولی نایب السلطنه و مادرش به مخالفت برخاستند زیرا منافع آنها به خطر افتاده بود... کاساکوفسکی می نویسد: «۲۵ سال قبل گوشت را در تهران چارکی هشت الی نه شاهی و در تابستان پنج و شش شاهی می فروخته اند. گوسفند همچنان به وسیله چوبدارها به تهران حمل می گردید، قصابها گوسفند را از چوبدار خریداری و در کشتارگاه بیرون دروازه شاه عبدالعظیم ذبح نموده به شهر می آوردند، برای گوسفند کشته شده یکقران به نفع خزانه دولت دریافت و آن را مهر می نمودند. هر کس که گوسفند زنده به شهر می برد در دروازه شهر یک قران مالیات اخذ

می شد. قصابها رئیسی داشتند که کشتارگاه را به اجاره می گرفت. مال الاجاره سالانه در ابتدا از هفت هزار تومان تجاوز نمی نموده است. تعداد دکانهای قصابی در تهران مشخص شده بود، در هریک از محلات به تناسب عده سکنه و منازل چند پاچوب قرار داشت (پاچوب عبارت بود از دو ستون چوبی و یک تیرکمان روی آن قرار داشت به این چوبها، قلابهای آهنی کوبیده، گوشت را بدان می آویختند، این پاچوبها، کم کم به صورت دکان قصابی درآمده بود) این پاچوبها به صاحبان مستغلات تعلق داشت و حق دایر کردن پاچوب یا دکان قصابی قابل خرید و فروش بود... همان اندازه که نایب السلطنه رشد می نمود و مخارج زیاد می شد مال الاجاره قانونی قصابها و اخاذی نایب السلطنه و معاون او و نوکرهایش رو به فزونی می رفت و از این ممر تا حدود دویست هزار تومان سوء استفاده می کردند... در نتیجه گرانی گوشت چندین بار، نزدیک بود کار به اغتشاش بکشد، شاه مجبور شد به سربازان اجازه کشتار و فروش گوشت بدهد و برآستی هم در ظرف چند روز قیمت گوشت به نصف، حتی ثلث تنزل نمود ولی دوباره قصابها پیشکش به نایب السلطنه و مادرش دادند، آنها هم قسمتی از پیشکشها را به شاه دادند و شاه هم کشتار گوسفند را به وسیله سربازان فدغن نمود و دوباره نایب السلطنه و نوکرهایش فاتح، و قصابها هر نوع اجحاف که می خواستند می کردند... پس از قتل ناصرالدین شاه مشکل نان و گوشت حل نشد. قصابها می گفتند به چوبدارها مقروضیم، صدراعظم دوازده هزار تومان از بانک وام گرفت و قرض آنها را به چوبدارها پرداخت.

کاساکوفسکی می نویسد: «قزاقها کشف نمودند که عده بسیاری از عمال نایب السلطنه به جاده های حمل گوسفندها در خارج شهر پراکنده می شوند و با دروغ و حيله گوسفندها را از رعایا خریداری می کنند و بعد به دوسه برابر قیمت خریداری شده می فروشند، صدراعظم با این جماعت مبارزه کرد اکنون با اینکه گوشت گران است (یکمن چهارقران نقره) ولی کمیاب نیست.

برای سامان دادن به امر نان صدراعظم به اتکاء اطلاعاتی که اینجانب در اختیارش قرار می دادم تدابیری اتخاذ نمود. دستور داد که گندم را به قرار خرواری ۵ تومان از انبارهای سلطنتی به فروش برسانند و حمل بوته را برای سوخت دکانها از حومه تهران آزاد نمود، صدراعظم دو هزار خروار گندم از خمسه و سه هزار خروار از اهر خریداری نمود؛ و بالاخره به تمام اعیان و اشخاص دیگر که گندم در انبار داشتند امر نمود که در

انبادهای خود را برای فروش باز کنند.

کاساکوفسکی در صفحه ۲۳۹ کتاب خود از قحطی و بی‌نظمی در تبریز سخن می‌گوید و می‌نویسد: «چند محکربی رحم غله را به قیمت ارزان می‌خرند، وقتی ذخیرهٔ مردم تمام شد به بهای گران می‌فروشند، این محکربین بدبختانه همه از اشراف و روحانیان بزرگ نیز بودند.

«امیرنظام مشهور، پیشکار آذربایجان، که از دست ولیعهد حبیب به جان آمده بود به شاه تلگراف کرد که اجازه دهد انبارهای بزرگترین و بی‌رحمترین محکربین را به زور باز و غله را به بهای عادلانه به فروش برسانند. شاه در پاسخ با این پیشنهاد موافقت می‌کند ولی فلانی و فلانی یعنی بزرگترین محکربین را که از نزدیکان شاه بودند استثنا می‌کند. امیرنظام تصمیم می‌گیرد محکربین درجهٔ دوم را تحت فشار قرار دهد، اما در این مرحله نیز با مداخلهٔ ولیعهد و ممانعت او روبرو شد بالاخره پس از آنکه مردم بلوا کردند و به کنسولگری روس هجوم آوردند امیرنظام برای جلوگیری از قیام مردم به خانهٔ بزرگترین محکربین شهر یعنی نظام‌العلما که قریب ۷۰ هزار خروار گندم انبار کرده بود روی آورد. آدمهای نظام‌العلما شروع به تیراندازی کردند و ۱۵-۱۶ نفر کشته شدند. امیرنظام به سربازان دستور حمله داد، در نتیجه گندمها به غارت رفت...»^۱.

... در خاطرات کاساکوفسکی می‌خوانیم که در خرداد ۱۲۷۵ «صدیق‌الدوله از هر نانوائی چهارصد نان اخذ و اجازه داده است که نان را به هر قیمتی که می‌خواهند بفروشند، در نتیجه نان به قیمت منی ۲۶ شاهی به فروش می‌رسید و تازه در هر منی ۵ سیر هم کم می‌کشیدند، در صورتیکه نان فراوان است.»^۲

چنانکه گفتیم در دورهٔ قاجاریه مخصوصاً در سالهای بحرانی، نان و گوشت یکی از مسائل مهم مملکتی و یکی از منابع درآمد زورمندان بود به طوریکه از راپورتهای موجود در کتابخانهٔ حسین ثقفی اعزاز مورخهٔ ذی‌عقد ۱۳۳۴ برمی‌آید، در یک محفل دوستانه، عده‌ای از آقایان چنین اظهارنظر می‌کنند «باید آقایان (اهل مجلس) فکری بکنند برای نان و گوشت، نان که بحمدالله قدری تنزل کرده ولی در باب گوشت باید

۱. خاطرات کلنل کاساکوفسکی، پیشین، ص ۴۳ به بعد (نقل به اختصار).

۲. همان کتاب، ص ۶۳.

کاری کرد، که روز به روز بالا می‌رود. هیچ معلوم نیست که در باب گوشت در مجلس مذاکره بوده و یا شده باشد... یکنفر چویداردیروز برای من قسم خورد که حالا در قصابخانه‌ها بز ماده لاغر را که صد درجه بدتر از گوشت سگ است یک من هفت هزار خرید و فروش می‌کنند تا چه برسد که گوشت پروار باشد علاوه بر این دوسه روز است که جگر و دل و قلوه و کله را بروی گوشت می‌گذارند، حالا ببین چه روز است اگر گوشت یکمن یک تومان نشد هر چه می‌خواهید بگوئید.^۱»

در دوره ناصرالدین شاه «از ۱۲۷۷ تا ۱۲۸۸ به طور متوسط هر دو سال یکبار خشکسالی بود، و به همراهش فقر و گرسنگی و ناخوشی و مرگ می‌آورد. سال قحطی ۱۲۷۷، به آشوب شهر و اعدام کلانتر پایتخت انجامید.

... در ۱۲۸۰ باز قحطی شده، در ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ قحط و غلامه مملکت را فرا گرفت که خیلی بدتر از خشکسالی اول و دوم بود، سه‌مناکترین آنها، قحط و غلامی ۸۸-۱۲۸۷ بود، که ۱۸ ماه باران نیامد، اما «وبا» آمد. نوشته‌اند در تهران و مضافات نزدیک به صد هزار تن مردند، و کسی به شست و شوی آنان دست نمی‌گشود. همچنین در ولایات، از خوردن گوشت گربه و سگ پرهیز نداشتند. وصف بینندگان خارجی از آن سال سیاه سخت وحشتناک است.

قحط و غلاما، عوارض اجتماعی و اقتصادی گوناگون داشت، از همه مهمتر کاهش جمعیت کشور است. رالینسون شمار نفوس ایران را در ۱۲۶۷ ۵۵ میلیون نفر تخمین زده است. اما نویسنده دیگری که در سال ۱۲۸۴ به ایران آمده، رقم جمعیت را پنج میلیون ثبت کرده است، می‌نویسد: آن رقم را بر مآخذ تحقیقات شخصی آورده که سالیان دراز در ایران می‌زیسته و به همه نقاط ایران سفر کرده است (به گمان ما این شخص بایستی سیندلر باشد). حتی یکی از مؤلفان جمعیت کشور را در ۱۲۸۹ چهار میلیون برآورد کرده است. به طور متوسط جمع نفوس را در ۱۲۸۹ شش تا هفت میلیون نوشته‌اند.

باز به گفته همان بینندگان خارجی، تنها در قحطی ۸۸-۱۲۸۷ نزدیک به دو میلیون نفر به چنگال مرگ افتادند.

میرزا ابراهیم، بدایع نگار نیز شمار مردگان را «چهار کرور» ثبت کرده است.

اگر هیچکدام از آن ارقام را دقیق ندانیم (چنانکه ما نمی دانیم) زمینهٔ تقلیل فاحش جمعیت را می توان شناخت.^۱ « علاوه بر اینها مهاجرت عده‌ای را به علت فقر و بیکاری باید در نظر گرفت.

نوع تغذیه

سیدحسن نجفی قوچانی ضمن توصیف زندگی طلبگی از نحوهٔ تغذیهٔ خود در آن روزگار (حدود ۶۰ یا ۷۰ سال پیش) یاد می کند و از جمله چنین می نویسد: «... غذای ما نوعاً در تابستان و پائیز وقتی که نداشتیم معلوم بود، وقتی که بود فقط نان و دوغ و گاهی خرما و رطب هم جزوش بود، و هفته‌ای دو مرتبه و یا یک مرتبه آبگوشت بود و در زمستان ناهار یک دولقمه نان و گاهی پنیر هم جزو می شد و شب طبیح و یا آبگوشت بود. مخارج طبیح چار پول برنج و دو پول زغال و شش پول روغن و سه پول خرما جمعاً پانزده پول و غالباً جهت طبیح با خورش می ساختم و خرما نمی گرفتم، و خورش ده پول گوشت، دو پول زغال و دو پول زردک که با کارد می تراشیدم و استخوان آن را دور می انداختم و آن زردک تراشیده را با ۵ پول سکنجبین که یک استکان می شد می ریختم روی گوشت با دو استکان آب او می خشکید، او را در کاسه چینی خالی جا می دادیم، او را خورش سه شب طبیح می کردیم... تماماً روزی یک قران که خرج می کردیم سلطان وقت خود بودیم... و در سالی مخارج سلطنتی ما سی و شش تومان بود... حمام و سرتراشی سه تومان، لباس که می گرفتم شش سال با او به سر می بردم... در هر سالی ۵ قران لباس لازم بود و ۵ قران هم اشیاء دیگر. سرتراشی دو هفته یک مرتبه و مرتبه‌ای ده پول ماهی ۵ قران در شش ماه تابستان حمام نمی رفتم حوض مدرسه حمام ما بود شش ماه دیگر هفته‌ای دو پول ماهی یکقران... جمع مخارج در سال سی و هشت تومان و دوقران بود.

پول که به ما می رسید در سال از ممقانی ۱۸ تومان و از آقای آخوند یک تومان. والسلام نامه تمام، بقیهٔ آن به قرض و گرسنگی می گذشت...»^۲

در کتاب جغرافیای مختصر کاشان راجع به اغذیهٔ مطبوخ کاشان در نیم قرن پیش

۱. فریدون آدمیت: اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار، تهران، ۱۳۵۱ ص ۱۲۱-۱۲۰.

۲. مجلهٔ بقعا، آذر و اسفند ۱۳۵۰، صفحه ۷۸۶.

چنین می خوانیم: اغذیه مطبوخ: پلو چلو، پلو شوید، پلو آلوبالو، پلو زردک، پلو به، پلو مخلوط به سیب زمینی، پلوته چین، پلو عدس، پلو لوبیا، پلو شیرین از شکر و کشمش و خرما... نخود هم دارد، پلو گندم، پلو جو او را پلوچه می نامند، در بعضی دهات هم پلو زرد نیز می سازند.

دمی، کته، دم پخت، چلوکباب، کوفته برنج مالیده، کوفته شوید، کوفته سماق، کوفته کشمش دار، کوفته گندم، کوفته جو، کوفته ارزن، کوفته نخودچی، شفته ریزه که او را قیمة ریزه گویند، شفته نخودچی، شفته سماق، مسمن بادنجان، مسمن آلوبالو، مسمن قیسی خشک، مسمن آلو، مسمن آلوچه، مسمن کدو، مسمن بادنجان، قیمة نخود، قرمه سبزی، قرمه به، قرمه اسفناج، قرمه پوست هندوانه، کدوی سبز، تاس کباب، تاس کباب از پیاز و به و سیب زمینی، قرمه خورش ماست، کباب برگ، کباب مچی، کباب ماست، کباب خراسانی، شامی کباب، هلوکباب، کباب دیزوئی، کباب حسینی که آنرا دیزی گویند، کباب توری خوجن به اقسام آب گوشت نخود، آب گوشت لوبیای قرمز و سفید، یخنی بادنجان، یخنی نخود، یخنی سه قسم لوبیا، لوبیا بادنجان، یخنی کدو، یخنی اسفناج، یخنی به، یخنی سیب، یخنی آلو، یخنی آلوچه، یخنی قیسی، یخنی برگه، یخنی کلم، یخنی عدس، یخنی مالش، یخنی چغندر، یخنی سرکه شیره و زردک، یخنی کالک.

آش برنج، که انواع دارد، ترشی هر نوع به اومی زنند. آش جو، آش رشته، آش ارزن، آش زرد، آش شولی، این آشها را با سرکه و ماست و کشک هم می خورند. کالجوش، اشکنه، حلیم بادنجان سرخ کرده، کدوی سرخ کرده، بورانی اسفناج، بورانی کدو بادنجان، کوکوی سبزی، و شولی از آرد و اسفناج و سرکه می باشد. به تازگی سیب زمینی را در مطبخ استعمال می نمایند و فلفل کوبیده و فلفل فرنگی جدیداً در بعضی خانه ها متداول شده است.^۱

در همین کتاب در پیرامون انواع شیرینی و حلویات کاشان از جوزاغتند، سوهان، دو نوع آب نبات، قرص، پشمک، روح افزا، نیم شکر، باقلوا، سوهان سوخته، گز، نقل به

۱. عبدالحسین سپهر: مختصر جغرافیای کاشان، به اهتمام ایرج امشار، به نقل از فرهنگ ایران و زمین، ج

انواع واقسام، نان قندی، نان برنجی، کلوچه، شربت نارنج، شربت لیمو، سکنجبین، شربت آلبالو، مربای بالنگ، مربای زرشک، مربای پوست پسته، مربای کدو، مربای چغندر، مربای آلو. ^۱

گرایش به آداب غذا خوردن غربیان

جمالزاده ضمن توصیف خصوصیات اخلاقی صحافی‌ها که مردی اصلاح طلب، آزادیخواه و متجدد بود می‌نویسد در حدود هفتاد هشتاد سال پیش پدرم سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی «... در بعضی از مهمانی‌هایی که می‌دانست مزین است، مرا هم که طفل ده یازده ساله‌ای بودم عموماً با خود همراه می‌برد. آنروز هم مرا با خود به آن باغ خوش آب و هوا که درختان میوه‌دار و آب روانی داشت همراه برد.

ناهار را روی میز با کارد و چنگال و حوله غذاخوری فراهم ساخته بودند... خود صحافی‌ها با کارد و چنگال غذا می‌خورد، ولی پدرم و من به رسم معمول با دست می‌خوردیم، و باز خوب به خاطرمانده است که صحافی‌ها از پدرم پرسید: چرا با کارد و چنگال غذا نمی‌خورید که دستتان چرب و آلوده نشود؟ پدرم گفت عادت کرده‌ایم و بعد دستمال را با صابون و آفتابه لگن خواهیم شست.

صحافی‌ها جوابی داد که بنظر من طفلک خردسال، به اندازه‌ای عاقلانه بود که به قول معروف «کالتقش فی الحجر» در خاطرمان نقش بسته است و بعدها و حتی در همین اوقات اخیر، گاهی برای دوستان حکایت کرده‌ام. گفت حضرت آقا، تو مردم را به تمدن می‌خوانی، چرا باید دست را آلوده کنی؟! که بعد محتاج شستن باشد و افزود که این کار حکم آنرا دارد که به کسی بی‌جهت دشنام بدهی و بعد معذرت بطلبی. ^۲

زندگی و تغذیه در عصر ما

در روزگار ما برای تشخیص کشورهای کم‌رشد از کشورهای پیشرفته، کافی است «میزان درآمد ملی سرانه و سالانه، تعداد کالریهای مصرفی در تغذیه متوسط و درصد

۱. همان کتاب، ص ۴۵۰.

۲. راهنمای کتاب، سال بیست و یکم: شماره ۱ و ۲، ص ۱۲۹ به بعد.

بیسوادان و غیره...» را مورد سنجش و مطالعه قرار داد. بنابراین غذا و چگونگی مواد و ترکیبات آن در هر کشور معرف پایه تمدن و درجه رشد اقتصادی و اجتماعی آن جامعه است. تغذیه، نخستین نیاز است و در طول هزارها سال جستجوی خوراک، اشتغال فکری و وسوسه دائمی بشر بوده است، از میان ویژگیهای کم‌رشدی، گرسنگی، بیش از هر امر دیگر به نظر کشورهای غنی زنده است. «عریان بودن، در کلبه محقر زیستن، بیماری و بیکاری همه مظاهری از محرومیتها، دردها و آلام بشری است ولی گرسنگی از همه، دردناکتر است.»

تا قرن نوزدهم گرسنگی به مجموعه جامعه بشری حمله ور بود، بویژه در میان سکنه کشورهای آنی که امروز توسعه یافته هستند، نه تنها پیش از انقلاب صنعتی بلکه تا آن زمان هم که گسترش اقتصادی قابل ملاحظه‌ای به دست آورده بودند، گرسنگی شدید بود، حتی امروز در خیلی از کشورهای غنی، گروهی از مردم رژیم غذایی مکفی ندارند... قحطی‌های حاد که در گذشته به طور مستقیم از راه بی‌عدالتی، موجب مرگ گروه کثیری از مردم می‌شد، در زمان ما روز به روز نادرتر می‌شود، غیر از قحطی، کسر تغذیه‌های مزمن و مداوم که در طول زمان از قحطیها، آسیب‌رسان‌تر می‌شوند بر دوش جمعیتی بسیار کثیر سنگینی می‌کند. میزان کمی غذای متوسط روزانه برحسب کشورهای مختلف از ۵۰۰ الی ۱۵۰۰ کالری تعیین شده است. در نخستین سنجش تقریبی می‌توان گفت کشورهای آنی که کالری متوسط روزانه و سرانه‌شان از ۲۵۰۰ کمتر است دچار کسر تغذیه می‌باشند. به موجب برآوردهای سازمان خواروبار و کشاورزی جهانی به طور نظری ۷۰٪ از جمعیت کره زمین در چنین وضعی قرار دارند و ۲۴٪ باید با میزان متوسط روزانه دو هزار کالری زندگی کنند... به طور نظری در هند برای هر فرد ۲۳۵۰ کالری لازم است در حالی که آنچه به هر نفر می‌رسد در حدود ۱۷۰۰ کالریست، یعنی ۲۵٪ کمبود وجود دارد... یکی از ویژگیهای کشورهای کم‌رشد نابرابریهای شدید اجتماعیست و هر اندازه کشورهای فقیرتر باشند، این نابرابری شدیدتر است. یک اقلیت بهره‌مند از امتیازها، دارای چنان سطح زندگیست که به مراتب از ثروتمندان کشورهای توسعه یافته بالاتر است، در برخی از کشورها، این برتری بخصوص از راه مصرف بی‌حد و اندازه مواد خوراکی تظاهر می‌کند، مثلاً در کشور چاد جیره غذایی روزانه سلطان در حدود ۱۵ هزار کالریست، در حالی که قسمت اعظم سکنه این کشور روزانه بیش از ۹۵۰ کالری مصرف نمی‌کنند. «در

کشورهای کم‌رشد، کمبود غذایی، هم کمی است و هم کیفی. کیفی مهمتر و شدیدتر و بر رویهم از میان بردن آنها خیلی دشوارتر از نارسایی‌های کمیست... در کشورهای دارنده فقیرترین رژیم غذایی مصرف متوسط سرانه و روزانه پروتئین حیوانی کمتر از ۵ گرم است. در کشورهایی که دارای بهترین سطح تغذیه هستند این جیره، بالغ بر ۷۰ گرم است. به موجب آمار سازمان خواربار و کشاورزی ۵۸٪ از جمعیت جهان روزانه کمتر از ۱۵ گرم پروتئین حیوانی مصرف می‌کنند و ۱۷٪ روزانه بیش از ۳۰ گرم (فرانسه ۴۵ گرم و آمریکا ۶۵ گرم). گرسنگی مخفی بویژه مهم و خطرناک است زیرا عواقب آن پیچیده و وحشتناک و در بسیاری از موارد غیرقابل ترمیم است. این گرسنگی، قوای جسمی و روحی را به طور محسوس تضعیف می‌کند، به ویژه کودکان برای همه عمر از تأثیر آن دچار مشکلات و محظوراتی می‌گردند «در جوامع کم‌رشد، کمی مصرف مواد غذایی، جدا از کم تولیدی نیست، چه مصرف کم، نتیجه تولید کم است. افزایش و فشار جمعیت از یکسو و کاهش منابع تولیدی از دیگر سو، جمعیت را به تقاضای کمک مواد غذایی از خارج وادار می‌سازد... کمی غذا، در ضعف مبانی فرهنگی و بنیادهای اجتماعی مؤثر است...»^۱.

فقر غذایی همگام با ضعف ارگانسیم و فقر فیزیولوژیکی نه تنها منجر به انهدام انسانهای گرسنه می‌شود، بلکه ضعف بنیادهای قومی و ملی را در پی دارد. در چنین جامعه‌ای انسان در برابر انگلها، حشرات و امراض گوناگون، مجالی برای فعالیتهای اقتصادی در جهت تأمین مسکن و پوشاک نمی‌یابد، چنین جامعه غیرمجهزی با مرگ و میر فزون از حد کودکان و انهدام پیش‌رس انسانها مواجه می‌گردد...»^۲.

دانشمندان رشته فیزیولوژی در زمینه نیاز انسان به کالری، پژوهشهای دامنه‌داری کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که میزان مصرف کالری در شرایط مختلف یکسان نیست. چنانکه انسان «به حالت درازکش در دقیقه، یک کالری مصرف دارد ولی به حال ایستاده ۱/۴ تا ۲/۴ و به وقت راه رفتن به سرعت ساعتی ۶/۵ کیلومتر، ۵ کالری و به هنگام کار سخت و دشواره کالری و به حالت دو، بین ۱۰ تا ۱۵ کالری در دقیقه مصرف می‌کند.

۱. ایولکست: جهان سوم و پدیده کم‌رشدی، ترجمه منیر جزینی، ص ۲۵ به بعد.

۲. یدالله فرید: جغرافیای تغذیه، ص ۹ به بعد.

این ارقام برحسب وزن و قد افراد، و شرایط جنسی آنها تغییر پذیر است. در شرایط «بازال» یک انسان به سن ۲۰ الی ۳۰ ساله روزانه در متر مربع پوست ۹۴۸ کالری تولید می‌کند، در صورتی که پسر ۱۰ تا ۱۲ ساله ۱۲۳۶ و زن ۷۰ ساله تولیدش را به ۸۱۶ کالری کاهش می‌دهد. علاوه بر این نیاز انسان به کالری در مناطق و آب و هوای مختلف نیز تغییر می‌کند. جدول زیر با توجه به مناطق گوناگون نیاز به کالری را نشان می‌دهد:

ارزیابی نیاز کشورها به کالری سرانه و روزانه			
۲۵۹۰ کالری	اتازونی	۲۲۰۰ کالری	فیلیپین
۲۶۴۰ کالری	کانادا	۲۲۴۰ کالری	هند
۲۶۶۰ کالری	سوئیس	۲۳۱۰ کالری	برزیل
۲۷۵۰ کالری	دانمارک	۲۴۱۰ کالری	ترکیه
۲۷۸۰ کالری	نروژ	۲۴۶۰ کالری	ایتالیا
۲۸۰۰ کالری	سوئد	۲۵۳۰ کالری	فرانسه
		۲۹۵۰ کالری	آلمان غربی

به این ترتیب عرض جغرافیایی بتری و بحری بودن قاره‌ها و درجه حرارت، در مصرف کالری مؤثر است.

در معالک پیش‌رفته سهمیه غذای روزانه هر فرد به رقم ۲۹۰۰ تا سه هزار کالری رسیده و از این رقم هم تجاوز کرده است. به طور کلی کشورهای اروپا و آمریکای شمالی با کمیت و کیفیت غذایی مناسبی زندگی می‌کنند در حالیکه ممالک آسیایی و افریقایی در وضع نامساعدی به زندگی خود ادامه می‌دهند. مصرف غذایی سرانه روزانه فیلیپین از ۱۸۰۰ کالری بالا نرفته، مصرف روزانه هر فرد هندی در سال ۱۹۶۴ از ۱۹۴۰ کالری نگذشت. کمترین سهمیه کالری غذایی جهان را در خاور دور بویژه در آسیای جنوب شرقی باید جستجو کرد.

شک نیست که درآمد ملی با مصرف مواد غذایی رابطه‌ای ناگسستی دارد،

علاوه بر این ممالک صنعتی نظیر آلمان، بلژیک و ممالک متحده که جمعیت کشاورز خود را به کمتر از ده درصد کاهش داده‌اند، از حداکثر سهمیه کالری جهانی برخوردارند، در حالی که مناطقی که جمعیت کشاورزان آن بیش از ۶۰ درصد جمعیت فعال را در برمی‌گیرد توانایی توزیع بیش از ۲۲۵۰ کالری را به جمعیت خود ندارند.^۱

سلسله مراتب پروتئین غذاها			
ارزش زیستی ۷۸	برنج	ارزش زیستی ۹۶	تخم مرغ
ارزش زیستی ۶۷	گندم	ارزش زیستی ۷۶	ماهیچه گاو
ارزش زیستی ۵۴	ذرت	ارزش زیستی ۹۰	شیرگاو
ارزش زیستی ۵۴	پسته زمینی		«سویا» یا
ارزش زیستی ۴۸	نخود	ارزش زیستی ۷۵	لوبیای چیتی

احتیاج به غذا

چنانکه گفتیم در میان احتیاجات گوناگونی که انسان دارد، احتیاج به غذا در درجه اول قرار گرفته است. محققان و صاحب‌نظران با پژوهش‌های گوناگون دریافته‌اند که «... غریزه حفظ و بقای زندگی، همه احتیاجات دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهد، مثلاً زندانیان متفقین در ژاپن به اصول اخلاقی بسیار کم توجه می‌کردند و به علت گرسنگی غالباً به وسایل نامشروع و حتی به قیمت جان زندانیان دیگر، برای خود غذا به دست می‌آوردند. پس از جنگ که مطالعه‌ای درباره گرسنگی در دانشگاه مینسوتا بر روی ۳۶ جوان داوطلب به عمل آمد، مشاهده شد که طول مدت گرسنگی، تغییرات فراوانی در شخصیت آنان پدید آورده است، مثلاً به تدریج ناتوانی در تمرکز حواس، خستگی زودرس، ترجیح بیحرکتی به فعالیت، کاهش و از بین رفتن تمایل جنسی، بی‌علاقگی به معشوق، فقدان خوش طبعی، احساس اندوه، کاهش تمایل به معاشرت همراه با کج خلقی نسبت به دیگران، در داوطلب پیدا شده بود، و در انتهای هفته بیست و پنجم تمایل به غذا

محرك مؤثر و غالب در رفتار جمیع آنان محسوب می شد و حتی در رؤیایا و شوخیهای آنها به طرق مختلف خودنمایی می کرد.^۱

مشکلات بهداشتی

«یکی از گرفتاریها و نارسائیهای مردم جهان سوم را باید در اوضاع نامساعد بهداشتی آنها جستجو کرد.

البته در اکثر کشورهای کم رشد در امر بهداشت بهبودهای قابل ملاحظه ای تحقق پذیرفته است؛ و بدنبال آن نسبت مرگ و میر به میزان حیرت آوری کاهش یافته است. با به کار بستن شیوه «درمان دسته جمعی» این کاهش در میزان مرگ و میر، امکان پذیرفته است، چه این شیوه ها، علاوه بر اینکه سخت مؤثر است این امتیاز را هم دارد که بالتسبه ارزان تمام می شود... امروز در کشورهای توسعه یافته، صنایع شیمی داروها، واکن ها و حشره کشها به بهای ناچیزی تهیه می شود و استفاده از آنها در یک مقیاس وسیع، عملی و ممکن است... غیر از احساسات بشردوستی، انگیزه دیگر، تلاشی است که کشورهای توسعه یافته به منظور ممانعت از اشاعه بیماریهای همه گیر انجام می دهند چه با تکثیر وسایل حمل و نقل خطر اشاعه بیماریها افزایش یافته است.

اما بیماریهایی که جلوگیری از آنها از راه درمان دسته جمعی میسر نیست یا بیماریهایی که درمان آن محتاج به مطالعات فردیست و نیز بیماریهایی که علل اساسی آن *مَدِیَةُ دَاوَضَٰنٍ و سَرَائِطُ بَامْتَاعِدَا رِنْدَنِي* : «مسکن و منزل غیربهداشتی، عدم استفاده از آب لوله کشی و نبودن گنداب روها و غیره) و به طور کلی بیماریهایی که درمان آنها با بهبود شرایط زندگی ارتباط دارد، دچار کندی زیاد شده است.

... اکنون انسانها کمتر از گذشته می میرند اما با اینحال تا آنجا که از سلامت کامل برخوردار باشند هنوز خیلی فاصله وجود دارد... مردم با وجود گرسنگی، زنده می مانند اما بر اثر تغذیه غیرمکفی و بر اثر بیماریها اندک اندک مزاجشان تحلیل می رود. کثر کشورهای کم رشد، در حقیقت «سرزمین بیماریهای وسیع» به شمار می آیند. این بیماریها، چنان بخش بزرگی از جمعیت را دچار می سازند که مانع رشد اقتصادی و

اجتماعی آن می‌گردند... اکنون در مبارزه با مالاریا توفیقه‌های بسیار بزرگی به دست آمده است... اما بیماری‌های تناسلی، به شدت شیوع یافته‌اند، تراخم و تورم ملتحمه، بیماری‌های عفونی، بیماری‌های آمیبی، سل، برص، بری‌بری، در ممالک کم‌رشد فراوان است. علاوه بر این تعداد زیادی از افراد به دنبال حوادث گوناگون ناشی از کار، عاجز و معلول می‌شوند. جهان سوم دنیای لنگها، معلول‌ها، ناقصها و کورهاست... در حقیقت کشورهای کم‌رشد، برای کوشش در راه بهبود بخشیدن به وضع فاجعه بار سلامت افراد خود در حقیقت امکانات ناچیزی در اختیار دارند.

اگر به سال ۱۹۵۲ فرانسه برای هر ۶۵ نفر یک تخت در بیمارستان داشت و انگلستان برای هر ۸۳ نفر و آمریکا برای هر صد نفر، اما اوضاع کشورهای کم‌رشد در این زمینه سخت تأسف‌انگیز بود. یونان برای هر ۳۶۰ نفر، در کولومبی برای هر ۳۸۰ نفر، در مکزیک برای هر ۸۷۵ نفر و در مراکش برای هر ۷۸۰ نفر در هند برای سه هزار نفر و در اتیوپی (حبشه) برای هر پنجهزار نفر، در برمه برای هر ده هزار نفر یک تخت‌خواب در بیمارستان وجود داشت. اگر تعداد افراد را با پزشکان مقایسه کنیم باز هم نتیجه تأسف‌آورتر است. اگر شوروی با یک پزشک برای ۶۰۰ نفر در این زمینه دارند بهترین امتیاز است، آمریکا برای ۷۶۰ نفر یک پزشک دارد و آلمان برای ۸۰۰ نفر و فرانسه برای ۱۱۰۰ نفر در مکزیک هر ۲۴۰۰ نفر یک پزشک دارد در مصر هر ۳۵۰۰ نفر در هند هر ۵۷۰۰ نفر در تونس هر ۶۶۰۰ نفر در مراکش هر ۸۹۰۰ نفر یک پزشک دارد. کشورهای متعدد دیگری یافت می‌شوند که آمار وحشت‌انگیزتری را نشان می‌دهند... نیجریه هر ۵۷ هزار نفر، در ویتنام هر ۶۱ هزار نفر، در اندونزی هر ۷۱ هزار نفر، در اتیوپی هر ۲۱۰ هزار نفر یک پزشک دارد. البته باید در نظر داشت که قسمت اعظم جمعیت این کشورها، یعنی روستائینان در عمل خیلی محروم‌تر از این هستند، زیرا اکثر بیمارستانها در شهرها قرار دارند، این وضع بهداشتی غم‌انگیز و فاجعه بار است... و از میزان بازدهی کار افراد ۳۰٪ تا ۶۰٪ می‌کاهد... در مکزیک زیانهای ناشی از مالاریا به سالانه ۱۷۵ میلیون دلار و در هند پانصد میلیون دلار تخمین زده می‌شود.

گرسنگی یا بیماری؟ کدامیک از این دو بلا وخیم‌تر است؟ عواقب کدامیک در سرنوشت انسانها محسوس‌تر است؟ البته کسر تغذیه سبب بیماری‌های فراوانی می‌گردد، اما از آنجا که این بیماریها به صورت گرسنگی وقحطی تظاهر می‌کنند، با اینکه عواقب

بسیار وخیمی دارند ولی مردم نسبت به آنها شعور و آگاهی مستقیم ندارند— در حالی که چون بیماری اغلب همراه با درد است از نظر مردم محسوس تر و آشکارتر است. به این ترتیب گرچه جهان سوم جهانیست گرسنه، اما شاید بیشتر جهانیست دچار درد و بیماری.^۱»

وضع تغذیه در جهان سوم

ژوزوئه دوکاسترو (رئیس سابق سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد) در کتاب پراچی که تحت عنوان انسان گرسنه منتشر کرده است، اطلاعات گرانقدری در زمینه تغذیه در اختیار جهانیان گذاشته است، به نظر او هنوز سه چهارم جمعیت کره زمین گرسنه‌اند، وی می‌نویسد: «... در چین در تمام طول قرن نوزدهم در حدود صد میلیون نفر به خاطر یک مشت برنج از گرسنگی جان سپردند و یا در هند در طی سی سال آخر قرن گذشته به همین علت جان بیست میلیون موجود انسانی فدا شد...»^۲.

کاسترو می‌نویسد: «با تمام پیشرفتهای علمی و صنعتی، هنوز بشر... در مبارزه برای تأمین معاش خویش به پیروزی قطعی نرسیده است.»^۳

به نظر کاسترو آثار و نتایج گرسنگی ممتد و دامنه‌دار از طاعون و وبا خطرناکتر است. زیانهای طاعون معمولاً در یک فرصت جبران می‌شود، در حالی که به دنبال قحطی‌های بزرگ، آنها که جان بدر می‌برند تا پایان عمر، از لحاظ جسمی در نوعی حالت انحطاط زیست می‌کنند.

بعضی از زمامداران دنیای سرمایه‌داری و تئوریسین‌های وابسته به آنها برای آنکه بی‌عدالتی‌های اجتماعی و جنگهای امپریالیستی را توجیه کنند به فرضیهٔ مالتوس متوسل می‌شوند و می‌گویند: چون طبق فرضیهٔ مالتوس جمعیت جهان با تناسب هندسی و خوراک آدمیزاد با تناسب عددی فزونی می‌گیرد، قحطی و بدبختیهای متناوبی که گاه به کشورهای پرجمعیت و منحن آسیایی و آمریکای جنوبی و آفریقایی رومی آورد

۱. جهان سوم و پدیدهٔ کم‌رشدی، پیشین، ص ۱۲۲ به بعد.

۲. ژوزوئه دوکاسترو: انسان گرسنه، ترجمهٔ منیر جزینی، ص ۳۱.

۳. همان کتاب، ص ۲۶.

مولود جمعیت روزافزون جهان است. غافل از اینکه گرسنگی امری طبیعی و جبران‌ناپذیر نیست، و در نتیجه کار و استفاده از امکانات موجود، می‌توان به نحوی رضایت‌بخش به بدبختیها، قحطیها و گرسنگیهای مزمن کنونی پایان بخشید.

کاسترو می‌نویسد: «در حقیقت بشر کنونی فقط از یک هشتم امکانات طبیعی زمین استفاده می‌کند.» به نظر او: «در سراسر خاور دور، تعداد افرادی که دچار کمبود غذایی هستند بیش از نود درصد مجموع سکنه آنجاست، در آمریکای جنوبی بیش از دو سوم جمعیت یعنی ۹۰۰ میلیون نفر را افرادی تشکیل می‌دهند که نه غذا دارند و نه لباس و نه منزل... در انگلستان پیش از آغاز جنگ دوم جهانی قریب نیمی از سکنه دچار عواقب پرزیان کمبود مواد غذایی بودند...»^۱

کاسترو می‌نویسد: «... ده سال پیش سناتوری آرژانتینی اعلام کرد که سی هزار کودک بوئنوس آیرس به علت بی‌غذایی یارای رفتن به مدرسه را ندارند.»^۲ در جای دیگر می‌نویسد: «مادران فقیر که به علت تغذیه ناقص، قدرت ندارند نوزادشان را شیر بدهند، ناچار آنها را با فرنی ذرت و لوبیا سیر می‌کنند، و در نتیجه پس از مدتی لکه‌های وحشتناک «پلاگراژ» روی بدن کودکان ظاهر می‌گردد...»^۳ کاسترو درباره‌ی هند می‌نویسد: «در سال ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ گرسنگی حاد باز با چنان شدتی به بیدادگری برخاست که در کلکته گرسنه‌ها مانند مگس می‌مردند، و جمع‌آوری اجساد، خود کاری سنگین و خردکننده بود...»^۴

گرسنگی نه تنها نیروی جسمی و مادی آدمی را تحلیل می‌برد بلکه انسان گرسنه «عقل» و فکر صحیحی ندارد. شاید یک علت اساسی رواج اندیشه‌های خرافی در ممالک منحط و کم‌رشد کمبود مواد غذایی و نرسیدن مواد لازم به کارخانه‌ی بدن مردم باشد. چنانکه در آفریقای جنوبی به گفته‌ی کاسترو «... از ۱۱ هزار نفر شاگرد آموزشگاهها، ۸۴ درصد آنان در شبانروز فقط یک بار خوراک می‌خورند...»^۵ طبیعی است چنین محصولی نمی‌تواند به خوبی بیاموزد و از فکر و عقل معتدل و سالم برخوردار

۲. همان کتاب، ص ۱۴۰.

۴. همان کتاب، ص ۲۳۹.

۱. همان کتاب ص ۵۰.

۳. همان کتاب، ص ۱۴۸.

۵. همان کتاب، ص ۲۹۶.

باشد.

نویسنده در پایان کتاب پراج خود به قدرتهای بزرگ جهان اندرز می دهد، که برای حفظ ثبات و امنیت جهانی، به جای مسابقه تسلیحاتی، به جای تسخیر فضا، و بالاخره به جای قشون کشی و مداخلات ناروای سیاسی در اقطار جهان به تسخیر شکمهای گرسنه و به احیای اقتصادی جهان، براساس منافع نوده‌ها برخیزند. به نظر کاسترو «بدون بالا بردن سطح زندگی سکنه فقیر جهان، که دوسوم جامعه بشری را تشکیل می دهند، غیرممکن است بتوان تمدنی را که فقط یک سوم دیگر، از آن برخوردارند حفظ کرد...»^۱

دکتر باستانی پاریزی در سال ۱۳۲۳ برای ادامه تحصیلات متوسطه از پاریز به کرمان رفت.

توشه سفر او

آن سال از سالهای تنگ جنگ بود و قحط و بیماری جان مردم را به لب رسانده بود. همراه من در این فاصله ۴۵ فرسنگی یک خورجین آکنده از خشکنان و خیکچه‌ای پنیر و کمی کشک و ظرفی روغن و مقداری «قورمه» و ماست آب رفته بود که آذوقه نیمی از سال تحصیلی مرا می بایست تأمین کند...^۲

میهمانی شام و شب نشینی در ایران

براون که از ۱۸۸۷ تا ۱۸۸۸ یعنی مدت یکسال در میان ایرانیان بسر برده است از دعوت «سرحدار» به شام سخن می گوید: «با اینکه ما شام خورده بودیم برای اطاعت از امر میزبان و اینکه مبادا رنجیده خاطر شود، شروع به صرف غذا کردیم، هم پلو و هم شربت لذیذ بود ولی متأسفانه ما نمی توانستیم مانند ایرانیها با دست پلو بخوریم و نه فقط در آن شب، بلکه در تمام مدتی که من در ایران بودم نتوانستم مانند ایرانیها با انگشتان خود برنج را بخورم و همواره مقداری از برنج از لای انگشتانم پایین می ریخت. ولی ایرانیها، در خوردن برنج با انگشتان خود خیلی مهارت دارند... برنج را به شکل گلوله

۱. همان کتاب، ص ۳۴۶.

۲. پیغمبر دزدان محیط اجتماعی و آثار او، مقدمه و توضیحات از دکتر باستانی پاریزی، ص ۹.

کوچک درمی آورند و به دهان می گذارند... موضوع دیگری که در آن شب ما را ناراحت می کرد نشستن روی دوزانو، مانند ایرانیها بود و بزودی درد شدیدی در پاهای خود احساس کردیم و ناچار وضع پاها را تغییر دادیم و میزبان ما گرچه می دید که ما از رسوم ادب منحرف می شویم ولی چیزی نمی گفت...^۱»

براون در صفحات بعد با توضیح بیشتری از خصوصیات مهمانیهای شبانه ایرانیان یاد می کند: «... در اینگونه میهمانیها، میهمان قدری بعد از غروب آفتاب وارد منزل میزبان می شود، و کفشهای خود را می کند و در اتاق از طرف میزبان و اطرافیان ذکور او پذیرفته می شود (بدون شرکت زنان). بعد شروع به نوشیدن شراب یا مشروبات تقطیری می نمایند. در فواصل جامها، آجیل که عبارت از پسته و بادام و فندق است می خورند و قلیان می کشند و در ضمن ظرفهای کباب به مجلس آورده می شود. کباب عبارت از گوشت گوسفند است که به سیخ می کشند و لای نان سنگک می گذارند... در میهمانیهای شبانه کمتر اتفاق می افتد قبل از نصف شب شام بخورند، زیرا عادت ندارند که مشروبات الکلی را با شام صرف نمایند، بعلاوه تا نصف شب نشود تمام میهمانان جمع نمی شوند.

میزبان برای سرگرمی میهمانها هیأت ارکستر هم می آورد و این هیأت جز در مهمانیهای بزرگ درباری مرگب از سه نفر است: یکی تار می زند، دیگری تنبک می نوازد سومی آواز می خواند... گاهی علاوه بر این سه نفر پسران رقص هم در مجلس حاضر می شوند. شیرازیها بیش از اهالی تهران به پسران رقص علاقه مند هستند و گاهی خواننده هیأت ارکستر نیز یک پسر است... در یکی از میهمانیها، میهمانان از آواز آن پسر طوری محظوظ شدند که همه از جا برخاستند و دایره ای در اطراف پسر بوجود آوردند و شروع به رقص کردند و هنگام رقص مرتباً به آهنگ مخصوص می گفتند، بارک الله کوچولو... بارک الله کوچولو... وقتی میزبان متوجه شد که تفریح و نوشیدن مشروبات به قدر کافی ادامه یافته، دستور آوردن شام را می دهد... تا انسان این سفره های شام را نبیند نمی تواند متوجه شود که چقدر با شکوه و اشتها آورست و با شکوه ترین میزهای شام ما در اروپا نمی تواند با سفره ایرانیها نه از حیث زیبایی و نه از لحاظ تنوع اغذیه برابری نماید...

اطراف سفره را نان فرا می‌گیرد... بعد ظروف پلو و چلو و ظروف پر از سوسه‌های مختلف، روی سفره می‌گذارند و نیز انواع سوپها، آش‌ها و سبزیهای خام و پنیر و دسر و ظروف میوه مخصوصاً خربوزه روی سفره قرار می‌گیرد... انواع خورشها به نام قیمه فسنجان، مرغ ترش و قورمه‌سبزی بسیار لذیذ است، مشروط بر اینکه آشپزها ماهر باشند... ایرانیها تا تمام غذاها روی سفره قرار نگیرد شروع به صرف غذا نمی‌کنند... چیدن غذا در سفره خود هنر و فن مخصوصی است که از هر کس ساخته نیست. میهمانان ارجمند در صدر سفره، و هنرمندان و خوانندگان در پای سفره می‌نشینند و خوردن غذا شروع می‌شود در جریان خوردن غذا کمتر صحبت می‌کنند، هنوز یک ربع ساعت نگذشته عده‌ای از میهمانان سیر می‌شوند، حداکثر صرف شام نیمساعت به طول می‌انجامد. پس از صرف غذا، و خوردن انواع شربت‌ها و دوغها... آفتابه لگن می‌آورند و با آب دست و دهان را می‌شویند... صرف قلیان بعد از شام حتمی است بعد از شام بعضی پیاده و جمعی سواره به منزل مراجعت می‌کنند و گاه دوستان خصوصی در منزل میزبان می‌خوابند. مجالس میهمانی ناهار، مانند شام طولانی و مفصل نیست و زودتر خاتمه می‌یابد... سپس براون از لطف میهمانیهای شبانه ایرانیان به تفصیل سخن می‌گوید و ایرانیان را در لطیفه‌گویی سرآمد ملل شرق می‌شمارد...^۱

پذیرایی حاجی ملا هادی سبزواری از ناصرالدین شاه

به قول هیدجی: «راه معاش سبزواری منحصر به یک جفت گاو و یک باغچه بود... تحف و هدایا اصلاً قبول نمی‌کرد. ناصرالدین شاه در سبزواری به خانه‌اش رفته و بر روی حصیری که فرش اطاق تدریس بود نشست... از قول خود شاه نقل می‌کنند که: «من گفتم ناهاری بیاورند تا خدمت شما صرف طعامی کرده باشیم، حاجی بدون آنکه از محل خود حرکتی بکند، خادم خود را امر به آوردن ناهار کرد، خادم فوراً یک طبق چوبین با نمک و دوغ و چند قاشق و چند قرص نان آورد و پیش ما گذاشت، حاجی نخست آن قرص نانها را با کمال ادب بوسید و بر روی پیشانی گذاشت و شکر بسیار از ته دل بجا آورد سپس نانها را خرد کرده قوی دوغ ریخت یک قاشق پیش من ناصرالدین شاه

گذاشت و گفت شاها بخور که نان حلال است!...^۱»

استعمال مواد معطر

ناگفته نگذاریم که در مهمانیها، جشنها و عروسیها طبقات ممتاز و متوسط از بکار بردن مواد معطر خودداری نمی کردند، بطوری که می توان گفت پیشینیان به عطر بیش از امروز اهمیت می دادند. حاجی محمد کریمخان کرمانی در یکی از رسائل خود به تفصیل از عطر و مواد گوناگون عطرها، و خواص و فواید عطر سخن می گوید، به نظر او: «... اگر کسی کمیت و کیفیت عطر و زمان و فصل و مکان توقف خود را، با مزاج و سن خود هم آهنگ کند از عطر منتفع و برخوردار خواهد شد.» بنظر حاجی محمد کریم: «... در هوای سرد عطرها گرم بهتر است و در هوای گرم عطرها سرد بهتر است و در اعتدال هوا عطرها معتدل مناسب تر است.»^۲ سپس کرمانی ۵۲ صفحه از کتاب خود را به ذکر انواع عطرها و احادیث و اخباری که از ائمه و پیامبران در منقبت و فوائد عطر آمده است اختصاص داده است از جمله می نویسد: «... سه خصلت از سنتهای مرسلان است، عطر و موی ستردن و بسیاری جماع... حضرت رسول فرمودند سه چیز پیش من محبوب است، زنان، بوی خوش، و روشنی چشم من در نماز است...»^۳

نویسنده در باب اول در ذکر غالبها از انواع عطریات و مواد ترکیبی آنها به تفصیل مطالبی می نویسد. بنظر او: «ادویه خوشبویی از نوع مشک و عنبر و کافور و عرفهای خوشبو اگر با روغن آمیخته شوند عطری نیکو و گرانبها بدست می آید. بعضی بهترین بوی خوش را ترکیبی از مشک عنبر، زعفران و عود می دانند.» به نظر نویسنده این کتاب «بهترین عطر ترکیبی است از: «عنبر اشهب (۵ مثقال) مشک ترکی (۴ مثقال) روغن یاسمین ۷ مثقال...»^۴ در صفحات بعد نویسنده از انواع غالبها و ترکیب آنها و طرز ساختن و آماده کردن هریک به تفصیل سخن می گوید و در صفحات دیگر از انواع عبیرها

۱. ریحانة الادب مدرس تبریزی، ذیل سبزواری به نقل از محیط ادب مجموعه سی گفتار، به کوشش حبیب یغمائی، سید جعفر شهیدی، دکتر یامستانی پاریزی، ایرج افشار، ص ۲۸۵.
۲. عالم ربانی حاجی محمد کریم خان کرمانی: مجمع الرسائل فارسی، چاپخانه سعادت کرمان، ص ۲۵.
۳. همان کتاب، ص ۲۷.
۴. همان کتاب، ص ۴۳.

بخورات و شامات (نوعی عطر) و عطریات دیگر به تفصیل بحث می کند و راه بدست آوردن روغنهای خوشبو را نشان می دهد.

شب نشینی در تهران

هانری ژنه دالمانی در سفرنامه خود می نویسد: «مستوری و گوشه گیری زنان ایرانی و عدم حضور آنان در اجتماعات ملائت آور است، مخصوصاً اگر یک نفر اروپائی با یک زن بومی معاشرت داشته باشد، مرتکب جنایت بسیار موحشی شده است... در این شهر حزن انگیز، شب نشینی کاملاً ناشناس است. در ساعت ۹ هر کس باید در منزل خود باشد و اگر در ساعات ممنوعه پلیس کسی را در کوچه و خیابان ببیند او را به نزد کدخدا و داروغه می برد و اجباراً باید تا صبح در آنجا بماند و پس از دیدن سختیها با دادن جریمه، رهایی می یابد. در خیابانی که سفارت خانه ها در آن واقع است نسبت به اروپاییان چندان سخت گیری بعمل نمی آید اما بواسطه خراب بودن خیابانها، و فقدان روشنایی نمی توان مانند اروپا از شب نشینی بهره مند شد. گاهی اروپاییان کنسرتی تشکیل می دهند، و یا سیرکی را موقتاً نمایش می دهند ولی در این شهر، نمایشگاه منظمی وجود ندارد که بتواند مانند اروپا، نمایش مطلوبی بدهد.»

تفریحات شاهانه

هاردینگ نماینده سیاسی انگلستان در ایران در کتاب خود می نویسد: «در مهمانیهای اتابک در پارک بعضی اوقات که نمایندگان خارجی نبودند و شاه نیز حضور داشت وی از قدرت نامحدود خود سوءاستفاده می کرد. در این نوع مهمانیها کار به شوخیهای تند و سخت کشیده می گشتد بعضی از وزرا و ارکان دولت که حضور داشتند باید با هم کشتی بگیرند یا اینکه یکدیگر را در استخر بیندازند و نوکرها به سختی آنها را از آب بیرون بکشند، شاه در این مواقع غرق خنده بود...»^۱

مهمانی حاج سیاح

حاجی پیرزاده ضمن توصیف مسافرت خود می‌نویسد: پس از مراجعت از آب گرم محلات «جناب حاجی سیاح در بین راه رسیدند و دو الاغ نان و ماست و بره و برنج به همراه آورده بودند که در آنجا صرف شود و اصرار زیاد نمودند که جناب مؤیدالملک را به محلات ببرند، قبول ننمودند، عاقبت جناب حاج سیاح را به دلجان بردند و شب را حاج سیاح مهمانی نمودند و تدارک گرفتند...»^۱

چراغانی به مناسبت استقرار مشروطیت

آقای انصاری می‌نویسد: «یادم نیست چراغانی به مناسبت افتتاح مجلس، یا پایان تدوین قانون اساسی بود، بهرحال بازار را آیین بسته بودند و بازار گلویندک جلوه خاصی پیدا کرده بود، روشنایی صدها شمع و چراغهای بلند پایه دار نفتی تمام محیط بازار را به یک پارچه نور مبدل کرده بود و مردم در سوره شادمانی مشغول گردش بودند، وسط بازار در یک دکانی که چراغانی مفصل کرده بود، عکس بزرگی بروی میز گذاشته بودند و دو چار بزرگ در دو طرفش روشن بود...»^۲

عکس از آقای سیدمحمد طباطبایی از بنیان گذاران مشروطیت بود.

ایرج میرزا در دیوان خود ضمن قصیده‌ای یکی از مجالس عیش و نوش دوران جوانی را چنین تصویر می‌کند.

اگر بهشت شنیدی، بساط دوشین بود
چه بودی ارشب هر جمعه حال ما این بود
که چشم چرخ در آن شب به خواب سنگین بود
نه در سری هوس بد، نه در دلی کین بود
نه ذکر آنقره، نی صحبت فلسطین بود
نه فکر مؤتمن الملک و ذکر چایکین بود
کباب بره خوب و شراب قزوین بود

رفیق اهل و سرا امن و یاده نوشین بود
چه حال خوب و شب جمعه خوشی دیدم
عجب شبی به احباً گذشت و پندارم
... تمام حرف و فابلرب و صفا در چشم
نه از میلسپو آنجا سخن، نه از نرمال
نه گفتگوی رضاخان، نه یاد احمدشاه
انار و سیب و به و پرتقال و نارنگی

۱. حاجی پیرزاده: سفرنامه، به کوشش فرمانفرمایان، ص ۸.

۲. عبدالحمین مسعود انصاری: زندگانی من، ج ۱، ص ۷.

یکی نبود که بدخوی و زشت آیین بود
 هزار چندان بود و هزار چندین بود
 قمر مطابق او در غناء شیرین بود
 اگر چه قلب پدر مرده طفل مسکین بود
 طلاق دیده زن نا گرفته کابین بود
 که اندران خورش قیمه بود و نه چین بود
 به خاصه کز سر شب بار معده سنگین بود
 شبی که در همه عمر خوش گذشت این بود
 که همچو بزم سزاوار شرح چو نین بود
 که عمر من به حدود ثلاث خمیسین بود

... معاشران همه خوش روی و مهربان بودند
 نگارخانه چین بود و بارنامه هند
 ... بتول شور به مجلس فکنده با و یلن
 به یک تغنی او در نشاط می آمد
 زیگ ترنم او شادمان شدی گر چند
 ... چو نیمی از شب بگذشت سفره آوردند
 «شکم پرست کند التفات بر ما کول»
 ... خلاصه بر من مهجور، راست می خواهی
 به یاد گار شب جمعه گفتم این اشعار
 گمان نبود که دیگر شبی چنین بینم

قاب پلو و سه شاعری قریحه

«براون قصه‌ای بسیار غامیانه درباره سه نفر مسافر یکی اصفهانی، دیگری شیرازی و سوم خراسانی از قول حاجی صفر نامی قریب بدین مضمون در سفرنامه خود آورده است که خلاصه می شود. شبی این سه رهنورد قاب پلوی بدست می آورند، به پیشنهاد اصفهانی و موافقت یاران دیگر قرار می شود، هر کس نتواند درباره ولایت خود شعری بسازد وی را از قاب پلو سهمی نباشد اصفهانی می گوید: «از صفاهان میوه هفت رنگ می آید برون. شیرازی هم بیدرنگ مانند همه شیرازیان که دارای طبع شعر هستند می گوید: آب رکن آباد ما از سنگ می آید برون - نوبت چون به سومی می رسد، بینوا از بیم آنکه مبادا از قاب پلویی نصیب گردد ناگهان این کلمات به وی الهام می شود: از خراسان مثل من آلدنگ می آید برون.»^۱

خوراک مردم

محمود دانشور (جهانگرد ایرانی) در کتاب دیدنیها و شنیدنیهای ایران، ضمن توصیف اوضاع اقتصادی و اجتماعی بنادر جنوبی ایران، از اهالی بندرلنگ و بندرعباس و

وضع خوراک و پوشاک و مسکن آنان سخن می گوید و می نویسد: «طبقه سوم و چهارم در نهایت عسرت و سختی زندگی می کنند. غذایشان هسته های خرما و یا گرد بلوط است که مانند آجیل در لیفه های تنبان آنهاست... باید بدانید که این بدبختها کت و شلواری به خواب ندیده اند. منازل این عده بر دو نوع است؛ یک عده حصیری را، در حالی که به وسیله چوبی برپاست، فقط به منظور جلوگیری از تابش آفتاب، به صورت پناهگاهی درست کرده و در زیر آن زندگی می کنند و عده ای دیگر در کنار ساحل گودالهایی مانند قبر کنده و طوری خاکبرداری کرده اند که صورت قبر سر پوشیده ای را پیدا کرده است، و معمولاً در اوقات بیکاری، از سوراخ آن که همسطح زمین است، به داخل رفته و روی زمین نمناکی دراز می کشند و از زن و بچه خود هم در آن نگهداری می کنند. ضمناً بدانید که اهالی بین بندرعباس و بندرلنگه و سیرجان شش ماه از سال را علف می خورند، و ۶ ماه خرما؛ و در این باره، مشاهدات و شنیدنیهای خود را نمی نگارم.»^۱ البته وضع کشاورزی و کشاورزان ایران در سالهای اخیر از برکت عواید نفت و توسعه اقتصادی تا حدی تغییر کرده، و زندگی آنان در مجموع، روبه بهبود نهاده است.

www.Bakhtiaries.com

فصل پنجم

تفریحات و سرگرمی های مردم

یکی از مباحث جالب و دلنشین تاریخ اجتماعی ایران مطالعه و تحقیق در تفریحات و سرگرمی‌های اکثریت مردم، در ایام فراغت و بیکاری است همانطور که در جلد سوم ضمن بحث در زندگی طبقات مختلف در ایران یادآور شدیم در مملکت ما از دیرباز، برای اکثریت قریب به اتفاق مردم، حق زندگی آزاد و مقرون به عدالت وجود نداشت، به همین جهت زندگی توده مردم در فقر و جهل و مرض و در زیر فشار ظلم و استبداد سپری می‌شد، یعنی حدود و قیود طبقاتی، فقدان تأمین اقتصادی و اجتماعی وجود جنگهای فئودالی، اصرار در تحمیق و گمراه کردن مردم و مظلّم عمال و مأمورین دولتی، چنان زندگی عمومی و بخصوص حیات اکثریت زحمتکش مردم یعنی کشاورزان و پیشه‌وران را فرا گرفته بود، که هیچکس به امور تفریحی نمی‌اندیشید، و مردم آرزویی جز دوام امنیت نسبی نداشتند. تا در پناه آن بتوانند نان بخور و نمیری به دست آورند و به زندگی پرمحرومیت و مشقت بار خویش ادامه دهند؛ به عبارت دیگر تا قبل از ظهور تمدن جدید و رشد افکار عمومی و پیدایش تکنولوژی امروزی، قسمت اعظم عمر آدمیان صرف تهیه ضروریات زندگی می‌شد و جز اقلیت حاکم و صاحبان وسایل تولیدی اکثریت مردم وقت خود را در راه کشاورزی، گله‌داری، پارچه‌بافی و تهیه دیگر ضروریات زندگی صرف می‌کردند در این دوره طولانی طبقات فعال و زحمتکش بطور متوسط روزی ۱۰ تا ۱۴ ساعت کار می‌کردند و با اینهمه سعی و تلاش، در اثر ابتدایی بودن وسایل تولیدی و مظلّم طبقاتی و فقدان امنیت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و قضایی عمر مردم با بیم و

هراس و نگرانی از آینده سپری می شد.

طبیعی است، در چنین شرایط، چیزی که کمتر مورد عنایت عمومی قرار می گرفت توجه به امور تفریحی و ذوقی بود ولی در مقابل، اقلیت فرمانروا، یعنی طبقات ممتاز و مرفه اجتماع چون برخلاف طبقه سوم مسؤلیت و وظیفه مهمی به عهده نمی گرفتند، ایام عمر را به انواع تفریحات و خوشگذرانی ها سپری می کردند و با شرابخواری، عشق ورزی و هم آغوشی با دختران و پسران خوبروی، قماربازی، شکار، اسب سواری، شنا، گوی و چوگان بازی، استفاده از موسیقی و آواز، شرکت در مهمانیهای پرتکلف، نرد و شطرنج بازی و مشاهده مسخرگی دلقکها، و شرکت در مجالس رقص و آواز و گوش کردن به قصص و حکایات سرگرم کننده و جز اینها عمر گرانمایه را به بطالت سپری می کردند. حدود ۱۱ قرن پیش رودکی شاعر آزاداندیش، با دیدی عارفانه برای آرام زیستن و نجات از نگرانی و اضطراب مردم را مخاطب قرار می دهد و می گوید:

باداده قناعت کن و با «داد» بزی در بند تکلف مشو «آزاد» بزی
در ره زخودی نظر نکن غصه مخور در کم زخودی نظر کن و شاد بزی

مفهوم فراغت و آسایش در روزگار ما

لفظ فراغت در لغتنامه (Littre) چنین تعریف شده است. «فرصت و زمانی که پس از انجام رساندن کار و شغل روزانه باقی می ماند. لغت دانان جدیدتر چون اوژه (Auge) برای فراغت (Loisir) مفهومی جدید و محدودتر قایل شده اند و آن سرگرمیها، تفریحات و فعالیتهایی است که به هنگام آسودگی از کار عادی، با شوق و رغبت به آنها روی می کنند... دومازدیه (Dumazdier) جامعه شناس فرانسوی و مؤلف کتاب نام آور «به سوی یک تمدن فراغت» (۱۹۶۲) می گوید: اوقات فراغت را به سه نوع می توان گذرانید: رفع خستگی، سرگرمی و تفریح و بالاخره فعالیتهایی که به رشد و شکفتگی شخصی یاری می کند و موجب ازدیاد معلومات و یا پرورش استعدادها و دیگر فرد می شود. برآنچه گفتیم این نکته را باید اضافه کرد که فراغت از تفاضل ساعات کار از مجموع اوقات بیداری مردم حاصل نمی شود بلکه زمانی را در برمی گیرد که در آن نه فقط از تعهدات شغلی و اقتصادی بلکه از تکالیف اجتماعی و خانوادگی آرمیده اند و می خواهند

دقایقی از عمر را به طیب خاطر بگذرانند... در تحقیقات جامعه‌شناسان شوروی سخن از دو نوع زمان می‌رود: زمان کار و زمان خارج از کار. زمان خارج از کار به چهار دسته تقسیم می‌شود: اول به زمانی که ارتباط با کار روزانه دارد، چون اوقاتی که صرف رفت و آمد به محیط کار می‌شود. دوم زمانی که به امور خانه و خانواده اختصاص دارد، چون دقایقی که در خانه داری و پرستاری کودکان و خرید و مانند آن می‌گذرد. سوم زمانی که در کامیابی‌های طبیعی بدنی چون تغذیه و خواب و استحمام، صرف می‌شود و بالاخره آنچه را که فراغت باید نامید و به اموری چون مطالعه و قرائت، فعالیت‌های اجتماعی و استراحت و ورزش و نظاره‌نمایش و نظایر آنها مخصوص است.

... از مشخصات اساسی فراغت در جهان کنونی این است که در جوامع رشد یافته، دیگر فراغت به طبقات ممتاز و متنعم اختصاص ندارد و به دیگر طبقات نیز کمابیش تسری یافته است و با توسعه صنعت و تکامل فنون و ازدیاد تولید نه فقط آسایش گسترش می‌یابد بلکه تعمیم پیدا می‌کند...»

«... سابق بر این اگر برای طبقات پایین اجتماع فرصت و فراغتی دست می‌داد وقت خود را با گفتگو و دید و بازدیدهای دوستانه سپری می‌کردند، در حالی که در روزگار ما از برکت وجود وسایل ماشینی چون اتومبیل، رادیو، تلویزیون، مردم عادی می‌توانند وقت خود را در تماشای فیلم و گوش دادن برنامه‌های رادیو بگذرانند. وجود و اشاعه روزافزون این وسایل بعضی از جامعه‌شناسان انسان‌دوست را نگران کرده است که مبادا مردم با این نوع وقت‌گذرانی‌های غیرمثمر نتوانند به کارهای مفید و ثمربخش اشتغال ورزند، و در نتیجه استعدادهای هفته آنان در ساعات فراغت تجلی و تظاهر نکند. در جامعه ایران که در حال «تحول اقتصادی و انتقال از مرحله کشاورزی کهنه به صناعات تازه است، متدرجاً مردم با امر «فراغت» و مسائل آن آشنا می‌شوند. گواه روشن این مطلب آن است که آمارها، همه ساله سهم بیشتر هزینه‌های فراغت را در بودجه خانوادگی منعکس می‌کند؛ و افزایش مسافران تفریح جوی داخلی، ازدیاد مشتریان وسایل ماشینی سرگرمی (چون سینما، تلویزیون، رادیو و نظایر آن) را عرضه می‌دارد، عدد مؤسسات انتفاعی که اوقات فراغ مردم در آنها می‌گذرد (کافه، رستوران، کلوپ و مانند آن) رو به فزونی است و فعالیت‌های فرهنگی و هنری که در ساعات بیکاری صورت می‌گیرد (چون مطالعه کتاب، روزنامه و مجله و دوخت و دوز و پرورش گل و گیاه و درخت و جز اینها) رو به

افزایش است و این جمله حکایت از آن می‌کند که مطالعه وقت‌گذرانی در جامعه ایرانی در این مرحله انتقالی بس آموزنده است...^۱»

تقسیم ساعات عمر

براون در کتاب خود «یکسال در میان ایرانیان» راجع به تقسیم ساعات شبانه روز در ایران عهد ناصرالدین‌شاه می‌نویسد: ساعات روز آنهایی که از طبقات بالا و متوسط پایین اجتماع هستند به ترتیب اینطور می‌گذرد: «همواره قبل از طلوع آفتاب از خواب بیدار می‌شوند... بعد از فریضه صبح یک یا دو فنجان چای صرف می‌نمایند، و بطور عموم علاقه ندارند که صبح غیر از چای چیز دیگری تناول کنند، و بعد از آن یک قلیان می‌کشند و به کارهای روزانه خود مشغول می‌گردند و چون صبح غذایی نمی‌خورند، غذای روز را که ناهار است ظهر و یا قبل از ظهر صرف می‌نمایند و بعد از ناهار مخصوصاً در فصل تابستان می‌خوابند و تا سه ساعت بعد از ظهر در خواب هستند و آنگاه برمی‌خیزند و به ملاقات دوستان می‌روند و یا در منزل می‌مانند که دیگران به ملاقات آنها بیایند. در این ملاقاتهای عصرانه همواره چای و قلیان صرف می‌شود و آنهایی که آمده‌اند غروب آفتاب می‌روند و هرگاه صاحب‌خانه برای حضور در یک دعوت شام از منزل خارج نشود و یا مدعوینی برای شام در منزل نداشته باشد دیگر از منزل خارج نمی‌شود تا اینکه غذای شب را تناول کند و بخوابد.

مستخدمین دولت و بازرگانان و کسبه در ساعات بعد از ظهر زیادتر از دیگران کار می‌کنند، و مجبور هستند که در خارج از منزل باشند ولی قبل از غروب آفتاب، کارهای مستخدمین دولت و بازرگانان و قسمتی از کسبه خاتمه می‌پذیرد. در تهران به مناسبت رسوم اروپایی وضع زندگی ایرانیها قدری شبیه به اروپاییها شده، اما در ولایات که وضع زندگی ملی هنوز تغییر نکرده است، چگونگی گذشتن اوقات به شرحی است که گذشت...^۱»

ویل دورانت با خوش‌بینی ضمن بحث پیرامون مدینه فاضله، از پیشرفت نسبی

۱. نقل و تلخیص از مجله سخن، فروردین ۱۳۴۶، «گذراندن اوقات فراغت»، از صفحه ۳۵ به بعد.

۲. ادوارد براون: یکسال در میان ایرانیان، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، ص ۱۱۸.

تمدن و آسایش بشر در چند دهه اخیر سخن می‌گوید: «... روزگاری فلاسفه خواب مدارس عمومی را می‌دیدند و اکنون که همه آن را داریم، مشتاق دانشگاه‌های عمومی هستیم. روزگاری مردم برهنه بودند، اکنون همه لباس دارند ولی غرق اندوه و عذاب هستند که چرا دیگران لباسهای گرانبهاتری دارند. روزگاری مردم گرسنه بودند و اکنون هر سال در ممالک متمدن صدها هزار مردم به علت بیماریهای ناشی از پرخوری می‌میرند... در روزگار شکسپیر شهرها در شب در تاریکی فرومی‌رفتند و خیابانها، ناامن بود امروز (گرچه هنوز بعضی از خیابانها ناامن است) شبها دیگر آن ترس و وحشت سابق را ندارند. و نور پربرکت، پرتو خود را بر همه جا می‌افکند، با اینهمه مردم ناراضی هستند و به ایام گذشته می‌اندیشند و به روزهای از دست رفته حسرت می‌خورند. روزگاری بود که کودکان شش ساله و مادران خانواده‌ها ۱۴ ساعت تمام در کارخانه‌های کثیف، کار می‌کردند و در شبها کف اتاق همان کارخانه می‌خوابیدند، امروز همه کودکان به مدرسه می‌روند تا آنگاه که آماده اداره امور عالم شوند و میلیونها زن در چنان فراغتی بسر می‌برند که اگر مادر بزرگشان می‌دید خیال می‌کرد نوه‌هایش در مدینه فاضله پر از معاصی بسر می‌برند.» ویل دورانت با ادامه این بحث و نشان دادن دیگر پیروزیهای علمی و فنی بشر می‌گوید حق داریم ناراضی باشیم ولی «حق نداریم که براین نیمه مدینه فاضله‌ای که علم به ما داده است ناسپاس باشیم و اشتباه است اگر خیال کنیم که این نیمه مبشر و اساس آن نیمه دیگر نیست... ویل دورانت مانند همه متفکرین و صاحب‌نظران شرق و غرب معتقد است که تمدن مادی بشر رشد شایان توجهی کرده در حالیکه رشد روحی و اخلاقی بشر هنوز سخت نارسا است.^۱

شک نیست که در ایران، در این مرحله انتقالی، باید به امور تفریحی و نحوه وقت‌گذرانی مردم، خاصه نوجوانان توجه فراوان نمود، ولی متأسفانه، در دبستانها، دبیرستانها و دانشکده‌های ما، برنامه‌هایی متناسب با نیازمندیهای فرهنگی و جسمانی، فکری، ذوقی، اقتصادی و اجتماعی ایران امروز وجود ندارد، قسمت اعظم عمر محصلین صرف فراگرفتن مطالب تئوریک می‌شود و به جوانان کارهای فنی و صنعتی نظیر سیم‌کشی، لوله‌کشی، آهنگری، بنایی و جز اینها که مورد نیاز عمومی است نمی‌آموزند،

امیدواریم طرح «کاد» که «جمهوری اسلامی» مبتکر و آفریننده آن است به نتیجه مطلوب برسد. علاوه بر این برنامه‌ای برای ورزش و تفریح و پر کردن اوقات فراغت نوجوانان، و دیگر گروه‌های اجتماعی وجود ندارد و فضای غالب دبستانها، دبیرستانها و دانشکده‌های ما در تهران و شهرستانها به حدی کوچک و محدود است که اگر نوجوانان بخواهند در ساعات فراغت فنون رزمی بیاموزند یا ورزش کنند، فضا و محل وسیعی وجود ندارد، بطوریکه غالباً کودکان و نوجوانان مجبورند در ساعات فراغت در کوی و برزن و معابر عمومی به بازی و ورزش پردازند و خطرات و مشکلاتی برای خود و وسایط نقلیه و عابرین فراهم سازند.

با اینحال، هرچندی یکبار، در مراجع فرهنگی و تبلیغاتی سخن از لزوم ورزش در مدارس ایران به میان می‌آید و چند ماه و چند هفته‌ای، در همین فضاها محدود موجود ورزش ناقصی صورت می‌گیرد، و پس از مدتی کوتاه به بهانه‌های مختلف ورزش تعطیل و تبلیغات وسیعی که در لزوم و اهمیت ورزش آغاز شده بود روبه فراموشی می‌رود.

در چنین محیط و شرایط نامساعدی، جوانان و مردم ورزش دوست، چون محل و وسیله‌ای برای وقت‌گذرانی و تفریحات سالم به دست نمی‌آورند، اگر به وسیله عناصر منحرف به قمار و میگساری و استعمال مواد مخدره کشانده نشوند، ناچار به سینما و تلویزیون روی می‌آوردند. در ایران تا قبل از استقرار جمهوری اسلامی اکثر فیلمهای سینمایی و تلویزیونی، آموزنده و به حال جوانان سودمند نبود معمولاً فیلمهای جنایی را به نمایش می‌گذاشتند که پر بود از صحنه‌هایی از قتل و جنایت و یا مناظری از عشق‌بازیهای بدفرجام و مشحون از انواع بدآموزی. مشاهده این قبیل فیلمها آنهم در آخرین ساعات شب، بیش از پیش روح و فکر نوجوانان را منحرف و خسته و فرسوده می‌کرد و سرانجام بینندگان با اعصابی ناراحت و چشمانی اشک‌بار به رختخواب پناه می‌بردند. امروز نیز جوانان ما، بدون هیچ برنامه منظمی زندگی روزانه را آغاز می‌کنند، از خواب برمی‌خیزند، و بدون کمترین ورزش و تحرکی با بی میلی لقمه‌ای چند غذا تناول می‌کنند و راهی مدرسه یا کسب و کار خود می‌شوند، طبیعی است بی‌توجهی به احتیاجات جسم و جان و نداشتن برنامه دقیق و حساب شده‌ای برای تربیت جسمی و روحی مردم و مخصوصاً نوجوانان برای ما که خواه و ناخواه باید با دنیا به پیش برویم، سخت خطرناک و زیانبخش است. به حکایت تاریخ، مردم ایران از دیرباز به برنامه‌های تفریحی و ورزشی علاقه شدیدی

داشتند.

جالب توجه است که در جریان نهضت اسلامی و حمله اعراب به آذربایجان «به گفته بلاذری و بعضی دیگر از مورخان، گذشته از پرداختن مبلغی شگرف به درهم در سال، فرمانده لشکر عرب حذیفه بن الیمان متعهد شد که کسی (از مردم آذربایجان) را نکشد و اسیری نگیرد و آتشکده‌ای را ویران نسازد... و خاصه اهل «شینز» را از رقص و پایکوبی در روزهای عید و انجام مراسم (مذهبی) باز ندارد.»^۱

آنچه مسلم است در ایران تا قبل از حمله مغول طبقات ممتاز و مردم میانه حال و متوسط ایران کمابیش به امور تفریحی مخصوصاً ساز و آواز توجه و دلبستگی داشتند و حتی در دهات و مناطق روستایی نیز گه گاه نوای تنبک و سُرنا به گوش می‌رسید ولی پس از حمله مغول و تیمور، در اثر مظالم متجاوزین خارجی و اعمال ایرانی آنها زندگی عادی مردم عموماً و طبقات محروم خصوصاً، با مشکلات و ناراحتیهای گوناگونی روبرو گردید. در دوره صفویه از زمان شاه عباس اول مقدمات آرامش و امنیت نسبی فراهم شده بود، ولی این سیر امیدبخش در اثر مظالم مأمورین دولت از عهد شاه سلیمان به بعد، به سیر قهقریایی مبدل شد. مظالم و بیدادگریهای نادر و فجایع آقامحمدخان و دیگر سلاطین قاجاریه و حمله مداوم و دامنه دار استعمار خارجی از عهد فتحعلیشاه به بعد، تیشه به ریشه زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم ایران زد و بخصوص طبقه وسیع کشاورزان و پیشه‌وران در یک قرن اخیر از محرومیت‌های گوناگونی رنج می‌بردند، درحالیکه در ایران بعد از اسلام تا قبل از حمله مغول مردم با امور تفریحی آشنا و مانوس بودند.

برای اثبات این حقیقت به گفته حجة الاسلام محمد غزالی در کیمیای سعادت استناد می‌جوئیم:

لزوم و اهمیت بازی برای کودکان

بنظر امام محمد غزالی بازی و تفریح نه تنها برای کودکان بلکه برای عموم آدمیان امری مباح است وی برای اثبات نظریه خود می‌نویسد: پیغمبر اسلام برای خاطر عایشه ساعتی دراز بازی زنگیان را نظاره می‌کرد. بنظر او: «... چنین کارها کردن از خلق نیکو

۱. ریچارد ن. فرای: عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۸۱.

بود و این فاضلتر بود از خویشتن فراهم کردن و پارسایی و قرابتی^۱ کردن و هم در «صحاح» است که عایشه روایت می‌کند که من کودک بودم لعبت بیاراستمی (یعنی اسباب بازی جمع می‌کردم) چنین که عادت دختران است، چند کودک دیگر نزدیک من آمدندی. چون رسول (ص) درآمد کودکان باز پس گریختند. رسول، ایشان را به نزدیک من فرستادی. یک روز کودکی گفت که چیست این لعبتها؟ گفت این دخترکان من اند. گفت: این چیست براین اسب؟ گفت پروبال است. رسول گفت اسب را بال از کجا بود؟ گفت نشنیده‌ای که سلیمان را اسب بود با پروبال. رسول (ص) تبسم کرد تا همه دندانهای وی پیدا شد. و این از بهر آن روایت می‌کنم تا معلوم شود که قرابتی کردن و روی تشرش داشتن و خویشتن از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه با کودک و با کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود...^۲»

حدود هشت قرن بعد صمد بهرنگی نویسنده معاصر ضمن مسافرت در دهات و روستاهای ایران وضع رقت بار مردم و کودکان و نوجوانان محروم را بازبانی ساده به خوبی تصویر می‌کند و نشان می‌دهد که، روستازادگان ایران نه تنها با تفریح و بازی و ورزش بلکه با خوراک و پوشاک و مسکن کافی نیز آشنایی ندارند و از ابتدایی‌ترین وسایل زندگی و تعلیم و تربیت بی‌نصیبند: «اینجا و آنجا سرگین پهن کرده‌اند و دوسه تا مرغ استخوانی دارند نوک می‌زنند و خود را قاتی سرگین می‌کنند و مگس دسته‌دسته بر سر و صورت می‌نشیند و برمی‌خیزد، یک جا زنی بی‌ریخت کز کرده کنار دیوار و دارد شپشهای نوه لخت و پتی اش را می‌جوید، مگسها جمع شده‌اند روی مُف بچه و او دارد توتک سیاهی را به نیش می‌کشد، جای دیگر، مردمان دارند سر آب دعوا می‌کنند و فحش نثار هم می‌کنند و... آدم گیج می‌شود که چطور می‌شود توی جایی مثل این، بند شد...^۳»

شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر، در یکی از اشعار فارسی خود به بعضی از سرگرمیها و تفریحات مردم مرفه دوران خود (نیمه دوم قرن چهارم هجری) اشاره می‌کند و می‌گوید:

۱. تفرعن و تکیر.

۲. کیمیای سعادت، به اهتمام احمد آرام، ص ۳۷۲.

۳. همراه باریکه آب (مجموعه مقاله‌ها) به نقل از «صمد جاودانه شد» از علی اشرف درویشیان، ص ۱۵.

کار جهان سراسر آرز است بانیاز
من بیست چیز را به جهان برگزیده ام
شعرو سرود ورود و می خوشگوار را
میدان و گوی و سارگه و رزم و بزم را

من پیش دل نیارم آرز و نیاز را
تا هم بدان گذارم عمر دراز را
شطرنج و نرد و صید گه و یوز و باز را
اسب و سلاح وجود و دعا و نماز را^۱

مسافرت

از دیرباز برای مردم متنعم و میانه حال مسافرت و سیر و سیاحت هم جنبه تفریحی داشت و هم وسیله ای بود برای کسب علوم و فنون و اطلاعات گوناگون.
به نظر غزالی سفر، مخصوصاً اگر برای کسب علم باشد بسیار سودمند است، در طی مسافرت هر کس می تواند خویشتن را بشناسد و در صدد اصلاح عادات و اخلاق مذموم خود برآید. بُشرحافی گفت: «... سفر کنید تا پاک شوید که اگر آب بر یک جای بماند بگردد.»^۲ یعنی فاسد شود. در جریان سفر می توان به عجایب خلقت در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف پی برد و انواع حیوانات و نباتات و جمادات را شناخت و به اسرار و خصوصیات ممالک پی برد. به نظر غزالی سفر برای تماشا و تفریح «مباح» و برای تجارت و کسب معاش زن و فرزند «طاعت» و سفر راه تفاخر و مال اندوزی «سفر در راه شیطانست» زیرا علاقه به مال دنیا را حد و حصری نیست و سرانجام این پولهای انباشته را یا «دزد یا سلطان» ببرند و یا وارث در راههای ناصواب خرج کند «و هیچ غبن بیش از این نباشد که رنج همه وی کشد و وبال همه وی برد و راحت همه دیگری بیند.»^۳ غزالی به صوفیان مرقع پوشی که در طلب راحت و مفتخوری از شهری به شهری می روند، می تازد و آنان را فاسق و عاصی می خواند. بنظر او هر کس مرقع پوشد و پنج نوبت نماز کند صوفی نیست، بلکه صوفی کسی است که او را طلب و مقصودی باشد... و بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند به عادت صوفیان یاد گرفته باشد و بیهوده می گوید و پندارد

۱. محمد عوفی؛ لباب الالباب، ج ۱، ص ۳.

۲. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۳۸۵.

۳. همان کتاب، ص ۳۶۰.

۴. لباس پشمینه پوشیدن و اعمال ناشایست کردن.

که علم اولین و آخرین بروی گشاده شد... در علم و علما به چشم حقارت نگردد، و باشد که شرع نیز در چشم وی مختصر گردد و گوید که: دین خود برای ضعفست و کسانی که در راه قوی شدند، ایشان را هیچ زیان ندارد و دین ایشان در قلّه شد که به هیچ چیز نجاست نپذیرد. و چون بدین درجه رسد کشتن وی فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند... بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند.^۱»

در آداب مسافرت می گوید: مسافر باید مظالم باز دهد، و ودیعتها باز دهد و هر که نفقه بر وی واجب بود نفقه دهد و زادی حلال بدست آرد و آنقدر برگیرد که با همراهان رفیق تواند کرد، که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری (چاپار) خُلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است. حتی الامکان تنها سفر نکند و هنگام سفر با دوستان وداع کند... ستور را بار سبک کند و بامداد و شبانگاه یک ساعت پیاده رود تا پای سبک کند و ستور سبک بار شود و دل مکاری شاد شود.

... از لوازم سفر، شانه، آینه، مسواک، سرمه دان و... ناخن بری، ریسمانی و دلوی همراه می بردند... بعضی از سلف هر جا رسیدندی تیمم کردند و در استنجا بر سنگ اختصار کردند و هر آبی که نجاست آن نداشتندی طهارت کردند...^۲»

در هر شهر به زیارت بزرگان و شیوخ رود و از آنان علمی و فایده ای برگیرد و اگر به زیارت برادران رود سه روز بایستد که حدّه مهمانی اینست و چون به نزدیک پیری شود یک شبانه روز پیش مقام نکند... و چون کسی با وی حدیث کند (یعنی صحبت کند) جواب وی مهم تر داند از تسبیح و ذکر...^۳»

تفریح امرا و سلاطین

یکی از تفریحات امرا و سلاطین این بود که اطرافیان و گاه شعرای درباری را به جان هم بیندازند و از گفتگوها و اعتراضات آنان به یکدیگر دمی بخندند و بیاسایند. چنانکه خضرخان در غیبت رشیدی «سیدالشعرا» از عمیق پرسید شعر رشیدی را چون

۱. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۳۶۱.

۲. همان کتاب، ص ۳۶۴.

۳. همان کتاب، ص ۳۶۵.

می بینی؟ گفت: «شعری به غایت نیک منقی و منقح، اما قدری نمکش درمی یابد.» نه بس روزگاری برآمد که رشیدی در رسید و خدمت کرد، و خواست که بنشیند پادشاه او را پیش خواند و بتضریب (سخن چینی) چنانکه عادت ملوک است گفت: «امیرالشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟ گفت نیک است اما بی نمک است باید که در این معنی بیتی دوبگویی.»

رشیدی خدمت کرد و به جای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت:
 شعرهای مرا به بی نمکی عیب کردی، روا بود، شاید
 شعر من همچو شکر و شهدست و ندرین دو نمک نکوناید
 شلغم و باقلیست گفته تو نمک، ای قلیتبان ترا باید.
 این پاسخ دور از ادب مطبوع طبع خضرخان آمد و به روایت چهارمقاله هزار دینار زربه او بخشید.

ولی همه شعرا با جملات دور از ادب و نزاکت رقیبان خود را از میدان بیرون نرانده اند، چنانکه نظامی عروضی در آن هنگام که در خدمت «ملک جبال» بود «...»
 امیر عمید گفت: نظامی نیامد؟ ملک جبال گفت: آمد، امیر عمید گفت: «من نه این نظامی را می گویم، آن نظامی، دیگر است و من این را خود شناسم.» هماندم، آن پادشاه را دیدم که متغیر گشت، در حال روسوی من کرد و گفت: «جز تو جایی نظامی هست؟» گفتم: «بلی ای خداوند دو نظامی دیگرند، یکی سمرقندی است و او را «نظامی منیری» گویند و یکی نیشابوری و او را «نظامی اثیری» گویند و من بنده را «نظامی عروضی» خوانند.» گفت: «توبهی یا ایشان؟» امیر عمید گفت: «ای خداوند آن هر دو نظامی معر بدند و سبک، مجلس ها را به عربده بر هم شورند و به زیان آرند.» ملک بر سبیل طیبت (تفریح) گفت: «باش تا این را بینی، که پنج قرح سیکی (یعنی شرابی که پس از جوشاندن دوثلثش بخار شده باشد) بخورد و مجلس را برهم زند. اما از این هر سه نظامی شاعرتر کیست؟» امیر عمید گفت: «من آن دورا دیده ام و می شناسم اما این را ندیده ام و شعر او را نشنیده ام. اگر در این معنی که برفت دو بیت بگویند و من طبع او ببینم و شعر او بشنوم، بگویم که کدام بهتر است ازین هر سه.» ملک روی سوی من کرد و

گفت: «هان ای نظامی! ما را خجل نکنی... قلم برگرفتم و تا دوبار دور درگذشت این پنج بیت بگفتم:

درجهان سه نظامی ایم ای شاه
من به «ورساد» پیش تخت شهم
به حقیقت که در سخن امروز
گرچه همچون روان سخن گویند
من شرابم که شان چودریابم

که جهانی زما به افغانند
وان دو درمرو پیش سلطانند
هریکی مفخر خراسانند
ورچه همچون خرد، سخن دانند
هر دو از کار خود فرومانند.^۱

چون این بیتها پایان یافت امیر عمید از شاعر تمجید فراوان کرد و پادشاه از سر لطف و کرم معدن سرب «ورساد» را برای مدت ۷۰ روز در اختیار او گذاشت، چنانکه دیدیم نظامی عروضی برخلاف رشیدی با حجب و فروتنی و با کمال زیرکی بدون اینکه دل رقیبان را از خود برنجانند پاسخی داهیزانه به پادشاه وقت داده است.

شوخی و کین توی نسبت به انوری شاعر

می گویند «فتوحی» به تحریک سوزنی سمرقندی، قطعه‌ای مشتمل بر پنج بیت در وصف چهار شهر عمده خراسان (بلخ، مرو، نیشابور و هرات) ساخت و سوزنی متعمداً به انوری نسبت داد «در آن اشعار بلخ شهری «آکنده به اوباش ورنود» و عاری از یک فرد بخرد توصیف شده است، مردم بلخ از گستاخی بی سبب انوری و کردار وهن آورش خشمگین شدند و با خشونت و خواری با وی رفتار کردند، لچک زنان بر سر او افکندند و گرد کوچه‌ها گردانند و اگر بعضی از دوستان با نفوذ شاعر... مردم را آرام نکرده بودند کار مردم عواقب دیگری داشت.^۲» انوری ضمن قصیده‌ای به مطلع زیر از آن ماجرای جانسوز با ناله و زاری یاد می کند:

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری
وز نفاق تیرو قصد ماه و کید مشتری

مزاح آتسز با وطواط

روزی آتسز در مجلسی حضور داشت که رشید وطواط به بحث و مجادله پرداخته

۱. چهار مقاله نظامی عروضی، پیشین ص ۸۳ به بعد.

۲. تاریخ ادبی ایران، پیشین، ج ۱، ص ۶۷۰.

بود، اتفاقاً دواتی پیش رشید قرار داشت. بیانات آتشین رشید با آن جثه حقیرش چنان مایه تفریح خاطر آنسز گردید که از روی ظرافت و مزاح گفت: «دوات را بردارید تا معلوم شود در پس دوات کیست که سخن می گوید.» رشید بی درنگ برخاست و این ضرب المثل عربی را بر زبان آورد: «مرد به نیروی کوچکترین اعضای بدن او، که «دل و زبان» اوست مرد است.^۱» (از تذکره دولتشاه).

راوندی در راحة الصدور و آية السرور، در نتایج «جذ و هزل» حکایتی دارد که نقل می کنیم: «آورده اند که سلطان محمد بن ملک شاه مهیب بودی و برادرش بر کبارق لطیف بودی و با همه کس مزاح کردی. روزی سلطان محمد، مروارید را گفت: تو مرا دوستر داری یا بر کبارق را؟ مروارید گفت: ای خداوند، بالله کی ترا دوستر دارم، اما برادرت را چیزی هست که ترا نیست، او خوش خوی تر است. خلقی نیکو دارد و پیشانی تو سهمناک است. سلطان گفت ای مروارید، از ترس پیشانی من است که هزار فرسنگ، در هزار فرسنگ درویشکان خوش می توانند خفت. چه اگر من با همه کس مزاح کنم، ازار از پای مردم بدر کنند.^۲»

ناگفته نگذاریم که تنها «پیشانی سهمناک» داشتن برای کشورداری کافی نیست، عقل و حسن تدبیر و داشتن وزراء و همکارانی صمیمی، و از همه مهمتر جلب رضایت مردم، شرط توفیق در کار سیاست و مملکتداریست.

شوخی شاعر کرمانی با تیمور لنگ

«... ما کسیم گورکی در قطعه معروف به افسانه مادر (ترجمه آذرخشی) داستان جالبی از یک شاعر کرمانی دارد، او می گوید: «... امیر تیمور در جلگه با صفای «کان گل» به عیش و عشرت پرداخته بود، شاعران سمرقند آنجا را جلگه «عشق گل ها» نامیده بودند... پانزده هزار خیمه مدور به شکل نیم دایره وسیعی، شیه به گلهای نستر، در آن جلگه افراشته شده بود... خیمه تیمور به وسیله پانصد رشته تارهای ابریشمی سرخ به زمین محکم شده بود... وی، لباس فراخ، از پارچه ابریشمی و آسمانی رنگ مرواریددوزی، در برداشت، که پنجهزار مروارید به آن دوخته بودند... سیصد صراحی طلا با شراب ناب

چیده شده بود و پشت سر تیمور خنیاگران و رامشگران نشسته بودند و در پیش پای او خویشان نزدیک و شاهان و شاهزادگان و سرداران نامی سپاه، جای گرفته بودند، ولی از همه نزدیکتر به او «کرمانی خمار» آن شاعر باده‌پرست نشسته بود، که روزی در جواب آن ویران کننده جهان که پرسیده بود: کرمانی، اگر مرا در معرض فروش درمی آورند تو چقدر در بهای من می دادی؟ کرمانی در جواب او گفته بود: ۲۵ در هم، تیمور با تعجب فریاد زده بود: این که تنها قیمت کمر بند من است! کرمانی هم پاسخ داد من هم با قیمت کمر بند روی هم حساب کرده بودم (و مقصودش این بود که خود تیمور یک پول سیاه ارزش ندارد).^۱

شوخی حافظ با همسر شاه شجاع

حافظ شیرازی اغلب ندیم خاص شاه شجاع شرابخواره بود. به روایتی همسر شاه شجاع در مجالس و محافل انسی که شاه و حافظ در آن حضور داشتند شرکت می جست «و شعر حافظ را گوش می کرد. و حتی شوخیهای خیلی تند رد و بدل می شده است. لابد شنیده‌اید که یک وقت خاتون شاه شجاع از حافظ پرسیده بود که شما گفته‌اید: دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گِل آدم بسرشتند و به پیمانانه زدند آیا این گِل را هم شما دیده‌اید؟ و اگر دیدید آیا گاه نیز با گِل درآمیخته بود» (یعنی آیا آدمیزاد با کاهگل ساخته شده بود یا با گِل خالص؟) حافظ گفت خیر، گاه نداشت! زن اصرار کرد و پرسید، آیا دلیلی هم هست که گاه نداشته است؟ حافظ در برابر اصرار و شوخی پیاپی زن گفت: آری، زیرا اگر گاه داشت بعضی جاها اصولاً ترک بر نمی داشت!^۲

نمونه‌ای از مجالس عیش و کامرانی

در عهد امیرعلیشیرنوائی و سلطان حسین بایقرا

بطوریکه از منابع تاریخی مربوط به اواخر عهد تیموریان برمی آید در مجالس عیش

۱. باستانی پاریزی: سنگ هفت قلم بر مزار خواجگان هفت چاه، ص ۴۳۴ به بعد.

۲. باستانی پاریزی: نای ۷ بند حافظ چندین هنر، ص ۵۰۷ و ۵۰۸.

و نوش طبقات متوسط و بالای اجتماع که از نظر مادی چندان در مضیقه نبودند، جمعی از هنر پیشگان و ارباب ذوق و خوانندگان خوش الحان و سازندگان و نوازندگان و رقاصان و شاعران و ندیمان و مجلس آریان و ظرفا و نکته گویان و جوانان زیبا و خوش اندام به عنوان ساقی شرکت می کردند. خواجه مجدالدین میرکلان کسانی را که در باغ او در هرات برای جشن و شادمانی گرد آمده بودند به تفصیل نام می برد: «از خواننده ها: حافظ بصیر، حافظ میر، حافظ حسن علی، حافظ حاجی، حافظ سلطان محمود عیشی و شاه محمد خواننده وسیه چه خواننده و حافظ او بهی و حافظ تربتی و حافظ چراغدان. (در آن دوره به خوانندگان «حافظ») نیز می گفتند و مراد از حافظ بصیر یعنی حافظ خواننده). از سازنده ها: استاد حاجی نائی، استاد قل محمد عودی، استاد حسن بلبانی، استاد علی خانقاهی، استاد محمدی، استاد حاجی کهستی نائی، استاد سیداحمد غجکی و استاد علی کوچک طنبوری... و از جماعت شاعران و ندیمان و مجلس آریان: مولانا بنائی و خواجه آصفی، و امیر شیخم سهیلی و مولانا سیفی بخاری و مولانا کامی و مولانا حسن شاه و مولانا درویش روغنگر مشهدی و مولانا مقبلی و مولانا شوقی، و مولانا ذوقی و مولانا خلف و مولانا نرگسی... و از جمله ظرفاء: میر سربرهنه و مولانا برهان گنگ و میر خواند مورخ، و مولانا معین شیرازی و مولانا حسین واعظ و سید غیاث الدین شرفه و مولانا محمد بخشی... و از جوانان سرآمد خراسان: میرک زعفران، و شاه محمد میرک، و خواجه جان میرک و سلطان سراج و میرزای نطع دوز و حسین زردوز و سرولب جوی شمشاد سایه پرور و ملا خواجه خواننده... را در آن مجلس حاضر ساختند.»^۱

واصفی می نویسد: «درین مجلس، در پیش ایوان عمارت، برکه ای از سنگ مرمر بود که رشک سلسبیل و غیرت حوض کوثر می نمود، آن را پر از شربت قند گردانیدند، مشهورست که در آن هشتصد کله قند به کار رفته بود و گویا مخارج این مجلس صد تنکه زر شده بود و امیر علیشیر نوائی هم که با خواجه مجدالدین (میزبان مجلس) قهر بود، با شرکت در این مجلس آشتی کرد و آن روز پنجشنبه غره شهر جمادی الآخر ۸۹۷ هجری بوده است.»^۲ این بود نمونه ای از مجالس بزم.^۳

۲. همان کتاب. ص ۴۰۸.

۱. بدایع الوقایع، پیشین، ج ۱، ص ۴۰۵.

۳. نای ۷ بند. پیشین، ص ۵۲۰ به بعد.

«در مجلس دیگری که سلطان حسین میرزا بایقرا هم حضور داشت، در باغ جهان آرا، در قصر طرب افزا جشنی گرفتند: «... فرمودند تا اسامی جمعی که در مجلس خواهند بود مفصل کردند: امیرعلی شیر و پهلوان محمد و خواجه عبدالله صدر مروارید و خواجه کمال الدین حسین نظام الملک... و از اهل حسن: قاسم امیر حسین و میرزای تریاکی و سرو لب جوی و ماه سمنانی و میرک زعفرانی و میرزا (سلطان حسین بایقرا) پیکی داشت «طیفور» نام، مشهور است که از گذشت حضرت یوسف به حسن و لطافت وی هیچکس نشان نمی دهد، میرزا، واله و شیدای او بود، در عشق وی زارزار می گریست و او را به نوعی آراسته بود که هر که او را می دید حلقه بندگی او را در گوش می کشید: چهل زنگ زرین مرصع به دور کمرش ترتیب فرموده بودند و تاج منصف مرصع و مکمل به جواهر که بر قبه اش دسته پرهای تعبیه کرده بودند، بر سر داشت، میرزا به وی گفت که این صحبت (یعنی مجلس) را خاص از برای تو، انگیز کرده ایم... در آن مجلس حافظ بصیر غزلی خواند و خواجه عبدالله صدر مروارید فصل قانونی نواخت، دیگر تمامی مجلس را حافظ غیاث الدین شغل نمود.^۱»

فرمودید زنهای ریش دار

در سالهایی که اسماعیل خان پسر ظهیرالدوله حاکم «رفسنجان» بود (نیمه دوم قرن سیزدهم هجری) ایلها و یاغیان گاه و بیگاه به سرقت اموال مردم دست می زدند، اسماعیل خان ضمن سرکشی منطقه پاریز با لحنی اعتراض آمیز به رجالی که به استقبال او آمده بودند گفت: «ریش دارها زنان ریش دار، شما اینجا بودید و گذاشتید بهارلوها گوسفندهایتان را ببرند؟^۲» آن روز مردم شرمنده بازگشتند پس از سه روز قاصدی خبر آورد که بیست اسب از اسبهای اسماعیل خان حاکم پاریز را نیز دزدان ربوده اند، صبح روز بعد «خواجه حکیم پاریزی، جد آقای حکیمی که پیرمردی شوخ و رگ گو بود عبا پوشید و راه افتاد و رفت به طرف خانه حاکم و در زد و وارد باغ دیوانی شد و رفت جلو صفا ایوان ایستاد و تعظیمی کرد و گفت: قربان! فرمودید زنهای ریش دار! آمده ام عرض کنم همان

۱. بدایع الوقایع: پیشین، ج ۱، ص ۴۹۴.

۲. پیغمبر دزدان، پیشین، ص ۱۳.

دزدها اسبهای حضرت والا را هم برده اند! مرحمت زیاد. هنوز پیرمرد پا را از اطاق بیرون نگذاشته بود، که فراشها او را تا در خانه اش با پس گردنی بدرقه کردند، اما او حرف خود را زده بود! ^۱»

تفریح اهل علم و دانشمندان

مجالس بحث و گفتگوی دوستانه

یکی از تفریحات صاحب نظران و دانشمندان شرکت در محافل علمی و فلسفی بود. مسعودی ضمن اخبار برمکیان در کتاب مروج الذهب می نویسد: «یحیی بن خالد اهل بحث و نظر بود و انجمنی داشت که اهل کلام از مسلمانان و غیرمسلمانان از پیروان عقاید و آراء، در آن فراهم می شدند، یک روز که فراهم آمده بودند، یحیی به آنها گفت: «درباره کمون و ظهور و قدم و حدوث و اثبات و نفی و حرکت و ظرفه و اجسام و اعراض و جرح و تعدیل و نفی و اثبات صفات و کمیت و کیفیت و مضاف و امامت که آیا به تعیین است یا انتخاب و دیگر مسائل اصول و فروع سخن بسیار گفته اند، اکنون بدون بحث و مناظره درباره عشق سخن گوئید و هرکس هرچه در این باب بخاطرش می رسد بگوید.» بعد از علی بن هشم و ابومالک، محمدبن هذیل علاف که شیخ معتزله بصره بود گفت: «ای وزیر عشق، دیدگان را ببندد، و دلها را مجذوب کند، در تن نفوذ کند، و در جگر روان شود. عاشق دستخوش گمان و پیرو اوهام است، هیچ چیز را روشن نبیند...» ^۲

در ایامی که منتبئی نزد حمدانیان بود «... هرشب سیف الدوله را مجلسی بود که علما بروی گرد می آمدند و در حضور وی به مباحثات می پرداختند. شبی میان منتبئی و ابن خالویه نجوی، مباحثه به مجادله کشید و ابن خالویه با کلیدی که در دست داشت بر روی منتبئی زد و خون بر روی او بدوید و بر جامه وی روان شد و منتبئی برآشفست و در حال عازم مصر گشت...» ^۳

۱. پیغمبر دزدان، پیشین، ص ۱۳.

۲. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲ ص ۳۷۲.

۳. لغت نامه دهخدا، ص ۵۶۶.

در شرح حال ابن سینا می‌خوانیم که وی پس از آنکه با برادرش علی و شاگردش ابوعبید با لباس صوفیه عازم اصفهان و در دربار علاءالدوله پسر کاکویه پادشاه اصفهان مستقر می‌شود «علاءالدوله از اعزاز و اکرام نسبت به او هیچ فروگذار نمی‌کند، قرار می‌گذارند که شبهای جمعه هر هفته ابن سینا و سایر علما و فضلالی شهر در حضور خود شاه جمع شوند و در انواع علوم و فنون بحث نمایند...»^۱

در حقیقت شب جمعه برای ابن سینا و یارانش شب بحث و گفتگوی دوستانه بود. «در این محفل علمی گاه خود شیخ مسأله‌ای را مطرح می‌کرد و پیرامون آن بحث می‌نمود و حاضران سراپا گوش می‌شدند... و هرکس را در هر باب شُبّه‌ی بود از وی می‌پرسید و شیخ با بیانی موجز حل مشکل می‌فرمود...»^۲

در محافل بزرگان، گاه مسائل علمی، فلسفی و یا مذهبی مطرح می‌شد و صاحب‌نظران به نوبت اظهار نظر می‌کردند «چنانکه در زمان رکن‌الدوله پس از آمدن شیخ صدوق از قم به ری، مجالس بحثی با حضور رکن‌الدوله تشکیل می‌شد و شیخ صدوق مباحثات طولانی با پیروان ملل و نحل گوناگون می‌کرد. خود شیخ در کتاب کمال‌الدین به مباحثه خویش با بعضی از ملحدان، در مجلس رکن‌الدوله اشاره کرده است.»

گاه در محفل بزرگان تنی چند به شوخی و مطایبه می‌پرداختند «از جمله مطایبه و ملاحبه‌ایست که در شیراز در حضور عضدالدوله میان ابوعلی هانم و ابودلف خزرچی اتفاق افتاد که چون مشتمل بر مختصات نواحی مختلف در آن زمان است به ذکر آن مبادرت می‌شود:

ابوعلی، به ابی دُلف گفت: طاعون شام، تب خبیر، بیماری طحال بحرین، دمل جزیره، سقز (مرغ شکاری است) دهستان، عرق‌النساء مدنی، آتش ایرانی، زخمها و دملهای بلخی به جانت بگیرد. ابودلف در پاسخ گفت: ای بیچاره تو برای ابی لهب سوره تَبَّت می‌خوانی و خرما به هجر می‌بری و به شرطه لباس سیاه می‌پوشانی.

خدا، بر تو ریزد: اژدهای مصر، افعی سیستان، کزدم شهر زور کزدمهای جزایر هواز. — در مقابل بر من فروریزد: بُردِ یمانی، پارچه‌های نازک ابریشمین مصر، دیبای

۱. مجتبی مینوی: نقد حال، ص ۱۶۸.

۲. لغت‌نامه دهخدا، ص ۶۴۶ (به اختصار).

روم، خزشوش، حریر چین، کساء فارس، حله اصفهان، سقلاطون بغداد، عمامه ابله، کتان توج (در فارس)، حریر ری، پارچه نیشابور، مُلَحَم (نوعی جامه با تار ابریشم) مرو، سنجاب قرقیز، سمور بلغار، پوست روباه، خز فنک (نوعی روباه) کاشغر، قاقم تغرغز، حواصل هرات، بند لباس ریزبافت ارمنیه، جوراب قزوین... فرشهای ارمنستان و قالیقلا و دشت میشان، حصیرهای بغداد - و در خدمت من بگمارد: غلامان رومی و ترک و کنیزان بخارائی و سمرقندی - مرکوب من قرار دهد: اسبان صحرائی، شتران سواری حجاز، استران طخارستان، درازگوشان مصر و قاطرهای بردعه (شهر باکو) - روزی من کند: سیب شام، خرمای عراقی، موزیمن، گردوی هند، باقلای کوفه، شکر اهواز، عسل اصفهان، حلوی ماشکان (در سیستان) خرمای کرمان، شیرۀ خرمای ارجان (نزدیک شیراز)، انجیر حلوان، انگور بغداد، عتاب گرگان، گلابی بست، انار ری، امرود (نوعی گلابی) نهایوند، به نیشابور، زردآلوی طوس، ملبن (نوعی میوه) مرو، خربزه خوارزم - عطر من فرار دهد: مشک تبت، عود هند، کافور فنصور (سوماترا)، بادرننگ طبرستان، نارنج بصره، نرگس گرگان، نیلوفر سیروان، گل سرخ جور (فیروزآباد)، منثور (گل خوشبو) بغداد، زعفران قم، اسپرغم سمرقند.

عضدالدوله، از این مناظره و مطالبه که حاوی مختصات هر شهر بود تعجب کرد و درباره ابودلف گفت شاهی است که ندیم پادشاهان است...^۱ در جای دیگر می نویسد: «مردی فاسق و فاجر موی بر سر گذاشته بود و به جهت گدایی و اخذ حطام و صیانت حال، خود را به سیادت شهرت داد. روزی مردی عالم و متقی که اصل و نسب آن متسید را می دانست از پیش وی بگذشت و سلام نکرد، آن مرد به وی متعرض شد و گفت من از آل رسول هاشمی باشم و تو از امت جد منی، ترا کی رسد که از پیش من بگذری و سلام نکنی؟ و حال آنکه در شبانروزی چندین بار در نماز و غیرنماز بر من صلوات می فرستی آنجا که می گویی اَللّهُمَّ صل علی محمد و آل محمد. گفت من در صلوات و آل الطّیّین الظّاهریّن، می گویم و تو با این قید از آل او خارج می شوی زیرا که نه طیبی و نه طاهر.^۲»

۱. لطایف المعارف ثعالی، ص ۲۲۴ به بعد، به نقل از شاهنشاهی عضدالدوله صفحه ۸۵ و ۸۶ و ۱۱۷.

۲. لطایف، ص ۱۷۷.

شخصی نزد قاضی محمد آمد و دعوی کرد که فلان مرا گفتست «گه مخور» گفت غلط گفتست تو برو کار خود را باش.^۱»

حکیمی در بزم طربی حاضر بود و مطربی به غایت بدآواز خوانندگی می کرد و اهل مجلس متأذی بودند. حکیم گفت در کتب حکمای قدیم دیده ام که آواز کوف (بوم) دلیل هلاک آدمی است، اگر این سخن راستست آواز این مطرب دلیل هلاک کوفست.^۲»

طلحک را خدایتعالی فرزندى داد سلطان پرسید که فرزند تو پسر است یا دختر؟ گفت از فقیران چه آید غیر پسری یا دختری؟ سلطان گفت ای مردک! از فقیران پسر آید یا دختر، از بزرگان چه آید؟ گفت: بدفعلی، ناسازگاری، ظالمی، خانه براندازی.^۳»

مؤذنی تکبیر گفت و مردم به تعجیل روی به مسجد نهادند و برای صف پیش، بهم سبقت جستند، ظریفی حاضر بود، گفت والله که اگر مؤذن بجای حى علی الصلوة، حى علی الزکوة می گفت، مردم در فرار از مسجد برهم سبقت می کردند.^۱»

«جمعی به دعای باران بیرون رفتند و همه اطفال مکتبها را با خود بردند. ظریفی گفت که این طفلان را کجا می برید؟ گفتند تا دعا کنند که ایشان بی گناهانند و دعای بی گناهان مستجابست، گفت اگر دعای ایشان مستجاب شدی، یک مکتبدار در همه عالم زنده نماندی.^۲»

«طیبی، ظریفی را دید که دو طعام غلیظ، با هم می خورد، گفت این دو طعام با هم نمی سازند. روز دیگر شنید که آن ظریف بیمار شده به سر بالین او آمد و گفت نه ترا گفتم این دو طعام با هم نمی سازند؟ گفت این زمان باری بهم ساخته اند که مرا از میان بردارند.^۳»

«مردی از دولت به نکبت افتاده بود، روزی در آن حال عطسه ای بزد، جمعی که نزدیک او بودند گمان بردند که مگر بادی از او جدا شده، او را دشنام دادند، ناسزا گفتند، بخندید و گفت عجب حالیت، در ایام دولت اگر نفخی از من جدا می شد مردم آنرا

۲. همان کتاب، ص ۱۹۹.

۴. همان کتاب، ص ۳۲۵.

۱. همان کتاب، ص ۱۹۲.

۳. همان کتاب، ص ۲۹۶.

۵ و ۶. همان کتاب، ص ۳۲۵.

عطسه می شمردند و رحمک الله می گفتند و اکنون که در نکبتم عطسه مرا شرطه حساب می کنند و لعنک الله می گویند.^۱»

مقایسه مردان با زنان

«جمعی از ظرفای بصره بر در رابعه عدویه رفتند و گفتند ای رابعه مردان را سه فضیلتست که زنان را نیست، اول، آنکه مردان کامل العقلند و زنان ناقص العقل، و دلیل بر نقصان عقل ایشان، آنکه گواهی دو زن برابر گواهی یک مردست. دوم آنکه زنان ناقص الدینند و دلیل بر نقصان دین ایشان آنکه در هر ماه به جهت «حیض» چند روز از نماز و روزه باز می مانند. سوم آنکه هرگز زنی به درجه پیغمبری نرسیده. رابعه گفت راست می گویند، اما زنان را سه فضیلتست که مردان را نیست، اول آنکه در میان زنان مُخْتَث نیست و این صفت خاصه مردان است دوم آنکه همه انبیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان در شکم زنان پرورش یافته اند و در کنار ایشان بزرگ شده اند. سوم اینکه هیچ زنی دعوی خدائی نکرده و این جرأت و بی ادبی از مردان سرزده.^۲»

«درویشی نزد خواجه ای بخیل رفت و گفت پدر من و تو آدم است و مادر ما، «حوا» پس ما برادران باشیم و ترا اینهمه مالست می خواهم که مرا قسمت برادرانه بدهی. خواجه غلام را گفت یک فلوس سیاه به وی بده، گفت ای خواجه چرا در قسمت تسویت رعایت نمی کنی؟ گفت خاموش باش که اگر برادران دیگر خبر یابند اینقدر نیز به تو نمی رسد.^۳»

«درویشی بی سروپا خواجه ای را گفت، اگر من بر در سرای تو بمیرم با من چه کنی؟ گفت ترا کفن کنم و به گور سپارم، گفت امروز به زندگی مرا پیراهنی بپوشان و چون بمیرم بی کفن مرا به خاک سپار خواجه بخندید و او را پیراهنی بخشید.^۴»

«از دروغگویی پرسیدند هرگز راست گفته ای؟ گفت اگر گویم آری دروغ گفته باشم.^۵»

۲. همان کتاب، ص ۳۳۵.

۴. همان کتاب، ص ۳۷۰.

۱. همان کتاب، ص ۳۲۵.

۳. همان کتاب، ص ۳۴۵.

۵. همان کتاب، ص ۴۱۳.

«شخصی نزد پادشاهی رفت که من پیغمبر خدایم، به من ایمان آر، گفت معجزه تو چیست؟ گفت هر چه خواهی. پادشاه قفل مشکل گشا پیش او نهاد، و گفت که اگر راست می گویی این قفل را بی کلید بگشای. گفت من دعوی پیغمبری می کنم نه دعوی آهنگری.»^۱

«زنی را افلاس دریافته بود و دماغ او را مخبط ساخته، نزد خلیفه بغداد رفت که من پیغمبر شده ام و از آسمان وحی به من فرود می آید. خلیفه گفت مگر این حدیث به تو نرسیده است؟ که رسول فرمود لا نبی بعدی، گفت بلی فرموده لانی بعدی و نفرموده لانی بعدی یعنی فرموده که بعد از من هیچ مردی پیغمبر نخواهد بود و نفرموده هیچ زنی پیغمبر نخواهد بود، خلیفه بخندید و انعام عنایت نمود...»^۲

«دیوانه ای را در بصره دیدند که خرما را با دانه می خورد گفتند چرا چنین می کنی؟ گفت خرما فروش همچنین بر من وزن کرد...»^۳

«بهلول بغدادی وقتی در بصره بود، او را گفتند دیوانگان بصره را بشمار گفت آن خود از شمار بیرون است اما اگر گویند که عاقلان را بشمار، ایشان معدودی چند بیش نیستند.»^۴

عاشقان علم

اقلیت ناچیزی از مردم عاشق کتاب و تحقیق و پژوهش بودند و این کار برای آنان بهترین تفریح و تفتن بود از آنجمله واقدی (متوفی به سال ۲۰۷ هجری) به جمع اخبار رغبت داشت. از کتابهای او مغازی و تاریخ کبیر و طبقات صحابه و تابعین را ذکر کرده اند ولی از این جمله جز کتاب المغازی باقی نمانده است. این مرد با اینکه خود از موالی بود عده ای از بندگان درم خریده را در اختیار داشت «که روز و شب برای او کتابت می کردند. نوشته اند که بعد از وفاتش ششصد قفسه کتاب از او باز ماند که هر قفسه را دو مرد حمل می کرد...»^۵

۲. همان کتاب، ص ۴۱۵.

۱. همان کتاب، ص ۴۱۶.

۳ و ۴. همان کتاب، ص ۴۲۳.

۵. عبدالحسین زرین کوب: نقد و بررسی درباب مأخذ ایران، ص ۳.

همچنین ابن رشد متفکر و فیلسوف اندلسی عاشق بیقرار علم بود و تمام عمر خود را در مطالعه و تحقیق گذراند. ابن عربی که ناظر تشییع جنازه این دانشمند در قرطبه بود شرحی هیجان انگیز از خود به یادگار گذاشته و نوشته است که «در یک طرف مرکوب، تابوت ابن رشد را قرار داده بودند و در طرف دیگر، کتابهای او را، یعنی (بسته کتابها با وزن جنازه ابن رشد معادل بود...^۱)» همچنین ابوریحان بیرونی چنانکه معروف است تا آخرین لحظات عمر از تحقیق و پژوهش و کشف مجهولات غافل نبود.

مهمانسرای فخرالدین در قرن هفتم

ابن اثیر می نویسد: «فخرالدین مبارکشاه بن حسن المرورودی شاعر متوفی به سال ۶۵۳ که در دربار غیاث الدین غوری می زیسته مهمانسرای بنا کرده بود، که در آن کتب و شطرنج ها وجود داشته، علما که به مهمانسرا می رفتند، کتاب می خواندند و جهال شطرنج می باختند و بدین قرار دانشمندان حتی در مهمانسرا نیز غذای روحی می یافتند.

وکیل شهاب الدین خیوقی که محیط بر همه علوم بود و در پنج مدرسه درس می گفت در جامع شافعیان خوارزم (گرگانج) کتبخانه ای ایجاد کرد که بنا بگفته نسوی مانند آن دیده نشده بود و دیده نشود، شهاب الدین چون اخبار هجوم مغول را شنید خوارزم را ترک گفت و درفش آمد، آن کتبخانه را به خوارزم بجا گذاشتن. و نفایس آن را به همراه برد. پس از مرگ شهاب الدین کتابهای وی به دست عوام الناس افتاد. نسوی کوشش کرد، تا کتابهای نفیس و ممتاز را از آن میان بدست آورده و موفق شد، ولی پس از چند سال ناگزیر برای همیشه زادگاه خود را ترک گفت و آنچه از ذخایر موروث و مکسب داشت در قلعه موطن خود بجا گذاشت، وی چنین می گوید: «و از برای هیچ چیز از اندوخته خویش آن حسرت و افسوس ندارم که بر آن کتابها اندوه می خورم. محتملاً کتابهای نسوی نیز دچار سرنوشت دیگر اموال مورخ مزبور گردید و به غارت رفت...^۲» فراموش نکنیم که تمام این کتابها خطی و با تحمل رنج فراوان گردآوری شده بود.

۱. هانری کرین: تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه اسدالله مبشری، ص ۳۱۱.

۲. و. پارتولد: ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، ص ۸۹۱ به بعد.

ارزش کتاب

ویل دورانت می گوید: اگر در میان جمعی زندگی می کنی که بزرگتر از تو کسی نیست، با نوابغ زمانهای گذشته معاشرت کن. با چند ریال می توانی نصایح آنان را بشنوی و از نصیحت آنان بهره ها ببری، اگر کسی گمان برد، که کتاب نفوذی در شخص ندارد اشتباه کرده است، نفوذ کتاب کند و آهسته است و مانند جریان آبی است که بر سر راه خود به تدریج دره ای باز می کند ولی سال به سال چیزهای نوتر و تازه تری می آورد، کسی نیست که ساعتی در مصاحبت حکما و قهرمانان بگذرانند و بر خود چیزی نیفزایند...»^۱

اسفندیار کاتب در تاریخ طبرستان ضمن توصیف دوران نکبت و بدبختی خود، مطالعه کتاب را داروی درد و وسیله تشفی خاطر می شمارد: «درین حادثه... تدبیری جز خویشتن را به مطالعه کتب آرام دادن ندیده. یکی از ملوک را پرسیدند غایت منتهای تو چیست گفت: حبیبٌ أَنْظَرُ إِلَیْهِ و کتَابٌ أَنْظَرُ فِیْهِ وَالحَقُّ از مطالعه اخبار و آثار قرون سوالف و ملوک... و وقایع و حوادث... تسکین دل این مسکین حاصل می شد...»^۲

در ایران چنانکه در صفحات و مجلدات قبل متذکر شدیم حتی در قرون جدید و معاصر هیچوقت کتاب خواندن و مطالعه و تحقیق رنگ عمومی و اجتماعی به خود نگرفت و همیشه هیأت حاکم و سیاستهای استعماری سعی می کرده اند از بی سوادى و بی خبری مردم برای اجرای نقشه های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود بهره برداری کنند. در دوره پنجاه ساله حکومت خاندان پهلوی این سیاست کمابیش دوام یافت و مطالعه، در مسائل سیاسی و اجتماعی و تحقیق در احزاب و طبقات مختلف اجتماعی و بحث پیرامون دموکراسی و آزادی گناهی نابخشودنی بود.

غیر از مطالعه کتاب، گردش در کوهها، جنگلها و مزارع در شمار تفریحات عمومی بود چنانکه در تاریخ بزد آمده است:

یکی از تفریحات و دلخوشیهای مردم آن سرزمین گردش در کوههای سرسبز و دلنشین و بهره مندی از باغستانهایی بود که مردان خیر و نیک اندیش برای تفریح و تفرج

۱. لذات فلسفه، پیشین، ص ۲۲۵.

۲. تاریخ طبرستان به تصحیح عباس اقبال، ص ۴.

مردم ایجاد و احداث می کردند.

در تاریخ جدید یزد در مقالت نهم، در ذکر باغستان و محلات و بانیان باغات از باغ «اهرستان» یاد می کند و در وصف آن می نویسد: «به هر باغچه که برگذری چمن و گلستان است و به هر سروقدی که در نگری هزارستان است.» این باغ در عهد شاهرخ بهادر سلطان سخت معمور و آباد بود.

احمدبن حسین مؤلف کتاب می نویسد که در این دوره آسایش خلق به مرتبه ای بود که «مردم دهاقین عوامل را کار نفرمودندی و غله و پنبه و میوه که به شهر آوردندی همه بر اسب و استر بار کردند و جامه های زیبا از قصب و دیبا پوشیدند و مرغهای فربه بابرنج در میان خوردندی.»

... ولی بعداً در اثر مرگ ناگهانی سلطان و ظلم عمال دولت و خشک سالی و آمدن سیل و طوفان «این گلستان، غبارستان شد.^۱» ظاهراً در حدود قرن نهم هجری در یزد مردان نیک اندیش به احداث باغهای عمومی دست می زدند و از آمد و رفت و تفریح و تعیش خلق جلوگیری نمی کردند چنانکه به قول مؤلف کتاب، مردم در باغ مرتضی اعظم «تردد کردند و سماع زدندی.»^۲

انواع وقت گذرانی در ایران

سابقاً بعضی از شهرنشینان و روستائیان در اوقات فراغت به نظاره «بازیهای مسخرگان و رقص و آواز مطربان دوره گرد، انواع معرکه ها، و زورنمائی پهلوانان و نقالی و قوالی و شعبده بازی و بازیهای دلچسک و لوده ها و لوطیها...»^۳ می پرداختند یا از مشاهده رقص حیواناتی چون میمون و خرس و بندبازی و ریسمان بازی و چشم بندی لذت می بردند. گاه در ایام عروسی نمایشهایی معروف به «روحوضی» یا خیمه شب بازی برقرار می کردند.

با اشاعه سینما و تلویزیون و تئاتر نه تنها تفریحات سابق الذکر رو به فراموشی نهاد، بلکه جنگ انداختن خروسها، قوچها و گاوهای نر و تفریحاتی از نوع چوگان بازی،

۱ و ۲. احمدبن حسین بن علی کاتب: تاریخ جدید یزد، به کوشش ایرج افشار، ص ۱۹۸، ۲۰۵.

۳. بهرام بیضائی: نمایش در ایران، ص ۴۵ به بعد.

شکار، تیراندازی و اسب سواری که هم جنبه تفریحی داشت و هم ورزش کاملی بود بطور محسوس روبه کاهش نهاده است.

برنامه های مذهبی نیز نظیر تعزیه و نوحه خوانی، پرده داری و نمایش و ارائه تصویر صحرای کربلا که بنیان آن در عهد آل بویه گذاشته شده و در دوره صفویه سخت معمول گردیده بود با گذشت زمان اندک اندک روبه فراموشی می رود.

از دیرباز خرابات و میخانه ها و از دوره صفویه به بعد قهوه خانه یکی از مراکز وقت گذرانی مردم میانه حال بود. «در شهر تهران که از جهت پیشرفت علم و فرهنگ گل سرسبد همه شهرهای کشور ماست به موجب تحقیقی که قبل از انقلاب انجام شده است ۲۳۳۴ قهوه خانه، ۵۸۶ رستوران و میخانه، ۱۱۷۱ چلوکبابی، ۴۰ باشگاه ورزشی، ۲۳ ورزشگاه باستانی، ۱۲ سالن و ۸ میدان ورزشی وجود داشته است و حال آنکه این شهر تنها دارای ۵۷ کتابخانه و قرائتخانه، ۵۷ انجمن داخلی و خارجی و باشگاه و کانون فرهنگی، ۷۹ سینما و ۷ تئاتر است و این ارقام شاهد صادق بر این است که امور مربوط به جسم به امور مربوط به ذهن و فکر آشکارا غلبه دارد...»^۱

نقل عباراتی که در یکی از جراید یومیه آمده است از این بابت بجاست «اداره آمار شهرداری قبل از انقلاب اعلام کرد که در شهر تهران در برابر سیصد کتابفروشی سه هزار مشروب فروشی و اغذیه فروشی وجود دارد و در این مراکز در سایر فروشگاههای سراسر ایران روزانه پانصد هزار بطری مشروبات الکلی به مردم فروخته می شود. (خوشبختانه این مراکز فساد و انحراف امروز وجود ندارد).

سازمان کتابخانه های شهرداری اعلام نمود که از نزدیک به سه میلیون مردم تهران روزانه بیش از پنجاه نفر به کتابخانه های شهرداری مراجعه نمی کنند.^۲

امیدواریم برای رفع این نقص بزرگ، هرچه زودتر مسؤولین امور فرهنگی در راه اجباری کردن تعلیمات ابتدائی و سوادآموزی قدمهای مؤثر و عملی بردارند. در ایران بیشتر اوقات طبقات متوسط و محروم جامعه در راه تلاش معاش صرف می شود، کمی مزد و حقوق کارمندان و کارگران و قلت درآمد کشاورزان به حدی است

۱. آریان پور: مقدمه بر جامعه شناسی، ص ۲۸۱ به بعد.

۲. اطلاعات، ۱۳۴۵/۱۰/۱۵.

که آنان قدرت خرید ضروری ترین وسائل زندگی را ندارند. تنها طبقه متعّم و ممتاز از دیرباز کمابیش به امور فرهنگی، ذوقی و تفریحی توجه کرده اند «محاسبه توزیع درصد اقلام هزینه در بودجه خانوار متوسط ایران حاکی است که... احتیاجات اولیه شامل خوراک و پوشاک و مسکن $72/2$ درصد بودجه خانوار در شهرهای بزرگ $75/4$ درصد بودجه خانوار در شهرهای کوچک و $73/6$ درصد همان بودجه را در دهات به خود جذب می کند، متوسط هزینه های سوخت و روشنایی مبل و اثاث منزل، بهداشت و درمان در شهرها و دهات ایران به ترتیب $5/2\%$ و $4/9\%$ و $4/6\%$ بودجه خانوار است...»^۱

موریس دوورژه ضمن بیان سیر تکاملی تمدن و تکنولوژی بشر در طول تاریخ از پایان ناپذیری توقعات و احتیاجات بشر سخن می گوید:

«از آغاز ظهور انسان تا کنون، خصیصه کلیه جوامع بشری نایابی یعنی عدم تکافوی مواد موجود، نسبت به احتیاجات ارضا شدنی بوده است. برای انسانهای ابتدایی تفریح و سرگرمی معنی و مفهومی نداشت. انسان ابتدائی همواره در تلاش معاش بود و برای نجات از گرسنگی از شکار و خوردن گوشت همنوع خود ابا و امتناعی نداشت. هزاران سال طول کشید تا بشر به کشف کشاورزی و تربیت اغنام و احشام توفیق یافت و توانست احتیاجات اولیه خود یعنی «خوراک و پوشاک و مسکن» را تأمین کند. از این تاریخ به بعد اندک اندک در مقام رفع احتیاجات ثانوی خود یعنی درصد تحصیل راحتی، فراغت و فرهنگ برمی آید، همینکه احتیاجی رفع شد احتیاجات جدیدی پیدا می شوند، بطوریکه امروز با همه پیشرفتی که در امور فنی پیدا شده است هیچ کشوری به آن درجه از توسعه فنی نرسیده است که بتواند تمام نیازمندیهای خود را ارضا کند. در حال حاضر در همه کشورها نایابیهای مانده است، در کشور فرانسه 1964 که در حال گسترش کامل است، دوسوم کارگران صنایع، هنگام تعطیل سالانه آرزو دارند اما نمی توانند از محل اقامت خود دور شوند زیرا وسایل مادی چنین کاری را ندارند...»^۲

۱. مقدمه بر جامعه شناسی، پیشین، ص ۴۱۵.

۲. موریس دوورژه: اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، ص ۷۲.

استفاده از فراغت در عصر جدید

مفهوم و ارزش وقت و زمان در عصر حاضر با دنیای قرون وسطی قابل قیاس نیست. از آغاز نهضت بورژوازی و رشد ماشینیسیم اندک اندک وقت و زمان ارزش و مقام خاصی پیدا کرد و عقلا و صاحب نظران سعی کردند به وسایل مختلف توده مردم را به اغتنام فرصت و بهره برداری از آن متوجه سازند تا ساعت و حتی دقیقه ای از عمر آدمی بی حاصل سپری نشود... «جامعه شناس فرانسوی هانری لوفیور (H. Lefebvre) اوقات را به سه گروه تقسیم می کند اول وقت کار که زمان انجام تکلیف است دوم وقت اضطرار که جبراً صرف اموری چون مراجعه به ادارات، ایاب و ذهاب و مانند آن می شود و بالاخره وقت آزاد که فراغت نامیده می شود...»^۱

در عصر جدید استفاده از ایام فراغت برای عموم طبقات جامعه کمابیش امکان پذیر است و با بودن وسایل و اسباب ماشینی و الکتریکی مانند اتومبیل، تلویزیون و مانند آن و به رسمیت شناختن ۸ ساعت کار، و مرخصیهای استحقاقی هر آدم عاقل و منظمی می تواند از ساعات و ایام بیکاری به نحوی مطلوب بهره برداری کند.

روشن است که مواقع و موارد فراغت در طبقات و گروههای مختلف جامعه یکسان نیست و میزان آزادی و حدود آسایش نیز تفاوت می کند چون اکثریت جامعه ایرانی روستانشین است (در سال ۱۳۴۶ حدود ۶۲ درصد) و قسمت عمده جمعیت فعال، به کشاورزی اشتغال دارد (حدود ۴۷ درصد) باید قبول کرد که موجبات استفاده از اوقات بیکاری روزانه و هفتگی هنوز به مقدار فراوان در دسترس عامه مردم قرار نگرفته است... جدول میانگین ساعات کار هفتگی در رشته های عمده فعالیت های دسته جمعی در ۸۳ شهر ایران در سه ماهه اول ۱۳۴۲:

متوسط ساعات
کار هفتگی

۶۶/۴

۵۳/۹

نوع فعالیت

۱- کشاورزی و امور مربوط به آن

۲- معدن و امور مربوط

- ۳- صنایع ۵۹/۲
 ۴- ساختمان ۵۶/۶
 ۵- برق، گاز، آب، آتش نشانی، بهداشت ۵۲/۸
 ۶- بازرگانی و امور مربوط ۵۱/۳
 ۷- حمل و نقل و ارتباطات ۵۵/۷
 ۸- خدمات تفریحی خدمات شخصی ۸۱
 متوسط کل «۱۵۸»

در میان شهرنشینان چنانکه ملاحظه می شود شاغلان به خدمات شخصی از همه بیشتر کار می کنند و نظم و ترتیبی در این زمینه دیده نمی شود و مقررات کار در مورد این قبیل شاغلان دخالت ندارد (قانون کار مصوب ۱۳۳۷ شمسی مدت کار گارگران را ۴۸ ساعت در هفته تثبیت کرده است) همین مطلب را درباره جمعی از کسبه آزاد باید گفت که محدودیتی در ساعات کار ایشان پدید نیست و دولت در سالهای اخیر به زحمت توانسته است که تعطیل روز جمعه را تا حدی اجباری کند...^۱

نکته گفتمی این که «بیکاری پنهان یا آشکار پاره ای از گروههای اجتماعی را با فراغت اشتباه نباید کرد. در بسیاری از روستاهای ایران، وضع نامساعد اقلیمی، سطح دانش و فن کشاورزی چنان است که اوقات فراوانی به صورت بیکاری فصلی در اختیار دهقانان می گذارد. سابقاً این اوقات به فعالیتهای سودمندی چون صنعتگری و هنرمندی و بافندگی و ریسندگی به شیوه قدیم دستی می گذشت، متروک شدن قسمتی از این صنایع و هنرها و استفاده روزافزون از مصنوعات خارجی و فرآورده های شهری، اوقات بیکاری را خالی گذاشته است...^۱»

در حدود هشت قرن پیش سعدی که جامعه شناسی واقع بین بود، تفریح و آسایش و آرامش را برای ادامه دادن به کارهای جدی و خستگی آور، لازم و ضروری می شمرد و خطاب به دانش آموزان و دانشجویان دوران خود می گوید:

۱. مأخذ: اداره آمار عمومی وزارت کشور.

زمانی درس علم و بحث و تنزیل
 زمانی شعرو شطرنج و حکایت
 خدای است آنکه ذات بی مثالش
 به غیر از سعدی دیگر متفکران و صاحب نظران ایران کمابیش به امور تفریحی توجه کرده و جسته جسته در آثار و اشعار خود مردم را به امور تفریحی و گردش و تفرج و سیر و سیاحت و مطالعه در آفاق و انفس ترغیب کرده اند. در قرآن کریم می خوانیم «قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنُ قَسِيْرٍو فِي الْاَرْضِ قَانظُرُوا كَيْفَ كَانَّ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِيْنَ (سوره آل عمران آیه ۱۳۷) یعنی پیش از شما سنتها و عاداتی بین مردم بوده است، پس در زمین و آثار آن سیر و سیاحت کنید و ببینید پایان کار کسانی را که حقایق را منکر شده اند.»

جامی در روضه دوم بهارستان تأمین سعادت را در پناه پنج چیز ممکن داند:
 «پنج چیز است که به هر کس دادند زمام زندگی خویش در دستش نهادند: اول صحت بدن، دوم ایمنی، سوم وسعت رزق، چهارم رفیق شفیق، پنجم فراغت.» بنظر جامی رعایت اعتدال و پرهیز از کارهای بیماری زا، و برخاستن از سفره قبل از سیری رمز سلامتی و تندرستی است:

آن به که ز اسباب مرض پرهیزی
 ناکشته تهی معده به خوان ننشینی
 واز ننگ طبیبان دغل بگریزی
 زان پیش که معده پر کنی برخیزی
 شیخ بهائی در کلیات خود از ارزش و مقام عمر آدمی سخن می گوید. بنظر وی همه چیز قابل جبران است جز عمر. شکم را با «نان جوین» میتوان از گرسنگی رها ساخت و بدن را با «دلق کهن» میتوان پوشانید، آنچه سخت گرانها و غیر قابل جبران است: «عمر عزیز است، غنیمت شمار»:

گرن بود خننگ مطلال گام
 ورن بود مشربه از زر نواب
 ورن بود بر سر خوان آن واین
 ورن بود جامه اطلس تورا
 شانه عاج از نبود بهر ریش
 جمله که بینی همه دارد عوض
 زد بتوان بر قدم خویش گام
 بادو کف دست توان خورد آب
 هم بتوان ساخت به نان جوین
 دلق کهن ساتر تن، بس ترا
 شانه توان کرد به انگشت خویش
 در عوض همت میسر غرض

آنچه ندارد عوض ای هوشیار
 عمر عزیز است غنیمت شمار
 در میان متفکرین و صاحب‌نظران ایران آراء و نظریات میرفندرسکی پیرامون امور
 تفریحی به اصول و مبانی علمی جدید نزدیک‌تر است.

عقیده میرفندرسکی درباره تفریحات

میرفندرسکی از نویسندگان و متفکران عهد صفوی (متوفی به سال ۱۰۵۵ هـ. ق) همانطور که کار و هنر و صنعت را ضروری می‌داند تفریح و استراحت و امور تفریحی را نیز برای رفع خستگی و آمادگی برای کارهای جدی ضروری می‌شمرد.
 در عین حال او «تن آسانی و تنبلی و بی‌کاری و عدم معاونت افراد بشر را به یکدیگر، تحریم می‌کند او معتقد به فعالیت و کار و ایجاد و تولید ثروت و معاونت و معاضدت و داشتن زندگی مرفه و پیشرفته می‌باشد، و شیوه تن‌پروران را مذموم می‌شمرد و این افراد را خسرالدنیا و الآخره می‌شمارد.» اکنون نظریه او را درباره امور تفریحی نقل می‌کنیم:

میرفندرسکی برای پیشرفت کار، جسم انسان را محتاج به استراحت، و فکر بشری را نیازمند تفریح می‌داند و وجود «بازیگران و حقه‌بازان و اصحاب اساطیر و اهل مخرقه و مضحکه و ملعبه را لازم می‌شمرد او معتقد به نظمی خاص در زندگی است و کاملاً متوجه است که کار دایم انسان را خسته و فرسوده می‌کند و توانایی فکر و جسم را در آن می‌بیند، که پس از کار و کوشش، برای رفع احتیاجات عمومی کسانی که مشغول بوده‌اند احتیاج به استراحت دارند و گذشته از استراحت لازم است که به تفریح بپردازند. او لزوم استراحت را اینطور تصریح می‌کند. اهل مدن را نفع رسد و این وقتی باشد که شرایط ضروری اهل مدن جمع آمده باشد و از کار خود ایشان را ملالت پیدا شده باشد و وقت عطلت اهل مدن باشد، مثل عیدها و روزها که در آن کار عادت نباشد... و نشاطی در اهل مدن از دیدن و شنیدن ملعبه و مضحکه و افسانه پیدا شود و رفع ملالتشان گردد و قوای عاقله در ایشان قوی شود و این به منزله تیز کردن ادوات است و اگر این شرایط مفقود باشد ضرر رساند و این سخن بر ظاهر عقل است. «میرفندرسکی؛ هر مذهبی که برخلاف معاش نسانی باشد و انسان را به ترک پیشه و هنر و کار تشویق نماید» تکفیر می‌کند و متأسف

است که در میان اسلامیان «جماعتی خود را بر صوفیان بندند و به توکل گویند و معنی توکل این دانند که نظام کل معطل باید بود تا آنچه خوردند و پوشند همه حرام باشد که معاونت نکنند و معاونت یابند...»^۱

میرفندرسکی به رغم اهل تصوف و براهمه هند که به فعالیت‌های ثمربخش این جهانی اعتقادی ندارند می‌گوید: «کسی دنیای خویش را دایم ندانسته ولی باید این مرحله را گذرانید و در گذراندن این مرحله از داشتن «توشه و راحله» ناچاریم. فندرسکی به حدی به زندگی و تجمل آن معتقد است که وسایل، و زیبایی بخشیدن به دوران حیات را از لوازم می‌شمرد. او قسم نهم از کتاب خود را به موسیقی تخصیص داده است و می‌گوید درک موسیقی نظری برای همه کس واجب است...»^۲

شاهنامه خوانی

ناگفته نگذاریم که تا قبل از نفوذ تمدن جدید در ایران، نقالی، معرکه‌گیری و شاهنامه خوانی کاری پردرآمد و وسیله خوبی بود برای تفریح و وقت گذرانی طبقات متوسط و محروم اجتماع ایران بود. «مولانا فتحی اصفهانی... شاهنامه خوانی بی مثل بود که شعله آوازش بی تکلف و اغراق، یک فرسخ زبانه می کشید، در نهایت پیچیدگی و تحریر...» (عالم آرای عباسی ص ۱۹۱) و شاه عباس به شاهنامه خوانی علاقه داشت و از شاهنامه خوانان او یکی «عبدالرزاق قزوینی» خوش نویس بود که سالی سیصد تومان حقوق داشت و دیگری «ملایخودی گنابادی» که در شاهنامه خوانی مشهور بود و در سال چهل تومان حقوق می گرفت.^۳

استاد محیط طباطبائی درباره یکی از این شاهنامه خوانهای قرن اخیر می نویسد که وی در ضمن شاهنامه خوانی چنان صدایش اوج می گیرد و بلند می شود که سرانجام به پاره شدن پرده صفاق منتهی می گردد.^۴ (تا حدی که فتق او به زمین می رسیده است.) شکار و چوگان بازی تفریح طبقات ممتاز، مخصوصاً سلاطین، امرا و سرکردگان بود.

۱. صنعتیه، ص ۴۳. ۲. محسن صبا: رساله صنعتیه میرفندرسکی مجله تحقیقات اقتصادی، ص ۲۰۳.
 ۳. باستانی پاریزی: نای هفت بند، مجموعه مقالات تاریخی و ادبی، ص ۴۱۹.
 ۴. همان کتاب، ص ۴۲۰.

آتش بازی و چراغانی

شاه عباس، چراغان، آتشبازی، شکار، چوگان بازی و قیق اندازی را بسیار دوست می داشت، تماشای جنگ گاو و قوچ و شتر و گرگ بازی و جنگ شاهین و عقاب و حقه بازی و بندبازی از جمله تفریحات او بود. گاه به ماهیگیری می پرداخت و گاه در مراسم عید آب پاشان شرکت می کرد گاه نیز به قهوه خانه های شهر می رفت و با شاعران و اهل ادب به گفتگو می نشست.

شاه عباس هر وقت به یکی از شهرهای بزرگ ایران می رفت یا از سفری به پایتخت باز می گشت فرمان می داد که شهر را چراغان کنند و وسایل آتشبازی را فراهم آورند. اینگونه تشریفات غالباً چندین شب طول می کشید و شاه هر شب به بهانه ای به تماشای چراغان می رفت. یک شب سفیران بیگانه را به تماشا دعوت می کرد، شب دیگر با زنان حرم به گردش می پرداخت، شب سوم گروهی از سران دولت و سرداران را با خود به تماشا می برد. هنگام ورود به شهر، دستور می داد که چندین هزار سرباز پیاده با لباسهای رنگارنگ و شمشیر و تفنگ از دوسوی راه در دو صف قرار گیرند.

... مورخ دیگری هم درباره آئین بندی و چراغانی که به امر شاه در سال ۱۰۰۳ در شهر قزوین صورت گرفت می نویسد: «شاه عباس به الپان بیک یساول صحبت قاجار دستور داد که مردم را به چراغان کردن میدان سعادت آباد وادار کند، به فرمان او دکانهای اطراف میدان را میان امرا و ارکان دولت و یوزباشیان و قورچیان و ملازمان درگاه شاهی و مردم شهر و اردو و بازار تقسیم کردند و حکم شد که هر کس دکان خود را ۱۲ ذرع پیش آورد و با چوب بستها و ستونها چهارطاقی بسازد و بر آن چراغها و فانوسها بیاویزد، چنانکه بر هر دکانی بیش از هزار چراغ و فانوس آویخته شود. در شبهای چراغان گاه به فرمان شاه عباس، آتشبازان مناظر میدان جنگ را مجسم می کردند و در ضمن آتشبازی تفنگ و توپ نیز به کار می بردند.

پیترو دولواله جهانگرد ایتالیایی به خوبی توضیح می دهد که این نظاهرات و چراغانی ها به میل و رغبت مردم صورت نمی گرفته بلکه مردم به دستور شاه ناگزیر بودند که مخارج این کارها را برای چندین شب تحمل نمایند. وی می نویسد:

«وقتی که شاه عباس فرمان چراغان کردن می دهد تمام کسبه و توانگران شهر ناچار باید بر در و اطراف خانه و دکانهای خود چراغهای فراوان بگذارند، حتی شهری که

فرمان چراغان و آتشبازی برایش صادر می کنند مبلغ گزافی نیز به کسی که حامل چنین فرمانی است به عنوان مزدگانی تقدیم می کند.

به طوری که اشاره کردیم مخارج چراغان و آیین بندی خانه ها و دکانها با صاحبان آنها بود و چون غالباً اینگونه تشریفات چندین شبانه روز دوام می یافت کار بر مردم دشوار می شد و زبان به شکایت می گشودند، چنانکه یکبار با مداخله حسن بیگ شاعر هزلگو، که شاه او را «سگ لوند» لقب داده بود، در ضمن تماشای چراغان شوخیهای مکرر کرد شاه به او گفت «سگ مکرر شد» سگ لوند جواب داد «آری» ولی نه چندان که آیین بندی و چراغان شما! شاه مقصود او را دریافت و فرمان داد چراغان را برچینند.^۱

از آنچه گذشت به خوبی می توان دریافت، که جشنها، چراغانها و طاق نصرتهای تحمیلی که تا این اواخر در ایران معمول بود باری بر دوش مردم و یادگار خودخواهی و استبداد سلاطین خودکامه نظیر شاه عباس بوده است.

۱ جشن عروسی شاه عباس

در مراسم عروسی شاه عباس با مهد علیا خانم «در باغ سعادت آباد یا باغ جنت قزوین جشنی شاهانه بر پا ساختند، و سه شب چراغان و آتش بازی کردند و مبلغ هفتصد تومان که به پول آن زمان ثروتی بود، فقط صرف آتشبازی شد و شاه عباس بدین شادی به جمعی از سرداران مناصب تازه عطا کرد...»^۱ پس از آن شاه عباس زنان بسیار دیگر از ایرانی، گرجی، ارمنی، چرکس و تاتار گرفت. عده زنان شاه عباس را از ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر نوشته اند.

آذین بندی و چراغانی و تظاهرات مردم در عهد صفویه

در کتاب نقاوة الآثار فی ذکر الاخبار تألیف محمود بن هدایة الله نطنزی ضمن بیان وقایع تاریخی، به امور اجتماعی و ذوقی مردم و مراسم آذین بندی و چراغانی نیز اشاره شده

است. «چون نواب کامیاب (شاه عباس) چند گاه به وضع دلخواه در دارالعباده یزد، به لوازم عیش و نشاط و مراسم فراغت و انبساط پرداخت... رایت نصرت به صوب دارالسلطنه اصفهان برافراخت و از استماع این خبر بهجت اثر مقیمان و متوطنان آن شهر... به آذین بستن قیام نمودند و اصناف محترفه و غیرهم هریک فراخور حال و مناسب اوضاع و احوال، مصنوعات و مخترعات عجیبه ساخته و پرداخته به عرصه ظهور آوردند و پس از وصول موکب همایون... عموم سکنه علی اختلاف مراتبهم... بشرایط پیش باز و قواعد پاننداز قیام نمودند و نواب والا... از راه میدان ایلچی خان متوجه باغ نقش جهان گردید و نظر بر هریک از آن اشیاء و صورتهاء طبع فریب انداخته دو چیز بسیار بسیار باعث ابتهاج طبیعت لطیف و موجب انتعاش قریحت شریف گردید، یکی آنکه شخصی در میان میدان دکانی از چهارستون و تخته ها ترتیب داده و بر سطح آن خراس (مقصود آسیائی است که بوسیله حیوانی به گردش درآید) ارده ساخته که شتری آن را می گرداند و وقوع شتر بر آن سطح بسیار غریب و عجیب بود. دیگر آنکه استاد شعربافی کارگاه روانی اختراع کرده بود که به هر جهت توجه می نمود، کارگاه به آنطرف روان گشته استاد به کار خود مشغول بود و از میدان ایلچی خان تا در باغ نقش جهان در رکاب سعادت اقتران رفته دو ذرع مخمل بافت...

از وقایع سال دیگر (ظاهراً سال ۱۰۰۵) و مسافرت شاه عباس به اصفهان - «... اشاره عالی به اهتمام سرانجام اسباب و آلات و ادوات چراغان نفاذ پذیرفته و در عرض دو سه ماه از تمامی ممالک عراق و فارس ارباب حرفت و اصحاب صنعت و هنرمندان پاکیزه فطنت و مهندسان عالی فطرت در دارالملک عراق مجتمع گشته آنچه لازمه فکر زینت گر، و اراده طبع دانشور ایشان بود بر منصفه ظهور جلوه دادند... تمامی دیوارهای عماراتی که بر حواشی میدان است پست و بلند آن را مساوی ساخته و سفید کرده نقاشان به هزار قلم و مصوران صورت نگار مانی رقم صور جمیع مخلوقات عجیبه و موجودات غریبه بر آن نقش کردند چنانکه هر صفحه از آن نسخه عجایب المخلوقات بود... از جمله ۱۲ چرخ ساخته بودند و بر سه چرخ قریب به هزار چراغ نصب کرده که از روشن کردن یک چراغ و گردش چرخ تمامی چراغها بر آن چرخ روشن می گشت...

ایجاد باغ مصنوعی

دیگر آنکه در چهار زاویه میدان، در هر زاویه باغی طرح کرده از هر چه در باغات کائنات باشد و آنچه لازمه گلستانها و بوستانها بود از شکوفه و گلها و لاله‌ها و سایر ریاحین از بنفشه و نرگس و سوسن و غیره و از اشجار میوه‌دار و غیر آن مثل بید و چنار و عرعر و سرو و صنوبر و غیر ذلک از چوبها پرداخته و برگها و گلها از اقمشه الوان بر او ترتیب داده و از موم رنگین میوه‌ها از آن نمایان ساخته به طریقی که از لطافت مشابیهت مضمون «وفا کهة لامقطوعه ولا ممنوعه» بر او صادق بود و از کثرت نوجوانان ساده عذار که در صحن آن چمن سیار بودند ماصدق «ویطوف علیهم غلمان کانهم لؤلؤ مکنون» وصف او را لایق می نمود. ...»

صحنه جنگ مصنوعی

«... پس از آن چهار قلعه در چهار طرف میدان ساخته بودند و بر هر قلعه موازی صد صورت به شکل مردان سپاهی از قزلباشی و اوزبک همه با لباس ارغوانی و آبی با یراق جنگ و جدال بر برجها و کنگره‌های آن قلعه نصب کرد. اول مرتبه چنانکه رسم و آداب اهل حرب و قتال باشد ایلچیان به قصد صلح و صلاح آمد شد کردند چون مهم صلح صورت نیافت شروع در جنگ و جدال کرده صدای توپ و تفنگ به اوج حصار نیلگون رفته آنچنان دود و غباری تیره و تار متصاعد گردید که کوبش شرار متکون گشت، بعد از آن این قلعه‌ها را آتش زدند...»^۱ شرح این جشن و شادمانی در کتاب نقاوة الآثار نیز به تفصیل آمده است. در این کتاب پیرامون مخارج این جشن چنین می‌خوانیم: «... از مشرفان این جشن غرائب آثار چنین استماع رفت که مبلغ چهارصد تومان صرف این چهار قلعه و اسباب آتش‌بازی شد و اخراجات چراغان و اسباب و مصالح آن و ساختن آن غرائب و عجایب که در آن میدان به عرصه ظهور آورده بودند با اجرت استادان و رعایت مهندسان و مخترعان دو هزار و سیصد تومان به قلم آمده و خرج ۱۵ هزار پیاده که هر نفر را سواری یراق و لباس یک تومان نقد خرجی داده بودند که اینهم قریب به بیست هزار تومان

می شود...^۱»

شاه عباس دوم در محرم ۱۰۷۰ به کاشان رفت («... پس از پذیرایی مفصل و با شکوهی که در باغ فین از شاه به عمل آمد... روزیکشنبه منادی جار کشید که شاه وارد فین گشته و فردا به شهر خواهد آمد. آصف (فرماندار شهر) حکم نمود که یهودیان جدیدالاسلام باید پیشواز بروند مردم شهر تا فین صف بسته ملتزمین رکاب با زین و برگهای طلا و جوانان خوشرو، با لباسهای زربفت و مسلح و عده زیادی توپچی هم همراه شاه بودند پادشاه قیافه بسیار زیبایی داشت و دوزنجیر فیل پشت سر شاه و دوجفت شیر و ببر نر و ماده هم بدنبال آنها در حرکت بودند...^۲»

وصفی از یک مهمانی

پیترو دللاواله در سفرنامه خود می نویسد: «در همدان یک نفر به نام شیخ احمدبیک که با ما سابقه آشنائی نداشت برای اسبهای ما علوفه و علیق فرستاد و مرا از جانب خود و زنهای را از جانب زنهایش دعوت کرد... ایرانیان بخصوص در مورد خارجیها از جهت تقدیم هدایا خیلی سخاوتمند هستند اما از طرف دیگر طبق رسوم، کسی که هدیه ای دریافت می کند در مقابل آن چیزی به همان ارزش یا گرانبهاتر می دهد زیرا اگر این عمل انجام نگیرد کسی که هدیه داده است گله مند می شود... مرا به اتفاق همراهانم در کنار داروغه شهر (نظربیک) که در حقیقت صدر مجلس به شمار می آمد نشانندند. سه زن خواننده و نوازنده نیز با سازهای خود در اتاق بودند. یکی از سازها زهی بود که به آنچه ما داریم شباهتی ندارد... این زنان غالباً کسانی هستند که مردان می توانند ایامی را با آنان بسر آورند ولی در موقع مهمانی به منظور خوانندگی و نوازندگی و گرم کردن مجلس به منازل دعوت می شوند... روی زمین در جاهای مختلف ظرفهای بزرگ پر از میوه هایی از قبیل انار و گلابی و انگور و فندق شور و پسته و جز اینها چیده شده بود که میهمانان گاهگاه به سمت آنها می رفتند... در وسط اتاق دو پسر بچه که به نظرم از غلامان بودند به طرز دو زانو که علامت حقارت و کوچکی است نشسته بودند و اطراف آنان پر از تنگهای

۱. محمود نظری. نقاوة الآثار، به اهتمام احسان اشرافی، ص ۵۷۷ به بعد

۲. تلخیص از ج ۳ تاریخ یهود.

شراب بود که مرتباً از آنها در جامهای نقره می ریختند و به میهمانان می دادند... مطربهای زن آوازهای دلپذیر ایرانی می خواندند و غالباً آواز با نواختن آلات موسیقی و رقص نوأم بود.» سپس پیتر و از سفره قلمکار بزرگی که در وسط اتاق پهن کرده بودند و قابهای پر از پلو و فعالیت غلام بچگان در تقسیم غذا، سخن می گوید و می نویسد: «غیر از ما فرنگیها که با قاشق غذا خوردیم ایرانیها «از دست خود به عنوان قاشق استفاده می کنند و به طریق خاص چهار انگشت را بطور پیوسته به یکدیگر در داخل ظرف غذا می چرخانند، به نحوی که در نظر ما خارجیها بسیار کثیف و دور از تمدن می نمایند.^۱»

سپس از طرز تهیه پلو در ایران سخن می گوید و می نویسد: «این غذا فوق العاده سالم و به ذائقه من خوش آیند است...^۲» پیتر و، ضمن بیان جزئیات سفر خود در ایران، می نویسد که «پس از حرکت از ساری، به دهی رسیدم. خانم خانه ای که به آنجا وارد شده بودیم با وجود خواب سنگینی که مرا گرفته بود تا نیمه شب با ساز و آواز و رقص یک زن زشت روی و بدصدا، مرا بیدار نگهداشت اما در عوض نمایشات جالبی نیز از طرف چند پسر بچه انجام گرفت و بخصوص یکی از آنان که آواز می خواند و می رقصید و تقلید زن خانه را درمی آورد بی نهایت در کار خود مهارت داشت و خواب از سر من ربود و واقعاً می توانم بگویم تا به حال به این خوبی و دلپذیری ندیده بودم...^۳»

چراغانی شهر

غیر از اعیاد مذهبی و مواردی که مردم طوعاً و با میل و رغبت به اجرای مراسم چراغانی و جشن و سرور اقدام می کردند، گاه جشنهای رسمی نیز برگزار می شد و از طرف شاه فرمان چراغانی صادر می گردید و مردم ناگزیر به انجام آن بودند. پیتر و می نویسد: «عصر دهم نوامبر ۱۶۱۹ میلادی شاه دستور داد میدان قزوین را چراغان کنند و خودش نیز سوار اسب تا پاسی از شب به اتفاق بزرگان و امراء، در آنجا گردش کرد. این چراغانی را دکاندارها و مردم شهر به خرج خود انجام می دهند تا در شادی شرکت کرده باشند و هر کس که مأمور ابلاغ امر شاه برای چراغانی شده باشد پول و هدیه فراوانی از

۱. سفرنامه پیتر و دولواله، پیشین، ص ۲۲ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۲۶.

۳. همان کتاب، ص ۳۰.

مردم شهر دریافت می‌کنند. در شب چراغان روی تمام دیوارها و بامها و ایوانهایی که در اطراف میدان بزرگ شهر است چراغهای کوچک گلی پر از روغن می‌چینند و بی آنکه برای جلوگیری از باد چنانکه در شهر روم مرسوم است دور آنها را کاغذهای بنفش یا چیزی شبیه به آن بپیچند آنها را روشن می‌کنند، حتی چراغها را بی نظم و ترتیب بدون آنکه نقشه و صورت معینی داشته باشد درهم و برهم قرار می‌دهند، ولی با اینهمه چون تمام در و دیوارهای اطراف میدان که خیلی بزرگ است از بالا تا پایین نورانی می‌شود منظره جالبی به وجود می‌آید و شب مثل روز روشن می‌شود... روز یکشنبه غروب، که باز هم چراغانی ادامه داشت شاه دستور داد دور تا دور میدان را با تخته بستند و گفت همه داخل شوند و خودش نیز تمام شب را در آنجا راه رفت وزیر نور چراغهای بیشمار میدان به میگزاری پرداخت... شب بعد که باز هم چراغانی بود شاه سفیر هند را به حضور پذیرفت و مدتها با یکدیگر نشستند و صحبت کردند و نوشیدند... رجال و سرداران و اعیان دولت چون در ایوان جا نبود... در خیابانهای اطراف میدان گرد آمده بودند، بعضی‌ها می‌خوردند و می‌نوشیدند و برخی به روی زمین نشسته یا دراز کشیده بودند و خلاصه هر کس آزادانه به کاری که خود می‌خواست مشغول بود...^۱»

مجالس جشن و سرور خواص

هنگام جلوس پادشاهان و در ایام عروسی، امرا و سلاطین و شخصیت‌های بزرگ، مجالس جشن و سرور بر پا می‌کردند، در این محافل خوانندگان و نوازندگان دست به کار می‌شدند و از هر طرف صدای ناله نی و ارغنون و صدای چنگ و بریط و عود و سرود مطربان به گوش می‌رسید و شاهدان خوبی به رقص و سماع می‌پرداختند و چند تن از غلامان زیبا با قبای سیمین و کمرهای زرین در ساغرهای زر شراب یا عرق می‌ریختند و به مدعوی تعارف می‌کردند. در آن دوره برای آنکه بوی خوشی به مشام حاضران برسد معمولاً از مجمر بخار بخور و عنبر و عیبر متصاعد بود. علاوه بر این پس از کشورگشایی سلاطین، مردم طوعاً یا کره‌هاً به اقامه مراسم جشن و سرور می‌پرداختند. شاعری در توصیف یکی از این جشنها چنین می‌گوید:

... همه شهر در زیوروزرنگار
 به آیین بستمه بسی چارطاق
 همه مملکت گشته آراسته
 خورشهای الوان ز اندازه بیش
 بهر شهری از شادی فتح شاه
 در این قبیل جشنهای بزرگ چنانکه گفتیم میدانها را چراغانی می کردند و هریک از پیشه‌وران دکان خود را به نحوی می آراستند.

زهر صنف مردم وضع و شریف
 جواهر فروشان بصدریب و فر
 چو دکان صحاف گردیده راست
 به تذهیب و تصویر پرداخته
 به جایی که مأوای برآز بود
 به دکان اومخمل رنگ رنگ
 ز حلوای حلوگران از نین
 به دوران گروهی فواکه فروش
 سهی سروقدان نوخاسته
 چو برقد بقال کردم نظر
 نهالی که شفتالوش بار بود
 جدا بسته آیین بطرزی لطیف
 بیاویخته شده‌های گهر
 فغان‌تماشایی از شهر خاست
 مجلد به صد زینتش ساخته
 زهر گونه‌ای رخت بسیار بود
 چو افلاک بر روی هم تنگ تنگ
 شده کام جانها همه شکرین
 به سرنا و طبل و غریو و خروش
 سبدها زهر میوه آراسته
 بدیدم نهالی پر از باروبر
 زهر سو هزارش خریدار بود...»^۲

پذیرایی در چادر سلطنتی یا سرپرده شاهی

گاه سلاطین صفوی برای تفریح و خوشگذرانی خیمه و خرگاه خود را در مناطق خوش منظر و زیبا، برپا می کردند. پیترو دل‌واله در مکتوب پنجم خود مشخصات این چادر را چنین توصیف می کند: «این چادر یک راهرو بزرگ طولانی و انتهای آن مدور است. این چادرها از بیرون نم‌دین است و بدین جهت برای جلوگیری از نفوذ سرما و باران

۱. طره.

۲. ثابتیان: اسناد تاریخی عهد صفویه، ص ۱۸۰ به بعد (نقل به اختصار).

و نیز ممانعت از نفوذ گرما و حرارت خورشید بسیار متناسب بنظر می رسد. سرپرده شاهی از قطعات سه رنگ ترکیب می شد، یکی سرخ تیره، دیگری زرد و سومی سبز و این ترتیب تا انتهای سرپرده ادامه داشت. هر قطعه پهنای یک نمد و درازی سرپرده به اندازه برد یک تیر بود.

داخل این چادر که از قالیه های گرانبها مفروش شده بود دو سفره بزرگ گسترده و روی هریک پارچه زرینت بسیار زیبا و گرانبهائی کشیده بودند، این دو سفره که در دو سوی چادر گسترده شده بود با یکدیگر تفاوتی نداشتند و آنها را فقط برای پاده نوشی و وقت گذراندن و سرگرم ساختن مهمانان آماده کرده بودند، بهمین سبب روی آنها چیزهائی که مناسب شرابخوری باشد، مانند میوه و پسته شور و خیار و از این قبیل، چیده بودند... ظرفها به رسم دربار ایران همه از طلا و نقره و بی سر پوش بود و باید اضافه کرد که تعداد ظروف نقره کمتر از تعداد ظروف طلا بود... روی سفره دیگری تنگهای شراب و پیاله ها و چراغها را جا داده بودند... یکی از تماشایی ترین چیزها طشت طلای پر از یخی بود که تنگهای شراب را برای خنک شدن در داخل آن گذاشته بودند، این طشت به شکل مربع مستطیل، مانند گاهواره یا صندوقی ساخته شده و در تزئین آن مهارت بسیار بکار رفته بود و به قدری بزرگ بود که به نظر من دو مرد قوی به زحمت از عهده بلند کردنش برمی آمدند. من پدر جوانی تخمین زدیم که این طشت بدون تنگهای زرین داخل ۲۰ هزار سکه طلا ارزش دارد، به این قیاس می توان ارزش اشیائی را که تا کنون شمردیم و بر سر سفره های سه گانه قرار داشتند به حدس دریافت...» پیتر و پس از آنکه به تفصیل خصوصیات سرپرده شاهی را توصیف می کند می نویسد: «وقتی که ما در جای خود نشستیم شاه عباس ایستاده بود و از یک سوی مجلس به سوی دیگر می رفت، گاه چراغها را مرتب می کرد و گاه صراحیهای شراب را که در ظروف پر از یخ جای داده بودند، یا ساغرها و جامها را ترتیب می داد و غلام بچگان را به خدمت مهمانان می فرستاد و به این نیز اکتفا نمی کرد و خودش احیاناً کاری را که قاعدتاً خدمتکار باید انجام بدهد شخصاً انجام می داد...» پیتر و می نویسد: «در این مجلس پرشکوه و جلال به خان تاتار و همراهانش در شاخهای مرصع به الماس گرانبها شراب می ریختند. جامهای شراب، یکپارچه از طلای خالص بود و چنان سنگین بود که نگهداشتن آن با دست به زحمت میسر می شد...»^۱ کارری

۱. سفرنامه پیتر و پیشین، ص ۳۳۷ تا ۳۴۲ (نقل به اختصار).

می نویسد: «ایرانیان از صرف غذا با کاتولیکها اجتناب می ورزند و عقیده دارند که دست آنها غذا را نجس می کند...»^۱

طرز پذیرایی از مهمان

کارری که در اواخر عهد صفویه به ایران سفر کرده است طرز مهمان نوازی «یوزباشی» را چنین توصیف می کند: «یوزباشی باز، با ادب و احترام برای صرف غذا دعوت کرد و در عوض قاشق، با دست خود به بشقاب من برنج ریخت. این عمل در ایران کاملاً طبیعی و مؤدبانه تلقی می شود، برعکس اروپا، که بی ادبی بزرگ و عدم آشنایی به آداب شمرده می شود. غذای ایرانی از یک ظرف بزرگ برنج «پلو» و یک ظرف بزرگ گوشت تشکیل می یابد در سر سفره غذا آنکه بزرگتر و محترمتر است با دست خود سهم دیگران را در بشقابهای آنها می گذارد. بعد از غذا یوزباشی دست چرب خود را بالا نگاه داشت تا خادمی آب گرم مخصوصی برای شست و شوی دستهای وی بیاورد...»^۲

جشن عروسی رضاقلی میرزا با دختر شاه سلطان حسین

به طوری که از عالم آرای نادری برمی آید در جشن باشکوه رضاقلی فرزند نادرشاه افشار نه تنها بازیگران و هنرپیشگان ایرانی بلکه بازیگران فرنگ نیز به طور مؤثر شرکت داشتند. «آتش بازان فرنگ به طور و آداب فرنگ درخت نار و لیمو و نارنج و ترنج ساخته به مجلس می آوردند و حرکت می دادند. خود به خود آتش در آن افتاده و شعله ای که از آن زاییده می شد نارنج و ترنج و لیمو و نار بود، ده نفر آدم از مقوا ساخته بمیان مجلس حاضر نمودند که بدون تکلف از دهن و دماغ آنها آتش درمی آمد و رقاصی زیاد می نمودند چنان که چشم مجلسیان خیره گردید و دیگر ۱۰ نفر وارد مجلس شده هریک از چهار تار و سنطور و معانی و رباب و دو تار و کمانچه و نی انبان در دست گرفته حرکت می دادند، آتشی که از آن منارها بیرون می آمد دوازده مقام و ۳۴ گوشه و ۶۴ شعبه به نحوی ظاهر می گردید که اهل مجلس محظوظ می شدند و دیگر ۱۰ نفر وارد شده هریک عزاده از مقوا

۱. سفرنامه کارری، پیشین. ص ۳۹-۴۰.

۲. همان کتاب، ص ۴۰.

ساخته و توپ بزرگ از کاغذ یک لا در بالای آن عراده تعبیه نموده بودند که به نظر اهل، چون توپ بیست من گنوله به نظر درمی آمد و آتش می دادند که صدای آن چون رعد در خروش آمده تزلزل در زمین و زمان انداخت...»

البته این هنرمنائیا به همت اروپاییان مقیم دربار نادر که بیشتر انگلیسی بودند صورت می گرفت و ظاهراً ایرانیان در این صحنه ها، نقش مهمی نداشتند. چنانکه نویسنده عالم آرا می گوید «... صنایع غریبه نمودند که عقل از ادراک آن قاصر بود و استادان موشک ساز خراسان در آن عجایب عاجز بودند...»^۱

از آخرین سالهای حکومت نادر تا روی کار آمدن کریمخان زند مردم ایران در اثر جنگهای فراوان روی آسایش و آرامش ندیدند ولی کریمخان برخلاف نادر به آسایش و رفاه مردم علاقه فراوان داشت.

چراغانی شهر

پس از مراجعت کریمخان از آذربایجان مردم شیراز «هفت شب و هفت روز بازارها و کاروانسراهای شهر شیراز را به زینت و زیورها آراستند و چراغان نمودند و شب و روز باده کشان به باده کشی و رامشگران به رامشگری مشغول بودند...»^۲

یکی از تفریحات مردم، شرکت در جشن عروسی و مبارکباد جلوس پادشاهان جدید بر اریکه سلطنت بود. به حکایت رستم التواریخ پس از آنکه علیمردانخان به پادشاهی رسید، ایلچیان از مردم سند و هند فرنگ به مبارک باد و تهنیت او آمدند و «اهل اصفهان به مناسبت ورودش... بازارها را در هفت روز و ۷ شب زینت و آیین بستند و اشیاء نفیسه غریبه و عجیبه چند از جباخانه و عجایب خانه ملوک صفویه بیرون آوردند و به سه چهار سوی بازار سلطانی نهادند که از تماشا و تفریح آنها عقلاً و عرفاً... محو و مات گردیدند و بازارها و دکاکین را از افروختن چراغان بسیار و شعلها و شمعههای بیشمار مانند سپهر لاجوردی چراغستان نمودند و در همه جا، بزم طرب آراسته و دف و نقاره و عود و رود و چنگ و رباب و بربط و سرور و نای و نی، چار تار و تنبور و سنطور و

۱. عالم آرای نادری، چاپ شوروی، ص ۱۲۱.

۲. رستم الحکما: رستم التواریخ، به گوش محمد مشیری، ص ۳۳۶.

موسیقار با آهنگ و نوا، دوستان و ارباب وجد و رقص و لهو و لعب و مطربان خوش آواز زهره جبین را بیهوش نمودند...»^۱

همچنین پس از آنکه علیمرادخان دختر هدایت‌الله‌خان را به زنی اختیار کرد، در شهر اصفهان که پایتخت بود «سور پادشاهانه بر پا نمودند و بازارها و دکانها را به زینتها و زیورها و پیرایه‌ها و نقش و نگارها آراستند و با افروختن مصابیح و مشاعیل شبها چون روز روشن... و خوشتر از گلشن بودند، مطربان شورانگیز به نواختن دف و نقاره... و چنگ و چغانه به الحان خوش و رقص دلکش زهره، صف‌نشینان محفل عیش و بزم طرب را در خواب انداختند و از فرط نقل و حلوا، دکانهای قنادی مانند خانه فقرا... خالی و از وفور ناز و نعمت و از کثرت اطعمه و اشربه بطون خاص و عام ممتلی گردید.

شرکت کریمخان زند در عروسی فرزند خود

در عروسی مفصلی که کریمخان برای فرزند خود ابوالفتح‌خان بر پا کرد به حکایت مؤلف رستم‌التواریخ همه بازارها و کاروان‌سراهای شهر شیراز را زینت و آیین و چراغان نمودند، ارباب طرب در همه مجالس و محافل به سازندگی و نوازندگی و رامشگران در هفت روز و شب مشغول بودند و بندبازان و بازیگران و رقاصان به رنگها و نیرنگها مشغول با هزار اصول... در میان چهار سوی (چهاربازار کریمخان) حوض بزرگ پرآبی، در بالای آب حوض تختی گذارده بودند و مطربان و رامشگران بر آن تخت بترتیب نشسته و به سازندگی و نوازندگی مشغول بودند... اتفاقاً شبی ملا فاطمه شیرین شمایل بالای تخت مذکور مشغول رامشگری بود که ناگاه آواز دورباش و بروبرو کریم‌خانی بلند شد و والajah کریم‌خان وکیل‌الدوله جم اقتدار... از دور پیدا شد چون چشم ملافاطمه شیرین شمایل به آن خسرو نیکو قریحه افتاد شروع به خواندن سرودهای دلکش نمود... والajah کریم‌خان... با تاتی و تأمل و توقف می‌آمد و تماشای بازار و دکانین می‌نمود و تحسین و آفرین می‌فرمود تا آنکه بسر چهارسوبه در دکان عالیجاه آقا میرزا باقر (برادرزن کریمخان) برسید، بر کرسی نشست به ملا فاطمه شیرین شمایل فرمود شعرهای نصیحت‌آمیز به مناسبت بخوان و مترس که ما از سخن راست نمی‌رنجیم. اگرچه کلام حق

تلخ است اما در مذاق ما شیرین است، آن صنم لاله عذار سرمست، این شعر را برخواند:

موجودرستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجزه عروس هزار داماد است

حافظ

ای پادشاه، چشم به حال گدافکن
کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

حافظ

ریشخندی بتو بنمود، فلک غره مشو
کز دماغ تو برون آورد این باد غرور

عرفی

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار همچون تو پرورد و کشت

سعدی

... آن والا جاه سرمست با انصاف حق پرست از شنیدن این اشعار متأثر گردید و

بسیار گریست و به ملافاطمه اشاره فرمود که باز بخوان... آن خدیو... دهان آن نگار

شکرخند را بوسید... و بدست مبارک خود دهانش را پر از مروراید کردند... از شنیدن

اشعار نصیحت آمیز تنبیه گردید و حسن سلوکش با خلائق بیشتر شد...^۱

مهمانی آقا علی از آقا محمدخان قاجار

روز پنجم فتح گواشیر، شاه جهان پناه را خاطر انور رغبت تماشای شهر افتاد،

فرمودند فردا می رویم گواشیر را تماشا نمایم. آقا علی به عرض رسانید حال که حضرت

همایون را میل سیر گواشیر است اگر در غلام منزل ساعتی نزول اجلال فرمایند و رفع

خستگی نمایند و قهوه و قلیان و نهاری صرف شود مراحم شاهنشاه نسبت به غلام

کمال ظهور خواهد نمود و تا قیامت خود و اولاد و احفاد مفتخر خواهند بود.

خاقان گیتی ستان اجابت استدعای او را فرمود، فردا حضرت شاه از اردوبه

جانب شهر عز و ورود بخشود. آقا علی کمابنی تشریفات بر مقدم سلطانی قرارداد و از

دروازه تا خانه خود کوجه ها را مفروش و گاوو گوسفند زیاد هرده گام یکی سربردی موکب

سلطانی از دروازه موسوم به دروازه مسجد داخل شده اول به تماشای جامع گواشیر که از

بناهای مبارزالدین محمدبن مظفر است خاطر گماشته بعد به سیر مسجد ملک که بنای

ملک قاورد سلجوقی است و بازار و کاروانسرای گنجعلی خان زبک اقدام نمود. و از آنجا به خانه آقاعلی تشریف ورود، و در ایوان رفیع جلوس، و روی به آقاعلی فرمود که پنجره این ایوان کجاست که اثرش هست؟ عرض کرد لطفعلی خان بواسطه عناد با این غلام که در موکب والا بوده کنده و برده... بعد شیرینی و حلویات و تنقلات الوان به حضور آورد. شاه فرمود: آقاعلی تو که در موکب ما بودی و اینجا هم هرچه داشتی لطفعلی خان برد، اینها را از کجا آوردی؟ عرض کرد از پرتوالتفات شاهنشاه دارم... بعد از صرف ناهار و فراغ از خواب آقاعلی دو پسر خود را که هریک را یک شال کشمیری حمایل کرده بود به حضور آورد و عرض کرد چیزی که پیشکش مقدم مبارک نمایم لطفعلی خان برایم باقی نگذاشته، این دو غلام بچه را به غلامی آورده ام... خط میرزا حسین را ملاحظه فرموده تحسین و آفرین فرمودند حکومت کرمان را به آقامحمدتقی و صندوقداری خاصه را به میرزا حسین مرحمت فرمود. در همان حین خبر گرفتاری لطفعلی خان را آوردند. این خبر موجب ازدیاد مرحمت شاه به آقاعلی گردید...»^۱

وصفی از یک مجلس مهمانی در عهد لطفعلیخان زند

در کتاب «آخرین روزهای لطفعلی خان» به قلم سزهارفورد جونز آمده است: «... اندکی بعد از ورود من عطردانی آوردند که در آن تکه های کوچکی از عود می سوخت و خوشبوترین عطر را به مشام می رسانید و سپس قلیانی با سر طلا و مرصع بدنه ای بلورین و خوش برش در پیش من نهادند، در حالی که قلیانی که برای جواهر فروش آوردند عبارت بود از یک نی پیچ معمولی چوبین با بدنه ساده شیشه ای و سر قلیانی از گِل پخته سیاه. بعد قهوه تعارف کردند باز هم قهوه مرا در جام کوچک طلائی مرصع دادند در حالی که جواهر فروش... قهوه خود را در جام کوچکی که در داخل یک نعلبکی قرارداده بودند نوشید. بعد از قهوه نوبت به میوه رسید. میوه فراوان از برگزیده میوه های فصل را مخلوط با تکه های یخ درزیباترین و کمیابترین کاسه های چینی جای دادند و کاسه را در میان سینی های منقش به نقشهای رنگین در فاصله های خالی سینی، لذیذترین شیرینها و بستنی قرار داشتند.

در حدود ساعت ۹ شام آوردند و قطعات درازی از چیت‌های بندر ماسوله جلو ما پهن کردند و مجمعه‌های پرنفش و نگار و جلا یافته‌ای را بر روی چیتها نهادند. در هر مجمع سه سینی گرد بزرگ مسی گذاشتند، در سینی اول سه نوع پلوبا گوشت و سبزی وجود داشت، در سینی دوم سه نوع گوناگون کباب و گوشت‌های سرخ شده و در سینی سوم سه نوع نوشابه و در دو سینی اول نعلبکیهای کوچک شامل انواع ادویه، چاشنی، نمک و فلفل بود. برای من به جای سینی مسی سینی نقره تعیین شده بود. در اینگونه مهمانیها بعد از آنکه آفتابه و لگن را برای شستشوی دست چرخاندند میزبان با ادای «بسم الله» شروع غذا را اعلام می کند و هنگامی که متوجه شد که مهمانها دست از غذا کشیده‌اند با ادای کلمه خدایا «زیاد کن» علامت بر چیدن سفره را به پیشخدمتها، می دهد. و بلافاصله الحمدلله می گوید سپس برای هر میهمان آب داغ و صابون می آورند و بار دیگر قلیانها را پیش می آورند...^۱

جونزه، در جای دیگر از این کتاب از مجلس مهمانی دیگری که میرزا حسین برای او ترتیب داده بود یاد می کند و می نویسد: «در پایین اتاق سه چهار نفر از خوش صداترین آوازخوانهای شیراز، و مشهورترین نوازندگان کمانچه، جای گرفته بودند پیش از آنکه شام را بچینند از خوانندگان خواسته می شد غزلیاتی از حافظ و یا شعری چند از اشعار خود میرزا حسین به آواز، با همراهی ساز بخوانند. سفره شام همیشه عالی بود و در حدود ساعت ۹ پهن می شد میرزا حسین از لذت بردن مهمانانش بیش از هر چیز دیگر لذت می برد. وقتی سفره را برمی چیدند اتاق را عطرآگین می کردند و بار دیگر قلیان می آوردند سپس نقال میرزا که صدای فوق العاده‌ای داشت پیش می آمد و قطعاتی از شاهنامه و یا متون تاریخی فارسی و عرب از بر می خواند تا اینکه میرزا با ادای «بارک الله» به نقال اشاره مرخص شدن و به میهمانان علامت رفتن می داد مگر آنانکه می خواستند در موضوعات حکومتی بطور خصوصی با او مذاکره کنند، زیرا میرزا حسین همیشه در این ساعات وقت ملاقات اختصاصی برای خواستاران تعیین می نمود. یکی دوبار هم بعد از شام فرزندان میرزا بزرگ را به مجلس آوردند تا برای سرگرم کردن میهمانان به مشاعره پردازند، مقدار ابیاتی که این کودکان از برداشتن به نظر من سخت حیرت‌انگیز آمد...

شام بدینسان گذشت و یکی از باشکوهترین شامهایی بود که من تا آن روز در تمام طول اقامتم در ایران خورده بودم. وقتی که بساط شام را برچیدند، بار دیگر اتاق را با عطر عود آکندند و برای هر میهمان شیشه‌های کوچک گلاب آوردند تا بدخواه مصرف نکند...»^۱

آداب پذیرایی از شاه

در کتاب حاجی بابای اصفهانی با بیانی شیرین و طنزآمیز کیفیت پذیرایی بسیار مفصل و مجلل حکیم‌باشی از پادشاه، چنین بیان شده است: «معیرالممالک به حکیم‌باشی پیشنهاد کرده بود که «سرتاسر راه شاه را به جایی که از مرکب فرود می‌آید قماش ابریشمی و تا در باغ اطلس و از آنجا تا شاه‌نشین که محل نشستن شاه است شال کشمیری بیندازد. ولی حکیم‌باشی که در خود قدرت چنین کاری نمی‌دید گفت بهتر است که در مسیر شاه برگ گل بپاشیم، گاوی جلو پایش سرببریم و شیشه‌های شربت فراوان در زیر پای اسبش بشکنیم. بالاخره پس از مشورت با حاجی بابا، حکیم‌باشی «راه را با چیت، باغ را با مخمل و حیاط را با زربفت و اتاق را با شال کشمیری فرش می‌کند...» و منجمان برای حرکت شاه اسعد ایام را معین می‌کنند... فرشهای نو گسترده، شاه‌نشین را با شالی فرد و اعلا فرش کردند... قواره‌های حوض را گشودند، روی حوض، مقابل ارسی و نشیمن شاه از برگ گل و ریاحین تصاویر گوناگون ساخته، گلدانها و کوزه‌های بزرگ نارنج و لیمو و ترنج بر اطراف حوضها چیدند به نوعی که طراوت بهار در انظار جلوه گر شد.

جمعی کثیر از آشپزان سرخود، و با اقتدار با دیگ بر و مجموعه و طشت و سینی و لنگری و دوری و بشقاب و کاسه و قدح و کوزه و فنجان شربت‌خوری و قهوه‌خوری در رسیدند. حکیم‌باشی دست و پا را گم کرد. که شما را به خدا مگر خیال دارید تمام شهر را غذا بدهید... ناچار به اجاق همسایگان تجاوز نمودند دیگهای سترگ پلو بر پا شد. گذشته از آشپزان، یک دسته بزرگ هم از شربتدار و شیرینی پز پهلوه به پهلوسرگرم تهیه حلویات و مشروبات و بستنی‌ها و میوه‌جات و افشردها بودند. آنقدر چیزهای هرگز ندیده و ناشنیده

گران قیمت خواستند که حکیم باشی وقتی چشمش به سیاهه و صورت آنها افتاد کم مانده بود که روح از بدنش پرواز کند، آنگاه لوطی باشی یا دسته مقلدان و بازیگران با بیست نفر زن و دنیک زن از قبیل احمدی و باقری و اکبری و بابائی وارد شدند.

ساعت مقرر... پادشاه به قصد خانه حکیم باشی از ارک همایون بیرون آمد، راهها را رفته بودند و آب پاشیده، در پیش پای قدم و حشم و ملتزمین رکاب شهریاری در هر قدم گلها نثار می شد و حکیم باشی شخصاً حاضر بودن سفره را و در رکاب همایون همپای غلامان سواره، با پای پیاده در حرکت آمد. ریکایان^۱ پیشاپیش دوان بودند و یساولان با کلاهما و گرزهای مخصوص از چپ و راست «بروبرو، کورباش کورباش» گویان مردم را با شدت به دور می راندند. زنها با روبندها، بر بامها و در پشت دیوارهای سوراخ سنبه دار، به تماشا مشغول بودند. گروهی انبوه از فراشها و پیشخدمتان ترکه و چوبهای بلند به دست بر سر و صورت مردم می زدند و بدین سوی و آن سوی می دواندند. در عقب فراشان، گروهی غاشیه بدوش و یدک کش روان بود و پشت سر آنها دسته غلامان با کمرهای زرین و جماعت قلیاندار و کفشدار و آبدار و جبه دار و چتردار و افیوندار و بهماندار در حرکت بودند. تمام این گروه که همه از خدام خاص می باشند، همه پیشاپیش پادشاه می رفتند و بعد از آنها گروهی پیادگان بالباسهای گوناگون جفت جفت پاره ای با لباسهای زرد و پولک دار و جماعت با کلیچه های مخمل و حریر چون سایه به دنبال پادشاه روان بودند و پا از پاشنه قبله عالم بر نمی داشتند. قمچی دسته مینا بر کمر در رکاب پادشاه و پادشاه بر اسبی نرم رو، سوار و به لباسی ساده، اما گران بها ملبس بود و سه نفر از شاهزادگان روان بودند، ایلخانی و ملک الشعرا و جمع کثیری از اعیان و اشراف، همه با نوکران و ملازمان در حرکت بودند. اینها همه کسانی بودند که بایستی بر سفره میرزا بنشینند و خوراکیهای او را نوش جان فرمایند و برآستی اگر شماره آنها را پانصد بگوئیم حقاً کم گفته ایم...

اسب شاه از در خانه میزبان بدرون نمی رفت از اسب فرود آمد و از روی پای اندازه هائی که انداخته بودند رفته به مسندی که در شاه نشین تالار آراسته بودند جلوس فرمود، همینکه پادشاه قدری بیاسود امین خلوت از پرشال خود، صد تومان اشرفی تازه سگه

بیرون آورد و به شهنشاه جمجاه... پیشکش کرد که به مثابهٔ ران ملخ به سلیمان بردن است... پادشاه جواب داد «خانه آبادان، حکیم، معقول و نوکر جانبازی است و ما در حقش التفات خاص داریم... حکیم باشی کرنشی کرد که کم مانده بود بینش به خاک مالید شود. پسر شاه گفت... امروز در ایران مانند او کم است از لقمان داناتر، و از جالینوس بالاتر است... سرزمین ما از بدو خلقت دنیا تا زمان شهریاری ما مهد معارف و علم و منبع عرفا و علما بوده است... اما این فرنگیها نمی دانم از کجا پیدا شده اند... اما از زنانشان چیزهایی غریب نقل می کنند، می گویند که در میان روسها بیرونی و اندرونی و محرم و نامحرم وجود ندارد... چطور شده است که در دنیا ملتی که به زنان خود مسلط است تنها ما مسلمانها هستیم. حکیم باشی گفت حیوانات نر و ماده با هم زیست می کنند و فرنگیها هم به همین منوال زندگی می کنند، حیوانات جُنب راه می روند، فرنگیها هم همچنین، حیوانات نماز نمی گزارند، فرنگیها هم همچنین. شنیده ام که این فرنگیها به جای آنکه قطع نسل خوک و گراز را که نجس العین هستند بنمایند برعکس خوک چران مخصوص دارند...»^۱

از عهد فتحعلیشاه به بعد که به جهات سیاسی و اقتصادی مناسبات ایران با کشورهای غرب فزونی گرفته است، همواره اروپائیان مقیم ایران از محیط غم زده، ملالت بار و بی تحرک ایران، از دور بودن زنان از مردان و از فقدان مجالس رقص و موسیقی و آواز، اظهار تأسف و ناراحتی کرده اند و این معنی از مطالعه آثار تاریخی و سفرنامه های مردانی چون سرجان مالکم و سولتیکف و جز اینها به خوبی استنباط می شود!!

اعیاد و جشنهای همگانی در ایران

عید نوروز

شرکت در اعیاد و جشنهای ملی و همگانی از دیرباز موجب مسرت مردم بخصوص کودکان و نوجوانان بود و یکی از تفریحات و دل خوشیهای مردم بشمار می رفت. مراسم جشن نوروز جمشیدی یا نوروز بزرگ از آغاز فروردین ماه شروع می شود،

۱. جیمز موریه: حاجی بابای اصفهانی، تصحیح جمال زاده، ص ۱۳۵ به بعد.

وضع، و انتخاب این روز را به جمشید نسبت می دهند. فردوسی می فرماید:

جهان انجمن شد بر تخت او
به جمشید بر، گوهر افشاندند
فرو ماند از فتره بخت او
مرآن روز را، روزنخواندند

جشن نوروز پس از اسلام نیز همچنان باقی ماند، منتها بعضی از رسوم و آداب این جشن و جشن مهرگان (مهرجان) در طی قرون فراموش شد یا کمابیش تغییر کرد، آنچه از مراسم این جشن هنوز باقیست عبارتست از سبز کردن بعضی نباتات نظیر گندم و عدس پیش از عید، و نگاهداشتن آنها، تا روز ۱۳-تهیه سفره هفت سین (سرکه، سیب، سبزی، سنجد، سماق، سیر و غیره) و هفت میم (میوه، مرغ، ماهی، ماست، میگو، می و مویز) و خوانچه های شیرینی و میوه جات و غیره. راجع به نوروز و تاریخ پیدایش آن غیر از فردوسی، ابوریحان بیرونی و طبری و ابوعلی بلعمی (در ترجمه تاریخ طبری به فارسی) و دیگر مورخان و محققان مطالب بسیار نوشته اند. از جمله ابوریحان در کتاب التفهیم در وصف نوروز می گوید «نوروز نخستین روز است از فروردین ماه و از این جهت روز نونام کرده اند زیرا که پیشانی سال نوست.»

بلعمی در ترجمه تاریخ طبری از ارزش سیاسی و قضائی نوروز سخن می گوید و می نویسد: که شهریار در این روز «... علما گرد کرد و از ایشان پرسید، چیست که این پادشاهی بر من باقی و پاینده دارد؟ گفتند داد کردن و در میان خلق نیکی، پس او داد بگسترد و علما را بفرمود که روز مظالم من بنشینم شما نزد من آید تا هر چه رود داد باشد مرا بنمایند تا من آن کنم و نخستین روز به مظالم بنشست روز هرمز بود از ماه فروردین پس آن روز را نوروز نام کرد تا اکنون سنت گشت... (این نخستین ندای ضعیف دادخواهی و دموکراسی است که به قول بلعمی در عهد باستان بر زبان جمشید جاری شده است، وی برخلاف شهریاران مستبد و خودکامه، از علما و ارباب اطلاع می خواهد که او را هدایت کنند تا راه خطا نرود، و در پناه حمایت مردم دوران پادشاهی او دوام یابد).

وصف نوروز در تاریخ گردیزی

«این روز را نوروز گویند زیرا که سر سال باشد و شب با روز برابر شود، و سایه ها از دیوارها بگذرد و آفتاب از روزنها افتد و رسم مغان اندر روزگار پادشاهی ایشان چنان بودی که خراجها اندرین روز افتتاح کردند...» (از زین الاخبار گردیزی).

نوروز نخستین روز است از فروردین ماه و از اینجهت «روزنو» نام کردند زیرا که پیشانی سال نوست و آنچه از پس اوست، ازین پنج روز، همه جشنهاست و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ دارند... و اعتقاد پارسیان اندر نوروز نخستین، آنست که اول روزی است از زمانه که بدور فلک آغاز به گشتن...» (از کتاب التفهیم بیرونی).

چهارشنبه سوری

جشن معروف ایرانی است، که هر سال شمسی در شب آخرین چهارشنبه ماه اسفند «اسفندارمز» می گیرند و مطابق رسوم قدیم، در این جشن آتش می افروزند و از آن می جهند. و چنانکه از تاریخ بخارا برمی آید در زمان ساسانیان این جشن را به نام «سوری» می گرفتند و یکبار به موجب همان کتاب، از آتشی عظیم که در این جشن افروخته بودند پاره ای آتش بجست و سرای پادشاه را بسوخت، در هنگام جشن خطاب بر آتش می گویند:

سرخي و گرمي تو از من - زردی و رنجوری من از تو...^۱

مراسم جشن نوروزی نه تنها در ایران، بلکه در هندوستان در دوران قدرت با بریان معمول بود بطوریکه از نوشته «گلبدن» برمی آید آداب جشن نوروزی مخصوصاً در عصر جهانگیر و شاه جهان بسیار مورد توجه بود. وی درباره مراسم نوروز و هفته نوروز چنین می نویسد: «... و بعد از نوروز، هفت یا ده روز همایونی (شادی) می کردند و لباسهای سبز می پوشیدند و بر کوهها برآیند و در یک نوروز بر کوه هفت داوران برآمدند...»^۲

مراسم جشن نوروزی امروز نیز در بین خانواده ها، کم یا زیاد عملی و اجرا می شود. دید و بازدید عید از اول تا ۱۳ فروردین ماه ادامه دارد و وسیله خوبی است برای تجدید دیدار و آشنا شدن با وضع عمومی بستگان و دوستان نزدیک. منوچهری در وصف نوروز می گویند:

نوروز روزگار نشاط است و خرمی پوشیده ابر دشت به دیبای ارمنی

۱. دایرةالمعارف فارسی، ص ۸۱۱.

۲. گلبدن بانو، و کتابش همایون نامه. مقاله مهدی غروی در مجله هنر و مردم، اردیبهشت ۴۹، ص ۳۷.

میرنوروزی

به حکایت بعضی از کتب تاریخی، در ایران در ایام عیدنوروز برای تفریح خاطر عموم، مردی گمنام را به پادشاهی انتخاب می کردند و ظاهراً پادشاهی حقیقی مملکت نیز به پیروی از افکار و تمایلات و سنت دیرینه مردم برحسب ظاهر برای چند روزی از سلطنت خلع و زمام حل و عقد امور لشکری و کشوری به این سلطان دروغی واگذار می شد، و وی در این دوره کوتاه فرمانروایی، احکام و فرامینی چند مبتنی بر عزل و توقیف و حبس و جریمه و مصادره، صادر می کرده و پس از چند روز، سلطنت موقتی و ظاهری او سپری می شده و کارها به جریان عادی خود باز می گشت بطوری که استاد فقید محمد قزوینی طی مقاله ای در مجله یادگار نوشته است:

«در بعضی از منابع تاریخی از میرنوروزی یا پادشاه نوروزی یاد شده است. از جمله در جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی صفحه ۹۷ و ۹۸ چنین آمده است: و در آنوقت (یعنی اندکی قبل از حمله مغول) خوارزم از سلاطین خالی بود. از اعیان لشکر، خمار نام ترکی بود از اقبای ترکان خاتون آنجا بوده است... چون در آن سواد اعظم و مجمع بنی آدم هیچ سرور معین نبود... خمار را به اتفاق به اسم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی از آن بر ساختند. و در تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۴۱۶ در شرح احوال میرزا علاءالدوله بن بایسنقر بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان گوید: «... چند روزی چون پادشاهان نوروزی در هنگام نوروز آن سال در دارالسلطنه هرات حکومتی شکسته بسته نمود.»

شادروان قزوینی در پایان بحث در پیرامون «میرنوروزی» می نویسد: «... این رسم «پادشاه نوروزی» که چنانکه گفتیم در ایران معمول بود، تا همین سنین اواخر (و شاید هنوز هم در بعضی نواحی ایران آثاری از آن باقی بوده است. یکی از دوستان موثق نگارنده از اطبای مشهور، که سابق در خراسان مقیم بوده اند در جواب استفسار من از ایشان، در این موضوع مکتوب ذیل را به اینجانب مرقوم داشته اند که عیناً درج می شود: «در بهار ۱۳۰۲ هجری شمسی برای معالجه بیماری به بجنورد رفته بودم. از اول فروردین دیدم جماعت کثیری سواره و پیاده می گذرند و یکی از آنها با لباسهای فاخر بر اسب رشیدی نشسته چتری بر سر افراشته بود، جماعتی هم سواره در جلو و عقب او روان بودند، یک دسته هم پیاده بعنوان شاطر و قرآش که بعضی چوبی در دست داشتند در رکاب او

یعنی پیشاپیش و در جنبین و در عقب او روان بودند، چند نفر هم چوبهای بلند در دست داشتند که بر سر هر چوبی سر حیوانی از قبیل سر گاویا گوسفند بود. این رمز از آن بود که امیر از جنگی فاتحانه برگشته و سرهای دشمنان را با خود می آورد. دنبال این جماعت انبوه کثیری از مردم متفرقه، بزرگ و خرد روان بودند و هیاهوی بسیار داشتند.

تحقیق کردم گفتند که در نوروز یک نفر امیر می شود که تا ۱۳ عید امیر و حکمفرمای شهر است، بر اعیان و اعزّه شهر حواله نقد و جنس می دهد که کم یا زیاد تقدیم می کنند، به این طریق که مثلاً حکمی می نویسد برای فلان متعین، که شما باید صد هزار تومان تسلیم صندوقی کنید، البته مفهوم این است که صد تومان باید بدهید، البته این صد تومان را هم کم و یا زیاد می کردند ولی در هر حال چیزی گرفته می شد غالب اعیان به رغبت و رضا چیزی می دادند و به فال نیک می گرفتند، بعد از سیزده دوران امارت او به سر می آید و گویا در یک خانواده این شغل موروثی بود.^۱

نظیر این مطالب در تاریخ مصر این ایاس آمده و ما به ذکر مجملی از آن می پردازیم:



میرنوروزی در مصر

در مصر نیز همه ساله به مناسبت روز اول سال خورشیدی قبطیان، عوام الناس گرد هم می آمدند و یکی را به دلچکی برمی گزیدند... و بر خری می نشانیدند، طرطوری از برگ خرما بر سرش می نهادند و امیر نوروزی نام می دادند... و به سوی کاخهای بزرگان و سران ملک به راه می افتادند. هنگامی که امیر نوروز به آستانه یکی از این کاخها می رسید بر در می نوشت، مالک این خانه باید سندی مههور دائر بر تعهد پرداخت چنین مبلغ هنگفت تسلیم نماید و هرکس که این تقاضا را اجابت نمی نمود مورد اهانت و بدزبانی مردم عامی واقع می شد... بعضی از این مردم، در کوچه ها به سر و روی یکدیگر شراب می ریختند، آب می پاشیدند، تخم مرغ به سوی هم پرتاب می کردند... غوغائیان راه را به خلق می بستند، مانع رفتن مردم به بازار می شدند، دکانها را تعطیل می کردند... عوام الناس هرکس را که در کوچه به چنگ می آوردند به مسخره می گرفتند... تا برای

رهایی خود چیزی به عنوان غرامت بردازد. بدین ترتیب بازرگانان بزرگترین زحمتهای را از مردم سفله تحمل می کردند و دادوستد معطل می ماند. در این روز عامه مردم آشکارا شراب می نوشیدند و در خانه زنان بدکاره داد فسق می دادند، هیچگونه مرزی را برای ادب و اخلاق مرعی نمی داشتند... و گاه خون یکدیگر را می ریختند... اما وقتی «الظاهر بر قوق» به سلطنت رسید امر به تعطیل این جشنها داد... اخطار کردند که هرکس در جشنهای عید شرکت کند به مجازات خفه شدن و شقه شدن محکوم خواهد گردید...^۱»

آتش افروز

«در دهه آخر سال در نقاط مختلف ایران دسته هایی در شهر راه می افتند که یکی از افراد آنها آتش افروز است این شخص با آتش، بازیها می کند، از جمله نفت در دهان می کند و به مشعلی که در دست دارد می دمد و شعله های آتش در هوا ایجاد می کند یا اینکه مشعل را در دهان خود می برد و لبها را می بندد و آن را خاموش می کند. بقیه افراد دسته نیز دست و صورت و گردن خود را سیاه می کنند و مقداری خمیر به سر می گیرند و روی آن کهنه و پنبه آغشته به نفت می گذارند و آتش می زنند و هریک مشعلی به دست می گیرند و به نوای ساز و دایره و دنبک اشعاری به این مضمون می خوانند: «آتش افروز حقیرم، سالی یک روز فقیرم»، یا «حاجی فیروزه سالی یک روزه» و از رهگذران پول می گیرند...^۲»

تفریحات نوروزی

«ما فروخی درباره علت احداث سوق الامیر گفته است: عضدالدوله هنگام کودکی در اصفهان همه ساله می دید که مردم اصفهان در ایام عید نوروز از خرد و کلان، زن و مرد با ائانه و وسایل در دروازه خور بازار جرین گرد می آیند و یکی دو ماه با خوشی و نشاط کامل و انواع تفریحات و شادکامیها بسر می برند و بازارهای گوناگون (و شاید نمایشگاهها) توأم با سرور و شادی بپا می سازند. عضدالدوله را این نشاط و پایکوبی مردم،

۱. تاریخ مصر ابن ایاس، وقایع سال ۷۸۷: فرهنگ البسه، ص ۲۵۷.

۲. دایرة المعارف فارسی، ص ۴۹.

در ایام نوروز بسیار خوش می آمد، چون به پادشاهی فارس رسید با خاطره ای که از نوروز اصفهان داشت، دستور داد چنان محلی در شیراز ایجاد کنند تا مردم شیراز و نواحی در ایام نوروز همان مراسم معمول در اصفهان را در آنجا بپا دارند...^۱» به این مناسبت سوق الامیر با کیفیتی که ذکر شد به وجود آمد، این حوقل مدت بازار اصفهان و عیش و سرور مردم را در عید نوروز هفت روز نوشته است...^۲»

راجع به جشن نوروزی و مراسم آن نه تنها شعرا و نویسندگان عصر سامانیان و غزنویان مطالب بسیار گفته و نوشته اند، بلکه در آثار شعرا، تا عصر حاضر نیز اشاراتی به این عید و مراسم آن شده است:

حافظ نیز در یکی از غزلهای معروف خود، به نسیم بهاری و دولت ناپایدار میرنوروزی اشاره می کند.

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
سخن دریده می گویم، چو گل از غنچه بیرون آیی
ازین باد ارمدد خواهی چراغ دل برافروزی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی

جشن تیرگان

بنابه روایات تاریخی، پس از پیروزی افراسیاب بر منوچهر، قرار شد مرزخاک ایران و توران به «تیرسی» معین گردد و برای انجام کار مردی آزاده به نام آرش را برای تیراندازی برگزیدند. وی تیری انداخت که بر درخت گردکان اصابت کرد و این مکان حد ایران و توران گردید. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه می نویسد «پس تیرگان» جشن صلح «ایران و توران است.» در تاریخ گردیزی نظیر این معنی یاده شده است و تیرگان را سیزدهم ماه تیر می دانند. جشن تیرگان هنوز در مازندران خاصه در روستاها معمول است این جشن «سیزده تیرماه» خوانده می شود و بسیاری از آداب جشن چهارشنبه سوری در آن انجام می گیرد و اکنون در آذرماه واقع است...^۳»

۱. مافروخی: محاسن اصفهان، ص ۹۳.

۲. ابن حوقل: صورة الارض، ص ۳۱۰ به نقل از شاهنشاهی عضدالدوله، ص ۱۳۸.

۳. مجله سخن، صفحه ۳۱۳، شماره ۳.

مهر و مهرگان

مهر نام یکی از بزرگترین ایزدان دین زرتشت است و در اوستا به صورت میترا آمده است و یکی از سرودهای کتاب یشتها به نام، و در نیایش این ایزد است مهرماه نیز مانند بسیاری دیگر از ماههای پارسی بدین ایزد منسوب است.

این مه مه مهر و مهرماه است بی باده نشستن از گناهست
روز ورخ دوستان سپید است روی دل دشمنان سیاه است

((مسعود سعد))

«این ماه را از آن مهرماه گویند که مهربانی بود مردمان را بر یکدیگر از هر چه رسیده باشد از غله و میوه نصیب باشد بدهند و بخورند بهم و آفتاب درین ماه در میزان باشد و آغاز خریف بود.» (نوروزنامه)

«مهرگان» این روز مهرگان باشد و نام روز و نام ماه متفق اند و چنین گویند اندرین روز آفریدون بر «بیوراسب» که او را ضحاک گویند ظفر یافت، مرضحاک را اسیر گرفت و بست و به دماوند برد و آنجا به حبس کرد او را...»

(زین الاخبار)

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان
مهربانی کن به جشن مهرگان و روز مهر
مهریزی ای نگار ماه چهر مهربان
مهربانی به، به روز مهر و جشن مهرگان
واندر آن بنگر که لاله نیست اندر بوستان
جام را چون لاله گردان از بنید باده رنگ

مهرگان بزرگ

شانزدهم روز است از مهرماه و نامش مهر و اندرین روز آفریدون ظفر یافت بر «بیوراسب» جادو، آنک معروفست به ضحاک و به کوه دماوند بازداشت و روزها که پس از مهرگان است همه جشن اند بر کردار آنچه از پس نوروز بود، و ششم آن مهرگان بزرگ بود و «رام روز» نام است و بدین دانندش...» (التفهیم ابوریحان)

جشن مهرگان

مراسم جشن مهرگان عامه، در روز شانزدهم مهرماه و جشن مهرگان خاصه، در ۲۱ مهرماه صورت می گرفته است.

این جشن نیز بعد از اسلام همچنان باقی بود و مخصوصاً در عصر غزنویان و سلجوقیان با آداب و تشریفات خاصی عملی می شده است.

در تاریخ بیهقی مکرر از مراسمی که در عهد غزنویان بمناسبت جشن مهرگان برپا می شده سخن بمیان آمده است: «و روز دوشنبه دو روز مانده از رمضان، به جشن مهرگان بنشست و چندان نثارها و هدیهها و طرف (طرفه‌ها) و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت، و سوری صاحب دیوان بی نهایت چیزی فرستاده بود... همچنان وکلای بزرگان اطراف چون خوارزم شاه آلتونشاه و امیر چغانیان و امیر گرگان و ولایت قصدار و مکران و دیگران بسیار چیز آوردند و روزی با نام بگذشت. و روز چهارشنبه عید کردند و تعبیه فرموده بود امیر (یعنی سلطان مسعود) چنانکه به روزگار سلطان ماضی پدرش رحمة الله علیه دیده بودم... امیر از میدان بصفه بزرگ آمد، خوانی نهاده بودند سخت باتکلف؛ آنجا نشست و اولیاء و حشم و بزرگان را بنشانند و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند و شراب روان شد هم برین خوان و دیگر خوان که سرهنگان و خیل تاشان و اصناف لشکر بودند، مشربهای بزرگ، چنانکه از خوان مستان بازگشته بودند، امیر قدحی چند خورده بود... مجلسی ساخته بودند که مانده آن کس یاد نداشت و وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و ندما حاضر آمدند و مطربان سرائی و بیرونی دست بکار بردند و نشاطی برپا شد که گفتی درین بقعت غم نماند... و امیر شاعرانی که بیگانه تر بودند بیست هزار درهم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم برپیلی به خانه او بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مسخرگان و مطربان را سی هزار درم و آن شعرا که خواندند همه در دواوین مثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی که استادان در صفت مجلس، وصف شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند...»^۱

به احتمال قوی در مراسم جشن مهرگان مانند جشن نوروزی اکثریت مردم نیز شرکت می جستند و آداب و رسوم این جشن را انجام می دادند، ولی با کمال تأسف از خصوصیات این جشنها و شور و نشاط مردم، در منابع تاریخی و اجتماعی کمتر سخنی به میان آمده است.

فریدون پوشد برج‌جهان کامکار
 بروز خجسته سرمهرماه
 بفرمود تا آتش افروختند
 پرستیدن مهرگان دین اوست
 کنون یادگار است از ماه مهر

بگشاد مهرگان در اقبال برج‌جهان

ندانست جز خویشان شهریار
 به سربر نهاد آن کیانی کلاه
 همه عنبر و زعفران سوختند
 تن آسائی و خوردن آیین اوست
 بکوش و به رنج ایچ منمای چهر

فردوسی

فرخنده باد بر ملک شرق مهرگان

فرخی سیستانی

جشن سده

دیگر از جشنهای تاریخی جشن سده است که فارسیان در شب دهم بهمن می‌گیرند که مطابق است با شب اول چله کوچک زمستان. در این شب که پنجاه روزه عید نوروز مانده مردم با ساز و نقاره به جشن و شادی برمی‌خاستند منوچهری در یکی از قصاید خود به این عید اشاره می‌کند:

کرده است رای تاختن و عزم کارزار

جشن سده طلایه نوروز نامدار

بر لشکر زمستان نوروز نامدار

وینک بیامده است به پنجاه روز پیش

جشن باستانی سده «هر سال در دهم بهمن ماه (بقول ابوریحان بیرونی) «ابان روز» از بهمن ماه) گرفته می‌شده است و بعد از اسلام مخصوصاً در دربار بعضی از امرا و سلاطین ایران (مثل آل زیار) و حتی غزنویان متداول بوده. در وجه تسمیه آن اقوال مختلف ذکر شده است؛ از آن جمله گفته‌اند چون فرزندان «پدر نخستین» کیومرث (آدم ابوالبشر) درین روز صد تن تمام شدند، یا چون از این روز تا به نوروز ۵۰ روز است و ۵۰ شب، آنرا بدین نام خوانده‌اند. اما قول درست درین باب این است که چون این جشن در صدمین روز زمستان بزرگ باستانی (برحسب تقسیم سال در نزد ایرانیان قدیم به یک تابستان هفت ماهه و یک زمستان پنج ماهه) واقع می‌شده است از قدیم آن را به این نام خوانده‌اند. مطابق روایت شاهنامه جشن سده منسوب است به هوشنگ پشدادی و یادگاری است از پیدایش آتش بدست او... در هر حال جشن سده در ایران ساسانی رواج داشته است و در واقع جشن مخصوص آتش بوده است از این رو طی این جشن آتش می‌افروختند و بر گرد

آن شادی می کردند. درین آتش افروزی راندن حیوانات وحشی و پرانیدن مرغان در میان شعله نیز متداول بوده است. خوردن شراب و انواع لهو و بازی هم از لوازم این جشن بوده است؛ حتی درین باب در دوران بعد از اسلام سنتهای کهن رعایت می شده است.

وصف بعضی از جشنهای سده در اشعار شعرای غزنوی (مثل فرخی و منوچهری) هست. جشن سده ای هم که «مردوایج زیاری» ترتیب داد، و خود او در پایان آن کشته شد، و صفش در مروج الذهب مسعودی و بعضی دیگر از کتب تاریخ آمده است. روزپیش از سده را «نوسده» یا «برسده» می خوانده اند.

جشن سده را هنوز هم زرتشتیان ایران در روز دهم بهمن ماه بر پا می دارند. در کرمان با شکوهی بیشتر از جاهای دیگر و در تهران به توسط انجمن زرتشتیان در مدرسه «گیو» برگزار می کنند.^۱

فردوسی در ذکر سلطنت هوشنگ می فرماید:

برافروختند آتش و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد

عنصری درباره ریشه تاریخی این جشن می گوید:

سده جشن ملوک نامدار است زافریدون و از جم یادگار است

غیر از آنچه برشمردیم اعیاد دیگری به اسامی «کوسه برنشین» که در ۱۵ فروردین ماه مراسم آن انجام می شد؛ و جشن «باد بره» که در بهمن ماه به مناسبت وزش باد بهاری صورت می گرفته است، در بین مردم معمول بوده و مراسم خاص آن رعایت می شده است.

دیگر جشن فروردگان و جشن آبانگاه و جشن مردگیران و جشن گاهنبار و جز اینها، این جشنها، که بعد از اسلام از اواسط قرن سوم هجری بار دیگر در ایران معمول گردیده است، تا حمله مغول رایج بوده است. اینک نمونه ای از اشعاری که منوچهری در وصف این اعیاد سروده است نقل می کنیم:

آمد خجسته مهرگان، جشن بزرگ خسروان نارنج و نار و ارغوان آورد از هر ناحیه

نوروز در آمد ای منوچهری بالاله لعل و با گل حمیری

تمشالهای غره و تصویرهای می

نوروزبرنگاشت به صحرا به مشک و می

در باغ خویش باغ ارم رد کند همی

نوروز، روزگار مجدد کند همی

بانگ و آوای درای کاروان آمد

شاد باشید که جشن مهرگان آمد

یا زاقصای بلاد چینیان آمد

کاروان مهرگان از خزران آمد

که ز فردوس برین وز آسمان آمد

نه ازین آمد، با الله نه از آن آمد

اندر آرید و تواضع بنماییدش

مهرگان آمد، هان در بگشاییدش

بنشانید و بلب خرد بخاییدش

از میان راه اندر، بر باییدش

هر زمان خدمت، لختی بفرزایدش

خوب دارید و فراوان، بستاییدش

چنانکه اشاره شد پس از استقرار حکومت‌های محلی در ایران بار دیگر آداب و رسوم

دیرین ایرانیان احیا و تجدید گردید. غزنویان با آنکه مانند ساسانیان به تاریخ و سرگذشت

و آداب و رسوم ایرانی دلبستگی نداشتند به تقلید از آنان و به پیروی از افکار و تمایلات

عمومی در عید نوروز و مهرگان و سده شرکت می جستند بیهقی می نویسد در عهد سلطان

مسعود، برای اقامه جشن سده «... آنهمه لشکر به صحرا بردند... و چهارطاقها بساختند از

چوب سخت بلند... سده فراز آمد نخست شب، امیر بر آن لب جوی آب که شرعی زده

بودند بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش به هیزم زدند و پس از آن شنیدم که قریب

ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند و کبوتران نطف اندود و بگذاشتند و ددگان برف

اندود، آتش زده و دویدن گرفتند و چنان سده بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن به خرمی

به پایان آمد...^۱»

بیهقی در تاریخ مسعودی از مراسم جشن مهرگان مکرر یاد می کند: «... سلطان

به جشن مهرگان نشست و از آفاق مملکت هدیه‌ها که ساخته بودند پیشکش را در آن وقت

بیاوردند و اولیاء چشم بسیار چیز آوردند و شعرا شعر خواندند و صلوات یافتند که این خداوند

شعر می خواست و بر آن صلتهای شگرف می فرمود...^۲»

۱. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

۲. همان کتاب، ص ۵۲۹.

بطوریکه از مطالب بعضی از کتابها و سفرنامه‌ها برمی‌آید اقامه جشن نوروز و مهرگان در روزگاران پیش، بیش از امروز با شور و هیجان عمومی همراه بوده است. ابن حوقل جهانگرد معروف قرون وسطی ضمن گفتگو از اصفهان و روستاهای اطراف آن، از ناحیه «کرینه» سخن می‌گوید و می‌نویسد «کرینه» بازاری دارد که مردم در نوروز مدت هفت روز در آن گرد می‌آیند و به عیش و نوش و تفریح می‌پردازند و از انواع غذاها و آرایشها بهره می‌برند چنانکه سبب اعجاب حاضران می‌شود. مردم شهر و گروهی که از اطراف آن یا از جاهای دور می‌آیند برای این جشن هزینه‌های گزافی می‌کنند و لباسهای زیبا می‌پوشند و در مجالس جشن برای بازی و شادمانی حاضر می‌شوند. و آوازخوانان هنرمند، از زن و مرد در کنار رود و کاخها به مجالس ایشان نشاط و سرور خاصی می‌بخشند، مردم در پشت بامها و سراسر بازارها به عیش و نوش و شیرینی خوردن سرگرم می‌شوند و شب را به روز می‌پیوندند و آرام نمی‌گیرند و کسی ایشان را بازنمی‌دارد زیرا فرمانروایان آنان را در این کار آزاد گذاشته‌اند و با گذشت سالها عادت شده است و گفته‌اند که مخارج آن در این بازار هنگام حلول خورشید در برج حمل به دوست هزار درهم می‌رسد و این علاوه بر میوه‌های خوب و لذیذ و خوراکیهای عالی و آشامیدنیهاست که در ارزانی و فراوانی رایگان گونه است زیرا انگور به من ایشان که چهارصد درهم است هرصد من پنج درهم قیمت دارد و شیره این صد من که هفتاد من می‌شود با ۵ درهم بدست می‌آید...»^۱

بعضی از شخصیتها از دیرباز به مناسبت روز تولد خود جشن و سرور برپا می‌کردند.

جشن تولد عضدالدوله

عضدالدوله نزدیک هزار سال پیش، روز تولد خود را از روی تاریخ شمسی هر سال جشن می‌گرفت. یک ساعت قبل از لحظه تولد در مجلس، انواع میوه و گل وجود داشت و ظروف همه از طلا و نقره بود، منجم تحویل سال نوراً تهنیت می‌گفت و خوانندگان و نوازندگان و ندیمان هریک در جای خود قرار می‌گرفتند، رجال و عمال

دولت و وجوه اهل شهر برای عرض تبریک می آمدند و شاعران اشعاری که به این مناسبت گفته بودند می خواندند...^۱»

شک نیست که پس از حمله خانمانسوز مغول و شکستهای مادی و معنوی که از این رهگذر نصیب مردم ایران گردید، امور تفریحی و ذوقی رو به نقصان و فراموشی نهاد، اکثریت مردم در دوران حکومت مغول، ایلخانیان و تیموریان، در آرزوی امنیت اجتماعی و اقتصادی بسر می بردند، چه، هر آن ممکن بود سلطان یا فرمانروای زورمند قهاری مال و جان و ناموس مردم را مورد تعدی و تجاوز قرار دهد. طبیعی است در چنین شرایطی کمتر مردم در مقام برگزاری مراسم جشن و سرور برمی آمدند ولی از دوره صفویه به بعد از برکت امنیت و آرامش نسبی، بار دیگر آداب و رسوم کهن کمابیش احیاء گردید. در دوره صفویه نه تنها مردم کوی و برزن، بلکه شهریاران و امرا، برای تثبیت موقعیت سیاسی ایران در مقابل عثمانیها بیش از پیش در راه اقامه و احیای مراسم کهن، ابراز علاقه و صرف وقت می کردند.

جشن آب پاشان

به قول نویسنده عالم آرا، مردم گیلان نیز این جشن را عزیز می داشتند یعنی «... بعد از انقضای سه ماه بهار... روز آب پاشان...، بزرگ و کوچک و مذکر و مؤنث به کنار دریا آمده در آن ۵ روزه سور و سرور می پردازند و همگی از لباس تکلف عریان گشته، هر جماعت با اهل خود به آب درآمده با یکدیگر آب بازی کرده با طرب و خرمی می گذرانند و الحق تماشای غریبی است...»

پیترو دلواله جهانگرد ایتالیائی درباره این جشن می نویسد: «... در این روز جشن تمام مردم از هر طبقه حتی شخص شاه نیز بی ملاحظه به سبک اهالی مازندران لباس کوتاهی به بر می کنند و به جای عمامه، شب کلاهی به سر می گذارند، دستها را بالا می زنند و در کنار رودخانه یا محل دیگری به اشاره شاه با ظرفهایی که در دست دارند در ضمن رقص و خنده و شوخی و هزار گونه تفریحات دیگر بر سر و روی هم آب می پاشند...»^۱

۲. نصرالله فلسفی: زندگی شاه عباس، ج ۲، ص ۳۰۴ به بعد.

۱. معجم الادباء، ج ۶، ص ۲۵۸.

جشن نوروز در عهد صفویه

شاه عباس همه ساله عید نوروز را جشن می گرفت و به اجرای مراسم این جشن باستانی علاقه فراوان داشت در جشن نوروز سال ۱۰۱۴ اعتمادالدوله وزیراعظم دو هزار و هفتاد و چهار تومان از نقد و جنس به شاه تقدیم کرد، در همان روز وزیر گیلان سه هزار تومان پیشکش کرد، و همینطور سایر حکام و فرمانروایان مبلغی به شاه می دادند ولی همواره «الله وردی خان» و پسرش بیش از دیگران به شاه پول و جنس تقدیم می کردند. بدیهی است آنچه حکام ولایات برای شاه می فرستادند از رعایا و کاسبان و مردم محل می گرفتند و هر که پیشکشهای گرانبهار به شاه تقدیم می کرد نزد او عزیزتر بود. پس از بارعام نوروز، شاه به تماشای آیین بندی و چراغانی می رفت... شاه عباس هرگز به سبب تصادف این عید با ایام عزای عاشورا، از چراغان و آیین بندی و شادی و نشاط چشم نمی پوشید.

عید اسفند

یکی از جهانگردان اروپائی می نویسد که ایرانیان روز پانزدهم فوریه (حدود ۲۵ بهمن ماه) را نیز عید می گرفتند و آن را عید اسفند می نامیدند، شهر را آیین می بستند و به نشاط می پرداختند...»

برای آنکه خوانندگان بیشتر با مراسم جشن گل سرخ آشنا شوند عین مطالب «پیترو» جهانگرد ایتالیایی را از سفرنامه او نقل می کنیم:

جشن گل سرخ

«هنگام بهار در ایام گل سرخ در اماکن عمومی و قهوه خانه ها» هنگام شب جوانانی که صلاحیت اخلاقی آنان مورد تردید است و حرفه آنها رقص در اماکن عمومی و قهوه خانه ها و سرگرم کردن مردم با بازی و مسخرگی است، در حالی که عده ای آنان را همراهی می کنند و طبقهائی پر از گل بر سر و شمعهای فراوان و چراغ و مشعل به دست دارند با خنده و تفریح به سر و روی مردم گل می پاشند و درخواست پول می کنند و در بعضی جاهای دیگر اغلب در خارج شهر عده ای زن و مرد هنگام روز جمع می شوند و ضمن برگزاری مراسم مشابهی بر سر و روی یکدیگر گل می افشانند و شادی می کنند.

رویه گرفته این برنامه ها را می توان به کارناوال تشبیه کرد منتهی آن گرمی و حرارت را ندارد...^۱»

جشن آبریزان

سلاطین صفوی به مراسم جشن آبریزان یا آب پوشان که از جشنهای باستانی ایرانیان است نیز علاقه فراوان داشتند و در روز سیزدهم تیرماه هر سال جشن آبریزان به عنوان شگون و میمنت عملی و اجرا می کردند نویسنده عالم آراء در ضمن حوادث سال ۱۰۲۰ می نویسد: «... در اول تحویل سرطان، که به عرف اهل عجم، شگون کسری و جم، روز آب پاشان است، به اتفاق در چهارباغ صفاهان، تماشای آب پاشان فرمودند و در آن روز زیاده از صد هزار نفس از طبقات خلایق وضع و شریف در خیابان چهارباغ جمع آمده به یکدیگر آب می پاشیدند، از کثرت خلایق و بسیاری آب پاشی زاینده رود خشکی پذیرفت...»

از اواخر حکومت شاه سلطان حسین تا روی کار آمدن فتحعلیشاه (جز دوران کوتاه زمامداری کریمخان زند) تفریحات و جشنهای عمومی به سبب بحرانهای سیاسی و جنگهای مستمر فتوالی رونق و شکوهی نداشت، از دوره فتحعلیشاه به بعد اعیاد و جشنهای همگانی مورد توجه قرار گرفت.

سلام نوروز در عهد قاجاریه

هدایت می نویسد: «سلام نوروز در زمان ناصرالدین شاه ابدیتی داشت و روزهای عید برای مردم تفریحی بود. سلامهای رسمی در تخت مرمر منعقد می شد صاحب منصب ها و اجزای استیفا جلو تالار صف می کشیدند، افواج اطراف حوض، تماشاچی از داخله و خارجه راه می یافتند. یکی از معتمرن محترم مخاطب سلام بود، شاه کلمه ای می گفت و مخاطب، جواب عرض می کرد، در مدت سلام ۱۱۰ تیر توپ می انداختند... بعضی شاهزادگان در تالار مرمر، می ایستادند و بعضی ائانه سلطنتی در دست داشتند. از لوازم قلیان مرصع بود که پیشخدمت باشی خصوصی مقابل شاه روی

تخت می گذاشت و نی پیچ را بدست شاه می داد. خطیب الممالک خطبه می خواند، از شعرا قصیده به عرض می رساندند... سلام تحویل در عمارت سلطنتی منعقد می شد، عده مدعوبین به ۷۰۰ هشتصد می رسید، مطابق صورت برای همه طبقات عیدی مقرر بود و باز تا روز دوازدهم عید به ترتیب از همه طبقات شرفیاب می شدند و عیدی به آنها مرحمت می شد. جلو تخت طاووس مسندی مرواریددوزی می افکندند و چند متکای مرواریددوزی شده می نهادند، شاه به احترام علما، روی زمین یا کرسی کم خیزی می نشست... یک نفر از علما با زعفران و گلاب دعای تحویل می نوشت که در کاسه آب می انداختند و پس از تحویل، شاه قدری از آب می آشامید. منشی الممالک قوانین مستمری ها و انعامات نوروزی را که قبلاً تنظیم یافته بود به مهر می رسانید. علما بعضی طرف راست بعضی طرف چپ، ولیعهد دست راست، ظل السلطان دست چپ، بعد شاهزادگان، وزرا و امرا... مقارن ساعت تحویل منجم باشی به حضور آمده اعلام می کرد بی درنگ شروع به نواختن موزیک و انداختن توپ می شد، علما می رفتند. خوان سالار، دو مجموعه پر از شاهی سفید و مسکوکات طلا پیش می آورد، شاه چند دانه برمی داشت، خوانسالار پس از آن مجموعه ها را برده از دو طرف به حاضرین مثنی دستلاف می دادند. عیدی علما را شاه به دست خود داده بود، علما که می رفتند شاه روی صندلی جلوس می نمود طبقات مرتب می آمدند و عیدی می گرفتند و مرخص می شدند عصر عید، سلام نظامی در بالاخانه میدان ارک منعقد می شد، پهلوانها و بازیگرها مشغول کشتی و بازی بودند و از برای عامه تفریحی بود. عیدی که شاه به دست خودش می داد مثنی شاهی سفید و کیسه های شاهی که چند سکه طلا هم داشت، اشرفی، پنجهزاری، و دو هزاری بود، هرچه بر عده افزوده شد، از سکه طلا کاست... در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه اشرفی را در بازار نه هزار و ده شاهی خرد می کردند.

عید قربان

عید قربان هم برای اهل شهر تفریحی بود. از طرف شاه غیر از صد گوسفند که تقسیم می شد، من جمله هفت هشت گوسفند برای پدرم (پدر حاج مخبرالسلطنه هدایت) می آوردند، شتری را تزئین کرده با دم و دستگاه موزیک و عملیات مخصوصی به میدان نگارستان می آوردند و نحر می کردند و هر قطعه آن مخصوص صنفی بود، مباحثین خلعت و

انعام داشتند، رسومات خوبی بود همه را تمدن از بین برد...

آش پزان

آش شله قلمکار که اواخر در سرخه حصار پخته می شد، تشریفات فوق العاده داشت در زمان فتحعلیشاه، در گردش عید پخته می شد و از تشریفات تحویل بود، حال در پاییز، سابق روز ۱۳ تشریفات به عمل می آمد، از جمله شکستن بعضی ظروف بود و بیغمای میوه و شیرینی و انداختن بعضی کنیزان در حوض آب که کشتی بگیرند و لباس زیاد هم نداشته اند «مد امروز» خانمها در اطراف حوض نشاط می کرده اند و شاه را انبساطی دست می داده است از حوض که بیرون می آمدند شاه شاهی شایاش می کرده و بر اطراف می دویدند، خانم و کلفت خواجه و غلام بچه ها به هم می ریختند جامه ها می دریده پاهای به هوا می رفته خرتوخری بوده است چرچری می شده است. در سرخه حصار کنیزی در حوض نمی انداختند تشریفات مردانه بود... وزراء و امراء و روساء در چادرها و خیمه ها جمع می شدند و سیزی آش را پاک می کردند.^۱

برای آنکه خوانندگان قیمت کالاها را با امروز مقایسه کنند «قیمت مواد غذایی، آبگوشت ییلاقی را در تاریخ جمادی الثانی تنکوزئیل ۱۲۹۲» عیناً نقل می کنیم:

ریال	۲۵۰	رأس	۱۲	گوسفند
ریال	۳۰	رأس	۹	بره
ریال	۷۰/۵	عدد	۶۰	مرغ
ریال	۹۰	من	۲۴	آبلیمو
ریال	۱۲	من	۶	نخود قزوینی
ریال	۱۲	من	۶	لپه باقلا
ریال	۸	من	۱۶	سیب
ریال	۸	من	۱۶	گشنیز
ریال	۱۱۰	کله	۲۴	قند
ریال	۱۰۰	من	۲۰	روغن

ریال	۱/۸	من	۱	فلفل
ریال	۳۰	من	۹	لیموی عمانی
ریال	۱۱	سیر	۱۰	گلپر خشک
ریال	۰/۵	من	۱	سماق مشکی
ریال	۷۲	من	۱۲	آلوبخارا
ریال	۹۸	من	۱۲	گوجه برقانی
ریال	۱۲	من	۶	لپه
ریال	۶	من	۶	لوبیاسفید
ریال	۱۵	ذرع	۱۵	مقال کیسه
ریال	۱۲۰	خروار	۱۲	هیزم
ریال	۱/۲۵	من	۴	ریحان
ریال	۱/۲۵	من	۱	مرزه
ریال	۸	من	۱۶	جعفری
ریال	۸	من	۲۴	تره
ریال	۱۲/۵	من	۵۰	چغندر
ریال	۵	عدد	۱۰۰	کدو
ریال	۷/۵	عدد	۱۵۰۰	بادنجان
ریال	۱	من	۲۰	پیاز
ریال	۲/۵	من	۳۰	نمک
ریال	۱۰۹۰/۷۵	جمع		
ریال	۸	توپ	۲	کریاس
	ریال	۱۵۰		کرایه

نظریات اعتماد السلطنه پیرامون سلام نوروزی در عهد ناصرالدین شاه

اعتماد السلطنه در گوشه و کنار کتاب خود، با دلی پرخون از وضع نابسامان مملکت و عقب ماندگی و فساد دایم التزاید کشور و تنبلی و تن آسانی شاه و حمایت او از عناصر فاسد و منحرف در موارد مختلف سخن می گوید از جمله در ۱۱ جمادی الاول

۱۳۰۰ هجری می نویسد: شاه «... بعد از پوشیدن لباس و جقه سرگذاشتن و شمشیر حمایل کردن به طرف اتاق موزه رفتند. سلام امسال از پارسال بی عظم تر بود، باز پارسال ولیعهد بود، ظل السلطان حاضر بود، چند نفر از شاهزاده های پیر بودند. امسال ظل السلطان تمارض کرد نیامد، به جای حسام السلطنه پیر، حسام السلطنه جوان شمشیر آویخته بود. به جای نصرت الدوله هفتاد ساله، نصرت الدوله شانزده ساله بود. دولت ما جوان نشده بچه و طفل شده، از وزیر گرفته الی تمام رؤسای ادارات...» چند صفحه بعد اعتماد السلطنه می نویسد که «ناصرالدین شاه روزی خود تفصیل سلام نوروزی را در عهد محمدشاه بیان می کرد و می گفت: شاه را با لباس نوروزی پشت پرده نگاه می داشتند، یک دفعه پرده را بلند می کردند، مردم تعظیم می کردند. سلام آن وقت خیلی با شکوه بود چرا که شاهزاده ها و امرای آنوقت خیلی معتبر بودند. خواستم عرض کنم قربانت شوم محمدشاه که از آسمان اجزاء معتبر نیاورده بود، خودش تربیت کرده بود. شما به ملیجک و امثال او میل کرده اید...»^۱

اعتماد السلطنه در سال ۱۳۱۱ در دفتر خاطرات می نویسد «... مجلس تحویل امسال از سال گذشته پرجمعیت تر و بی نظم تر بود مثلاً در جرگه علماء شیخ شیپور دلچک و سیدبورانی ملقک جلوس نموده بودند، در جرگه شاهزادگان بچه های چهار پنج ساله بیشتر از سیصد نفر دیده می شدند، در جرگه امراء و وزراء و نواب، دهباشیان فراشخانه و عمله کارخانه و جلوداران اصطبل بودند و قس علیها هزار و دویست، سیصد نفر دعوت شده بودند و از قرار مذکور زیاده از دو هزار نفر بودند... گداها از سید و غیره دم پله موزه که سلام و تحویل آنجا واقع بود، ایستاده یقه مردم را گرفته عیدی می خواستند و کفش دارهای سلطنتی دویست سیصد زوج کفش کهنه از خارج آورده بودند، کفشهای نو مردم را می دزدیدند تا شخص مستأصل شده مبلغی به آنها می داد و کفش نو از آنها گرفته می پوشید، هیهات هیهات...»^۲

غیر از اعتماد السلطنه کننل کاساکوفسکی نیز در خاطرات خود از سلام عید نوروز سال ۱۲۷۵ هجری شمس یاد می کند و می نویسد: «... ارتشیان در لباس فرم سفید

۱. اعتماد السلطنه: روزنامه خاطرات، ص ۲۲۳، ۲۲۵.

۲. همان کتاب، ص ۹۴۵.

اتریشی و اعیان در جبهه‌های اعطائی شاه با تکه‌های برلیانت شرکت می‌کردند... سلام در تالار بزرگ موزه برقرار می‌گردید، پایین تخت سلطنتی، در طرفین، روحانیان و سادات قرار گرفته بودند، پایین از آنها فرزندان و برادران و نزدیکان و خویشاوندان شاه، پس از آن قجرها و صاحبان مناصب و پایین از آن نظامیان که نایب السلطنه در رأس آنها قرار داشت. ساعت ده صبح شاه وارد شد، منجم‌باشی با صدای ناهنجار نفس‌زنان به قرائت آیاتی چند از قرآن پرداخت... پس از اعلام تحویل سال، شاه از مقابل حاضرین عبور نمود و روی صندلی زرین جلوس نمود. به مناسبت حلول سال جدید، همه روبوسی می‌کردند. پس از اتمام روبوسی، شاه شروع به دادن عیدی کرد. در دوره فتحعلیشاه سکه طلا می‌دادند بعدها نقره و طلا و اکنون پول نقره به صورت سکه‌های پنج شاهی نو، در کیسه‌های ابریشمین به میزان دوسه تومان، کیسه‌ها در سینی طلای بزرگی گذارده شده و شاه با دست خود، به کسانی که تک‌تک جلومی‌آمدند تسلیم می‌نماید ابتدا، به روحانیان بعد به افراد خاندان سلطنتی بعد اعیان و بعد به نظامیان عیدی داده شد.^۱»

افضل الملک، در کتاب افضل التواریخ ضمن توصیف وقایع سال ۱۳۱۴ ه. ق می‌نویسد: شب عید سعید مجلس ضیافت رسمی از طرف صدراعظم در پارک خودشان منعقد گردید و شاهزادگان و وزرا و سفرا و وزرای مختار با زنانشان به صرف شام دعوت شدند، پس از خوردن شب‌چره، شربت و شیرینی مجلس تا هفت ساعت از شب گذشته طول کشید. انواع و اقسام آتش‌بازی صورت گرفت، تمام درختان و خیابان باغ‌را، چراغها و فانوسها و قندیلها آویخته بودند. پارک به آن عظمت مثل روز روشن بود... در اتاقها و رواقها و غرفه‌های تحتانی و فوقانی و ایوانها و سقفها چهل چراغها آویخته و چاره‌ها و چراغهای لاله می‌سوخت، بیشتر از صد هزار چراغ در باغ و دور باغ آویخته بودند. در همه جای تالارها و راهروها و غلام‌گردشها، میوه‌های رنگارنگ و شیرینی‌های مختلف گذاشته بودند. خانمهای اهل اروپا «کالبدر فی الدجی و کالشموس فی الضحی» با لطافت تن و رعونت بدن و صباحت رخسار و حلاوت گفتار مجلس و محفل را زینت و مردم را بهجت داده بودند. هر طبقه و هر دسته‌ای با آزادی و خرمی در تالارها گردش می‌کردند، همه با هم دمساز و همصحبت و مهربان بودند. بالا و پایین یا نشستن و دو زانو

بودن و مجبور شدن در این مجلس نبود. صدراعظم با هریک از حاضرین اظهار التفات و مهربانی می کردند. در پایان وقت هر کدام به خوشی و خرمی به منازل خود رفتند. جمعیت این ضیافت با خدمتگزاران به هزار نفر می رسید...^۱

«... در شوال المکرم ۱۳۱۴ پس از تحویل، در تالار موزه سلام خاص صورت گرفت، بعضی از علما و شاهزادگان و وزرا و مستوفیان و درباریان که زیاده از هزار و دویست نفر بودند، با لباسهای رسمی ایستاده بودند. مظفرالدین شاه با وجود کسالت مزاج حاضر شدند و بر صندلی جلوس کردند. سینی های عیدی را به حضور آوردند، تمام این ۱۲۰۰ نفر دسته به دسته جلو آمدند، هریک از دست مبارک کیسه عیدی گرفتند، کیسه های شاهزادگان هم پول زر داشت و هم پول سفید ولی کیسه سایر طبقات منحصر به پول سفید بود که هر کیسه ای موازی سه تومان شاهی سفید داشت. اول شب عید نوروز به رسم مقرر در خیابان باب همایون چراغان و آتشبازی مفصلی انجام می شد.

در سلام عام روزیکشنبه سفرای کبار و وزرای مختار به اتفاق مشیرالدوله وزیر خارجه و ظهیرالدوله وزیر تشریفات و اشیک آقاسی باشی شرفیاب حضور شدند. سفیر کبیر دولت عثمانی که اقدم سفر بود، از جانب نمایندگان خارجی (کردیلماتیک) تهنیت عید سعید را به عرض رسانید، شاه جواب مرحمت آمیزی تقریر فرمودند و نمایندگان معاودت نمودند. پس از آن، سلام عام در پیشگاه تالار (حوض بلور) منعقد شد. شاهزادگان، وزرا، مستوفیان، اهل قلم، اهل نظام اعضای وزارتخانه ها با البسه رسمی حضور داشتند. شاهزاده جهانسوز میرزا شرف مخاطبت شاه را داشتند. پس از اجرای مراسم و شلیک توپ، ذفیل نظامیان ورژه آغاز شد، در روز سه شنبه در میدان مارک عموم اهالی دارالخلافه به زیارت شاه نایل آمدند و مبلغی خطیرشاهی سفید و اشرفی به پهلوانان و بازیگران که در پایین گشتی می گرفتند و میل بازی می کردند اعطا شد، و سپس شاه به سرای خود برگشت.^۲

در دهم ذی حجه سال ۱۳۱۴ مراسم عید مذهبی اضحی در خیابان باب همایون برقرار و بساط سور و سرور و آتشبازی و چراغان بر پا کردند. پس از سلام عام شتر قربانی

۱. افضل الملک: الفضل التواریخ، به کوشش نظام مافی و سعدوندیان، وقایع سال ۱۳۱۴ هـ. ق، ص ۴۴ و ۴۵ به اختصار.

۲. همان کتاب، ص ۶۱ به بعد.

دولتی را به رسم معمول با تشریفات انجام دادند، به این ترتیب که هر صنف از کسبه باید یک عضو از اعضای شتر را ببرد... این شتر علاوه بر گوسفندانی است که در سرای سلطنت قربانی شده و جداگانه برای هریک از علمای تهران چند رأس فرستاده می شود.^۱»

در شب عید غدیر خم همان سال از طرف دولت در خیابانهای مهم اسباب جشن و سرور و چراغانی مفصل و آتشبازی بر پا گردید. در روز عید بعد از ظهر در سرای سلطنتی سلام عام برقرار می شد و پس از تبریک یکی از درباریان شاه نیز مطالبی می گفت.^۲»

در مراسم عید غدیر خم سال ۱۳۱۵ شاه پس از تهنیت به عموم بازیافتگان این آیه را قرائت کرد: «الْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَاَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ رِزْقَتِی رَضِیْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِیْنًا.» (سوره مائده: ۳)

در مراسم جشن ختان شاهزادگان نیز مراسمی عملی می شد، چنانکه در زمان محمداشاه قاجار برای یکی از فرزندان فتحعلیشاه سه شبانه روز جشن عظیم بر پا ساختند و قآنی قصیده مفصلی گفت که دوبیت آن را می آوریم:

این چه جشن است، کز جوان جهان در طربست همه افلاک از آن غرق سرور و عجب است
چرخ در رقص و زمین سرخوش و گیتی سرمست راست پرسی، طرب اندر طرب اندر طرب است^۳

در میلاد سلاطین نیز گاه مراسم جشن و شادمانی بر پا می کردند، چنانکه در عهد مظفرالدین شاه در باب همایون چراغان کردند و آذین بستند و آتشبازی نمودند. مطربان ترانه ساختند، تمام شهر از ارک و میدان توپخانه و سبزه میدان و تمام بازار و کاروانسراها و مغازه ها و دکاکین کسبه، فنابدیل نور و جارهای بلور افروخته شد. پاسی از شب گذشته امین الدوله وزیر اعظم از طرف شاه از مردم سپاسگزاری کرد.^۴»

در عید میلاد حضرت رسول (ص) و حضرت امیر (ع) نیز مردم و دولت در چراغانی و جشن مذهبی شرکت می جستند، مخصوصاً مردم با میل و رغبت دکاکین را آذین بسته و چراغانی می کردند و در مقابل سردر شمس العماره آتشبازی مفصلی صورت

۱ و ۲. همان کتاب، ص ۷۱ و ۷۳.

۳. همان کتاب، ص ۱۷۹.

۴. همان کتاب، ص ۱۴۹.

۵. همان کتاب، ص ۱۱۱.

می گرفت.

دیگر از تفریحات عمومی شرکت در مسابقات اسب دوانی دوشان تپه بود که معمولاً در بهار صورت می گرفت. اسبها، پس از چهارماه تربیت باید شش دور گرد میدان به جولان آیند و حدود سه فرسخ بدوند، از اسبان، هر کدام جلومی افتاد بیریقی را که پای آن کیسه پولی بود برمی داشت به وسیله مشیرالملک وزیر لشکر به شاه معرفی می شد— در اطراف میدان، خیام و چادرهای بزرگی بر پا کرده بودند و رجال و نمایندگان سیاسی کشورهای خارج هریک در جایگاه خود قرار می گرفتند پس از پایان مسابقه رژه (دفیله) افواج پیاده و سوار آغاز می شد و امتحان تیراندازی به عمل می آمد و اغلب تیرها به نشانه اصابت می کرد. در همین روزه ای از رجال و افراد عادی که در اسب دوانی مهارت داشتند در مسابقه شرکت می کردند و چند دور گرد میدان می دویدند، هر کس پرچم اول، دوم، سوم و چهارم را به دست می آورد مبلغی جایزه می گرفت. نظر دولت و مردم این بود که با این گونه مسابقات به تربیت چابک سواران و جلادت و چالاکی آنان بیفزایند و سنت دیرین «سبق ورمایه» را احیاء کنند به دیگر برندگان اسبهای ممتاز و مبلغی پول و پیشکش اهدا می کردند.^۱

اعیاد مذهبی

پس از گرویدن ایرانیان به آیین اسلام، مردم به یاد حوادث تاریخی یا براساس سنن و مقررات مذهبی پاره ای ایام را جشن می گیرند. اعیاد مذکور، بعضی اسلامی یعنی متعلق به کلیه ملل مسلمان است و برخی محلی و ملی و مخصوص شیعیان است. از مهمترین اعیاد اسلامی یکی عید فطر که با روز غرة ماه شوال هر سال برابر است. در این روز مسلمانان پس از فراغت از روزه و رؤیت هلال مراسم عید را برگزار می کنند و با اعطاء فطریه به مستحقان و خواندن نماز، وظایف دینی خود را انجام می دهند.

دوم— عید اضحی یا عید قربان— و آن عیدی است که حاجیان پس از پایان مناسک حج در دهم ذیحجه الحرام به اقامه آن مبادرت می کنند و برای ثواب، حیوان حلال گوشتی را طبق مراسم خاص قربانی می کنند و گوشت آن را به فقرا می دهند.

سوم - عید میلاد پیامبر - شیعیان روز هفدهم ربیع الاول را روز میلاد حضرت محمد (ص) می دانند و در آن روز سازمانهای دولتی و ملی همه تعطیل و شب عید شهر را آذین می بندند.

عید مبعوث

بنابر روایات در ۲۷ ماه رجب در غاری در جبل حرا برای اولین بار به پیشوای اسلام وحی فرود آمده و به رسالت مبعوث گردیده است. از اعیادی که خاص شیعیان است یکی عید غدیر خم است که بنابه روایات در روز هیجدهم ماه ذیحجه الحرام در سال حجة الوداع (۱۰ هجری) پیشوای اسلام هنگام مراجعت از مکه به مدینه در کنار غدیر خم حضرت امیر را به ولایت و جانشینی خود انتخاب می کند و خطاب به سپاهیان اسلام می گوید مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ... «از دوره آل بویه شیعیان این روز را عید گرفته اند. علاوه بر این، میلاد حضرت امیر و صاحب الزمان و حسین بن موسی الرضا برای شیعیان سخت گرامی است.

مراسم عید قربان در عهد صفویه

پیترو دولاواله مراسم عید قربان را در عهد شاه عباس چنین توصیف می کند: «... سه روز قبل از عید، یک شتر ماده را در حالی که به گل بنفشه و گل‌های دیگر و حتی سبزی و برگ و شاخه‌های کاج زینت داده‌اند در شهر می گردانند و برای او نقاره و طبل و شیپور می زنند و یک نفر ملا یعنی روحانی مسلمانها نیز گاهگاه اشعاری می خواند و سخنان دینی بر زبان جاری می سازد. هر جا این شتر می گذرد، مردم دور او جمع می شوند و دسته‌ای از پشم او را به عنوان تبرک و تیمن می کنند و حفظ می کنند. ازدحام جمعیت برای کندن پشم حیوان آنقدر زیاد است که عده‌ای چوب به دست اطراف آن هستند تا مانع از افراط در این کار شوند. زیرا در غیر اینصورت حیوان بیچاره قبل از موعد قربانی در زیر شکنجه ناشی از این عمل از بین می رود. این جریان سه روز به طول می انجامد و سپس در روز عید، صبح خیلی زود یعنی قبل از سر زدن آفتاب بعد از نماز صبحگاهی تمام سران و بزرگان حتی خود شاه در هر جا که هست با جمع کثیری از مردم هر طبقه و دسته، جمعی سوار، و جمعی پیاده در محلی خارج از شهر با سلام و صلوات و سر و صدا،

جمع می شوند در آنجا حلقه بزرگی از تماشاچیان تشکیل می شود... چون در مشرق زمین پنجره رو به خیابان وجود ندارد، مردم از بالای در خانه و دکانها و دیوار باغها منظره گذشتن شتر را تماشا می کنند. در جلو، یک نفر نیزه ای را حمل می کند که دارای نوک تیز و درخشانی است و بعداً برای کشتن حیوان مورد استفاده قرار خواهد گرفت... از محله های مختلف عده ای با اسب و عده ای پیاده و همه چماق به دست در آنجا حضور دارند تا پس از انجام قربانی بلافاصله با قلدری قطعه بزرگی از لاشه را طبق آداب و رسوم به محله خود ببرند... گوشت حیوان بین مردم شهر و محلات اطراف تقسیم می شد...^۱

در اواخر دوره صفویه مراسم شتر قربانی مانند دیگر شئون اجتماعی و مذهبی ارزش دیرین خود را از دست داده بود.

مراسم شتر قربانی در اواخر عهد صفویه

کارری نیز در سفرنامه خود آیین شتر قربانی را چنین وصف می کند: «روز بعد سواره عازم تماشای ذبح قربانی شدم، مردم در جلو در داروغه خانه گرد آمدند شتر نحیفی با گردن کج به انتظار مرگ ایستاده بود. داروغه آمد و با دو تن سلاح پیشاپیش به راه افتادند، شتر و مردم نیز دنبال آنان را گرفتند. به دروازه شیراز رسیدند... دست و پای شتر را بستند، داروغه که کلاه صفوی بر سر داشت - یعنی کلاهی استوانه ای با پری در بالا و نوارهای سفیدی در پایین که تا شانه های داروغه آویزان بود - با زوبینی، زخمی به شتر زد فوراً مأموران کشتار ریسمان را کشیدند و دو سلاح به جان شتر بیچاره افتادند و سر از تنش برگرفتند، سرش را پیش شاه بردند و وصله گرفتند، دست و پاها، نیز هر یک به خانه بزرگی جهت دریافت انعام فرستاده شد، گوشت حیوان نیز به فقرا و گداوار گردید و در اندک مدت نشانی از آن نماند، چند روز قبل از عید قربانی، شتر آراسته ای را با زین مزین در شهر گردانیدند. روی شتر سه بچه سوار بود عده ای بیکار نیز از پس و پیش، حیوان را همراهی می کردند که بعضی نیزه و برخی تبر یا ساطوری در دست داشتند. به این ترتیب شتر را چند روز متوالی در تمام محله ها و خانه ها گردانیدند و نذر و صدقه زیادی جمع آوری کردند. ایرانیها هر سال در همان روز این تشریفات را انجام می دهند.

این مراسم بخاطر یادآوری زمانی است که حضرت ابراهیم می خواست پسر خود اسماعیل را در راه خدا قربانی کند... ایرانیها در این روز علاقه دارند از گوشت قربانی بخورند، هر کس امکان مالی داشته باشد در این روز گوسفند پاره ای را ذبح می کند و از گوشت آن هم خود سهمی برمی گیرد و هم به دیگران مخصوصاً فقرا سهمی می دهد. بعضی از اشخاص فقیر دست کم مرغی می کشند...»^۱

اعیاد ملی و مذهبی مخصوصاً در ایام صلح و آرامش مورد توجه مردم و زمامداران بود. احمد امین که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه به ایران آمده است پیرامون اعیاد و ایام شادمانی ایرانیان می نویسد که «نوروز سلطانی، مولود پیغمبر، غدیرخیم، عید فطر و عید قربان ایام مخصوص مسرت و شادمانی است. جشن نوروز ۸ روز دوام دارد و در خلال آن مغازه و بازارها بسته است، مردم به یکدیگر تبریک می گویند. شاه با البسه فاخر از سفرای خارجی و وزرا، در سالن موزه شاهی پذیرایی می کند. شاه با سفیر عثمانی به ترکی و با سایر سفرا به وسیله مترجمین به مذاکره می پردازد، بعد در تخت مرمر جلوس می کند. در این هنگام درباره شکار یا سیاحت شاهانه حکایتی نقل می شود، بعد حقه بازان و بازیگران شروع به عملیات می کنند و شب نشینی آغاز می گردد، نمایش فیلها شروع می شود و از طرف شاه سکه های پول به اطراف پاشیده می شود.

در سایر اعیاد نظیر مولود پیغمبر، عید فطر و عید اضحی نیز با حضور سفرای خارجی مراسمی انجام می شود...»^۲

زیارت اهل قبور با اینکه در آغاز اسلام معمول نبود از دوره آل بویه به بعد رواج گرفت. زیارت اماکن متبرکه، برای مردم، قطع نظر از ریشه مذهبی و سیاسی جنبه تفریحی و جهانگردی نیز داشت و گاه و بیگاه طبقات مرفه و متعین بار سفر می بستند و به یکی از مراقد مذهبی روی می آوردند. در عهد صفویه در نتیجه رواج مذهب تشیع و رسمی شدن آن، بیش از پیش متمولین به زیارت تربت پیشوایان مذهبی رغبت نشان می دادند، چنانکه شاه عباس یک بار پای پیاده به مشهد رفت. ولی زیارت شاه سلطان حسین از اماکن مذهبی مانند سایر کارهای او غیرعادی، جنون آمیز و حیرت انگیز است.

۱. سفرنامه کاری، ص ۹۴ به بعد.

۲. بررسیهای تاریخی، سال نهم، شماره ۴، ص ۹۰، ترجمه محمود غروی.

وی در «بیست و هشتم ماه اوت ۱۷۰۶ با حرمسرا و جمعی از اعیان و اشراف و درباریان و نگهبانان خود که شماره آنها در حدود شصت هزار تن بود، اصفهان را به منظور زیارت مرقد حضرت معصومه و آرامگاه پادشاهان صفوی در قم ترک کرد. می گویند ملتزمان رکاب پادشاه آن قدر زیاد بودند که وقتی متوقف می شدند خیمه و خرگاه آنان چند فرسنگ را اشغال می کرد.

پس از زیارت قم، پادشاه و ملتزمان او عازم مشهد شدند، مخارج این زیارت به اندازه ای سنگین بود که به قول کروسینسکی «نه فقط خزانة را کاملاً خالی کرد بلکه ایالاتی را که شاه از آنها می گذشت خراب نمود. نصف مخارج این سفر برای لشکرکشی علیه یاغیان افغانی و قندهاری کفایت می کرد.» شاه و ملتزمان او قریب یکسال در مشهد ماندند.

از همین اقدام سفیهانه «سلطان حسین» در طلیعة قرن هیجدهم یعنی در عصری که اروپا به سرعت در راه ترقی و کمال پیش می رفت، می توان به آشفتگی اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و خیانت و فساد شاه و اطرافیان بی حیثیت او پی برد.

زیارت اهل قبور

سرهنگ دروویل که در عهد فتحعلیشاه به ایران آمده است می نویسد: «... زنان ایرانی هر هفته بعد از ظهر پنجشنبه سر قبر پدر و مادریا شوهر فقید خود رفته و بر سر آن اشک می ریزند. محرک اصلی این کار پیروی از عادات دیرینه است. گریه زنان بر سر قبر شوهران، غالباً توأم با فریاد و فغان و ادا و اصول خاصی است. این مراسم بعد از ظهر تا شب هنگام طول می کشد. برخی از زنان بر سر صورت خود سیلی زده و گریبان چاک می دهند تا دلبستگی شدید خود را نسبت به شوهر فقید خود نشان داده باشند. در این روز قریب پانصد ششصد نفر از زنان بر سر مزار عزیزان گرد آمده فریاد و فغان براه می اندازند و بر سر قبور گل ریخته و آب می پاشند. البته دیدن چنین منظره ای برای اروپاییان بسیار شگفت آور است. اما شگفت آورتر از آن دیدن منظره بازگشت همین زنان از گورستان به شهر است، چه آنها مانند کسانی که در جشن و سرور شرکت داشته اند، شاد و شنگول، خندان و شوخی کنان به منازل خود باز می گردند... گاهی مردان نیز بر سر قبر زنان خود

می روند... بدون آنکه چون زنان تظاهر کنند...^۱»

نه تنها زیارت تربت بزرگان دین بلکه شرکت در تعزیه، در ایام محرم قطع نظر از جنبه های مذهبی برای مردم که هیچ نوعی وسیله تفریحی نداشتند نوعی سرگرمی بود. مخبرالسلطنه هدایت در کتاب *خاطرات و خطرات*، مراسم تعزیه را در دروازه دولت چنین می نویسد: در زمان ناصرالدین شاه «در تکیه دولت تعزیه داری مفصل شد وزراء و امراء تأسی می کردند و از برای مردم هم فال بود هم تماشا... در مقدمه روضه خوانده می شد سپس شبیه درمی آوردند... در لباس و ملزومات تجمل بسیار بکار می بردند، شبیه تکیه چراغان بود. انعامها و خلعتها مرحمت می کردند. دور تکیه بیست طاقنماست، مرتبه تختانی را وزراء و امراء می نشستند، مرتبه وسط و فوقانی در پس زنبوری، مخصوص حرم بود، در یکی از حجرات شاه جلوس می کرد. در تزیین رقابت می کردند، چای و قهوه برای واردین، ناهار و شام برای مباشرین مهیا بود. از شبها آخرین شبی که، ناصرالدین شاه گردش می کرد، صاحبان طاقنماها پیش کشیها تقدیم می کردند. یکی از طاقنماها که متعلق به پدرم بوده ده روزه هشتصد الی هزار تومان خرج برمی داشت. تکیه اطراف سگواز زنها پر می شد، قریب ۶ هزار نفر— مردها راه نمی یافتند. گاه زد و خوردی بین زنها واقع می شد و لنگه کفش در کار می آمد...»

www.Bakhtiaries.com

فصل ششم

مفهوم هنر

هنر پیشگان، دلقکان، بذله گویان، تعزیه خوانان و داستانسرایان ایران در قرون وسطی

قبل از آنکه از هنرپیشگان، بذله‌گویان و داستان‌سرایان سخنی به میان آید ببینیم هنر چیست.

www.Bakhtiaries.com

هنر به نظر تولستوی

در نامهٔ مشهوری که تولستوی در سال ۱۸۸۹ به یکی از نویسندگان نوشته دربارهٔ فضایل و خصال روحی و اخلاقی یک هنرمند کامل چنین اظهار عقیده می‌کند: «هنرمند باید آنچه را که از آن تمام بشریت است ولی هنوز بشریت به آن واقف نیست، بداند و برای حصول این مقصود باید به عالیترین مرحلهٔ تربیت و تکامل فرهنگی عصر خویش رسیده باشد و از همه مهمتر اینکه، در چهارچوب زندگی فردی و خودپسندانه مقید نباشد و زندگی خود را جزئی از زندگی عمومی بشریت بداند. هنرمند باید در رشتهٔ خود استاد باشد و برای رسیدن به این مرحله با مجاهدت بکوشد، پیوسته کردار و گفتار خود را در معرض سنجش و انتقاد قرار دهد، موضوعی را که می‌خواهد در پیرامون آن قلمفرسایی کند درست بداند، و در نوشته‌ها و آثار خود جانب صداقت و عدالت را رعایت کند، هرگز دربارهٔ چیزی که به آن بی‌اعتناست، یا اظهار آنرا ضروری نمی‌داند، آغاز نوشتن نکند، بلکه فقط دربارهٔ موضوعی سخن گوید که آنرا از صمیم قلب درست می‌داند و خاموشی و سکوت دربارهٔ آنرا جایز نمی‌داند.»^۱

تاریخچه هنر در ایران

به طوری که در کتب مذهبی زرتشتی نظیر اوستا، گانها، یشتها و غیره منعکس است، در ایران باستان جشنهای ملی باشکوهی وجود داشته که مردم طی مراسمی از آن جشنها استقبال می‌کردند، نظیر جشن نوروز، مهرگان و سده. به احتمال قوی در جریان این جشنها هنر پیشگان آن دوران برای سرگرمی و ایجاد شور و نشاط در مردم، دست به فعالیتهای هنری می‌زدند.

به عقیده بعضی از صاحب نظران در نقوش برجسته باستانی غالباً صحنه‌ها، از لحاظ ساختمان هنری به قدری صحیح تنظیم شده که گویی یک نفر هنرمند در آرایش صحنه شرکت کرده است، از روی این آثار می‌توان حدس زد که هنر نمایشی در ایران کمابیش وجود داشته است.

پس از حمله اعراب و استقرار نظام اسلامی و روی کار آمدن دولتهای ایرانی، از قرن سوم هجری به بعد مظاهر هنر در ایران در آثار فردوسی و نظامی و دیگران تظاهر می‌کند. در شاهنامه فردوسی در داستان رستم و سهراب، منیژه و بیژن، رستم و اسفندیار و غیره به قدری مهارت و استادی نشان داده شده است که می‌توان آن را به صورت نمایشنامه درآورد، به همین علت بعضی فردوسی و نظامی را استاد چیره دست صحنه پردازی دانسته‌اند. هنر تئاتر در ادوار بعد، مخصوصاً پس از حمله مغول و تیمور و بازماندگان ستم پیشه آنها، روبه زوال و انحطاط رفت و پس از آن در محیط اجتماعی ایران به صور گوناگون از جمله به صورت تعزیه و شبیه خوانی تجلی می‌کند. بازیگران تعزیه از لحاظ طرز گریم و لباس کاملاً ایرانی هستند، لباس آنها عبارتست از خود، زره، چکمه و لباس رزمی. این شواهد حاکی از این است که تعزیه گردانها سعی می‌کردند که هنر خود را به صورت ملی اجرا کنند - شادروان عبدالحسین نوشین در طی مقاله‌ای راجع به گذشته تئاتر در ایران چنین می‌نویسد:

«وقتی به تاریخ قدیم ایران تا آخر سلسله ساسانیان رجوع کنیم به این نکته برمی‌خوریم که در این دوره تاریخی، ایرانیان با بیشتر رشته‌های هنری مانند معماری، مجسمه سازی، موسیقی مذهبی، رقص، حجاری، نقاشی روی ظروف و قالی بافی آشنایی کامل داشته‌اند، و از طرف دیگر ایرانیان با یونان قدیم که مادر هنرهای زیباست، قرن‌ها همسایه دیوار به دیوار بوده و مأمورین دولتی و سوداگران دو کشور همیشه در زمان صلح، با

کشور همسایه رفت و آمد داشته‌اند، و نیز می‌توان گفت هنرمندان ایرانی در قسمتهای حجاری، معماری، مجسمه‌سازی و نقاشی روی ظروف تاحدی تحت تأثیر هنر یونان بوده‌اند. با وجود این چطور است که تئاتر یونان نظر ایرانیان را به خود جلب نکرده است، با آنکه در آن دوره هنری، در کشور یونان تئاتر و آثار هنری گوناگون وجود داشته است و مخصوصاً آشیل (نویسنده بزرگ یونان) یک پیس به نام ایرانیان نوشته است؛ پس به چه علت ایرانیان قدیم هیچ رغبتی نسبت به این هنر پیدا نکرده‌اند. مستشرق آلمانی زاره () در مقدمه کتاب خود به نام هنر عتیق ایران می‌نویسد: «وقتی یک پیس یونانی را در حضور ایرانیان نمایش دادند هیچگونه استقبال و رغبتی نسبت به آن نشان ندادند.»

از طرف دیگر گزنف سردار یونانی، در کتاب خود به نام بازگشت ده‌هزار نفر می‌نویسد: در ایران دیدم عده‌ای به دور چند نفر جمع بودند و آنها چیزی شبیه به تئاتر نمایش می‌دادند. ممکن است مطابق گفته گزنف بازیگرانی بوده‌اند که برای تفریح مردم معرکه‌گیری می‌کرده‌اند. اما حقیقت این است که در هیچیک از داستانهای ایران قدیم و همچنین در هیچیک از کتب محققین هیچگونه نشانه‌ای، حاکی از وجود تئاتر در ایران قدیم دیده نمی‌شود. آرتور کریستن سن، شرقشناس دانمارکی که در نتیجه تتبع زیاد کلیه بازیهای معمول زمان ساسانیان را در یک فصل از کتاب خود به نام شاهنشاهی ساسانیان ذکر می‌کند هیچ اسمی از تئاتر نمی‌برد.

بدینسان می‌توانیم به این نتیجه برسیم که هنر تئاتر (با وجود آنکه در جمهوری یونان به تناسب زمان به اوج تکامل رسیده بود) در ایران باستان، راه نیافته و ایرانیان از آن بی‌بهره بوده‌اند...^۱

بعضی از محققین معتقدند که پس از حمله اسکندر به ایران، احتمالاً یونانیان در شهرهای مسکونی خود به ایجاد تماشاخانه و سیرک مبادرت کرده‌اند. چنانکه در دوره اشکانیان به گفته پلوتارک پادشاه ارمنستان، از آژد اول پادشاه اشکانی دعوت می‌کند و از جمله وسایل پذیرایی در این جشن نمایش «یکی از آثار اور پید درام نویس بزرگ یونان قدیم بود. در دوره ساسانیان در رشته موسیقی شعر و رقص پیشرفتهائی حاصل

گردید ولی از هنر تئاتر در این دوره طولانی چهارصد ساله سخنی در میان نیست. پس از ظهور اسلام نیز مدارک جالبی که حکایت از وجود تئاتر و نمایش در ایران داشته باشد بدست نیامده است.

به طور کلی باید توجه داشت که در قرآن کریم مردم به توجه و نظاره به زیباییهای طبیعت دعوت شده‌اند، آنجا که می‌فرماید: «إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ» (سوره الصافات، آیه ۶) یعنی آسمان دنیا را به زینت کواکب و ستارگان آراستیم. «أَقَلَّمُ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا» (سوره ق، آیه ۶) آیا به آسمان بالای سرشان ننگریسته‌اند که آنرا چگونه ساختیم و با زیبایی آراستیم. «... حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ...» (سوره یونس، آیه ۲۴) تا هنگامی که زمین زیبایی خود را گرفته و آراسته به زیبایی شده — ملاحظه می‌شود که آیات قرآن زیبایی را هم در زمین و هم در آسمان مطرح نموده و دستور نظاره به آنها را صادر کرده است... مسلم است که اگر خداوند برای انسان غریزه زیباجویی و زیباییابی را نداده بود، دستور توجه به زیبایی را نمی‌داد... اگر جهان هستی از نمود زیبایی خالی بود نیمی از دریافتهای مفید انسانها معدوم می‌گشت.^۱

ایرانیان از آغاز قرن چهارم هجری برای آنکه زیبایی و ارزش اجتماعی قیام حسینی را علیه مظلوم بنی‌امیه آشکار کنند بطرزی هنرمندانه به اقامه مراسم تعزیه سیدالشهدا همت گماشتند. بنابه روایت ابن کثیر شامی در احسن القصص، معزالدوله در سال ۳۵۲ هـ. یعنی در حدود هزار سال پیش دستور می‌دهد که در دهه اول محرم پیشه‌وران و کسبه دکانهای خود را ببندند و مردم لباس عزا به تن کنند و بر تعزیه سیدالشهدا قیام و اقدام نمایند و این کار بی‌سابقه قرن‌ها کم‌وبیش در ممالک اسلامی بین اهل تشیع معمول بود.

راجع به تعزیه در ایران، و خصوصیات آن محققین و سیاحان خارجی تحقیقات و مطالعاتی کرده‌اند. از جمله گنت دوگوبینو در مقام مقایسه تعزیه‌های شرقی با تئاترهای کلاسیک اروپا برآمده و تعزیه‌نامه حضرت قاسم را به زبان فرانسه ترجمه کرده است.

مراسم عزاداری که از اواسط قرن چهارم هجری برای بهره‌برداری سیاسی و مبارزه با خلفای عباسی و تأمین استقلال ایران به تشویق آل‌بویه در ایران شایع گردیده بود پس از چند قرن در دوران سلطنت صفویه بار دیگر برای برافراشتن پرچم تشیع و مبارزه با توسعه‌طلبی عثمانیها به اوج کمال رسید و مردم هرکوی و برزن در نیمه اول محرم به روضه‌خوانی و تعزیه‌داری مشغول می‌شدند، در همین دوره در نتیجه استقبال مردم، عده‌ای چون کاشفی به تألیف کتاب روضه‌الشهدا اقدام کرد و شرح فاجعه کربلا را به رشته تحریر کشید و عده‌ای درصدد برآمدند که صحنه مبارزات کربلا را عیناً در برابر مردم مجسم سازند و بتدریج سینه‌زدن، زنجیر زدن، قمه‌زدن و نوحه‌سرایی مخصوصاً در ایام محرم رواج فراوان یافت.

«تعزیه ابتدا به منظور بیان احوال و مصائب خاندان حسین بن علی (ع) و واقعه غم‌انگیز کربلا بر پا شد ولی پس از طی چندین قرن به تدریج، از صورت کامل عزاداری بدر آمد و برجسته‌تجمل و تفریح‌حیث افزوده شد، مخصوصاً از این جهت که صاحبان قدرت و مکتب برای جلب توجه عموم و بالا بردن اعتبار اجتماعی و وجهه ملی و مذهبی از یکطرف و از طرف دیگر به منظور ارضای غرور و خودنمایی و رقابت، یا نشان دادن امکانات مالی و تجمل و جاه و جلال و اشیاء نفیس و ذخائر خانوادگی و هم‌چشمی با هم‌مقدران خود روز به روز به وسعت و دامنه این مراسم می‌افزودند...»^۱

چون سوگواری و عزاداری از دوران قبل از اسلام در ایران سابقه داشته و پس از اسلام مخصوصاً از قرن سوم هجری به بعد جزو سنن مذهبی، اجتماعی و گاه سیاسی مردم این مرز و بوم درآمده است در صفحات بعد به تفصیل از مراسم و تشریفات آن سخن خواهیم گفت.

هنر پیشگان و دلقکان در ممالک اسلامی

ما از نقشی که هنر پیشگان و خوانندگان و نوازندگان و دلقکان و تقلیدچیان در زندگی ذوقی و اجتماعی اکثریت مردم خاورمیانه داشتند اطلاع دقیقی نداریم و منابع تاریخی ما در این زمینه‌ها و در مورد تاریخ زندگی اجتماعی ایرانیان سخت نارساست ولی

بدون شک قشرهای هنرمند در دوران بعد از اسلام، بین طبقات ممتاز و مردم میانه‌حال مقام و موقعیت ممتازی داشتند. به قول جرجی زیدان از دورهٔ بنی امیه به بعد... خلیفه و هم‌بیاله‌هایش جامهای پی در پی می‌زدند و به ساز و آواز گوش می‌دادند و برای تغییر ذائقه و تنوع، مقلدان و دلچکان را احضار می‌کردند. اینان در پوست خرس و میمون می‌رفتند و زنگوله و زنگ و خلخال به خود می‌آویختند و حرکاتی می‌کردند که زن بچه مرده را به خنده می‌انداختند. و پاره‌ای از خلفا در حال مستی بلاها بر سر این دلچکان می‌آوردند و آنها را تا پای مرگ می‌کشانیدند. مثلاً المتوکل دلچک خود «ابوالعبر» را قبای حریری می‌پوشانید و در منجنیق نهاده میان استخر پرتاب می‌کرد... امین هروقت که سرمست و بیقرار می‌گشت فریاد می‌زد کدامتان خرم می‌شوید. ندیمان با یک آهنگ فریاد می‌زدند «همه خر تو هستیم». امین هم یکی از آنان را برمی‌گزید و سوارش می‌شد سپس به او جایزه و انعام می‌داد. در بزم میگساری ولیدبن یزید سخنانی گفته می‌شد و کارهای زشتی انجام می‌گرفت که ما از نوشتن آن شرم داریم. خلاصه آنکه خلفا به قدری در شهوترانی و عیاشی افراط می‌کردند که اکثر آنان پیش از رسیدن به سن پنجاه‌سالگی می‌مردند چون طبعاً عمرشان کوتاه می‌شد...^۱

طبیعی خلفا یکسان نبود، بعضی از آنان ضمن ارتکاب هزاران خطا و گناه برای عوامفریبی گاه دستورها و بخشنامه‌هایی به نفع دین صادر می‌کردند. از جمله مقتدی بالله که خلیفه‌ای مرتجع و نالایق بود «جواری مغنیه» (یعنی کنیزکان آوازخوان) را از مجالس و محافل، منع کرد و حکم فرمود که در حمام کائنامن کان بیفوطه (یعنی بی‌لنگ)، در نیاید و کبوترخانها را برانداخت تا دیگر کسی کبوتربازی نکند و آبهای حمامات را از دجله بازداشت و حکم فرمود که ملاحان، زن و مرد در یک کشتی نشانند...^۲

دلچک درباری

به طوری که جاحظ در کتاب تاج یادآور شده است در عصر ساسانیان در دورهٔ پادشاهی خسرو، دلچکی بود به نام مازیار که پس از چندی مورد بی‌مهری قرار گرفت،

۱. جرجی زیدان، پیشین، ج ۵، ص ۱۹۹.

۲. روضة الصفا، پیشین، ج ۳، ص ۵۲۷.

دلچک برای جلب عطوفت شاه روزی چند به تقلید آواز حیوانات مشغول شد و سرانجام چنان در این کار استاد گردید که «... چون سگ «اواو» می‌کرد و مانند گرگ زوزه می‌کشید و بسان خر «آرار» می‌کرد و هم‌آهنگ اسب شیبه می‌زد و چون خروس بانگ می‌زد، و بنشان استر، صدا می‌کرد...»

یک روز که شاه در بستر راحت غنوده بود دلچک صداهای گوناگون حیوانات را تقلید کرد، شاه، با شگفتی بسیار غلامان را به اطراف فرستاد تا بالاخره مازیار دلچک را برهنه در کنجی خزیده یافتند. وی را بی‌درنگ نزد شاه بردند، چون خسرو، از حال او پرسید گفت: «آن روز که شاه بر من خشم گرفت خدای نیز مرا مسخ کرده به گونه سگ و گرگ و خر درآورده است خسرو او را خلعت داد و از گناهِش درگذشت...»^۱

شعبده‌بازان

«امروز در میان فارسی زبان «شعبده» به ضم شین، به معنی نیرنگ‌سازی و حقه‌بازی است چنانکه می‌گویند فلان، شعبده‌باز است یا به شعبده‌بازی کار خود را می‌سازد. ظاهراً این کلمه از عربی گرفته شده و به فتح اول و ذال «شعبده» بر وزن دغدغه آمده است. این لغت در عربی به معنی نمایاندن چیزی است در چشم بیننده به غیر صورت حقیقی و به گفته دیگر نمایاندن باطل است در لباس حق و نوعی است از تردستی، نظیر سحر، چنانکه با سرعت حرکت دست چیزی متعدد را یکی یا یک چیز را متعدد یا جمادی را جانور بنمایانند و امر محسوس را بدون به کار بردن دست بر چشم مردم بیوشانند و این کاری است که مهره‌بازان می‌کنند.

این افراد هنرمند را «ابوالعجب» نیز می‌خواندند چنانکه یکی از تردستان اواسط قرن چهارم هجری به نام «متصور» همین کنیه را داشته، پس ابوالعجب که در فارسی به شکل ابوالعجب و «بلعجب» نیز استعمال نموده‌اند در اصل لقب مردان هنرمندی است که کارهای عجیب از آنان به ظهور می‌رسد، و «روزگار» را قدا به همین کنیه و لقب خوانده‌اند. ابوتمام می‌گوید: ما الذهر فی فعله الآ ابوالعجب. سیف اسفرنگ می‌گوید: چشم‌بندی کردشاید روزگار بوالعجب کز نظرهای سعادت چشم دوران بسته شد

حقه بازان طرب راهره های آرزو هر چه بود از شد در نه حقه بازان بسته شد^۱»
 هنر شعبده بازی را توده مردم، چشم بندی، نظر بندی، حقه بازی و سبک دستی نیز
 می نامند. نظامی گوید:
 شعبده تازه برانگیختم هیگلی از قالب نور یختم
 و مسعود سعد سلمان که سالیان دراز از عمر خود را در زندان سپری کرده در
 شکایت از روزگار می گوید:
 گویی همه بر من به کار بندد هر شعبده کاین روزگار دارد
 و حافظ گوید:
 پری نهفته رخ و دیودر کرشمة حسن بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی است
 رشیدالدین و طواط می گوید:
 همه افاضل گیتی به دست من باشند بدان مثال که مهره به دست بوالعجب است
 با اینکه در ایران شرایط برای رشد و ترقی امور ذوقی و هنری فراهم نبوده است با
 اینحال گاه و بیگاه در گوشه و کنار عده ای به شعبده بازی و کارهای خارق العاده هنری
 مبادرت می کردند.

شعبده بازی که دعوی پیغمبری کرد

در دوره سامانیان در زمان امارت امیر حمید در یکی از نواحی چغانیان شخصی به
 نام مهدی ادعای پیغمبری کرد، وی به کارهای محیر العقول دست می زد، از جمله دست
 خود را در حوض پرآبی می کرد، و چون دست خود را در می آورد پر از دینار بود، و در گرد
 سفره او جمع کثیری غذا می خوردند بدون آنکه در مواد غذایی نقصان ظاهر شود و با یک
 جام جمعی را سیراب می کرد بدون آنکه آب کم شود، نزدیکان او هر روز با یک خرما
 سدجوع می کردند. در نتیجه این هنرنمائیها در سال ۳۲۲ جمعی کثیر دور او جمع شدند و
 شهرتش در اطراف پراکنده شد.

بالاخره دولت سامانی از شهرت روزافزون او بیمناک گردید و ابوعلی چغان را به
 جنگ او فرستاد و او را گردن زدند.

۱. شعبده - شعوه - بوالعجب: عباس اقبال مجله یادگار، س اول، ش ۲، ص ۷، ۸، ۱۰.

دهخدا، در امثال و حکم خود می‌نویسد: «مشعبد را نباید بازی آموخت.»

فرسوده‌دان مزاج جهان را به ناخوشی آلوده‌دان دهان مشعبد به گندنا

خاقانی

در منابع تاریخی و ادبی بعد از اسلام مکرر از شعبده‌بازان سخن به میان آمده ولی از فعالیت‌های هنری و وسایل کار آنان به تفصیل مطلبی ننوشته‌اند. حتی در فهرست ابن ندیم، ضمن بیان اخبار دعانویسان از «شعبده‌بازان و ساحران و صاحبان نیرنگ و افسون و طلسمات...» نام می‌برد.

اعمال خارق‌العاده

سلطان محمود که مردی جنگجو، متعصب و خرافاتی بود، هنگامی که به عزم جنگ نوح بن منصور سامانی می‌رفت او را از وجود زاهدی گوشه‌نشین خبر دادند. محمود به معیت حسنگ وزیر به ملاقات او رفت. در مراجعت به زاهد گفت «... از اموال هر چه مطلوبست ملازمان تسلیم نمایند. زاهد دست در هوا کرد و مثنی زر مسکوک در کف سلطان نهاد، و گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت به مال مخلوق چه احتیاج داشته باشد؟!»

علاقه فراوان مردم به امور شعبده‌آمیز و خرق عادات به حدی است که بعضی‌ها برای جلب توجه، امور غیرطبیعی، باور نکردنی را حتی به مردانی چون شمس تبریزی و جلال‌الدین رومی نسبت می‌دهند. چنانکه راجع به نخستین برخورد شمس تبریزی با جلال‌الدین می‌گویند، هنگامیکه بر مولانا وارد شد، در برابر وی کتابهای زیادی دید، پرسید در این کتابها چه هست؟ مولانا از ظاهر ژوئیده، شمس را مردی عامی تصور کرده بود گفت «چیزهایی که توندانی» و بلافاصله کتابها آتش گرفت، و جلال‌الدین نعره‌ای زد و از هوش رفت.

در روایت دیگر شمس تبریزی کتابها را از برابر مولانا برداشت و در آب انداخت و مولانا عتاب کرد و رنجید از اینکه بعضی از کتب پدرش در میان آنها بود، آن وقت شمس، یک یک کتابها را از آب درآورد، بدون اینکه تر و خطوط آن پاک شده باشد. اینگونه روایات، طرز تعقل و دماغ افسانه‌پسند ما را نشان می‌دهد. همانطور که در افسانه‌های ما علت و معلولی در کار نیست، خرق عادت، و صورت گرفتن امور محال،

امریت جاری، و از بزرگان اندیشه و اخلاق، دائماً مترصد انجام امور غیرطبیعی و سرزدن کارهای ممتنع هستیم...^۱»

خرس باز، دف زن و عنتری

مسعودی در جلد دوم کتاب مروج الذهب ضمن انتقاد از خلیفات مردم عادی آشکارا نشان می‌دهد که از حدود هزار سال پیش به اینطرف در ایران انواع هنرنمایی مورد توجه مردم بوده و گروهی از راه خرس بازی، عنترداری، دف زدن، و شعبده بازی، نقالی، معرکه گیری و جز اینها امرار معاش می‌کردند و عموم طبقات اجتماعی به آنان علاقه و دل‌بستگی داشتند مخصوصاً عامه یعنی مردم کوی و برزن که هیچگونه تفریحی در دسترس آنان نبود از هنرنمایی آنان استقبال می‌کردند. مسعودی محقق و مورخ معروف، معلوم نیست از چهره، از توجه طبقه سوم به امور تفریحی انتقاد می‌کند و هنر پیشگان دوران خود را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد. به نظر این محقق و پژوهنده نامدار توجه به امور ذوقی و تفریحی عملی لغو و بیهوده است. وی در کتاب خود می‌نویسد: «... همه جماعت عامه یا به دنبال خرس باز، یا دف زن و عنتری روانند و به لهو و لعب سرگرمند یا به شعبده‌بازان تردست دروغ‌زن مشغولند و به قصه‌پردازان دروغ‌ساز، گوش فرا می‌دهند یا در اطراف کتک خورده فراهم شده یا بر به دار آویخته‌ای گرد آمده‌اند چون بانگشان زنند پیروی کنند و چون صیحه‌ای بشنوند از جا بروند...^۲» به نظر جامعه‌شناسان، زیست‌شناسان و پزشکان دوران ما هر انسان عاقل و معتدلی باید برای برخورداری کامل از عمر خویش در شبانه‌روز ۸ ساعت کار مفید اجتماعی انجام دهد، ۸ ساعت بخوابد و ۸ ساعت از عمر خود را در امور ذوقی و تفریحی نظیر ورزش، راه‌پیمایی، کوه‌پیمایی، باغبانی، استفاده از موسیقی و جز اینها سپری نماید، تا بتواند با شادابی و نشاط از عمری، دراز و پرثمر بهره‌مند گردد.

✦ در دوره عباسیان در مجالس عیش و طرب «شوخیها و مسخرگیها که دلکهای

۱. علی دشتی: سیری در دیوان شمس.

۲. مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۲ ص ۳۹.

خلفا می‌کردند، رنگی خاص داشت. ابوالحسن دمشقی در روزگار رشید و ابوالعنس در دوران متوکل کارشان از اینگونه مجلس‌آرایی بود. محمد امین، وقتی مست می‌شد از ندیمان می‌پرسید از شما کیست که برای من درازگوش سواری شود؟ همه می‌گفتند من، و خلیفه بریک تن سوار می‌شد و او را چون درازگوش خود می‌راند. ابوالعنس در روزگار متوکل لباسهای مسخره می‌پوشید و با حرکات خویش اهل مجلس را می‌خندانید. خلیفه در مستی او را گاه در برکه‌ای می‌افکند، و سپس تور می‌انداخت او را مثل ماهی شکار می‌کرد و چه بسیار تفاوت بود بین سیرت این خلفا با آنچه دوست سال پیش از سیرت محمد(ص) و خلفای راشدین نقل می‌شد...^۱»

به این ترتیب اعراب که یک قرن پیش کافور را از نمک نمی‌شناختند و نان رقاق را کاغذ گمان می‌کردند در سایه دولت اسلامی غرق تنعم شدند، پس از یکی دو قرن در نتیجه انحراف از تعالیم اسلام و مست شدن از باده قدرت، ثروت و استبداد، به سراشیبی فساد، سقوط کردند.

مزاح کردن

به طور کلی در تعالیم اسلامی مزاح و تفریح در حد اعتدال پسندیده است. به نظر غزالی گاه‌گاه مزاح کردن مباح است و شرط نیک‌خویی است به شرط آنکه به عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید که مزاح بسیار، روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده بسیار سیاه شود و هیبت و وقار مرد ببرد... هرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش از تبسم نباید...^۲»

با وجود تمام این تعالیم، مردم با ذوق و طبیعت‌گرایی ایران از هر فرصتی برای تفریح خاطر خویش بهره‌برداری می‌کردند. دکتر زرین کوب مناظری چند از تفریحات عمومی را تصویر می‌کند:

«در کوچه و بازار قصه‌گویان دوره‌گرد معرکه خود را بر پا می‌کردند، قصه‌های عنتر و رستم قصه‌های پیغمبران کهن، حکایات سلیمان و جتیان مشتریهای بسیار داشت.

۱. عبدالحسین زرین کوب: تاریخ ایران، ص ۵۳۱.

۲. محمد غزالی: کیمیای سعادت، ص ۴۸۰.

بسا که وقتی قصه گو، با حکایات غم انگیز و بدفرجام خویش دلها را به درد می آورد، طنپور و ساز خویش برمی گرفت و می نواخت و می کوشید که با آن «تیمار» اندکی شادی نیز بهره شنوندگان خویش سازد.

ذوق تفریح خاطرها را می نواخت و مخصوصاً جوانان دل به اینگونه تفریحا خوش می کردند، در باغها و نخلستانها غالباً به تفریح می رفتند و گاه زنها با پسران زیبا نیز درین مجالس عیش و طرب رفت و آمد می کردند. آواز و موسیقی درین مجالس وجود داشت در مهمانیهای دوستانه خاصه در بیرون از شهرها سماع بیگانه نبود، وجود حکایات متعدد، رواج و تداول آن را نشان می دهد... در عراق به فتوای ابوحنیفه نبیذ و بعضی از انواع شراب را حلال می شمردند... ابونواس شاعر در غزلهای خویش آشکارا می گفت که اگر شراب حرام است چه باک؟ نه آنست که لذت همه در حرام است، و این سخن در واقع زبان حال بسیاری از رندان بی بندوبار در آن زمان به شمار می آمد... طبقات مرفه به شکار و بازی نیز علاقه نشان می دادند کبوتربازی، خروس بازی، سگ بازی و تربیت بوزینه برای عده ای موضوع تفریح و وقت گذرانی بود... بازدار و تربیت مرغان شکاری نیز چنان مورد توجه بود که در آن باب کتابها تألیف یافت. از اینها گذشته قمار نیز حتی در بین طبقات فقیر رواج و انتشاری داشت و بعضی در علاقه به شطرنج و نرد افراط می کردند. تفریح دیگر عامه نقل حکایات و لطیفه ها بود، در واقع حکمت عامیانه بر همین امثال و حکایات کوتاه مبتنی بود. حکایات بخیلان، حکایات احمقان، حکایات طمعکاران، حکایات معلمان، حکایات کسانی که دعوی پیغمبری می داشتند حکایات کسانی که به طفیل دیگران دنبال سور و مهمانی می رفتند چیزهایی بود که غالباً با لطف و ظرافت خاص در مجالس عام و خاص نقل می شد و سبب تفریح خاطرها بود، بعضی نکته پردازان و ظریف طبعان خود، از اینگونه حکایات می ساختند و می آفریدند و برخی دیگر با گفتار و کردار گزنده و عبرت آموز خود عمداً منشأ اینگونه حکایات می شدند...^۱

مخافل علمی و مجالس انس

سلاطین و وزیران آل بویه «دو نوع مجلس داشتند یکی مجلس بحث که جمعی

از دانشمندان و ادیبان گرد می‌آمدند و در حضور پادشاه یا وزیر به بحثهای گوناگون می‌پرداختند، خود پادشاه نیز در بحث وارد می‌شد. در این مجلس‌ها یک نفر به عنوان نقیب (یا ناظم) از طرف پادشاه معین می‌شد تا ادارهٔ مجلس را به عهده گیرد (مثالب الوزیرین ابوحیان توحیدی ص ۲۰۴) دیگر مجلس انسی که دوستان و آشنایان برای رفع خستگی روزانه و انبساط خاطر تشکیل می‌دادند. از این قبیل مجالس نه تنها طبقات ممتاز بلکه مردم فقیر و میانه حال نیز استقبال می‌کردند. رودکی حدود ۱۱ قرن پیش در اشعار پراکنده‌ای که از کلیله و دمنه او به یادگار مانده است به لذت روحی مردم از این دیدارهای دوستانه اشاره می‌کند:

هیچ شادی نیست اندر این جهان برتر از دیدار روی دوستان

هیچ تلخی نیست بر دل تلختر از فراق دوستان پره‌نر

مجلس انس امرا به کیفیت خاصی جریان می‌یافت و تنها افراد معینی که سیمت منادمت پادشاه یا وزیر را داشتند می‌توانستند در آنها شرکت کنند. ندیمان با حاضر جوابی و لطیفه گویی، مجلس را گرم می‌کردند. برنامه‌های دیگری نیز اجرا می‌شد، از جملهٔ آنها نمایشهایی شبیه به خیمه‌شب‌بازی بود که در پاره‌ای از اشعار شاعران آن زمان از قبیل متنبی و مهیار دیلمی اشاراتی به این نوع نمایشها دیده می‌شود. دیگر حرکات دلکها یا (دلخکها) و هنرنماییهای مختلف بود (نام پاره‌ای از دلکهای معروف در کتب ادب و تاریخ دیده می‌شود از جمله طلحة المسخره (البصائر و الذخائر ابوحیان، ص ۲۳۶) و جعفرک دلک ملکشاه سلجوقی (ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۳۱).

گذشته از دلکها و مسخره‌ها، طفیلیها نیز گاهی باعث سرگرمی و تفریح اعیان و اشراف می‌شدند که نام بعضی از آنها و داستانهای خوشمزه‌ای که برای ایشان اتفاق افتاده در آثار آن زمان ضبط شده است.

... در میان ندیمان کسانی بودند که با حرکات و اعمالشان اهل مجلس را به نشاط می‌آوردند و وسیلهٔ تفریح خاطر آنان می‌شدند. دربارهٔ این افراد چه در مجالس خلفا چه پادشاهان داستانها و پیش‌آمدهای جالبی در کتب تاریخ و ادب ذکر شده است. از جمله مردی بوده است به نام ابی ورد که در مجلس مهلبی وزیر (از وزیران آل‌بویه) حاضر می‌شد و چنان در تقلید حرکات و قیافه و طرز سخن گفتن سایرین مهارت به خرج می‌داد که اهل مجلس از خنده بی‌تاب می‌شدند. وی اشعار خنده‌داری نیز می‌سروده است

(یتیمه‌الدهر، ج ۲، ص ۱۱۴).

در آن زمان افراد بازیگر و هنرمندی بوده‌اند که با اعمال و حرکات خود مردم را می‌خندانند یا سرگرم می‌کردند، از جمله در کتاب حکایه ابی القاسم (از آثار قرن چهارم) مردی ذکر شده است که جلو بازار مال فروشان می‌آمد و چنان صدای خر می‌کرد که تمام خران از صدای او به صدا درمی‌آمدند.

در مجالس انس بالبدیهه درباره موضوعی شعر گفتن یا چیزی را در شعر به صورت معما یا لغز درآوردن معمول بوده است...^۱

داربازی و بندبازی

یکی از وسایل سرگرم کردن مردم داربازی بود. شادروان مجتبی مینوی در ذیل صفحه ۲۴۷ کلیله و دمنه نصرالله منشی می‌نویسد:

«داربازی کار و عمل مردان دارباز بود که بندباز و ریسمان‌باز و سار و باز نیز گویند یعنی کسانی که بر روی طناب و بندی که دوسرش به بالای دوتیر (یا دار) بلند بسته و به فاصله زیادی بالای زمین در هوا، قرار دارد بازیها می‌کنند و خطر افتادن و مردن برای ایشان هست...»

بازیگران و هنرپیشگان

در کتاب احسن التواریخ حسن روملو، ضمن توصیف وقایع مربوط به ۸۲۵ از هنرپیشگان و بازیگران آن دوران در سرزمین خطای چین یاد می‌کند: «چون پادشاه بر تخت نشست و قرار گرفت، ایلچیان را نزدیک تخت بردند... بازیگران به بازی درآمدند. اول جماعتی پسران چون ماه مثل دختران، سرخی و سفیدی بر روی مالیده و حلقه‌های مروارید در گوش کرده و جامه‌های زربفت خطایی پوشیده و نخلها و گلها و لاله‌های ملون که با کاغذ رنگین و ابریشم بسته بودند بردست گرفته و بر سر خلانیده بر اصول خطاییان رقص کردن گرفتند، بعد از آن دو پسر قریب به سن ده سالگی بر بالای دو چوب معلقها زدند و انواع بازیها کردند، بعد از آن شخصی برستان (به معنی بر پشت

۱. شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۲۹۶ به بعد.

خوابیده «برهان قاطع») خسییده پای خود را بالا داشت و چند نی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر نی‌ها را به دست گرفت و پسری ۱۲ ساله آمد و بر بالای آنها رفت و آن نی‌ها در درازی هفت گز بود و بر آن نی‌ها انواع بازیگرها نمود. و در آخر یک یک آن نی‌ها را می‌انداخت تا یک نی مانده پس بر سر آن نی خطا شد چنان که همه کس گفتند که افتاد که ناگهان آن شخص که خفته بود و نی بر پای گرفته بود برجست و او را در هوا گرفت...»^۱

وسایل کار شعبده‌بازان

در مجلّات سمک عیار جسته‌جسته به هنرنامه‌ی مشعبدان و ابوالعجبان اشاره شده و از مطالعه این کتاب به خوبی برمی‌آید که در دوره قرون وسطی عده‌ای هنر پیشه در کنار میدانها یا بر سر کوی و برزنها بساط خود را می‌گسترده و با اسباب و وسائلی که همراه داشتند توجه عمومی را به خود جلب می‌کردند.

«... با روزافزون بگفت که آلات بلعجی راست می‌باید کردن که مگر بدین ابوالعجبی خود را پیش وی توانم افکندن، پسر عالم افروز احوال با سعد سردار بگفت و او را زرداد تا بیرون رفت و هر چه می‌بایست می‌خرید و می‌آورد از حقه و مهره و طلبه و ساز بساط و تخته روی و صورتهای مجوف و دهل آواز و آلت‌های هنگامه‌داری.

عالم افروز برخاست با روزافزون از کار و انسرای بیرون آمدند تا پیش سرای شاه بر شارع راه، بساط بیفکنند و آلات بگسترده و صغیر زدند. عالم افروز به حقیقت در بازیدن آمد و آغاز کرد حقه‌بازیدن و مهره‌بردن و بازآوردن، یک مهره می‌برد و باز می‌آورد، خلقی بروی نظاره گشته از کردار وی در خنده افتاده.

عالم افروز خدمت کرد بساط بگسترده و حقه‌بازیدن گرفت، دو می‌نهاد و سه می‌برد، سیاه می‌نهاد و سفید می‌نمود. (از سمک عیار)

در وصف حال خورشیدشاه در جلد اول «سَمک عیار» چنین می‌خوانیم که چون سال عمر خورشیدشاه به ده رسید، با هر فاضلی گوی در میدان افکندی از همه افروز آمدی. مرزبان‌شاه بفرمود نا استادان با علم آوردند نا فرزند او را ادب میدان‌داری آموزند،

ادب سواری و گوی و حلقه و نیزه و تیر و کمان و عمود و کمند و تک معلق و آشناه و گشتی و ملاعبی و شطرنج، چنانکه در جمله سرآمده بود. چون سال عمر خورشیدشاه به چهارده رسید در جمال فتنه جهان شد، چنانکه چون شاهزاده در بازار می‌گشت، صد هزار مرد و زن بر بام و دریاچه نظاره می‌کردند و بروی آفرین می‌خواندندی، تا غایتی که مرزبان‌شاه از چشم بد بترسید، بفرمود تا نقاب فرو گذاشت.

چون شاهزاده در همه علم استاد شد او را هوس سازهای مطربی افتاد که بیاموزد، چون چنگ و دف و رباب و نای و بربط و عجب رود و آنچه بدین ماند. مرزبان‌شاه از بهر آنکه او را دوست می‌داشتی گفت جان پدر، هر چه می‌خواهی می‌آموز...^(۱)

به طوری که از منابع تاریخی و داستانی برمی‌آید از عهد غزنویان مسخرگان و دلقکها در دربار خلفا و سلاطین راه یافتند و برخی از آنان با صراحت تمام از زبان مردم سخنها گفته و به روش زورمندان زمان انتقادها کرده‌اند. عبید زاکانی نویسنده و منتقد نامدار، ضمن لطایف شیرینی که به یادگار گذاشته است می‌نویسد:

از بهر روز عید سلطان محمود خلعت هرکسی تعیین می‌کرد چون به طلحک رسید فرمود که پالانی بیاورید و بدو بدهید، چنان کردند. چون مردم خلعت پوشیدند طلحک آن پالان در دوش گرفت و به مجلس سلطان آمد، گفت ای بزرگان عنایت سلطان در حق من بنده از اینجا معلوم کنید که شما همه را خلعت از خزانه فرمود دادن و جامه خاص خود از تن برکنند و در من پوشانید.

سلطان محمود روزی مطبخی را گفت... هر گوسفندی را که امروز در مطبخ می‌کشی جمع کن و پخته در کاسه بر سر سفره پیش طلحک بنه تا چه خواهد گفتن. بنهاد و او خوش می‌خورد، سلطان از او پرسید چه می‌خوری گفت آتش حرمت مطبخان به غلط پیش من آورده‌اند می‌خورم.

علاوه بر این دختدی زه‌چشمی و ابوالفوارس از مسخره‌های عهد سلطان محمود و سلطان مسعود بودند.

طلحه گفت خوابی دیده‌ام نیمه راست و نیمه دروغ. گفتند چگونه؟ گفت در

خواب دیدم، که گنجی بر دوش می‌برم از گرانی آن برخود بریستم، چون بیدار شدم، دیدم جامه خواب، آلوده است و از گنج اثری نیست.

کفش طلحک را از مسجد دزدیده بودند و به دهلیز کلیسا انداخته، طلحک می‌گفت سبحان الله من خودم مسلمانم و کفشم ترساست.

طلحک را حق تعالی فرزندی داد. سلطان از او پرسید که نوزاد از چه جنس است؟

گفت: از چه جنس می‌خواستید باشد از فقیران چه آید غیر از پسری یا دختری.

سلطان گفت: مردک می‌گویی از فقیران پسری یا دختری آید، مگر از بزرگان چه آید؟!

دلحک گفت: ظالمی، ناسازگاری، بدفعی، خانه‌براندازی، فاسقی، بدکرداری، فاجری، ستمکاری، پلیدی، شقاوت‌آثاری، خونریزی، ناهنجاری!

سلطان گفت: کافی است حرف نزن خفه شو...^۱

دلحک درباری

در تاریخ طبرستان و رویان مرعی آمده است: «که خواجه اصیل‌الدین ابوالمکارم، نایب صدر دیوان استیفا بود و غازان بهادر را مسخره‌ای بود که صدور و اکابر و حکام را در ایوان به مسخرگی انفعال دادی و با همه بزرگان هزل و مزاح می‌کردی مگر با «اصیل‌الدین». امیر غازان به او گفت: چون است که با همه کس مزاح و اهانت می‌کنی جز با این خواجه زاده؟ گفت: او مرد بزرگی است. امیر فرمود او از این بزرگان حاضر به چه چیز بزرگتر است؟ مسخره گفت: بزرگی او این است که به یک دفعه مرا صد دینار می‌دهد و دیگران دو دینار. امیر فرمود اصیل‌الدین را حاضر کردند و از او سؤال کردند که سبب این معنی چیست؟ خواجه اصیل‌الدین جواب داد که مال دنیا را دو حاجت است. یکی برای آنکه به کسی دهند که دستشان گیرد، دوم اینکه به کسی دهند که پای‌شان نگیرد، وگرنه فایده مال چیز دیگری نیست...^۲»

۱. کلیات عبیدزاکانی، به اهتمام پرویز اتابکی، ص ۱۳۲، ۲۹۶، ۳۰۳.

۲. تاریخ طبرستان، پیشین، ص ۳۵، ۳۶.

عبید زاکانی برای نشان دادن درجهٔ فساد و انحطاط اجتماعی دوران خود در چند مورد از گروه هنرمندان یاد می‌کند.

لولئی با پسر خود ماجرا می‌کرد که «توهیج کار نمی‌کنی و عمر در بطالت بسر می‌بری، چند باتوبیگویم که معلق زدن بیاموز و سگ را از چنبر جهانیدن و رسن بازی تعلیم کن تا از عمر برخوردار شوی؟ اگر از من نمی‌شنوی، به خدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جوازهیج چیز حاصل نتوانی کرد...^۱» در جای دیگر می‌نویسد:

«مسخرگی و قوادی و دفزنی و غمازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید که پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید.^۲»

جای دیگر از کتاب کلیات عبید زاکانی می‌خوانیم: «شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی به روم بودم و در میان حریفان مردی بود که نان از مسخرگی حاصل کردی...^۳»

از این شعر عبید زاکانی که می‌گوید:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

به خوبی پیداست که در غالب بلاد ایران حتی بعد از حملهٔ مغول عده‌ای از مطربی و مسخرگی و شعبده‌بازی امرار معاش می‌کردند.

شعبده‌بازی نه تنها در ایران بلکه در هندوستان و چین نیز مورد توجه عمومی بود. در شرح حال اوکتای قاآن بن چنگیز می‌خوانیم که در عهد او «بازیگران از ختاء آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون آوردند...^۴»

ابن بطوطه و شعبده‌بازان

در ایامی که ابن بطوطه در مصاحبت یکی از امرای چین بود، یکی از شعبده‌بازان

۱. کلیات عبید زاکانی، پیشین، ۲۷۴.

۲. همان کتاب، ص ۲۰۵.

۳. همان کتاب، ص ۱۶۱.

۴. روضة الصفا، پیشین، ج ۵، ص ۱۴۹.

به دستور امیر دست به کارهای خارق العاده می‌زند، به این ترتیب: «او گویی چوبین که سوراخهایی داشت و تسمه‌های زیادی از آن گذرانیده بود به هوا پرتاب کرد، چون گوی از نظرها ناپدید گردید، قسمت کوچکی از همان تسمه در دست شعبده‌باز باقی بود، سپس شاگرد خود را امر کرد که این تسمه را گرفته در هوا بالا رود او چنین کرد و از چشمها ناپدید شد. سپس وی شاگردش را سه بار صدا کرد. اما وی جوابی نداد او در خشم شد کاردی برگرفت و دست به تسمه زد و به هوا رفت و از چشم پنهان شد، ناگهان دیدم، یک دست شاگرد بر زمین افتاد، بعد پای او، آنگاه دست و پای دیگرش بعد سر و پیکرش، در این حال شعبده‌باز به زمین آمد و در حالی که به سختی نفس می‌زد و لباسش خون آلود بود، زمین را در مقابل امیر بوسه زد. امیر به زبان چینی سخنانی به او گفت و او اجزای تن شاگرد را از روی خاک برداشته به هم درپیوست، و لگدی به او زد که ناگهان شاگرد صحیح و سالم برخاست. من تعجب کردم و دچار خفقان قلب شدم دوایی دادند تا به حال طبیعی بازگشتم.

همچنین می‌نویسد سلطان روزی مرا به حضور خود طلبید، دوجوکی در محضر او بودند دستور داد از آنچه تا کنون ندیده‌ام نشان دهند. پس یکی از آنها چهارزانو در هوا بلند شد، به طوری که به همان حال نشسته بالای سرما قرار گرفت. پس از تعجب و ترس به زمین افتادم، سلطان دوایی داد به هوش آمدم، رفیقش کفشی را که در دنبال داشت بیرون آورد و به زمین زد کفش در هوا بلند شد و چون به پس گردن آن جوکی زد جوکی کم کم پایین آمد تا در برابر ما نشست. پس سلطان گفت می‌ترسم دیوانه شوی وگرنه می‌گفتم کارهای خارق العاده دیگر بکنند.^۱»

واصفی که در اواخر عصر تیموری می‌زیسته در وصف هنرپیشگان آن ایام چنین

می‌نویسد:

شعبده‌بازان و معرکه گیران

«در تاریخ تسعمايه (سال ۹۰۰) از ولایت عراق شخصی به اسم باباجمال به خراسان می‌آید و به اعمال خارق العاده‌ای دست می‌زند. از جمله شتری داشت که چون

آواز و سرود می خواند «شتر وی سرو گردن می افشاند و آواز حزینی می کرد که گویا چیزی می خواند و این باباجمال بز کبودی داشت در غایت عظمت و ریش آن بز در درازی به حدی بود که نزدیک به زمین می رسید. معرکه می گرفت که قریب به هزار کس جمع می شد. باباجمال گردن آن بز را گرفته از معرکه بیرون می برد کسی از اهل معرکه انگشتین به کسی داده پنهان می ساخت بر وجهی که هیچکس نمی دانست که آن انگشتین با کیست بعد از آن باباجمال آن بز را در معرکه درمی آورد و رها می کرد و آن بز می گردید و یک یک را بوی می کرد ناگهان دست بریکی می زد تفحص می کردند انگشتین از وی ظاهر می شد، اگر فی المثل صد نوبت این کار می کردند تخلف نمی کرد. باباجمال به وی گفت که ای بز به عشق محمد که محمد نامی پیدا کن، به گرد معرکه می گردید و دست بر محمد نامی می زد و علی نام را نیز پیدا می کرد.

این باباجمال خری داشت که او را چمندر نام کرده بود. از برای وی صورتی بسته بود و هر عضوی از اعضای وی را به چیزی تشبیه کرده که اهل فضل و ارباب فصاحت و بلاغت او را تحسین می نمودند و آنرا مسجع و مصنع ساخته در آهنگ چهارگاه به نوعی ساز می کرد و آن چمندر اصولی می نمود که عقل عقلا حیران می شد؛ و می گفت ای چمندر، زن عجوزی، گنده پیری عاشق تو شده و شیفته تو گردیده، به جای آب گلاب و به جای جو مغزیسته و بادام قندی به تو می دهد و تو را در سایه درختی نگاه می دارد که از طوبی خبر می دهد... و هرگز ترا بار نمی کند و همین آرزو دارد که بر تو سوار شود و به حمام رود. این سخن را که می شنید لرزه بر وی می افتاد و می غلطید و چهار دست و پای خود را دراز می کرد و نفس وی منقطع می شد. باباجمال بر سر وی نشسته نوحه آغاز می کرد که فغان از خلق برمی آمد. بعد می گفت که ای چمندر، زیبایی، رعنائی، بالابلندی، ابرو کمندی، لبها چو قندی، پسته دهانی، مومیانی، راحت جانی ترا طلب می کند که از کوه مختار ترا سنگ بار کند و به جوال دوزی پشت و پهلوی ترا فکار کند و هر جفای که از آن بدتر نباشد باتو کند، چونست، قبول داری؟ به مجرد گفتن این سخن از جای می جست و عرعری کشید و به گرد معرکه می گردید و یک آویز خود از غلاف بیرون می کرد و کارهایی می کرد که مردم از خنده بیهوش می شدند.

و از جمله غرایب آنکه باباجمال «سیره ای» داشت که پل (پول) را هر چند بلند می انداختند پرواز می کرد و آنرا از هوا گرفته پیش باباجمال می آورد و قفس او هرگز از ده

پانزده تنگه پول خالی نبود.

و از همه اینها غریب‌تر کارهای «سور» خوانند بود. غلام مسخره‌ای بود، در دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آواز و هفده «بحر» اصول که کلیات موسیقی است عملی بسته و ساز عچک را بسیار خوب می‌نواخت و نی انبان مقعد خود را به آن ساز می‌کرد و کارهایی می‌کرد که استادان فن موسیقی در دایره حیرت افتاده از جمله حلقه به گوشان او می‌شدند. امیرشاه ولی کولکلتاش و خدیجه بیگم جشنی آراسته و اهل ساز و ارباب نواز را جمع ساخته نماز شام... آن غلام سور با یک‌یک از سازندگان، نی انبان مقعد خود را ساز می‌کرد و کارها می‌نمود که هوش از اهل مجلس می‌ربود، آخر بر همه غالب می‌آمد.^۱»

یک زن شیاد نزد مهدعلیا

در سال ۹۰۴ از ولایت قاین زنی را نزد مهدعلیا خدیجه بیگم آوردند و گفتند از زیر دو بغل او آوازی به گوش می‌رسد. آن زن مدعی بود دو پری را تسخیر کرده و به یاری آن‌ها این آوازه‌ها به گوش می‌رسد. و نفس الامر آن بود که به ورزش همچنان ساخته بود که آن دو آواز از دو سوراخ بینی او بیرون می‌آمد اما هیچ کس نمی‌فهمید. و آن زن زنان منهبه (جاسوس) داشت که به خانه‌های اعیان خراسان می‌رفتند و همه جزئیات آن خانه‌ها را معلوم می‌کردند، به وی خبر می‌آوردند و آن زن در آن خانه‌ها درمی‌آمد و همه جزئیات را مشروح می‌گفت، مردم حیران می‌ماندند و آن زن را چیز بسیار می‌دادند تا قریب دهسال آن مقدار مال و ثروت و جمعیت حاصل کرد که در تمام خراسان هیچکس را حاصل نبود... در زمان فتح خان شیبانی آن زن را که پیش خان آوردند حضرت خان تأمل بسیار کرد و فرمود آن زن را که دهان خود پر آب کن، و پریان را گوی تا سخن گویند، چنان کرد از وی دم بیرون نیامد، حضرت خان فرمود که این زن مکار همه اهل خراسان را از شاه و گدا در جوال غرور کرده، پس فرمودند که او را در سر چارسو بردار کردند...^۲»

۱. نقل و تلخیص از کتاب بدایع الوقایع واصفی، ص ۱۳۰۳ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۲۹۸.

هنرمندان واقعی

در دورهٔ سلطان حسین بایقرا شخصی به نام حسن شهریار از شیراز به خراسان آمد. آوازه در شهر افتاد که این شخص به روی منارهٔ مدرسه گوهرشاد بیگم می‌رود و عملیات خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهد. پس از آنکه صیت شهرت او به گوش‌ها رسید، سلطان حسین میرزا و پسران و ارکان دولت جملگی در پای مناره جمع آمدند. حسن شهریار چهار میخ آهنی داشت دو میخ را به قد سینهٔ خود در مناره جای داد و بر بالای یک میخ ایستاد و نعلی از سنگ ساخته بود به سنگ خراسان ده من و آن را بر آن میخ دیگر آویخت بعد از آن به قد خود دو میخ را در مناره کوفت و دو پای خود را بر آن میخ محکم کرد و خود را سرنگون آویخت و دو میخ پاینه را بر کند و برگشت و بر بالای میخ بالابین ایستاد و باز دو میخ، را در برابر قد خود در مناره کوفت و بدین‌طریق بالا رفتن گرفت، تا روز دوم به پیش گلدسته رسید و آنجا میخ، کوفتن محال بود، زیرا که آن پنجره‌ای بود در زیر گلدسته، چوبی سه‌گزر محکم ساخت و چوب دیگر در پای گلدسته محکم کرد و چوب دیگر دو سرش را بر سر آن چوب بند ساخت و از آنجا از گلدسته بالا رفت و چون به کلهٔ مناره رسید منجوق او را که قه‌ای بود از مس برداشت و به جای وی چوب ده‌گزر که سوراخها داشت محکم ساخت و بر بالای آن چوب برآمد و سر خود را بر سر آن چوب گذاشت و پایهای خود را بالا کرد و کمانی بردست گرفت و تیری به هر جانب انداخت. فغان از خلق برآمد. اتفاقاً در آن روز بادی بود که درختان عظیم را از بیخ و بن برمی‌کند، میرزا بی‌طاقت شد و گفت آن مردک جاهل را گویند که زود فرود آید که مرا طاقت دیدن کارهای وی نیست. چون فرود آمد حضرت پادشاه اسب خاصه به زین و لجام و سرو پای مناسب و مبلغ ده‌هزار تنکه به وی انعام فرمود و سایر خلق آن مقدار به وی انعام کردند که عدد آن در خزانهٔ خیال هیچ محاسبی ننگند...^۱»

همچنین در کتاب بدایع الوقایع، در عهد سلطان حسین میرزا، از مردی به نام غیاث‌الدین محمد خراسانی ذکری به میان آمده که «در جمیع علوم و فنون خصوصاً در منطق و بیان و معانی و مباحثه و مناظره او را نظیر و عدیل نبود و در جمیع علوم غریبه بهرهٔ تمام داشت.

در موسیقی کمالش به مرتبه‌ای بود که در هر آهنگ و آوازه و مقام و شعبه و صوت و نقش و عمل و قول که گفتندی کاری در بدیهه بر بستنی که استادان این فن را در دایره حیرت افکنندی و علم شعبده را نوعی می‌دانست، که هرگاه برکنار معرکه یکی از مشعبدان گذشتی و آن مشعبد خبر می‌یافت دویده پیش وی آمده سر بر زمین نهاده تخم نیاز می‌پاشید که خدا را، مرا رسوا مساز، و در فتنه گری و شهر آشوبی به مرتبه‌ای بود که در هر مجلسی و محفلی که وی بودی اگر گریبان پاره نشدی و سر و دندان نشکستی ممکن نبود. یک نوبت در مجلسی به تحریک وی جنگی واقع شد که هفت کس کارد خورد و چهارتن مرد و سه کس به مرتبه مردن رسید...^۱»

معرکه گیری در عهد صفویه

از کیفیت معرکه گیری و موقعیت اجتماعی هنرپیشگان و معرکه گیران در عهد صفویه اطلاع کافی نداریم، آنچه مسلم است بازیگران و معرکه گیران حتی در عهد شاه طهماسب که در تعصب و عوامفریبی و زهدفروشی سرآمد سلاطین صفوی است، به فعالیت هنری ادامه می‌دادند.

این پادشاه در آیین سیاست و مملکتداری خود به مأمورین انتظامی آن دوران تأکید می‌کند که:

«... و مردان و زنان هر چند عجزه باشند در کنار معرکه‌های قلندران و بازیگران و امثال آن مقام نکنند و اگر چه اصناف این گروه را از معرکه گیری منع فرموده‌ایم اما قدغن است اطفال زیاد بر دوازده ساله را در معرکه با خود نیاورند...^۲» از مطالب سابق الذکر به خوبی پیداست که معرکه گیری و هنرنمایی در عهد صفویه نیز مورد توجه مردم بوده است.

نقش اجتماعی دلکان

از دیرباز در کشورهای استبدادی شرق، دلکان و هزلگویان و مسخرگان ضمن

۱. همان کتاب، ج ۲، ص ۱۰۰۷ به بعد.

۲. بررسیهای تاریخی، شماره مسلسل ۳۸، سال هفتم، شماره ۱.

مسخرگی، پادشاهان، وزرا و حکام را به ضعفهای اخلاقی و مظالم و کارهایی که به زیان مردم مرتکب می‌شدند آگاه می‌ساختند، چنانکه در زمان شاه‌عباس، برای نجات مردم از توقعات بیهوده شاه، حسن بیک شاعر هزلگو که شاه او را سگ لوند لقب داده بود، ضمن تماشای چراغانی، شوخیهای مکرر کرد، شاه به او گفت سگ مکرر شد «سگ لوند جواب داد «آری، ولی نه چندان که آیین بندی و چراغانی شما!» شاه مقصود او را دریافت و فرمان داد چراغان را برچینند...» توضیح آنکه در عهد شاه‌عباس گاه به فرمان وی صاحبان خانه‌ها و دکانها مکلف بودند، به خرج خود آیین‌بندی و چراغانی کنند و گاه این تشریفات چندین شبانه‌روز طول می‌کشید و کار بر مردم و کسبه و بازاریان دشوار می‌شد و زیان به اعتراض می‌گشودند.

ناگفته نگذاریم که آیین‌بندی در ایران سنتی کهن و قدیمی است و معمولاً هنگام تاجگذاری یا پس از فتح و پیروزی نظامی، شهر را آیین می‌بستند و اینکار، گاه طوعاً و با میل و رغبت مردم صورت می‌گرفت و گاه به امر و دستور دولت و دیوانیان.

فردوسی هزارسال پیش مناظری از این جشنها را نشان می‌دهد:

هر آنکس که بودی ورا دست‌گاه	ببستی به شهر اندر آیین بره
بفرمود آیین کران تا کران	همه شهر سکار و مازندان
از آیین و گنبد به شهر و به دشت	به راهی که لشکر همی برگذشت
همه شهرها جمله آیین بست	منوچهر بر تخت زرین نشست
چو آیینها بسته شد در سرای	نه کم بُد سرای از بهشت خدای
به بازار گه بسته آیین بره	ر دروازه تا پیش درگاه شاه

مقایسه هنرمندان ایرانی با هنرمندان فرانسوی در چهار قرن پیش

بازرگان و جهانگرد فرانسوی تاورنیه که در دوره صفویه به ایران آمده است در سفرنامه خود می‌نویسد: «حقه‌بازی نیز در ایران معمول است و هنرمندان این رشته خیلی از حقه‌بازهای فرنگ چابک‌ترند. حقه‌بازهای ما تکمه یا غنچه را در زیر حقه پنهان می‌کنند، اما ایرانیها با مهارت بیشتری تخم مرغ را پنهان می‌کنند. این گروه هنرمند هم در مجالس خصوصی و هم در میدانهای عمومی نمایش می‌دهند و از تماشاچی‌ها وجه ناچیزی می‌گیرند که پرداخت آن اجباری نیست. بندبازهای ایران هم از بندبازهای فرنگی خیلی

ماهرترند. مکرر دیدم که یک سرطناب را بالای یک برجی بسته سر دیگرش را در وسط میدان محکم نمودند و یک بندباز با یک لنگری که به دست دارد مکرر از پایین به بالا و برعکس حرکت می‌کند. گاه هنرمندان یک طفلی را هم روی دوش خود می‌گیرند و روی طناب راه می‌روند...^۱»

در کتاب رستم‌التواریخ ضمن توصیف محمود افغان از مرد هنرمندی به نام «کوسج» سخن به میان آمده است. اشرف‌خان بخندید و گفت: «ای کوسج کوتاه قامت مزور عیار مکار، ما را از زرنگی و شوخ‌طبعی تو خوش آمده از برای ندیمی خوبی، بگو ببینم از کرامات چه داری؟ عرض نمودم، که بفرما که اسباب قلندریم را بدهند، تا چیزی عجیب و غریب بنمایم. فرمود اسبابم را حاضر کردند، شیشه داشتم کوچک در آن خاکی بود و درش محکم بسته بود به حکمت درش را گشودم قدری از آن خاک بر روی جامه ریختم مشتعل شد و جامه بسوخت و در حقه روغن بسته داشتم در آب جوشان، اندکی از آن افکندم، آب یخ شد و نیز آب را در ظرفی نمودم و آن را بر سه پایه نهادم و در زیر آن دوابی را به آتش مشتعل کردم، از خاصیت آن دوا آب در آن ظرف یخ بسته و فتیله را برافروختم که حضار چون چشمشان افتاد بی‌اختیار از جا برجستند و شروع نمودند، به رقصیدن، بعد دوابی در آتش انداختم چون دود آن بلند شد همه حضار همدگر را مکشوف‌العوره می‌دیدند و همه یک انگشت در دهان و یک انگشت به مقعد خود کرده و همه به همدیگر می‌خندیدند...^۲»

در دربار سلاطین ایران «یکی از اجزای لاینفک اسباب سلطنت، شخصی است که کارش مسخرگیست، چنانکه مذکور شد کریمخان از قبیله زند بود، و این طایفه به نوعی بدحرف می‌زدند که ملقب به کج‌زبان شده بودند. منقولست که روزی کریمخان نشسته بود و اعیان ملک نیز حضور داشتند که در این اثنا سگی فریاد کرد، کریمخان روی به مسخره کرد و گفت برو ببین چه می‌خواهد، مسخره رفته و ظاهراً با دقت تمام قدری گوش داد با صورت متفکر برگشته گفت بهتر است قبله عالم یکی از امرای قبیله خود را بفرستند تا تحقیق مطلب کند به علت اینکه این شخص عزیز کج‌زبان است و این زبان

۱. سفرنامه تاورنیه، پیشین، ص ۹۱۶.

۲. رستم‌التواریخ، پیشین، ص ۱۵۷-۱۵۶.

را قبیله شما خوب می فهمند پادشاه خندید و وی را انعام داد...^۱»

سرجان مالکم در پیرامون تفریحات مردم ایران در دوره قاجاریه می نویسد: «در تفریحات، تمام طبقات از فقیر و غنی شرکت می کنند. چراغان، آتش بازی، کشتی گیری، شعبده بازی، مسخرگی، خیمه شب بازی و مطرب و سازنده و مغنی و نوازنده و پسران رقاص، مفرح قلوب همه مردمند، و سواری اسب و ملاقات دوستان، تفریح در باغ و گلزار، دعوت مردم در خانه و گستردن بساط سور، استراحت در سایه درختان و شنیدن شعر یا افسانه در اوقات بیکاری، اسباب سرگرمی ایشان است. دختران رقاص وقتی در ایران بسیار بودند و در مجالس عیش و نوش شرکت می کردند، ولی سلاطین قاجاریه این کار را منع کرده اند ولی در بعضی از شهرها معمول است...^۲»

نقال و قصه خوان

نقال و قصه خوان در ایران مورد توجه مردم و پادشاه است. مالکم می نویسد: «... صاحب این منصب شخصی با خبر از تواریخ و مستحضر از اخبار و اشعار و نوادر و نکات و دقیقه یاب و نکته سنج باید، ایرانیان اسباب تماشا بسیار دارند لکن به نوعی که تقلید در فرنگستان رسم است ندارند، مگر قصه خوانان ایشان که در حین تقریر حکایات، به اقتضای شرایط و حالات، وضع خود را دگرگون جلوه می دهند، به طوری که حالت غضب و حلم، عقل و عشق، سرور و غم، قدرت و گدایی، امارت و چاکری، عاشقی و معشوقی، فرمانبری و فرمانروایی همه در یک شخص واحد دیده می شود.» مالکم می نویسد: «درویش صفر شبرازی یکی از بهترین قصه خوانهایست که من دیده ام، حرقت قصه خوانی در ایران باعث شهرت و مایه منفعت است و کسی که در خدمت سلطان به این منصب ممتاز است همیشه در حضور است و همچنین در سفرها ملتزم رکاب است.

مالکم که در ۱۸۱۰ میلادی بار دیگر به ایران آمده است در راه با ملا آدینه، قصه خوان فتحعلیشاه ملاقات می کند و به قراری که می نویسد: «زحمت طول منزل به حکایات و صحبت های شیرین او فراموش می شد...^۳»

۱. جان مالکم: تاریخ ایران، ج ۲، ص ۱۹۶.

۲. همان کتاب، ج ۲، ص ۱۹۶.

۳. همان کتاب، ج ۲، ص ۲۰۷.

هنر پیشگان عهد کریمخان

رستم الحکما می‌نویسد: «در آن دور عشرت‌خیز... مقلدان و مسخرگان بسیار خوش طبع شیرین حرکات ظریف مضحک بوده‌اند، از آن جمله نجف میرحسن خان بود... استاد کافی پنبه‌دوز اصفهانی... و آقا لطفعلی صراف و آقا لطفعلی رزاق و ملا محمدعلی صحاف هر سه نفر اصفاهانی و شیرین‌زبان و نیکوبیان و لطیفه‌گو با لطف صفا و نکته‌سنج و با فصاحت و بلاغت و با طبع موزون و مجلس آرا و جامع جمیع کمالات بوده‌اند و صادق سلطان لوطی‌باشی شیرازی و امثال وی که هریک در فن تقلید و ظرافت بی‌نظیر، و اطوار شیرین غمزدا و حرکات دلنشین فرح‌بخش از ایشان صادر می‌شد و باطناً در خیرات و مبرات... و جوانمردی و مهمسازای هریک فرد کامل بوده‌اند...»^۱

به عقیده‌ی ال‌ول ساتن (E. Suttom) «نزدیکترین چیز به نمایش واقعی در ادبیات فارسی مقامات است که دوتن از نویسندگان معروف ایرانی، بدیع‌الزمان همدانی و حریری به آن سبک چیز نوشته‌اند. این نویسندگان گرچه خودشان ایرانی بودند به عربی می‌نوشتند، اما بسیاری دیگر از نویسندگان فارسی‌زبان از آنها تقلید کردند و مقامات بدیع‌الزمان همدانی و حریری در اسلوب نویسندگان طراز اول مثل سعدی و عبید زاکانی مؤثر افتاده است... نقل‌هایی که از جایی به جایی می‌بردند و خیمه‌شب‌بازی، معركة لوطیها، و شاهنامه‌خوانها هنوز در روستاها و قری و قصبات ایران وجود دارد و قرن‌هاست که سیاحان اروپایی ضمن سیر و سیاحت در ایران به آنها عطف توجه نموده و درباره‌ی آنها چیز نوشته‌اند. مثلاً یک صاحب‌منصب انگلیسی (ادوارد اسکات و رینگ) که در سال ۱۲۱۷ ه.ق به شیراز رفته بود، با این عبارت از شاهنامه‌خوان یاد می‌کند: «یک نوع سرگرمی دیگر گوش دادن به شاهنامه‌خوان است... این سرگرمی بسیار تجملی است و برای هر فرد غریب مایه بهجت خاطر تواند بود. شاهنامه‌خوان توصیف مجالس مختلف شاهنامه را با حرارت فراوان بیان می‌دارد، مخصوصاً داستان نبرد میان رستم و سهراب را. گرچه من معنای بسیاری از کلمات را نمی‌دانستم می‌توانستم، غرض از هر بیتی را درک نمایم چون شاهنامه‌خوان این ابیات را با آهنگی تصنعی تکرار می‌کند، شخص می‌تواند بدون اشکال

معانی را درک نماید...^۱»

به عقیدهٔ الول ساتن از دورهٔ ناصرالدین شاه تعزیه‌های درباری به صورتی منظم درآمد و برای نخستین بار تعزیه گردان چون ناظم یا رژیسور عمل بازیگران را تحت نظر گرفت «مقارن این احوال... چندین نمایش کوچک که موضوعات آنها اوضاع اجتماعی ایران بود، از خامهٔ میرزا ملکم خان تراوش کرد...» و آثار فتحعلی آخوندزاده از ترکی به فارسی ترجمه شد و تئاتری در دارالفنون زیر نظر مزین الدوله دایر گردید و ترجمهٔ منظومی از «میزان تروپ» اثر مولیر را در آنجا نمایش دادند.

پس از استقرار مشروطیت هنر تئاتر بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت. در سال ۱۳۳۴ ه. ق سیدعلی نصر کمدی ایران را پایه‌گذاری کرد و هنرمندان و نمایشگران زیادی تحت نظر او به کار پرداختند و رشتهٔ این فعالیت هنری کمابیش ادامه یافت تا در سال ۱۳۱۱ شمسی که عبدالحسین نوشین هنر تئاتر را به معنی جدید کلمه در ایران رواج داد و با همکاری دوست با استعداد خود حسین خیرخواه و عده‌ای دیگر، روحی تازه به تئاتر نوین ایران بخشید و بسیاری از هنرپیشگان معاصر تربیت شدهٔ آن مکتب هستند، در حالیکه سیر تئاتر و نمایش در عهد قاجاریه مبتنی بر اصول سنتی و تابع ذوق و استعداد کارگردان بود.

میرزا حسین خوان تحویلدار ضمن توصیف طبقات و گروههای مختلف اجتماعی در عهد ناصرالدینشاه از انواع لوطیهای آن دوران در اصفهان که در حکم هنرپیشگان روزگار ما بودند سخن می‌گوید به قرار زیر: اول «لوطیهای «شیری» که شیر نگاه می‌دارند و در ولایات می‌گردانند. قسم دوم لوطیهای تنبزن که بعضی از آنها خرس و میمون می‌رقصانند اینها سه چهار دسته‌اند. قسم دیگر لوطی حقه‌باز که کارهای خارج از عادت می‌نمایند، از قبیل چشم‌بندی و شعبده و لمیات و امثالها و اینها سابق در اصفهان متعدد بودند، و این زمان به تهران و بلاد دیگر متفرق شده‌اند... قسم چهارم لوطیهای بندباز و چوبینی‌پا، اینها یک دسته‌اند گاهی در اصفهان می‌آیند و اغلب به ولایات دیگرند. قسم دیگر لوطیهای خیمه‌شب‌باز که شبهای عیش و عروسیها، خیمه‌شب‌بازی بر پا می‌کنند و صورتی از مقوا ساخته‌اند که از پشت پرده متصل می‌نمایند و می‌ربایند و اقسام رنگها و

۱. الول ساتن: تاریخچهٔ تئاتر در ایران، تلخیص از مجلهٔ سخن خرداد ۳۵، ص ۲۸۸.

صداها و حرفها و آوازاها از زیر خیمه بروز می‌دهند و این بازی در این زمان گویا در اصفهان متروک شده و نشانی از این الواط پیدا نیست.

قسم دیگر لوطیهای سرخوانچه استاد بقال، حکمای قدیم بقال‌بازی را بنا بر مصالح چند اختراع نمودند. ظاهراً این بازی را در عیاشها، اسباب طرب و ضحک قرار داده‌اند و باطناً مفید فواید بسیاری است در سیاست مُدُن... مبنای بازی مزبور در آن بوده که اعمال ناشایسته از هرکس به ظهور رسد علی‌وجوه الاقیح به تمثال لغو و اقوال اشنع تقلید آنها نماید که قبایح را به چشم و در نظرها مشهود و محسوس کنند تا از راه دفع فاسد به افسد منحرفین را منفعل سازند. در حقیقت اینگونه الواط، آینهٔ مقبحات مردمند، لغویات اینها اغلب باثر است. سپس می‌گویند این جماعت هنرمند یک‌بار در محضر سلطان «بی‌اعتدالیهای اتراک و مستحفظین و محصلین و مستوفیان و مباشران را تمام ظاهر کردند، همان‌روز، از خاصیت این حکمت عملی، موکلین ممنوع و متهمین معاف و بقایا بخشیده شد...» بعد می‌نویسد: «همهٔ این الواط، مناسب‌دان و لطیفه‌پرداز و بدیهه‌گو و ظریف و بامزه، هریک در مضاحک مشهور، به نوعی از عباراتشان نوشتنی بود... سابق زیاد بودند و چندین دسته اکنون بسیار کمند و به تهران و سایر بلاد متفرق.

قسم دیگر لوطیهای زیردست خونخوار و اشرار شارب الخمر غماز قمارباز و لاطی و زانی و دزد و همیشه از این نوع اصفهان بسیار داشته، بیشتر باعث خرابی ولایت هم همین الواط بوده‌اند. شرح کارهای سخت و صعب و اعمال جاهلانتهٔ آنها در اینجا گنجایش ندارد. الحمدلله به نیروی عدالت این دولت ابد آیت تمام قلع و قمع شدند که نشانی از آنها باقی نیست...^۱»

اعتماد السلطنه ضمن وقایع ۲۴ رمضان ۱۳۰۵ می‌نویسد: «از کارهای عجیب اینکه امشب در خانهٔ من خیمه‌شب‌بازی بیرون آوردند، هیچ ندیده بودم، این بازی را، جمعی زن و مرد اخوان و اهل خانه مهمان بودند چهارده تومان پول به بازیگر دادم...^۲» در کتاب حاجی بابای اصفهانی کارهای بدیع لوطیان و هنرمندان دوره گرد چنین توصیف شده است: «پدرم لوطی باشی شهر شیراز بود... همدم و همبازی ایام کودکی من

۱. میرزا حسینخان نجویلدار، جغرافیای اصفهان، به اهتمام دکتر ستوده، ص ۸۶.

۲. خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۵۶۶.

بوزینه‌ها و خرسهای پدرم و سایر همکارانش بودند، در مصاحبت و نشست و برخاست با لوطیان فوت و فتنهای این کار و حیل‌های آن را که در طی عمر تا به امروز به کارم خورده است خوب آموختم، در پانزده سالگی نوچه لوطی کاملی از آب درآمده بودم، با چشم همه بین و عقل همه‌دان «در آتش خوردن و آب از دهان بیرون ریختن و کارد بلعیدن و از چنبر جستن و بندبازی و سایر تردستیا و حقه‌بازیها سرآمد اقران گردیدم» و از همان وقت آثار ترقی و پیشرفت در ناصیه‌ام پدیدار بود...^۱

تفریحات ناصرالدین شاه

«... یکی از تفریحهای شاه آن بود که اشخاص را بر بازی کردن نرد و شطرنج و امیداشت و از بازی برد و باخت آن لذت می‌برد... تفریح دیگر مراسم آتش‌پزان بود که سالی یکبار برگزار می‌شد و آن روز خاصی بود که برای اینکار شاه از سال ۱۲۸۴ قمری مرسوم شده بود. درین روز هر جا که بودند دیگهای متعدد به بار گذاشته می‌شد و اطرافیان را اطعام می‌کرد. از مراسم آتش‌پزان یکی آن بود که تمام رجال و اعیان را به سبزی پاک کردن و می‌داشت... از تفریحات دیگر شاه رفتن به تماشاخانه در مدرسه دارالفنون، که دیدار از بازیهای اسمعیل بزاز و تقلید در آوردن او در اندرون (که به «بقال‌بازی» شهرت داشت) و مشاهده تعزیه و شبیه تعزیه در تکیه دولت بود...^۲»

اعتماد السلطنه ضمن وقایع روز شنبه نهم جمادی‌الاول ۱۲۹۸ می‌نویسد که ناصرالدین شاه پس از تماشای سنگ معدن، شیر و گاوی را دعوا انداخته گاوزخمی شد و فرار کرد جان پدر برد.

یکی دیگر از تفریحات ناصرالدین شاه شکار حیوانات بود در یکی از روزها که پلنگی را شکار کرده بود «تلوزان» حکیم‌باشی عرض کرد که امروز دو خوشحالی دارم: یکی اینکه شما پلنگ شکار کردید دیگر اینکه قشون فرانسه مملکت تونس را فتح کردند، هم تعریف بود هم ریشخند. یعنی شما پلنگ صید کردید ما مملکت...^۳»

ناصرالدینشاه به جای آنکه عمر دراز خود را در راه تأمین آسایش مردم و پیشرفت

۱. جیمز موریه: سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، ص ۵۵.

۲. خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۲۱.

۳. همان کتاب، ص ۷۸.

فرهنگ و تمدن هموطنان خود صرف کند غالباً به سیر و سیاحت در داخل و خارج ایران و به کوه‌نوردی و شکار می‌پرداخت. خوشبختانه در مسافرت در داخل ایران چندان دربند تشریفات نبود، به زندگی ساده بسنده می‌کرد. ولی این روش با طبع تجمل‌دوست اعتمادالسلطنه سازگار نبود چنانکه می‌نویسد: «شب شاه شام قاطر چگیری میل فرمودند به این معنی که در دو سه قابلامه نقره، میانش دیزی یعنی آبگوشت کشیده بودند... اگر چنین شامی را ما در محاصره هرات یا قندهار یا کابل یا تفریس می‌دیدیم جای هزارگونه تعریف بود اما در سلطنت آباد، یک فرسخی تهران این چه شام است!...»^۱ اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «که ناصرالدین شاه به نام تفریح ریش و سیبیل دو نفر از «میل مبارک در عالم به سه چیز است شکار و روزنامه و کتب فرانسه و سنگ معدن باقی هیچ محل اعتنا نیست...»^۲

ضمن وقایع رجب ۱۳۰۰ قمری می‌نویسد: «ملیجک پیدا شد با یک عدد دایره و یک دنبک و یک دستگاه سنطور و چهار پنج غلام بچه، مدتی ملیجک ثانی با غلام بچه‌ها ساز زدند و شاه محظوظ بودند که ملیجک از ساز خوش دارد. حکیم الممالک هم تملقات میکرد و ماشاءالله می‌گفت، یک وقت ملتفت شدیم که در اتاق همایون چهل پنجاه نفر غلام بچه و فراش خلوت چهارده پانزده ساله که سابق غلام بچه بودند به تماشای بازی ملیجک آمدند آن‌سن^۱ مجلس حکیم الملک بود که عقلش از اطفال به مراتب طفل‌تر است و اعقل و اعلم من بودم که به قدر خری عقل ندارم و به قدر یابویی علم، سبحان الله چه دوره‌ای شده است تعجب و حیرت باید کرد! زشت حسن است در ولایت شاه— گرگ بر تخت و یوسف اندر چاه...»^۲

چنانکه قبلاً اشاره کردیم کریم‌خان زند مسخره‌ای گمنام در دستگاه خود می‌پروراند که به گمان بعضی همان «لوطی صالح است که بعدها گرفتار غضب آغا محمدخان قاجار شد...» سرجان مالکم می‌نویسد: «... یکی از اجزای لاینفک اسباب

۱. همان کتاب، ص ۷۹.

۲. همان کتاب، ص ۹۳.

۳. همان کتاب، ص ۱۳۶.

۴. مسن‌ترین.

۵. خاطرات اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۲۳۵.

سلطنت شخصی است که کارش مسخرگی است. مالکم بعد از ذکر داستانی از مسخره کریم خان زند اضافه می‌کند:

«... این حکایت و بسیاری دیگر از همین قبیل می‌نماید که این رسم مسخره نگاهداشتن که حال در ایران است با کمی اختلاف در چند قرن قبل در جمیع در خانه‌های (مقصود دربار است) سلطنت فرنگستان بوده است.

ناصرالدین شاه، دستگاه لودگی و مسخره‌بازی را هم رواج داده بود، و در عصر او، مسخره‌ها برای خود شخصیتی بودند. از جمله دلقک‌های مشهور این پادشاه حاج کریم (معروف به شیرهای)، شیخ حسین (معروف به شیخ شیپور)، شیخ کرنا و شغال‌الملک می‌باشد که به جز کریم شیرهای و تا اندازه‌ای شیخ شیپور از لقب اصلی و شرح حال دوتن دیگر بکلی بی‌اطلاعم.

بعد از این دسته، می‌توان اسماعیل بزاز و حاج کاظم میلک را نام برد که در میان مردم شهرتی بسزا یافته بودند و در عین اینکه یکی بزازی داشت و دیگری لقب ملک التجار را بدنبال اسم خود می‌کشید گاهی محض خنده و تفریح لطیفه‌ای می‌گفتند و مجلس دوستان را نشاطی می‌بخشیدند، از طرفی هردو به دربار رفت و آمد داشتند و مورد توجه شخص ناصرالدین شاه بودند.

شیخ شیپور دلقک مردی بود که در زمان ناصرالدین شاه می‌زیست و به دربار رفت و آمد داشت این طور که مشهور است شیخ شیپور با دماغ (شاید هم بادهان) خود، آنچنان صدای شیپور را تقلید می‌کرد که انسان را به حیرت و می‌داشت به قولی ناف این مرد را نبریده بودند و او از این وسیله جهت مسخرگی و خنده استفاده می‌کرد و ضمن متلکی شیرین آن را از زیر پیراهن درمی‌آورد و به همه نشان می‌داد، رقص شکم و لطیفه‌های او معروف است.

شیخ کرنا نیز دلقک دیگری بود که در نمایش‌های خنده‌آور شرکت می‌جست و با دهانش صدای کرنا را تقلید می‌کرد و غالباً چپقی (با دسته یک متر تا ۱/۵ متر) با خود داشت که انسان را به یاد کرنا می‌انداخت و شاید هم به این سبب نام او شیخ کرنا مانده است.

دوستعلی معیرالممالک (در کتاب یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه) می‌نویسد: «روز سوم عید «سلام سر در» منعقد می‌گردید و در واقع

تفریحی به‌شمار می‌رفت. در این روز شاه با دسته‌ای از خلوتیان و خواص آنجا می‌رفت قوچ‌بازها، خرس‌بازها، و میمون‌بازها که در مدت سال حیوانهای خود را برای این روز و گرفتن خلعت و انعام می‌پرورانیدند با بندبازان زبردست و کشتی‌گیران در میدان گرد می‌آمدند. کریم شیرهای و اسماعیل بزاز دو مسخره معروف شهرهم در آن میان حاضر و برای خنداندن شاه آنچه از پیر استاد داشتند به کار می‌بردند...^۱»

کریم شیرهای چند نفر همکار و دستیار داشت که به کمک ذوق و سلیقه آنها و هوش و استعداد خود نمایشهای خنده‌دار و انتقادی به وجود می‌آورد و آنها را به مورد اجرا می‌گذاشت.

در این بازیها خود او غالباً نقش اول نمایش که عبارت بود از (پادشاه — حاکم — بقال) را بازی می‌کرد و رفقایش نیز با نامهای مخصوصی نمایشی مانند ریشکی، ماستی، پسیکی و میرزا یوشان‌خان و امثال آن قسمت‌های دیگر بازی را به عهده می‌گرفتند.

مایه اصلی نمایشهای کریم، انتقادهای تند و صریح بود که او همراه شوخی و متلک از وضع مملکت، دربار و حاکمهای وقت و بعضی ملانماها می‌نمود.

هنر کریم شیرهای و دستیارانش در اجرای نمایشنامه «بقال بازی در حضور» و سایر نمایشنامه‌های انتقادی و خنده‌آور، در این بود که آنها غالباً متن منظم و حاضر شده‌ای را در اختیار نداشتند و بنا به ذوق و هوش و ابتکار خویش مناسب اوضاع و احوال زمان، در آن واحد از خود سخن می‌گفتند و همیشه شیرین‌ترین و جالب‌ترین نمایشنامه‌ها را ارائه می‌نمودند...^۲»

آقای بهرام بیضائی می‌نویسد:

«تنها در سال ۱۲۴۸ شمسی بود که به دستور ناصرالدین شاه و مباشرت دوستعلی معیرالممالک عظیم‌ترین نمایشخانه همه اعصار تاریخ ایران یعنی «تکیه دولت» در زاویه جنوب غربی کاخ گلستان با گنجایش حدود بیست هزار نفر و صرف معادل یکصد و پنجاه هزار تومان ساخته شد (از کتاب نمایش در ایران).

وقتی ناصرالدین شاه از سفر اول خود که به اروپا رفته بود بازگشت تحت تأثیر

۱. حسین نوربخش: کریم شیرهای، ص ۳۹ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۳۹ به بعد.

آمنی تئاتر پاریس دستور ساختمان تکیه دولت را صادر کرد ولی چون از چوب تکفیر می‌ترسید و از علمای بزرگ آن زمان مثل حاج ملاعلی کنی حساب می‌برد، و خود متظاهر به مذهب بود به نمایشهای تکیه دولت رنگ مذهبی داد و آنجا را برای تعزیه و نمایش دینی در نظر گرفت... تکیه دولت آن قدر بزرگ بود که ۲۰ هزار نفر را در خود جای می‌داد و بازیگران نمایش‌ها با اسب و شتر وارد آن می‌شدند و باهم به نبرد می‌پرداختند و حتی صحنه آتش زدن خیمه‌های امام حسین در آن، با همه عظمت و شکوه و غم و اندوهش به نمایش گذارده می‌شد.

علاوه بر تجسم و تعزیه واقعه کربلا که هر ساله در دهه اول محرم در تکیه دولت به موقع اجرا گذارده می‌شد ناصرالدین شاه دستور برگزاری نمایشهای دیگری را هم داده بود که هیچ ارتباطی با عزا و سوگواری ماه محرم نداشت و صرفاً نمایشهای هنری بود... از جمله این نمایشهای تفریحی تئاتر دره‌الصدق، مختار، امیر تیمور، یوسف و زلیخا، عروسی دختر قریش، سلیمان و بلقیس و موسی و فرعون بود... نمایشهای تکیه دولت به قدری عالی و مجلل و سرگرم کننده بود که زنها از صبح خیلی زود با چادرها و چاقچور و روبنده و یک بقچه غذا به آنجا می‌رفتند... ولی متأسفانه بیش از دو ماه از سال اینگونه نمایشها برگزار نمی‌شد و تکیه دولت دایر نبود و مردم بی‌صبرانه منتظر فرارسیدن ایام عزای سال بعد بودند... بعد از بسته شدن تکیه دولت... آنها که دستشان به دهانشان می‌رسید هر چند یک‌بار از دلکها و مسخره‌های معروف آن زمان دعوتی به عمل می‌آوردند تا برایشان نمایشهایی برقرار نمایند.

... مسخره به قولی دلکک زنده‌بوش و لاقیدی بود که با گرفتن مختصر پولی در جشنهای ملی و بزمهای خصوصی ظاهر می‌شد و به خواندن و رقصیدن و مناسب گویی و لودگی و بامزگی می‌پرداخته است و ضمن بازیهای خوشمزه و سرگرم کننده‌اش اخلاق و احوال محیط و صفات افراد ثروتمند و مرفه را هم به ریشخند می‌گرفته است، در قالب طنز و شوخی انتقادهای سخت و شدیدی از طبقات بالانشین می‌نموده است...^۱

آقای بهرام بیضایی می‌نویسد: «برخی از این «مسخره‌چی»ها چنان در کار خود لودگی و ظرافت و چیره‌دستی داشتند که مورد حمایت امرا واقع می‌شدند و پایشان به

دربارها باز می‌شد و مسخره یا طلحک یا ندیم خاص می‌شدند. چیزی را که مردم در مسخره بیشتر دوست می‌داشتند مایه انتقادی او بود زیرا مسخره در قالب طنز و هزل انتقادهایی از طبقه بالا می‌کرده است و استقبال مردم از مسخره، بیشتر برای آن بود که او را زبان خود می‌دیدند...»^۱

ناگفته نگذاریم که شوخی و مطایبه در حد اعتدال، منع شرعی ندارد و حضرت رسول به مصداق «لاتنس نصیبك من الدنيا^۲» گاه در ساعات فراغت با عیال و بستگان و نزدیکان خود به تفریح و شوخی می‌پرداختند و با عطاوت و مهربانی از مردم دلجویی می‌فرمودند.

حاجیک علیشاه

نمایشنامه حاجیک علیشاه نوشته ذبیح الله بهروز است، که در پنج پرده تهیه و تنظیم گشته و به سال ۱۹۲۴ میلادی برابر سال ۱۳۰۳ شمسی در برلین چاپ و منتشر شده است.

نمایشگاه در یکی از تالارهای دربار

صدراعظم، مورخ الملک، مفخرالشعراء ندیم دربار و چند نفر دیگر ایستاده‌اند با هم حرف می‌زنند کریم شیره‌ای داخل می‌شود.

کریم شیره‌ای (با لهجه اصفهانی) - آقایان، وزرا آقایان امرا سلام علیکم و قلبی لدیکم!!

صدراعظم - (با صدای کلفت و تکبر) علیکم السلام حاجی کریم، احوالت چطوره؟

کریم شیره‌ای - دستش را با دهنش تر می‌کند و می‌زند به گردنش آقای صدراعظم، میندازیم.

صدراعظم (رویش را برمی‌گرداند اخم می‌کند چیزی نمی‌گوید)

۱. نمایش در ایران، پیشین، ص ۵۴.

۲. بهره و نصیب خود را در زندگی از دست ندهید.

وزیر دواب (داخل می شود تعظیم می کند به صدراعظم، با لهجه ترکی) — سلامون علیکم. (بعد به مفخرالشعرا و کریم شیره ای چپ چپ نگاه می کند و رویش را برمی گرداند).

صدراعظم — علیکم السلام، آقای لله باشی احوال شریف؟

وزیر دواب — از مرحمت شما بوسیاری خوب است.

کریم شیره ای با وزیر دواب شوخی های زننده می کند. ندیم دربار از کریم شیره ای خواهش می کند که به سرکار وزیر دواب جسارت نکند.

کریم شیره ای (خطاب به ندیم دربار می گوید): سرت تو جیبیم، جیبم تو خلا! حاضران بلند می خندند. از پشت سر صدای یساولها بلند می شود. برید برید با پشت برید بیا (شاه یواش به اطراف نگاه می کند و داخل می شود همه چند مرتبه تعظیم می کنند...)

شاه (به وزیر دواب): باز امروز هم اوقاتت گه مرغی است.

وزیر دواب (تعظیم می کند): گویان این مرتیکه نمی گوزا... (اشاره به کریم

شیره ای).

شاه (با تغییر وتندی) — خوب (شاه می نشیند روی صندلی).

صدراعظم — قربان خاکپای جواهرآسایت گردم... اخبارات و اوضاع ممالک

محروسه از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب همه برحسب مرام و آیات انتظام و رفاهیت در

اطراف و اکناف حکم فرماست... هرکجا شهری است چون روی عروسان آراسته و

هرکجا بنده ای است از همگنان در بندگی گوی سبقت برده چنانکه در سراسر خطه واسعه

این کشور چیزی جز زلف خوبان پریشانی ندارد ولی چون دل ساغر خونین نباشد و جناب

مفخرالشعرا جیجکی مصداق این مضمون را در قصیده روزانه خود به رشته نظم درآورده،

به عرض خاکپای اقدس همایون خواهد رسانید و...

وزیر دواب — گوز...

شاه — هس.. نفست بگیره، خوب معلوم می شود اخبارات خوب است، مفخر بگو

ببینم چه ساخته ای.

وزیر دواب — گوریا...

شاه — با تشر و اخم مرد که... خفه شو. مفخرالشعرا (پیش می آید تعظیم می کند و

می خواند):

شها تو شاهمی و گیتی سراسرند اسپر
 نه مثل داری و مانندونی شبیه و نظیر
 حاضران - به به، احسنت، احسنت.
 مفخرالشعرا:

کجاست آنکه ترا بنده نیست در عالم
 هر آنکه نیست بگو آید و کند تقریر
 حاضران - احسنت احسنت، به به (شاه سرش را تکان می دهد).
 جهان سراسر در زیر حکم توست ای شاه
 کنونکه حکم چنین شد جهان ببند و بگیر
 بگیر قیصر روم و فرست سوی کلات
 بیار شنگل چنین و بنه بر او زنجیر
 حاضران (با صدای بلند) احسنت احسنت، جق القلم، به به، مکرر مکرر.
 پس از آنکه مفخرالشعرا، شعر را به پایان می رساند شاه به رئیس خلوت دستور
 می دهد یک طاقه شال و صد تومان به مفخرالشعرا بدهد. بعد به پیشنهاد صدراعظم
 مورخ الملک به شیوه هر روزه تاریخ گذشته را در حضور شاه می خواند.

پرده اول پس از گزارش مفصل مورخ الملک در پیرامون قحطی کرمان و بلوچستان
 و هجوم کفار فرنگ به بلاد اسلام و شرفیابی اقبانوس العلوم به پیشگاه شاه و شنیدن
 شکایات و اظهارات وزیر دواب و دفاعات کریم شیره ای پایان می یابد...^۱

نقش دلقکهای درباری

همانطور که آقای دکتر محبوب یاد آور شده اند، در کشورهای که از آزادی بحث
 و انتقاد خبری نیست و مردم در بیان مظالم و بیداد گریهای زمامداران آزادی عمل ندارند،
 گروه دلقکها به مناسبت آزادی کاملی که در بیان حقایق «در لباس هزل» دارند چون
 دریچه ای اطمینان تاحدی از عصیان و طغیان خلق جلوگیری می کنند. از قدیم گفته اند
 کدام شوخی است که نیمی از آن جدی نباشد، دانایان روزگار، آنچه را که ابراز صریح
 آن را صلاح نمی دانسته اند در لباس قصه و به صورت تمثیل و کنایه بیان می کرده اند به قول
 سعدی:

نگویند از سربازیچه حرفی
 کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
 این پندی که صاحب هوش از قصه می گیرد همان حقیقتی است که اظهار صریح

آن مایهٔ رمیدن شتوندگان می‌شود، داستان‌سرا برای پوشانیدن تلخی آن، لعابی شیرین از افسانه برگرد آن می‌کشد.

هر قدر اظهار صریح و حقایق دشوارتر و خطرناکتر باشد، ضرورت مزاح و هزل و افسانه‌سرایی و مثل گفتن بیشتر افزایش می‌یابد... در دوران حکومت‌های استبدادی پادشاهان و ارباب قدرت همواره در دستگاه خویش مردی مرفوع‌القلم نگاه می‌داشتند تا بتواند حقایق را که مردم عادی از ابراز آن بیم دارند، به زبان هزل و ظرافت و در قالب شوخی و تمثیل و افسانه به تعریض و کنایه یا اشارت باز گوید.

کار اینگونه افراد هم به سود مردم و هم به نفع دستگاه سلطنت بود، چه از طرفی دستگاه به وسیلهٔ ایشان از معایب و نقاط ضعف خویش و کارگزاران دولت و دربار باخبر می‌شد و از سوی دیگر گفته‌های مسخرگان در باری تا حدود زیادی همان حرف‌ها بود که از نهفتن آن دیگ سینهٔ مردم و ستم‌دیدگان جوش می‌زد، و چون می‌دیدند که مسخره‌ای یکی از رجال دولت را به تازیانهٔ انتقاد تشبیه می‌کند، و معایبی را که از کار و کردار وی ناشی شده و ستمی را که به خلق رسیده است به صراحت در برابر شاه و رجال دولت باز می‌گوید گفته‌های وی برای آنان مایهٔ تسلی خاطر بوده در حقیقت مسخره در این مقام زبان گویای مردم و طبقات محروم و محکوم، وی را ترجمان خواسته‌های خویش می‌دیدند. به همین سبب است که اگر مقلدی در کار خویش ذوق و هنر کافی نشان می‌داد، و گفته‌های او از شایبهٔ غرض و تملق و نفع‌پرستی و ریاکاری پیراسته بود به زودی دهان به دهان نقل می‌شد و صورت مثل سایر به خود می‌گرفت (چنانکه کار و کردار بسیاری از مقلدان و گفته‌های ایشان تا امروز باقیمانده و به صورت روایت‌های شفاهی و ضرب‌المثل‌ها به ما رسیده است).

مقلدان و مسخرگان برخلاف ظاهر بی‌قید و لایابالی؛ حق‌طلبی و دفاع از عدل و درافتادن با ظلم و جور از خصوصیت‌های بارز ایشان بوده است و در این راه گاهی جان خود را نیز به‌خطر می‌افکنده‌اند. افسوس که گذشتگان کم‌تر، به اهمیت اجتماعی این گروه و باری که از دوش خاطر مردم برمی‌داشته‌اند توجه کرده‌اند و در نتیجه امروز منع تحقیق در باب مقلدان، همان روایت‌های شفاهی مردم کوچک و بازار است و به ندرت می‌توان به کتابی برخورد که در آن نام مقلدی ثبت شده یا از کارهای وی سخنی به میان آمده باشد و بیشتر منابعی نیز که ذکر می‌کند از اینگونه مردمان کرده‌اند مطالبشان استطرادی و تبعی و به

صورت جمله معترضه است و شاید آثار عبید زاکانی که در آن از گفتارها و کارهای مسخرگان به طور مستقیم سخن در میان آمده در ادب فارسی منحصر به فرد است.

در مورد کار مسخرگان ظاهر قضیه این بود که مرد شوخ طبع و بذله گوی در ضمن سایر حواشی و خدم و حشم دربار به دستگاه سلطنت مطلقه پادشاهان قدیم راه می یافت و خاطر پادشاه را با لطف طبع و ظرافت و انگیزختن مضمونهای شیرین و دست انداختن درباریان متروور می ساخت و در اینکار دست رد بر سینه هیچکس نمی نهاد و حتی اگر در کار خود استاد و به رموز آن مسلط بود، گاه گاه در مواقع مقتضی با شخص پادشاه نیز مزاح می کرد و در لباس هزل و ظرافت خاطر وی را به حقایقی که دیگران جرأت بیان آن را نداشتند متوجه می ساخت.

اما وقتی نیک بنگریم می بینیم که هیچ دربار استبدادی و هیچ دستگاه حکومت مطلقه و مرکز قدرت و خود کامگی بی چون و چرا، در هیچ زمان و مکانی، در شرق و غرب و شمال و جنوب در عصر باستان یا قرنهای جدید از وجود مسخرگان خالی نبوده است. در دستگاه سلطان محمود غزنوی طلحک می زیسته و در دربار لویی ۱۴ تریوله آمد و رفت داشته و در عصر ناصرالدینشاه قاجار کریم شیره ای (نایب کریم) با مسخرگی و تقلید داد خود از کهنتر و مهتر می ستانده است...^۱

رقص و آواز در برابر ملاعلی کنی

یکبار کریم شیره ای در عید نوروز به اغوای تنی چند از بزرگان، در حالی که عبایی به دور خود پیچیده بود به سراغ ملاعلی کنی رفت و در راه به آقا گفت چند سؤال داشتم. ملاعلی گفت پسر فرزند. کریم قیافه مرد ساده لوحی را به خود گرفت و گفت می خواستم بدونم که آیا دست زدن به پوست گاو و گوسفند از نظر دین اسلام حرام است یا حلال؟

ملاعلی کنی از این سؤال بیجا، یکه ای خورد و به سادگی در جواب کریم گفت حلال است. کریم پرسید - تراشیدن و به کار بردن چوب چطور؟ ملاعلی کنی گفت مشروط بر اینکه از آن به عنوان آلت قمار استفاده نشود حلال است. کریم پرسید سیم

۱- نقل از مقدمه دکتر محمد جعفر محبوب بر کتاب کریم شیره ای، تألیف نوربخش، ص ۶ به بعد.

چطور؟ گفت: حلال است. کریم پرسید آیا صحبت کردن از کبوتر و ماهی و آهو و گل و بارون حلال است یا حرام؟

ملاعلی کنی در حالی که از این سؤالات بیمعنی و مهممل به حیرت رفته بود جواب داد، از نظر شرع اشکالی ندارد... کریم جا باز کرد با دایره و کمانچه مشغول زدن و رقصیدن و با صدای خوش شعری خواند بدین مضمون:

دیشب که بارون اومد	یارم لب بوم اومد
رفتم لبش ببوسم	نازک بود و خون اومد
خونش چکید تو باغچه	یه دسته گل دراومد

... مردم از دیدن حرکات موزون و شنیدن صدای گرم کریم شیرهای شاد و مسرور شدند و به شادی و پایکوبی مشغول شدند. حاجی ملاعلی کنی که این وضع را دید با عصبانیت جمعیت را امر به سکوت نمود.

کریم با فروتنی گفت: قربان خودتان فرمودید به کار بردن چوب و پوست و سیم حرام نیست و سرودن شعر و خواندن گناه شمرده نمی‌شود، من هم با همین وسایلی که حرام نبود خواندم و رقصیدم، به علاوه الآن ایام عید است و مردم احتیاج به ساز و ضرب و شادی دارند و من عامل به وجود آورنده این شادی و نشاطم حالا که شما اجازه خواندن و رقصیدن را نمی‌دهید بنده هم دست می‌کشم. کنی که از شهامت کریم خوشش آمده بود لبخندزنان گفت: شغلت چیه مرد؟ گفت: مسخره دوره گردی هستم، کارم شیرینکاری و آواز و ضرب است، کنی از مجموع حرکات او به نشاط آمد و راه منزل، در پیش گرفت...^۱

تفریح و رقص در بین چادر نشینان

مادام دیولافوا در حدود صد سال پیش می‌نویسد: «در میان آنها از دانش و کتاب خبری نیست، فقط شبها در کنار آتشی که برای روشنایی می‌افروزند پیرمردان قصه می‌گویند و رسوم محدود از نسلهای گذشته برایشان باقی مانده است. چادر نشینها گاهی نیز به وسیله درویشهای دوره گرد سرگرم می‌شوند و از حکایات یکتواخت آنها، راجع به شکار و غارت لذت می‌برند. اخیراً گروهی رقااص را دیدم که با سرپرستی مردی بداخم

حرکت می‌کرد... فریادهای دسته موسیقی طنین می‌اندازد و تنبک استوانه مخروطی شکل صدا می‌کند و سازهای یک‌زهی خشمگینانه صدای چرخ زنگ خورده می‌دهند، پسرهای جوان با موهای بلند دامن زنانه پوشیده‌اند و آستینهای بی‌انتهای پیراهنشان را رها می‌کنند، قاشقکهای فلزی به دست می‌گیرند و رقصی شهوت‌انگیز اجرا می‌کنند و روی پاشنه‌هاشان می‌چرخند، آستینها، زمین را جارو می‌کند و سپس مثل بالهای سفید بالای سر رقااص از هم باز می‌شود، دامن‌ها می‌چرخند و زلف‌ها روی صورتها پخش می‌شوند. پسرچه در پشت ابری از زلف پرگرد و خاک ناپدید می‌شود تا تماشاگران بتوانند تصویر یک زن رقااصه را در خیال مجسم کنند. حرکات این رقااصان از ملاحظت بی‌بهره است و از این موسیقی گوش‌خراش هیچ نغمه منظمی شنیده نمی‌شود ولی در عوض تابلویی درخشان ایجاد می‌شود که در آن درخشش یا قوت‌های بدلی فینه و تلائونیم کره‌های کمر بند به هم مخلوط می‌شوند... عده‌ای از عربهای لاغر... چغیه بر سر و عبای پشم شتر بردوش دور رقااص را دایره‌وار گرفته‌اند.

از این ساززنهاى خشن خواستم بگذارند اشعارشان را بنویسم، معلوم شد اشعار را حفظ نمی‌کنند بلکه خوانندگان بدهاء و برحسب تخیلشان شعر می‌گویند و این سرچشمه الهام همیشه به فراوانی از میان لب‌های برنزی‌شان جریان دارد با وجود این چند سطری را دزدانه یادداشت کرده‌ام:

«تو بخوابم آمدی و در خواب مهر بانتر از بیداریت بودی، خدا کند که صبح نیاید و شب تا هزار سال طولانی شود. اگر خواب فروشی بود تو قیمت آن را نیز برای دلدادگانم می‌افزودی، تو را در خواب دیدم و از لبانت بوسه‌های لذت بخش گرفتم دست تو در دست من بود و کنار هم خفته بودیم. تا وقتی که بیدار شدم دست راستم دستهای تو را می‌فشرد و دستهای تو نیز دست مرا می‌فشرد. تمام روز خواستم بخوابم تا شاید دوباره تو را بینم ولی خواب به سراغم نیامد. چگونه می‌توانم دور از زیبایی اندامی به این نرمی تن به زندگی بدهم. اگر زیبایی تو را به طاووس تشبیه کنند بی‌عدالتی کرده‌اند، اگر بگویم درخت بیدی هستی که در فردوس کاشته شده‌ای به تو توهین کرده‌ام، اگر بگویم مرواریدی هستی که در دل دریا مخفی شده‌ای باز بی‌عدالتی است...»^۱

نمایشنامه نویسی

به نظر یحیی آرین پور: «نمایش و نمایشنامه نویسی به مفهوم اروپایی آن در ایران سابقه نداشت و از مدتها پیش فن نمایش منحصر به شبیه خوانی بود که در دهه اول محرم اجرا می شد. شبیه خوانی، یا به اصطلاح عامه تعزیه خوانی، عبارت از مجسم کردن و نمایش دادن شهادت جانسوز حضرت حسین، سیدالشهدا، و یاران آن بزرگوار، یا یکی از حوادث مربوط به واقعه کربلا بوده. این تراژدیهای مذهبی شباهت زیادی به نمایشهای دینی یا اخلاقی داشت که در قرون وسطی در اروپا نمایش داده میشد. تعزیه و شبیه خوانی ظاهراً در ایران ریشه قدیمتری دارد. دیلمان که پادشاهان ایرانی و شیعی مذهب بودند مظالم خلفا و داستان جانگداز کربلا را به صورت شبیه، مجسم می ساختند. اما این نمایشها صامت بود و افراد نمایش با لباس مناسب سواره و پیاده خودنمایی می کردند تا آنکه بعدها تعزیه خوانی با شعر و آواز که در واقع یک نوع «ملودرام» بود معمول گردید. شبیه خوانی ناطق، ظاهراً در دوره ناصرالدین شاه در ایران معمول شده یا اگر قبلاً چیزی از آن قبیل بود، در دوره ناصرالدین شاه رونقی بسزا یافت و شبیه خوانهای زبردستی پیدا شدند. ظاهراً آنست که مشاهدات شاه در سفرهای خود از تئاترهای اروپا در پیشرفت کار تعزیه و شبیه خوانی بی تأثیر نبوده است.

متن تعزیه نامه، در ازمنه نسبتاً اخیر تهیه شده است، مطالب آنها معمولاً نوشته نمی شد و تنها اشعار و مجالس، یعنی نقش و نوبت هرکس را در همان موقع اجرا برای استفاده تعزیه خوانان روی ورقه ای یادداشت می کرده اند و بنابراین غالباً نام مؤلفین آنها بر ما مجهول مانده است.

تکیه دولت برای اجرای نمایش و تئاتر ساخته شد اما چون اهل مذهب مخالفت کردند تماشاخانه تبدیل به تکیه و محل تعزیه خوانی گردید. هریک از غرفه های تکیه دولت به شاه و به بانوان و درباریان اختصاص داشت و در صحن تکیه، جایگاه بزرگی بر تعزیه خوانها بود. در تعزیه ها غیر از شهدا پیامبران، پادشاهان و فرشتگان و جتیان و گاهی یک نفر فرنگی بنام «سلطان قیس» نقش و نوبت داشتند و بعضی از این تعزیه ها را دانشمندان اروپایی جمع آوری و ترجمه و چاپ کرده اند.

شبیه خوانیها، چنانکه گفتیم بیشتر جنبه عزاداری داشته ولی شبیه خوانیهای خنده داری هم بود. که از آنجمله است عروسی قریش، سلیمان و بلقیس و امیر تیمور و

والی شام که هم در مجالس مردانه و هم در مجالس زنانه اجرا می شده است...^۱»

بازی های فکاهی

از روزگاران پیش در کنار شبیه خوانی یک نوع نمایش ملی شبیه به نمایشهای سیرکی هم در ایران وجود داشت که عبارت بود از صحنه بازیها و شیرینکاریهایی که دلچکان و مسخرگان درباری و بازاری (لوطیان و مطربان) اجرا می کردند. بازیگران این صحنه ها ضمن اجرای یک رشته عملیات بندبازی و رقص و آواز، دشمنان خود را به باد مسخره می گرفتند و غالباً در لفافه عبارات شیرین، دوپهلوی به حکام و فرمانروایان و حتی روحانیان درباری می تاختند. متن این نمایشنامه ها مکتوب نبود و انتخاب مضمون آنها بستگی به میل نمایش دهندگان، و وضع و حال حضار و اقتضای مقام داشت و بطور کلی نمی توان آنها را جزء آثار هنری و ادبی بشمار آورد.

مشهورترین این بازیها بازی حاجی الماس است. حاجی الماس غلام سیاهی است که به دختر ارباب عشق می ورزد. پدر و مادر دختر از قضیه خبردار می شوند و حاجی الماس را سیاست می کنند. حاجی الماس به نوبه خود شیوه زدن آقا را به گوش خانم و رفیق بازی خانم را به گوش آقا می رساند و میان آنها را بهم می زند و تلافی خود را درمی آورد.

دیگر از نمایشهای فکاهی بازی «خانم خرسوار و شمله غوره» و امثال آنهاست که هرکدام به مناسبت زمان خود جالب بوده و نتایج اخلاقی نیز داشته اند.

همه این آثار در حد فاصل ادبیات عامه، و ادبیات بدیعی قرار گرفته اند و از نظر هنرچندان قابل توجه نیستند.

بقال بازی در حضور

اما بر اثر توسعه روابط ایران با غرب و بالا بودن سطح فرهنگ و دانش اروپایی، بتدریج بازی و نمایش نیز وضع بهتر و متکاملتری بر خود گرفت و هرچه از رونق تعزیه و شبیه خوانی کاسته می شد بر گرمی بازار بازیهای خنده دار، افزوده گشت و بازیگران مقلد

که کارشان جز تقلید و مسخرگی و درآوردن ادا و اطوار و خنداندن شاه و درباریان نبود، بر آن شدند، که «چاشنی از انتقاد اشخاص و اوضاع» در شیرینکاریهای خود وارد کنند.

کاملترین نمونه این نمایشنامه‌ها بقال بازی در حضور است. مصتف و تاریخ تحریر این نمایشنامه معلوم نیست. به گفته دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی مؤلف کتاب بنیاد نمایش در ایران، این نمایشنامه را برای اولین بار در سال ۱۳۱۷ سیدعلی نصر معرفی کرد. و در جزوه درس تاریخ تئاتر در فصل مربوط به ایران، آنجا که سخن به دلکهای دربار ناصرالدین شاه می‌رسد، نوشته است: «معروفترین آنها کریم شیرهای است و این شخص گاهی در بازیهای انتقاداتی نیز می‌نمود.»

... از نمایشنامه بقال بازی در حضور:

مجلس اول: دو روز قبل از عید مولود، شاه در یکی از اطاقهای دیوانخانه در بالای کرسی نشسته عملجات صف کشیده ایستاده‌اند.

شاه - (به وزیر حضور) پس فردا عید مولود است.

وزیر حضور - بلی تصدقت شوم، آتشبازی و جشن و چراغان همه مهیاست و جمله اهالی ایران، خاصه جان‌نثاران، منتظر جشن و عیش به شکرانه سلامت و دوام دولت و عید مولود مسعود همایونی بوده و امیدوارم که انشاءالله سالهای سال در ظل رأفت و مرحمت سرکار اعلیحضرت قدر قدرت اقدس در همین عید سعید به دعاگویی ازدیاد عمر و دولت شاهنشاه جمجماه مشغول و مفتخر باشیم.

حاضرین حضور - (به آواز بلند) آمین یارب العالمین.

شاه - (در بالای کرسی نشسته است دست بر سبیل کشیده به لباس خود نگاه کرده و در کمال متانت به وزیر حضور می‌فرماید) بلی میل مبارک شاه هم بر این است که اعمال عید ما از سالهای دیگر بهتر گرفته شود. حاضر کنید آنچه لازم است خوب خوب خوب پاکیزه پاکیزه پاکیزه.

... الدوله - بلی قربان از تصدق سر مبارک قبله عالم.

شاه - (به... الدوله) بروید بیرون بنشینید و درست قرار بگذارید و همه چاکران دربار سلام عام شرفیاب شوند...

کریمخان - (بعد از خواندن سیاهه خطاب به نوروزخان برادرش می‌کند) نوروزخان بیا وضع ما را تماشا کن و درد بی درمان ما را ببین پس فردا عید مولود شاه است

و سلام عام خیر کرده‌اند... از حالت نوکر که خیر ندارند، پدر مردم را سوزانده جیره علیق که بالمره، مقطوع و سال از نصف گذشته دیناری موجب نیست، قرض ده تومان و ده شاهی، تنزیل از حد گذشته، اسباب و اوضاع چه به فروش رفته و چه در رهن، بعد از ۵۰ سال نوکری یک شمشیر نمانده است که به کمر بسته به سلام برویم، به فرض اینکه شمشیر هم بود، اسب از کجا بیاوریم به آدمها چه بگوییم که موجب نداده‌ایم ای وای داد و بیداد...^۱»

... در اینجا باید گفته شود که نه تنها در دوره ناصری، بلکه بعدها هم سلیقه مترجمین ایرانی آن بود که مضمون کمدهای مولیر و دیگران را اقتباس و آزادانه تحریر کنند تا با مذاق خوانندگان و تماشاگران ایرانی سازگار افتد.

آخوندزاده

قدیمترین نمایشنامه‌هایی که به تقلید اروپاییان نوشته شده است از آقا میرزا فتحعلی آخوندزاده است که میرزا جعفر قراچه‌داغی آنها را از زبان آذربایجانی به فارسی ترجمه کرده و این ترجمه‌ها مانند نمایشنامه‌های دیگرگون شده مولیر در ادبیات نوین و هنر نوزاد نمایش ایران محلی پیدا کرده است... آخوندزاده پیش از سفر تفلیس از تئاتر و نمایش بی خبر بوده و نخستین آشنایی او با هنر نمایش در سالهای دهه پنجم قرن نوزدهم صورت گرفت. در این روزگار در سالنهای شاهزادگان ثروتمند گرجستان و گاهی در هوای آزاد، کنسرت‌هایی ترتیب می‌یافت و قطعات کوتاهی از آثار نویسندگان روس و گرجی به معرض تماشا گذاشته میشد... آخوندزاده این نمایشها را تماشا کرد و با اکثر نمایشنامه‌های مهم و معتبر صحنه‌های روس از جمله نوشته‌های گوگول و استروسکی آشنا شد و از شکسپیر و مولیر الهام گرفت. همه اینها در مجموع تأثیر بسزایی در هنر نویسندگی او به جا گذاشت تا آنکه خود به هوس نوشتن نمایشنامه افتاد و در خلال سالهای ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۶م صحنه‌هایی روشن و درخشان از معیشت حقیقی مردم آذربایجان بوجود آورد و جهات تاریکی زندگی آنان را بی‌گذشت و اغماض به باد انتقاد گرفت... یکی از آثار شایان توجه آخوندزاده داستانی است به نام ستارگان فریب خورده یا حکایت یوسف شاه

سراج که در تاریخ ۱۸۵۷ م (۱۲۷۳ ق) نوشته شده است.

زمان وقوع داستان، مقارن است با سلطنت شاه عباس بزرگ از پادشاهان صفوی و موضوع آن از یک واقعه تاریخی دربارهٔ مرد زین‌سازی که موقتاً به شاهی رسیده اقتباس گردیده است. توضیح آنکه در سال هفتم پادشاهی شاه عباس ستاره‌های دنباله‌داری در آسمان پدید آمد، منجمین پیشگویی کردند که ظهور این ستاره نشانهٔ تغییر یا مرگ پادشاهی از سلاطین زمان است و جلال‌الدین محمد یزدی منجم‌باشی شاه چنین چاره اندیشید که شاه چند روزی از سلطنت کناره گیرد و کسی را که محکوم به مرگ باشد به جای خود بنشاند، پس یوسف نامی ترکش دوز را که پیرو یکی از طوایف ضالّه اسلام موسوم به نقطوبه بود و به تناسخ و دیگر مبانی کفرآمیز اعتقاد داشت، لباس شاهی بر تن کرده تاج بر سر نهادند و به تخت نشاندند و شاه در برابر او به خدمت ایستاد و او سه روز پادشاهی کرد و روز دهم ذی‌قعدة ۱۰۰۱ او را به دار آویختند و شاه بر سریر سلطنت بازگشت (عالم آرای عباسی).

غرض مؤلف از این داستان بیان ظلم و استبداد شاه و نادانی و چاپلوسی وزرا و رجال و روحانیان درباری و حاشیه‌نشینان دیگر و توضیح این مطلب است که باعث ویرانی ایران محترم، و زبونی دولت علیّه همانا امنای دولت و علمای عظام و وزرای ذوی العزّ والاحترام بوده‌اند. وزرا و ارکان دولت بایبانی چاپلوسانه در حضور شاه می‌کوشند اعمال پست و ابلهانهٔ خود را هنر بزرگ و خدمت شایسته‌ای جلوه بدهند. سردار زمان خان وزیر جنگ می‌گوید: «اگرچه شمارهٔ لشکریان ما از عثمانیان کمتر نبود، لیکن حیفم آمد که سربازان فرقهٔ ناجیه را در مقابل گروه ضاله به کشتن بدهم این بود که دستور دادم از مرز عثمانی تا انتهای خطهٔ آذربایجان کشتزارها را معدوم و چار پایان را نابود سازند، پلها را ویران و جاده‌ها را خراب کنند، هنگامی که بکریاشا سردار سپاه عثمانی، از مرزهای ما گذشت... راهها چنان خراب شده بود که... ناچار بعد از سه روز افتان و خیزان... از تبریز بیرون شد... بدین منوال حتی یک قطره خون از دماغ لشکریان ما نریخت... ویران ساختن پلها و جاده‌ها پامال کردن زراعت کشاورزان و از میان بردن چار پایان بنام یک سیاست جنگی و تدبیر مملکت‌داری با تبختر و مباحثات به عرض می‌رسید و اعلیحضرت... خم به ابرو نمی‌آورد... وزیر مالیه... معاش مأمورین دولت را قطع می‌کند، تا خزانه را پر کند و این امر را هنری می‌شمارد... آیا در مقابل این گروه

طفیلی، یوسف سراج سیمای مثبتی است، یوسف همینکه به سلطنت می‌رسد، تغییرات کلی در دستگاه دولت می‌دهد و پیش از همه ادارات را تصفیه و وزیرای نادان و متملق را از کار برکنار می‌کند، و به جای آنان مردان کارآمد و خردمند می‌گمارد و پس از آن شغل و وظیفه منجم‌باشی را بکلی لغو می‌کند، و جزاها و سیاستهای وحشیانه مانند طناب انداختن، شقه کردن، گوش و بینی بریدن و چشم‌کندن را از میان برمی‌دارد و فرمان می‌دهد که کسی را نباید و نمی‌توان بدون محاکمه و رسیدگی مجازات کرد... یوسف شاه قوانین و مبانی جدید وضع می‌کند، از میزان مالیاتها می‌کاهد، مأخذ مالیات را بر شهرنشینان ده درصد و بر مردم روستانشین پنج درصد قرار می‌دهد، خدمتانه و سرانه پای‌انداز و عوارض دیگر و خمس زکات و مال امام و مانند آنها را لغو می‌کند، و امور مالیاتی را بدست کسان مورد اعتماد می‌سپارد، راهها و پلها را تأمین می‌کند... در شهرستانها مکتب‌خانه و بیمارستانها می‌سازد بطور خلاصه «یوسف شاه» در این داستان رجل سیاسی و مرد مصلح بزرگی است که با برنامه وسیعی دست به کار زده و مؤلف در چهره او، ایده آل اصلاحات اجتماعی و فرهنگی خود را نمودار ساخته است...^۱»

بنظر آقای امیرحسین آریان‌پور، در ایران هنر تئاتر با کندی فراوان به سیر خود ادامه داده است. استثمار داخلی و استعمار خارجی، قرن‌ها سکوت، قرن‌ها ثبات، موانع بزرگی در راه تکامل این هنر فراهم ساخته است، با اینحال نمایشهای مردم‌پسند نظیر سوک سیاوش، بازی میرنوروزی، سایه‌بازی، خیمه‌شب‌بازی، بازی تقلیدچی‌ها، تعزیه، و در سده نوزدهم، ادامه بازی‌های تقلیدچی‌ها: کچلک‌بازی، بقال‌بازی، سایه‌بازی کم‌ویش معمول بوده و از ۱۸۷۰ به بعد، ترجمه‌هایی از مولیر و شکسپیر و نمایش نویسان بزرگ دیگر روی صحنه آمده است. نخستین تماشاخانه‌ها، در محل مدرسه دارالفنون، پارک اتابک، پارک ظل‌السلطان و پارک امین‌الدوله برقرار شده است، طبقه حاکم و اشراف ایران تئاتر و هنر پیشگان را مورد تحقیر و تخطئه قرار می‌دادند.

برای آشنایی با طرزتفکر اشراف ایرانی توصیفی را که یک مسافر ایرانی از صحنه یکی از تئاترهای فرنگ نموده است ذیلاً نقل می‌کنیم: «به مجلس تئاتر رفتیم، تالاری بس بزرگ و سخت مجلل بود، چلچراغ‌های خورشیدآسا، محوطه را، چون روز روشن کرده

بود، اعیان شهر با خوانین محترمه، ملبس به البسه فاخر و مزین به جواهر نفیسه و معطر به عطریات محرکه به کرسیهای شاهانه نشسته بودند... بالاخره با صدای زنگی پرده بلندی که در مقابل ناظرین آویخته بود، آرام آرام به کنار رفت و قصه تئاتر شروع شد. عمله تئاتر در کار بازیگری و مطربی ید طولی داشتند و ساعاتی چند ناظرین محترم و محترمه را مشغول خود کردند. در اختتام قصه عمله تئاتر جلو پرده قرار گرفتند و چنان مغرور می نمودند، که گویی آن سفله زادگان فرومایه در شمار ذوات محترم مملکت اند. و عجا که اعیان هم با خوانین خود به احترام آنها از جای برخاستند و برای خوشودی آنها، خندان و شادی کنان دستک زدن گرفتند، گویی ایشان را ظن آن نبود که عمله تئاتر، دلچکان یا مطربانی بیش نیستند و بزرگداشت آنان در شأن بزرگان نیستند الحق راست گفته اند که: «دوره ای معکوس گردد کارها، شحنه را دزد آورد بازارها!».

با این همه، با همه تخطئه ها و تحقیرها، باز هم تئاتر ما از تکامل بی نصیب نماند. در قرن بیستم، حرکتی به سوی تئاتر ملی آغاز شد، از یکسو حسن مقدم، ذبیح بهروز، میرزاده عشقی، سعید نفیسی، صادق هدایت و دیگران؛ از سوی دیگر، فکری، خیرخواه، لرتا، نوشین، پرخیده و دیگران در این راه پیش رفتند. ادامه پیشرفت تئاترپیشگان توانا، نمایش نویسان پرشور، گرایش به انقلاب... بسیار امیدبخش بود؛ اما موانع هم چنان انبوه و کوهی از موانع در راه تئاتر خودنمایی می کرد.

تئاتر دیروزی ما کم دامنه، تئاتر امروزی ما آشفته، تئاتر فردائی و پس فردائی ما به برکت انقلاب البته گسترده، البته درخشان خواهد بود.

خوشا جامعه انقلابی! خوشا آزادی، حرمت انسانی، آفرینندگی، زیبایی، خوشا هنر انقلابی، خوشا تئاتر مردمی و در خور ایران انقلابی. امید، امید، امید.^۱ « (۲۰ فروردین ۱۳۶۰).

نمایشنامه و تئاتر

شادروان مجتبی مینوی یک بار در اوایل عمر در نمایشنامه فردوسی شرکت جست. علی اصغر گرمسیری هنرمند معروف مقارن هزاره فردوسی می نویسد: «یک روز

۱. امیرحسین آریان پور: دفتر سوم شورای نویسندگان، هنرمندان ایران، هنر تئاتر، ص ۹۴ به بعد (به اختصار).

آقای مجتبی مینوی در کافه قنادی با من تماس گرفتند و گفتند: با کمک عبدالحسین نوشین، سه داستان از فردوسی اخذ و آنرا به صورت نمایشنامه درآورده ایم و میخواهیم شما هم، به سابقهٔ مهارتی که در فهم و درک و بیان اشعار شاهنامه دارید در اجرای این نمایش با ما همکاری کنید. من این دعوت را با حسن استقبال پذیرفتم و متأسفانه برای اولین و آخرین بار با مینوی و نوشین در یک نمایش رزمی همکاری و در آن نقش «هجیر» را به عهده گرفتم. نقش رستم را نوشین و نقش پادشاه سمنگان را نیز مجتبی مینوی ایفا می کرد... در نتیجهٔ چنین همکاری صمیمانه ای بود که اغلب خاورشناسان در پایان نمایش، صراحتاً از احساس لذتی که از این درک بیان شاهنامه نصیبشان شده بود، اظهار رضایت می کردند و مخصوصاً مجتبی مینوی را که با آن لحن قاطع، صدای گرم و با جلال و صلابت یک مقام برتر یعنی «شاه سمنگان» نقش خود را به خوبی بازی کرد، مورد تحسین قرار دادند.

موقعی که در اطاق پشت صحنه، مشغول زدودن آثار گریم از صورت خود بودیم، گفتم آقای مینوی دلتان می خواهد باز هم در نقشی دیگر، در صحنه ظاهر شوید و این آغازی برای انجام کارهای بعدی شما در تئاتر باشد؟ در حالیکه ریش و سبیل پادشاه سمنگان را از صورت خود برمی داشت گفت: اگر از دلم پرسید خواهد گفت: «آری» — اما اگر از عقلم سؤال کنید می گوید «خیر!» چون اگر از این شب استثنایی و این گروه تئاتر و خاورشناس بگذریم، متأسفانه می بینیم هنوز اکثر بینندگان نمایش در ایران به این پدیدهٔ عالی جهانی، به چشم حقارت نگاه می کنند! و به همین جهت هم هست که هنرمند تئاتر ما «قدر نمی بیند و صدر نمی نشیند. سعدی» و اضافه کرد که «اگر جز این بودی مینوی هم هرشب در کنار گرمسیری و نوشین اجراء نقش می نمودی و به سر آسمان می سودی!» نوشین که مشغول بیرون آوردن زره رستم از بدن خود بود با لبخندی گفت: پس می فرمائید ما هم، بعد از این صحنه را ببوسیم و تئاتر را کنار بگذاریم؟! جواب داد — هرگز — هرگز...^۲

تماشاخانه در ایران

در اصطلاح علمی که در آن آثار درامی را به معرض نمایش می گذارند تماشاخانه می نامند. از دوره ناصرالدینشاه در نتیجه مسافرت او به فرنگ و دیدن مظاهر گوناگون تمدن غرب، چون تأسیس تماشاخانه، با طبع عیاش و راحت طلب او و درباریانش سازگاری داشت، به فرمان او نخستین تالار تماشاخانه توسط مزین الدوله نقاش باشی در محل کنونی دارالفنون بنا گردید.

«اولین نمایشنامه ای که در اینجا نمایش داده شد، دشمن بشر، (از مولیر) بود. از جمله بناهای بزرگی که در ابتدای ظهور تئاتر اروپا در ایران به منظور تماشاخانه به کار می رفت پارک اتابک (محل فعلی سفارت شوروی) و پارک ظل السلطان (محل فعلی وزارت فرهنگ) و پارک امین الدوله بوده است.^۱»

تئاتر در ایران

یکی از نمایش های بالنسبه مشهور که در شب ۸ حمل ۱۳۰۱ در تالار گراند هتل تهران به معرض تماشای عمومی گذارده شده است کمدی «جعفرخان از فرنگ آمده» تصنیف حسن مقدم، جوان پرشور و ترقیخواه ایران است، در این اثر، ضمن مبارزه با کهنه پرستی، بسیاری از عادات و رسوم منحط و زیان بخش ایرانیان، قبل از نفوذ تمدن جدید در ایران به زبان مردم کوچه و بازار توصیف و بیان کرده و ضمناً نویسنده با مهارت و استادی پرده از روی کارهای مقلدان سطحی تمدن غرب و فرنگ رفته ها برگرفته است. جالب توجه است که اجرای این نمایش انتقادی در هجدهم ماه حوت ۱۳۰۰ به نظر اداره انطباعات و شهربانی رسیده و موافقت آنان اعلام شده است: «نمایش موسوم به «جعفرخان از فرنگ آمده» محتوی «۱۷ مجلس» اثر میرزا حسن خان مقدم متخلص به «علی نورو» - که دارای ۳۶ صحنه است، ملاحظه شد. مانعی برای نمایش آن نمی باشد. به تاریخ ۱۸ برج حوت تخافوی ثیل ۱۳۰۰، محل مهر اداره انطباعات - نمره ۱۳۹ ثبت دفتر اعلانات شد.

در شعبه پلتیکی اداره نظمی ملاحظه شد و اجازه نمایش داده میشود. ۲۶ حوت

۱۳۰۰ محل مهر ادارهٔ نظمیة. بازیگران این نمایش عبارتند از جعفرخان - دانی جعفرخان - مشهدی اکبر (لله جعفرخان) - مادر جعفرخان و زینت دخترعموی جعفرخان و یک توله‌سگ موسوم به کاروت (Carotte) و حسن مقدم نویسنده مردی مترقی، آزادیخواه و اصلاح طلب است فرزند محمدتقی احتساب الملک شهردار تهران در سلطنت ناصرالدین شاه. در مجلس اول نمایش، خصوصیات مادر و زینت دخترش از جهت لباس و خودآرایی چنین است:

لباس مادر: شلیته و شلوار، پیراهن و نیمتنهٔ ورافتاده، چهارقد کلفت، چادر نماز، پای بی کفش.

لباس زینت: چارقد گاز قالبی، دامن و پیراهن مد جدید، جوراب پشمی، بدون کفش، بدون چادر.

وقتی پرده بالا می‌رود، مادر و زینت در جلو صحنه روی مخته نشسته‌اند. مادر قلیان می‌کشد، یک منقل و یک انبر با آلات و سمه‌کشی و بزک (از قبیل و سمه‌جوش، سورمه‌دان، صابون، جعبه‌های سرخاب و سفیداب و غیره.) روی میز کوتاهی، جلوزینت گذاشته شده است. زینت آینه را در دست چپ گرفته، مشغول و سمه کشیدن ابروهایش می‌باشد.

مادر - (قلیان کشان) خوب درست بکش، که ابروهات بهم وصل شدند، امروز جعفرجونم میاد، باید خودت را برا او خوشگل کنی، ببینه که ما هم دخترهامون کمتر از دخترهای فرنگ نیستند.

زینت - (وسمه کشان) خانباچی، حالا چند سال میشه که جعفرخان رفته فرنگ؟

مادر - هشت نه سال میشه، آنقدر بود، وقتی رفت حالا باید ماشاءالله مردی شده باشه، اما چه فایده لابد دیگه نه دینی داره، نه مذهبی (آه می‌کشد) خدا لعنت کنه اون پدرش که این طفلک از دست ما گرفت.

زینت - خانباچی، این راسته که میگند اونجا گوشت خرس و میمون و این چیزها می‌خورند؟

مادر - بله که راسته، این صاحب مرده‌ها همه چی می‌خورند...

زینت - (صورتش را نشان می‌دهد) خوبه حالا خانباچی؟

مادر- خوب، شدی مثل ماه شب چهارده، اما به خورده دیگه سورمه بکشی بد نیست، حالا پسرم چه سگی است که فوراً عاشق تونشه (سر قلیان را برمی دارد و صدا می کند) مشهدی اکبر، مشهدی اکبر.

مجلس دوم: (مادر- زینت- مشهدی اکبر).

لباس مشهدی اکبر: کلاه نمدی تخم مرغی، شال، جوراب پشمی، رنگارنگ...
مشهدی اکبر- بله خانم- بیا این قلیان وردار، بعد هم برودم در وایسا، هر وقت جعفرخان اومد فوراً به ما خبر بده.

مشهدی اکبر- الهی شکر، زنده موندیم که به دفعه دیگر جعفرخان را ببینیم، مثل اینکه من لله اش بودم.

مادر- گوسفند حاضره؟

مشهدی اکبر- بله خانم چاقورم دادم قصابه تیز کنه، الان میاره...

در مجلس سوم- مادر بلند می شود، من اینجا را به خورده منظم کنم بچه ام بدش نیاد، میز و صندلی که براش حاضر کردم. این پیراهن خواب را برای او دوخته ام. تخت هم براش زده ام، اون حالا فرنگی مآب شده این چیزها براش لازمه- صدای در- در می زند- مشد اکبر، مشد اکبر، خدایا جعفر جونمه- مادر (تنها)- خدایا، من این پسرم زن بدم، دور و ورش بینم هفت هشت تا بچه جیرو برمی کنند، می دوند، جیق می زند، شلوغ می کنند و اونوقت بمیرم، دیگه آرزویی ندارم. این زینت هم بدنیست، بدرد من می خورد، میتونه توی خونه کمکی بکنه، سبزی پاک کنه، چیزومیز وصله کنه، اوطو بکشه، قرآن بخونه، یکی هم اینکه دخترعموی جعفره و از خودمونه، وانگهی دخترعمو پسرعمو عقدشون در عرش بسته شده، با برادرم صحبت کردم اونهم راضیه این میدیمش به جعفر و میگیم همین جا باشند دوتائی دورمان پیلکنند.

مجلس ۴- در مجلس چهارم پس از مدتی انتظار جعفرخان با چمدان از درشکه پیاده می شود مشهدی اکبر همین که او را می بیند و می شناسد فریاد می زند: «آقا جون اومدی؟ رفتم بغلش کنم ماچش کنم اقا اون من و پس زد گفت «موسیو» آخ تف به من نمال میکرو ب داری.

در مجلس پنجم جعفرخان با نیم تنه و شلوار خاکستری، آخرین مد پاریس، کراوات، پوشت، جوراب یکرنگ، پالتوی بارانی کمردار، دستکش لیمویی رنگ، با یک

چمدان کوچک در دست راست و توله‌سگی در دست چپ وارد می‌شود و مشهدی اکبر بقیهٔ اثاثه را می‌آورد، مشهدی اکبر از نگهداری توله‌سگ سخت ناراحت است فرقرکنان می‌گویند: این هم شد کار، بعد از هشتاد سال مسلمانی تازه بیایم توله‌سگ‌داری کنم» مادر از شدت شادی می‌گریه «ماجش می‌کند» و به او می‌گوید: اگر بدونی چقدر شمع روشن کردم چقدر پول به سید دادم... چقدر با زینت دعوات کردیم، چند دفعه چهل منبر رفتیم، در ضمن این گفتگوها، مادر زینت را به پرسش معرفی می‌کند و توصیه می‌کند: «... جونم وقتی آمد باهاش گرم بگیر من این و برای تو خواستگاری کردم که تو بگیریش — جعفرخان: هنوز نرسیده، برام فامیل درست کردید؟ من این را بگیرم چکارش کنم؟... بالاخره جعفرخان با زینت آشنا می‌شود و با هم گفتگو می‌کنند: ... چطور شد مادمازل تا بحال شوهر نکرده‌اید؟

زینت — بلکه قسمتمون نبوده.

مادر — به، با هنرهایی که زینت خانم داره هزار عاشق دلخسته دورش می‌گردند... هر چیزی که یک زن برای راحتی شوهرش باید بدونه میدونه، و سمه بلده بکشه، حلوا بلده بپزه، فال بلده بگیره، جارون بلده بکنه. جعفرخان: خوب مادمازل دیگه چی بلدید، بیانو می‌زیند، نقاشی می‌کنید، تنیس بازی می‌کنید؟

زینت — او نصیب نشه خدا نکرده مگه من رقاصم یا لوطیم؟

جعفرخان — آخه ما پارسیها عقیده‌مون اینه که...

مادر — خاک به گورم این بچه سنگلجه و میگه «ما پارسیها».

در مجالس بعد دایی جعفرخان از کارهای دولت برای کشیدن برق و اصلاح خیابان‌ها و ایجاد دارالمجانین و غیره سخت انتقاد می‌کند ولی جعفرخان این قبیل اقدامات را برای پیشرفت و ترقی کشور ضروری می‌داند، ولی دایی از روی خیرخواهی می‌گوید: «... آقا جون، حالا که شما به سلامتی اومدید مملکت خودتون، باید به رسوم ایرونی عادت کنید، باید با دست غذا بخورید، بعد از مشروبات باید دهن‌تون کر بدید، باید روی زمین بخوابید، باید کلاه سرتان بگذارید.» پس از بحث مفصلی دربارهٔ توله‌سگ، دایی خطاب به جعفرخان می‌گوید: ما ایرونی هستیم و مسلمون نه پوشت^۱ لازم داریم، نه

تمدن نه توله‌سگ، اگر می‌خواهی اینجا بمانی باید عذر توله‌سگت را بخواهی، مثل آدم یک سرداری بپوشی، شلوارت اتونکنی، هیچوقت هم «عقیده شخصی نداشته باشی». مادر تا حدی از فرزند خود جانبداری می‌کند ولی دایی سخت به روشهای جعفرخان معترض است و می‌گوید «... پسره دیوونه رفته توله‌سگ آورده توی اطاق... ما می‌خواهیم زینت بدیم باین... فردا هزار بلا میاره سر این دختر بدبخت بهش میگه باید روی تخت خواب بخواهی، سر میز غذا بخوری، آروغ نزن، دندونات با مسواک بشوری» من هرگز راضی نمی‌شم زینت سیاه‌بخت بشه...» مادر در مقام دفاع می‌گوید: «...آخه حالا جعفر تازه اومده بعضی عاداتهای بی‌معنی همراهی خودش آورده باباش هم که از فرنگ اومده بود عیناً همین‌طور بود... کم کم آدم میشه من به شما قول میدم که تا زمستون، زیر کرسی هم بخوابه، دوش هم نگیره سیلهاش را هم نزنه— بعد مادر ودایی درصدد برمی‌آیند که برای جعفرخان زن بگیرند و زینت را به او معرفی می‌کنند، او ضمن سپاسگزاری می‌گوید بلکه من خودم عقیده و سلیقه دیگری داشته باشم.

دایی در جواب می‌گوید: «هر فکری که شما بخواهید بکنید، من و مادرتون عوض شما کردیم، همین روزها شیرینی خورون و شال و انگشتر را معین می‌کنیم، دو هفته بعد هم آقای سیف‌الشریعه را خبر می‌کنیم عقدتون می‌خونه و آخرهای رجب هم عروسی می‌کنیم.

...بعد جعفرخان آماده رفتن به حمام می‌شود، دایی بی‌درنگ به مشهدی اکبر می‌گوید تقویم را بیاورد تا معلوم شود امروز حموم ساعت دارد یا نه، دایی خطاب به جعفرخان می‌گوید: صبر کن آقا صبر کن با مراجعه به تقویم چنین می‌خواند: ...سه‌شنبه ساعت ۴ و ۳۲ دقیقه و ۱۷ ثانیه از روز گذشته قمر داخل عقرب می‌شود، کودک به گهواره نهادن، نوبریدن، دندان کشیدن، حجامت نیک است، بنای مسجد، عقد نکاح، شرب مهل، استحمام شایسته نیست جعفرخان— چطور نیست؟ من میرم خودم و بشورم بد کاریه؟

دایی جمعه بروید جمعه ساعت داره— جعفرخان— بابا ول کنید بگذارید بریم خودمون تمیز کنیم والله ثوابش بیشتره. همه— ساعت نداره، ساعت نداره— جعفرخان عجب اوضاعی است، خیلی خوب، اما جمعه هم نمیشه باید برم تجریش دیدن مرتضی‌خان... باز دایی به تقویم مراجعه می‌کند: اجاره دادن، جوراب پوشیدن، سر

تراشیدن، رشوه گرفتن... جعفرخان بسه، آقا بسه قبول دارم... جعفرخان غلط کردم سخت عصبانی می شود اگر یکساعت دیگر تو اینها بمانم حتماً خواهم ترکید، چرا آمدم تو این مملکت دیگر از این کارها نخواهم کرد بعد اسبابهایش را جمع می کند می ریزد توی چمدان... ما گذشتیم، برمی گردیم پس «مون کافرهای خودمون گوشت خوک و روغن زیتون بخوریم... همه جلوش را می گیرند نمی گذاریم بری نمی گذاریم. دای: مسافرت خشکی نشاید. مادر: خدا مرگم بده. زینت خاک بگورم. مشهدی اکبر: امشب قورمه سبزی داریم پرده می افتد.^۱

قصه و داستان سرایی به معنی جدید آن یعنی به صورت «داستان کوتاه» از آغاز مشروطیت شروع شد و بعضی از نویسندگان کوشیدند برای بیان اندیشه های خود از قالب داستان استفاده کنند. از آن میان یکی بود و یکی نبود جمال زاده، و زنده بگور و سه قطره خون صادق هدایت و بعضی از آثار بزرگ علوی شایان توجهند. ناگفته نگذاریم که غیر از قصه ها و نقلهای محدودی که مادران برای فرزندان خود گفته و می گویند تا سی چهل سال پیش در بعضی از اماکن مانند قهوه خانه ها و در معابر عمومی، چهارراه ها، تکیه ها و اماکنی که محل تجمع مردم بوده است قصه گویان و معرکه گیران اغلب با شیوه ای خاص شروع به کار می کردند و گاه از قصه ها و داستانهای خود نتیجه گیریهای اخلاقی و مذهبی می کرده اند. هنوز شاهنامه خوانها در تهران و بعضی از شهرستانها وجود دارند.^۱»

معرکه گیری

حاجی بابای اصفهانی با بیانی شیرین و انتقادآمیز کیفیت معرکه گیری خود را چنین بیان می کند: «در مقبره ای که بیرون شهر بود تخت پوستم را انداختم و به عادت درویشان نفیرکشان و یا هو، یامن هو، یامن لیس آهو گویان و با قالب زدن نادعلیاً مظهر

۱. اسماعیل جمشیدی - حسن مقدم: «جعفرخان از فرنگ آمده»، چاپ دوم، ۱۳۵۷، کمدی در یک پرده،

مطبعة فاروس تهران، ۱۳۰۱ شمسی (به اختصار).

۲. دایرة المعارف فارسی، جلد دوم، بخش اول، ص ۲۰۵۵.

العجایب بنای نعره کشیدن و نفیر زدن را گذاشتم و آن قدر نعریدم و نفیریدم تا مردم خبردار شدند و بدورم جمع گردیدند. هیأت خود را چون قلندران کامل العیار عجیب و غریب آراسته بودم و فکر کردم که موقعی است که فسون و شگردهایی را که آموخته بودم کما هو حقّه به خرج بدهم.

دو سه نفر زن بیش برای دعا گرفتن و تعویذ نویساندن نیامدند و هدیه انعامشان ماست و غسل و میوه بود و بس. درد کمرم به حدی شدت کرد که یکسره زمین گیر شدم و به جستجوی طبیب برآمدم. گفتند کسی که در سمنان سررشته‌ای از طبابت دارد دو تن بیش نیستند: یکی دلاکی و دیگری نعلبندی. دلاک در کار خون گرفتن و دندان کشیدن و شکسته‌بندی و ختنه مشهور بود. نعلبند به حکم سررشته‌ای که در بیطاری پیدا کرده بود به معالجه آدمیزاد نیز می‌پرداخت. گیس سفید فروتوت و پرگویی و کم‌شجوی هم بود که مردم شهر بعد از قطع امید، و پس از تجربه بی‌حاصل از دست و پنجه نعلبند، بدو مراجعه می‌کردند و معجزاتی بدو نسبت می‌دادند که معجزات انبیای بنی اسرائیل در قبال آن بازی کودکان می‌نمود.

این سه تن هر سه سراغ من مادر مرده آمدند و هر سه بالاتفاق اظهار عقیده نمودند که درد کمر از سردی است و چون گرمی ضد سردی است علاج در داغ کردن است و بس.

نعلبند را به ملاحظه آشنایی با آهن و کوره آهن‌گری جراح قرار دارند و او نیز زنبیلی زغال با ذمی و سیخی چند حاضر کرد و در همان گوشه مقبره سیخها را در آتش سرخ کرد، و مرا وارونه خوابانید و با آداب هر چه تمامتر چهارده جای کمرم را داغ کردند. وقتی سیخهای سرخ شده را به گرده من می‌چسبانید، و من از ته دل نعره و فریاد برمی‌آوردم حضار دهانم را می‌گرفتند که صدا در نیاور که خاصیتش باطل می‌شود. خلاصه تک و تنها در آن گوشه افتادم و از ترس اینکه بی‌پرستار بمانم از جا نجنبیدم، مبالغی طول کشید تا جای داغها التیام یافت و بهبود یافتم. همه معتقد بودند که معالجه من از برکت عدد سیخ‌ها بود که با عدد ۶۴ معصوم موافقت داشت و احدی را شک و تردید باقی نماند که آهن سرخ هم از آلات کرامت و معجزه است. اما خودم خوب می‌دانستم که طبیب دردم استراحت و آسایشی بود که به توفیق جبری در آن گوشه مقبره نصیبم گردید.

پس از آن... تدارک معرکه دیدم... جمعیت با گردنهای کشیده و چشماهای دریده و دهانهای باز دوروورم را گرفت. من در میانه قدم‌زنان تعلیمی در دست حکایتی را که در اوقات دلاکی آموخته بودم بدینگونه برای سمنانیان نقل کردم:

گفتم: راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده‌اند که در ایام خلافت هارون الرشید در بغداد دلاکی بود علی صقال نام، استادی چنان ماهر... که شاعری که با او سابقه عداوت داشت در حشش گفته بود:

در حق سرتراش این بازار سخن راست بنده می‌گویم
می‌گند پوست از سر مردم سخن پوست کنده می‌گویم

... از قضای روزگار روزی هیزم فروشی ناشی... به استاد علی گفت بیا و این چوبها را بخر. علی صقال... گفت هر چوبی که بر گرده خراست می‌خرم هیزم فروش قبول کرد... همینکه هیزم فروش بار خرا را بر زمین نهاد و بها خواست علی صقال گفت نه به جان خودت تو همه چوبها را تحویل نداده‌ای پالان خر هم از چوب است و داخل در معامله است و تعلق به من می‌گیرد. هیزم فروش سراسیمه شد که ای مسلمانان چوب هیزم کجا و پالان خر کجا! کشمکش به درازا کشید... آخر الامر علی صقال بار خرا و پالان خر را به زور گرفت و هیزم فروش بینوا را دست خالی روانه کرد که هر کجا دلت می‌خواهد برو، لای دست پدرت. هیزم فروش یگراست خود را به خانه قاضی رسانید و ماوقع را حکایت نمود، قاضی هم که از علی صقال حساب می‌برد رو نشان نداد. هیزم فروش به نزد مفتی شهر رفت، مفتی از مشتریان علی صقال بود و حواله به شیخ الاسلام کرد. هیزم فروش دست به دامان شیخ الاسلام زد، شیخ الاسلام گفت در این مسئله نص صریحی نیست تا بتوان به شرح و نقل حکم قطعی در این باب کرد هیزم فروش از میدان درنرفت عریضه بالا بلندی نوشت و در روز جمعه در وقت رفتن خلیفه به مسجد، به دست خود به خلیفه داد. خلیفه هیزم فروش را به حضور طلبید... گفت ای مرد عزیز در این دعوا لفظاً حق با علی صقال و معنأً با تست اما چون احکام به لفظ قایم است و عقد بیع و شری به کمک لفظ جاری می‌شود، پس همانا لفظ مناط اعتبار است، و اگر نه چنین باشد، احکام بی‌قوام و امور عامه بی‌نظام می‌گردد... در عقد بیع هیزم، لفظ همه چوبها ذکر شده است و لهذا باید همه چوبها تعلق به دلاک بگیرد و چون پالان خر تو هم چوب است... پالان هم هست... پالان هم مال دلاک می‌شود. آن گاه خلیفه هیزم فروش را پیش خواند

و سخنی چند آهسته در گوش او گفت به طوری که احدی نشنید... .

چون داستان بدینجا رسید از نقل مابقی حکایت بازایستادم و کشکول را پیش تماشاچیان یکان یکان بداشتم که اکنون وقت آن رسیده که شیء الله فقیر مولا برسد و تا نرسد دنبال قصه را نخواهم گفت؛ چون معرکه نشینان را سخت تشنه تنمۀ حکایت کرده بودم به زور قسمهای غلیظ و دعاهای شدید و به مدد نفرینهای آبدار و بلکه دشنامهای نیشدار بر آن داشتم که جیبها را در کشکول خالی کنند و کمتر کسی ماند که چیزی نداده باشد.

پس دنباله داستان را بدینگونه آوردم آری خلیفه در باب تقاص در گوش هیزم فروش به نجوا، سخنی چند بگفت. هیزم فروش زمین خدمت ببوسید افسار خر بی پالان خود را بگرفت و براه افتاد و پس از مدتی مانند آدمی که به هیچ وجه نثار و کدورتی با دلاک نداشته باشد به دکان او آمد و پس از خوش و بش معمول، گفت خوب استاد گذشته گذشت و امروز نظر به شهرت و نامداری تو، من و یکنفر از بستگانم می خواهیم به نوبت خود مزۀ استادی و چیره دستی ترا در کار دلاکی ببشیم آیا سر ما دو نفر را به چند می تراشی علی صقال با هیزم فروش قیمت را طی کرد، و به تراشیدن سر او مشغول گردید و همین که سر هیزم فروش پاک و پاکیزه تراشیده شد، دلاک گفت حالا نوبت رفیق تست بگوییاید. هیزم فروش گفت اینکه اینجاست و فوراً خواهد آمد از دکان بیرون رفت و افسار خر را که در همان نزدیکی بسته بود بدست گرفت به دکان کشید، اینک رفیقم، بیا سرش را بتراش علی صقال برآشت که تراشیدن سر چون توحماری برای من کم بود، که حالا باید سر خرت را هم بتراشم!؟ گویا شوخیت گرفته و یا مرا دست انداخته ای، هرچه زودتر برو گم شو... هیزم فروش یکر است شکایت به خلیفه برد. خلیفه رو سرهنگی فرستاد و علی صقال را با اسباب سر تراشی فی الفور به حضور بردند. خلیفه رو بدو نمود و گفت چرا سر رفیق این مرد را نمی تراشی مگر قرار شما به تراشیدن دوسر نبوده است؟ علی زمین خدمت ببوسید که یا امیر المؤمنین صحیح است اما تا به امروز هیچگاه خر، رفیق ایشان نبوده است... خلیفه بخندید که راست است اما تاکنون پالان خر، کی و در کجا جزو هیزم بوده است؟ اگر پالان خر، من حیث اینکه از جنس چوب است مشمول چوب می شود چرا نباید سر خر از حیث اینکه سر است داخل در مقاوله نباشد، چون غرض این مرد از سر رفیق سر خرت بوده باید آن بتراشی و گرنه بسزای خود، خواهی رسید. پس

علی صقال با مبالغی صابون سر خر را در حضور خلیفه تراشید در حالیکه همه به ریشش می‌خندیدند و به طعنه و طنز در حقش متلکهای آبدار می‌گفتند...^۱»

معرکه گیران

آقای دکتر باستان استاد سابق دانشگاه در کتاب افسانه زندگی قسمتی از تفریحات مردم تهران را در حدود ۶۰ سال قبل چنین توصیف می‌کند: «عصرهای پنج‌شنبه در اطراف قبرستان ازدحام غریبی بود یعنی فروشنده‌های مختلف اجناس خود را از قبیل تخمه و گردو و بادام خشک یا توت یا کشمش سبز یا سیاه و جوزقند و نانهای کماجی و قندی و پادرازی و مانند آن به معرض فروش می‌گذاشتند. یکی از این خوراکیها را «معجون افلاطون» می‌گفتند که نوعی از ژله سفت با مخلقات مختلف مثل خلال بادام یا پسته یا آلوبالو و مانند آنها و در حجره‌های کوچکی که در سینی حلبی تعبیه شده بود ریخته بودند، بچه‌ها یکشاهی می‌دادند و با قلم فلزی هر قدر به یک ضرب می‌توانستند از آن جدا می‌کردند و به دهان می‌گذاشتند، بعد قلم فلزی را به دست هر مشتری دیگر می‌دادند. در داخل قبرستان جمعیت فراوان‌تر و زیادتر بود زیرا در هر گوشه درویش یا حقه‌بازی مشغول نمایش بود. مارگیران بوسیله نشان دادن مارهای خود مردم را جمع می‌کردند و پس از آنکه دور آنها پر از جمعیت می‌شد به جمع‌آوری پول می‌پرداختند. یکی از آنها که اسمش درویش حسن بود... با خواندن اشعار مردم را جمع می‌کرد بعضی از آن اشعار، هنوز در خاطرمان مانده که می‌گفت:

مارگیری با یک حربه به دست رفت و در سوراخ ماری برنشست
ناگهان عیسی از آن در می‌گذشت مار چون عیسی بدید از سر گذشت

بعد شاگرد خود را که چند متر آن طرف‌تر روبروی در نشسته بود مخاطب قرار داده فریاد می‌زد: «جناب درویش» شاگرد او از آنطرف معرکه پاسخ می‌داد «ای والله». درویش حسن - مار چند نشان دارد؟ شاگرد - پنج نشان: اول کبکنجیر سر است، دوم مدیر گردن است، سوم شاهدانه چشم است، چهارم اگر در سایه بزند به آفتاب نمی‌رسد اگر در آفتاب بزند به سایه نمی‌رسد، پنجم اگر کف پای شتر بزند پشم گاه

ساربان را باد می برد. باری پس از اینکه جمعیت زیادی را دور خود جمع می کرد مجاناً و بلاعوض همه را با تکرار کلمات و اورادی از آزار مار و عقرب برای مدت یکسال محفوظ می داشت و من برای اینکه شما هم محفوظ بمانید عین آن را اینجا می نویسم: «کل یاطال کوپندی کوپابندی ایها القطامه به حکم امیر امیران بستم زهرت را دمت را نفست را، به حق ابراهیم خلیل الله، موسی کلیم الله، عیسی روح الله، محمد مصطفی علی ولی الله دم از من فرمان از تو یا علی.» بعد می گفت اگر تا یکسال دیگر مار ترا زد، خونی تو منم. اما پسر خود درویش حسن را بالاخره مار زد و مرد گویا ورد را خوب یاد نگرفته بود.

سپس قدری از مزایای سخاوت و انفاق در راه خدا صحبت می کرد و بالاخره می گفت حالا موقع دعاست و باز رو را به شاگرد خود کرده فریاد می زد: جناب درویش، شاگردش پاسخ می داد ای والله، بعد باز می گفت «دستت را بگیر جلوسورت» با اشاره به جمعیت می فهماند که آنها نیز دستها را مقابل صورت بگیرند، بعد می گفت بگو به نذر تو (مردم می گفتند به نذر تو) به دوستی تو (مردم تکرار می کردند) یا امام زین العابدین. بعد می گفت بکش به چهره ات گوشه قبات را تکان بده تا اگر بلایی باشد بریزد بعد می گفت: اگر بلا دیدی بلای تو به جان من و بلای من و تو به جون آن بی اعتقادی که می گوید از صتار (صد دینار) پول درد دوا می شود ولی از اسم امام زین العابدین دوا نمی شود، بعد فریاد می زد و می گفت جناب درویش، شاگرد او پاسخ می داد ای والله، باز می گفت یکنفر خواستم مرا صدا کند. بگوید درویش این یک بال مگس نقره را نذر امام زین العابدین می دهم، بعد از گرفتن هر قرانی دعایی فراخور حال دهند می کرد مثلاً قران اول را که می گرفت و آن را به اسم چراغ اول می نامید می گفت اول سری که بالای نیزه رفت سر حربن شهید ریاحی بود میان جوانها علم شوی، دوم چراغ را که می گرفت می گفت «به دولب زهرآلود حسن مجتبی آب شیرین به کامت تلخ نشود»، سوم چراغ را که دریافت می کرد، می گفت سبب ساز کل عالم سببی برایت بسازد که سه هزار مرد و نامرد حیران بمانند، چراغ چهارم چاره ساز کل بیچارگان چهارهزار قضاویلا از جانت دور کند، چراغ پنجم: پنج تن آل عبا، میان جوانها سرافرازت کند، چراغ ششم: شش شمع در گوشه قبرش روشن کنی و قس علیهذا — بالاخره وقتی دیگر در کسی حوصله نمانده بود یا در جیب پولی نداشت چراغ الله را می خواست یعنی آخرین قران را و می گفت:

چراغ شاه خراسان اگر بشر ندهد ملک به صورت انسان درآید و بدهد

البته کسی که این پول را می داد زیر چشمی به دیگران نگاه می کرد و بر خود می بالید، شاید هم مردم فکر می کردند که او ملکی است که به صورت انسان بیرون آمده است.

در گوشه دیگر قبرستان لوطی غلامحسین معرکه گرفته و بساط حقه بازی باز کرده و مردم را دور خود جمع می کرد و شروع مجلس او با این شعر بود:

در اول هر کار بگو بسم الله تا جمله گناهان تو بخشد الله
بعد این شعر را می خواند:

زبسم الله چیزی نیست بهتر نهادم تاج بسم الله بر سر
عجب تاجی است این تاج الهی بنه بر سر برو هر جا که خواهی
در موقعی که شاگرد او می خواست کار مشکلی را در بازی انجام بدهد و از عهده بر نمی آمد این اشعار را می خواند.

هیچکس در پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ حلوایی نشد استاد کار تا که شاگرد شکر ریزی نشد

شروع مجلس او با مهره بازی بود یعنی دوزانو، روی زمین می نشست و چند دانه مهره به اندازه یک نخود که از گلوله کوچکی نخ موم کشیده درست کرده بود در جلو خود می گذاشت و فنجانهای فلزی کوچکی را وارونه، بر روی زمین قرار می داد و بعد در زیر هر کدام از آنها، مهره ای می گذاشت سپس با چوب کوچکی یکی یکی آن فنجانها را وارونه می کرد و حضار مشاهده می کردند که مهره ای در زیر آنها وجود ندارد تا به فنجانهای آخری می رسید چون آن را بلند می کرد معلوم می شد که همه مهره ها در زیر آن جمع شده است، بدیهی است این مهره بازی انواع و اقسام داشت... به هر حال پس از اینکه مدتی تماشاگران را مشغول می داشت چشمه بزرگتری را مطرح می کرد (هر نمایشی را چشمه می خواند) مثلاً موشی را در یک قوطی داخل می کرد و قول می داد که آن را تبدیل به کبوتر یا مار یا حیوان دیگری بکند بعد چون حس می کرد که تماشاگران تشنه دیدن نتیجه عملیات او هستند شروع می کرد به دعا کردن و پول گرفتن. بدو یک جام برنجی به دست گرفته از مقابل جمعیت عبور می کرد و هر کس به فراخور حال خود پول سیاهی در آن می ریخت بعد به پول نظری افکنده قیافه ناراضی به خود می گرفت و شروع می کرد از حاتم طایی و بذل و بخشش او صحبت کردن... در این موقع حقه باز ما شروع

می کرد به پول خواستن و این دفعه مانند آنچه دیدیم به اسم چراغ الله یا چراغ شاه خراسان سکه های نقره درخواست می نمود... اگر مردم بر جای خود مانده بودند ناچار یکی از چشمه ها یا شاهکارهای خود را به کار می بست مثلاً یک کلاه نمدی را به همه نشان می داد بعد آن را زیر دستمالی پنهان می کرد سپس از زیر دستمال اشیاء زیادی از قبیل توپهای بازی گیلاس مشروب خوری و امثال آنها بیرون می آورد. قبیل از آنکه دست را زیر دستمال ببرد اورادی نیز می خواند... اجی مجی لاترجی کر کاموسی کاموسی کره. بدیهی است که این عبارات بی معنی را وقتی با سرعت سرهم اد کنند در طرف بسیار تأثیر می کند و می پندارد که، واقعاً اینها طلسمی است.

... حالا کمی از پرده دارها بشنوید، کنار دیوار پرده ای که تصویری از بهشت و دوزخ روی آن نقش شده به وسیله درویش آویزان می شد و درویش با آب و تاب مخصوص شرح ماجرای آن تصاویر را می داد ولی معمولاً پرده دارها عرضه و لیاقت زیادی نداشتند و جزء معرکه گیرهای درجه دوم بودند و عواید آنها به مراتب کمتر از مارگیرها و حقه بازها بود...

یکی از درویشها که به درویش مرحب موسم بود مردی بود بی اندازه بلند قامت با هیكلی قوی و ریشی دراز و انبوه و مولوی پراف دوزی قشنگی دور سر پیچیده لبادۀ مشکی بلند در برداشت و عبای نازکی روی آن پوشیده بود. درویش مرحب در میان درویشها اهمیت بسزایی داشت.

هیچوقت شخصاً معرکه نمی گرفت بلکه مانند ارباب به یکی از معرکه های جمع شده می آمد و حکایتی نقل می کرد، بعد به پول جمع کردن می پرداخت البته هیچوقت پول خرده نمی گرفت و «ویزیت» او یکقران کمتر نبود که آن را غذای روح می نامید...

صاحبان پرده نیز عباراتی مخصوص خود داشتند مثلاً یکی از آنها در یکطرف پرده ایستاده با چوب اشکالی را نشان می داد و سؤالاتی می کرد و دیگری با صدای بلند جواب می داد؛ و می گفت جناب درویش، دومی جواب می داد «ای والله» اولی با چوب مردی را نشان می داد و سؤال می کرد این مرد کیست که سوار بر گوسپنده و این پل چه پلی است؟ دومی در پاسخ می گفت «این پل پل صراط است که از این شمشیر تیزتر و از صابون لیزتر و از موباریکتر است و این مرد را که می بینید سوار بر گوسفند شده از پل عبور می کند، در دار دنیا این گوسفند را در راه خدا قربانی کرده و در دار آخرت قربانی او قبول

شده بنابراین سوار بر گوسفند قربانی کرده خود شده از پل صراط عبور می کند.

هرکه از پل بگذرد خندان بود زیر پل منزلگه رندان بود
 بالاخره نزدیک غروب بساطهای مختلف برچیده می شد و هرکسی پی کار خود
 می رفت. در موقع خروج از قبرستان، غالباً اشخاص، خرما یا قیسی یا مانند آن برای
 آموزش اموات مجاناً به عابریان می دادند و شخص گیرنده در مقابل هر خرما، یک حمد و
 قل هو الله می خواند، گاهی نیز بشقابی حلوی آرد ریخته در مقابل عابریان نگاه می داشتند
 هرکس انگشتی برمی داشت و فاتحه می خواند.

عصرهای پنجشنبه که از مکتب بیرون می آمدیم برای تماشای معرکه ها، به
 قبرستان می رفتیم و من که حافظه خوبی داشتم اوراد مارگیران را یاد گرفته بودم و با خود
 خیال می کردم می توانم مانند آنان مار و عقرب را در دست بگیرم... یکروز با بچه ها،
 پس از جستجوی بسیار عقرب زرد رنگی را در لای آجری گیر آوردیم. یکی از شاگردان
 که از من جسورتر بود، وردی را که من خواندم تکرار کرد و دست را لای سنگ کرده
 عقرب را بیرون آورد ولی هنوز آن را در قوطی مخصوص نینداخته بود که فریادی از ته دل
 برآورد و دست راست خود را با دست چپ گرفته گریه کنان به مکتب خانه دوید... در
 مکتب دست او را با دواهای مختلف منجمله روغن عقرب (در شیشه پرازر و روغن کرچک
 عقربهای زنده را می انداختند تا بمیرند و این روغن را مرهم همه زخمها و جراحات
 می دانستند) مرهم گذاری کردند و مرا هم به فلک بسته و چوب مفصلی زدند، منم از
 آنروز دیگر مکتب را ترک کردم.^۱»

جناب داروغه فرمودند سهراب را نکشید

از چند شب پیش گل مولی در قهوه خانه... واقع در کوی... برای شنوندگان قصه
 رستم و سهراب را می گفت، از وقتی قصه آغاز شده بود، عده مشتریان و فروش قهوه خانه
 دو برابر شده بود. گل مولی تمام فوت و فنهایی که از استاد آموخته بود یا از تجارب خویش
 کسب کرده بود به کار می بست همینکه لب به سخن می گشود همه گوش می شدند حتی
 صدای پر مگس را می شنیدند همه سرفه را حبس می کردند و نمی خواستند یک جمله یک

کلمه یک حرف و حتی زیر و بم سخن و دم نقال را نشنیده بگذارند. گل مولی هم الحق والانصاف داد سخن می داد.

هر شب داستان را سر بزنگاه آنجایی که شنوندگان با دلهره منتظر نتیجه بودند قطع می کرد و چراغ الله را می گرفت و قصه را ناتمام می گذاشت تا فردا شب شنوندگان را تشنه می کرد منتظر می گذاشت مستمعان پراکنده می شدند و به خانه های خود می رفتند و همه در این اندیشه بودند که کاش فردا شب زودتر می آمد و به فیض محضر گل مولی زودتر می رسیدند و باقی قصه را گوش می دادند. گل مولی تنها قصه نمی گفت بلکه همه نقشهای پهلوانان داستان را هم بازی می کرد؛ پهلوانی رستم و زیبایی تهمینه و شجاعت و صباحت منظر سهراب و بی وفایی کیکاوس و خدعه افراسیاب و حمال الحطب بودن هژیر و شمایل گیو و جنگ رستم و سهراب و همه چیز این افسانه تاریخی را با حرکات دست و سر و کج کردن لب و لوجه و چشم و باد در گلو افکندن و زیر و بم کردن صدا و گاه فریاد کشیدن و گاه آهسته غریدن مجسم می کرد. شب چهارم داستان را به جایی رسانید که رستم باید سهراب را بکشد نفسها بریده شد، خاموشی ژرفی فضای قهوه خانه را فرا گرفت. انتظاری که سخت تر از مرگ است بر قلبها و عقلمها چیره شد همه گوش بودند و فقط گوش.

گل مولی که هر شب از دولت سرشنوندگان رو بود به ناگهان داستان را قطع کرد و پایان قصه و چراغ الله را به شب دیگر گذاشت.

آنشب همه زود ترک حاضر شدند ولی گل مولی اندکی دیرتر آمد، دلها می تپید می خواستند نتیجه ای را که همه می دانستند و پایانی که جملگی پیش از وقت اطلاع داشتند از دهان گل مولی بشنوند زیرا گل مولی واقعاً در نقالی و در کار خود آرتیست بود.

گل مولی چپقی چاق کرد و در گوشه ای لمید و مشغول پک زدن و چای نوشیدن شد چند دقیقه ای بیش به آغاز قصه سرایی ایشان مانده بود، مشتریان به شتاب ته مانده استکان چای را قورت می دادند که برای شنیدن فارغ و آماده باشند.

گل مولی از جای برخاست سرفه ای کرد باز هم سرفه ای کرد تا حنجره را صاف کند و برای آغاز قصه خوانی آماده باشد که ناگاه... فراشی را هر که شما خیال کنید از درآمد. همه گمان کردند که صیت شهرت گل مولی «جناب فراش» را به اینجا کشانیده، ولی این استبداد حاضران عمری نداشت، فراش باشی نهیبی به گل مولی که به وسط معرکه

آمده بود زد و گفت: برو بنشین سرجات...!

بعد روبه قهوه‌چی کرد و گفت این چه علم‌شنگه‌ایست درست کرده‌ای؟ جناب داروغه فرموده‌اند حق ندارید سهراب را بکشید!

چرت همه پاره شد غیر از قهوه‌چی و گل‌مولی همه ماستها را کیسه کردند. جناب فراش هم آن وسط ایستاده به خود می‌بالید که قدرتی نشان داد شاید هم مغرور بود که از کشتن سهراب جلوگیری کرده است.

قهوه‌چی گفت: سرکار حالا بفرمائید یک فنجان چای میل کنید اینها که مطلبی نیست اهمیت ندارد.

سرکار که حاضر بود علاوه بر چای نوشیدن پکی هم به وافور بزند جواب داد البته مشهدی قربان قهوه‌خانه‌تو حکم خانه‌ مرا دارد می‌نشینم چای هم می‌خورم ولی جناب داروغه فرموده‌اند سهراب را نکشند و حکم داروغه بروبرگرد ندارد.

فراش مشغول چای خوردن شد مشهدی قربان قهوه‌چی کنارش نشست و درگوشی چیزی به او می‌گفت و سررا تکان می‌داد، نجوایی هم با گل‌مولی به عمل آمد، چند دقیقه بعد برخلاف معمول پیش از آغاز قصه‌خوانی و شروع پایان داستان، گرفتن چراغ‌الله را پیش کشیدند و تا صد تومان جمع نشد ول نکردند، وجوه را تحویل فراش دادند. این چراغ‌الله مال جناب داروغه بود که اجازه دهد سهراب را بکشند.

گل‌مولی داستان را تمام کرد و یک چراغ‌الله دیگر هم که البته به قدر اولی چرب و کلان نبود گرفت.

می‌گفتند، یعنی بعضی از فضولهای قهوه‌خانه می‌گفتند که میان جناب داروغه و سرکار فراش و قهوه‌چی و گل‌مولی گاو‌بندی و یا به قول عربی دانه‌ها «مواضعه» شده بود که خلق‌الله را سرکیسه کنند...^۱

داستان سرایی در ممالک اسلامی

از سرگذشت داستان سرایی در ایران قبل از اسلام اطلاع زیادی نداریم، آنچه

مسلم است پس از نهضت اسلامی، وعظ، اندرز، قصه و حکایت مورد توجه اعراب و مسلمین قرار گرفت و فن داستان‌سرایی رواج یافت و مردم به آن توجه کردند، و عده‌ای از گویندگان در دروغ‌پردازی و افسانه‌گویی راه افراط پیش گرفتند تا جاییکه حضرت علی (ع) آنها را از مسجد بیرون کرد. گاه داستان‌سرایان از قصه‌ها و داستانها، استفاده‌های سیاسی می‌کردند و به نفع اشخاص موردنظر تبلیغ می‌نمودند. با گذشت زمان داستان‌سرایی اهمیت فراوان کسب کرد. کندی دانشمند معروف در کتاب «قضات» می‌گوید: بسیاری از قضات دارای دو شغل بودند یعنی که علاوه بر شغل قضاء داستان‌سرایی را هم برعهده داشتند چنانکه سلیمان‌بن عمر در سنه ۳۷ هجری دو شغل مزبور را در مصر عهده‌دار بود، بعد از مدتی از کار قضا، معزول و به قصه‌گویی مشغول گردید. به نظر احمد امین اخبار یهود و نصاری و افسانه‌های ملل دیگر از همین مجرا وارد اسلام گردید؛ چنانکه کعب‌الاحبار یکی از یهودیان یمن بزرگترین کسی است که اخبار یهود را داخل عالم اسلام نمود. ولی حسن بصری روش دیگری داشت او در مسجد بصره می‌نشست و فقه را به مردم می‌آموخت و در ضمن هم وقایع روزگار پیش را برای مردم نقل می‌کرد...^۱»

داستان‌سرایی در بین اعراب

قصه‌گویی و داستان‌سرایی یکی از زوایای ادبیات عرب است و اعراب چه در دوران جاهلیت و چه بعد از اسلام سخت شیفته قصص و داستانهای تاریخی، جنگی، حماسی و یا عشقی بودند و بسیاری از قصص دلپذیر را صاحب عقداالفرید، ابن‌اثیر و سایر محققین عرب جاهلی نقل کرده‌اند. قصه‌گویان عرب از افسانه‌های ایرانی و رومی نیز آگاه بودند.

در سیره ابن‌هشام می‌خوانیم که نضر بن الحارث که از قصاص (یعنی قصه‌گویان) عرب بود روایات و داستانهایی از پادشاهان ایران، چون قصه رستم و اسفندیار فراگرفته بود، هر وقت پیشوای اسلام در مجلسی قصه‌ای از گذشتگان بیان می‌فرمود او از کنار مجلس برمی‌خاست و می‌گفت ای قریش من قصه‌ای بهتر و شیرین‌تر از قصه‌های او

می دانم و شروع می کرد برای اعراب قصه رستم و اسفندیار را بیان می کرد.^۱ « بطور کلی هیچیک از ملتهای متمدن به اندازه مسلمانان قرون وسطی به نقل داستانهای کهن دلبستگی و علاقه نداشتند. نقلهای آن روزگار مانند داستان نویسیها و هنر پیشگان امروز مورد علاقه و توجه عمومی بودند و یکی از قشرهای غنی و صاحب نفوذ جامعه را تشکیل می دادند. چنان که اشاره کردیم داستان سرایی نه تنها در ایران بلکه در عربستان نیز سخت رایج بود. چنانکه «پیامبر اسلام به عربی که نامش نصر بن حارث بود پرخاش فرموده است که در مکه درباره پهلوانان و شاهان فارسی داستان سرایی می کرده و مردم را از پیرامون آن حضرت و شنیدن پیام او پراکنده می ساخته است (ر. ک به سوره لقمان آیات ۵ و ۶ که می گویند مخصوصاً علیه «نصر» نازل شده است.^۲)

سابقه داستان پردازی را این ندیم در الفهرست، به «فرس اول» یعنی ایرانیان نخستین می رساند و می گوید: نخستین کسانی که به «تصنیف خرافه ها» پرداختند و کتابها در این باب نوشتند و در گنجینه ها و خزائن نهادند و بعضی از این داستانها را از زبان حیوانات نقل کردند ایرانیان قدیم بودند و پس از ایشان پادشاهان اشکانی - سپس اینکار به روزگار ساسانیان گسترش یافت و اعراب آن را به زبان عربی نقل کردند...» در ادب هندی نیز داستان سرایی سابقه ای کهن دارد. در دوره اسلامی داستان، در صورت گوناگون آن تحولات بسیار دیده... از افسانه هایی که برای کودکان گفته اند تا داستانهای عمیق رمزی در آثار صوفیه، که سروکارشان با ذهنهای هوشیار و نکته دان است، یکی از وسیعترین زمینه هایی بوده است که اندیشه و ذهن مردمان را به خود می کشیده و در میان مردمان گسترش می یافته است.

... در کتابهایی که در مورد وظایف اجتماعی طبقات و گروههای مختلف نوشته شده (از قبیل معید النعم سبکی) وظیفه گروه قصه گویان نیز بدینگونه وصف شده است: قصه گو باید بر سر رهگذرها بنشیند و آیات و احادیث و اخبار گذشتگان را برای مردم بیان کند. این مسأله از گسترش قصه گویان در نواحی مختلف حکایت می کند و از ضرب المثل معروف «القاص لایحب القاص» قصه گو دوست ندارد قصه گوی دیگری را،

۱. سیره ابن هشام، ج اول، ص ۱۹۰.

۲. ریچاردن فرای، عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، ص ۴۲.

داسته می شود که از حدود قرون چهارم هجری قمری و شاید قبل از آن قصه گویان در جوامع اسلامی به حدی بوده اند که در کنار هم و در اماکنی نزدیک به هم، در قصه گویی با یکدیگر رقابت می کردند.

... قصه های ادب فارسی را داستانهای تشکیلی می دهند که از زبان جانوران و حتی جمادات و گیاهان ساخته اند... در آثار عطار و مولوی بسیاری از معانی عمیق صوفیانه و فلسفی در قالب همین قصه ها بیان شده. آخرین چهره ای که در ادب فارسی از این نظر باید یادآوری کرد پروین اعتصامی است.

داستانهای نهادی (رمزی) در ادبیات فارسی سابقه ای دیرینه دارد... نمونه اش در بعضی از داستانهای کلیله و دمنه و مرزبان نامه آمده است. عمیق ترین داستانها از این نوع در ادبیات صوفیانه به چشم می خورد مثل داستانهای منثور سهروردی (آواز پرجبرئیل). ... زمینه اساطیری قصه ها نیز در ادب فارسی وسیع است و گذشته از قصه هایی که در حماسه های معروف زبان فارسی از قبیل شاهنامه و گرشاسب نامه دیده می شود، مجموعه ای از داستانهای حماسی در میان مردم رواج داشته از قبیل رستم نامه و اسکندرنامه. گاه قهرمانان این حماسه ها از مردمان دوره های اخیر و اغلب زاینده تخیل ذهنهای قصه پردازان متأخر است از قبیل داستان حسین کرد.

قصه هایی از نوع سمک عیار و داراب نامه در ادب فارسی وجود داشته که ریشه تاریخی آنها به روشنی معلوم نیست اما نشانه هایی هست که از قرن پنجم و ششم ه. ق به بعد در میان مردم رواج داشته... داستانهای واقعی نیز در ادب فارسی کم نیست، قصه های مذهبی در قصص الانبیاء گردآوری شده است.

حکایات فارسی طنزآمیز را می توان در آثار عبید زاکانی جستجو کرد... « که نمونه آنها را قبلاً ذکر کردیم.

قصه گویان و داستان سرایان غالباً در میدانهای عمومی، ساعتها توجه مردم را به داستانها و قصه های تاریخی که در قرن دهم و یازدهم میلادی بیشتر جنبه فکاهی و تفریحی و در قرن دوازدهم و سیزدهم به صورت حکایتهای مستهجن و زننده ای درآمده بود جلب می کردند.

نقالان، این حکایتها و داستانهای تاریخی و اجتماعی را با هیجان و استادی تمام، طرح و بیان می کردند، و از زبان شخصیت‌های مختلف سخن می گفتند و به اقتضای زمان خود را به قیافه‌ها و صورتهای گوناگون درمی آوردند و گاه در میخانه‌ها و خرابات به هنرنمایی مشغول می شدند، و در این قبیل محافل اگر نقال نشسته سخن می گفت عنوان مجلس به خود می گرفت و اگر نقال ایستاده بیان مطلب می کرد «مقامات» نامیده می شد.

اطلاعات، داستانها، و خاطره‌های نقالها فراوان بود. اکثر داستانها جنبه تفریحی داشت و از مآخذ و آثار ادبی و تاریخ قدیم سرچشمه می گرفت. آنها با قدرت تمام شخصیت‌های افسانه‌ای را مجسم می کردند، بهترین منابع این داستانها کتاب مقامات حریری است (متوفی در ۱۱۲۲) که از حوادث و پیشامدهای زندگی ابوزید که پیرمردی اهل دل بود سخن می گوید. این مرد که برخلاف مترجم و مصاحب خود الحریری، از هر نوع نقص اخلاقی بری بود، مورد محبت و علاقه مردم بود.

خلیفه المستظهر بالله (۱۰۹۴ - ۱۱۱۸) صدها نقال زبردست را در دربار خود گرد آورده بود.

علاوه بر این عده‌ای به نام مقلد و مضحک در کوی و برزن‌ها موجبات تفریح و سرگرمی مردم را فراهم می کردند. یکی از این دلکهای نامدار «ابوالعبر» در دستگاه المتوکل خلیفه عباسی بود (۸۴۷ - ۸۶۱) این مرد هر روز لباسی مخصوص و جالب به تن می کرد و بالای آخرین پله منبر می رفت و سپس برای شنوندگان خود که عبارت از عموم مجانین شهر بودند، سخنرانی می کرد. این دیوانگان را خدمتگزاران خلیفه دور او جمع می کردند. - این دلک برای آنکه مطالبی برای سخنرانی خود جمع آوری کند، در وسط پل سامره که همه روزه جمع کثیری از روی آن عبور می کردند، روی زمین می نشست و در کتابچه‌ای که به دست داشت، گفته‌ها و مطالبی را که عابریان بر زبان می راندند یادداشت می کرد، بعداً او صفحات کتابچه خود را تغییر می داد و هر روز چند صفحه از این مطالب پراکنده را برای خیل دیوانگان می خواند. درباریان از این صحنه‌سازیه‌ای او لذت می بردند. گاه خلیفه هنگام نشاط، او را سرنگون به دجله می افکند و بعد با طنابی از مرگ نجاتش می داد.

با این حال، این دلک که هر سال لفظ جدیدی بر نام خود می افزود، موفق گردید که در طی ۱۷ سال که در دربار خلیفه زندگی می کرد، پنجاه میلیون سکه نقره به

دست آورد. کارهای این دلتک و رفتار خلیفه وقت با او سرمشتی برای سایر شخصیت‌های مهم مملکتی شد، و آنان نیز با پیروی از روش خلیفه برای خود دلتکی برگزیدند و به تدریج مردم کوی و برزن نیز از دلتک‌های محلی برای تفریح و وقت‌گذرانی استفاده می‌کردند. غالب اشخاص در ضمن گردشهای روزانه خود در شهر به مناظری برمی‌خوردند که برای تفریح و سرگرمی مناسب بود. مثلاً در کنار کوچه‌ای ناظر به جنگ خروسها، بلدرچینها و یا قوچها و گوسفندهای نر با یکدیگر بودند. تماشاچیان غالباً با علاقه فراوان، روی فتح و شکست حیوانات با هم شرط‌بندی می‌کردند. گاه بر اثر قال و قیل و داد و فریاد مردم، نظم محل اندکی مختل می‌شد. اندکی دورتر روی پل صاحبان بز، خرس و عنتر با حرکات و رقصهای این حیوانات توجه مردم را جلب می‌کردند. در نزدیکی در مسجد، شعبده‌بازان و افسونگران با بلعیدن شمشیر و بازی کردن با مار، مردم را سرگرم و در پایان کار تقاضای انعام می‌کردند و تماشاچیان سکه‌های پول را به طرف آنها پرتاب می‌کردند. هنگام شب نیز منظره‌های گوناگونی برای تفریح و سرگرمی مردم وجود داشت، و خیمه‌شب‌بازان با فانوسهای جادوگری، در میخانه و خرابات توجه ناظرین را جلب می‌کردند. به این ترتیب بعضی از مردم دوران قرون وسطی برای آنکه از رنجها و آلام روزانه اندک فراغتی حاصل کنند به نظاره این قبیل صحنه‌ها مشغول می‌شدند. علاوه بر این پارسیان و عیسویان، اعیاد مذهبی و ملی خود را با شکوهی هرچه بیشتر برگزار می‌کردند. در این شبها مراسم آتشبازی نیز عملی می‌شد و در کوچه‌ها و چهارراهها آذین می‌بستند و چراغانی می‌کردند. صدها فانوس به در و دیوار آویخته می‌شد. جمعیت کثیری در اطراف معرکه‌گیران، رمالها و غیگویان حلقه می‌زدند و خیل جمعیت از بین شیرینی فروشان و کاسبهای دوره‌گرد با خوشحالی و مسرت بسیار در حرکت بودند.^۱

قصه و داستان‌سرایی در ایران

چنانکه اشاره کردیم شنیدن قصه‌ها، افسانه‌ها و داستانهای تاریخی از دیرباز مورد توجه ایرانیان بود حتی اعراب بادیه‌نشین چنانکه قبلاً گفتیم به قصه و حدیث علاقه و

دل‌بستگی داشتند. پروفیسور لوی می‌نویسد: «قصه‌پردازی و داستان‌سرایی یکی از فعالیتها و موفقیت‌های بزرگ اعراب بود و همیشه در پی داستانهای جدید و جالب بوده‌اند و حتی کسانی که به بیانات پیغمبر اسلام گوش می‌دادند وقتی می‌دیدند رقیب آن حضرت نضر بن حارث افسانه ایرانی رستم و سهراب را نقل می‌کرد به طرف او می‌رفتند. وقتی که نضر شنید پیغمبر از این موضوع عصبانی شده گفت: «به خدا قسم محمد «ص» از این شیرین‌تر داستان نتواند گفت.» در جریان معاشرت و اختلاط ایرانیان و اعراب چه در جریان فعالیت‌های اقتصادی و چه در مواقع دیگر بین دو طرف اخبار و افکار و قصص و حکایات رد و بدل می‌شد و بی‌شک سهم ایران در این زمینه خیلی مهم بوده. به تحقیق نمی‌توان گفت که داستانهای هزارویک‌شب همه از ایران اقتباس و نقل شده است، ولی استخوان‌بندی اصلی داستان یا اشخاص ایرانی آن مانند شهرزاد و برخی از داستانهای متن کتاب بدون‌شک از منابع ایران هستند...^۱»

هزلین می‌نویسد: «در این سرزمین از پادشاه گرفته تا دلاک و آشپز همه از داستان و داستان‌سرایی لذت می‌بردند و تفریح می‌کردند. از راه همین قصه‌پردازی بود که سوگلی‌های از چشم افتاده بار دیگر مقام خود را به دست می‌آوردند؛ و شعرای فیلسوف مآب از همین راه داستان‌سرایی به تربیت شاهزادگان جوان گمارده می‌شدند ولی همیشه زبانی که با آن قصه گفته می‌شد گرم و روح‌پرور بود و با زبان‌های سرد و بی‌روح اروپا خیلی تفاوت داشت...^۲»

وی در جای دیگر درباره داستانهای عربی یا هزارویک‌شب می‌نویسد: «سلسله حوادث این داستانها از بغداد گرفته تا بصره و از حبشه گرفته تا مناطق چین و ماچین همه را شامل می‌شود اما از همان آغاز کار مرکز واقعی و محل وقوع این داستانها امپراتوری ایران شناخته شد...» سپس از اشاعه و انتشار این کتاب در بین اروپاییان سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در خلال قرن ۱۸ میلادی هنگامی که خواندن کتب و تملک آنها دیگر از امتیازات انحصاری نجبا و اشراف نبود، هزارویک‌شب از جمله کتب تمام خانه‌ها و خانواده‌ها گردید حتی می‌بینیم سوزی (Southey) در سال ۱۲۲۵ هجری

۱. میراث ایران، پیشین، ص ۱۲۰.

۲. همان کتاب، ص ۵۵۳.

(۱۸۰۱ میلادی) آن را یک منبع اطلاع خوانده چنین پنداشته است که هرکس هزارویک شب را خوانده باشد مالک تمام علوم است.^۱»

مسعودی می نویسد: «در بغداد مردی بود که در کوچه صحبت می کرد و اقسام خبر و نادره و قصه مضحک برای مردم می گفت و به نام ابن معازلی معروف بود. هرکس او را می دید و سخنش را می شنید نمی توانست از خنده خودداری کند... یکی از خدمه های معتضد که شیفته نادره های ابن معازلی شده بود امیرمؤمنان را از هنر معازلی خبر داد، وی را نزد خلیفه بردند. خلیفه گفت هر چه داری بیار و نقد خود را نشان بده اگر خندیدم پانصد درم جایزه داری و اگر نخندیدم ده بار با کیسه پس گردنی می خوری، آنگاه وی نادره؛ و حکایت آغاز کرد و هر حکایتی از اعرابی و نحوی و مختث و قاضی و زطی و نبطی و سندی و زنگی و غلام و ترک و ولگرد و عیار به خاطر داشت نقل کرد خلیفه نمی خندید ولی همه خدمه و غلامان از شدت خنده از پشت سر گریخته بودند، سرانجام گفت هر چه داشتیم تمام شد و معاشم از دست رفت در پایان گفت ای امیرمؤمنان وعده کردی که ده پس گردنی به من بزنی و آن را عوض جایزه قرار دهی می خواست بخندد خودداری کرد، آنگاه دست وی را گرفتند و ده پس گردنی با کیسه چرمی بوی زدند چون ده پس گردنی بخورد فریاد برآورد و گفت ای خلیفه در دیانت چیزی بهتر از امانت و بدتر از خیانت نیست من تعهد کردم نصف جایزه را کم باشد یا زیاد به خادمی که مرا پیش خلیفه آورده بدهم، امیر جایزه مرا دو برابر کند من نصف آن را گرفته ام و نصف آن برای خادم تو مانده، او بخندید تا به پشت افتاد، پس غلام را فراخواند و کیسه پانصد درمی را بین آنها تقسیم کرد.^۲»

نه تنها در شهرها بلکه در دهات و شهرکها، تنها تفریح مردم در ساعات فراغت (مخصوصاً در زمستانها که کار کمتر است) گفتگو با دوستان و همسایگان، در خانه ها، قهوه خانه ها و یا در مساجد و تکیه هاست در شهرک هایی که جمعیت بیشتری دارند خواندن داستان، نقالی، نوحه خوانی و روضه و تعزیه موجبات سرگرمی مردم را فراهم می کند. یکی از داستانهای معروف و عامیانه داستان چهل طوطی است.

۱. همان کتاب، ص ۵۵۶.

۲. مروج الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۶۴۸-۶۴۷.

چهل طوطی: «داستانی است عامیانه به فارسی که در آن به سبک الف‌لیله در ضمن حکایت اصلی حکایات متعدد فرعی نیز به مناسبت نقل شده است. در این داستان یک طوطی چهل روز برای بانویی که شوهرش به سفر رفته است داستانهای شیرین می‌سراید و اقدامات پیرزال فریبکاری را که می‌خواست بانویی را از راه غفت منحرف کند عقیم می‌سازد...»^۱

در یکی دو قرن اخیر معرکه‌گیران و داستان‌سرایان برای جلب توجه عمومی در قهوه‌خانه‌ها، تکیه‌ها، میدانهای عمومی بساطی می‌گسترده و با اطوار و حرکاتی مخصوص، توجه مردم را به خود جلب می‌کردند.

قصه‌گویی

قصه‌گویی و قصه‌خوانی از دیرباز، نه تنها مورد توجه کودکان و بچه‌های مکتبی بود بلکه بزرگسالان نیز برای بهتر خفتن و وقت‌گذرانی از قصه‌خوانان و قصه‌گویان استفاده می‌کردند و ظاهراً از دوران باستان عده‌ای در اینکار تخصص داشتند و اطلاعات و قصص و حکایاتی که در ذهن محفوظ داشتند از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کردند. کتاب هزار افسان یکی از کتب گرانقدری است که ظاهراً از عهد هخامنشی به یادگار مانده و کتاب پراج و نامدار هزارویکشب که گنجینه‌ای از حکایات و افسانه‌ها و روایات ملل شرق نزدیک است از دیرباز مورد استناد و استفاده قصه‌گویان قرار می‌گرفته است.

این کتاب که مجموعه‌ای از افسانه‌ها و قصص باستانی و قرون وسطایی است به وسیله نویسندگان مختلف در طی قرون فراهم آمده و تألیف و گردآوری آن به ملتی خاص منسوب نیست، آنچه مسلم است هندیان و ایرانیان و اعراب بیش از دیگر ملل، در آفرینش این اثر گرانبها سهیم بوده‌اند. این کتاب در قرن دهم هجری در مصر به صورت الف‌لیله تدوین شد و در سال ۱۲۶۰ هجری به فرمان بهمن میرزا پسر عباس میرزا و به همت عبداللطیف طسوجی و شاعر نامدار معاصر او سروش اصفهانی (که اشعار عربی را به فارسی برگردانده است) این کتاب در مدت چهار سال از زبان عربی به زبان فارسی ترجمه و با نثری شیوا در اختیار ارباب ذوق قرار گرفت.

پس از ظهور اسلام قصه‌گویی همچنان در بین ملل ایرانی و عرب معمول بود. در دوره آل بویه چون عده‌ای از قصه‌گویان با جعل اخبار و احادیث به اختلافات شیعه و سنی دامن می‌زدند عضدالدوله این جماعت را از قصه‌گفتن در مساجد و میدانها و راهها منع کرد.

ابن قتیبه از علی بن هشام روایت کند که مرد قصه‌گویی بود که ما را با قصه‌های خود می‌گریانید سپس تنبور کوچکی از آستین بیرون می‌آورد و می‌خواند و می‌گفت: با این تیمار باید اندکی شادی...^۱

قصه‌ها و افسانه‌های کودکان

کودکان افسانه‌ها می‌آورند
درج در افسانه‌شان بس راز و پند
هنرلها گویند در افسانه‌ها
گنج می‌جو، در همه ویرانه‌ها
مولوی

در میان متأخرین شادروان صادق هدایت راجع به قصه‌ها، افسانه‌ها، متلهای فارسی، پندارها و ترانه‌های ملی، ترانه‌های عامیانه، رمزها، بازیها، ترانه بچه‌ها، ترانه دایه‌ها و مادران مطالبی از گوشه و کنار گردآوری کرده و به صورت رساله‌ای چند منتشر ساخته است که مطالعه و دقت در آنها برای آشنا شدن با فرهنگ مردم کوچه و بازار بسیار سودمند است. به نظر هدایت «ایران رو به تجدد می‌رود، این تجدد در همه طبقات مردم به خوبی مشاهده می‌شود، رفته‌رفته افکار عوض شده رفتار و روش دیرین تغییر می‌کند و آنچه قدیمی است منسوخ و متروک می‌گردد. تنها چیزی که در این تغییرات مایه تأسف است فراموش شدن و از بین رفتن دسته‌ای از افسانه‌ها، قصه‌ها، پندارها و ترانه‌های ملی است که از پیشینیان به یادگار مانده و تنها در سینه‌ها محفوظ است. زیرا تاکنون اینگونه تراوشهای ملی را کوچک شمرده علاوه بر اینکه در گردآوری آن نکوشیده‌اند بلکه آنها را زیادی دانسته و فراموش شدنش را مایل بوده‌اند... ولی همین ترانه‌های عامیانه که به نظر مسخره‌آمیز نگاه می‌کنیم... هرگاه زیادی و بیخودی بود تاکنون از بین رفته بود، پس

نکته‌ای هست که از آنها نگهداری کرده و یا برای اینست که مناسب و به فراخور روحیهٔ مردم درست شده و چون گویندهٔ آنها از تودهٔ عوام بوده بهتر توانسته است اینکار را انجام بدهد. برخی از آنها به اندازه‌ای خوب و دلچسب است که نه تنها در یک شهر یا یک ولایت رواج دارد بلکه در سرتاسر ایران در ده کوره‌ها و همچنین در شهرهای بزرگ به زبانهای بومی با تغییر جزئی خوانده می‌شود... ترانه‌های کودکان، به اندازه‌ای با روحیه و زندگی بچه‌ها متناسب است که همیشه نو و تازه مانده و چیز دیگری نتوانسته جانشین آنها بشود. در اینگونه ترانه‌ها بیشتر جانوران دست در کار هستند حرف می‌زنند، کار آدمها را می‌کنند، بازی درمی‌آورند ولی همه آنها با قیافه و حرکات خنده‌دار هستند از بچه پُستی می‌کنند و هرکدام از آنها فایده‌ای می‌رسانند. کلاغ پدر بچه را بیدار می‌کند و سگ دزد را می‌گیرد. این ترانه‌ها طوری ساخته شده که بچه با روح جانوران مأنوس می‌شود و همهٔ آنها را دوست دارد... بی‌شک از مبدأ و گویندهٔ این ترانه‌ها سندی در دست نمی‌باشد، معلوم نیست شعرای گمنامی آنها را سروده‌اند و یا از قبیل اشعار بومی است که قبل از اسلام در ایران متداول بوده است، سپس تغییرات کم و بیش یافته و به صورت امروز درآمده است چه از مضمون و ساختمان بیشتر آنها بدست می‌آید که به برخی از افسانه‌های بومی ایران باستان مربوط می‌شود...

اینک نمونه‌ای چند از ترانه‌ها:

ترانه بچه‌ها: یکی بود یکی نبود — سرگنبد کبود، پیرزنی که نشسته بود، اسبه عصار می‌کرد، خَرِ خراطی می‌کرد، سگه قصابی می‌کرد، گربه بقالی می‌کرد، شتره نمدمالی می‌کرد، پشه رقاصی می‌کرد، عنکبوته بمبازی می‌کرد، موشه ماسوره می‌کرد، مادر موشه ناله می‌کرد، عنکبوته بمبازی می‌کرد، موشه ماسوره می‌کرد، مادر موشه ناله می‌کرد، فیل آمد به تماشا، پاش سرید به حوض شا، افتاد و دندونش شکش گفت چکنم چاره کنم روئم بدروازه کنم صدای بزغاله کنم، اوم اوم اوم به، دنبه داری؟ ... نه پس چرا میگی ... به؟

•••

خوبش نگه نداشتم
سه پا نشس و خوردش

مرغک خوبی داشتم
شغالاه اومد و بردش

•••

یه مش برنج تو او کن
از سرمائی بمردیم

خورشید خانم افتو کن
ما بچه های گرگیم

•••

همه چادر بر مثل کبوتر
همه چادر بر سینه بلوری

ازون بالا میاد یک گله دختر
ازون بالا میاد یه دسه حوری

ترانه دایه ها و مادران: لالائی

گدا آمد درِ خونِه
خودش رفت و سگش اومد
تو درمون دلم باشی
بخوابی از سرم واشی
بابات رفته خدا همراهش
ننه ات آمد سر صندوق
بابات رفته کمر بسته
چرا خوابت نمی گیره

لالا، لالا گلی پونه
نونش دادیم بدش اومد
لالا، لالا گلم باشی
بمونی مونس باشی
لالا، لالا گل خشخاش
لالا، لالا گل فندق
لالا، لالا گل پسته
لا، لالا گل زییره

که مادرت قربونت میره

بازیها: روی پای بچه ها می زنند و این ترانه را می خوانند و هرکدام به نوبت پایشان را کنار می کشند، کسی که پایش بماند باخته است.

اتل متل توتوله، گاب حسن کوتوله، نه شیر داره نه پستون، شیرش را ببر کردسون، یک زن کردی بسون، اسمشوزار ستاره، واسه اش بزق نقاره، یه چوب زدم به بلبل، صداش رفت استنبیل، استنبیل خراب شد، بند دلم کباب شد، هاچین و واچین یه پانوورچین.

رمزها:

قلندر توحیاط جسته
قرقرر میکند تا طبل آخر
آقا خوابیده دراز و باریک

در بسته و بوم بسته
قلیان: دالان دراز ملا باقر
نیام قداره: دالان دراز تنگ و تاریک

موی سر: بافتم و بافتم، پشت کوه انداختم.

ترانه عامیانه: بادابادا ایشالا مبارک بادا. امشب چه شبی است؟ شب وصال است
امشب این خانه پر از چراغ و لاله‌س.

عورس خاتون بیا بنشین به مجلس
عروسک چادر بسر کن حالا وقت رفته
به دور خود بچین نارنج و نرگس
نمیرم من نمی‌رم من، خونه بابام بهتره
آی دلم آی کمرم از دست مادر شوورم، بسکه غرغر می کند دل و جگرم و پر
می کند.

مال از خودم زمین از خدا نه رئیس می خوام نه کدخدا.

دیزی بازار شوره چشم مستبد کوره...^۱»

صادق هدایت در جای دیگر درباره «متلهای فارسی» چنین اظهار نظر می‌کند:
متلهای ایرانی یکی از گرانباترین و زنده‌ترین نمونه‌های نثر فارسی است که از حیث موضوع،
تازگی و تنوع درخور معرفی به دنیا می‌باشد و قادر است با بهترین آثار ادبی برابری
کند...»

آقاموشه: یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکی نبود، یه موش بود تو سوراخ
نمی رفت جارو به دمبش بست، او مد بره تو سوراخش دمبش وراو مد.

موش رفت پیش دولدوز — گفت: «دولدوز دنب منو درز و وادرز ده» — دولدوز

گفت: «از جولا نخ بسون بیارتا من دنب تو درز و وادرز دم.»

موشه رفت پیش جولا گفت: «جولا نخ ی ده، نخ ی دولدوز ده، دنب منو
درز و وادرز ده» جولا گفت: «یه تخم مرغ واسه من بیار بهت نخ بدم.» موشه رفت پیش
مرغه گفت: «توتخی ده تخمی جولا ده جولا نخ ی ده، نخ ی دولدوزه ده، دولدوز دنب منو
درز و وادرز ده.» مرغه گفت: «برواز علاف ارزن بسون بیارتا بهت تخم بدم.» موشه رفت
پیش علاف گفت: «علاف ارزن ده ارزن توتوده، توتوتخی ده، تخمی جولا ده، جولا نخ ی
ده، نخ ی دولدوز ده، دولدوز دنب منو درز و وادرز ده»، علافه گفت: «برواز کولی غریب
بگیر بیارتا بهت ارزن بدم... الخ...^۲»

۱. صادق هدایت: نوشته‌های پراکنده، ص ۲۹۶ به بعد (نقل به اختصار).

۲. همان کتاب، ص ۱۲۰ به بعد.

شوخی و طنز

شوخی و طنز در تاریخ ادبی سیاسی ایران مقام و موقعیت خاصی دارد، از جمله در دوره قاجاریه فتحعلی خان صبا، ملک الشعرای عصر آقا محمدخان و فتحعلی شاه درباره خواجه تاجدار خود شعری گفته است که خصوصیات شاه را نشان می دهد:

نه فهم ترا که حرف حالیت کنم نه جاه ترا که مدح عالیت کنم
نه ریش ترا که ریشخندت بکنم نه خایه ترا که خایه مالیت کنم

از شوخیهای دیگر شاعر که درباره فتحعلی شاه شنیده شده است قضیه قضاوت او درباره اشعار آن پادشاه است که در شعر «خاقان» می کرده، شاه وقتی از فتحعلی خان پرسیده است که عقیده ات درباره اشعار من چیست و او گفته بوده است که شعرهایی سست و ناپسندیده است. پس امر خاقان بر آن صادر شد که در قبال آن جسارت شاعر را به آخور ببندند پس از چندی سلطان شاعرپیشه، مجدداً اشعار مبتذلی از خود، بر ملک الشعرای خود، خواند و نظر او را خواست. فتحعلی خان بیدرنگ عقب گرد کرد و در صدد ترک تالار برآمد، شاه فریاد کشید کجا میروی. ملک الشعرا بر جای میخکوب شد و با صدای بلند گفت قربان «سرآخور!».

... یکی از تجار ثروتمند که ملک بیشمار و باغات و املاک بسیار در حیات خویش اندوخت حاج کاظم ملک التجار بود. او بسیار رند بود و اهل ظریفه و لطیفه و گاه وقاحت را بسرحد قباحت می رساند. ناصرالدین شاه هر قدر خواست به او ناخن بند کند و او را به تیغی بزند کارگر نیفتاد. تا اینکه در سفر زیارتی به مشهد که منجر به مرگ سپهسالار به روایتی بوسیله «قهوه» فجری شد در نظر داشت که کیسه محکمی به تن ملک التجار کشیده شود. رنود مطلب را به ملک رسانیده بودند و ملک کاملاً متوجه کار خود بود. روزی که شرفیاب حضور شاه بود، به نمازی طولانی ایستاد چندانکه ساعتی به درازا کشید و در قنوت او را می خواند که حوصله سلطان را به سر برد. شاه عصای خود را به ملک نزدیک ساخت، حاجی با صدای بلند گفت: «فی بطون اعمامکم و عمتکم و خالاتکم...»

... در کتاب شش جلدی شرح حال رجال، تألیف مرحوم بامداد خواندم که روزی ناصرالدین شاه در شکارگاه به هنگام فشنگ گذاری به اطرافیان گفت، اگر امروز شکار نزدم «این لوله نصیب شماها میشود» از قضا فوج ننومندی شکار کرد. پس کریم

شیره‌ای بجای تعریف و تمجید آن تفنگ خالی را به نزد شاه آورد تعظیم کرد قاه خنده معروف را سرداد. شاه از شوخی کریم شیره‌ای فهمید که تهدید آمد نیامد دارد.^۱»
در اواخر دوره قاجاریه نیز بازار طنز و بذله‌گویی رواج داشت، چنانکه:

«۱- در عصر مظفرالدین شاه، دو برادر یکی شیخ شیپور و دیگری شیخ کرنا، به راههای مختلف مردم را تلکه می‌کردند. حکایت زیر بخوبی نمایشگر طرز تلکه کردن آنهاست: و آن اینکه کارت تبریکی تذهیب شده به آب طلا، به خط خوش تهیه کرده بودند و هنگام عید نوروز به در خانه رجال و اعیان و اشراف می‌بردند و روی آن کارت این مصرع نوشته شده بود: «اگر عیدی دهی متت پذیرم.» و وای به حال کسی که درخواست مؤدبانه آنان را اجابت نمی‌کرد، پشت کارت به خط بسیار بدی مصرع دیگری به چشم می‌خورد: «اگر ندهی به...»

«۲- در گیرودار استبداد صغیر و ناامنی عمومی، بنده خدایی که بی‌هنگام از خیابان علاءالدوله عبور می‌کرد و مرتب کبریت می‌زد که به چاه و گودالی نیفتد ناگهان به صدای ایست می‌خکوب شده آنکه فریاد ایست کرده بود با تفنگ نزدیک آمد و اسم شب از عابر پرسید و گفت مستبدی یا مشروطه؟ عابر فلک زده فکر کرد که اگر بگوید مستبدم و سؤال کننده از تفنگچیهای یفرم‌خان باشد کارش ساخته است، و اگر بگوید مشروطه‌طلبم و سؤال کننده سیلاخوری و سرباز محمدعلی میرزایی باشد باز تکلیفش یکسر است، ناچار بعد از مکث و بصورتی بسیار عاجزانه گفت راستی را بگویم که من... و عیالوار.

۳- سپهدار رشتی (فتح الله اکبر) از رندهائی بود که تخرخر را بسیار خوب تمرین کرده بود... در مجلس چهارم وقتی که به او تهمت زدند که طرفداری از قرارداد ۱۹۱۹ می‌کند، عبارتی گفت که به زودی شهرت یافت، آن عبارت این است که: «وثوق الدوله قرارداد می‌بندد، چه دخلی دارد به بنده- بی اختیارم بنده، ضد قرارم بنده.»

۴- از رابطه سید ضیاء و سپهدار نکته‌ای نقل شده است که مربوط به لکت زبان مادری سید است. از این قرار که چند خبرنگار خارجی آمده بودند که با سپهدار مصاحبه کنند و به قول خودشان «انترویو» کنند پس سید ضیاء گفت که حضرات

می خواهند با حضرت اشرف یک ان ان ان ترترتروبو کنند.

سپهدار با آن لهجه رشتی پاسخ داد، شما چایتان را میل بفرمایید و آقایان هم بروند در اطاق انتظار کثافتکاریشان را بکنند و برگردند.

۵- شبیه این حکایت وقتی در یکی از بنادر جنوب اتفاق افتاد. روزی به حاکم خبر دادند دو نفر انگلیسی به نام دوشیره «ان»، و آقای «رید» قصد ازدواج دارند، حاکم گفت عمریست که دارم به این حضرات خدمت می کنم اما آخر عمری چرا کثافتکاریشان گردن مرا گرفته است.^۱

۶- آقای اصغر فرمانفرمائیان ضمن بحث از زندگی سیاسی احمدشاه قاجار از حاجی میرزا زکی خان یاد می کند و می نویسد که او مرد کوچک جثه و بسیار خوش ذوق و شوخ طبع و دلگک اعیان و اشراف بود، ایرج میرزا در مثنوی زهره و منوچهر درباره او گفته است:

خواهم اگر بیش لوندی کنم مفتضحش چون بزقندی کنم
مسخره عالم بالا شود حاجی زکی خان خداها شود

۷- در همین مقاله می نویسد: اعلامیه حکومت نظامی رضاخان دو روز بعد از کودتا با جمله «حکم می کنم!» شروع می شد، حاجی میرزا زکیخان و رفقاییش شوخی بکری به خاطرشان می رسد، فوراً یک مهر لاستیکی با عبارت «...می خوری» می سازند و شبانه روی اعلامیه ها، مقابل «حکم می کنم» می زنند.^۲

۸- فرامرزی مدیر کیهان نقل می کرد در یکی از تشییع جنازه های رسمی ساعد کت و شلوار سیاه پوشیده و کلاه سیلندر به دست بود و علاوه بر آن نوار مشکی هم به بازو بسته بود. جمع وکلای مجلس که این وضع را دیدند به پیچ افتادند، ساعد به آنها نزدیک شد و از جمال امامی پرسید چه خبرست؟ جمال امامی گفت چون نوار سیاه را بر بازوی شما دیده ایم از رفقا پرسیدم خرترا از ساعد هم کسی هست؟ ساعد با خنده فوراً پاسخ داد؛ بله آن وکلایی که مرا به رئیس الوزرای انتخاب کرده اند.^۳

۹- نامجو پهلوان نامدار معاصر در صحنه مسابقات بین المللی مدال طلا گرفت.

۱. علی وثوق: طنز و بذله گویی در سیاست و اجتماع، مجله آینده، سال ششم، ۹ و ۱۲، ص ۹۳۷ به بعد.

۲. مجله آینده، پیشین، ص ۸۴۷.

۳. همان مجله، ص ۹۴۱.

از ساعد خواستند او را تشویق کند، پرسید مگر چه کرده؟ در جوابش گفتند «رکورد وزنه برداری را شکسته است»، ساعد به سادگی گفت کسی که چیزی را شکسته است تشویق نمی کنند، زود بروید خسارتش را از وی بگیرید، البته بعداً بطور محرمانه به عیسیایوف ارمی گفت بذل توجهی به نامجویکنند.^۱»

۱۰- سید فخرالدین شادمان در کابینه هژیر وزیر پیشه و هنر شده بود و رئیس دفترش کلهر بود. شادمان غالباً پیش نویسهای کلهر را نمی پسندید. یکبار، شخصاً پیش نویسی تهیه کرد و به او نشان داد و گفت ببین این نوع پیش نویس صحیح و بی عیب است. کلهر نگاهی به نامه انداخت و گفت یک غلط در آن دیدم شادمان یکه خورد و گفت کدام غلط، کلهر گفت: هژیر را با «ه» مرقوم فرموده اید هژیر یک چشم بیشتر ندارد.^۲» (هژیر نخست وزیر اسبق فقط یک چشم داشت)

سابقه تاریخی سوگواری در ایران

کشتن سیاوش

نرشخی مورخ قرن سوم هجری (نهم میلادی) می گوید که «... و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش، سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را «کین سیاوش» گویند... و در جای دیگر از این کتاب می خوانیم: «و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه است، چنانکه در همه ولایتها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته اند و می گویند و قولان آن را گریستن معان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است...^۳»

از این عبارت قدمت افسانه کشتن سیاوش کاملاً روشن است اُرانسکی می نویسد: «به عقیده اکثر محققان افسانه کشتن سیاوش مضمون نقشی است که ضمن حفریات پنجگی کنت بر دیواری کشف شده. بدین طریق معلوم می شود روایات و افسانه های کهن که در اوستا منعکس شده و عامه مردم طی قرون متمادی آن را

همان مجله، ص ۹۴۲.

نرشخی: تاریخ بخارا، چاپ تهران، ص ۱۹، ۲۰، ۲۸.

سینه به سینه منتقل کرده به زمان فردوسی رسانیده‌اند، در قرون وسطی نیز رواج داشته و مورد توجه مردم آسیای میانه و دیگر نواحی بوده است.

تعزیه خوانی یا شبیه خوانی

بطور کلی تاریخ پیدایش نمایشهای دراماتیک در ایران روشن نیست درام نمایشنامه و داستانی است که موضوع آن ممکن است شادی بخش و یا غم انگیز باشد، بعضی از صاحب نظران معتقدند که تعزیه در ایران ریشه‌ای قدیمی دارد و از «سوک سیاوشان» که ریشه آن به عهد باستان مربوط است سرچشمه می‌گیرد. پس از مرگ سیاوش خواندن سرودهای غم انگیزی در ایران معمول گردید که دامنه آن تا قرن چهارم هجری ادامه داشت و ظاهراً از عهد آل بویه در نتیجه رشد نهضت شیعیگری جزو شعایر و آداب شیعیان گردید. منتها این عزاداری پس از دوره صفویه بیشتر مورد توجه قرار گرفت مخصوصاً در دوره ناصرالدین شاه واقعه کربلا با رعایت تشریفات در دو ماهه محرم و صفر اجرا می‌گردید.

«... این تعزیه‌ها همه جنبه عزاداری ندارد و موضوعهای تفریحی هم در این مراسم وارد گردیده است از جمله تعزیه‌های دره‌الصدف و امیر تیمور و حضرت یوسف، عروسی دختر قریش، عاق والدین و غیره، شبیه خوانها مطالب خود را به شعر و آواز خوش و اغلب از روی نسخه می‌خواندند و آوازهایی که خوانده می‌شد، مناسب با موقع و مقام و روحیه شبیه بود. مثلاً حضرت عباس عموماً چهار گاه... مخالف خوانها (از قبیل شمر و یزید) بدون تحریر و با پرخاش اشعار خود را می‌خواندند. در تعزیه چهره آرای نبود ولی صورت اشخاص با نقشی که به عهده داشتند متناسب بود. بهترین و معروفترین دسته شبیه خوانها در زمان ناصرالدین شاه دسته شاهی بود که اعضای آن از بین تواناترین خوانندگان مشهور انتخاب می‌شدند (مثلاً اقبال السلطان از جمله علی اکبر خوانهای معروف بود) اشخاص خوش صدا و با استعداد را به تهدید و تطمیع از اطراف مملکت برای اینکار به تهران می‌آوردند. شبیه خوانهای خوب عموماً از اصفهان و کاشان می‌آمدند دسته کاشیها نیز بعد از دسته شاهی شهرت داشت.

تعزیه گردان یا شبیه گردان

عنوان مردی بود که تعزیه به دستور و تحت نظر او برگزار می شد. نسخه های تعزیه را تنظیم و تنقیح و لباس اشخاص مختلف بازی را تعیین می کند. تنظیم صحنه و توزیع نقش ها و نسخه ها با اوست، وظایف هر شبیه را او تعیین می کند، دستگاهها را از بردارد و گاهی نقشی را خود بازی می کند، هنگام نمایش تعزیه نیز با اشاره دست و عصا دستورهای لازم را به شبیه ها و به دسته موسیقی می دهد. معروفترین تعزیه گردانهای دوره قاجاریه میرزا محمدتقی معروف به تعزیه گردان و ملقب به معین البکاء، سید احمدخان، سید عبدالباقی بختیاری، حاج سید مصطفی میرعزا و آقا سید کاظم میرغم بوده اند که در سلطنت ناصرالدین شاه و مظفردالدین شاه شهرت زیاد داشتند.

تعزیه دوره

نمایش دادن چندین دستگاه تعزیه در آن واحد توسط چندین گروه تعزیه خوان در محلهای مختلف، بطوریکه از لحاظ ترتیب زمان، با تاریخ وقوع حوادث مطابقت داشته باشد. ترتیب آن اینست که گروه اول پس از تمام کردن کار خود، در محل دوم به محل سوم می رود و گروه دوم که کار خود را تمام کرده جای گروه اول را در محل دوم می گیرد، و گروه سوم جای گروه دوم را در محل اول می گیرد و به این ترتیب چندین دستگاه تعزیه به نمایش درمی آید.^۱

نظر جمال زاده پیرامون تعزیه

«تعزیه در سراسر مملکت، سالیان بسیار، و شاید بتوان گفت چند قرن، مرسوم بوده و عموم هموطنان ما از مرد و زن و بچه، وضع و شریف و شهرنشین و روستایی و ایلیاتی بدان علاقه بسیار داشته. و من که جمال زاده هستم خوب به خاطر دارم که هفتاد هشتاد سال پیش از این، حتی از طرف مظفردالدین شاه قاجار در تهران در تکیه دولت که در قسمت جنوبی شمس العماره با آهن ساخته شده بود، تعزیه بر پا شد و هجوم مردم خاصه جماعت زنان به اندازه ای بود که گاهی دوسه نفر خفه می شدند. دور تا دور تکیه نامبرده

گذشته از خود شاه هریک از اعیان و اشراف و اشخاص نامدار و صاحب اعتبار دارالخلافة چه برای مردها و چه برای خانمهای حرمرآ، ایوانها (لژ) مخصوص مانند خانه زنبوران ساخته شده بود، که با چراغ و زینت‌ها و گلدانهای رنگارنگ می‌آراستند. خانمها در پشت پرده‌های زنبوری می‌نشستند و مقصود از پرده زنبوری، پرده‌هایی بود که خانمها از پشت آن مجلس تفریح و جمعیت را می‌توانستند تماشا کنند، در صورتی که کسی از بیرون نمی‌توانست آنها را ببیند...

سپس آقای جمال‌زاده از مطالعات ارزنده کنت دوگوبینو پیرامون تفریح در ایران یاد می‌کند و می‌نویسد: که این محقق و نویسنده فرانسوی ۹۳ صفحه با عناوین ذیل: تئاتر در ایران، تکیه یا تئاتر، عروسی قاسم، و نمایشنامه‌های دیگر، همه درباره تفریح نوشته است.

وی درباره تفریح نوشته است که بیش از ۶۰ سالی از عمر آن نمی‌گذرد نه تنها در دوره صفویه بلکه از آن بی‌خبر بودند بلکه در اوایل قرن حاضر هم هنوز حائز اهمیتی نگردیده بود.

تفریح در واقع دنباله و یکی از شاخه‌های برومند نوحه‌هایی است که ایرانیان در ایام عزاداری و سوگواری مذهبی می‌سرودند ولی به مرور ایام کم کم از نوحه‌سرایی جدایی گرفت و وارد مراحل استقلال گردید. به نظر گوبینو تفریح به صورت فعلی از نوحه‌سرایی یک نفر و مرثیه‌خوانی ساده شروع شده و به مرور شاخ و برگهایی بر آن اضافه شده تا به صورت کاملی درآمده است... گوبینو پس از آنکه مطالبی درباره تئاتر یونانی و اهمیت و نقش آن در زندگی یونانیان قدیم ذکر می‌نماید، سخن خود را با این جمله به پایان می‌رساند: «تئاتر ایران هم از نوع همین تئاتر پر قدرت است.»

سپس گوبینو به تفصیل، به وقایع و حوادثی که تاروپود مجالس تفریح را تشکیل می‌دهد می‌پردازد که چون بر ما ایرانیان مجهول نیست تکرارش در اینجا لزومی ندارد. وی معتقد است که «وطن‌پرستی ایرانیان به صورت درام تفریح درآمده است و به زبان تئاتر سخن می‌رانند و روی هم رفته حکایت از ایمان و ایقان مذهبی و عشق میهن و تنفر از ظلم و بیداد و بیزاری از ستمگری بیگانگان می‌کند، و آمیختن تمام این احساسات گوناگون در ضمیر ایرانیان ایجاد تأثراتی می‌کند که واقعاً اعجاز‌آمیز است. ایرانیان در مقابل تفریح نمی‌توانند سرد و بی‌اعتنا بمانند و آن را حتی از تراژدی یونانی هم عالی‌تر معرفی

نموده‌اند. هرکس تئاترهای فرنگی و اپراهای مغرب‌زمین را دیده است خوب می‌داند که گاهی بازیگرها و هنرپیشگان کارهایی در صحنه تئاتر می‌کنند که ممکن است خنده‌آور باشد؛ مثلاً اگر بنا شود که باده‌گساری کنند کلیه تماشاچیان می‌بینند که بطری مشروب خالی است و هکذا در موقع صرف شام و ناهار که لقمه‌هایی را که هیچ وجود ندارد با کارد و چنگال در دهان می‌گذارند و به جویدن مصنوعی مشغول می‌شوند، در صورتی که در تعزیه، وقتی بنای صرف غذا را می‌گذارند خدام با طبقه‌هایی وارد می‌شوند که روی آن قابهای پلو و چلو و ظروف خورشها و شربت‌های گوناگون چیده شده است و عطر و زعفران و روغن به دماغها می‌رسید و تعزیه‌خوانها دورتادور سفره... می‌نشینند و درست و حسابی دل از عزا درمی‌آوردند و هکذا در موارد بسیاری دیگر که کاملاً رنگ و صبغه حقیقت را دارد و از هرآنچه ساختگی و مصنوعی است به دور است...» سپس استاد جمال‌زاده به نکته‌ی جالبی توجه می‌کند و می‌نویسد: «... باید دید که آیا تعزیه بصورتی که تاکنون داشتیم باز هم در آینده مطلوب خاطر هموطنان ما خواهد بود یا نه؟ شکی نیست که باز مدتها مردم ساده‌لوح که به نام عوام خوانده می‌شوند و خدا را شکر تعدادشان هر روز می‌کاهد همیشه از تماشای تعزیه خوششان خواهد آمد بخصوص که تماشای مجانی است و تماشاچیان می‌توانند دورادور سکوی تعزیه روی زمین و علف بنشینند و تا دلشان می‌خواهد بنالند و اشک بریزند ولی از طرف دیگر هم تردیدی نیست که رونق و رواج تعزیه روزبه‌روز در سرتاسر ایران کمتر خواهد شد.

پس باید دید که آیا ممکن است که به همین صورت تعزیه و کیفیات نمایش دادن آن برای مردم در تکایا و میدانهای شهرها و قصبات و دهات نمایشنامه‌های تازه‌ای ترتیب داد که از لحاظ روانی و سادگی و دلچسپی و آواز و بازی و موضوع، مردم را جذب نماید و خاطر آنها را مشغول دارد.

با تئاتر روحی داشتیم و شاید هم هنوز در بعضی از نقاط ایران داشته باشیم که در حقیقت نوعی از تعزیه بود، با این تفاوت که به جای آنکه مردم را بگریاند می‌خندانید و روی هم‌رفته می‌توان ادعا نمود که هموطنان ما خوش داشتند که یا بگریند یا بخندند. اما در میان گریه و خنده فاصله‌ای هم هست که هرچند ممکن است از بعضی گوشه‌های خنده‌دار یا گریه‌آور، خالی و عاری نباشد ولی مقصود نهایی از آن که به نام درام خوانده می‌شود و قسمت عمده تئاتر فرنگی‌ها را تشکیل می‌دهد، درعین حال که

متوجه مشغول ساختن مردم است مطالبی را هم می‌خواهد با آنها در میان بگذارد و به نتیجه برسد.

اگر ما ایرانیان بتوانیم با کمک علم و ذوق و اطلاع از سوابق تعزیه و تماشای روحوضی استفاده نموده تئاتری بسازیم که دارای محسنات تعزیه و روحوضی باشد ولی نواقص و معایب آن را نداشته باشد البته بسیار سودمند و بجا و مناسب خواهد بود، بخصوص که اکنون مدتی است فرنگی‌ها هم در پی یک نوع تئاتری هستند که بی‌شبهت به تعزیه و روحوضی ما نیست. این بسته به قریحهٔ هموطنان ما می‌باشد و باید منتظر بود تا ببینیم آیا باز دستخوش سیل تقلید محض خواهیم گردید و یا آنکه همچنانکه تعزیه و روحوضی به وجود آمد دست زمان کار خود را خواهد کرد و دارای تئاتری خواهیم گردید که جنبهٔ ایرانی محسوسی هم خواهد داشت...^۱»

تئاتر وزیرخان لنکران

سرگذشت یا تئاتر وزیرخان لنکران تألیف میرزا فتحعلی آخوندزاده نمایشنامه‌ای است به ترکی قفقازی که میرزا جعفر قراجه‌داغی آن را به فارسی ترجمه کرده و در سال ۱۸۸۲ به سعی لسترنج و هگردد، منشی سفارت انگلیس در تهران به انگلیسی ترجمه شد و حواشی سودمندی به آن افزوده شد. این نمایشنامه در سال ۱۹۳۰ به همت لسترنج در انگلستان به فارسی چاپ شده و پشت جلد آن این عبارت ذکر گردیده است: «این تئاتر در مکالمهٔ امروزی زبان فارسی است که سیاحان فرنگی و فرنگیهای ایران و متعلمین هندوستانی را به کار آید...»^۲

تعزیهٔ ماه محرم

یکی از سرگرمی‌های مردم که جنبهٔ مذهبی و آن جهانی نیز داشت و ساعتها از وقت مردم را در ماههای محرم و صفر می‌گرفت شرکت در مجالس روضه و وعظ و تعزیهٔ ماه محرم بود که در شهرها و دهات به فراخور وضع مالی و معتقدات مذهبی مردم هر ناحیه

۱. سید محمدعلی جمال‌زاده: تعزیه و تعزیه‌خوانی، راهنمای کتاب، سال نوزدهم، شمارهٔ ۴-۶، ص ۴۰۶ به بعد.

۲. لسترنج: جغرافیای تاریخی، ترجمهٔ محمود عرفان، «مقدمه»، ص ۱۷.

به نحوی خاص صورت می گرفت و مردان و زنان و کودکان و نوجوانان جملگی در آن شرکت می جستند.

شعائر مذهبی

دکتر فوریه پزشک ناصرالدین شاه، جریان یک تعزیه را چنین توصیف می کند: «... تعزیه شروع شد، ابتدا تعزیه خوانهای سالخورده و خردسال به لباس اهل بیت به منبر رفتند و با یادآوری زندگی ائمه و شهدا، مردم را به ندبه و زاری خواندند، سپس یک عده فراش که فراش باشی در پیشاپیش آنها قرار داشت با یک عده سینه زن اشعاری خواندند و دور سگودور زدند بعد عده ای سی نفری که دو سنج چوبی در دست داشتند و به نظم مخصوصی آنها را به هم می زدند جلو آمدند، آنگاه نوبت به یک عده ۲۰ نفری رسید که لباس عربی برتن داشتند و حسین گویان به سینه می زدند، بعد از ایشان یک عده که فقط شلواری به پا داشتند و نیم خیز نیم خیز به هوا می جستند، بشدت به سروسینه خود می کوفتند و در جلو ایشان کسی که عمامه ای سبز بر سر داشت و ایشان را به نوحه گری وادار می کرد نمایش دادند.

دسته پنجم شش هیأت موزیکچی بودند که به تناسب موقع آهنگهای محزون یا مفرح می نواختند و یک عده هم اطفال گاه گاه دسته جمعی اشعاری می خواندند. بعد از اینکه این مقدمات برگزار گردید تعزیه خوانان اصلی سوار اسب با لباسهای رنگارنگ وارد صحنه می شوند و با قیافه های جدی از اسب به زیر می آیند و بر سگوبالا می روند و به خواندن اشعار می پردازند چون باید صدای ایشان به گوش تمام حضار این بنای بزرگ برسد (مقصود تکیه دولت در ارک است)... تعزیه امروز شرح شهادت حضرت حسین بن علی است و هروقت که اسم او برده می شود تمام فضا را ناله و زاری فرا می گیرد. در اواسط تعزیه که نمایش را اندک مدتی تعطیل می کنند یک عده سید و ملا بر تخت مروارید بالا می روند و با لحنی مؤثر شرح شهادت امام را بیان می کنند و بار دیگر مردم را به گریه و زاری درمی آورند و در همین موقع از بالای دیوارها چند فراش کرناهای خود را که رفیق آنها را صوراسرافیل می نامید باد می کنند و با صدای دلخراش آنها بر حزن این محفل دلگیر می افزایند. همینکه تعزیه پایان یافت سواره نظام و پیاده و زنبورکخانه و موزیکچیان... از جلوشاه می گذرند سپس شاه برمی خیزد و این جلسه چهار ساعته که با

غروب کردن آفتاب انجام می یابد تمام می شود...^۱»

مراسم عید قربان

دکتر فوریه دربارهٔ مراسم عید قربان در عصر ناصرالدین شاه چنین می نویسد:

«عید قربان را مسلمین به یادگار حضرت ابراهیم می گیرند و در این روز هر مسلمان مؤمنی باید لااقل جوجه ای را سر ببرد. سلطان عثمانی به دست خود گوسفندی را در اسلامبول قربانی می کند ولی در تهران شاهنشاه امر به کشتن شتری می دهد تا از سلطان عثمانی عقب نمانده باشد و چون از مباشرت به نحر شتر اکراه دارد هر سال از این حق شاهانه صرف نظر می کند و آن را به یک نفر شبیه خود که روز عید لباس فاخر در برمی کند و بر اسبی آراسته می نشیند وامی گذارد... مراسم نحر در میدان نگارستان صورت می گیرد و شاه با لباس تمام رسمی با همراهان در بالاخانه می نشیند. جمعیت زیاد در کنار منازل اطراف، یا روی پشت بامها برای تماشا می ایستد. شتر را که سراپا غرقه در زینت و آرایش است از خیابان ظل السلطان با یک دسته نظامی وارد میدان نگارستان می کنند... در وسط میدان جُل و جهاز لطیفی را که بر او انداخته بودند برمی دارند و با یک نیزه حلقوم او را می شکافند. هنوز حیوان بینوا جان نداده، جمعیت با فریاد و تنه زدن به یکدیگر سر او می ریزند و قطعه قطعه گوشت او را از دست یکدیگر می ربایند. این قبیل مراسم چه به عنوان سوگواری برای ائمه باشد چه به عنوان قربانی، منتهی درجهٔ تعصب مردم را ظاهر می کند، چه در روز عاشورا، عامه آنقدر بر سینه می زنند که خون از آنها جاری می شود و در عید قربان به این عنوان که ثواب دارد گوشت شتر را خام خام می خورند و بر سر به دست آوردن قطعه ای از آن به سر و مغز یکدیگر می کوبند...^۲»

دکتر زرین کوب، تصویری از تعزیه ماه محرم را در یکی از ولایات نشان می دهد:

«مردم در زیر برق آفتاب بر روی زمین نشسته اند. زنها آن طرف تر با روهای

۱. دکتر فوریه: سه سال در ایران، ص ۱۰۶ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۷۷.

پوشیده جای گرفته‌اند. دیوارها را سیاه پوشانیده‌اند و از درویم، همه جا درد و ماتم می‌بارد. در وسط مجلس فرش خاک‌آلوده‌ای انداخته‌اند، و در کنار دیوار دوستکامی بزرگی پر از آب سرد گذاشته‌اند. اردویی وحشتناک و ماتمزده، درمیان معرکه است. اسبها شیبه می‌زنند و کودکان فریاد می‌کشند. زنها با لباس سیاه و ژنده اسیران، چهره ماتمزده و دردآلود دارند و اطفال با صورتهای زرد و نزار و وحشتزده و خسته به نظر می‌رسند. عربها، با عقال و چپیه، حالتی گستاخ و بیرحمانه دارند. خودها و جوشنهاشان در زیر آفتاب برق می‌زنند، چکمه‌هاشان با مهمیزهای کهنه صدایی ناهنجار می‌کند، چکاکاچاک شمشیرهایشان، با صدای طبل و بوق، آهنگ هولناک زشتی ساخته است. چند کله مقوایی با ریشهای خون‌آلود، بر روی نیزه‌های سیاه در حرکت است. نعشهای خونین و بی حرکت در روی تابوتها و تختها دراز کشیده است.

ابن سعد با ریش سپید و جبهه ترمه و عمامه شال کشمیری بر تخت روان تکیه زده است و غلامان بر روی سرش چتر نگهداشته‌اند. فرنگی با عینک سبز و کلاه حصیری «آفتابه لگنی» بر سمندی نشسته است و با دوربین موج جمعیت را تماشا می‌کند. صدای بوق‌ونی و زنجیر با شیبه اسب و غریو شتر بهم درآمیخته و محشری بر پا ساخته است. شیبه‌خوان جوانی، با عمامه سیاه و شال سبز نوحه‌سرای می‌کند. تماشاچیان به گریه درمی‌آیند و بازیگران نیز، حتی قاتلان امام، از فرط تأثر گریه می‌کنند. زنها شیون می‌کنند و به سروسینه می‌کوبند. مردها دست به پیشانی نهاده‌اند و آهسته اشک می‌ریزند. آنجا مردی نشسته است که تعزیه‌گردانی با اوست، و او نوبت هریک از بازیگران را به اشارت دست معلوم می‌کند. اینجا کسی ایستاده است و به مردم گلاب و تربت می‌دهد و بر سرورویشان گاه و خاک می‌پاشد...

این تصویر است که در ذهن من، از تعزیه‌های ولایات باقی مانده است. اما دیگران، کسانی که تعزیه‌های بزرگ تهران و تکیه دولت را دیده‌اند، تصویرهای دیگر، کهنه‌تر و شاید باشکوه‌تری را به خاطر دارند. نمونه‌ای از این تصویرهای کهنه را در کتاب شرح زندگانی من اثر عبدالله مستوفی می‌توان دید (ج ۱ ص ۳۸۹ به بعد) و کهنه‌تر از آن توصیفهایی است که سیاحان فرنگی گاهگاه در سیاحتنامه‌های خویش از این مجالس آورده‌اند. در بین این فرنگیها کسانی هم بوده‌اند، که نسخه‌های این تعزیه‌ها را جمع آورده‌اند و حتی در طبع و ترجمه آنها نیز اهتمام ورزیده‌اند... از این تعزیه‌ها هنوز در

دهکده‌ها و شهرها، نمونه‌هایی باقی است و نویسنده آنها نیز غالباً معلوم نیست. ظاهراً آنست که هر دسته از بازیگران به اقتضای میل و ضرورت و یا مطابق وسایل و اسباب موجود، در نسخه خویش تصرف می‌کنند و به حفظ و رعایت اصل و متن چندان تقیدی ندارند.

اما مضمون این تعزیه‌ها چیست؟ توصیف مجالس و مقامات امامان و شهیدانست مع‌هذا اشخاص این نمایشها منحصر به امامان و یا شهیدان کربلا نیست، پیغامبران، پادشاهان، فرشتگان و حتی جتیان نیز در این داستانها نقشی و نوبتی دارند. مصائب و نوائبی که برای پیغمبران قدیم روی داده است، گاه در این مجالس، بر روی صحنه می‌آید. اما فوری در پایان داستان «گریز» می‌زنند و واقعه کربلا به یاد می‌آید. قصه «شیر و فسه» حکایت غریبی است که در آن نشان می‌دهند، بدان نیز از چنین حکایت هول‌انگیزی شرم داشته‌اند. داستان امیر تیمور و والی شام سرگذشت جالبی است که در آن معلوم می‌دارند، سفاک جنایتکاری مانند تیمور لنگ نیز نمی‌توانسته است چنین گناهی را بر اهل شام بیخشد.

این تعزیه‌ها از جهت شیوه ترکیب و بیان زیاد خشن و ساده و ابتدایی و بی‌رویه است، اسلوب مجلس آرایبی آنها نیز ساده و ابتدایی است. نه حد و اندازه معینی دارند و نه مثل نمایشنامه‌های قدیم فرنگی در آنها مراعات بعضی وحدتها ملحوظ می‌شود. بازیگران نیز از مردم ساده و عادی‌اند و تربیت ذوقی ندارند «نقش» و نوبتی را هم که برعهده دارند، از روی نسخه می‌خوانند. حوادث بدون رعایت زمان و مکان به توالی پیش می‌آیند. حجله قاسم و تابوت علی اکبر، با تنور خولی و دیر راهب همه بی تربیت و تقریباً یک جا، روی تختی که در وسط تکیه است نمایش داده می‌شود و غالباً ظاهر صحنه‌ها نیز چندان عوض نمی‌شود. صحنه‌ها اکثر، خون‌آلود و وحشت‌انگیزست و از این رو، در خاطر بینندگان علی‌الخصوص که از طبقه روستاییان و بازاریان باشند، تأثیری غم‌انگیز دارند.

آنجا حجله قاسم را می‌آیند و حال نومیدی و ناکامی این جوان نورسیده را که در آستانه مرگ، قدم به خلوتگاه عشق می‌گذارد بیان می‌کنند. اینجا عباس، با دستهای بریده مشک تیرخورده‌ای را با دندان می‌گیرد و با آه و افسوس به سوی خیمه‌ها روانه می‌شود. یک لحظه یزید اسیران را در مجلس خویش می‌پذیرد و آنقدر گستاخی و

بی ادبی می کند که فریاد اعتراض فرهنگی بلند می شود. و لحظه ای دیگر، در خرابه شام دختر پدمرده بینوایی، بهانه می گیرد و خوردنی می خواهد. نیمه شب جلادان به خرابه می آیند و طبق سر پوشیده ای را از جانب خلیفه برای او می آورند؛ اما درین طبق چیزی جز سر بریده پدرش نیست. همه این مناظر، خشن و خون آلود است و بسا که به جای وحشت، حس نفرت پدید می آورد اما در سراسر آن روح صفا و خلوص جلوه ای تمام دارد، با وجود این لحن عامیانه، و مناظر خون آلود و نفرت انگیز، در اکثر این نمایشها سوزی و دردی بی اندازه هست که در کسانی که حس دینی قوی دارند، تأثیر تمام دارد، و این حالی است که در همه درامهای مذهبی و دینی اقوام جهان هست. اما در ایران، این نمایشهای مذهبی، چندان سابقه دراز ندارد، با اینکه مراسم تعزیه محرم به دوران دیالمه بلکه به روزگار ابومسلم و حتی مختار می رسد، در کتابهای قدیم شاهدی بر وجود رواج نمایش و شبیه نیست. در سیاحتنامه های سیاحان قدیم اروپایی هم ذکری از آن به میان نیامده است. نسخه هایی هم که از این تعزیه نامه های فارسی اکنون در دست هست همگی تازه است و از این رو احتمال داده اند که تعزیه در ایران از نفوذ و تأثیر نمایشنامه های فرهنگی پدید آمده است. این دعوی که خاورشناسان کرده اند شاید از مبالغه خالی نباشد اما شک نیست که به هر حال علما و عامه مسلمانان، در قدیم نسبت به تقلید و نمایش نظر مساعد نداشته اند و آن را لغو و مذموم می شمرده اند. بعضی از اهل نظر هم، چنین گمان برده اند که سبب بی التفاتی مسلمانان به نمایش و درام، این نکته بوده است که اعتقاد به تقدیر و سرنوشت دیگر در نزد آنها جایی برای سعی و مجاهده و درآویختن با نوائب و دشواریهای روزگار— که در واقع اصل و بنیان نمایش و درام همانست— باقی نمی گذاشته است... برخلاف آنچه اکثر فرنگیها پنداشته اند، همه جا و در بین همه مسلمانان قولی رایج و مقبول نبوده است. مع هذا این گونه درامها، بار نخست در بین روستاییان و بازاریان که خود به هر حال بیش از سایر طبقات، به تقدیر و سرنوشت اعتقاد داشته اند، پدید آمده است و تقریباً در بین همان طبقه نیز هنوز شهرت و رواج دارد. باری، بی التفاتی مسلمانان به تقلید و نمایش بیشک سبب شده است که این شیوه سخن، قبول و رواج نیابد و همچنان بازاری و بدوی باقی بماند.

درباره ارزش این تعزیه نامه ها، این قدر می توان گفت که سادگی و بی تکلفی مهمترین مزیت آنهاست. لوئیس پله (Lewis Pelly) می گوید: که اگر ملاک و میزان

قبول و شهرت درام تأثیری باشد که در خوانندگان و شنوندگان دارد، هیچ نمایشنامه‌ای برتر و بالاتر از اینها نیست. و «فریدریش روزن»، در مقدمه‌ای که بر مجموعه تعزیه در ایران تألیف لیتن (Litten) نوشته است، می‌گوید: در هیچ جای دیگر، انسان همدردی عمومی و عمیق نسبت به سرنوشت قهرمانان درام، به قدری که در تعزیه‌های ایران هست احساس نمی‌کند... حقیقت آن است که برای فهم و شناخت ارزش واقعی این آثار نباید فراموش کرد که مضامین آنها تا حدی دنباله اصول و ارکان مذهب و کیش بوده است... و سازندگان این نمایشنامه‌ها آن قدر قریحه و استعداد نداشته‌اند که بتوانند حرفه خود را به پایه هنر برسانند کسانی نیز که از موهبت ذوق و استعداد محروم نبوده‌اند، به این ادب عامیانه و بازاری سر فرود نمی‌آورده‌اند و همین نکته سبب شده است که این نمایشنامه‌ها هیچ ترقی و توسعه نیابد و همچنان در مرحله ساده و ابتدایی باقی بماند...^۱

عزاداری

فر ریچاردز در سفرنامه خود مراسم تعزیه عاشورا و چگونگی و طرز این نمایش مذهبی را چنین توصیف می‌کند: «در طی ماه محرم چندین نمایش که همه آنها با خاطره مصیبت بزرگی که در دهم محرم یا عاشورا اتفاق افتاده پایان می‌پذیرد. در روز عاشورا صحنه‌های زیادی به معرض نمایش گذاشته می‌شود؛ حرکت کاروان کوچک از مکه و ورود آن به کربلا و جنگیدن آنها سرانجام قتل و اسارت زنها و کودکان و رنج تشنگی و شهادت امام حسین، توسط هنر پیشگان متعصب در نهایت اخلاص نشان داده می‌شود. قبل از این نمایش عده‌ای نوحه می‌خوانند و جمعی زنجیرزن به زنجیرزدن و سینه‌زدن مشغول می‌شوند، زنجیرزنها شلوارهای گشاد سیاه بپا دارند و یک پیراهن گشاد یقه باز دربرمی‌کنند و یک کمر بند چرمی روی آن می‌بندند.^۲... این مردان و پسران پشت خود را برهنه می‌کنند و زنجیرهای خود را بر آن فرود می‌آوردند، تا پشتشان کبود و زخم شود، عده دیگر سینه‌های برهنه خود را با آهنگ مخصوص با دست خود می‌زنند تا قرمز و حساس شود... در این موقع سایر افراد تیغ می‌زنند... مقداری خون روی پیراهنهای سفید

۱. عبدالحمین زرین کوب: نه شرقی، نه غربی - انسانی، «یادداشتی درباره تعزیه ماه محرم»، ص ۸۸-۸۹.

خود می ریزند... لکن عده زیادی از مردم کفن های خونین در برمی کنند و با خود قمه دارند... در تمام مدتی که این نمایشها اجرا می شود صدها زن و کودک... با گریه وزاری نسبت به شهدای کربلا ابراز همدردی می کنند...^۱»

کاساکوفسکی در تاریخ ۱۲۷۹/۷/۲۹ در مورد عزاداری ماه محرم می نویسد: «در ایام عزاداری بسیاری از ایرانیان نذر دارند یا خون خود را بریزند یا سراسر ماه محرم سقایی مسلمانان را به عهده بگیرند. دسته اول خود را زخمی نموده فریاد می زنند یا حسین، دسته دیگر تمام این ماه را داوطلبانه به شغل سقایی اشتغال ورزیده مشکی بر دوش گرفته و به طور رایگان به همه تعارف می کنند. سربازها جزو هر دو دسته هستند. سربازان پیر، خاکستر در آب کرده به صورت خود می مالند، سپس کاه در دامن لباس نظامی خود ریخته مشتش آن را به آسمان می پاشند و بر سر خود می ریزند. تمام این اعمال با لباس رسمی صورت می پذیرد. آن عده هم که زنجیرزن هستند تا کمر برهنه می شوند، کلیه رؤسا و افسران تا درجات امیرتومان در عزا شرکت می کنند... توپچیان عضلات بدن را سوراخ می کنند و قفل از آن می گذرانند و چون نظامی هستند لوله های تفنگ را از آن سوراخها می گذرانند... این جراحی فقط دفعه اول آن مشکل است بعد از آن جای سوراخ زیر پوست برای همیشه به جای می ماند...^۲»

۱. همان کتاب، ص ۱۷۲، به بعد.

۲. خاطرات کلنل کاساکوفسکی، پیشین، ص ۹۵.

- آبگو مولنز، آلكساندر ۳۱۷
 آتسز ۵۵۷، ۵۵۶، ۳۳۵
 آتن ۱۹۱
 آثار الباقیه ۶۰۰
 آثار البلاد ۱۲۵
 آثار الوزراء عقیلی ۳۲۵
 آخرین روزهای لطفعلی خان ۵۹۱، ۵۹۰
 آخوندزاده، فتحعلی ۶۵۲، ۶۶۹، ۷۱۰
 آخوندوف ۷۵
 آدم ۳۶۴
 آدمیت، فریدون ۲۷۷، ۵۲۴
 آذربایجان ۲۴۰، ۵۵۱، ۵۸۷
 آذرخشی ۵۵۷
 آذری، شیخ ۴۷۵
 آراء اهل المدینه الفاضله ۴۰۴
 آرش ۲۹۶، ۶۰۰
 آریان پور، امیر حسین ۲۱۲، ۵۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲
 آراین پور، یحیی ۶۶۶، ۶۶۷
 آزادی و حیثیت انسانی ۸۲، ۴۰۴
 آسوری ۳۰۲
 آسیا ۱۵۳، ۴۰۹
 آسیه ۱۵
 آشنائی با علم اقتصاد ۴۰۸
 آشیل ۶۲۷
 آصف ۵۸۱
 آصف الدوله ۱۷۵
 آصفی، خواجه ۴۶۵، ۵۵۹
 آصفی، دکتر ۴۳۲
 آغا بهرام خواجه ۳۸۴
 آغاز عصر خرد ۱۸، ۱۵۱
 آغا محمدخان قاجار ۱۷۹، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۵۱
 ۷۰۲، ۶۵۵، ۵۸۹
 آفریدون ۶۰۱
 آفریقای جنوبی ۵۳۴
 آفرینش و تاریخ ۲۲۳
 آقا حسین [زایل زرگر] ۵۲۰
 آقا خان کرمانی، میرزا ۷۵
 آقادی ۵۱۶
 آقاعلی ۵۸۹ - ۵۹۰
 آقا فتحعلی [کلانتر] ۳۰۲
 آقا لطفعلی رزاز ۶۵۱
 آقا لطفعلی صراف ۶۵۱
 آقا محمد نقی ۵۹۰
 آقا میرزا باقر ۵۸۸
 آقای آخوند ۵۲۴
 آق بیگم ۲۵۸
 آق شهر ۳۷۰
 آگهی شهان از کار جهان ۲۷۷
 آلب ارسلان ۱۰۲، ۳۱۵، ۳۴۴
 آل بسویه ۳۳۲، ۳۶۴، ۳۸۱، ۴۵۶، ۵۷۰، ۶۱۸
 ۷۰۶، ۶۳۷، ۶۳۶، ۶۲۹، ۶۲۰
 آل زیار ۶۰۳

- آلمان ۴۴، ۱۸۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲
- آمار عمومی وزارت کشور ۵۷۳
- آمریکا - آمریکا
- آمریکای جنوبی ۵۳۳
- آواز بر جبرئیل ۶۶۲
- آیتی، عبدالمحمد ۳۲، ۴۰۴
- آینده [مجله] ۳۹۴، ۷۰۳، ۷۰۴
- آیین شهرداری یا معالم القره ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۸۸
- ابن خالویه نحوی ۵۶۱
- ابن خلدون ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۰۷
- ابن خلکان ۳۵۱
- ابن رائق ۱۹۲، ۱۹۳
- ابن رشد ۳۶۷، ۵۶۷
- ابن رومی ۴۸۲
- ابن سعد ۷۱۳
- ابن سینا ۳۲، ۳۳، ۴۸، ۵۱، ۵۶، ۲۴۲، ۳۱۴، ۴۱۶، ۵۱۷
- ابن عربشاه ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۷۰، ۳۷۴
- ابن عربی ۳۶۷، ۳۶۸، ۵۶۷
- ابن قتیبه ۶۹۸
- ابن کثیر شامی ۶۲۸
- ابن کلیس ۳۲۸
- ابن مسکویه - ابوعلی مسکویه
- ابن معازلی ۶۹۶
- ابن مقبله بیضاوی ۱۹۲، ۱۹۳
- ابن ندیم ۴۱۲، ۶۹۱
- ابن وحشیه کلدانی ۳۲۹، ۴۲۴
- ابن یحیی ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۵، ۴۳۵، ۴۶۸، ۴۷۹
- ابواسحاق، شیخ ۳۵۷
- ابواسحاق شیرازی ۱۰۰، ۳۵۱
- ابوالبشر - آدم
- ابوالحسن [فتیه] ۱۰۱
- ابوالخیر، ابوسعید ۱۰۵، ۴۴۵، ۴۵۵
- ابوانعباس سقاح ۲۳
- ابوالعباس مکی ۴۴۱
- ابوالعباس [دلفک] ۶۳۰، ۶۹۳
- ابوالعنس ۶۳۵
- ابوالفضل عباس ابن حسین شیرازی ۴۵۶
- ابو الفوارس [مسخره] ۶۴۰
- ابوالعلائی معری ۳۷، ۳۸، ۲۲۲، ۳۵۳
- ابوالملیح ۴۶۶
- ابوبکر ۶۴، ۲۰۰
- ابراهیم بن عباس ۷۶
- ابراهیم خان ۵۱۰
- ابراهیم خلیل (ع) ۲۰۵، ۳۶۴، ۳۹۳، ۶۲۰، ۷۱۲، ۶۸۴
- ابراهیم سلطان، امیرزاده ۲۵۴
- ابراهیم موصلی ۴۸۲
- ابرقو [شهر] ۱۷۷
- ابرقونی ۳۶۵
- آینه ۵۶۳
- این ایی الساج ۲۰۱
- این اثیر ۱۱۹، ۵۶۷، ۶۹۰
- این اثیر ۱۲۶، ۳۳۳، ۶۳۷
- این اخوه ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۳
- این الاتباری ۳۵۱، ۳۵۲
- این المنفع ۲۴، ۳۲، ۷۶، ۱۰۸، ۴۵۸، ۴۵۹
- این ایاس ۵۹۸، ۵۹۹
- ابن بطوطه ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۴۵
- ۴۸۱، ۶۴۲
- ابن بقیه - محمد بن بقیه
- ابن جبیر ۲۰۲
- ابن حشام خوسفی ۲۵۱
- ابن حوقل ۴۵۶، ۶۰۰، ۶۰۶

- ابوبکر نهرانی ۴۶۷
 ابوتمام ۶۳۱
 ابو حازم بایلی ۲۳۱
 ابو حامد ۳۵۴، ۳۵۵
 ابو حفص حداد ۶۰، ۶۱
 ابو حنیفه ۳۶۰، ۴۲۱، ۶۳۶
 ابودلف خزرچی ۵۶۲ - ۵۶۳
 ابوسعید ۳۳۴
 ابو سلیمان دارانی ۴۳۶، ۴۴۱
 ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی [طاهری] ۴۴۱
 ابوطاهر خسروانی ۳۰۰
 ابوطیب مصعبی ۷۱
 ابو یعید ۵۶۲
 ابو عثمان مغربی ۴۱۷
 ابو عثمان میری رازی ۳۹
 ابو علی چغان ۶۳۲
 ابو علی مسکویه ۳۳، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۷۱، ۷۷
 ابو علی هانم ۵۶۲
 ابولفرج رومی ۴۱۷
 ابومالک ۵۶۱
 ابومسلم ۷۱۵
 ابومعادیه ضریر ۴۴۶
 ابو منصور ماتریدی سمرقندی ۷۸، ۸۱
 ابونصر بشر بن حارث ۴۱۷
 ابونصر خانقاهی ۴۱۸
 ابونواس ۶۳۶
 ابوهریره ۱۰۴
 ابی عبدالله محاملی ۴۴۱
 ابی لهب ۵۶۲
 ابی ورد ۶۳۷
 اتابک ۳۸۹، ۵۳۹
 اتابک ازبک ۲۴۰، ۲۴۱
 اتابک افراسیاب ۳۶۸
 اتابکی، پرویز ۱۱۴، ۶۴۱
 اتازونی ← امریکا
 اتحاد جماهیر شوروی ← شوروی
 انیویس [حبشه] ۵۳۲
 انیرالدین اخسیکتی ۸۵
 اچ مای، لودویک ۴۰۸
 احسن التفاسیم ۲۳۵
 احسن التواریخ ۶۳۸، ۶۳۹
 احسن القصص ۶۲۸
 احمد [برادر غزالی] ۳۵۵
 احمد امین ۶۲۰، ۶۹۰
 احمد بن حسین بن علی کاتب ۵۶۹
 احمد بن منوچهر شصت کله ۴۸۵
 احمد بیک، شیخ ۵۸۱
 احمد بن حنبل ۳۲۶
 احمد بن عبدالرحمن حرانی ۴۶۰
 احمد بن فضلان ۲۳۶، ۲۳۷
 احمد شاه ۵۴۰، ۷۰۴
 احمد علی میرزا، شاهزاده ۲۷۶
 احمد میرزا ۲۶۵، ۲۶۶
 احمدی [پزشک] ۸۲
 احمدی [دینک زن] ۵۹۳
 احمدی بیرجندی ۲۵۱
 احیاء العلوم ۳۳، ۵۳، ۶۵
 احیاء الملوک ۲۰۷
 اخبار الطوال ۲۲۷
 اخبار برامکه ۳۵۱
 اخلاق جلالی ۴۸
 اخلاق ناصری ۴۰، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۱۱۹، ۱۲۰
 ۲۳۷، ۲۳۹، ۴۵۱، ۴۵۲
 ادب الکبیر ۳۲
 ادب اللسان ۷۴
 ادبایت امریکا ۸۲
 ادیب تهرانی ۲۳۹، ۴۵۲
 ادیب صابر ۳۴۴

- ۷۰۵ اُرانسکی
 ۵۶۳ ارجان
 ۶۲۷ ارد اول
 ۷۴، ۲۴ اردشیر
 ۳۷۰ ارز دوم
 ۲۶۶ [رود] ارس
 ۳۱۲ ارسطاطالیس
 ۱۹۱، ۷۴، ۷۲، ۴۸، ۲۴، ۱۲، ۱۱ ارسطو
 ۴۰۷، ۴۰۶ ارشاد الزراعه
 ۵۸ ارمغان [مجله]
 ۶۲۷، ۵۶۳ ارمستان
 ۳۶۶ ارمشاه
 ۳۸۶ ارمنی
 ۵۶۳ ارمیه
 ارواح مردگان ۱۵۸
 ۶۲۱، ۵۲۹، ۲۸۸، ۱۶۰، ۱۵۳، ۱۵۲ اروپا
 ۱۹۱ اریستوتیلون
 از صبا تا نیما ۶۶۷
 اسپانیا ← اندلس
 استاد حاجی کهشی نانی [نوازنده] ۵۵۹
 استاد حاجی نانی [نوازنده] ۵۵۹
 استاد حسن بلیانی [نوازنده] ۵۵۹
 استاد سید احمد غمچکی [نوازنده] ۵۵۹
 استاد طوس ← فردوسی
 استاد علی خانقاهی [نوازنده] ۵۵۹
 استاد علی کوچک طنبوری [نوازنده] ۵۵۹
 استاد قل محمد عودی [نوازنده] ۵۵۹
 استاد کافی پنبه دوز اصفهانی ۶۵۱
 استاد محمدی [نوازنده] ۵۵۹
 استانبول ۳۹۶
 استجمن، ویلیام هـ. ۲۱۰
 استر آباد ۱۴۹
 استر آبادی ۷۴
 استرالیا ۲۱۲
 استروسکی ۶۶۹
 اسحاق ابن ابراهیم ۴۶۰
 اسدی طوسی ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۰۰، ۸۶، ۸۳، ۲۶
 ۴۴۷، ۴۴۴، ۴۱۴، ۴۱۱، ۳۴۵
 اسرار التوحید ۸۵
 اسرار المواعظ ۷۴
 اسرار طول عمر ۳۹۸
 اسرار نامه ۳۴۹
 اسعد گرگانی، فخرالدین ۲۴۵
 اسفندیار ۶۹۰
 اسفندیار کاتب ۵۶۸، ۲۹۴
 اسکات و رینگ، ادوارد ۶۵۱
 اسکاتلون، جان ۱۸۲
 اسکندر ۶۲۷، ۳۴۳
 اسکندر، امیرزاده ۲۵۳
 اسکندر عمر شیخ بهادر، شاهزاده ۴۶۸
 اسکندر نامه ۶۱۲، ۳۲۴
 اسکندری، ابوالفتح ۴۲۱
 اسلام ۱۲، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۹،
 ۴۰، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۱۹۷،
 ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰،
 ۲۸۰، ۲۸۰، ۳۰۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۲،
 ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۲، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۳۹،
 ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۵۵۹، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴،
 ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱،
 ۶۳۵، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۷۰، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۸،
 ۶۹۹
 اسماعیل ۶۲۰
 اسماعیل بزاز ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۷
 اسماعیل بن احمد ۴۵۷
 اسماعیل خان ۵۶۰
 اسماعیل صفوی، شاه ۱۴۷
 اسماعیلیه ۳۳۳
 اسناد تاریخی عهد صفویه ۳۷۷، ۵۸۴

- اشراقی، دکتر احسان ۳۷۷، ۵۸۱
 اشرف، محمد سعید ۳۲۳
 اشعری ۱۲۲، ۱۲۳
 اشکانیان ۲۰۲، ۳۱۸، ۳۳۰، ۶۲۷، ۶۶۱
 اشکیوس ۳۹۳
 اصطخری ۴۴۵
 اصفهان ۱۸۷، ۲۷۳، ۲۷۷، ۳۵۲، ۳۶۳، ۳۸۵،
 ۴۲۳، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۷۹،
 ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۲۱، ۶۵۳،
 ۷۰۶
 اصول حکومت آئن ۱۹۱
 اصول روانشناسی ۴۰۴
 اصول علم سیاست ۵۷۱
 اصول مذهب دیوانیان ۱۷۷
 اصیل الدین ابوالمکارم ۶۴۱
 اطعمه، شیخ ابوالاسحاق ۲۹۸، ۳۳۱، ۴۲۶، ۴۶۷،
 ۴۶۹
 ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶
 اطلاعات [روزنامه] ۵۷۰
 اعتصامی، پروین ۶۹۲
 اعتماد الدوله ۳۸۰، ۶۰۸
 اعتماد السلطنه ۱۷۴، ۳۸۶، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۵۳،
 ۶۵۴
 اعراب ۵۵۱، ۶۳۵، ۶۶۰، ۶۶۵، ۶۹۷
 اغانی ۴۵۷
 افراسیاب ۶۰۰، ۶۸۸
 افرنج [دیوار] ۲۵۵
 افریقا ۲۰۱، ۲۰۵
 افسانه زندگی ۶۸۳
 افشار، ایرج ۸۱، ۱۷۴، ۲۴۹، ۲۷۲، ۴۱۸،
 ۴۵۳، ۵۲۵، ۵۳۸، ۵۶۹
 افشار، میرزا مهدی خان ۳۸۳، ۳۹۲
 افضل التواریخ ۶۱۴، ۶۱۵
 افضل الدین محمد مرقی کاشانی ۹۹
 افضل الملک ۶۱۴، ۶۱۵
 افلاطون ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۵۲، ۷۲، ۷۴، ۳۱۴، ۴۰۷،
 افلاکی ۳۶۱، ۳۶۳
 اقبال آشتیانی، عباس ۱۰۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱،
 ۱۸۵، ۳۶۷، ۵۶۸، ۶۳۲
 اقبال السلطان ۷۰۶
 اقتصاد در حال توسعه و برنامه ریزی نیروی
 انسانی ۴۱۹
 اکبر، فتح الله [سپهدار رشتی] ۷۰۳، ۷۰۴
 اکبری [ادبیک زن] ۵۹۳
 اکرانوسکی، ا. ۲۹۰
 الابنیه عن حقایق الادویه ۴۳۱
 الادب الصغیر ۳۲
 الانسان الکامل ۱۰۵، ۱۰۶، ۴۳۹
 البصائر والذخائر ابوحیان ۶۳۷
 البیان والتبیین ۴۵۹
 البیان بیک ۵۷۷
 النصفیه فی احوال المتصوفه ۸۱، ۲۵۰
 التفهیم ۵۹۶، ۶۰۱
 التنبیه علی سبل السعاده ۳۱، ۴۸، ۴۹، ۵۰
 الجبر، خلیل ۳۲
 الراضی بالله ۱۹۲، ۱۹۳
 الشرشی ۳۳۰
 الطب الروحانی ۲۷
 الطبیح ۴۱۲
 الطبیح للمرضی ۴۱۲
 الطهاره ۵۳
 الظاهر برفوق ۵۹۹
 الخ بیک، میرزا ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸
 الخ بیک و دوران او ۲۵۸
 الفاخوری، حنا ۳۲
 الفلاحه النبطیه ۳۲۹
 الف لیله و لیله [هزار افسان] ۷۴، ۶۹۷
 الفهرست ۴۱۲، ۶۳۳، ۶۹۱

امیر تیمور گورکان ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۷

امیر تیمور و والی منام ۷۱۴

امیر جفری ۴۵۷

امیر چغانیان ۶۰۲

امیر حمید ۶۳۲

امیر خسرو دهلوی ۸۹، ۲۹۹، ۳۶۵

امیر شاه ولی کوکناش ۶۴۵

امیر شاهی سبزواری ۳۶۶

امیر علی شیر - نوانی، امیر علیشیر

امیر عمید ۵۵۵، ۵۵۶

امیر کبیر، میرزاتقی خان ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،

۲۷۶، ۲۷۷

امیر کبیر و ایران ۱۷۰، ۲۷۷

امیر گورکان ۶۰۲

امیر نظام گروسی ۷۳، ۱۷۲، ۵۲۲

امیر محمود ۳۴۷

امین - محمد امین

امینی، احمد ۲۲، ۲۳

امین، غلامحسین ۲۵۳

امین الدوله ۳۸۸

امین السلطان ۱۷۵، ۳۸۸

انتشارات نور ۶۲۸

انجیل متی ۸۵

اندروز آذرباد فرنیخ ۲۶

اندروز اوشرداناک ۲۶

اندروز بخت آفرید ۲۶

اندروز بزرگمهر ۲۴، ۲۵، ۹۹

اندروز خسرو قبادان | کوانان | ۲۴، ۲۵

اندروز زرتشت | پند نامه زرتشت | ۲۴، ۲۵

اندروز مار سپندان ۲۴، ۲۵

اندروز نامه اردشیر بابکان ۲۷

اندلس | اسپانیا | ۲۰۱، ۳۳۰، ۴۳۱، ۴۶۱، ۴۶۲،

۵۰۶

اندونزی ۵۳۲

القادر بالله ۳۴۹، ۳۵۰

المتقی | خلیفه | ۲۱۳

المتوکل ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۹۳

المستظهر بالله ۶۹۳

المقتدی بالله ۶۳۰

المنقذ من الضلال ۴۰۵

النجیق | شهر | ۲۴۰

النقص ۱۲۶

الوزراء و الكتاب ۴۵۸

الله وردی خان ۶۰۸

اللهی، نور علی ۳۰۴

امازیس ۳۱۸

امام، سید محمد کاظم ۴۶۵

امام الحرمین جوینی ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴

امام جعفر صادق (ع) ۳۴

امام زاده اسماعیل ۳۸۲

امام شوشتری | مدرسه | ۴۸۱

امام شوشتری، محمد علی ۲۷، ۷۷

أم السلمه ۲۳۱

امامقلی خان ۱۵۱

امامی، جمال ۷۰۴

امثال و حکم ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۴۶،

۴۱۳، ۴۳۷، ۴۳۳

امریکا ۴۱، ۲۸۸، ۳۹۷، ۴۰۹، ۴۳۳، ۵۲۸،

۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲

ام کلثوم ۲۲۳

امویان - بنی امیه

امیدی رازی ۱۴۷

امیر ابراهیم ۳۶۸

امیر احمد ۳۴۷

امیر المومنین - علی (ع)

امیر اومانی ۵۶

امیرانصر ۳۴۷

امیر تیمور | نمایش | ۶۵۸، ۶۶۶

- اندیشه نرفسی و حکومت قانون عصر
سپهسالار ۵۲۴
- انسان کامل - انسان کامل
انسان گرسنه از ژوبلیتیک گرسنگی | ۱۱۹،
۵۳۳
- انصاری - مسعود انصاری، عبدالحسین
انصاری، حاج میرزا حسن خان ۲۷۷
انصاری، سعید ۷۵
- انصاری، خواجه عبدالله ۱۰۵، ۳۳۵، ۳۴۵
- انقلاب ایران ۱۸۰، ۳۸۹
- انقلاب مشروطیت ایران ۲۷۶
- انکیانو (امیر مغول) | ۱۳۶
- انگلستان ۴۱، ۱۶۶، ۱۸۶، ۲۸۸، ۵۳۲، ۷۱۰
- انگلس - انگلستان
- انوری ۵۵، ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۱۴۷، ۱۷۹، ۳۰۰،
۵۵۶
- انوشیروان انوشیروان | ۲۴، ۲۵، ۴۰، ۴۸، ۷۴،
۹۷، ۱۱۵، ۲۲۴، ۳۵۶، ۴۱۴
- انوشه، حسن ۴۴۵
- انیس العشاق ۲۹۸
- انیس الناس ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۴۷، ۲۴۹،
۴۵۳، ۴۵۲
- انیشتن، آلبرت ۱۸۶
- اوحدی سراغهای ۸۳، ۸۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۳،
۱۴۴، ۳۰۷، ۳۴۱، ۳۴۴
- اورپد ۶۲۷
- اورشلیم ۳۳۳
- اوروج بیک ۵۰۶
- اوزبک ۵۸۰
- اوزه ۵۴۶
- اوستا ۲۵، ۶۰۱، ۶۲۶، ۷۰۵
- اوصاف الاشراف ۴۸
- اوکدای قآن بن چنگیز ۸۸، ۶۴۲
- اونبک (شهر) | ۳۷۰، ۳۷۱
- اویس قرنی ۴۳۸
- اهر ۵۲۱
- اهرستان (باغ) ۵۶۹
- اهواز ۲۳۱، ۵۶۲، ۵۶۳
- ایاز ۲۹۴، ۲۹۵، ۴۴۵
- اینال کنسولت ۴۱۹
- ایتالیا ۵۱۲، ۵۲۹
- ایذه ۳۶۳
- ایران ۲۲، ۴۲، ۴۹، ۵۳، ۶۰، ۸۲، ۱۳۰،
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳،
۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳،
۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵،
۲۸۳، ۲۸۱، ۲۷۳، ۲۴۰، ۲۲۴، ۲۱۹،
۲۸۴، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۸، ۳۳۱،
۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۲۰،
۴۴۴، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۹۷، ۵۰۱،
۵۰۲، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۳۵، ۵۴۲،
۵۴۳، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۶۸، ۵۷۰،
۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۷،
۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۶،
۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۴۲،
۶۵۱، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۴، ۶۸۹، ۶۹۵،
۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۰۹،
۷۱۵، ۷۱۶
- ایران از نظر خاورشناسان ۱۸۵
- ایران بی نقاب ۱۸۵، ۱۸۶
- ایران در زمان ساسانیان ۴۱۰
- ایران زمین - فرهنگ ایران زمین
آبرانشهر ۶۲۹
- ایرج میرزا ۴۸۰، ۵۴۰، ۷۰۴
- ایروان ۲۶۶
- ایزوب ۲۹
- ایکاروس ۳۱۱
- ایلیچی خان (میدان) ۵۷۹

بحرین ۵۶۲
 بحیره قزوینی ۷۴
 بخارا ۷۰۵، ۴۴۲
 بخشی، مولانا محمد ۵۵۹
 بدایع الوقایع ۶۰، ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۵۹
 بدیع الجمال ۲۶۰
 بدیع الزمان میرزا ۲۵۶
 بسران، ادوارد ۱۰۲، ۱۸۰، ۲۸۴، ۲۹۹
 ۳۳۳، ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۴۶، ۴۶۸
 ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۵۵
 بررسی های تاریخی [مجله] ۵۰۹، ۶۲۰، ۶۴۷
 برزیل ۵۲۹
 برکیارق ۵۵۷
 برلیان [تالار] ۳۸۷
 برمکی، جعفر ۲۳۵
 برمکی، فضل ۲۲۹، ۲۳۰، ۴۵۸
 برمکی، یحیی بن خالد ۳۵۱، ۴۵۸، ۵۶۱
 برمکیان ۵۶۱
 برمه ۵۳۲
 برهان الحق ۳۰۴
 برهان قاطع ۲۹۹، ۳۰۰، ۴۳۰، ۴۸۰، ۶۳۹
 بریتانیای جدید [جزیره] ۱۵
 بزرگمهر - بزرگمهر ۲۵، ۷۴، ۹۴، ۹۹
 ۱۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۵۶
 بزرگزاده، علی اکبر ۳۶۴
 بست [شهر] ۵۶۳
 بشر حافی ۵۵۳
 بصره ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۶۶۰، ۶۶۵
 بصیر [خواننده] ۴۶۵
 بطلبموس ۳۵

ایلخانی - ایلخانیان ۱۳۸، ۴۲۷، ۶۰۷
 ایلک خان [خان ترکستان] ۲۳۳
 این است اساس سیاست خارجی ۱۸۲
 ایوب کلیسی [تارزن] ۲۷۵

ب

بابا افضل ۵۰
 بابا جمال ۶۴۳، ۶۴۴
 بابائی [دنبک زن] ۵۹۳
 بابریان ۵۹۶
 بادبلن [جتگل] ۲۷۹
 بارنولد، و. ۲۵۷، ۳۷۰، ۴۵۴، ۵۶۷
 بازارچه معبرالممالک ۱۸۰
 بازگشت ده هزار نفر ۶۲۷
 باستان، دکتر ۶۸۳
 باستانی پاریزی، محمد ابراهیم ۱۰۹، ۱۵۰، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۴۱، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۹۴، ۴۵۵، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۵۸، ۵۷۶، ۶۷۳
 باغ شاه ۳۸۹
 باقری [دنبک زن] ۵۹۳
 باکاليجار دیلمی ۵۸، ۲۳۲
 باکو ۵۶۳
 بالتیک ۱۳۶
 بالورث، کلیفورد ادmond ۴۴۵
 بامداد ۷۰۲
 بامشاد ۱۷۱
 بایزید بسطامی ۴۱۸
 بایسنفر ۳۶۶، ۳۷۲، ۴۶۴
 بجنورد ۵۹۷
 بحار القلوب ۴۴
 بحر الفوائد ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۳
 بحر نزر ۱۳۶

بو عثمان حیری ۶۰، ۶۱	بغداد ۵۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۶، ۳۲۶
بوعلی - ابن سینا	۳۳۲، ۳۵۲، ۳۷۸، ۴۲۷، ۴۵۶، ۵۶۳
بومنصور مستوفی ۲۳۲	۵۶۶، ۶۸۱، ۶۹۵، ۶۹۶
بونصر شاذی ۱۰۱	بغدادی، محمد ۴۲۵
بونصر مشکان بیهقی ۲۳۱، ۳۴۹	بغراط ۲۴
بوو، سنت ۴۰۶	بکتمندی، سالار ۲۳۱، ۳۳۲
بوزیر احمدی (ایل) ۲۸۴	بکر پاشا ۶۷۰
بوتوس آیرس ۵۳۴	بلاذری ۵۵۱
بهار، محمد تقی (ملک الشعرا) ۴۵۷	بلخ ۲۳۴، ۴۲۳، ۴۵۵، ۵۵۶
بهارستان جامی ۵۷۴	بلزیک ۵۳۰
بهارلو ۵۶۰	بلعی، ابوعلی ۵۹۵
بهاالدین محمد بن حسن بن اسفندیار ۱۰۸	بلغار ۴۷۷، ۵۶۳
بهاء ولد ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳	بلو، دکتر ۱۸۳
بهترین اشعار هوگو ۴۳	بلوچستان ۴۱۹، ۶۶۱
بهرام دوم ۴۱۰	بمبئی ۱۳۳
بهرام گور ۳۲۱، ۵۰۱	بنائی، مولانا ۴۶۵، ۵۵۹
بهرنگی، صمد ۵۵۲	بندار رازی، کمال الدین ۳۱۳
بهرز، ذبیح الله ۶۵۹، ۶۷۲	بندرعباس ۵۴۱، ۵۴۲
به سوی یک تمدن فراغت ۵۴۶	بندر لنگه ۵۴۱، ۵۴۲
بهلول بغدادی ۵۶۶	بنیاد نمایش فرهنگ ایران ۲۲۷
بهمین میرزا ۶۹۷	بنیاد نمایش در ایران ۶۶۸
بیت المقدس ۳۳۲	بنی امیه ۲۲، ۲۳، ۵۴۹، ۶۲۸، ۶۳۰
بیرجندی، پروین ۵۳۱	بنی عباس ۲۲، ۲۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۰۲
بیرد (استاتور) ۴۳۳	۲۳۱، ۲۳۵، ۳۶۰، ۳۶۴، ۴۱۲، ۴۳۶
بیسرونی، ابوریحان ۱۰۱، ۵۶۷، ۵۹۵	۴۵۹، ۶۳۴، ۶۹۳
۵۹۶، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۳	بنی لام (قبیله) ۱۸۴
بیضانی، بهرام ۵۶۹، ۶۵۷، ۶۵۸	بنی هاشم ۴۶۰
بیکی سلطان ۲۵۳	بوالفضل ۲۳۲
بیمارستان عضدی ۳۵۱	بو جهل ۳۶
بین التهرین ۳۳۲	بو حفص - ابو حفص حداد
بیهقی، ابوالفضل ۷۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵	بودا ۴۱
۲۳۲، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۰، ۴۱۱	بوستان ۳۹، ۱۱۱، ۱۲۳، ۲۹۵، ۳۴۴
۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۰، ۶۰۵	۳۴۵
	بوسهل نستری ۴۱۷

پ

- پارس - پارسیان ۲۲، ۲۰۱، ۴۲۱، ۶۹۴
 پارک، مونگو ۲۹۲
 پارک انابک ۶۷۱، ۶۷۴
 پارک امین الدوله ۶۷۱، ۶۷۴
 پارک ظل السلطان ۶۷۱، ۶۷۴
 پاریز ۵۳۵، ۵۶۰
 پاریس ۴۴، ۱۵۳، ۲۷۸، ۶۵۸
 پاستور، لونی ۵۱۳
 پاسگال ۵۳۴
 پاشا صالح، علی ۱۰۲، ۳۳۳، ۴۴۶، ۵۴۱، ۵۵۵
 پالمستون ۱۷۰
 بانزده قصیده از حکیم ناصر خسرو ۱۰۳
 پاولف ۴۳۲
 پاینده، ابوالقاسم ۲۴۲، ۶۳۴
 پتن، مارشال ۱۸۷
 پرتو اسلام ۲۳، ۶۹۰
 پرتو بیضایی ۵۸۰
 پرخیده ۶۷۲
 پرو ۴۲۰
 پروین گنابادی، محمد ۱۴۶، ۲۰۷، ۳۹۴
 پژوه، احمد ۳۸۹
 پلاک، دکتر ۲۷۶
 پیل سامره ۶۹۳
 پلو نارک ۶۲۷
 پله، لوئیس ۷۱۵
 پنجاه سال نفت ۱۸۷
 پنجاه نفر ۱۰۰ و سه نفر ۴۳۳
 پندنامه ماتری ۷۸، ۸۱
 پوران [دختر حسن بن سهل] ۲۳۰
 پوشیدن روی یا پوشیدن روی ۲۸۱
- پولس [قدیس] ۱۲
 پهلوان محمد ۵۶۰
 پهلوی ۲۱۱، ۲۹۰، ۳۰۲، ۵۶۸
 پیام نو ۶۲۷
 پیتر و دلاواله، پیتر و
 پیرزاده، حاجی ۲۷۷، ۲۷۸، ۵۴۰
 پیشگان [محل] ۴۴۵
 پیغمبر - پیامبر - محمد (ص)
 پیغمبر دزدان، محیط اجتماعی و آثار او ۱۰۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۵۳۵، ۵۶۰، ۵۶۱

ت

- تابنده گنابادی، سلطان حسین ۳۳۵
 تاج ۷۷، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۵۷، ۴۶۰، ۶۳۰، ۶۳۱
 تاج الدوله ۲۶۶، ۳۸۴، ۳۸۵
 تاج الملک ۳۳۳
 تاریخ اجتماعی ایران ۲۲۴، ۲۸۸، ۵۴۵
 تاریخ اجتماعی کاشان ۴۶۷
 تاریخ اجتماعی طاهری ۱۵۱
 تاریخ ادبیات ایران براوان ۲۹۹، ۳۷۵
 تاریخ ادبی ایران ۱۰۲، ۳۳۳، ۴۴۶، ۵۴۱، ۵۵۵، ۵۵۶
 تاریخ اعثم کوفی ۳۱۴
 تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز ۲۹۰
 تاریخ ایران در دوره قاجاریه ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۸۲
 تاریخ ایران زرین کوب ۶۳۵، ۶۳۶
 تاریخ ایران ملکم ۱۷۹، ۵۱۱، ۶۵۰
 تاریخ بخارا ۷۰۵
 تاریخ بیداری ایرانیان ۳۸۷، ۳۸۸
 تاریخ بیهقی ۸۳، ۱۵۲، ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۴۵

- تاریخ یمنی ۲۳۳، ۴۴۷
 تاریخ یهود ۵۸۱
 نازیان ۲۲۳، ۳۳۱
 ناورینه ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۶۲، ۳۷۸، ۳۷۹، ۶۴۸
 ناهیتی ۲۹۲
 نبت ۵۶۳
 تبریز ۲۴۰، ۳۷۰، ۳۹۱، ۴۲۶، ۶۷۰
 تبریزی، یوسف (مستشارالدوله) ۷۵
 تجارب الامم ۷۷
 تجارب الانسان - تحفة الملوك
 تجارب السلف ۱۰۵
 تحصيل السعادة ۴۸
 تحفة الابرار ۱۴۴
 تحفة الملوك ۲۴، ۲۵، ۴۰، ۷۴
 تحفة ۹۲، ۱۱۵، ۱۱۶
 تحقیقات اقتصادی [مجله] ۵۷۶
 تحلیل دموکراسی در امریکا ۱۵، ۴۰۶
 تحت جمشید ۲۸۷
 تحت طاووس ۶۱۰
 تذکرة الاولیاء ۳۹، ۶۱، ۲۴۵، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۵۵، ۴۸۰
 تذکرة الملکوک سمیعا ۷۴
 تذکرة الملوک سمیعا ۷۴
 تذکرة دولتشاه سمرقندی ۳۱۳، ۵۵۷، ۵۹۷
 ترانه‌های کوه‌ها و بیشه‌ها ۴۳
 ترجمه و شرح نهج البلاغه ۲۱، ۳۱۶
 ترک ۵۶۳
 ترکان خاتون ۲۳۶، ۵۹۷
 ترکستان ۱۳۶، ۲۳۳، ۳۵۰
 ترکستان نامه ۴۵۴، ۵۶۷
 ترکمن ۲۸۲
 ترکیه ۵۲۹
 ترنم ۳۵۰
 ترولر ۱۸۵، ۱۸۶
- ۶۰۵، ۶۰۲، ۴۶۱، ۴۵۶، ۴۵۵، ۴۴۶، ۳۴۹
 تاریخ پیدایش ۱۸۰
 تاریخ نریر ۴۸۶
 تاریخ نمدن ۲۴۲، ۵۱۲، ۵۱۳
 تاریخ جدید بزد ۵۶۸، ۵۶۹
 تاریخ جنبش مزدکیان ۱۸
 تاریخ جهان آرا ۴۶۷
 تاریخ چیست ۱۷، ۱۷۱
 تاریخچه تأثیر در ایران ۶۵۲
 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ۱۵۵، ۱۸۲، ۵۳۹
 تاریخ سلاجقه آسیای صغیر ۳۶۰، ۳۶۴
 تاریخ سیستان ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۴۷، ۴۵۷
 تاریخ طبرستان و رویان ۱۰۸، ۲۹۴، ۵۶۸، ۶۴۱
 تاریخ طبری ۴۴۶، ۵۹۵
 تاریخ عضدی ۲۵۶، ۲۶۶، ۳۸۴
 تاریخ غزنویان ۳۴۷، ۴۴۵
 تاریخ فلسفه در جهان اسلامی ۳۲، ۴۰۴، ۵۶۷
 تاریخ کاشان ۲۶۷، ۲۷۲، ۳۹۱، ۵۱۷، ۵۱۸
 تاریخ کبیر ۵۶۶
 تاریخ کرمان ۳۰۲، ۵۹۰
 تاریخ گردیزی - زین الاخبار گردیزی
 تاریخ گزیده ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۲۰۲، ۳۵۲، ۴۱۷
 تاریخ گیلان و دیلمستان ۳۵۹
 تاریخ مسعودی ۶۰۵
 تاریخ مصر ۵۹۸، ۵۹۹
 تاریخ مغول ۱۳۶
 تاریخ نامه هرات ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷
 تاریخ نگارستان ۳۵۷
 تاریخ و صاف ۴۲۶
 تاریخ هراة ۸۸
 تاریخ بزد - تاریخ جدید بزد

ث

ثابتیان ۵۸۴
ثعالی ۲۵، ۴۱۰

ج

جاحظ ۲۵، ۳۳، ۷۷، ۴۰۹، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۶۳۰، ۶۳۱
جالینوس ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۷۲، ۵۹۴
جاماسب ۲۴، ۲۵
جام جم اوحدی ۱۳۴، ۱۳۵
جامع التمثیل ۸۶، ۴۳۷
جامع التواریخ رشیدی ۷۴
جامع الحکمتین ۴۸۲
جامع دمشق ۳۱۶
جامی ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۷۳، ۵۷۴
جاویدان [انتشارات] ۳۹۵
جاویدان خرد ۷۴
جده ۴۲۷
جدیس [طایفه] ۲۲۷
جرجی زیدان ۴۶۰، ۶۳۰
جزایر کارائیب ۴۲۰
جزایری ۷۴
جزری، شیخ شمس الدین ۲۵۴
جزنی، منیر ۵۲۸، ۵۳۳
جزیره [؟] ۵۶۲
جعفر بای |قبیله| ۲۸۲
جعفرخان [پدر لطفعلی خان] ۵۱۰
جعفرخان [حکمران استرآباد] ۱۴۹
جعفرخان از فرنگ آمده ۶۷۴، ۶۷۹
جعفرک [دلفک] ۱۰۲، ۶۳۷
جعفری، استاد محمد تقی ۶۲۸
جعفرقیای اصفهان ۱۸۱، ۶۵۳

تربوله ۶۶۳

تزوگ تیموری ۷۴

تئاتر وزیرخان لنگران ۷۱۰

تعزیه در ایران ۷۱۶

تعزیه و تعزیه خوانی ۷۱۰

تفرغز ۵۶۳

تفسیر ابوالفتوح رازی ۱۰۴

تفسیر سوره یوسف ۲۵۲

تغلیس ۶۵۵، ۶۶۹

تقی زاده ۱۳۶

تکا پوی جهانی ۴۲۰

تکیه دولت ۶۲۲، ۶۵۷، ۶۵۸

تلوزان، دکتر ۶۵۴

توپخانه [میدان] ۶۱۶

توچ [شهری در فارس] ۵۶۳

تورات ۲۹۱

توران ۶۱۰

توضیح المسائل امام خمینی ۲۲۳

توکللی، احمد ۳۸۷

توکویل ۱۴

تولستوی ۶۲۵

تونس ۵۳۲، ۶۵۴

تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق ۴۸

تهران ۲۶۶، ۵۲۰، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۸، ۵۷۰، ۷۱۰

تهمین ۶۸۸

تیمور ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۶۱، ۴۶۳، ۵۵۱، ۵۵۷

تیمور ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۶۱، ۴۶۳، ۵۵۱، ۵۵۷

تیمور ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۶۱، ۴۶۳، ۵۵۱، ۵۵۷

تیمور ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۶۱، ۴۶۳، ۵۵۱، ۵۵۷

تیمور ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۶۱، ۴۶۳، ۵۵۱، ۵۵۷

تیموریان - تیمور ۲۵۶، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸

تیمور ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۶۱، ۴۶۳، ۵۵۱، ۵۵۷

ج

- چاپ ارمغان ۳۳۵
چاپخانه سعادت کرمان ۵۳۸
چاد ۵۲۷
چارلاقی، علی اصغر ۳۶۰
چراغ علیخان ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵
چفانیان ۳۵۰، ۳۳۲
چند اثر فارسی در اخلاق ۷۶
چند مقاله تاریخی و ادبی ۵۷۶
چنگیزخان ۱۲۱، ۱۳۶
چهار بازار کریمخان ۵۸۸
چهار باغ صفاهان ۶۰۹
چهار باغ میرک ۴۶۶
چهار مقاله نظامی عروضی ۲۳۰، ۳۳۴، ۵۵۵
۵۵۶
چهل طوطی ۶۶۶، ۶۶۷
چین ۱۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۹۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸،
۴۳۰، ۴۵۲، ۴۷۷، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۶۳، ۶۴۲
۶۶۵، ۶۶۱

ح

- حاتم اصم ۴۵۰
حاتم طائی ۲۳، ۶۸۵
حاج سیاح ۱۷۷، ۱۷۸، ۵۴۰
حاج شیخ هادی ← نجم آبادی، حاج شیخ هادی
حاج شیخ هادی ← کریم شیرازی
حاجی ابراهیم ۱۷۹
حاجی بابای اصفهانی ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵،
۱۶۶، ۱۶۷، ۵۹۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۷۹، ۶۸۳
حاجی صفر ۵۴۱
حاجی میرزا زکی خان ۷۰۴
حارث بن یسجر ۴۱۲

جغرافیای تاریخی ۶۱۰

جغرافیای تغذیه ۴۱۹، ۵۲۸

جغرافیای مختصر کاشان ۵۲۴، ۵۲۵

جلال الدوله ۲۷۷

جلال الدین اکبر ۳۷۷

جلال الدین رومی ← مولوی

جلال الدین محمد بلخی ← مولوی

جمال الصالحین ۷۴

جمال الملک ۱۰۲

جمال زاده، سید محمد علی ۸۲، ۱۵۷، ۱۵۸،

۱۹۱، ۲۱۹، ۳۱۸، ۴۰۴، ۵۲۶، ۵۹۴، ۶۷۹،

۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰

جمشید ۵۹۵

جمشیدی، اسماعیل ۶۷۹

جمشیدی پور، یوسف ۲۵۳

جمهوری اسلامی ۵۵۰

جنت قزوین [باغ] ۵۷۸

جنتی عطائی، دکتر ابوالقاسم ۶۶۸

جندان [ولایت] ۱۹۲

جنوا ۴۲۷

جنیه ۲۹۵

جوامع الحكایات ۲۵، ۷۴، ۲۲۴، ۲۲۵

جور [فیروز آباد] ۵۶۳

جونز، سرها رفورد ۵۹۰، ۵۹۱

جوانی، پدر ۵۸۵

جهان آرای [باغ] ۲۵۷

جهانسوز میرزا ۶۱۵

جهان سوم و پدیده کم سندی ۵۲۸، ۵۳۳

جهانگشای جوینی ۳۳۵، ۵۹۷

جهانگیر ۵۹۶

جهانگیر، امیرزاده ۲۵۵، ۳۷۳

جهشیاری ۴۵۸

جیحک علیشاه ۶۵۹

جیران [مادر آغا محمدخان] ۵۱۱

- حافظ ابرو ۷۴
حافظ اوهی [خواننده] ۵۵۹
حافظ بصیر [خواننده] ۵۵۹، ۵۶۰
حافظ تریشی [خواننده] ۵۵۹
حافظ چراغدان [خواننده] ۵۵۹
حافظ حاجی [خواننده] ۵۵۹
حافظ حسن علی [خواننده] ۵۵۹
حافظ سلطان محمود عیشی [خواننده] ۵۵۹
حافظ شیرازی ۲۷، ۴۲، ۸۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۸۹، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۴۱۴، ۴۳۰، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۵۸، ۵۸۹، ۶۰۰، ۶۳۲
حافظ غیاث الدین [خواننده] ۵۶۰
حافظ میر [خواننده] ۴۶۵، ۵۵۹
حافظ یوسف قانونی ۲۰۶
حبشه ۶۹۵
حیل المنین [رومانه] ۳۸۸
حبیب السیر ۷۴، ۸۸، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۲۶، ۴۶۷
حبیبی، عبدالحی ۱۹۲
حجاج ۲۰۷
حجاز ۵۶۳
حججی، دکتر ۳۳، ۴۰۵
حذیفة بن الیمان ۵۵۱
حرا [کوه] ۶۱۸
حربن شهید ریاحی ۶۸۴
حریری، دکتر ۵۰۹
حریری [نویسنده مقامات] ۶۵۱
حسام السلطنه ۶۱۳
حسام الملک ۱۷۵
حسام لشکر ۵۲۰
حسن بصری ۶۹۰
حسن بن سهل ۲۳۰، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰
حسن بیک [شاعر] ۵۷۸، ۶۴۸
حسن شاه، مولانا ۵۵۹
حسن شهریار ۶۴۶
حسک وزیر ۳۴۵، ۶۳۳
حسن مجتبی (ع) ۶۸۴
حسن منشی [امیرزا] ۱۷۴
حسین (ع) ۱۶۲، ۳۳۲، ۳۸۱، ۳۸۵، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۵۸، ۶۶۶، ۷۱۱، ۷۱۶
حسین، حاجی سید ۳۸۹
حسین خان سردار قاجار قزوین ۲۶۶
حسین زر دوز ۵۵۹
حسین کرد ۶۹۲
حسین واعظ، مولانا ۴۶۵
حسینی طباطبائی، مصطفی ۲۰
حضرت رضا (ع) ← موسی بن جعفر (ع)
حضرت عباس (س) ۷۰۶
حضرت قاسم [تغزیه] ۶۲۸
حقایق الصنایع یا صنایع الحقایق (صناعیه) ۵۷۵
حقوق زن در اسلام ۴۴
حکایة ابی القاسم ۶۳۸
حکایت با نتیجه ۲۸۵
حکایت خواجه بهاء الدین ۲۹۷
حکمت، علی اصغر ۳۷۵
حکیم الممالک ۶۵۵
حکیمباشی ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴
حکیمی ۵۶۰
حلاج، حسین منصور ۲۲۵
حلوان ۵۶۳
حلیة المتقین ۷۴، ۲۶۴
حمدانیان ۵۶۱
حمید [فرزند عمیق بخارایی] ۳۴۲
حنظل ۴۸۷
حنین بن اسحق ۸۱
حوا ۵۶۵

خرفانی، شیخ ابوالحسن ۴۵۵
 خسرو پرویز ۴۰۹، ۴۲۵، ۴۴۲
 خسرو نوشیروان ۹۰
 خسرو و شیرین ۲۱۸، ۴۱۴، ۴۴۲
 خضر خان ۵۵۴، ۵۵۵
 خط سوم ۳۰۱، ۳۶۳
 خطیب الممالک ۶۱۰
 خلف، مولانا ۵۵۹
 خلفای راشدین ۶۳۵
 خلیقات ما ایرانیان ۱۵۸، ۱۶۰
 خلیج فارس ۴۲۷
 خلیل الله ← ابراهیم (ع)
 خلیل سلطان ۳۷۰
 خمار ۵۹۷
 خمسه ۵۲۱
 خنجی، فضل الله ← روزبهان خنجی، فضل الله
 خواب از نظر پاولف ۴۳۲
 خواجه شیرازی ۳۵۷
 خواجه کرمانی ۴۴۷، ۴۶۸، ۴۷۰
 خواجه تاجدار ۵۱۰
 خواجه حکیم پاریزی ۵۶۰
 خواجه علی ۳۵۰
 خوارزم ۱۷۱، ۲۵۵، ۳۵۰، ۴۴۵، ۵۶۳، ۵۶۷
 خوارزمشاه آلتونشاش ۶۰۲
 خوارزمشاه، جلال‌الدین ۲۴۰
 خوارزمشاه، سلطان محمد ۱۳۶، ۳۴۰
 خوارزمشاهیان ۳۳۵
 خواند میر ۴۶۶
 خوانساری، حیدر ۷۴
 خوانساری، میرزا محمد باقر ۷۴
 خودزکو، الکساندر ۵۱۵، ۵۱۶
 خورشید شاه ۲۴۶، ۲۴۷، ۶۳۹، ۶۴۰
 خوسفی، ابن حشام ۲۵۰، ۲۵۱
 خیابان ظل‌السلطان ۷۱۲

حوض بلور [تالار] ۶۱۵
 حیات یحیی ۳۸۶
 حیدرآباد کن ۳۵۷
 حیدرقلی خان ۳۹۳
 حیره [شهر] ۴۵۷

خ

خاتم‌الانبیا ← محمد (ص)
 خازن‌الاشعار ۷۴
 خاطرات اعتماد السلطنه ← روزنامه خاطرات
 اعتماد السلطنه
 خاطرات حاج سیاح ۱۷۸
 خاطرات کلنل کاساکوفسکی ۳۸۷، ۳۹۰،
 ۵۱۹، ۵۲۲، ۶۱۴، ۷۱۷
 خاطرات و خطرات ۶۱۱، ۶۲۲
 خاقان مغفور ← فتحعلی شاه
 خاقانی شروانی ۶۶، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۶، ۲۱۳،
 ۲۲۸، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۸۰،
 ۶۳۳
 خامه‌ای، دکتر انور ۴۳۳
 خانلری ← نائل خانلری، دکتر پرویز
 خنا ۲۵۹، ۶۴۲
 ختانیان ۴۲۶
 ختلان ۳۵۰
 خدای نامه ۲۴
 خدیجه [دختر حسن بن سهل] ۴۵۹
 خدیجه بیگم، مهد علیا ۶۴۵
 خدیوچم، حسین ۲۲۲
 خراسان ۲۰۹، ۲۱۴، ۳۳۰، ۳۵۰، ۳۶۴، ۴۸۰،
 ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۶
 خراسانی، حاج محمد هاشم ۲۲۳
 خردنامه اسکندری ۱۴۴
 خرقان ۴۵۵

دبیرسایقی ۳۹۴

دختری زه چشمی [مستخره] ۶۱۰

دخمه انوشیروان کجاست؟ ۳۱۸

دخمه انوشیروان و دوازده تاج او ۷۴

درب کوشک [مجله] ۲۷۳

در پیرامون تاریخ بیهقی ۳۴۷، ۴۵۴

در جابل، تکناندرفون ۴۹۷

درس های تاریخ ۱۴، ۴۴

درمان هوای نفس ۲۹

دروازه دولت ۶۲۲

در وویل، سرهنگ ۱۶۵، ۲۰۸، ۵۱۱، ۶۲۱

درة الصراف [نمایش] ۶۵۸

درویش حسن ۶۸۳

درویش روغنگر مشهدی، مولانا ۵۵۹

درویش صفر شیرازی ۶۵۰

درویش مرحب ۶۸۶

درویشیان، علی اشرف ۵۵۲

دزفولی، آقا شیخ محمد علی ۳۸۷

دستگردی، وحید ۳۳۵

دستور الکاتب ۳۶۹

دستور الملوک رفیعا ۷۴

دشت میشان ۵۶۳

دشتی، علی ۱۲۱، ۱۲۵، ۳۵۷، ۴۱۷، ۶۳۴

دشمن بشر ۶۷۴

دلا و اله، پیشر ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۸۲، ۵۰۱، ۵۰۲

۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۰۷، ۶۰۸

۶۱۸

دلچان ۵۴۰

دماوند [کوه] ۶۰۱

دمشق ۳۳۲

دمشقی، ابوالحسن ۶۳۵

دوانی، جلال الدین ۴۸، ۴۹

دورانست، ویل ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۴۳، ۵۴

۱۵۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۹۲، ۳۰۸، ۴۰۸

خیابان علامه دوله ۷۰۳

خیام نیشابوری، حکیم عمر ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۹

۴۱۲

خیانت در گزارش تاریخ ۲۰

خیبر ۵۶۲

خیرخواه، حسین ۶۵۲، ۶۷۲

خوقی، وکیل شهاب الدین ۵۶۷

د

دارا ۲۴

داراب نامه ۶۹۲

دارالفنون [مدرسه] ۶۵۴، ۶۷۱، ۶۷۴

دارالملک عراق ۵۷۹

داروین ۱۷، ۲۹۲

داریوش ۵۰۷

داستان ها و قصه ها ۱۸۶

داستان های ایرانی ۲۹۷، ۵۰۰، ۵۰۱

دالساندری ۵۰۶

دالمانی، هانری رنه ۵۱۸، ۵۳۹

دانش [روزنامه] ۱۷۴

دانش پژوه، محمدتقی ۷۱، ۷۶، ۱۰۰، ۱۱۶

دانشکده ادبیات [مجله] ۲۵۱

دانشگاه مینسوتا ۵۳۰

دانشمندان و سخن سرایان فارسی ۱۹۳

دانشور، محمود ۵۴۱، ۵۴۲

دانمارک ۵۲۹

دانیال ۲۳

داود [شهر] ۳۳۲

داوینچی، لئوناردو ۳۱۱

دایرة المعارف فارسی ۲۶، ۲۰۷، ۴۰۳، ۴۰۶

۴۷۹، ۴۸۱، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۷۴، ۶۷۹

۶۹۲، ۶۹۷، ۷۰۷

دبستان المذهب ۴۰

ذ

ذخیره خوارزمشاهی ۴۸۶، ۴۸۴
 ذکاءالملک + فروغی، محمدعلی
 ذوالنون ۸۴، ۸۰
 ذوقی، مولانا ۵۵۹

ر

رابعه عدویه ۵۶۳
 رابینو، ه.ک. ۲۸۲
 راحة الصدور و آية السرور ۱۰۲، ۳۱۵، ۵۵۷
 رازی، شیخ نجم‌الدین ۴۰، ۲۲۵
 رازی، محمد ذکریا ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۹
 ۲۴۲، ۳۱۳، ۴۱۲، ۴۲۴
 راضی بالله ۳۳۰
 راتین، اسماعیل ۱۷۸
 رافائل ۱۷۶
 رالینسون ۵۲۳
 رامی، شرف‌الدین ۲۹۸
 راوندی ۱۰۲، ۳۱۵، ۵۵۷
 راوندی، مرتضی ۲۰۴
 راوینسون ۱۶۳
 راه آب نامه ۱۵۸
 راه محمد ۲۳۱
 راهنمای کتاب [مجله] ۱۲۵، ۱۸۶، ۳۱۴
 ۴۱۸، ۵۰۰، ۵۱۰، ۵۲۶
 ربیع ۳۲۵، ۴۶۰
 ربیعی [شاعر] ۸۸
 رجب نیا، مسعود ۳۸۱، ۴۶۳، ۵۵۱، ۶۹۱
 رحیمی، مصطفی ۱۵، ۱۶
 رخش ۳۲۱
 رسائل خواجه عبدالله انصاری ۳۳۵
 رساله العهد ۳۳

۴۱۶، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۶۸
 دوشان تپه ۶۱۷
 دوکاسترو، ژوزونه ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵
 دولت آبادی، میرزا یحیی ۳۸۶
 دولت ایران ۵۰۰
 دولتشاه ۴۶۸
 دولتشاهی، اسماعیل ۵۱۳
 دولتشاهی، طهماسب ۲۱۰
 دولو، فتحعلی خان ۲۶۶
 دومازیه ۵۴۶
 دومانس، رافائل ۵۰۰، ۵۰۸
 دون ژوان ایرانی ۲۶۲، ۳۸۱، ۵۰۶
 دون ژن ایرانی - دون ژوان ایرانی
 دورژ، موریس ۵۷۱
 دهخدا علی اکبر ۸۲، ۸۵، ۲۲۹، ۲۳۴، ۳۹۴
 ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۵۶، ۶۳۳
 دهستان [؟] ۵۶۲
 دیالمه - دیلمیان
 دیدگاه‌ها ۱۵، ۱۶
 دیدنی‌ها و شنیدنی‌های ایران ۵۴۱
 دیلمان ۳۵۹
 دیلمیان ۲۳۴، ۳۵۲، ۷۱۵
 دینوری، ابوحنیفه ۲۲۷
 دیوان حکیم سنائی ۷۰
 دیوان خواجو ۳۵۷
 دیوان کبیر ۱۰۸
 دیوان مولانا بسحق حلاج شیرازی (شیخ
 اطعمه) ۴۲۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰
 دیوان نظامی ۴۱۴
 دیوان و سفرنامه ناصر خسرو (چاپ
 سنگی) ۵۹
 دیوجانس ۲۴
 دیولانوا، مادام ژان ۱۸۳، ۱۸۴، ۶۶۴
 دیهیمی، نصرالله ۲۱۰

رود کسی ۳۰۰، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۴۸۴، ۵۰۸،
 ۵۴۶، ۶۳۷
 رودلف دوم [امپراتور آلمان] ۴۹۷
 روز افزون ۳۳۹
 روزبهان خنجی، فضل الله ۳۲۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۴۲
 روزن، فریدریش ۷۱۶
 روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ۱۷۴، ۳۸۶،
 ۶۱۳، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵
 روسیه - روس ۲۳۶، ۲۶۹
 روشن، دکتر محمد ۶۷
 روضات الجنات اسفزاری ۴۶۵
 روضه الشهدا ۶۲۹
 روضه الصفا ۷۷، ۷۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳،
 ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۳۷۱، ۴۳۶، ۴۵۹،
 ۵۱۰، ۶۳۰، ۶۴۲
 روضه العقول ۷۴
 روم ۴۲۷، ۵۵۴، ۵۶۳، ۶۴۲، ۶۶۱
 روملو، حسن بیگ ۶۳۸، ۶۳۹
 رها [شهر] ۱۲۶
 ری ۳۹، ۶۰، ۶۱، ۳۵۲، ۵۶۲، ۵۶۳
 ریچاردز، فرد ۲۷۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۷۱۶
 ریحانة الادب ۵۳۸
 ریدک خوش آرزو ۴۲۵، ۴۲۶
 رینگوالد، بارتولومائوس ۵۱۳

ز

زابلستان ۳۲۰، ۳۵۰
 زاره ۶۲۷
 زاگرس [کوه] ۴۲۸
 زال ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۲۱
 زبدة التصانيف ۷۴
 زردشت - زرد هشت - زردشت
 زردشت ۲۴، ۲۵، ۲۱۸، ۳۲۱، ۶۰۱

رسالة تعریفات عیید ۴۵۱
 رساله دلگشا ۳۶۷
 رساله روحی انارجانی ۲۴۴
 رساله صنایع - حقایق الصنایع یا
 رساله عدالت ۱۷۶
 رساله فرقه کج بیان ۱۷۸
 رساله قشریه ۱۲۶، ۴۳۸
 رستم ۱۱۰، ۱۹۸، ۲۹۲، ۳۲۱، ۳۳۷، ۳۹۳،
 ۶۷۳، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۰
 رستم التواریخ ۵۰۹، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۴۹، ۶۵۱
 رستم الحکما ۵۸۷، ۶۵۱
 رستم نامه ۶۹۲
 رستم و اسفند یار ۶۲۶
 رستم و سهراب ۲۹۲، ۳۰۸، ۶۲۶، ۶۹۵
 رشديه [مدرسه] ۳۸۸
 رشید - رشیدالدین و طواط
 رشید - هارون الرشید
 رشیدالدین فضل الله ۱۳۹، ۳۲۵
 رشیدالدین و طواط ۳۰۱، ۶۳۲
 رشیدی (سید الشعرا) ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶
 رضازاده شفق، دکتر ۱۸۵
 رضاخان [شاه] ۳۹۶، ۵۴۰، ۷۰۴
 رضاقلی میرزا ۲۶۵، ۳۸۵، ۵۸۶
 رضی الدین عبدالغفور لاری ۳۷۳
 رفسنجان ۵۶۰
 رقیه (س) ۲۲۳
 رکن الدوله ۱۷۵، ۳۸۵، ۵۶۲
 رکن زاده آدمیت، محمدحسین ۱۹۳
 رنسانس ۲۹۲، ۴۲۷
 روانشناسی از دیدگاه غزالی ۳۳، ۴۰۵
 روانشناسی ایرانی ۱۸۵
 روانشناسی رفتار غیرعادی ۵۳۱
 روحی انارجانی ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵
 رودابه ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴

سفرنامه مادام ژان دیولافوا ۱۸۴، ۱۸۴، ۶۶۵
 سفرنامه مار کوپولو ۳۷۵
 سفرنامه موریس دو کوتر ۵۱۴
 سفرنامه ناصر خسرو ۵۸، ۱۹۸
 سفرنامه ونیزیان در ایران ۵۰۶
 سقراط ۲۴، ۳۹، ۳۲۴
 سقوط صفویه در روایات ارمنی ۱۵۱
 سلطان ابراهیم میرزا ۳۷۶
 سلطان ابوسعید ۱۳۸، ۱۴۰
 سلطان بایزید ۲۵۸
 سلطان بیگم ۲۵۶
 سلطان حسین باقرا ۵۵۸، ۵۶۰، ۶۴۶
 سلطان حسین میرزا ۴۶۶
 سلطان سراج ۵۵۹
 سلطان سعید ۴۶۴، ۴۶۵
 سلطان سنجر ۸۸، ۳۳۵، ۳۴۲، ۴۱۰
 سلطان علاءالدین کبچاد سلجوقی ۶۴۲
 سلطان قیس ۶۶۶
 سلطان ولد ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۶۱
 سلطانیه ۳۷۰
 سلجوقیان ۶۰۲
 سلمان ساوجی ۱۳۵، ۲۹۹، ۴۶۸، ۴۶۹
 سلوان المطاع [فریده الاصفاع] ۷۴
 سلوک الملوک ۳۵۶، ۳۵۷
 سلوکیدها ۳۱۸
 سلیمان (ع) ۲۳، ۶۹، ۱۴۷، ۳۶۴، ۵۵۲، ۶۳۵
 سلیمان بن عمر ۶۹۰
 سلیمان خان ۳۶۶
 سلیمان و بلقیس [نمایش] ۶۵۸، ۶۶۶
 سمرقند ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۴۴۲
 ۵۶۳
 سمک عیار ۱۵۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۹۶
 ۳۶۶، ۳۶۹، ۶۴۰، ۶۹۲
 سمنان ۶۸۰

سعد بن ابی بکر زنگی ۲۴۰، ۳۴۲، ۳۶۶، ۳۶۷
 سعدزنگی ← سعد بن ابی بکر زنگی
 سعد سردار ۶۳۹
 سعد وراق ۱۲۶
 سعدوندیان ۶۱۵
 سمدی ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۵۰، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۹۹، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۷، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۹، ۶۵۱، ۶۶۱، ۶۷۳
 سفرنامه ابن بطوطه ۳۶۳، ۳۶۸، ۴۸۱، ۶۴۳
 سفرنامه ابن حوقل ۶۰۶
 سفرنامه ابن فضلان ۲۳۷
 سفرنامه استودارت ۳۸۷
 سفرنامه اوژن فلاندن ۲۸۸
 سفرنامه بختیاری ناخراسان ۵۱۹
 سفرنامه پیترو دلواله ۳۰۱، ۳۸۳، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۶۰۹، ۶۱۹
 سفرنامه تاورنیه ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۶۲، ۳۷۹، ۶۴۹
 سفرنامه تکتاندر فون در جابل ۴۹۷
 سفرنامه حاجی پیرزاد ۲۷۷، ۵۴۰
 سفرنامه دروویل ۱۶۵، ۲۰۸، ۵۱۲، ۶۲۲
 سفرنامه زضا قلی میرزا ۳۸۴، ۳۸۵
 سفرنامه سانسون ۵۰۷
 سفرنامه سولتیکوف به ایران ۱۶۷، ۱۶۸، ۵۱۴
 سفرنامه فرد ریحاردز ۲۷۹، ۳۹۲، ۷۱۶
 سفرنامه کارری ۱۵۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۷۸، ۳۸۰، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۸۶، ۶۲۰
 سفرنامه کلاویخو ۴۶۳

سیاحت ایران و ارمنستان و آسیای صغیر و
 استانبول ۱۵۹
 سیاحتنامه شاردن ۱۴۸
 سیاست‌المدینه ۴۸، ۵۰
 سیاستنامه ۲۵، ۴۵۷، ۴۵۸
 سیاست و اقتصاد صفوی ۱۵۰، ۱۵۱
 سیاست و غزالی ۳۵۶
 سیارک ۳۱۸
 سیاوش ۷۰۵
 سیست‌ها ۳۲۱
 سید احمدخان ۷۰۷
 سیدالشهدا ← حسین (ع)
 سید بورانی ۶۱۳
 سید جمال‌الدین افغانی [اسدآبادی] ۱۸۰
 سید ضیاء ۷۰۳
 سید عبد الباقی بختیاری ۷۰۷
 سیر الملوک ۲۴
 سیرت جلال‌الدین منکبرنی ۲۴۱
 سیرت فلسفی ۳۹
 سیرجان ۳۹۳، ۵۴۲
 سیروان ۵۶۳
 سیره ابن حنفی ۱۲۶
 سیره ابن هشام ۶۹۰، ۶۹۱
 سیری در دیوان شمس ۶۳۴
 سیستان ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۴۷، ۵۶۲
 سیف اسفرنگ ۶۳۱
 سیف‌الدوله دیلمی ۵۷، ۳۲۸، ۵۶۱
 سیف‌الدوله قاجار ۲۶۶
 سیف‌الملوک ۲۶۰
 سیفی بخاری، مولانا ۵۵۹
 سیفی هروی ۳۶۴
 سیمون، پل ۱۵۰
 سیندلر ۵۲۳
 سیه چه [خواننده] ۵۵۹

سمیر ۱۵
 سنگان ۲۹۲
 سنائی غزنوی ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۴،
 ۸۷، ۱۲۹، ۳۲۶، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۷۵، ۴۱۳،
 ۴۱۴، ۴۳۷، ۴۸۰
 سند ۳۵۰، ۴۲۵، ۴۳۰، ۵۸۷
 سندباد نامه ۴۴۷
 سند برگ، کارل ۸۲
 سن سیمون ۱۵۵
 سنگ هفت قلم ۲۴۱، ۳۵۶، ۵۵۸
 سن لونی ۱۵۳
 سوری صاحب دیوان ۶۰۲
 سوریه ۲۵۸
 سوزنی سمرقندی ۱۵۲، ۵۵۶
 سوزی ۶۹۵
 سوئد ۵۲۹
 سونیس ۵۲۹
 سوق الامیر ۵۹۹، ۶۰۰
 سولتیکوف، الکسی ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۵۱۴،
 ۵۹۴
 سولیوان ۴۳۳
 سوماترا ۵۶۳
 سومنات ۱۲۴
 سونگ ۴۲۶
 سهامی، دکتر سیروس ۵۱۶
 سهراب ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۷، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹
 سهروردی ۴۳۸
 سه سال در ایران ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۳
 سه سال در دربار ایران ۵۱۷، ۷۱۲
 سه قطره خون ۶۷۹
 سه مکتوب ۷۵
 سهیلی، امیر شیخ ۵۵۹
 سهیلی، امیر شیخ ۵۵۹
 سهیلی خوانساری ۳۵۷

ش

شرح زندگانی من ۷۱۳

شرح مشنوی شریف ۳۶، ۲۷

شرح مقامات حریری ۳۳۰

شرفه، سیدغیاث‌الدین ۵۵۹

شروان [وزیر مرزبان‌شاه] ۲۴۵

شروان ۶۶، ۲۱

شریف خان ۱۶۷

شریف رضی، سید ۳۱۶

شمار، جعفر ۶۰۶

شغال‌الملک ۶۵۶

شفا، شجاع‌الدین ۴۳

شفر ۵۰۹

شکبیر ۴۳۲، ۵۴۹، ۶۶۹، ۶۷۱

شمر ۷۰۶

شمس‌الدوله ۳۶۷

شمس تبریزی ۳۰۱، ۶۳۳

شمس‌الدین صاحب دیوان، خواجه ۳۶۳، ۳۶۶

شمس‌الدین محمدبن جزایری ۲۵۸

شمس‌المعالی قابوس‌بن و شمگیر ۱۰۱، ۵۵۲

شمشاد سایه پرور ۵۵۹

شوپنهاور ۳۱۰

شورای نویسندگان، هنرمندان ایران، دفتر

سوم ۶۷۲

شوروی ۲۹۰، ۳۹۷، ۵۳۲، ۵۴۷، ۵۸۷، ۶۷۴

شوش ۵۶۳

شوقی، مولانا ۵۵۹

شهاب سمرقندی ۴۴۷

شهرزوری ۱۰۱

شهید بلخی ۷۱

شهیدی، سید جعفر ۳۹۴، ۵۳۸

شیبانی، فتح‌خان ۶۴۵

شیخ‌الاسلام ۳۷۰، ۶۸۱

شیخ‌الرئیس ← ابن سینا

شیخ بهائی ۵۷۴

شادمان، سیدفخرالدین ۷۰۵

شاردن ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۹

شارلمانی ۱۵۳

شاعر دیر آشنا ۳۵۷

شام ۲۰۵، ۲۵۵، ۲۵۹، ۴۳۶، ۴۴۱، ۵۶۲

۷۱۴، ۵۶۳

شاه اسماعیل دوم ۳۷۶، ۴۹۶

شاه اسماعیل سوم ۳۸۴

شاه اسماعیل صفوی ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۹۵

شاه نهماسب ۳۷۵، ۶۴۷

شاه جهان ۵۹۶

شاهزاده حسین ۳۷۶

شاهرخ ۲۵۸، ۳۷۱، ۳۷۴، ۵۶۹

شاه سلطان حسین ۲۴۰، ۳۸۲، ۵۰۹، ۵۸۶

۶۰۹، ۶۲۰، ۶۲۱

شاه سلیم ۳۷۷

شاه سلیمان ۳۷۹، ۳۸۰، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۵۱

شاه شجاع ۵۵۸

شاه عباس ثانی ۱۴۹، ۵۰۹، ۵۸۱

شاه عباس کبیر ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۶۱، ۳۷۷

۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳

۵۵۱، ۵۵۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۵، ۶۰۸

۶۱۸، ۶۲۰، ۶۴۸، ۶۷۰

شاه محمد [خواننده] ۵۵۹

شاهنشاهی ساسانیان ۶۲۷

شاهنشاهی عضدالدوله ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۸۱

۵۶۳، ۶۰۰، ۶۳۸، ۶۹۸

شاه نعمت‌الله ولی ۳۷۴

شبلی ۳۹

شجاع ۱۱۴، ۱۱۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳

شرح حال رجال ۷۰۲

شرح حال مولوی ۲۵۲، ۳۶۲

صدیق الدولہ ۵۲۲
صفویان ← صفویہ
صفویہ ۱۷، ۷۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۴۰، ۲۶۰،
۲۶۱، ۲۶۳، ۳۶۴، ۲۷۳، ۳۰۲، ۳۷۵، ۳۷۷،
۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۶۶، ۴۶۷،
۴۹۴، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۵۱، ۵۷۰،
۵۷۵، ۵۸۴، ۵۸۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۹،
۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۹، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۷۰، ۷۰۶،
۷۰۸

صفی میرزا [باغ] ۳۸۰

صفالہ ۳۲۹

صفیہ ۲۰۱

صلاح الدین ایوبی ۴۲۵، ۴۳۰

صلاح الدین، مولانا ۲۵۵، ۲۵۸

صلح پایدار [مجلہ] ۶۲۵

صمد جاودا تہ شد ۵۵۲

صناعی، محمود ۴۰۴

صناعیہ ← حقایق الصنائع

صنیع حضرت ۳۸۹

صورة الارض ۴۵۶، ۶۰۰

صوفی، یوسف ۲۵۵

صہیون ۲۹۱، ۳۳۲

ض

ضحاک ۶۰۱

ط

طائی، سعید ۳۴۱

طالقانی، سید محمود ۲۱، ۳۱۶

طباطبائی، ابوالفضل ۲۳۷

طباطبائی، سید محمد ۵۴۰

طبرستان ۳۵۰، ۵۶۳

شیخ شیور ۶۱۳، ۶۵۶، ۷۰۳

شیخ صدوق ۵۶۲

شیخ کرنا ۶۵۶، ۷۰۳

شیخ یوسف ← یوسف بن الحسین

شہباز ۲۷۸، ۳۷۱، ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۶۲، ۵۸۷،

۵۸۸، ۶۰۰، ۶۱۹، ۶۲۶، ۶۵۱، ۶۵۳

شیرازی قسی، محمد طاہر ۷۴

شیروان ← شروان

شیر و فضہ ۷۱۴

شیرین جہان خانم ۲۶۶

شیز [شہر] ۵۵۱

ص

صابیان ۳۲۹، ۴۲۱

صاحب اسماعیل بن عباد ← صاحب بن عباد

صاحب الزماني، ناصر الدین ۳۰۱

صاحب بن عباد ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۴۳

صاحب دیوان ۱۷۵، ۲۷۸

صاحبی نخبوانی، محمد ۳۶۹

صادق سلطان لوطی باشی شیرازی ۶۵۱

صارم الدولہ ۲۷۷

صارمی، ابوطالب ۵۱۲

صائب ۱۴۳، ۱۸۴

صبا، فتحعلی خان ۷۰۲

صبا، محسن ۱۶۷، ۵۷۶

صباح، حسن ۱۰۱، ۱۱۸، ۳۳۳

صحافیاشی ۵۲۶

صحیح بخاری ۳۲۳

صد خطابہ ۷۵

صدر، حسن ۴۴

صدر، محمد حسن ۷۴

صدرالدین، شیخ ۳۶۱، ۳۶۲

صدر مروارید، خواجہ عبداللہ ۵۶۰

عایشه ۱۰۴، ۲۲۱، ۲۲۶، ۳۲۳، ۳۲۴، ۴۳۸،
 ۴۴۶، ۵۵۱، ۵۵۲
 عایشه خاتم [زن ناصرالدین شاه] ۲۴۱
 عیادی، قطب‌الدین ۲۴۹
 عباس، استاد احسان ۲۷
 عباس آقا صراف آذربایجانی ۳۸۸، ۳۸۹
 عباس میرزا قاجار ۳۸۴، ۴۲۷، ۶۹۷
 عباسه [خواهر هارون الرشید] ۲۳۵
 عباسیان - عباسی ← بنی عباس
 عبدالاول ۳۷۰
 عبدالحسین نوشین و نثار ایران ۶۲۷
 عبدالرزاق خان، مهندس ۱۷۱
 عبدالمظیم، حضرت (س) ۳۸۶، ۵۲۰
 عبداللطیف طسوجی ۶۹۷
 عبدالمجید، سید ۳۸۹
 عبدالملک ابونصر کندی ۱۰۲
 عبدالملک مروان ۷۷، ۷۸، ۹۴
 عبدالواسع جبلی ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۶۶
 عبدالله بن عباس ۳۲۳
 عبد مناف ۴۸۶
 عبید زاکانی ۷۶، ۱۱۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰،
 ۱۴۲، ۱۹۰، ۳۶۷، ۴۵۱، ۴۶۸، ۴۸۳، ۶۴۰،
 ۶۴۲، ۶۵۱، ۶۶۳، ۶۹۲
 عثمان ۲۱، ۲۲۳
 عثمان، دکتر عبدالکریم ۳۳، ۴۰۵
 عثمانی ۲۵۸، ۶۷۰
 عجائب المقدور ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۷۴
 عراق ۶۰، ۱۳۶، ۲۰۵، ۲۴۵، ۲۵۹، ۳۳۲،
 ۴۵۶، ۶۳۶، ۶۴۳
 عرب ۴۷۹، ۵۵۱، ۵۹۱، ۶۹۰
 عربستان ۴۳۰
 عرفان، محمود ۷۱۰
 عرفی ۳۴۰، ۵۸۹
 عروسی حضرت قاسم [روضه] ۲۷۴

طب روحانی ← الطب الروحانی
 طبری ۵۹۵
 طبقات الشافعیه ۱۲۶
 طبقات صحابه و تابعین ۵۶۶
 طبقات ناصری ۱۲۱
 طخارستان ۵۶۳
 طرفه نیازی ۷۴
 طفی شاه ۳۷۳
 طلحه السخری ← طلحک
 طلحک ۵۶۴، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۶۳
 طنز و بذله گوئی در سیاست و
 اجتماع ۷۰۳، ۷۰۴
 طوطی نامه ۳۱۴
 طوس ۵۶۳
 طوقچی [دروازه] ۳۵۲
 طهمورث ۳۳۶
 طغور ۵۶۰

ظ

ظفر محبوب، ایران ۲۰۹
 ظفر نامه ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۷۳، ۴۶۳، ۴۶۴
 ظل السلطان، مسعود میرزا ۲۷۷، ۶۱۰، ۶۱۳
 ظهیر الدوله ۵۶۰، ۶۱۵
 ظهیر فاریابی ۵۵، ۳۰۱

ع

عارف الکندی ۳۷
 عارف قزوینی ۳۰۳، ۳۰۴
 عاشورا ۷۱۲
 عالم آرای عباسی ۵۷۶، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۷۰
 عالم آرای نادری ۵۸۶، ۵۸۷
 عالم افروز ۳۹۹

- عروسی دختر قرشی [نمایش] ۶۵۸، ۶۶۶
 عزالدولہ ۳۵۱
 عزالدین قزوینی، قاضی ۲۴۱
 عزالملک ۲۷۸
 عزت الدولہ ۲۷۶، ۲۷۷
 عزرائیل ۳۹۳
 عزلتی خلخال، ادھم ۷۴
 عزیز [خلیفہ قاطمی] ۴۲۴
 عشقی ← میرزادہ عشقی
 عصام الدین ۳۷۰
 عصر زرین فرهنگ ایران ۵۵۱، ۶۹۱
 عصمة الدولہ ۲۶۶
 عضد الدولہ دیلمی ۵۷، ۳۵۱، ۳۵۲، ۵۶۲، ۵۶۳
 ۵۹۹، ۶۰۶، ۶۹۸
 عضدالدین، مولانا ۱۳۹، ۱۴۰
 عطارد، شیخ فریدالدین ۳۹، ۶۰، ۶۱، ۱۸۹
 ۲۱۲، ۲۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۳۶، ۴۴۷، ۶۹۲
 عفیرہ ۲۲۷
 عقاد، عباس ۲۳۱
 عقاید فلسفی ابوالعلاء معری ۲۲۲، ۳۵۳
 عقد الفرید ۶۹۰
 علاء الدولہ ۱۷۴
 علاء الدولہ [پسر کاکیہ پادشاہ اصفہان] ۵۶۲
 علاءالدین کیقباد اول ۳۶۰، ۳۶۳
 علم الدین قیصر ۳۶۲
 علوی، بزرگ ۶۷۹
 علوی زینی ۶۰۲
 علی (ع) ۲۱، ۲۶، ۳۸، ۱۱۲، ۱۶۲، ۲۰۰
 ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۸۷، ۴۴۹، ۶۱۶، ۶۱۸
 ۶۹۰، ۶۸۴
 علی [برادر ابن سینا] ۵۶۲
 علی بن حشام ۶۹۸
 علی بن ربیع طبری ۴۲۴
 علی بن ہشام ۵۶۱
 علی سہل ۳۵۷
 علیشاہ ۵۱۰
 علی صفال ۶۸۱، ۶۸۲
 علیمرادخان ۵۸۷، ۵۸۸
 عمادالدولہ ۱۷۵
 عماد کرمانی ۴۶۸، ۴۷۰
 عمر بن الخطاب ۶۴، ۱۷۸، ۳۰۲
 عمر بن عبدالعزیز ۴۵۹
 عمرو بن سعید ۷۷، ۷۸
 عمرولیث ۴۵۷، ۴۵۸
 عمیق بخاری ۳۴۲، ۵۵۴
 عمیق ۲۲۷
 عنصر الممالی کیکاوس بن اسکندر ۲۵، ۵۴
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۰۷، ۳۱۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۸
 عنصری ۵۵، ۲۹۴، ۳۹۷، ۶۰۲، ۶۰۴
 عودی، استاد گل محمد [نوازندہ] ۴۶۵
 عوفی، محمد ۲۵، ۷۴، ۲۲۴، ۲۵۵، ۵۵۳
 عہد اردشیر ۲۷
 عہد عتیق ۲۹۱
 عید غدیر خم ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۰
 عید فطر ۶۱۷، ۶۲۰
 عید قربان ۳۳۱، ۴۱۱، ۶۱۰، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸
 ۶۲۰، ۷۱۲
 عید گاہ [دشت] ۳۷۳
 عیایوف ۷۰۵
 عیسی (ع) ← مسیح (ع)
 عین الحیاة ۷۴
 عیون الاخبار ۶۹۸
 عینہ بن حصین ۱۰۴
- غ
- غازان بہادر ۶۴۱
 غازان خان ۴۲۷

- فاطوش ۳۶۶
غروی، محسن ۱۳۱
غروی، محمود ۶۲۰
غروی، مهدی ۵۹۶، ۲۶۰
غزنی [طایفه] ۴۱۰
غزالی، امام محمد ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۵۳، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۵۵۳، ۶۳۵
غزنوی، سلطان محمود ۵۵، ۸۲، ۲۳۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۳۰، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۴۵، ۴۵۴، ۶۳۳، ۶۶۳، ۶۶۰
غزنوی، سلطان محمود ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۴۹، ۳۵۰، ۴۵۴، ۴۶۰، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۴۰
غزنویان ۴۶۰، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۴۰
غزنین ۳۵۰، ۴۵۵
غضائری رازی ۵۵
غنی، دکتر قاسم ۱۷۲، ۶۰۲
غوث، محمد ۳۵۷
غیاث‌الدین غوری ۳۶۰، ۵۶۷
غیاث‌الدین محمد، خواجه ۱۳۹
غیاث‌الدین محمد خراسانی ۶۴۶
- ## ف
- فانج، مصطفی ۱۸۷
فارابی ۳۱، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۴۰۴
فارال، آدموند ۱۳۱
فارس ۱۸۷، ۳۸۷، ۵۶۳، ۵۷۹
فارسانه ناصر ۵۱۰
فاطمه خاتون ۲۵۲
فاطمیان ۱۲۲
فانی، استاد حسن [نوازنده] ۴۶۵
فانی، شیخ محمد ۴۰
- فتحعلی شاه ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۵، ۲۶۶، ۳۸۴، ۳۸۵، ۵۱۱، ۵۵۱، ۵۹۴، ۵۹۰، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۵۰، ۷۰۲
فتحی اصفهانی، مولانا ۵۷۶
فتوت نامه ناصر ۱۱۸، ۴۳۴
فوحی ۵۵۶
فخرالدوله ۳۵۲
فخرالدین علی صفی، مولانا ۱۹۰، ۲۶۱
فخرالدین مبارکشاه بن حسن المرو رودی ۵۶۷
فخرالزمانی عزتی، عبدالنبی ۷۴
فخرالملک ۳۱۶
فرار از مدرسه ۳۵۴، ۳۵۵
فرامرزی بن خداداد ۲۴۶، ۶۴۷، ۶۴۰
فرامرزی، عبدالرحمن ۷۰۴
فرانس، آنا تول ۲۹۲
فرانسه ۴۴، ۱۸۷، ۳۳۰، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۷۱، ۶۵۴، ۶۵۵
فرای، ریچارد بن ۵۵۱، ۶۹۶
فرایر، دکتر ۱۴۸
فرخی سیستانی ۸۴، ۳۴۴، ۳۵۷، ۶۰۳، ۶۰۴
فردوس الحکمه ۴۲۴
فردوسی ۲۶، ۴۰، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۳۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۹، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۲۶، ۶۴۸، ۶۷۲، ۶۷۳، ۷۰۶
فردوسی [نمایشنامه] ۶۷۲
فرمان شاه طهماسب ۷۴
فرمانفرمایان قاجار، اصغر ۳۸۵، ۵۴۰، ۷۰۴
فروخ، عمر ۲۲۲
فروزانفر، بدیع الزمان ۲۷، ۳۶، ۲۵۲، ۳۶۲
فروغی، محمد علی [ذکاء الملک] ۲۹۵، ۳۱۷، ۳۴۴

فیلسوف ری ۳۱، ۳۹، ۳۱۴

فیلیپ، آندره ۴۱۹

فیلیپ، سوم [پادشاه اسپانیا] ۴۹۴

فیلیپین ۵۲۹

فی مدة المعلومه ۶۸۹

فین [چشمه - باغ] ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۸۱

فیه و مافیہ ۸۳، ۸۴، ۱۳۰، ۴۸۶

ق

قابوسنامه ۲۵، ۴۵، ۴۸، ۵۴، ۸۵، ۱۲۶، ۲۲۰،

۳۰۷، ۳۱۲، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۵، ۴۱۴، ۴۴۳،

۴۴۸، ۴۴۴

قاجاریه ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۷۹، ۳۰۲،

۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۵۱۰، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۲،

۵۵۱، ۶۵۰، ۶۵۲، ۷۰۲، ۷۰۳

قارون ۱۴۷

قاسم امیرحسین ۵۶۰

قاسم بن یوسف ابونصری هروی ۴۰۷

قاضی، ابوالفضل ۲۶۱، ۵۷۱

قاضی احمد ۳۵۷

قاضی حمیدالدین ۳۶۵

قاضی سراج الدین ۳۶۲

قاضی سمرقندی ۳۲۴

قاسم مقام ۱۶۶

قالقلا ۵۶۳

قاموس مقدس ۴۴۸

قانون ۲۴۲

قانون مسعودی ۱۰۱

قانون ناصر ۷۵

قاین ۶۴۵

قیاد ۳۵۶

قیادیان ۳۵

قیجاق [دشت] ۲۵۵

فروم، اریش ۱۵

فروید، زیگموند ۴۳۱

فرهاد و شیرین ۲۹۵

فرهنگ ایران زمین ۸۱، ۱۱۸، ۲۱۹، ۲۴۴،

۳۱۸، ۳۸۷، ۴۳۴، ۵۲۵

فرهنگ البسه ۳۲۳، ۵۹۹

فرهنگ دهخدا ← لغت نامه دهخدا

فرهنگ عوام ۲۲۹

فرهنگ معین ۴۸۳

فرهنگ و هنر [مجله] ۴۵۵

فروشی، ایرج ۱۸۴، ۶۶۵

فرید، یدالله ۵۲۸

فریدون ۲۴، ۲۱۹، ۳۱۹، ۶۰۳

فریدون خان ۵۰۴

فريدة الاصقاع ← سلوان المطاع

فضیحی ۳۷۴

فضل ← برمکی فضل

فضیلة العلوم ۴۸

فکری ۶۷۲

فکری ارشاد، جهانگیر ۱۸

فلاندن، اوژن ۲۸۷

فلسطین ۵۴۰

فلسفه و هنر از دیدگاه اسلام ۶۲۸

فلسفی، نصرالله ۵۷۶، ۵۷۸، ۶۰۷

فلیپ اگوست ۱۵۳

فم الصلح [مجله] ۲۳۰، ۴۵۹، ۴۶۰

فلاند ۲۸۸

فوریه، دکتر ۱۵۵، ۲۴۱، ۵۱۶، ۵۱۷، ۷۱۱، ۷۱۲

فهرست ابن ندیم ← الفهرست

قیاض، دکتر ۴۵۵، ۶۰۲

قیباغورث ۲۴

فی ران الاخیار یتفعون باعدائهم ۲۹

فیروزان [شهر] ۳۶۳

فیضی دکنی ۳۴۲

ک

کابل ۴۳۰، ۶۵۵
 کاتبی ۴۳۵
 کاپوسن [فرقه] ۵۰۹
 کاخ گلستان ۶۵۷
 کار، ای.ج. ۱۷، ۱۷۱
 کارال، ادموند ۱۵۳
 کاروی ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۵۰۵
 ۵۰۸، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۱۹
 کاساکوفسکی، کلنل ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۶۱۳، ۷۱۷
 کاشان ۲۷۲، ۳۹۰، ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۱۷، ۵۲۴
 ۵۲۵، ۵۸۱، ۷۰۶
 کاشانی، سهیل ۲۶۷، ۲۷۲، ۳۹۰، ۵۱۷
 کاشغر ۵۶۳
 کاشفی ۶۲۹
 کاکویه ۵۶۲
 کامی، مولانا ۵۵۹
 کانادا ۵۲۹
 کان گل [جنگه] ۵۵۷
 کتاب اشعاع‌نسی ۲۹۱
 کتاب الطبخ ۴۲۵
 کتابخانه حسین نقوی اعزاز ۵۲۲
 کتابخانه ملی رشت ۲۵۲
 کتاب سیاه گرسنگی ۴۱۸
 کتاب فتوح ۳۱۴
 کریلا ۳۳۲، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۱۷
 کرین، هانری ۳۶۸، ۵۶۷
 کرج [رود] ۲۶۶
 کردستان ۲۱۴
 کرمان ۳۹۱، ۵۳۵، ۵۶۳، ۵۹۰، ۶۰۴، ۶۶۱
 کرمانشاه ۳۹۱
 کرمانی، آقامیرزا حسن ۳۸۷

قبة خضرا ۳۶۲
 قدرخان ۴۵۴
 قرآن کریم ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۱۳۶، ۱۶۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۳۱، ۳۲۹، ۳۲۲، ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۱۶، ۳۷۱، ۳۷۱، ۶۲۸، ۶۷۶، ۵۷۴، ۴۶۴، ۴۳۹، ۳۹۱، ۳۷۱
 قراچه داغی، میرزا جعفر ۶۶۹، ۷۱۰
 قره‌العمین ۲۱۱
 قرطبه ۳۶۷، ۵۶۷
 قرقیز ۵۶۳
 قرطیان ۳۴۸
 قریب، استاد ۱۲۴
 قزل ارسلان ۵۵
 قزلباش ۳۷۵، ۵۸۰
 قزوین ۳۷۰، ۵۶۳، ۵۷۷
 قزوینی، عبدالرزاق ۵۷۶
 قزوینی، محمد ۷۶، ۱۸۰، ۲۳۰، ۳۳۴، ۴۸۵، ۵۹۸، ۵۹۷
 قسطنطنیه ۳۰۲
 قشقانی [ایل] ۲۸۴
 قشیری ۴۱۷
 قصدار ۳۵۰
 قصص الانبیاء ۳۴۵، ۶۹۲
 قصهٔ ماهه سر رسید ۱۹۱
 قضات ۶۹۰
 قطب‌الدین عبادی ۸۱
 قطب‌الدین علامه ۴۴۰
 قلمرو سعدی ۱۲۱، ۱۲۵
 قم ۳۳۳، ۳۸۵، ۵۶۲، ۵۶۳، ۶۲۱
 قمر الزمان ۲۹۴
 قمی، عباس ۲۶۴
 قندهار ۲۰۶، ۲۷۶، ۴۳۰، ۶۵۵
 قوام‌الدین بغدادی، قاضی ۲۴۱
 فونیه ۳۶۲، ۳۶۳
 فیدار پیغمبر ۳۷۰

کندی ۶۹۰
کنز الاشتهاء ۱۷۰، ۴۶۹، ۲۹۸
کنفوسیوس ۳۷
کوتزبونه، موريس دو ۱۶۸
کوريات، نوماس ۵۱۲
کوسج ۶۴۹
کوفه ۵۶۳، ۵۷
کولير (وزير لوني چهاردهم) ۵۰۹
کولومبي (کلمبيا) ۵۳۲
کيکاسوس ۶۸۸
کيورث ۶۰۳، ۳۱۸
کيميای سعادت ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۵۳، ۶۳، ۶۴،
۶۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۴۳۷،
۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴،
۶۳۵

گ

گاتها ۶۲۶
گبر ۳۸۶
گذار زن از گذار تاريخ ۴۵۵
گذاران دن اوقات فراغت ۵۴۸
گذرنامه برای یک زندگانی نوين ۳۹۷، ۳۹۸
گراند هتل ۶۷۴
گرجستان ۴۶۳، ۶۶۹
گردلسکی ۳۶۰
گرشاسب نامه ۲۶، ۸۴، ۱۱۱، ۶۹۲
گرگان ۳۵۰، ۵۶۳
گرگانی، ابوالقاسم ۳۴۸، ۳۴۹
گرگانی، ميرزا عبدالمعظم خان ۳۵۱
گرمسیری، علی اصغر ۶۷۲، ۶۷۳
گرني، جان ۵۹۱
گرنيه، موريس ۴۲۰
گزنغن ۶۲۷

کرماني، حاج محمد کريمخان ۵۳۸
کرماني، خمار ۵۵۸
کروسينسکی ۶۲۱
کريستن سن، آندره ۴۱۰، ۶۲۷
کريمخان زند ۳۸۴، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۰۹، ۶۵۵
کريمخان زند ۳۸۴، ۶۴۹، ۶۵۱
کريم شيرهاي ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱،
۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۸، ۷۰۳
کريم شيرهاي ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۳
کرنيه [ناحيه] ۶۰۶
کسانی مروزي ۲۹۴، ۳۱۳
کشاووز، کريم ۵۶۷، ۶۸۹
کشاووز، کيخسرو ۲۹۰
کشف المحجوب ۴۱۴، ۴۳۸
کشفی، سيد جعفر ۴۰
کشير ۲۷۶
کعب الاخبار ۶۹۰
کلات ۳۸۹، ۶۶۱
کلارينو ۲۵۷، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳
کلکته ۳۶۴، ۳۶۷، ۵۳۴
کلهر ۲۶۵
کلهر [رئيس دفتر فخرالدين شادمان] ۷۰۵
کليات ديوان عارف قزوینی ۳۰۴
کليات سعدي ۱۳۳، ۳۱۷
کليات عبید زاکانی ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۶۷، ۶۴۱،
۶۴۲
کليات مصور ميرزاده عشقي ۳۹۵
کلبه و دهنه ۷۴، ۱۹۰، ۴۳۷، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۹۲
کلبيا، اوناکر ۱۸
کمال الدين ۵۶۲
کمال الدين، قاضي ۲۴۱
کمال الدين اسماعيل ۵۶، ۱۲۲
کمال خجندی ۴۶۸
کميوجيه ۴۱۸

لذات فلسفه ۱۵، ۱۶، ۲۴۳، ۲۹۲، ۳۱۲،
 ۴۰۸، ۴۱۶، ۵۴۹، ۵۶۸
 لرنا ۶۷۲
 لرستان ۳۶۸
 لشرق ۷۱۰
 لطایف الطوائف ۱۹۰، ۲۶۱، ۴۳۹، ۴۴۰
 لطایف المعارف ثعالی ۵۶۳
 لطفعلی خان [؟] ۵۱۰
 لطفعلی خان زند ۵۹۰
 لغت نامه دهخدا ۱۰۱، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۹،
 ۲۳۴، ۳۴۷، ۴۱۱، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۷،
 ۴۵۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶،
 ۵۶۲، ۵۶۱
 لقمان ۲۳، ۴۴، ۳۶۴، ۵۹۴
 لکنت، ایو ۵۲۸
 لنجاری ۵۲۰
 لدور ۱۵۵
 لنینگراد ۷۴
 لواشیر [خندق] ۳۰۲
 لوبک ۱۵
 لوطی صالح ۶۵۵
 لوطی غلامحسین ۶۸۵
 لونی چهاردهم ۵۱۲، ۶۶۳
 لوقبور، هانری ۵۷۲
 لوی، پروفسور ۶۹۵
 لوی عباسی، محمد ۳۰۰
 لهستان ۱۳۶
 لیتن ۷۱۶
 لیلی ۲۹۵، ۲۹۶
 لیلی [زن ناصرالدین شاه] ۲۴۱
 لیلی و مجنون ۶۷

گزیده در اخلاق و تصوف ۴۱۸
 گزیده مقالات تحقیقی ۳۷۰
 گشتاسب ۲۴
 گلیدن بانو ۲۶۰، ۵۹۶
 گلیدن بانو و کتابش
 همایون نامه ۲۶۰، ۵۹۶
 گلچین معانی، احمد ۱۹۰، ۲۶۱، ۴۴۰
 گلستان ۸۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۵۲، ۲۳۴، ۲۹۵،
 ۳۱۶، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸
 گل مولی ۶۸۷، ۶۸۸
 گلنار [زن مرزبان شاه] ۲۴۵
 گنابادی ← پروین گنابادی، محمد
 گنجعلی خان زریک [بازار] ۵۹۰
 گنجه ۶۶، ۶۷
 گنجینه آثار تاریخی اصفهان ۳۵۲، ۳۸۲
 گنجینه سخن ۴۱۲
 گنگ، مولانا برهان
 گواشیر [شهر] ۵۸۹
 گوینو، کنت دو ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۲،
 ۱۷۳، ۶۱۸، ۷۰۸
 گورکی، ماکسیم ۵۵۷
 گوره، ژان ۵۱۰، ۵۱۱
 گوگول، نیکولا ۱۵۸، ۶۶۹
 گوهر، دن گاریادوسیلوانی ۴۹۴
 گیلان ۳۵۹، ۵۱۵، ۶۰۷، ۶۰۸
 گیو [مدرسه] ۶۰۴

ل

لاروس [دایرة المعارف] ۴۰۳
 لاکهارت ۱۴۷
 لاهیجی، حسن ۷۴
 لباب الالباب ۵۵۳
 لیبی ۴۸۵
 لبن، پیر ۴۱

م

مجدالدین، خواجه ۴۶۵

مجدالواعظین ۳۸۹

مجد همگر ۳۶۲

مجلسی، علامه ۷۴، ۲۶۳

مجمع الرسائل فارسی ۵۳۸

مجمعل ۳۷۴

مجمعل التواریخ ۴۲۹

مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق ۴۳۸

مجموعه داستان های ایرانی ۲۶۰، ۲۶۱

مجنون ۲۹۶

مچول خان ۱۷۴

محاسن اصفهان ۶۰۰

محبی ۱۶۵

محتشم کاشانی ۵۰۷

محبوب، دکتر محمد جعفر ۶۶۱، ۶۶۳

محمفوظ، دکتر ۱۲۵

محقق، مهدی ۳۱، ۳۹، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۵، ۳۱۴

مجلات ۵۴۰

محمد (ص) ۲۰، ۲۴، ۲۶، ۳۶، ۱۰۴، ۱۱۲،

۱۲۳، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۲۰،

۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۲،

۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۵۴، ۳۸۶، ۳۸۷،

۳۹۳، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۹، ۴۹۱،

۵۳۸، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۶۳، ۵۶۶، ۶۱۶، ۶۱۸،

۶۲۰، ۶۳۵، ۶۴۴، ۶۸۴، ۶۹۱، ۶۹۵

محمد امین ۶۳۰، ۶۳۵

محمد بن بقیه ۳۵۱، ۳۵۲

محمد بن طاهر ۳۲۶، ۴۴۱

محمد بن علی اعظم کوفی، خواجه ۳۱۴

محمد بن هذیل ۵۶۱

محمد تقی، آقا ۳۸۳

محمد تقی احتساب الملک ۶۷۵

محمد تقی خان کلاهدوز ۱۷۴

محمد سلطان ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱

ماده الحیوة ۴۹۵، ۴۹۶

مادر ۵۵۷

مار کوبولو ۳۷۵

مازندران و استرآباد ۲۸۲

مازندرانی، وحید ۱۷۶، ۱۸۲، ۲۸۲

مازیار، ۴۲۴

مازیار [دلک] ۶۳۰، ۶۳۱

ماسبدان [کوه] ۴۲۸

ماست کوه ۴۲۸

ماسوله [بندر] ۵۹۱

ماشکان [در سیستان] ۵۶۳

مافروخی ۵۹۹، ۶۰۰

ماکیاول ۱۳۸، ۱۴۵

مالان [پل] ۲۵۷

مالتوس [فرضیه] ۵۳۳

مأموریت در ایران ۴۳۳

مأمون ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰

مان، نرمان ۴۰۳، ۴۰۴

مانی ۱۷۶

ماوراءالنهر ۴۲۸، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶

ماهر، خواجه عبدالقادر ۲۵۴

ماه سمنانی ۵۶۰

ماه ملک خاتون ۳۴۲

مایا ۲۹۲

مبارزالدین محمد بن مظفر ۵۸۹

مبانی اقتصادی و مسائل اجتماعی ۴۱۸

مبشری، دکتر اسدالله ۲۳۱، ۲۶۷

منتبى ۵۷، ۵۸، ۱۲۵، ۵۶۱، ۶۳۷

منوکل ۸۱، ۳۲۶

مطالب الوزیرین ابوحنان توحیدی ۶۳۷

مثنوی ۳۶، ۸۹، ۹۰، ۱۸۹، ۲۵۳، ۴۸۵

مجدالدوله ۵۱۶

مرعشی، سید ظهیرالدین ۳۵۹، ۶۴۱

مرو ۱۰۵، ۳۱۵، ۳۴۲، ۵۵۶، ۵۶۳

مروارید ۵۵۷

مروج الذهب ۷۶، ۲۳۱، ۳۲۶، ۴۱۲، ۴۴۲

۴۸۲، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۶۱، ۶۰۴، ۶۳۴، ۶۶۶

مریم ۱۵، ۲۱

مزمین الدوله ۶۵۲، ۶۷۴

مسابل کشورهای آسیایی و آفریقایی ۴۱۹

مسافرت به ایران ۱۶۸، ۱۵۱

مستعصم ۱۲۲، ۱۳۶

مشکنی ۴۸۲

مستوفی، احمد ۳۱۴

مستوفی، حمدالله ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۷

مستوفی، عبدالله ۷۱۳

مستوفی السمالک ۱۸۳، ۲۷۷

مسجد شاه ۳۸۵

مسجد مروی ۳۸۶

مسجد ملک ۵۸۹

مسعود انصاری، عبدالحسین ۱۸۷، ۵۴۰

مسعود سعد سلمان ۳۵۷، ۴۴۷، ۶۰۱، ۶۳۲

مسعود غزنوی ← غزنوی سلطان مسعود

مسعودی ۷۶، ۳۲۶، ۴۴۱، ۴۸۷، ۵۶۱، ۶۰۴

۶۳۴، ۶۶۶

مسکو ۱۳۶

مسلمه ۴۵۹

مسیح (ع) ۱۷، ۲۱، ۳۳۲، ۳۵۸، ۳۹۳، ۶۸۳

۶۸۴

مسیح کاشی ۴۴۸

مشرق زمین گاهواره تمدن ۱۳، ۵۴

مشرقی، محمود ۴۳۳

مشروطه - مشروطیت ۲۷۲، ۲۷۳

مشهد ۳۱۶، ۳۳۳، ۳۹۱، ۵۱۰، ۶۲۱، ۷۰۲

مشیرالدوله ۶۱۵

مشیرالملک ۶۱۷

محمدشاه قاجار ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۲۷۶

۵۱۴، ۶۱۳، ۶۱۶

محمد ظاهر بیگ ۳۸۲

محمد علیخان، میرزا ۳۹۲

محمدعلی شاه ۳۸۹

محمد معصوم، شاهزاده ۲۵۷

محمود ← غزنوی، سلطان محمود

محمود، محمود ۱۵۵، ۱۸۲، ۵۳۹

محمود افغان ۶۴۹

محمود بن هدایت الله نظری ۳۷۷، ۵۷۸، ۵۸۱

محیط ادب ۵۳۸

محیط طباطبائی ۵۷۶

مخبرالدوله ۱۷۴

مخبر السلطنه ← هدایت، حاج مخبر السلطنه

مختار ۷۱۵

مختار [کوه] ۶۴۴

مختار [نمایش] ۶۵۸

مختصر جغرافیای کاشان - - - جغرافیای

مختصر کاشان

مخزن الاسرار ۱۴۷، ۳۳۳

مخزن الانشاء ۲۶۵

مدرس تبریزی ۵۳۸

مدرسه گوهرشاد آغا ۳۷۲

مدرک بن علی شیبانی ۱۲۶

مدینه ۳۳۲، ۴۲۷

مراکش ۳۶۷، ۵۳۲

مرنقی، سید ۳۱۶

مرنقی، اعظم [باغ] ۵۶۹

مرنقی قلنی سلطان پرناک ۳۷۶، ۳۷۷

مردانشاه، امیر ۲۳۱، ۲۳۲

مرداویج بن زیار ۴۲۹، ۶۰۴

مرزبان شاه ۲۴۵، ۲۴۷، ۶۳۹، ۶۴۰

مرزبان نامه ۲۵، ۵۹، ۷۴، ۶۶۲

مرصاد العباد ۴۰، ۲۲۵

- مشیر سلیمی، علی اکبر ۳۹۵
 مشیری، محمد ۵۸۷، ۴۰۷
 مصاحب، غلامحسین ۲۰۷، ۶۰۴، ۶۷۴
 مصباح‌المدایبه کاشانی ۲۵۰
 مصدق، دکتر محمد [مصدق‌السلطنه] ۳۹۴
 مصر ۶۹، ۱۲۲، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۱۸،
 ۳۲۶، ۳۲۹، ۴۲۴، ۴۳۰، ۵۳۲، ۵۶۱، ۵۶۲،
 ۵۶۳، ۶۹۰، ۶۹۷، ۷۰۲، ۷۰۳
 مصفا، مظاهر ۷۰
 مصنفات ۹۹، ۱۰۰
 مطبوعه فاروس ۶۷۹
 مظاهری، علی ۲۰۴
 مظفر اسفزاری، امام ۳۳۴
 مظفر‌الدین شاه ۱۸۰، ۲۷۷، ۳۹۲، ۶۱۵، ۷۰۳،
 ۷۰۷
 معارف بهاء ولد ۴۸۵
 معالم‌القریه - آئین شهرداری
 معتزله ۵۶۱
 معتضد ۶۹۶
 معجم‌الادباء ۱۲۶، ۱۲۷، ۳۵۳، ۶۰۷
 معرفت شیراز [کتابفروشی] ۴۶۹
 معزالدوله ۳۲۹، ۴۵۶، ۶۲۸
 معزی نیشابوری ۸۸
 مصومه (ع) ۳۳۳، ۳۸۵، ۶۲۱
 معیر‌الممالک، دوستعلی خان ۵۹۲، ۶۵۶، ۶۵۷
 معید‌النعم سبکی ۶۹۱
 معین، دکتر محمد ۳۹۴
 معین‌البکا، میرزا محمد تقی
 معین‌الدین سلیمان پروانه ۳۶۲، ۴۶۱
 معین شیرازی، مولانا ۴۶۵، ۵۵۹
 مغازی ۵۶۶
 مسئول ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۴۰،
 ۲۵۶، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۵۶، ۴۶۷، ۵۵۱،
 ۵۹۷، ۶۰۷، ۶۲۶، ۶۴۲
- مفولستان ۱۳۷
 مفخر‌الشعراء ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱
 مقاله فزوبینه ۴۲۱
 مقامات حریری ۶۵۱، ۶۹۳
 مقامات حمیدی ۳۶۵
 مقام ملاصدرای شیرازی در فلسفه ایران ۳۶۸
 مقبلی، مولانا ۵۵۹
 مقتدی [خلیفه عباسی] ۲۳۵، ۲۳۶
 مقدسی ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۵
 مقدم، حسن ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۹
 مقدم مراغه‌ای، مهندس رحمت‌الله ۱۵، ۴۰۶
 مقدمه ابن خلدون ۱۴۶، ۲۰۷
 مقدمه بر جامعه‌شناسی ۲۸۳، ۵۷۰، ۵۷۱،
 ۵۷۲
 مکتوبات مولانا جلال‌الدین رومی ۲۵۳
 مک دونالد، سرجان ۱۶۲، ۱۸۲
 مکران ۳۵۰
 مکزیک ۵۳۲
 مکه ۳۷۸، ۴۲۷، ۷۱۶
 ملا آدینه ۶۵۰
 ملا بیخودی گابادی ۵۷۶
 ملا حسین عقدانی ۱۸۰
 ملا خواجه خواننده ۵۵۹
 ملاعلی کنی، حاج ۳۸۶، ۶۵۸، ۶۶۳، ۶۶۴
 ملا فاطمه ۵۸۸، ۵۸۹
 ملا محمد رفیع ۲۷۵
 ملا محمد علی صحاف ۶۵۱
 ملا نزی ۱۵
 ملای رومی - مولانا - مولوی
 ملک [کتابخانه] ۷۱
 ملک، حاج کاظم ۶۵۶، ۷۰۲
 ملک‌المتکلمین ۲۷۳
 ملک‌ناج‌الدین ۱۲۱
 ملک‌جبال ۵۵۵

۶۰۴، ۶۰۳، ۵۹۶

منیره و بیژن ۶۲۶

مؤمن الملک ۵۴۰

موحد، محمد علی ۳۶۸

مور ۱۵۵

مورخ الملک ۶۵۹

موریه، جیمس ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۵۹۴، ۶۵۴

موسی (ع) ۶۹، ۲۰۱، ۳۹۳، ۳۹۷، ۶۸۴

موسی بن جعفر (ع) ۳۱۶، ۳۳۳

موسی و فرعون [نمایش] ۶۵۸

مولا فضل الله ۳۷۲

مولانا عبدالواسع - عبدالواسع جیلی

مولانا هیبت الله ۳۷۲

مولوی ۲۶، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۵۷، ۸۳، ۸۷

۸۸، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳

۱۵۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۵۲، ۳۰۱، ۳۲۳

۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲

۳۷۵، ۴۱۳، ۴۳۶، ۴۶۱، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۸۰

۴۸۷، ۶۳۳، ۶۹۲، ۶۹۸

موله، ماریژان ۱۰۶، ۴۳۹

مولیر ۶۵۲، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۴

مونتینی ۴۱

موید، حشمت ۱۸۶

موید الملک ۵۴۰

مه پری ۲۴۶، ۲۴۷

مهد علیا ۵۷۸

مهدوی، یحیی ۱۰۰

مهدی، [فرزند منصور خلیفه عباسی] ۲۳

مهدی [مدعی پیغمبری] ۶۳۲

مهدی قلینخان ۲۶۶

مهلبی ۶۳۷

مهمان نامه بخارا ۳۲۴، ۴۴۲، ۴۴۳

مهباز دینمی ۶۳۷

میدان شاه ۳۹۰

ملک دارا ۲۴۷

ملکراده، دکتر ۲۷۳، ۲۷۶

ملکشاه سلجوقی ۸۸، ۱۰۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۳۳

۶۳۷

ملک فخرالدین ۸۸، ۳۶۷

ملک قاورد سلجوقی ۵۹۰

ملکم، سرجان ۱۷۹، ۵۱۱، ۵۹۴، ۶۵۰، ۶۵۵

ملکم خان، میرزا ۱۵۶، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۶۵۲

ملک مظفرالدین محمد بن قطب الدین مبارز ۳۶۰

ملطوی ۷۴

مولر، دکتر ۳۸۷، ۵۱۵

مفل فقیر ۴۱۹

ملیجک ۶۱۳، ۶۵۵

ممالک متحده - آمریکا

مسنی [ایل] ۲۸۴

مسقانی ۵۲۴

مناب العارفين ۴۶۱

من الخلق الى الحق ۲۷۳

منتخب التواریخ ۲۲۳

منجم باشی ۶۱۰

منشآت افشار ۳۸۳، ۳۹۲

منشآت خاقانی ۶۷

منشی، فرج الله ۷۴

منشی، نصر الله ۶۳۸

منشی الممالک ۶۱۰

منصور [خلیفه عباسی] ۲۳، ۳۲۵، ۴۶۰

منصور [تردست] ۶۳۱

منصوری، ذبیح الله ۱۷۳، ۲۸۴، ۵۳۶، ۵۴۸

منطق الطیر ۳۲۴

منکیرنی، سلطان جلال الدین ۲۴۰

منوچهر ۳۱۹، ۶۰۰

منوچهر بن قابوس ۲۳۳

منوچهرخان [؟] ۱۴۹

منوچهری ۱۲۶، ۲۱۲، ۳۵۷، ۴۲۱، ۴۴۷، ۴۸۴

میرک، خواجه جان ۵۵۹
 میرک شاه محمد ۵۵۹
 میرک زعفران ۴۶۵، ۵۵۹، ۵۶۰
 میرکلان، خواجه مجدالدین ۵۵۹
 میر نوروزی ۵۹۸
 میزان العمل ۴۰۵
 میزان تروپ ۶۵۲
 مینوی، مجتبی، ۱۰۰، ۱۸۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۴۰۴
 ۴۱۲، ۵۶۲، ۶۳۸، ۶۷۲، ۶۷۳
 میلیسپو ۵۴۰

ن

ناطل خانلری، دکتر پرویز ۲۴۶، ۲۴۷، ۶۴۰
 نادر شاه افشار ۲۶۵، ۳۰۲، ۵۰۹، ۵۵۱، ۵۸۶،
 ۵۸۷
 نادر میرزا ۴۸۶
 ناصخ التواریخ ۲۷۶
 ناصرالدین شاه ۷۴، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰،
 ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۱۱، ۲۴۱، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۷۸،
 ۲۷۹، ۳۸۶، ۳۸۷، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۳۷، ۵۴۸،
 ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۵۲،
 ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۳، ۶۶۶،
 ۶۶۸، ۶۷۴، ۶۷۵، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۱،
 ۷۱۲
 ناصر خسرو ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۸۲، ۸۴، ۸۶،
 ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۵۲،
 ۱۹۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۹۶، ۴۱۵،
 ۴۱۷، ۴۳۵، ۴۴۷، ۴۷۹، ۴۸۳
 ناطق، ناصح ۵۰۰
 ناطق، هما ۵۹۱
 ناظم الاسلام کرمانی ۱۸۰، ۳۸۷، ۳۸۸
 ناقدی ۴۶۰
 نامجو، محمود ۷۰۴، ۷۰۵

میدان قزوین ۵۸۲
 میدان مشق ۱۸۰
 میدان نگارستان ۷۱۲
 میراث ایران ۱۴۸، ۱۶۶، ۶۹۵
 میرانشاه، میرزا ۲۵۴
 میرخواند ۲۴۰، ۴۶۵، ۵۵۹
 میرزا آقاخان نوری ۱۸۳
 میرزا ابراهیم، بدایع نگار ۵۲۳
 میرزا ابوالقاسم ۵۱۶
 میرزا ابوالقاسم فراهانی ← قائم مقام
 میرزا بزرگ ۵۹۱
 میرزا حسین ۵۹۰، ۵۹۱
 میرزا حسین خان تحویلدار ۱۸۱، ۶۵۲، ۶۵۳
 میرزا حسین خان سبسالار ۱۸۳، ۲۷۶
 میرزاده عشقی ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۶۷۲
 میرزا رضا کرمانی ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۳۸۷،
 ۳۸۸
 میرزا شاه حسین ۴۶۷
 میرزا شفیق ۱۷۹
 میرزا عباسخان معاون الملک ۱۸۳
 میرزا علاءالدوله بن بایستقرین امیر نیمورگورکان
 ۵۹۷
 میرصدرالدین محمد شیرازی ۵۰۷
 میرزا محمدجعفر، آقا ۳۸۳
 میرزا ملکم خان ۱۷۸
 میرزا بنی خان امیر دیوان ۲۷۶
 میرزا هندل ۲۶۰
 میرزای نریاکی ۵۶۰
 میرزای شیرازی ۳۸۵
 میرزای نطع دوز ۵۵۹
 میر سر برهنه ۴۶۵، ۵۵۹
 میرغزا، حاج سید مصطفی ۷۰۷
 میرعجم، آقا سید کاظم ۷۰۷
 میرفندرسکی، میرزا ابوالقاسم ۵۷۵، ۵۷۶

نظام، محمد ۳۵۷	نامهٔ تنسر ۱۰۸
نظام العلماء ۵۲۲	نامه‌های اجتماعی عهد صفویه ۵۰۸
نظام الملک، خواجه ۲۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲	نامه‌های طبیب نادرشاه ۵۰۹
۳۵۱، ۳۳۳، ۲۳۶، ۱۰۵	ناهض بن نومه ۲۳
نظام الملک [پسر آقاخان نوری] ۱۸۳	نایب السلطنه ۶۱۴
نظام الملک، خواجه کماالدین حسین ۵۶۰	نای هفت بند ۲۰۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۷۶، ۶۷۳
نظام مافی ۶۱۵	نای هفت رنگ ۳۵۷
نظامی اثیری ۵۵۵	بنطیان ۳۲۹
نظامی گنجوی ۶۷، ۸۵، ۱۱۰، ۱۴۶، ۱۵۸	نجف ۳۳۲
۳۳۴، ۳۳۳، ۳۲۴، ۳۰۰، ۲۲۸، ۲۱۸، ۲۱۲	نجف میرزا حسن خان ۶۵۱
۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۴۱۴، ۴۴۲، ۴۶۹، ۴۸۰	نجفی قوجانی، سید حسن ۵۲۴
۶۳۲، ۶۲۶	نجم آبادی، حاج شیخ هادی ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸
نظامی عروضی ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۳۴، ۵۵۵، ۵۵۶	نخجوانی، محمد ← صاحبی نخجوانی، محمد
نظامی منیری ۵۵۵	ندای عدالت [مجله] ۱۷۷
نظامیه بغداد ۳۵۱	نراقی، حسن ۴۶۷
نظر بیک [داروغه] ۵۸۱	نراقی، مهدی ۳۹۷، ۳۹۸
نفیسی، سعید ۱۱۸، ۲۴۴، ۴۵۴، ۶۷۲	نرخشی ۷۰۵
نقاوة الآثار فی ذکر الاخبار ۳۷۵، ۳۷۷	نرگسی، مولانا ۵۵۹
۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۱	نروژ ۲۸۸، ۵۲۹
نقد حال ۵۶۲	نسفی، عزیزالدین ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۴۳۹
نقد و بررسی در باب مآخذ ایران ۵۶۶	نسوزنی ۸۸
نقش آبریان در تأمین پروتئین غذائی ۴۱۸	نسوی ۵۶۷
نقش جهان [باغ] ۵۷۹	نشأت، صادق ۲۲۷
نقطره ۶۷۰	نصاری ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۳، ۶۹۰
نمایش در ایران ۵۶۹، ۶۵۷، ۶۵۹	نصر، سید حسین ۳۶۸، ۴۳۸، ۶۵۲
نواب شیرازی، علی اکبر ۷۳	نصر، سید علی ۶۶۸
نوادر الحکایات ۷۴	نصر ابن احمد ۷۱
نوائی، امیر علیشیر ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۵۸، ۵۵۹	نصرین خلف ۳۴۹
۵۶۰	نصرت الدوله ۶۱۳
نوائی، دکتر عبدالحسین ۹۲، ۹۷، ۳۳۹	نصیحت الملوک ۳۵۶، ۴۱۴، ۴۱۵
نویخت ۷۷، ۴۱۶، ۴۵۷	نصیر الدوله ۱۷۵
نوح بن منصور سامانی ۶۳۳	نصیرالدین طوسی، خواجه ۴۰، ۴۸، ۴۹، ۵۰
نورالدین بصیر ۳۷۱	۵۱، ۵۲، ۵۳، ۱۱۹، ۲۳۷، ۲۳۹، ۳۷۷، ۴۵۱
نورالعلوم ۴۵۵	نصرین الحارث ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۵

وضع ایران ۵۰۸

وطواط، رشید ۳۳۵، ۵۵۶، ۵۵۷

ولتر ۲۹۲

ولدنامه ۳۶۳

ولید بن یزید ۶۳۰

ونیز ۱۹۷

ویتنام ۵۳۲

ویس ورامین ۲۴۵، ۳۳۹، ۳۴۶، ۴۴۷

ویلز، کلاریس. د. ۲۱۰

ویتر، اراسوس ۵۱۳

ه

هاردینگ ۵۳۹

هارون الرشید ۱۵۳، ۲۳۵، ۴۴۶، ۶۳۵، ۶۸۱

هاز، دکتر ۱۸۴، هاسن ۱۷۰

هاشم ۴۶۰

هاشم ترید ۴۸۶

هاشمی [رئیس مطبوعه مجلس] ۳۹۴

هاوزر، دکتر گیلورد ۳۹۷، ۳۹۸

هامان [وزیر مرزبان‌شاه] ۲۴۵، ۲۴۶

هخامنشیان - هخامنشی ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۹۷

هدایت، حاج مخبرالسلطنه ۱۷۲، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۲۲

هدایت، رضاقلیخان ۱۷۱، ۶۰۹

هدایت، صادق ۴۰، ۴۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۱۷

هدایت، محمود ۶۷۲، ۶۷۹، ۶۹۸، ۷۰۱

هدایت، محمود ۱۶۸

هدایت الله خان ۵۸۸

هدایتی، علی اصغر ۴۰۸

هترات ۲۵۷، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۲۸، ۵۵۶، ۵۵۹

هک ۵۶۳، ۵۹۷، ۶۵۵

هراکلیت ۳۴۱

هرودت ۳۱۸

تورالله [نوسنده ماده الحیوة] ۴۹۵

نوربخش، حسین ۶۵۷، ۶۶۳

نوروز نامه ۴۱۲، ۴۸۰، ۴۸۰، ۴۸۰، ۴۸۰

نوشته‌های پراکنده ۴۰، ۴۲، ۲۸۶، ۳۱۷، ۷۰۱

نوشین، عبدالحسین ۶۲۶، ۶۵۲، ۶۷۲، ۶۷۳

نولدکه، تنودور ۱۶۲

نهادند ۵۶۳، ۵۶۳، ۵۶۳، ۵۶۳، ۵۶۳

نهج البلاغه ۳۸، ۳۱۶

نه شرقی، نه غربی - انسانی ۷۴

نیاز السلاطین ۷۴

نجریه ۵۳۲

نیرالملک، جعفرقلیخان ۱۷۱

نیشابور ۳۹، ۳۳۴، ۳۵۳، ۴۴۵، ۵۵۶، ۵۶۳

نیک گهر، عبدالحسین ۴۲۰

نیمروز ۳۵۰

و

وائق [خلیفه عباسی] ۴۳۶

وانسن، رابرت گرنٹ ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۸۲

وانسون - وانسن

واضحی، زین الدین محمود ۵۹، ۶۰، ۴۶۵

واعظ، مولانا حسین ۵۵۹، ۶۴۳، ۶۴۵

واعظ، مولانا حسین ۵۵۹

واعظ اصفهانی، سید جمال الدین ۵۲۶

واقفی ۵۶۶

واتوق، علی ۷۰۳، ۷۰۴

واتوق الدوله ۷۰۳

وحشی باقی ۱۴۵، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۴۵

وراوینی ۷۴

ورساد [شهر] ۵۵۶

ورقاو [شهر] ۳۳۲

وصاف - تاریخ و وصاف

وصله الی الحیب ۴۲۴، ۴۲۵

ی

- یادداشت‌ها ۱۵۱
 یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی
 ناصرالدین شاه ۶۵۶
 یادگار [مجله] ۷۶، ۱۳۷، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۰،
 ۱۸۵، ۱۸۵، ۵۹۸، ۵۹۷، ۵۸۰، ۴۸۵، ۳۳۲
 یاسای غازی ۷۴
 یاسمی، رشید ۴۱۰
 نتیجه الدهر ۶۳۸
 یحیی بن اکثم ۲۵۱
 یحیی بن خالد ← برمکی، یحیی بن خالد
 یحیی بن سعید ۷۷
 یحیی بن معاذ ۴۳۸
 یزد ۱۸۷، ۵۶۹، ۵۷۹
 یزدگرد ۳۲۱
 یزدی، جلال‌الدین محمد ۶۷۰
 یزدی، شرف‌الدین علی ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۷۳
 یزید ۷۰۶، ۷۱۴
 یشتها ۶۰۱، ۶۲۶
 یغما [مجله] ۲۵۲، ۲۸۱، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۲۴
 یغمائی، حیب ۴۵، ۵۳۸
 یفرم خان ۷۰۳
 یکسان در میان ایرانیان ۲۸۴، ۵۳۶، ۵۴۸
 یک کلمه ۷۵
 یکی بود یکی نبود ۶۷۹
 یمن ۲۱۹، ۲۹۳، ۵۶۳، ۶۹۰
 یوخاری باش [طایفه] ۲۶۶
 یوسف (ع) ۵۶۰
 یوسف بن الحسین ۶۰، ۶۱
 یوسف ترکش دوز ← یوسف شاه
 یوسف سراج ← یوسف شاه
 یوسف شاه ۶۷۰، ۶۷۱
 یوسف وزلیخا [نمایش] ۶۵۸

ه

- هرمز [حکیم] ۲۴
 هزار افسان ← الف لیلة و لیلة
 هزار سال نثر فارسی ۱۰۴، ۱۰۹
 هزار و یکشب ۲۹۴، ۶۹۵، ۶۹۷
 هنر ۱۶۵، ۶۹۵
 هنر ۷۰۵
 هشت سال در ایران ۱۶۲
 هگرد ۷۱۰
 هل، ستانی ۳۰۹
 هلاکو ۱۲۲
 هند ۴۲
 همایون نامه ۲۶۰
 همنانی، جلال ۵۳، ۱۲۰، ۲۵۰، ۳۵۶
 همدانی، بدیع الزمان ۳۳۰، ۴۲۱، ۶۵۱
 همراه باریکه آب ۵۵۲
 هند - هندوستان ۷۶، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۲۹،
 ۳۵۰، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۹۸، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۲،
 ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۵۴، ۵۶۳، ۵۷۶، ۵۸۳،
 ۵۸۷، ۵۹۶، ۶۴۲
 هند و اروپائی ۳۲۱
 هندوان ۳۲۹
 هندوشاه ۱۰۵
 هنر عتیق ایران ۶۲۷
 هنر و مردم [مجله] ۷۷، ۲۶۰، ۵۹۶
 هورث ۱۳۶
 هوشنگ پیشدادی ۶۰۳، ۶۰۴
 هوگو، ویکتور ۴۳
 هومبلد ۴۲
 هیپارخوس ۱۹۱
 هیدجی ۵۳۷

یوسفی، داکتر غلامحسین ۴۸، ۵۴، ۸۱، ۲۵۰،

۴۴۴

یونان ۲۶، ۴۹، ۵۳۲، ۶۲۶، ۶۲۷،

یونسکو ۴۲۰

یونسکو، اوژن ۱۵

یہود ۱۹۲، ۳۲۳، ۳۸۶، ۶۹۰